
بسم الله الرحمن الرحيم

میراث کهن جهان اسلام
۲

به سرپرستی

زابینه اشمیتکه، حسن انصاری، اکبر ایرانی، محمّد باهر

گروه مشاوران دانشگاه آزاد برلین:

محمّدعلی امیرمعزّی، رضا پورجوادی، نصراللّه پورجوادی،

صادق سجادی، دیمیتری گوتاس، پیر لوری، ویلفِرْد مادلونگ

گروه مشاوران مرکز پژوهشی میراث مکتوب:

حسن‌طارمی راد، نجیب مایل هروی، فتح‌اللّه مجتبایی، حسین معصومی همدانی

سرشناسه : مکی ضیاءالدین، - ۵۵۹ ق.

عنوان و نام پدیدآور : نهایةالمرام فی درایةالکلام / تألیف ضیاءالدین المکی والد فخرالدین الرازی؛ المقدمه و الفهارس ایمن شحاده.

مشخصات نشر : تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب : موسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۷۴، ۸۰۳، XIX ص.

فروست : میراث مکتوب؛ ۲۴۳. نسخه برگردان؛ ۱۰.

شابک : 978-600-203-053-5

وضعیت‌فهرست‌نویسی : فیپا

یادداشت : عربی.

موضوع : کلام اشعری - قرن ۶ق.

شناسه افزوده : شحاده، ایمن، ۱۹۷۳ - م.، مقدمه‌نویس

شناسه افزوده : انصاری قمی، حسن، ۱۳۴۹ - ، مقدمه‌نویس

شناسه افزوده : مرکز پژوهشی میراث مکتوب

شناسه افزوده : دانشگاه آزاد برلین. مؤسسه مطالعات اسلامی

شناسه افزوده : Freie Universitat Berlin. Institut fur Islamwissenschaft

رده‌بندی کنگره : BP ۲۰۵/۲/م ۷ ن ۹ ۱۳۹۱

رده‌بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۴

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۹۱۰۴۰

نهاية المرام في دراية الكلام

ضياء الدين المكّي والد فخرالدين الرازي

نسخة مصوّرة عن أصل المصنِّف

المقدمة و الفهارس

أيمن شحادة





مركز پژوهشی میراث مکتوب

مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین

تهران ۱۳۹۱هش

نهاية المرام في دراية الكلام

•

ضياء الدين المكّي والد فخرالدين الرازي

•

المقدمة و الفهارس

أيمن شحادة

•

پیشگفتار فارسی

حسن انصاری

•

ناشر: میراث مکتوب

خط روی جلد: احمد عبدالرضایی

آماده‌سازی تصاویر: محمود خانی

مدیر فنّی و امور چاپ: حسین شاملو فرد

لیتوگرافی و چاپ: نقره آبی ـ **صحافی:** سیدین

چاپ اول: ۱۳۹۱

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

بها: ۷۲۰۰۰ تومان

شابک: ۵ـ۰۵۳ـ۲۰۳ـ۶۰۰ـ۹۷۸ ISBN 978-600-203-053-5

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹ ـ تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir http://www.MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبّع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رسالهٔ ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتاب‌ها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

میراث کهن جهان اسلام سلسله‌ای است که به پیشنهاد مرکز پژوهشهای تاریخ فکری جهان اسلام (دانشگاه آزاد برلین) و استقبال مرکز پژوهشی میراث مکتوب پای گرفته است.

این سلسله مشتمل بر مجموعه‌ای از متون و نسخه‌های خطی کهن اسلامی و ایرانی در حوزه‌های فلسفه، منطق، کلام، تصوف و تاریخ علم است که به صورت متون ویراسته و چاپ نسخه برگردان انتشار می‌یابد.

زابینه اشمیتکه
مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین

اکبر ایرانی
مدیرعامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

الفهرست

نهاية المرام في دراية الكلام

زمینه های تاریخی تألیف کتاب نهایة المرام
به قلم حسن انصاری

کتابی که چاپ نسخه برگردان آن را در مقابل خود دارید، نسخه ظاهرا منحصر به فرد مجلد دوم کتابی کلامی از ضیاء الدین رازي[1] پدر فخر رازي است؛ به نام **نهاية المرام في دراية الكلام**[2]. مجلد اول این کتاب ظاهرا مفقود شده و تا پیش از این

[1] من بر خلاف دوست دانشمندم ایمن شحادة که نویسنده را ضیاء الدین المکي می خواند، ترجیح می دهم او را ضیاء الدین رازي بنامم. در بسیاری از منابع او را «ضیاء الدین الرازي» خوانده اند. فخر رازي هم از پدرش گاه با همین عنوان یاد کرده است؛ مثلا: نک: فخر رازي، **مناقب الشافعي**، ص ۴۳ تا ۴۴: «والدي الإمام ضياء الدين عمر بن الحسين الرازي رحمه الله»؛ همو در عین حال در **الرياض المونقة** (نک: فخر رازي، **الرياض المونقة في آراء أهل العلم**، تحقيق الأسعد جمعة، قيروان، ۲۰۰۴م، ص ۱۸۴) پدرش را چنین می خواند: « ... ووالدي وشيخي الإمام أبي حفص عمر بن الحسين المكي وهو الذي من بحريه [كذا] اغترفت وبأنواره اهتديت وبعلمه انتفعت وهو رحمه الله كما كان أبي في الولادة كان أبي في الإفادة جزاه الله وجميع أئمة الإسلام خيرا»؛ البته در نسخه کتاب **نهاية المرام**، نسبت «مکي» آمده است. نیز نک: پس از این.

[2] دستنویس مورد استفاده در کتابخانه آصفیه حیدرآباد نگهداری می شود. تفصیل درباره جزییات نسخه در مقدمه ایمن شحادة در همین کتاب ارائه شده است. نسخه کتاب، در زمان نویسنده و در ري به سال ۵۵۰ ق کتابت شده و آثار تصحیحات و حکّ و اصلاحات ضیاء الدین بر آن دیده می شود. از اجازه پایانی نسخه که نویسنده برای یکی از شاگردانش صادر کرده بر می آید که این اصلاحات و اضافات در نسخه ظاهرا در وقت قرائت بر نویسنده، انجام گرفته است (بعضی به قلم خود نویسنده و برخی دیگر ظاهرا به قلم شاگرد یاد شده در اجازه پیشگفته). در فهرستی دستی که برای نسخه های موجود در کتابخانه های استانبول و آناطولي فراهم آمده (نک: علي رضا قره

نیز محققان شناختی از وجود مجلد دوم این اثر نداشتند. این کتاب تألیفی است در دانش کلام بنابر مذهب اشعري و با چارچوبی کلاسیك و آشنا در میان کتابهای کلامی اشعریان. این مجلد به ویژه به دلیل اشتمال بر بحثهای متکلمان اشعري در رابطه با «خلق اعمال» و «استطاعت» و جزییات مباحث مرتبط که از مهمترین موارد اختلاف میان معتزله و شیعه از یك سو با اشعریان و معتقدان به نظریه «کسب» بوده است، اهمیت دارد[۳]. بنای کتاب آنطور که از همین مجلد دوم بر می آید بر تفصیل در جزییات مسائل و ارائه فروع مختلف و حتی طرح مباحثی جنبی در فصول و ابواب کتاب است[۴]. بی تردید شناخت ما نسبت به کلام اشعري به ویژه در دوران پیش از فخر رازي با پیدا شدن این کتاب بسیار بیشتر خواهد شد

بلوط، **معجم المخطوطات الموجودة في مكتبات استانبول وآناطول**، چاپ قیصري، ۱۰۱۲/۲، ش ۳۲۰۴) نشانی کتابی با عنوان **غاية المرام في علم الكلام** از پدر فخر رازي در کتابخانه اسعد افندي، ش ۱۲۷۸ داده شده است. این نسخه را از نزدیك مورد بررسی قرار دادم؛ ربطی به کتابی از پدر فخر رازي ندارد؛ درباره عنوان **غاية المرام**، نیز نك: مقدمه ایمن شحادة در همین کتاب.

[۳] همچنین بحثهای مفصل نویسنده در رابطه با موضوعات مرتبط با دیگر مباحث عدل، وعد و وعید، نبوت و امامت و ذکر تفصیلي عقاید فرق مختلف از دیگر موارد قابل توجه این مجلد از کتاب است. فهرست ابواب مجلد دوم نشان می دهد که نویسنده در مجلد اول تفصیل زیادی را برای مباحث توحید و همچنین تکلیف و نظر اختصاص داده بوده است.

[۴] فی المثل در بخشهایی از این کتاب، نویسنده به مباحثی اصولی به مناسبت بحثهای کلامی پرداخته که جالب توجه است؛ کما اینکه ذوق و دانش صوفیانه میان اشعریان خراسان که نویسنده کتاب نیز آن را از طریق استادش ابو القاسم انصاري و در نتیجه از ابو القاسم قشیري به دست آورده بود در ابوابی از این کتاب به چشم می خورد. نویسنده در ضمن ابوابی از کتاب، به طرح مباحثی از تصوف و مصطلحات آن پرداخته که البته در یك کتاب کلامی جلب توجه می کند.

و گامی خواهد بود برای درک درست منظومه فکري ابو الحسن اشعري و پیروانش و به طور خاص در خراسان و دیگر مراکز علمی ایران در سده های آغازین شکل گیری مکتب اشعري که می دانیم مهمترین فراز از تاریخ آن بوده است[۵]. با وجود اینکه کلام اشعري به ویژه با فخر رازي دارای تحولی بنیادی می شود، اما دست

[۵] در میان اشعریان، تعدادی از آثار برتر کلامی آنان مانند آنچه از ابو الحسن اشعري، باقلاني، ابن فورک، عبد القاهر بغدادي و جویني باقی مانده تاکنون به چاپ رسیده است؛ آثاری که بیشتر آنان محصول مکتب متکلمان اشعري در میان شافعیان خراسان است (متأسفانه تنها بخشی اندک از کتاب **الشامل** جویني به دست ما رسیده است)؛ در این میان تنها استثناء مجلداتی است که از کتاب هداية المسترشدين باقلاني باقی مانده و بی تردید جزء مهمترین کتابهای کلام اشعري است. اگر همین مقدار موجود به چاپ برسد، شناخت ما از تحولات کلام اشعري در نخستین مرحله آن تغییر خواهد یافت؛ برای آن، نك: مقالات دانیل ژیماره و زابینه اشمیتکه (در مآخذ همین پیشگفتار). با این وصف برای شناخت جایگاه ضیاء الدین مکي رازي به طور خاص باید منتظر بود تا دو کتاب **الغنية** و **شرح الإرشاد** استادش ابو القاسم الأنصاري به طور کامل چاپ برسد؛ دو کتابی که ضیاء الدین تحت تأثیر آن دو بوده است (بعد التحریر: لازم به ذکر است که قسمت الاهیات کتاب **الغنیه** ابو القاسم انصاری در ۱۴۳۱ ق / ۲۰۱۰ م به کوشش مصطفی حسین عبد الهادي در دو جلد در قاهره منتشر شد). ابو القاسم انصاري علاوه بر ضیاء الدین رازي، شاگرد دیگری چون تاج الدین شهرستاني دارد که دست کم در **نهاية الأقدام** خود بر مذهب اشعري است. با این وصف کتاب شهرستاني تحولی را در کلام اشعري نشان می دهد که به نظر می رسد کتاب **نهاية المرام** ضیاء الدین فاقد آن است. البته از آنجا که مجلد اول کتاب مفقود است، نمی توان با جزم در این باره سخن گفت. شهرستانی به هر حال بیش از ضیاء الدین رازي با آموزه های فلاسفه آشنایی داشته است. مورد امام محمد غزالي البته جداست و نباید او را نماینده تام و کامل عیار کلام اشعري در دورانش قلمداد کرد؛ با وجود اینکه وی نیز همچون ابو القاسم الأنصاري شاگرد جویني بوده است؛ برای پاره ای توضیحات برای آنچه گفته شد، نك: حسن انصاری، «تشیع و میراث کلامی اشعریان»، در این وبگاه: http://ansari.kateban.com/entry1796.html

کم وی در آثار دوران اولیه خود معلوم است که کاملا تحت تأثیر پدرش و سنت آموزشی وی بوده است[۶].

درباره نویسنده کتاب، ضیاء الدین رازي چیز زیادی نمی دانیم. شهرت او بیشتر به این بوده که پدر فخر رازي است و کمتر خود وی مورد توجه منابع قرار گرفته است[۷]. فخر رازي (ت: ۵۴۴؛ د. ۶۰۶ ق) خود البته دانشمند بسیار مشهوری نه تنها در میان اهل سنت و بلکه نزد شیعیان است و این شهرت علاوه بر تفسیر کبیرش به ویژه به دلیل تألیفات بزرگ و مهم او در علم کلام و تأثیری است که در دانش کلام پس از خود گذارده و تشکیکاتی است که بر کلام متکلمان و حکمای پیش از خود ارائه داده و از جمله به دلیل شرح انتقادیش بر **اشارات** بوعلي. فخر رازي علاوه بر دانش کلام و تفسیر، به عنوان یك اصولی صاحب تأثیر و نیز یك نویسنده پر اثر شناخته است و این همه طبعا سبب شهرت بسیار فرزند برخلاف پدرش بوده است. با وجود اینکه در ادوار بعدی، فخر رازي به همین عنوان و یا به صورت فخر الدین رازي، گاه با لقب «امام» در منابع و در میان اهل علم شناخته است، اما در دوران خود او و اندکی پس از وی در منابع عنوان دیگری هم برای او ارائه می شده و آن «ابن خطیب الري» بوده است. عنوان

[۶] به ویژه در **الإشارة في علم الكلام** که به تازگی به چاپ رسیده و نیز در **نهاية العقول**. درباره فخر رازي و ادوار مختلف آثار کلامی و فلسفی او، نك: کتاب ایمن شحادة درباره فخر رازي (در مآخذ همین پیشگفتار).

[۷] نه تنها منابع تاریخی و رجالی و طبقات، بلکه در منابع اصولی و کلامی اهل سنت هم به آرای ضیاء الدین عنایتی نشده است؛ جز موارد معدودی که در آثار فرزندش فخر رازي دیده می شود و آن موارد را ایمن شحادة در مقدمه اش گردآورده است. .

«خطيب الري» اشاره است به پدر او که وی خطیب ري بوده و با همین عنوان هم شناخته می شده است[۸]. جالب است با وجود اینکه فخر رازي با آن همه شهرت و دانش و تألیفات در ادوار متقدمتر در نسبت با پدر شناخته می شده، اما خود پدر یعنی «خطيب الري» که نام و نسب کاملش «ضياء الدين ابو القاسم عمر بن الحسين بن الحسن بن علي الطبري المكي الرازي» و بنابر روایتی متأخر درگذشته به سال ۵۵۹ ق[۹]، شخصیتی است که کمترین اطلاعات را درباره وی در اختیار داریم[۱۰]. طبعا پدر فخر رازي که خطیب شهر بزرگ و مهمی در آن ادوار چون ري

---

[۸] نک: پس از این.

[۹] او دست کم تا سال ۵۵۰ق، سال کتابت نسخه **نهاية المرام**، زنده بوده است؛ نک: پیش از این؛ اما از آنجا که فخر رازي نزد پدر تحصیل علم کرده بوده، بی تردید باید ضياء الدين پس از این تاریخ و شاید همان ۵۵۹ ق درگذشته باشد. در مورد تاریخ تولدش اطلاعی نداریم، اما از آنجا که او شاگرد ابو القاسم انصاري (د. ۵۱۲ ق) بوده و نزد وی علم کلام آموخته بوده باید گفت محتملا ضياء الدين متولد حدود سال ۴۹۰ ق بوده است. آموختن کلام معمولا چند سالی طول می کشیده و برخلاف سماع حدیث نیاز به سن و سالی میان ۱۵ تا ۲۰ سالگی داشته است.

[۱۰] در عنوان نسخه بر روی برگ نخستین، عنوان ضياء الدين چنین آمده است: «الشيخ الإمام الأجل الزاهد ضياء الدين شمس الإسلام شرف الخطباء ابو القاسم عمر بن الحسين بن الحسن الطبري المكي طوّل الله عمره». دست کم از این عنوان ظاهرا بر می آید که خاندان فخر رازي اصلا اهل طبرستان بوده و تنها مدت زمانی ساکن مکه بوده و بعد این خاندان به ري منتقل شده است، اما عمدتا منابع تأکید دارند که خاندان در اصل مکی بوده اند، اما اگر جد ضياء الدين، حسن متولد مکه و ۴۰ سالی ساکن آنجا بوده و حسین پدر ضياء الدين خطيب ري، بنابراین این خاندان چه زمانی با طبرستان پیوند یافته بودند؟ به هر حال پدر فخر رازي ظاهرا متولد ري بوده است. مقایسه کنید با نظر ایمن شحادة، در مقدمه این کتاب؛ نیز نک: مقاله شادروان طاهري عراقي درباره زندگی فخر رازي (نک: مآخذ همین پیشگفتار).

بوده می بایست هم از لحاظ موقعیت خودش و هم از نقطه نظر اهمیت فرزندش فخر رازي نظر تراجم نویسان و طبقات نگاران را به خود جلب کند، به ویژه که او خود دانشمندی برجسته در «اصولین» یعنی کلام و اصول فقه و اهل تألیف و تصنیف در این دو دانش و همچنین در وعظیات و دانشهای دیگر و در موضوعاتی ویژه مانند بحث عصمت انبیاء به طور خاص بوده است[۱۱]. با این وصف در منابع تنها نام او را به مناسبت ذکر احوال فرزندش فخر رازي و آن هم تنها به اشاره ای گذرا می یابیم[۱۲]: اینکه فخر رازي فرزند پدری دانشمند بوده که کنیه اش ضیاء

---

[۱۱] نك: مقدمه شحادة. در آن ادوار خطیب یك عنوان و منصب رسمی دینی / دولتی بوده و طبعا خطیبان از میان عالمان خوشنام و برجسته و داری موقعیت اجتماعی انتخاب می شده اند. واقعیت این است که از کتاب **نهایة المرام** و به ویژه به دلیل تفصیلی که در پاره ای از مباحث آن ارائه داده، به خوبی می توان مقام علمی ضیاء الدین را فهمید. درست است که او از آثار پیشین اشعریان و به ویژه آثار امام الحرمین جویني و همچنین آثار استادش ابو القاسم انصاري در تدوین کتابش بهره مند بوده و شاید نسبت به آثار آنان نو آوری چندان تازه ای ندارد، اما تفصیل بحثهایی که در جزییات مسائل کلامی ارائه می دهد، بی تردید نشان از آن دارد که ضیاء الدین رازي عالمی توانا و زبردست در دانش کلام و همچنین اصول فقه بوده است. به هر حال تا انتشار دو کتاب **الغنیة** و **شرح الإرشاد** استادش ابو القاسم انصاري، **نهایة المرام** می تواند منبع مهمی برای شناخت کلام اشعري باشد.

[۱۲] شاید ابن الفوطي نام او را در ذیل عنوان لقب «ضیاء الدین» در کتابش **مجمع الآداب في معجم الألقاب** آورده بوده اما متأسفانه این بخش از کتاب همانند بسیاری دیگر از بخشهای کتاب ابن الفوطي مفقود است و در اختیار نیست. از دیگر سو، شیخ منتجب الدین رازي که بی تردید با فخر رازي و پدرش آشنایی داشته، محتملا نام او را در کتاب **تاریخ الري** خود آورده بوده است؛ اما آنچه از این کتاب در منابع بعدی و از جمله در **طبقات الشافعیة الکبری** تألیف سبکي و **لسان المیزان** ابن حجر نقل شده، چنین موردی را بازتاب نمی دهد. درباره شیخ منتجب الدین، عالم

الدین بوده و خطیب ري و شهرت ابن خطیب الري هم از همینجا می آید و اینکه فخر رازي نخست نزد پدرش دانشهای فقه و کلام را آموخت و آنگاه پس از مرگ پدر برای تکمیل تحصیلاتش به سمنان و به نزد فقیه شافعي مذهب، کمال الدین سمناني (د. ۵۷۵ ق) رفت. تنها استثناء[۱۳] در این میان سبکي در **طبقات الشافعیة الکبری** است که صرفا چند سطری مستقلا بدو اختصاص داده و البته از آنچه درباره ضیاء الدین نوشته بر می آید که شناخت کامل و مستقل از او نداشته و بیشتر اطلاعاتش وابسته است به نسخه ای که از کتاب **نهایة المرام** او در اختیار داشته است[۱۴]. این نکته از آنجا تعجب بر انگیز است که پدر فخر رازي در کنار اینکه دانشمندی شافعي قلمداد می شود، دانشمندی بر مذهب اشعري بوده و با این وصف او از این حیث هم مورد توجه منابع بعدی قرار نگرفته[۱۵]؛ با این وصف فخر

برجسته امامی مذهب ري در سده ششم قمري و آشنایی او با عالمان سنی و شیعی شهر، نک: مقدمه محقق طباطبایي بر **فهرست** منتجب الدین، چاپ قم.

[۱۳] اطلاعاتی که ابن ابي اصیبعة در کتاب **عیون الأنباء** درباره پدر فخر رازي در ضمن شرح حال مفصل فرزند ارائه می دهد و نیز مجموعه اطلاعاتی که فخر رازي خودش در آثارش از پدرش به دست داده و ایمن شحادة در مقدمه این کتاب همه آنها را گردآورده، در مجموع اطلاعاتی را درباره ضیاء الدین مکي رازي برای ما فراهم می کنند.

[۱۴] نک: سبکي، **طبقات الشافعیة الکبری**، ۲۴۲/۷. در کتاب سبکي، نام کتاب **غایة المرام** آمده که گویا تنها تحریفی از نام **نهایة المرام** باشد؛ نک: مقدمه ایمن شحادة در همین کتاب. سبکي از دانش ضیاء الدین که او را «الرازي» می خواند ستایش بسیار می کند و وی را فقیه، اصولی، متکلم، صوفي، محدث و حتی ادیبی برجسته معرفی می کند.

[۱۵] شاید یکی از دلایل این غفلت این باشد که ری در اواخر سده ششم دچار خرابی و ویرانی در پی نزاعهای مذهبی میان شیعیان و سنیان و همچنین میان شافعیان و حنفیان و البته اندکی بعد

رازي به تدریس پدرش و سهم وی در تعلیم شاگردان اشاره ای اجمالی دارد[۱۶]. به

به دلیل حمله ویرانگر مغولان شد (نك: پس از این) و اهمیت سابق خود را به کلی از دست داد و بسیاری از منابع و کتابها در این میان از میان رفت و از جمله کتابهای معتزلیان و گروههای دیگری که در ری سده های گذشته فعال بوده اند. نام پدر فخر رازي با این وصف در **معجم الشیوخ** های ابن عساکر (د. ۵۷۱ ق) و ابو سعد سمعاني (د. ۵۶۲ ق) که از معاصران شافعی مذهب او بوده و به ري نیز آمده بودند، دیده نمی شود؛ همین طور در کتاب **تبیین کذب المفتري** ابن عساکر که این یکی مختص ذکر مناقب ابو الحسن اشعری و یاد کرد از عالمان اشعري است. تنها باید اشاره کرد که در کنار ري چند مذهبی آن روزگار، قزوین شهری نسبتا یکدست سنی نشین بوده و معمولا بسیاری از عالمان ري، به ویژه سنیان آنجا به قزوین سفری می کرده اند؛ با این وصف رافعي در **التدوین** مستقلا به پدر فخر رازي نپرداخته و صرفا اشاراتی به پدر او در ضمن شرح احوال فخر رازي دارد؛ نك: **التدوین في اخبار قزوین**، ۱/ ۴۷۷. نکته جالب توجه دیگر اینکه یافعي، در تلخیص و تکمیلی که از کتاب **تبیین کذب المفتري** ابن عساکر به دست داده، موسوم به **الشاش المعلم شاؤوش کتاب المرهم (المعلم بشرف المفاخر العلیة في مناقب الأئمة الأشعریة)** و نسخه خطی آن در کتابخانه لیدن (نسخه های شرقی، ش ۳۲۲) موجود است، با وجود آنکه شرح حالی از فخر رازي به دست داده (برگ ۲۲۴ ب و ۲۲۵ الف) اما متعرض پدر فخر رازي نشده است.

[۱۶] نك: مقدمه ایمن شحادة در همین مجلد. معروف است که فخر رازي استادان زیادی را درك نکرده بوده و شاید، جز پدر مهمترین استادش مجد الدین جیلي (ابتدا در ری و آنگاه در مراغه) بوده که نزد او فلسفه آموخته بوده است. بنابراین باید گفت که بخش زیادی از آموزش و شکل گیری علمی اش مدیون پدرش بوده است (فخر رازي در آستانه سنین پیری پدر به دنیا آمده است). به هر حال در اینکه به ویژه دانش کلامی کلاسیك فخر رازي در مذهب اشعري مدیون پدرش است، تردیدی نیست و خود او هم آنگاه که به سند تعلق خود به مذهب اشعري و آموزشهای اشعریان اشاره می کند، تنها نام پدرش را در این زنجیره درست پیش از خود ذکر می کند، نك: مقدمه ایمن شحادة بر همین مجلد؛ درباره جزییات تحصیلات فخر رازي، نك: مقاله ممتع طاهری عراقي. به هر حال با اینکه پدر فخر رازي کتابی بزرگ و پر حجم در کلام اشعري دارد، اما شگفتا که آرای او در کتابهای کلامی بعدی که به وسیله اشعریان نوشته شده مورد توجه قرار نگرفته است؛ برای

هر حال شهرت فرزند موجب شد تا نام و آوازه پدر به مرور زمان از میان برود و تنها نامی از ضیاء الدين رازي در منابع بعدی مورد اشاره قرار گیرد.

ري در سده ششم قمری، یکی از شهرهای بزرگ و مهم ایران و سرزمینهای شرقی اسلامی بود؛ و به ویژه از نقطه نظر فرهنگی و جایگاه علمی و آموزشی آن[۱۷]. از جمله موارد ممیز این شهر حضور گروهها و مذاهب مختلف کلامی و فکری در این شهر در دوره های مختلف و از جمله در سده ششم قمری است. در این شهر از یک سو حنفیان زندگی می کردند و از دیگر سو شافعیان. شیعیان زیدی و امامی هم هر کدام در این شهر و در نواحی و ولایات مختلف آن فعال بودند. در میان مذاهب کلامی، علاوه بر شیعیان زیدی و امامی، معتزلیان حضور بسیار قوی داشتند. ري از زمان آل بویه مرکزی برای معتزلیان قلمداد می شد و به تدریج به دلیل هواداری زیدیان از آرای قاضي عبد الجبار همداني معتزلي، عموم زیدیان این شهر که جمعیت

سند تداوم این سنت و با ذکر فخر رازي و پدرش در سلسله سند کلام اشعري، نك: ابن شدقم، **تحفة الأزهار وزلال الأنهار في نسب أبناء الأئمة الأطهار**، ۲/ ۲۷۷ تا ۲۷۹.

[۱۷] این امر به ویژه از طریق پی گیری در کتابهای انساب، رجال، طبقات و تراجم به دست می آید. نسبت رازي برای بسیاری از محدثان، فقیهان، مفسران، متکلمان، فیلسوفان و دیگر طبقات دانشمندان در چند سده نخستین و به ویژه در سده های پنجم و ششم قمری گواهی بر این مطلب است؛ از جمله اینکه بسیاری از محدثان برجسته آن ادوار برای طلب حدیث به این شهر می آمده و در کتابهای **معجم المشايخ** / **الشيوخ** و **ثبت** / **برنامج** های خود از ری بدین مناسبت نام می برده اند؛ در سده ششم نمونه را، نك: **المنتخب من معجم الشيوخ** (و نیز **التحبير**) سمعاني؛ **معجم الشيوخ** ابن عساكر و کتابهای **معجم السفر** و **الوجيز في ذكر المجاز والمجيز** تألیف ابو طاهر السلفي که همگی آنها به چاپ رسیده اند.

قابل توجهی را تشکیل می دادند، گرایش معتزلی یافتند[۱۸]. امامیه هم با وجود اختلافاتی که با معتزلیان و زیدیان داشتند، اما در گرایش کلامی عموما با معتزلیان نزدیکی داشتند و به ویژه شماری از عالمان امامی در ری از عالمان به دانش کلام و از متکلمان به شمار می آیند و آشکارا از گرایش های کلامی نزدیک به معتزله و به ویژه بهشمیان حمایت می کردند[۱۹]. مهمترین متکلم امامی نیمه دوم سده ششم قمری

[۱۸] برای گزارشی معاصر درباره تنوع مذهبی ري در اواخر سده ششم قمری، نك: یاقوت حموي، **معجم البلدان**، ۳/ ۱۱۷؛ در مورد سنیان ري در سده های پنجم و ششم، نیز نك: مقاله من در همین موضوع که در دست چاپ است؛ برای معتزلیان و زیدیان، نك: مقدمه من بر چاپ نسخه برگردان کتاب **التفصیل لجمل التحصیل** تألیف الخراشي، زیر چاپ. در مورد حضور امامیه در ري، بهترین منابع معاصر با دوران پدر فخر رازي و فرزندش کتابهای **نقض** عبد الجلیل قزویني رازي و کتاب **فهرست** منتجب الدین است که شمار زیادی از عالمان رازی این دوران را نام برده اند. مرحوم جلال الدین محدث ارموی در تعلیقات کتاب **نقض** و در تعلیقات چاپ **فهرست** منتجب الدین و **دیوان** قوامي رازي و برخی کتابهای دیگر به دقت وضعیت ري را از نقطه نظر حضور عالمان امامی بررسیده است؛ نیز نك: مقاله نویسنده این سطور با عنوان: «ناگفته هایی از جامعه ري در سده های پنجم و ششم قمری»، در این نشانی: http://ansari.kateban.com/entry1567.html که در آن از حضور زیدیان و امامیه در کنار هم در سده ششم قمری بحث کرده ام. در ري از دیر باز خاندانهای مهمی در میان امامیه حضور داشته اند، از جمله خاندانهای آل بابویه و خزاعي رازي.

[۱۹] متأسفانه از آثار این متکلمان چیزی باقی نمانده، اما به روشنی با نام آنان و نام آثارشان و برخی گرایشاتشان از طریق کتابهایی مانند **نقض** عبد الجلیل قزویني و **فهرست** منتجب الدین و برخی منابع دیگر و از جمله کتابهای اجازات امامیه آشنایی داریم. در عین حال باید به کتابهای قطب الدین راوندي که از عالمان سده ششم ري بوده و تعدادی از آنها باقی مانده است، ارجاع داد؛ گرچه بیشتر آنها مستقیما با مباحث اصلی علم کلام پیوندی ندارد. کتاب **نقض** عبد الجلیل قزوینی همانطور که خواهد آمد کتابی است در موضوعات کلامی و اعتقادی وابسته به مسائل امامت اما تا اندازه

ري که معاصر با فخر رازي بوده و این دانشمند از او در تفسیرش یاد می کند، سدید الدین حمصي است که بر خلاف اسلافش ناقد مکتب بهشمي بود و ترجیح می داد از مکتب معتزلی ابو الحسین بصري / محمود الملاحمي حمایت کند[20]. مهمترین

ای می تواند گرایشات کلی اعتقادی و ممشای عمومی متکلمان و دانشمندان امامی ري را در سده ششم قمری به تصویر بکشد. همچنین باید به ابو الفتوح رازي اشاره کنیم که دانشمند و واعظ و مفسر معروف امامی مذهب نیمه اول سده ششم قمری در ري است و تفسیر بزرگ او بر **قرآن شهرت** زیادی دارد. در این تفسیر با اینکه جنبه قصصی و واعظانه بر آن غالب است اما نکته های کلامی و اعتقادی به مناسبت بحث از برخی آیات قرآن برای منظور ما قابل اشاره است؛ برای او، نک: مدخل «ابو الفتوح رازي»، در **دائرة المعارف بزرگ اسلامی** که بخش عمده آن به قلم نویسنده این سطور است؛ برای تشیع ري به طور عموم، نک: رسول جعفریان، **تاریخ گسترش تشیع در ري**، تهران، آستان مقدس حضرت عبدالعظیم، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱ ش.

[20] برای این گرایش نزد امامیه، نک: مقدمه تحقیق کتاب **خلاصة النظر**، تصحیح حسن انصاری و زابینه اشمیتکه، چاپ انجمن حکمت و دانشگاه آزاد برلین. خوشبختانه از آثار او در کلام، **المنقذ من التقلید** (یا **التعلیق العراقي**) باقی مانده و در دو جلد در قم به چاپ رسیده است. او را در برخی منابع شیعی و سني در شمار استادانی نام برده اند که فخر رازي از آنان استفاده علمی برده است؛ نک: پس از این. می دانیم که فخر رازي با آثار ابو الحسین بصري و محمود الملاحمي آشنایی خوبی داشته است؛ بعید نیست بخشی از منابع او در این زمینه حاصل مطالعات او در ری، درست در زمانی باشد که سدید الدین حمصي هم در این شهر به آموزه های ابو الحسین می پرداخت؛ با این وصف در نیمه دوم کتاب **نهایة المرام** پدرش ضیاء الدین اشاره ای به آرای ابو الحسین نشده است. در ري نیمه اول سده ششم قمری، عقاید کلامی ابو الحسین چندان شهرت نداشت؛ اما آشنایی با او در منابع موجود آن دوران ري گواهی شده است. فخر رازي باید با تعالیم ابو الحسین و ملاحمي به ویژه در وقت اقامت در خوارزم و مناظره با معتزلیان آنجا آشنایی یافته باشد؛ برای اقامتش در خوارزم، نک: مقاله طاهري عراقي. برای بحثی درباره منابع عمده و در عین حال معتزلی فخر رازي در **تفسیرش** و از جمله کتابهای ابو الحسین بصري در اصول فقه و کلام، نک: الشاطبي، **الإفادات**

حامیان معتزلیان، حنفیان بودند که از قدرت زیادی در شهر برخوردار بودند؛ خاصه در عصر سلجوقیان که با وجود حمایت خواجه نظام الملك از شافعیان، دست برتر را حنفیان همواره داشتند. عمده حنفیان جامعه ري همانند بسیاری از نقاط خراسان، معتزلی مشرب بودند و با وجود جو ضد شیعی عامی که به دلیل خطری که از ناحیه اسماعیلیان و ملاحده الموت در دوران سلجوقي احساس می شد، در میان سنیان وجود داشت، اما به طور کلی فضا برای شیعیان و سادات از نیمه دوم دوران سلجوقي بهتر شد و به هر حال مناسبات امامیه با حنفیان، دست کم آن طور که از کتاب **نقض** عبد الجلیل قزويني بر می آید، کم و بیش خوب بود؛ و یا دست کم شیعیان امامی تلاش می کردند با توجه به سیاست دینی سلجوقیان در حمایت از حنفیان، خود را به آنان نزدیکتر نشان دهند. زیدیان به دلائل مختلف نزدیکی بیشتری با حنفیان حس می کردند. در کنار معتزلیان سنی و یا شیعی، جامعه کوچکی از شافعیان اشعري در ری و نواحی آن زندگی می کردند که می دانیم در طول سده ششم قمری قدرت اجتماعی آنان رو به تزاید بود[۲۱]. شافعیان و حنفیان در ری همانند نقاط دیگر در ایران آن دوران، در نیشابور و اصفهان منازعاتی بر سر تقسیم مناطق نفوذ و قدرت اجتماعی / سیاسی در حاکمیت و در میان عامه مردم داشتند و در این نزاع البته منازعات میان معتزلیان با اشعریان سهم مهمی داشت[۲۲]. ضیاء الدین رازي در میان جامعه شافعیان اشعري ری و

والإنشادات، تحقیق محمد ابو الأجفان، بیروت، مؤسسة الرسالة، ص ۱۰۰ تا ۱۰۱.

[۲۱] نك: فی المثل یاقوت، **معجم البلدان**، همانجا

[۲۲] برای وضعیت مذهبی در دوران سلجوقي در ایران مرکزی و در خراسان، نك: مادلونگ، **فرقه**

در محیطی بالید که پدرش حسین خود خطیب ري قلمداد می شد و پس از او نیز ضیاء الدین عهده دار همین منصب شد؛ طبعا تنها برای «جامع» ناحیه شافعي نشین ري. با توجه به این وظیفه و با عنایت به اینکه او در عین حال از عالمان طراز اول شافعي اشعري و نویسنده ای در دانش کلام به حساب می آمد، طبعا باید در این مناسبات و منازعات اجتماعی به نحوی دخالت می داشته است[۲۳].

های اسلامی، که به فارسی هم ترجمه شده است؛ برای وضعیت حنفیان به طور کلی در خراسان و نقاط دیگر ایران در آن دوره و مناسباتشان با دیگر مذاهب و نیز در نسبت با قدرتهای سیاسی، نك: مقاله همین دانشمند درباره گسترش روی ترکان که در ضمن مجموعه مقالات او منتشر شده و به فارسی نیز ترجمه شده است (نك: هر دو در مآخذ همین پیشگفتار). کتاب **نقض** عبد الجلیل قزویني گزارشهای بسیار دقیقی از این وضعیت و از پراکندگی مذهبی آن دوران در این مناطق و به ویژه ري ارائه می دهد و از جمله منازعات مذهبی میان حنفیان و شافعیان. برای تنها نمونه ای از این دست مناسبات خصمانه میان حنفیان و شافعیان، نك: راوندي، **راحة الصدور**، ص ۱۳ به بعد.

[۲۳] اطلاعات ما درباره این جامعه کوچك چندان زیاد نیست؛ اما خوشبختانه گزارشهای پراکنده ای درباره شماری از عالمان شافعي و اشعري ري در این دوران در اختیار است که در مجموع می تواند تصویری از وضعیت شافعیان و اشعریان در ري دوران پدر فخر رازي به دست دهد؛ برای مجموع این اطلاعات؛ نك: مقاله «سنیان ري در دو سده پنجم و ششم قمری». درباره شماری از خاندانهای آنان نیز اطلاعاتی در اختیار است؛ از آن میان درباره خاندان پر نفوذ مشّاط در ري که گویا ریاست شافعیان را یکچند در ری سده ششم در دست داشته اند؛ برای آنان، نك: همان مقاله؛ نیز عجالتاً، نك: تعلیقات محدث ارموي بر کتاب **نقض**، ۱۱۰۳/۲ تا ۱۱۰۵. فخر رازي خود کتابی در مناقب امام شافعي دارد که به چاپ هم رسیده است. پدرش هم ظاهرا کتابی در همین موضوع داشته، نك: مقدمه ایمن شحادة. این آثار طبعا در چارچوب منازعات شافعي/ حنفي نیز قابل ارزیابی است. غزالي هم می دانیم که در دوره آغازین زندگی خود در این نوع منازعات در چارچوب بحث «ترجیح» مذاهب و در حمایت از مذهب شافعي در برابر مذهب حنفي فعال

گزارشهای نویسنده کتاب **نقض** به خوبی گواه این است که مناسبات و روابط میان شیعیان امامی در سده ششم ری با شافعیان اشعري، بر خلاف روابطشان با حنفیان حسنه نبوده است[۲۴]. یکی از مظاهر این روابط نه چندان حسنه و گاه خصومت ورزانه تدوین کتابی بود به نام **بعض فضائح الروافض** به وسیله یکی از شافعیان اشعري ري درست در نیمه سده ششم (تاریخ پایان تألیف محرم ۵۵۵ ق و با اضافاتی تا تاریخ ۵۵۹ ق) و تقریبا همزمان با تألیف کتاب **نهایة المرام** ضیاء الدین رازي (تألیف حدود ۵۵۰ ق). نام نویسنده هیچگاه معلوم نشد و او خود را به عنوان یک شیعی که سالها بر آن مذهب بوده و در نهایت دست از آیین خود کشیده و به مذهب سني تغییر مذهب داده است معرفی می کند و به همین مناسبت هم دائما عبد الجلیل قزویني این نویسنده را «خواجه انتقالی» می خواند. عین این کتاب باقی نمانده اما عمده آن از طریق کتاب **نقض** عبد الجلیل قزویني رازي، دانشمند و واعظ امامی مذهب ري در نیمه سده ششم قمری که ردیه ای بر این کتاب است و نام کاملش **بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح**

بوده است؛ کما اینکه جویني هم در همین زمینه اخیر کتاب و تألیف دارد؛ نک: مقاله اریک شومو (در مآخذ همین پیشگفتار).

[۲۴] در کتاب نقض نویسنده در ضمن عدلی خواندن حنفیان که مقصود باورهای معتزلی آنان است و ستایش از ایشان، از موضع جبری اشعریان انتقاد می کند و عموما موضعی خصمانه نسبت به آنان دارد؛ گو اینکه شماری از آنان را مستثنی کرده و دلبسته به اهل بیت پیامبر نشان می دهد؛ نک: **نقض**، ص ۱۴۲ تا ۱۴۶، ۳۴۴، ۳۷۱ تا ۳۷۳، ۴۱۶، ۴۵۸ تا ۴۵۹، ۵۹۲ و بسیاری موارد دیگر.

الروافض است، در دسترس ما قرار دارد[۲۵]. در کتاب **بعض فضائح الروافض**، نویسنده هجمه وسیعی بر علیه امامیه سامان می دهد و به ویژه تلاش دارد تا با مقایسه آنان با اسماعیلیان باطنی و اثبات قرابت عقاید این دو گروه مذهبی، خاصه خطر شیعیان امامی را گوشزد کرده و معلوم است که مخاطب اصلی او قدرت سیاسی سلجوقیان بوده است. طبعا در شهر ري که امامیه و زیدیان در آن دوران از نفوذ اجتماعی بسیاری برخوردار بوده و سادات آنجا از احترام وسیع اجتماعی برخوردار بوده اند[۲۶]، کتاب این نویسنده سنی بی پاسخ نمی ماند. عبد الجلیل قزويني که کتابش پاسخی به کتاب **بعض** است، در مقدمه می گوید نویسنده آن پنهانکاری کرده و هویت خود را در کتابش آشکار نکرده است؛ با این وصف همو می افزاید که شنیده است نویسنده در پنهانی کتاب را بر «عوام» می خواند؛ این خود نشانی است بر قدرت شیعیان در ري آن روزگار و وضعیت شکننده شافعیان اشعري. گرچه نویسنده کتاب **بعض** خود را امامی مذهبی می داند که بر اثر تأمل در ادله به مذهب سني درآمده است؛ اما از مطاوی کتابش معلوم است که وی اصالتا سنی مذهب بوده و آموزشهای سنی و اشعري را از آغاز داشته است. محتملا وی تنها با بهره گیری از شیوه ای معمول در کتابهای جدلی در بحثهای مذهبی و برای

---

[۲۵] کتاب **نقض** همراه با تعلیقات پر برگ جلال الدین محدث ارموي دو بار در تهران به چاپ رسیده؛ بار دوم در سه جلد؛ یک جلد اصل متن و دو جلد تعلیقات.

[۲۶] به ویژه خاندان نقبای آنجا؛ برای آنان، نک: مقدمه و تعلیقات کتابهای **فهرست** منتجب الدین، کتاب **نقض**، **دیوان** قوامي رازي و **دیوان** رکن الدین دعویدار قمي از جلال الدین محدث ارموي و علی محدث.

خلع سلاح مخالف، چنین هویتی را برای خودش ساخته بوده و البته عبد الجلیل قزويني هم، چنانکه آشکارا از کتابش پیداست، به درستی این مسئله را می دانسته اما می خواسته از همین نقطه نظر خصم را مورد رد و نقض قرار دهد. به هر حال از کتاب **نقض** پیداست که نویسنده کتاب **بعض** یك سنی شافعي اشعری مذهب بوده است[۲۷]. از نکات جالب توجه که مرتبط با بحث این پیشگفتار هم هست این است که نویسنده کتاب **بعض**، کما اینکه پیشتر گذشت همه جا تلاش دارد تا موقعیت شیعیان را در جامعه ري به ویژه در برابر سنیان دیگر، از جامعه حنفیان ري و طبعا در مقابل قدرت حاکمه متزلزل کند و در مقابل نیز عبد الجلیل قزويني همه جا با اشاره به نزدیکی رأی حنفیان به آرای اهل عدل و توحید، آنان را دارای اعتقاداتی درست و پاك می داند و در مقابل با استناد به عقاید اشعریان، ایشان را به اعتقاد به جبر و تشبیه متهم می کند و حتی از این هم فراتر رفته این نکته را گوشزد می کند که اشعریان با رد معرفت و استدلال مبتنی بر عقل و حسن

[۲۷] برای موارد استشهاد در کتابهای **بعض** و **نقض**، نك: عبد الجلیل قزوینی، ص ۲ تا ۲۲ ؛ درباره هویت نویسنده کتاب **بعض** بحثهای مختلفی به ویژه به وسیله مرحوم محدث ارموی ارائه شده، و از آن جمله ادعایی شده مبنی بر اینکه او شخصی بوده به نام شهاب الدین تواريخي که از جمله افراد خاندان سنی اشعری مشاط در ري بوده است. کما اینکه جلال الدین محدث اظهار می دارد، از این شخص در منابع مستند و مطمئن یادی نشده و مستند چنین انتسابی اصلا روشن نیست؛ تازه تعبیر نویسنده کتاب **نقض** درباره یکی از افراد شاخص خاندان مشاط به گونه ای است (نك: ص ۳۷۳، ۵۹۲) که ظاهرا نشان می دهد نویسنده کتاب **بعض**، از افراد خاندان مشاط نبوده است. برای این بحثها، نك: محدث ارموي، مقدمه **نقض وتعلیقات آن**، ص ۲ تا ۴؛ **تعلیقات نقض**، ۲/ ۱۱۰۳ تا ۱۱۰۴.

و قبح عقلی، در واقع منکر «نظر» هستند و از این نقطه نظر به اسماعیلیان و باطنی مذهبان الموت که به رد «نظر» و باور به «تعلیم» شناخته می شوند، شباهت دارند؛ در واقع هر طرف دیگری را و عقایدش را به تأثیر پذیری از عقاید باطنیان و اهل تعلیم متهم می کند. زمینه ها و انگیزه های سیاسی / اجتماعی چنین تبادل اتهاماتی در آن دوره زمانی همینک برای ما روشن شده است[۲۸]. رد باورهای اشعریان از سوی شیعیان امامی دو زمینه مختلف را شامل می شده؛ بخشی مربوط بوده است به عقاید اشعریان درباره مسائل اصلی کلامی درباره توحید و عدل؛ از جمله بحث حسن و قبح عقلی و یا شرعي و یا مسئله اسماء و صفات و از جمله مسئله رؤیت باري. در این موضوع شیعیان امامی با معتزلیان در رد بر باورهای کلامی اشعریان همراه بوده اند و این بحثها ربطی به گرایشات ویژه شیعیان امامی نداشت و امری مشترک با معتزلیان و برخی دیگر از مذاهب اعتقادی مخالف اشعریان بود[۲۹]. زمینه

---

[۲۸] برای موارد مورد استشهاد، نك: **نقض**، ص ۳۴۴ تا ۳۴۵، ۴۳۴، ۴۴۶ تا ۴۵۳، ۴۵۸ تا ۴۵۹، ۵۵۰؛ برای بحث درباره ضرورت «نظر» و رد باورهای اسماعیلیان درباره «تعلیم» که لازمه رد اعتقاد دبه «نظر» ارزیابی می شده، نك: غزالي، کتاب **فضائح الباطنیة** و مطالعات وابسته به آن.

[۲۹] درست از دوران شیخ مفید و معاصرش ابو بکر باقلاني تا عصر فخر رازي و پس از آن علامه حلي این نوع انتقادات نسبت به اشعریان را در کتابهای عالمان امامی می بینیم. البته در کتابهای کلامی دوران پس از خواجه از شدت این مجادلات کم شد و بیشتر ردیه ها در چارچوب کلی رد بر اهل جبر و با ساختاری کلامی ارائه می گردید. در ري به طور خاص در سده ششم قمری باید به طور نمونه از **نقض مسألة الرؤیة**، ردیه ای بر کتابی از ابو الفضائل المشّاط یاد کنیم که نوشته الشیخ معین الدین ابو المکارم سعد بن أبي طالب بن عیسی المتکلم الرازي معروف به النجیب بوده است؛ نك: **فهرست** منتجب الدین، ص ۸۷. درباره خاندان مشاط قبلا اشاره ای رفت. باز باید

دیگر بحثهای مربوط به امامت بود که عموما اشعریان و معتزلیان موضعی کم و بیش مشابه در نقد باورهای شیعیان امامی داشتند[۳۰]. آنچه در کتاب **بعض** و در رد آن کتاب **نقض** دیده می شود، زمینه ها و انگیزه های متفاوتی را نیز در عین حال نشان می دهد که ریشه در اوضاع و مناسبات سیاسی و اجتماعی میان شیعیان و اشعریان در سده ششم قمری در ری داشته و البته تا اندکی بعد و تا نیمه های سده هفتم بازتابهای آن در پاره ای از آثار کلامی و اعتقادی، خاصه در زبان فارسی قابل پی گیری است[۳۱]. با این وصف تأملی در کتاب **نقض** عبد الجليل قزويني آشکارا نشان می دهد که طرز فکری که او در میان شیعیان در قبال اهل سنت

اشاره کرد به رساله **مسألة في نفي الرؤية** از الشيخ رشيد الدين ابو سعيد عبد الجليل بن أبي الفتح مسعود بن عيسى المتكلم الرازي، دانشمند و متکلم برجسته زمانش در ري که طبعا در رد بر آرای اشعریان بوده است؛ نک: **همان**، ص ۱۱۰

[۳۰] در این باره، نک: مقاله نویسنده این سطور با عنوان: « ابو بکر باقلاني و معاصرانش: جدل شیعی/ سني و کتاب تازه ای درباره امامت»، **کتاب ماه دین**، شماره ۱۰۷ تا ۱۰۹، ۱۳۸۵ ش، ص ۴ تا ۱۱

[۳۱] تألیفات دانشمندانی امامی در نیمه اول سده هفتم قمری مانند نویسنده **تبصرة العوام**، یعنی جمال الدين محمد بن الحسين بن الحسن الرازي در شیراز و عماد الدين طبري نویسنده معروف **کامل بهایی** در ادامه همان سنتی است که در سده ششم قمری شرایط تدوین کتاب **نقض** را فراهم کرد. به هر حال در یک دوره نسبتا طولانی ردیه نویسی بر اهل سنت در میان شیعیان در شکل رد بر آرای اشعریان جلوه می کرد و این به دلیل آن بود که در بسیاری از بومهای جغرافیایی، اشعریان در میان اهل سنت در مواجهه با شیعیان در اکثریت بودند. در کتاب **تبصرة العوام** که بسیاری از مضامین آن مشابه مضامین کتاب **نقض** است، خاصه در نقد باورهای اشعریان، نویسنده به ویژه در بُعد رد بر اهل جبر از عقاید اشاعره انتقاد بسیار سختی می کند و البته از عالمان و کتابهای آنان نقل می کند و معلوم است که به این نوع منابع دسترسی داشته است؛ نک: ص ۹۸ به بعد؛ ۱۰۸ به بعد.

نمايندگى مى كرده عموما بسيار معتدل و به دور از خصومت ورزى بوده است. وى در بسيارى از مسائل اعتقادى شيعى از طرز فكر و روايتى از مسائل اعتقادى حمايت مى كند كه عملا زمينه را براى همزيستى شيعيان با اهل سنت در جامعه ري فراهم مى كرد[۳۲].

ضياء الدين رازي، پدر فخر رازي در تأليف كتاب **نهاية المرام** طبعا از فضاى حاكم بر جامعه ري روزگارش بر كنار نبوده است، خاصه كه وى از موقعيت خطيب هم برخوردار بوده و طبعا چنانكه گفتيم در مناسبتهاى اجتماعى و در منازعات و روابط مختلف مذاهب ناچار بوده است گاه مداخله اى داشته باشد. مهمترين وجهه كتاب پيداست كه همانا تبيين و ارائه و دفاع از آموزه هاى كلامى مكتب اشعري است: او چنانكه مى دانيم شاگرد ابو القاسم سلمان بن ناصر انصاري (د. ۵۱۲ ق) بوده است. ابو القاسم نيز خود شاگرد امام الحرمين جويني (د. ۴۷۸ ق) بوده و از مهمترين متكلمان اشعري زمانش شناخته مى شود[۳۳]. ضياء الدين در كتابش به ويژه از كتابهاى امام الحرمين جويني و متكلمان برجسته اشعرى ديگر مانند ابو اسحاق اسفرايني (د. ۴۱۸ ق)، ابن فورك اصفهاني (د.

---

[۳۲] در اين مورد، نك: رسول جعفريان، **انديشه تفاهم مذهبى در قرن ششم و هفتم هجرى**، قم، ۱۳۷۱.

[۳۳] براى ابو القاسم انصاري و گرايشاتش، نك: الفارسي، **المختصر من كتاب السياق لتاريخ نيسابور**، تحقيق محمد كاظم محمودي، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۱۴ تا ۱۱۵. او استاد شهرستاني صاحب **الملل و النحل** هم بوده و چنانكه گذشت نويسنده دو كتاب مهم در كلام اشعري يكى **الغنية** و ديگرى **شرح الارشاد** استادش؛ نك: مقدمه ايمن شحادة در همين كتاب؛ نيز مقدمه چاپ جديد الانتشار **الغنيه** انصاري.

۴۰۶ ق)، ابو بکر باقلّاني (د. ۴۰۳ ق)، ابو القاسم الإسفرايني الإسكاف (د. ۴۵۲ ق) و استادش ابو القاسم انصاري، علاوه بر آثار و اقوال ابو الحسن اشعري بهره می گیرد[۳۴]. در چارچوب همین منظر و مقصود، و با توجه به غلبه معتزلیان

[۳۴] از کتابهایی مانند **المختصر** ابو اسحاق الاسفرايني؛ **شرح اللمع** از الاستاذ ابو بکر؛ کتاب **البيان عن أصول الخمس** از الأستاذ أبو بكر (۱۰۸ ب)؛ کتابهای **الهداية** و **الاجتهاد** باقلاني(۱۰۹ ب؛ ۲۶۵ الف)؛ **اصول الفقه** امام الحرمين الجويني (۱۰۹ ب)؛ **التقريب والتقرير من اصول الفقه** باقلاني (۱۲۴ الف)؛ کتاب **الأسماء والصفات** ابو اسحاق الاسفرايني (۲۰۴ ب)؛ کتاب **نقض النقض** باقلاني (۲۴۹ الف)؛ **التمهيد** قاضي باقلاني (۳۱۳ب)؛ **التقريب** استادش انصاري در تفسیر **قرآن** (نك: ۳۳۷ ب: شيخنا الإمام أبو القاسم الأنصاري رحمه الله في تفسيره المترجم بالتقريب) و کتابهای دیگر. کتابهای ابو الحسن اشعري در دوره های بعدی بیشتر با اتکاء بر آثار اشعریان متقدم مورد اقتباس قرار می گرفت، همانند آثار ابن فورك. در واقع بیشتر کتابهای اشعري در زمانهای بعدی از میان رفته بود. **مجرد مقالات أبي الحسن الأشعري** ابن فورك منبع مهمی برای این نقل قولها می توانسته باشد. جالب توجه است که دست کم در مجلد دوم که نسخه آن در دسترس است، او از غزالی به هیچ وجه نامی نمی برد. غزالي برای اشعریان نماد و الگوی تفکر اشعري به حساب نمی آمده است؛ گرچه او دست کم در برخی آثارش و در چارچوب تعلیماتی که نزد بزرگترین متکلم اشعري زمانش فرا گرفته بود، یعنی امام الحرمین جويني پایبند به آنان بوده است. جويني نه تنها در مشرق اسلامی در میان اشعریان نفوذ قوی داشت، به طوری که در همین کتاب **نهاية المرام** دیده می شود، بلکه آثار او بعد از مدتی که به ویژه کتابهای باقلاني در اندلس و افریقیه و نقاط دیگر مغرب اسلامی تداول داشت، جانشین آنها شد و غلبه مطلق در کتابهای کلامی مغربیان پیدا کرد؛ به طوری که شرحهای زیادی بر **الإرشاد** او نوشته شد و عمده نوشتجات کلامی اشعریان مبتنی بر کتابهای او بود. در مغرب به ویژه با ظهور دولت موحدي اعتقاد به مذهب اشعري عمومیت وسیعی پیدا کرد؛ برای این موضوع، نك: مقدمه جمال علال البختي بر تحقیق کتاب **مقدمات المراشد إلى علم العقائد** از ابن خمير السبتي، تطوان، ۱۴۲۵ / ۲۰۰۴.

در جامعه ري، وی طبعا همه جا در کتابش به رد آرای معتزلیان اهتمام ورزیده است[۳۵].

در پایان مجلد دوم همانطور که در نسخه حاضر دیده می شود، ضیاء الدین رازي، فصلی را به ذکر فضائل و مناقب ابو الحسن اشعري و اشعریان و زنجیره سنت انتقال دانش کلام اشعري تا زمان خودش اختصاص داده است. او به ویژه بر این نکته تأکید می کند و با ذکر سلسله ای از عالمان از صدر اول تا دوران خودش بر آن اصرار می کند که همواره اعتقاد «سلف صالح» امت و

[۳۵] مناسبات میان معتزلیان / زیدیان با جامعه اشعریان ري برای ما چندان روشن نیست، اما فی المثل جالب توجه است بدانیم که در پایان نسخه ای کهنه (با کتابت ۵۷۰ ق) از کتابی معتزلی به نام **شرح التذكرة**، بخشی کوتاه از یک متن کلامی اشعري کتابت شده که نامش به صورت «النهاية في الكلام» درج شده است. نویسنده این سطور معتقد است که این بخش، قسمتی از مجلد اول کتاب **نهاية المرام** ضیاء الدین رازي است که تنها جلد دوم آن باقی مانده، چرا که شیوه بحث از مسائل بسیار مشابه کتاب ضیاء الدین است. در میان کتابهای کلام اشعري تنها **نهاية الاقدام** شهرستاني را می شناسیم که ربطی به نسخه یاد شده ندارد؛ برای این نسخه که چاپ نسخه برگردان آن به وسیله زابینه اشمیتکه در تهران (انجمن حکمت با همکاری دانشگاه آزاد برلین) به چاپ رسیده، نک: مقاله های زابینه اشمیتکه و دانیل ژیماره (در مآخذ همین پیشگفتار) و نیز مقاله من با عنوان « کتابی از مکتب متکلمان معتزلی ري»، **کتاب ماه دین**، شماره ۱۰۴ -۱۰۶، ۱۳۸۵ ش، ص ۶۸ تا ۷۵. اینکه چگونه این بخش از کتاب نهاية در پایان نسخه **شرح التذكرة** قرار گرفته بر ما روشن نیست اما قدمت آن به همان پایه قدمت اصل نسخه **شرح التذكرة** است و شاید با همان قلم. محتملا بحثهای مشابه در موضوع موجود و معدوم و مسئله احوال در هر دو کتاب علت این گزینش بوده است. اما به هر حال اگر این احتمال درست باشد، پیداست که معتزلیان / زیدیان ري در نیمه سده ششم قمري در ري به خوبی با کتاب **نهاية المرام** ضیاء الدین آشنایی داشته اند. تحلیل و تصحیح این بخش از کتاب به وسیله نویسنده این سطور در دست انتشار است.

عالمان برجسته آن با عقاید اشعریان هماهنگ بوده است. او در چارچوب این نکته که مذهب شافعي بستر شکل گیری مذهب کلامی اشعري بوده، به ویژه به شخص امام محمد بن ادریس الشافعي می پردازد و جایگاه اعتقادی او را در همین چارچوب ارزیابی می کند. وی حتی برخی از امامان شیعه همچون امام اول شیعیان امیر المؤمنین علي (ع) و امام جعفر صادق (ع)، امام ششم شیعیان و نیز زید بن علي، پیشوای زیدیان را در همین زنجیره یاد می کند و جالب است بدانیم که همچون معتزلیان، سر سلسله زنجیره سنت اعتقادی اهل سنت را حضرت امیر (ع) قرار می دهد و پیداست که بدین وسیله می خواهد مشروعیت تفکر کلامی و اعتقادی اشعریان را به معتزلیان و شیعیان گوشزد کند[۳۶]. در بخش امامت، ضیاء

---

[۳۶] این امر در کتابهای کلامی اشعري سابقه دارد؛ نمونه آن **اصول الدین** عبد القاهر بغدادي است؛ نک: بغدادي، **اصول الدین**، ص ۳۰۷ تا ۳۱۰. باید این را هم تذکر دهم که آنچه ضیاء الدین رازي در این باب درباره طبقات اشعریان و اهل سنت و جماعت ارائه داده مبتنی است بر فصل مشابه بغدادي در **اصول الدین** و هر دو بر تقدم حضرت امیر در دانش کلام و پایان گرفتن زنجیره کلام سنی به آن امام اتفاق نظر دارند. فخر رازي هم در رساله فارسی و کوچک موسوم به **تحصیل الحق** به همین شیوه و البته تنها محدود به ذکر سلسله سند مذهب و سنت کلامی / اعتقادی خود عمل کرده است (نک: فخر رازي، «تحصیل الحقّ»، در مجموعه **چهارده رساله**، به کوشش سید محمد باقر سبزواري، دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۳ ش، ص ۵۲ تا ۵۳. در میان معتزلیان هم این باور وجود داشته که ریشه عقاید آنان به حضرت امیر می رسد و در کتابهای خود این مطلب را مورد تأکید قرار می دهند؛ جالب اینکه فخر رازي در رساله پیشگفته اتصال سلسله استادی و شاگردی اشعري تا حضرت امیر و آنگاه پیامبر اکرم (ص) را از طریق استاد ابو الحسن اشعري، یعنی ابو علي جبايي متصل می کند، در عین حال که می گوید اشعري با استادش مخالفت ورزیده است (نیز در همین زمینه، نک: ابن أبي الحدید، **شرح نهج البلاغة**، ۱/ ۱۷)؛ نیز نک: **الریاض**

الدین به تفصیل به ذکر عقاید فرق مختلف شیعی و همچنین غلات شیعی می پردازد و در ابواب مختلف این فصل عقاید شیعیان را با عنوان «رافضه» مورد انتقاد قرار می دهد. این مطالب البته در کتابهای کلامی اشعریان سابقه دارد و بخشی از آن نیز در کتابهای دیگر مخالفان تشیع و به ویژه مخالفان امامیه تکرار شده است. اما به نظر می رسد تأکید او در این مسئله با پیش زمینه منازعات و درگیریهای مذهبی و اعتقادی اشعریان با شیعیان در جامعه ري آن دوران پیوند دارد و باید آن را در همان چارچوب ملاحظه و تفسیر کرد؛ مطالبی که پاسخ به امثال آن در کتاب **نقض** که درست اندکی (حداکثر تا سال ۵۶۶ ق) بعد از تألیف کتاب **نهاية المرام** نوشته شده، از سوی شیعیان ري داده شده است[37]. به هر حال انتشار کتاب ضیاء الدین مکي در کنار فوائد دیگری که دارد، این فائده را هم دارد که ما را با محیط ري در نیمه سده ششم قمري و زمانی که کتاب **نقض** عبد الجلیل رازي قزویني نوشته شده بیش از پیش آشنا می کند. از دیگر سو، او پدر فخر رازي است؛

المونقة فخر رازي، ص ۱۷۴ تا ۱۸۴ که در آن در بخشی از کتاب متکلمان برجسته اشعري را از زمان ابو الحسن اشعري تا زمان خودش بر می شمارد و درباره هر کدام مطالبی مهم را گوشزد می کند؛ به ویژه اطلاعی که درباره شاگردان ابو القاسم انصاري ارائه می دهد برای مبحث ما اهمیت دارد. او تأکید می کند که مذهب اشعري، مذهب اعتقادی اکثر « سلف» بوده است.

[37] با وجود اینکه رویکرد ضیاء الدین رازي در کتاب **نهاية المرام** در مواجهه و رد عقاید شیعیان به تندی شیوه نویسنده مجهول الهویه کتاب **بعض فضائح الروافض** داشته نیست، اما این احتمال می تواند مطرح شود که نویسنده این کتاب، ضیاء الدین رازي بوده است؛ به ویژه اینکه در کتاب **نقض**، عبد الجلیل رازي با وجود اینکه از تعدادی از عالمان اشعري و شافعي ري در زمانش یاد کرده، اما از «خطیب الري» اسمی نیاورده است؛ البته این تنها در حد یك احتمال باقی می ماند.

دانشمندی که به دلیل کتابهای کلامی، فلسفی و تفسیری اش تأثیری گسترده بر دانشمندان پس از خود و حتی در میان عالمان امامی گذارده است[۳۸]، به ویژه اینکه قسمتی از کتابهای او به زبان فارسی نوشته شده و طبعا شخصیت و آثار او با تاریخ و فرهنگ ایران پیوندی عمیق دارد[۳۹]. گرچه فخر رازي هم در برخی کتابهایش متعرض رد عقاید شیعیان امامی شده[۴۰]، اما عموما او، شاید اندکی متفاوت با

[۳۸] نك: مقاله من با عنوان "تشیع و میراث کلامی اشعریان". او حتی بر جامعه حنبلیان و آثار دانشمندان آنان تأثیر گذارده بوده است که نمونه آن در تأثیر و حضور قوی وی در کتابهای ابن تیمیه و شاگردش نجم الدین سلیمان بن عبد القوي الطوفي (د. ۷۱۶ ق) که یك دانشمند حنبلی شیفته مباحث کلامی بود، قابل ملاحظه است. در این مورد اخیر تحقیقات ایمن شحادة قابل اشاره است، از جمله طوفي در کتاب **درء القول القبيح بالتحسين والتقبيح**، چاپ ایمن شحادة، ریاض، ۱۴۲۶/ ۲۰۰۵ به کتابهای فخر رازي و رویکرد او در طرح مباحث کلامی عنایت دارد. در کتابهای کلامی و فلسفی شیعی از خواجه طوسي گرفته تا فیلسوفان عصر صفوي مانند ملا صدر دامنه تأثیر فخر رازي و کتابهایش قابل پی گیری است. می دانیم که در مراغه خواجه نصیر طوسي کتابهای فخر رازي را تدریس می کرده است؛ نمونه، نك: ابن الفوطي، **تلخيص مجمع الآداب**، تحقیق محمد الکاظم، ۴/ ۱۵۵. تفسیر او نیز از شهرت زیادی در منابع شیعی برخوردار است و از جمله جالب است بدانیم که تفسیر فخر تنها چند دهه بعد در شمال ایران منبع یك تفسیر زیدی بوده است از ابو الفضل دیلمي؛ نك: ابو الفضل بن شهردویر دیلمي، **تفسیر کتاب الله**، نسخه برگردان، با مقدمه محمد عمادی حائري، چاپ کتابخانه مجلس، ۱/ ۳۶ و ۳۸ (فهرستی از این نقلها)؛ برای این تفسیر و هویت نویسنده و زمان تحریرش، نك: مقاله مشترك حسن انصاری و زابینه اشمیتکه (نك: مآخذ همین پیشگفتار).

[۳۹] در زبان فارسی تاکنون چندین کتاب و دهها مقاله و گاه در مجلات ویژه نامه هایی درباره فخر رازي منتشر شده است. آثار فارسی او نیز عموما تصحیح و منتشر شده است.

[۴۰] فخر رازي بسان هر متکلم اشعري دیگری در آثارش در موضوع امامت متعرض رد و نقض آرای امامیه درباره امامت و نص و عصمت شده است؛ نمونه: **الرياض المونقة**، ص ۳۸۹ به

پدرش از آنچه معمول کتابهای کلامی اهل سنت در این زمینه است فراتر نرفته و مشی معتدلتری داشته است[٤١]. به دلیل تحولی که وی در کلام و آمیختگی آن

بعد که مطالب حائز اهمیتی در این باب دارد (نیز نک: **تفسیر** او، ١٢/٣٧٨)؛ در عین حال در مواردی عقیده فخر رازي با عقاید امامیه نزدیکی داشته است؛ در این مورد، نک: السبحاني، **بحوث في الملل والنحل**، ٢/ ٣٥٠ تا ٣٥١. منابع به نقل از فخر رازي آورده اند که او اتفاق بر اجماع را بدون موافقت شیعه منعقد نمی‌دانست و معتقد بود که احدی از اهل قبله و از جمله شیعیان (از اهل التأویل) را نمی توان تکفیر کرد؛ برای این نقل، نک: **شرح مقاصد** تفتازاني، چاپ استانبول، ١٣٠٥ق ، ٢/ ٢٦٩ تا ٢٧٠.

[٤١] شاید تفاوت روش این پدر و پسر در مواجهه با شیعیان که از آثار آن دو کم و بیش بر می آید، ناشی از همین تفاوت شرایط سیاسی و اجتماعی بوده است. در برخی منابع مانند لسان المیزان ابن حجر عسقلاني (متکی بر **الحاوي** ابن أبي طي حلبي و محتملا او از **تاریخ الري** تألیف شیخ منتجب الدین؛ برای بحثی در این زمینه، نک: آیة الله سید موسی شبیري زنجاني، «فهرست شیخ منتجب الدین»، **جرعه ای از دریا**، قم، ١٣٨٩ ش، جلد اول، ص ٧٠ تا ٧١، حاشیه) از سدید الدین حمصي، متکلم برجسته امامی ري به عنوان استاد فخر رازي یاد شده است؛ نک: **لسان المیزان**، ٣١٧/٥ (نیز نک: **القاموس المحیط**، ٣٢٩/٢) . فخر رازي در **تفسیر کبیر** (نک: ٨/ ٢٤٨ به بعد؛ نیز نک: **الریاض المونقة**، ص ٤٠٣)، متذکر نام سدید الدین شده و از او نقل قولی می کند درباره افضلیت حضرت امیر بر انبیاء جز پیامبر اکرم. عبارت فخر الدین درباره سدید الدین نشان نمی دهد که او استاد فخر رازي بوده و بلکه فخر عقیده او را رد می کند؛ تنها اشاره می کند که سدید الدین حمصي از عالمان ري و معلم اثناعشریان بوده است؛ با این وصف این مسئله بعید نیست. از دیگر سو باید اشاره کنم که در منابع فی المثل از احترامی که وی نسبت به دانشمند برجسته امامی معاصرش نصیر الدین عبد الله بن حمزة طوسي روا داشته سخن رفته است؛ نک: **تاریخ طبرستان**، ص ٢٠١ ؛ همچنین می دانیم که فخر رازي با یکی از حکما و عالمان امامی مذهب معاصرش، یعنی صدر الدین السرخسي، نویسنده **اعلام نهج البلاغة** مکاتبه داشته است؛ برای این مورد، نک: حسن انصاری، "فخر رازي و مکاتبه او با یکی از حکمای معاصر خود"، **معارف**، ش ٥٤، ١٣٨٠، ص ١٠ تا ٢٤. از دیگر سو معاصر فخر رازي، شیخ منتجب الدین در **فهرست** خود، ص ١١٦ از یک

با فلسفه ایجاد کرد، آرای فخر الدین مورد عنایت متکلمان و فلاسفه امامی ادوار بعدی واقع می شد؛ اما کتابها و گاه آرای او به طور خاص مستقلا و یا در ضمن کتابهای کلامی و مذهبی علمای شیعه امامی مورد انتقاد قرار گرفته است[۴۲]؛ این در

دانشمند از میان سادات امامی مذهب یاد می کند که شاگرد فخر رازي، گویا در خوارزم بوده و مقداری از کتابهای فخر رازي را نزد مؤلف خوانده بوده است. این نکته را هم بد نیست اشاره کنیم که فخر رازي به دانستن انساب سادات دلبستگی داشته؛ گرچه به احتمال قوی کتابی که در این موضوع با عنوان **الشجرة المباركة** بدو در این موضوع نسبت داده شده و به نام وی به چاپ رسیده از او نباشد؛ برای بحثی در این زمینه، نک: حسن انصاری، " دشواره کتاب **الشجرة المباركة** منسوب به فخر رازي: بررسی احتمالات گوناگون"؛ در این آدرس: http://ansari.kateban.com/entry1219.html گرایش فخر رازي به تشیع و محبت اهل بیت مورد تأکید برخی از منابع اشعری کهن هم قرار گرفته است؛ نک: احمد بن یوسف الفهري، **فهرست اللبلي**، تحقیق یاسین یوسف عیاش و عواد أبو زینة، بیروت، دار الغرب الاسلامي، ۱۴۰۸هـ / ۱۹۸۸م، ص ۱۲۹؛ برای گزارشهایی از سوی نویسندگان سني مذهب از این نوع گرایشات، نیز نک: حمویي جویني، **فرائد السمطين** ، ۳۵/۱. از دیگر سو باید این نکته را هم متذکر شد که فخر رازي در آثارش به نقل آرای برخی از دانشمندان امامی اهتمام می ورزیده است؛ مانند آرای شریف مرتضی و شیخ طوسي در کتاب **المحصول**، نک: **المحصول** فخر رازي، ۲/ ۳۵۱، ۳/ ۵۱، ۵۵، ۲۳۲/۴، ۲۵۹، ۳۵۳، ۳۸۴. آشنایی فخر رازي با انقسام جامعه امامیه به دو گروه اصولی و اخباری با همین دو اصطلاح نشانه آشنایی او با محیطی است که نویسنده **نقض** هم در همان محیط زندگی می کرده و از این انقسام فکری با همین اصطلاحات سخن رانده است؛ نک: **المحصول**، ۴/ ۳۸۴.؛ برای این دو اصطلاح در کتاب **نقض**، فی المثل نک: ص ۲۳۵.

[۴۲] برای نمونه ای از انتقادات در مسائل کلامی نسبت به او، نک: علامه حلي، **نهج الحقّ**، ص ۴۴، ۱۰۵؛ فی المثل عماد الدین طبري، عالم امامی سده هفتم قمری و نویسنده معروف کتاب **کامل بهایی** چند دهه ای بعد از مرگ فخر رازي ردیه ای بر کتاب **المعالم** فخر رازي داشته؛ نک: عماد الدین طبري، **کامل بهایي**، ص ۶۴۹؛ همو در موارد متعدد در کتابهایش به نقل از آثار فخر رازي

پرداخته و از او انتقاد کرده است؛ برای نمونه هایی از نقدهای عماد الدین طبري بر فخر رازي، نک: عماد الدين طبري، **اسرار الامامة**، ص ۲۷۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۴۷۷؛ نیز نک: همو، **کامل بهايي**، ص ۳۸؛ برای نقل از کتابهای فخر رازي و نقد بر وی در آثار طبري، نک: مقدمه رسول جعفريان بر **اخبار و احادیث و حکایات در فضائل اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول (ع)**، تألیف عماد الدين طبري، ترجمه ابن فتحان واعظ، تصحیح رسول جعفريان، تهران، ۱۳۸۶ ش، ص ۲۳، ۷۲، ۸۱ تا ۸۲، ۹۸ تا ۹۹ ؛ نيز: رسول جعفريان، «فوائد تاريخی و نکات کتابشناسانه در آثار عماد الدین طبري»، **آینه پژوهش**، ش ۵۰، ۱۳۷۷ ش، ص ۲ تا ۱۶؛ گزارش دیگری داریم از کتابی در شرح یکی از کتابهای کلامی فخر رازي از نویسنده ای امامی مذهب که در آن به رد آرای فخر رازي پرداخته و تألیف سال ۶۷۷ق بوده است. از هویت این نویسنده اطلاعی نداریم؛ نک: «اسماء المشهورين من العلماء»، در: دو رساله درباره دانشمندان شیعی، **نشریه دانشکده ادبیات تبریز**، تصحیح محمد تقی دانش پژوه، سال ۱۳۴۶، شماره مسلسل ۸۴، ص ۴۱۵. نسبت این کتاب با کتاب **نقض المعالم** تأليف عماد الدين طبري که در سال ۶۷۵ ق نوشته شده دانسته نیست. خواجه طوسي هم که نقدی مهم بر کتاب **المحصل** فخر رازي دارد که شهرتش از خود کتاب **المحصل** کمتر نیست. در میان معاصران جوانتر فخر رازي، از میان عالمان امامی، برهان الدين ابو جعفر محمد بن محمد بن علي حمداني قزويني را می شناسیم که شاگرد شیخ منتجب الدين و سديد الدين حمصي بوده و از عالمان ري محسوب می شده و بعدا نیز گفته شده که خواجه طوسي در جوانی نزد او دانش آموخته بوده است؛ او ردیه ای بر مباحث امامت کتاب **الأربعين** فخر رازي داشته با عنوان **تخصيص البراهين نقض المسألة في الإمامة من كتاب الأربعين**؛ برای این کتاب و نویسنده اش، نک: بحار الأنوار، ۸۸/۱۰۴، ۱۲۸؛ ۲۵/۱۰۶ و ۲۷.؛ نیز نک: مدرس رضوي، **احوال و آثار خواجه نصير الدين طوسي**، ص ۹۲ تا ۹۳. نیز برای نظرات و نقلهای نویسنده **تبصرة العوام**، که معاصر جوانتر فخر رازي بوده از وی و به عنوان یکی از عالمان برجسته اشعریان و در مقام انتقاد از آنان، نک: **تبصرة العوام**، ص ۱۷۵، ۱۲۰ تا ۱۲۱، ۲۵۳. در ص ۱۲۰ تا ۱۲۱ حکایتی را از کتابی از فخر رازي نقل می کند از پدر او یعنی ضياء الدين رازي که در آن وی مدعی بوده پیامبر را به همراه شافعي و ابو الحسن اشعري به خواب دیده بوده و پیامبر او را سفارش می کند اگر فقه می خواهد از شافعي آن را طلب کند و اگراصول دین از ابو الحسن

حالی است که گزارشی مبنی بر پاسخ گویی دانشمندان امامی مذهب به انتقادات ضیاء الدین رازي به امامیه در اختیار نداریم.

برلین، شهریور ۱۳۹۰

حسن انصاری

فهرست برخی از مراجع پژوهش:

Ansari, Hassan and S. Schmidtke, "Brief Communication: Iranian Zaydism during the 7th/13th century: Abū l-Faḍl b. Shahrdawīr al-Daylamī al-Jīlānī and his commentary on the Qur'ān", *Journal Asiatique* 299.1(2011), 205-211.

Gimaret, D., "Le Commentaire récemment publié de la Taḏkira d'Ibn Mattawayh: premier inventaire," *Journal Asiatique* 296, 2008, pp. 203–228.

—, "Un extrait de la Hidaya d'Abū Bakr al-Bāqillānī : le Kitāb at-tawallud, réfutation de la thèse mu'tazilite de la génération des actes", *Bulletin d'études orientales* 1/2009 (Tome LVIII), p. 259-313.

Madelung, W., *Religious Trends in Early Islamic Iran* (Columbia Lectures on Iranian Studies, 4), Albany, 1988.

—, "The Spread of Māturidism and the Turks," *Actas do IV Congresso de Estudos Arabes e Islamicos, Coimbra-Lisboa 1968*, Leiden 1971, pp. 109-68, and in : *Religious Schools and Sects in Medieval Islam*, Londres, Variorum, 1985.

Schmidtke, Sabine, "MS Mahdawi 514. An Anonymous Commentary on Ibn Mattawayh's Kitāb al-Tadhkira," *Islamic Thought in the Middle Ages. Studies in Text, Transmission and Translation in Honour of Hans Daiber*, eds. A. Akasoy and W. Raven, Leiden, 2008, pp. 139–62.

—, "Early Ash'arite Theology: Abū Bakr al-Bāqillānī (d. 403/1013) and his *Hidāyat almustarshidīn*," *Bulletin d'Etudes Orientales* (in press).

Shihadeh, A., *The Teleological Ethics of Fakhr al-Dīn al-Rāzī*, Leiden, 2006.

Chaumont, Éric, "En quoi le maḏhab šāfi'ite est-il šāfi'ite selon le Muġīṯ al-ḫalq de Ǧuwaynī?", *Annales Islamologiques* 35 (2001), p. 17-26

اشعري. از ص ۲۵۳ چنین بر می آید که نویسنده **تبصرة العوام** زمانی در مجلس فخر رازي در خوارزم خود حضور داشته است.

طاهری عراقی، احمد، «زندگی فخر رازی»، **معارف**، ۱۳۶۵ ش، ش ۷، ص ۵ تا ۲۸.

مقدّمة

أيمن شحادة

من المعلوم أن ضياء الدين، والد فخر الدين الرازي (١١٥٠/٥٤٤-١٢١٠/٦٠٦)، كان في وقته عالماً على قدر من الأهمية. ومع ذلك فقد ظلّ شخصيةً مجهولةً لم تلق إلاّ اهتماماً ضئيلاً عند أصحاب التراجم.[1] إلاّ أن الكشف عن جزءٍ من أهمّ كتابٍ له في علم الكلام، ونشْرَه في طبعةٍ مصوّرة ها هنا، يضيف الكثيرَ إلى ما نعلمه عنه وعن المذهب الأشعري في النصف الأول من القرن السادس الهجري (الثاني عشر الميلادي). والجزء المخطوط هذا هو نسخةٌ عن المجلد الثاني من كتاب **نهاية المرام في**

[1] لم يفرد له ترجمةً، على علمي، إلا تاج الدين السبكي الذي اطّلع على نسخة من كتاب **نهاية المرام** (**طبقات الشافعية الكبرى**، تحقيق عبد الفتاح الحلو ومحمود الطناحي، في ١٠ مجلدات [القاهرة: مطبعة عيسى البابي الحلبي، ١٩٦٤-١٩٧٦]، ٨، ٨١). ومَن ترجم له بعد السبكي أخَذ عنه ولم يأتِ بجديدٍ، كابن قاضي شهبة مثلاً (**طبقات الشافعية**، تحقيق عبد العليم خان، في مجلدين [حيدرأباد: دائرة المعارف العثمانية، ١٩٧٩]، ٢، ١٥-١٦). ويخبرنا أحمد بن يوسف اللبلي (توفي في ١٢٩٢/٦٩١)، وهو أندلسي أشعري زار مصر والشام والحجاز ثم استقر في تونس، أنه كان يودّ الترجمة للمكي لكنه لم يصله من أخباره شيء (**فهرست اللبلي**، تحقيق ياسين عياش وعواد أبو زينة [بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٩٨٨]، ١٢٩). أما ابن أبي أصيبعة فيورد ترجمة قصيرة للمكي في خلال ترجمته المطولة لفخر الدين، يذكر فيها تفاصيل رواها له نجم الدين يوسف بن شرف الدين علي بن محمد الإسفزاري (**عيون الأنباء في طبقات الأطباء**، تحقيق نزار رضا [بيروت: دار مكتبة الحياة، ١٩٦٦]، ٤٦٥). وضياء الدين هذا غير سميّه ضياء الدين الموفق أحمد بن محمد المكي الخوارزمي (توفي في ١١٧٢/٥٦٨)، وهو معتزلي تتلمذ على الزمخشري ويعرف بالخطيب الخوارزمي.

دراية الكلام، الذي ظل مفقوداً حتى الآن. وهو إلى ذلك أصل المؤلف، وضُمّ إليه في آخره إجازة قراءةٍ بخطه. نُعرّف فيما يأتي للمؤلِّف والكتاب والنسخة المخطوطة.

أمّا اسم المؤلّف كاملاً فهو الإمام ضياء الدين أبو القاسم عمر بن الحسين بن الحسن بن علي الطبريّ المكّيّ، وإن كان يُذكَر في معظم المصادرة المتأخِّرة وفي بعض كتب ابنه فخر الدين باسم ضياء الدين الرازي، نسبةً إلى مدينة الريّ.[٢] ويسمّيه فخر الدين في موضعٍ «أبا حفصٍ»،[٣] وهي كنيةٌ كثيراً ما تتّصل باسم عمر.[٤]

وترِد نسبةُ «الطبري المكّي» في صفحة العنوان من أصل المؤلِّف من كتاب **النهاية**. أمّا نسبة «المكّي» فترِد أيضاً في توقيع المؤلّف إجازةَ القراءة آخرَ المخطوطِ وفي موضعٍ في كتابٍ لفخر الدين.[٥] وترِد نسبةُ «الطبرستاني» (وهي نفس «الطبري») في تراجم عديدة لفخر الدين. ويؤكّد ابن الشعّار الموصليّ (توفي في ٦٥٤/١٢٥٦)، وهو من

---

[٢] فخر الدين الرازي، **تحصيل الحق**، في **چهارده رساله**، تحقيق سيد سبزوارى (طهران: انتشارات دانشگاه تهران، ١٣٤٠ هجرية)، ٥١-٧٨، في ٥٢. والرازي، **مناقب الإمام الشافعي**، تحقيق أحمد السقا (القاهرة: مكتبة الكليات الأزهرية، ١٩٨٦)، ٤٣.

[٣] فخر الدين الرازي، **الرياض المونقة في آراء أهل العلم**، تحقيق أسعد جمعة (تونس: مركز النشر الجامعي، ٢٠٠٤)، ١٨٤.

[٤] قِف مثلاً على: محمد بن أحمد الدولابي، **الكنى والأسماء**، في مجلدين (حيدرأباد: دائرة المعارف العثمانية، ١٣٢٢ هجرية)، ١، ١٥١-١٥٣.

[٥] الرازي، **الرياض المونقة**، ١٨٤. فنسبة «المكي» إذن هي النسبة التي استعملها ضياء الدين لنفسه وعُرِف بها بين معاصريه. وما كان ليُعرَف أثناء حياته بنسبة «الرازي»، لا في مدينة الريّ حيث كلّ أهلها رازيّون، ولا خارج الريّ إذ لم تصل شهرته أثناء حياته إلى أبعد من المناطق المحيطة بالمدينة. ولمّا اكتسب ضياءُ الدين شهرةً كونه والد فخر الدين، صار يُعرَف بالرازي نسبةً إلى المدينة وابنِه فخر الدين الرازي.

أقرب المترجمين عهداً بفخر الدين، صلةَ العائلة بمكّة، إذ يروي أنّ «جدّه الحسن [وفي تقديري أنه عاش في النصف الأول من القرن الخامس (الحادي عشر)] ولد بمكّة وكان تاجراً فيها سكن الكعبة الحرام أربعين سنة».[٦] ومع أن فخر الدين كان يقول إنه من نسل أبي بكر الصديق،[٧] وكان يُدعى في كثير من المصادر بالقُرشي، إلاّ أننا لا نعلم إن كان يعتقد أن أجداده ظلّوا مقيمين في الحجاز منذ ظهور الإسلام دون انقطاع. ومن مكة انتقل أحد جدود فخر الدين - إمّا الحسن أو ابنه الحسين - إلى طبرستان (جنوب بحر قزوين)، ومن هناك انتقلت العائلة إلى مدينة الريّ القريبة من طبرستان.

لم يصلنا عن المرحلة المبكّرة من حياة ضياء الدين إلاّ اسما شيخين من شيوخه. فقد درَس علمَ الكلام، كما يخبرنا هو، على أبي القاسم سلمان الأنصاري الذي صار إمامَ وقته بين الأشاعرة في المشرق بعد وفاة أستاذه إمام الحرمين الجويني في ١٠٨٥/٤٧٨، ويسمّيه «شيخنا الإمام».[٨] ويبدو أنّ ضياء الدين درس التفسير

---

[٦] المبارك بن أحمد بن الشعّار الموصلي، **قلائد الجمان في فرائد شعراء هذا الزمان**، في ٩ مجلدات [نسخة مصوّرة عن مخطوط رقم ٢٣٢٧، مجموعة أسعد أفندي، مكتبة السليمانية، إسطنبول]، (فرانكفورت: معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية، ١٩٩٠)، ٦، ١٠٧.

[٧] مثلاً: ابن الشعّار، **قلائد الجمان**، ٦، ١٠٧؛ السبكي، **طبقات الشافعية الكبرى**، ٨، ٨١؛ خليل بن أيبك الصفدي، **الوافي بالوفيات**، تحقيق سْفِن ديدرنغ وغيره، في ٢٩ مجلداً (ڤيسبادن: شتاينر، ١٩٣١-٢٠٠٤)، ٤، ٢٤٨. لكن ابن عنين الشاعر المعاصر لفخر الدين يمدحه بكونه «من دوحة فخرية عمرية ... مكية»، نسبة إلى عمر بن الخطاب (ابن أبي أصيبعة، **عيون الأنباء**، ٤٦٤)؛ ويبدو أنه التباس.

[٨] مثلاً: **نهاية المرام**، ٣٨٤أ-ب.

كذلك مع الأنصاري، وهو الفنّ الآخر الذي برّز فيه الأخيرُ، إذ يحيل في موضعين من **النهاية** إلى مصنَّفٍ له في التفسير عنوانه **التقريب**.[٩] والغالب أنه تتلمذ على الأنصاري في نيسابور، ولعل ذلك كان في المدرسة النظامية حيث كان الأنصاري قيّماً على خزانة الكتب فيها حتى توفّي في سنة ٥١٢/١١١٨. ويَذكر فخر الدين في كتاب **تحصيل الحق** سلسلةً تربطه بأبي الحسن الأشعري عن طريق أبيه ضياء الدين ثم الأنصاري فالجويني، وسلسلةً أخرى تربطه بالشافعي عن طريق أبيه ثم شيخه الحسين بن مسعود الفرّاء البغوي الفقيه الشافعي (توفي في ٥١٦/١١٢٢).[١٠] والغالب

[٩] **نهاية المرام**، ٨٧ب؛ ٢٩٥ب. ولم أجد أيّ ذكرٍ آخَر لعنوان الكتاب أو لأي نسخٍ خطيّةٍ له. فلا ذكر لأي مخطوطات في **الفهرس الشامل للتراث العربي الإسلامي المخطوط: علوم القرآن: مخطوطات التفسير وعلومه**، في مجلدين (عمّان: مؤسسة آل البيت، ١٩٨٩). وللأنصاري تلميذ آخر في الكلام والتفسير هو الشهرستاني (توفي في ٥٤٨/١١٥٣). قِف على كتابه **نهاية الأقدام في علم الكلام**، تحقيق ألفرد جيوم (لندن: مطبعة جامعة أُكسفورد، ١٩٣٤)، ٣٨؛ وكذلك تفسيره المسمّى **مفاتيح الأسرار ومصابيح الأبرار**، تحقيق محمد آذرشب، في مجلدين (طهران: ميراث مكتوب، ٢٠٠٨)، ١، ٥. لكن ثمّة خطأ في تحقيق هذا النصّ الأخير يوهم أنّ الأنصاري كان ميالاً إلى المذهب الإسماعيلي في التفسير، نبّهتُ عليه في عرضٍ لترجمة توبي ماير للنصّ، نشرتُه في مجلة **إسلام آند مُسْلِم-كْرِسْتْشن ريليشِنْز**، ٢١ (٢٠١٠)، ١٩٤-١٩٦.

[١٠] الرازي، **تحصيل الحق**، ٥٢-٥٤. والسلسلة ذكرها أيضاً ابن خلكان (**وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان**، تحقيق إحسان عباس، ٨ مجلدات [بيروت: دار صادر، ١٩٩٤]، ٤، ٢٥٢). وفي تفسيره يروي فخر الدين عن والده أقوالاً سمعها عن الأنصاري (**التفسير الكبير**، ٣٢ جزءاً في ١٦ مجلداً [بيروت: دار الفكر، ١٩٨١]، ١٢، ٢١١-٢١٢؛ ٢٠، ١٤٧)، أو أموراً قالها الجويني ورواها الأنصاري (**التفسير الكبير**، ١٣، ٤٤؛ ١٩، ١٧-١٨).

أن المكي درس مع البغوي في مرو الروذ في خراسان، حيث كان الفرّاء يقيم حتى وفاته.[١١]

وفي مواضع من تفسيره يروي فخر الدين أقوالاً ذات طابع صوفيٍّ زهديٍّ عن والده، يقدّمها بقوله «سمعتُ» أو «كان يقول». ويقدّم إحداها بقوله، «سمعت الشيخ الإمام الزاهد الوالد رحمه الله يقول».[١٢] وهي اقتباساتٌ تظهر أن المكّي كان متأثراً بتصوّف أستاذه أبي القاسم الأنصاري الذي أخذ تصوّفه بدوره عن أبي القاسم القشيري (توفي في ١٠٧٢/٤٦٥) الذي كان أستاذاً له قبل أن يتتلمذ على الجويني. ويروي فخر الدين عن والده عن الأنصاري حواراً دار بين القشيري وأبي سعيد بن أبي الخير الميهني (توفي في ١٠٤٩/٤٤٠)، الذي كان شيخاً للأنصاري في التصوف قبل القشيري.[١٣]

والمعروف أن ضياء الدين المكّي كان خطيباً في المسجد الجامع في الريّ؛ يؤكّد ذلك لقبُ «شرف الخطباء» الذي يسبق اسمَه في صفحة العنوان من نسخة **نهاية المرام** التي استنسخت في نفس المدينة. يقول عبد الكريم الرافعي (توفي ١٢٢٦/٦٢٣) في ترجمته لمعاصره فخر الدين الرازي: «كان أبوه خطيباً بالري متكلماً فصيحاً».[١٤] ويقول ابن أبي أصيبعة (توفي في ١٢٦٩/٦٦٨-١٢٧٠): «كان يدرّس بالريّ ويخطب في

[١١] وممن ترجم للبغوي السبكي في **طبقات الشافعية الكبرى**، ٧، ٧٥-٨٠.

[١٢] الرازي، **التفسير الكبير**، ١٣، ١٢٩؛ وقِفْ أيضاً على ١٧، ١٩٠-١٩١؛ ٢٦، ٢٤٧؛ ٢٧، ٤٨.

[١٣] الرازي، **التفسير الكبير**، ١، ١٠٨.

[١٤] عبد الكريم الرافعي، **التدوين في أخبار قزوين**، تحقيق عزيز الله العطاردي، ٤ مجلدات (حيدرأباد: المطبعة العزيزية، ١٩٨٤)، ١، ٤٧٧.

أوقات معلومة هنالك، ويجتمع عنده خَلقٌ كثيرٌ لحسن ما يورده وبلاغته، حتى اشتهر بذلك بين الخاصّ والعامّ في تلك النواحي».[١٥] والظاهر أنّ هذه الشهرة أكسبت فخر الدين لقبَ «ابن الخطيب»، أو «ابن خطيب الريّ» كما يُسمّى في بعض الأحيان توضيحاً، وهو لقبٌ متواضعٌ ظلّ معه حتى بعد أن صار من أشهر أعلام العلماء. لكنّ ابن الشعّار الموصليّ يشير إلى أنّ «الخطيب» في لقب فخر الدين هذا ليس أباه ضياء الدين، بل جدّه، إذ يقول بعد ذكره اسمَ فخر الدين كاملاً: «المعروف بابن خطيب الريّ، كان جدّه الحسين خطيب الريّ» - لاحِظ كيف ذَكَرَ الجدَّ باسمه.[١٦] وحيث أنّ الأكيد أن ضياء الدين كان خطيباً في الريّ، فليس من الجليّ إن كان أخذ الخطابة في الريّ عن أبيه، أو إن كان ابن الشعّار التبس عليه الأب بالابن.

ويُذكَر أنّ المكّي اشتغل كذلك بالتدريس في الريّ.[١٧] يقول فخر الدين في موضعٍ، «ولم تزل تلامذتي ولا تلامذة والدي في سائر أطراف العالم يدعون الخلقَ إلى الدين الحقّ والمذهب الحق، وقد أبطلوا جميع البدع»، إشارةً إلى أنّ ثمّة مَن كانوا يعدّون المكّيَّ من أهم أشياخهم.[١٨] وكان فخر الدين أوّل أمره درس أصول الدين والمذهب

---

[١٥] ابن أبي أصيبعة، **عيون الأنباء**، ٤٦٥. ويقول عبد الكريم الرافعي (توفي ٦٢٣/١٢٢٦): «كان أبوه خطيباً بالري متكلماً فصيحاً» (**التدوين في أخبار قزوين**، تحقيق عزيز الله العطاردي، ٤ مجلدات [حيدرأباد: المطبعة العزيزية، ١٩٨٤]، ١، ٤٧٧).

[١٦] ابن الشعّار، **قلائد الجمان**، ٦، ١٠٧.

[١٧] ابن أبي أصيبعة، **عيون الأنباء**، ٤٦٥.

[١٨] الرازي، **اعتقادات فرق المسلمين والمشركين**، تحقيق علي النشار (القاهرة: مكتبة النهضة المصرية، ١٩٣٨)، ٩٢-٩٣.

الشافعي على أبيه؛[١٩] ودائماً ما يذكره بإجلالٍ، كأن يقول مثلاً «الإمام السعيد والدي». وقد جمعتُ آخر هذه المقدّمة ما وجدتُه من اقتباساتٍ قليلةٍ في كتب فخر الدين لأقوال ضياء الدين. ويُقرّ فخر الدين بفضل والده عليه إذ يقول: «... والدي وشيخي الإمام أبي حفص عمر بن الحسين المكّي، وهو الذي من بحريه اغترفتُ وبأنواره اهتديتُ وبعلمه انتفعتُ؛ وهو رحمه الله كما كان أبي في الولادة كان أبي في الإفادة، جزاه الله وجميع أئمة الإسلام خيراً».[٢٠] والمعلوم أنّ للمكّي ابناً آخَر يُعرَف بركن الدين، وهو أكبر من فخر الدين محمد، يقال إنه حصّل القليل من العلم وكان شديد الحسد لأخيه.[٢١] والغالب أنه تتلمذ على والده كذلك.

أمّا عن تاريخ وفاة المكّي، فأوّلاً ثمّة دليل في إجازة القراءة آخر مخطوط **نهاية المرام** على أنه كان حيّاً في سنة ٥٥٠ (١١٥٥-١١٥٦). ويؤرّخ إسماعيل باشا البغدادي (توفي في ١٣٣٩/١٩٢٠)، وهو مصدرٌ متأخّر جداً، وفاةَ المكّي في ٥٥٩ (١١٦٣-١١٦٤).[٢٢] ومع أني لم أجد هذا التاريخ في أيّ مصدرٍ آخر، فغالب الظنّ أنّ البغدادي أخذه عن أحد المصادر التي جمع منها موادّ كتابه، والتي نادراً ما كان يحيل إليها بالاسم.[٢٣] وليس بعيداً أن يكون هذا بالفعل تاريخ وفاة المكّي، إذ يكون

[١٩] الرازي، **تحصيل الحق**، ٥٢-٥٤؛ ابن خلكان، **وفيات الأعيان**، ٤، ٢٥٢.

[٢٠] الرازي، **الرياض المونقة**، ١٨٤.

[٢١] ابن أبي أصيبعة، **عيون الأنباء**، ٤٦٥.

[٢٢] إسماعيل باشا البغدادي، **هدية العارفين: أسماء المؤلفين وآثار المصنفين**، في مجلدين (إسطنبول: وكالة المعارف، ١٩٥١-١٩٥٥)، ١، ٧٨٤.

[٢٣] والمصادر هذه مذكورة في صفحة في أول الكتاب لا رقم لها، وبعضها لا يزال مخطوطاً غير منشور.

حينئذٍ سنّ فخر الدين عند وفاة والده بين الرابعة عشر والخامسة عشر، وهو موافقٌ لما يذكره المترجمون مِن أنه بدأ دراسته مع والده ثم انتقل في سنٍّ مبكّرةٍ للدراسة مع أساتذة آخرين بعد وفاته. ويبدو أن المكي توفي في مدينة الريّ.

وللمكّي، كما يذكر ابن أبي أصيبعة، تصانيف عدّة في الأصول (أي أصول الدين وأصول الفقه) والوعظ وغير ذلك.[٢٤] ويشير فخر الدين إلى أنّ أباه صنّف في إثبات عصمة الأنبياء «كتباً مبسوطةً».[٢٥] ويستشهد في موضعٍ آخر بكتابٍ مجهول العنوان يَذكر فيه المكّيُّ مشايخَ الشافعي وتلامذته.[٢٦] إلاّ أنّ المكّي لا يذكر أيّ كتبٍ أخرى له في هذا الجزء الثاني من **نهاية المرام**.

ولا شكّ أنّ أهمّ كتابٍ للمكّي هو كتابه هذا الذي كتبه في مجلدين وعَنونه **نهاية المرام في دراية الكلام**، وهو من أكبر كتب المذهب الأشعري في مرحلته المبكّرة.[٢٧]

---

[٢٤] ابن أبي أصيبعة، **عيون الأنباء**، ٤٦٥.

[٢٥] الرازي، **الإشارة في علم الكلام**، تحقيق محمد العايدي وربيع العايدي (عمّان: مركز نور العلوم، ٢٠٠٧)، ٣٢٨.

[٢٦] الرازي، **مناقب الشافعي**، ٤٣-٤٤؛ ٤٨.

[٢٧] عدا المجلد الثاني من كتاب **النهاية** الذي أنشره هنا مصوَّراً، ثمّة قطعة قصيرة أظنّها من المجلد الأول من هذا الكتاب مستنسخة في خمس صفحات (١٨٩ب-١٩١ب) ضُمّت إلى نسخة مخطوطة لشرحٍ مجهول المؤلف على كتاب **التذكرة في أحكام الجواهر والأعراض** لابن متّويه المعتزلي البهشمي (وقد نُشِرت صورةٌ عن المخطوط بتقديم زابينه اشميتكه [طهران: مؤسسه پژوهشى حكمت و فلسفه ايران، وبرلين: معهد الدراسات الإسلامية في جامعة برلين الحرّة، ٢٠٠٦]). وقد استنسخت هذه القطعة إمّا في سنة ٥٧٠ (١١٧٥)، وهو تاريخ الانتهاء من نسخة **شرح التذكرة**، أو بعد ذلك بقليل. وفيها كلام في مسائل الأعراض والمعدوم. يقول ناسخ القطعة: «نقلته من كتاب **النهاية في الكلام**» دون ذكر اسم المؤلف. وأظنّ الزميل د. حسن أنصاري ينوي أن يدرس هذه القطعة بتفصيل أكثر، وقد

ويستشهد فخر الدين بالكتاب في مواضع قليلة جداً دون ذكر عنوانه.[٢٨] أما تاج الدين السبكي (توفي في ٧٧١/١٣٦٩)، وهو المدافع عن الأشاعرة والشافعية، فيقول عن الكتاب والمصنِّف في ترجمته القصيرة للمكّي: «كان أحد أئمّة الإسلام مقدّماً في علم الكلام، له فيه كتاب **غاية المرام** في مجلدين وقفتُ عليه، وهو من أنفس كتب أهل السنّة وأسدّها تحقيقاً، وقد عَقد في آخره فصلاً حسناً في فضائل أبي الحسن الأشعري رضي الله عنه وأتباعه».[٢٩] ويستشهد السبكي بالكتاب في أربعة مواضع في كتابه **طبقات الشافعية الكبرى**.[٣٠] وهو يسمّي الكتاب في جميع هذه المواضع الخمسة **غاية المرام**، لا **نهاية المرام**؛ والفرق لا محالة عائدٌ إلى خطأ في النسخ أو التحقيق (خصوصاً أن شكل النون-هاء قد يشابه شكل الغين في بعض الخطوط) أو إلى التباسٍ عند السبكي. ونفس العنوان الخاطئ يورده إسماعيل باشا البغدادي، وغالب الظنّ أنه نقله عن السبكي.

والمكّي يعتمد في كتاب **النهاية** اعتماداً وثيقاً على كتاب **الإرشاد** للجويني وكتاب **الغنية في الكلام** لشيخه أبي القاسم الأنصاري، وإن كان لا يَذكر أياً منهما في المجلد الثاني هذا.[٣١] وثمة إحالات كثيرة كذلك إلى عدّة كتبٍ للقاضي الباقلاني (توفي في

وصل إلى نفس النتيجة، أي أنها من الجزء الأول من **النهاية**.

[٢٨] مثلاً: الرازي، **الإشارة في علم الكلام**، ٢٨١؛ فيها إحالةٌ إلى: المكّي، **نهاية المرام**، ٢٤٠أ-ب.

[٢٩] السبكي، **طبقات الشافعية الكبرى**، ٧، ٢٤٢.

[٣٠] السبكي، **طبقات الشافعية الكبرى**، ٢، ١١٨؛ ٢، ٣٠٠؛ ٣، ٢٢؛ ٣، ١٥٩. ثاني هذه الاقتباسات يوردها ابن حجر العسقلاني أخذاً عن السبكي (**لسان الميزان**، تحقيق عبد الفتاح أبو غدّة، في ١٠ مجلدات [بيروت: دار البشائر الإسلامية، ٢٠٠٢]، ٤، ٤٨٦).

[٣١] وسأخوض في مصادر المكّي بتفصيل أكثر في دراسة عن المذهب الأشعري بعد الجويني تُنشَر

١٠١٣/٤٠٣) وإلى أبي الحسن الأشعري (توفي في ٩٣٥/٣٢٤) والأستاذ أبي إسحق الإسفرائيني (توفي في ١٠٢٧/٤١٨)، خصوصاً إلى **المختصر** وكتاب **الأسماء والصفات** له، والأستاذ ابن فورك (توفي في ١٠١٥/٤٠٦) وأبي القاسم الإسفرائيني الإسكاف (توفي في ١٠٦٠/٤٥٢). ولا ذِكر للغزالي (توفي في ١١١١/٥٠٥) في أيّ مكانٍ في الكتاب، وإن كان ثمة اقتباس وحيد من كتاب **المستصفى** في أصول الفقه في فصل التعديل والتجوير (صفحة ٩٠أ وما يليها).[٣٢]

وفي آخر الكتاب (٣٧٤ب-٣٨٤ب) يورد المكّي فصلاً «في فضائل الأشعريين»، وهو الذي يستشهد السبكي به في أربع مواضع. معظم هذا الفصل (٢٧٤ب-٣٨٣أ) عن أبي الحسن الأشعري، ويورد المصنّف في آخره «طبقات المتكلمين من أهل السنة والجماعة»، وهي مأخوذة معظمها عن فصلٍ في كتاب **أصول الدين** لأبي القاهر البغدادي (توفي في ١٠٣٧/٤٢٩).[٣٣] والطبقات تبدأ بعلي بن أبي طالب وتنتهي بأبي القاسم الأنصاري شيخ المصنف.

والنسخة المخطوطة من **نهاية المرام** التي ننشرها مصوَّرةً ها هنا كانت موجودة في الخزانة الآصفية في حيدرأباد بالهند، ثم ضُمّت إلى مكتبة أَنْدْرا پْراديش للمخطوطات

في المستقبل القريب. وثمة نسخة من كتاب الغنية في مكتبة متحف طوبقابي سراي في إسطنبول، مجموعة أحمد الثالث، مخطوط رقم ١٩١٦.

[٣٢] قارن: الغزالي، **المستصفى من علم الأصول**، تحقيق حمزة حافظ، في ٤ مجلدات [المدينة: بلا ناشر أو تاريخ]، ١، ١٧٧ وما يليها.

[٣٣] أبو منصور عبد القاهر البغدادي، **أصول الدين** [إسطنبول: مدرسة الإلهيات بدار الفنون التوركية، ١٩٢٨]، ٣٠٧-٣١٠.

الشرقية.[٣٤] رقمها «كلام ١٣»، عدد أوراقها ٣٨٥ ورقة[٣٥] (٢٥,٦ × ١٩,٣ سم)، من كاغدٍ إسلامي تظهر فيه الخطوط المتوازية من شبيكة القالب. ضُمّت كلُّ عشر أوراقٍ في كرّاسةٍ، ورُقِّمت كلُّ كرّاسةٍ في زاوية أوّل صفحةٍ منها. ويلي رقمَ كلِّ كراسةٍ حرفُ «ب» إشارةً إلى وقوعها في المجلّد الثاني. فأوّل رقمٍ منها هو «الثاني ب»، يظهر في صفحة ١٠أ، وهو يدلّ على أنّ أوّل ورقةٍ من الكرّاسة الأولى مفقودة (كون هذه الكراسة من تسع أوراقٍ)، والأغلب أنها كانت بياضاً. والرقم الذي يليه هو «الثالث ب»، يظهر في زاوية الورقة ٢٠أ. ويليه «الرابع ب» في ٣٠أ. وهكذا إلى آخر المخطوط. لكنّ الورقات ٣٤١-٣٨٣ (ومجموعها أربع كرّاسات، أولها الكراسة الخامسة والثلاثون، وثلاث ورقات) موضوعة في غير مكانها الصحيح، إذ تلي الورقةَ السابعة في المخطوط. لذا فترقيم الأوراق الأصلي بالأرقام العربية المثبَت بالرصاص في المخطوط الأصلي غير صحيح وينبغي إهماله. وقد صحّحتُ ترتيبَ الأوراق في هذه الطبعة.

---

[٣٤] قف على نبذة عن تاريخ المكتبتين في: عمر خالدي، «أ گايْد تُو أرابيك، پيرْشَن، تيرْكِش آنْد أُوردو مانْيوسْكرِپْت لايْبْراريز إنْ إنْدِيا»، في **مِيدِيل إيسْت لايْبْرِيْرِيَنْز أَسوسِييشِن نوتْس**، ٧٥-٧٦ (خريف ٢٠٠٢ - ربيع ٢٠٠٣)، ١-٥٩، في ٨-١٠. والمخطوط مذكور في: المأمون سهروردي، «نوتْس أُنْ إمْپورْتَنْت أرابيك آنْد پيرْشَن مانْيوسْكرِپْتس فَاوْنْد إنْ ڤيرْيَس لايْبْراريز إنْ إنْدِيا - ١»، في **جيرْنال آنْد پْرُوْسيدِينگز أُف ذَ إيزْياتِيك سُوسَايِتي أُف بِنْگال**، ١٣ (١٩١٧)، ٧٧-١٣٩، في ١٠١؛ و**تذكرة النوادر من المخطوطات العربية** (حيدرأباد: دائرة المعارف العثمانية، ١٣٥٠ هجرية)، ٦٦-٦٧؛ وكارل بروكلمان، **تاريخ الأدب العربي** (الأصل الألماني)، الذيل، في ٣ أجزاء (لايدن: بريل، ١٩٣٧-١٩٤٢)، ١، ٧٦٣. إلاّ أن هذه الفهارس تخلو من أيّ إشارةٍ إلى هوية المكّي ككونه والداً لفخر الدين. وقد ظلّت هذه النسخة المخطوطة مهملةً، فلم تُذكَر في أيّ مصدرٍ آخر.

[٣٥] بما فيها قصاصة أصغر تلي صفحة ٢٣٧، أصِفُها بعد قليل.

والمجلّد مغلّفٌ بغلافٍ جلديّ، وهو على الإجمال في حالة جيدة، ورُمِّمَت بعضُ أوراقه. أُلصِقت داخلَ غلافه الأمامي رقعةٌ لخزانة الآصفيّة تاريخها ١٣٢١ (١٩٠٣-١٩٠٤)، وثمّة أختام في مواضع عدّة من المخطوط، خصوصاً في أوله وآخره، تعود لخزانة الآصفية ومكتبة أنْدْرا پْراديش.

أما النصّ فهو مستنسَخٌ بمدادٍ أسود بخطّ نسخٍ بيد ناسخٍ محترف. والعناوين وفواصل الكلام مكتوبة بقلمٍ أغلظ ومَشقٍ أطول. يَذكر الناسخُ اسمَه وتاريخ النسخ ومكانه في حرد المتن (صفحة ٣٨٤ب)، وصورته كما يلي:

وفرغ من كتبته محمود بن عبد السلم
بن عبد الرحيم الكرمانى المقيم بالري
في الخامس من شهر الله المبارك رمضَان
سنه خمسين وخمس مايـه هـ

والظاهر أنّ النسخة معمولةٌ للمصنّف نفسه عن نسخته الأمّ، وأنّ المصنّف بعد ذلك صحّحها وزاد فيها بخطّه.[٣٦] والتصحيحات والزيادات هذه مثبَتٌ معظمها في الهامش، وهي بخطّ نسخٍ شبيهٍ بالثُلُث، جميلٍ ميّالٍ إلى الاستدارة. وبعض المواضع من متن النصّ الأصلي من الكتّاب مشطوبة بيد المصنّف. وثمّة قصاصة بعد ورقة ٢٣٧ على وجهها مسألة قصيرة كُتِبت بخطّ المصنّف كذلك. لكنّ بعض الزيادات المثبتة في

[٣٦] يؤكِّد أنها بخطّه قولُه في زيادته في هامش صفحة ٨٧ب: «قال شيخنا الإمام رحمه الله في تفسيره المترجم **بالتقريب**»، وهي إشارة إلى الأنصاري.

الهامش خُطَّت بغير خطّ المصنّف (مثلاً في الصفحات ٣ب، ١٨٨ب، ١٩٤أ، ٢٥٤ب، ٣٥١أ، ٣٥٢أ).

وفي صفحة العنوان (١أ) يظهر اسم المصنّف وعنوان الكتاب بخطّ الناسخ كما يلي:

نِهَايةِ المرَام في دِرَاية الكَلام
صنّفَه الشيخ الامام الاجل الزاهد ضيا الدين
شمس الاسلام شرف الخطبا ابُو القسم عمر بن الحسَين
بن الحسن الطبرى المكى طول الله عمره ه

وفي نفس الصفحة ثلاثة تملّكات غير واضحة بسبب الترميم، يفيد اثنان منها أنّ المجلّد اشتراه عبد الله بن ... بن إسماعيل في سنة ١٢٣٥ (١٨١٩-١٨٢٠). وفي التملّك الثالث لا يظهر من اسم المالك إلاّ «ابن الشيخ حسين». وفي الصفحة تملّك رابع مطموسٌ وختمان غير مقروءان ، أحدهما مربَّع الشكل والآخر مُثَمَّنٌ. وما من هذه التملكات والأختام ما يكشف عن تاريخ المخطوط قبل وصوله حيدرأباد.

وفي آخر المخطوط (٣٨٥أ-ب) إجازة قراءة بخطّ المصنّف. ما يلي الأجزاء الأهمّ منها:

قرا على هذا الكتاب [...] من فاتحته السنيه الى خاتمته الهنيّه الشيخ الامام الجليل البارع برهان الدين لسان الاسلام ناصر السنه قامع البدعه عبد العزيز بن ابي النجيب بن بندار القلانسى حيّاه الله بالاكرام واحياه بين الكرام في دار السلام قراه درايه عن تَروّ وهدايه فلم يدع فيه مشكله الا ازالها ولا معضله

الا ازاحها ولا شريده الا حاز بها وتلقّاها ولا فريده الا فاز بها [...] وذلك سنه خمسين وخمس مايه كتبه عمر بن الحسَين بن الحسن المكى حامدا ومصليا

والغالب أنّ القلانسي هذا هو الذي أضاف تلك الزيادات التي بغير خطّ المصنّف في الهامش، بما فيها كلّ الأحاديث المقتبَسة من **أمالي** أبي المحاسن الروياني (توفي في طبرستان في ١١٠٨/٥٠٢)، وهو كتّاب لا يذكره المكّي في كتابه ألبتّة. وليس جلياً ما إذا كان المكّي أخَذ بعضَ التصحيحات والزيادات التي كتبها بخطّه في الهامش عن القلانسي أيضاً. ومع أني لم أجد ذكراً آخر للقلانسي هذا، إلاّ أني أظنّه ذا قرابةٍ بأبي العزّ محمد بن الحسين بن بندار القلانسي (توفي في ١١٢٧/٥٢١)، وهو من أعيان علماء القراءات، أصله من مدينة واسط.[٣٧] وليس بعيداً أن يكون عبد العزيز ابناً لأبي العزّ.

---

[٣٧] قف على ترجمته في: السبكي، **طبقات الشافعية الكبرى**، ٦، ٩٧-٩٨.

أصول الدين،[٣٨] ١٤٧أ:

والكرامة وإن كانت لا تظهر على فاسق معلن بالفسق فلا تشهد بالولاية على قطع، إذ لو شهدت لأمن صاحبها العواقب، وذلك لم يجز لولي في كرامة اتفاقاً. وهكذا ذكره أصحاب القاضي عنه. وكان **الإمام والدي رضي الله عنه** يقول لا يبعد أن يكون من كرامة الله الولي أن يعرفه بسلامة عاقبته ويزول الخوف عنه، ولكن تقوم الهيبة مقام الخوف، والهيبة أعلى من مقام الخوف. وقد بشر رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرة بالجنة وصدقوه، ولم يدل ذلك على قصور في حقهم. وقال الله لنبيه، «ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر»، ولم يؤد ذلك إلى خلل في التزام التكاليف.

أصول الدين، ٢٠٧أ-ب:

فصل ذكر **الإمام والدي رضي الله عنه** أن من شرائط التوبة أن يذكر ما سلف من الزلة ويندم عليه، فلو أسلف ذنباً ونسيه فتوبته على الجملة من ذنوبه وندمه على الجملة، وعزمه على أن لا يعود إلى ذنب ما لا يكون توبة عما نسيه، وما دام ناسياً لا يكون مطالباً بالتوبة عما نسيه، ولكنه يلقى الله وهو مطالب بتلك الزلة. وهذا كما لو كان

---

٣٨ مخطوط رقم ٢٩٧:ر٢٧ك-أ، مكتبة الجامعة الأميركية في بيروت. ونسبة هذا الكتاب إلى فخر الدين غير أكيدة، على أني مقتنع أنه من كتبه فعلاً. ولي مقال عن الموضوع سيُنشر قريباً.

للغير عليه دين فنسي هذا المديون أو لم يقدر على أن يرده، فهو في الحال غير مطالب مع النسيان أو مع الإعسار. ولكن يلقى الله وهو مطالب بالتوبة من ذنب دون التوبة من ذنوب أخر، [وهي] صحيحة عندنا كما نبين. فأما التوبة من جملة الذنوب من غير تذكر التفاصيل فغير صحيحة. وهذا جد ظاهر، لأن التوبة ندم، والندم إنما يتحقق إذا كان متذكراً لما فعله حتى يتصور الندم على فعله.

أصول الدين، ٢١٠أ-ب:

فصل من تاب وصحت توبته ثم عاود الذنب فالتوبة الماضية صحيحة. فإن ما مضى من العبادة على الصحة لم يقدح في صحتها ما يقع بعد مضيها. فعلى معاود الذنب تجديد التوبة. ثم هذه التوبة عبادة أخرى سوى التي سبقت. وحكى **الإمام والدي** من كلام القاضي أن توبته الأخرى انتقضت حتى يلقى الله مؤاخذاً بحكم الزلة الأولى التي تاب عنها. واختار ما قدمناه أن التوبة الماضية صحيحة. قال وهذا كمن ترك صلاة ثم قضاها ثم صلاة أخر[ى]، فالأولى التي قضاها لا يطالب بحكمها ثانياً.

الإشارة في علم الكلام، ٢٢٤-٢٢٥:

ومذهب القاضي وإمام الحرمين والأكثرين من المعتزلة أن الباقي باقٍ لنفسه شاهداً كان أو غائباً. ومذهب الكعبي ومتبعيه إثباته شاهداً ونفيه غائباً. وهو اختيار **الإمام والدي رحمه الله تعالى**.

الإشارة في علم الكلام، ٢٨٠-٢٨١:

المقام الثالث من شرائط كون المعجزة تصديقاً للتحدي أن لا تقع مكذباً للدعوى. كما إذا قال، «إن الله تعالى يحيي هذا الميت». فلما صار حياً قال، «اعلموا أن الله بعثني لأفضح هذا الكاذب فاجتنبوه»، ثم خر بعده صعقاً. فقال جماعة من العلماء إن ذلك يقدح في المعجزة. والأقرب أنه لا يقدح، لأن إحياء الميت من خوارق العادات، وقد وقع كما ادعاه. أما التكذيب من الإنسان الحي فذلك من الأمور المعتادة، فلا يقدح في المعجزات.

قال **الشيخ السعيد والدي رضي الله عنه**: ولا فرق بين هذه الصورة وبين ما إذا قال، «آية صدقي أن تكلمكم يدي»، فأنطقها الله بتكذيبه. لأن صدور الكلام من اليد من قبيل الخوارق للعادات، فأما التكذيب من المتكلم فليس من الخوارق للعادات. قال: والعلماء قد اتفقوا على الفرق بين الصورتين، والحق أحق أن يتبع. وليس هذا كما إذا تحدى النبي بأن يفور العين إذا مجّ فيه، فلما مجّ فيه غار ماؤه. لأن ها هنا اختلف في عين ما تحدى به وثبت ضده، بخلاف ما ذكرناه. فإن ما ادعى من خوارق العادات قد وقع، والتكذيب ليس من الخوارق، بل من الأمور المعتادة.

الإشارة في علم الكلام، ٣٢٧-٣٢٨:

والقاضي منع من صدور معصية عن الأنبياء توجب إلحاقهم بالسفل والخروج عن المروءة، نحو السرقة والقتل والاشتغال بالهزل المفرط والتلهي المجاوز للحدّ، وتمسّك فيه بإجماع الأمّة. وأما الصغائر فقد مال إلى جواز صدورها [...]. وكان **الإمام السعيد والدي رضي الله عنه** من أشد الناس إنكاراً على ذلك، وقد صنف فيه كتباً مبسوطة.

نهاية العقول في دراية الأصول،[٣٩] ١٥٤ب:
القسم الثاني في كونه تعالى باقياً وفيه فصلان. الفصل الأول في إثبات البقاء. أثبت أبو الحسين البقاء صفة قديمة قائمة بالباقي. ونفاه القاضي وجمهور المعتزلة. وكان **شيخي ووالدي رحمه الله** يثبته شاهداً وينفيه غائباً، وهذا مذهب الكعبي.

نهاية العقول في دراية الأصول، ١٥٧ب:
وأما المثبتون للبقاء غائباً فلا كلام لهم إلا وجوب طرد العلة شاهداً وغائباً. ونِعم ما كان يقول **شيخي ووالدي رحمه الله**، وهو أن الفرق أن الغائب واجب فيستغني عن المقتضي، والشاهد جائز فيحتاج إليه.

لوامع البيّنات،[٤٠] ٢٤٠:
القول في تفسير أسمائه، «هو الأول والآخر والظاهر والباطن». سمعتُ **شيخي ووالدي رحمه الله** يقول: لما أنزل الله هذه الآية أقبل المشركون على المدينة وسجدوا.

التفسير الكبير، ١، ١٧:
إذا عرفت هذا فقد ظهر أن كل واحد من ذرات السموات والأرض شاهد صادق ومخبر ناطق بوجود الإله القادر الحكيم العليم. وكان **الشيخ الإمام الوالد ضياء الدين عمر رحمه الله** يقول: «إنّ لله تعالى في كل جوهر فرد أنواعاً غير متناهية من الدلائل

---

[٣٩] مخطوط رقم ١٨٧٤، مجموعة أحمد الثالث، مكتبة متحف طوب قابي سراي، إسطنبول.

[٤٠] الرازي، **لوامع البينات شرح أسماء الله تعالى والصفات**، تحقيق محمد النعساني (القاهرة: المطبعة الشرفية، ١٣٢٣ هجرية).

الدالة على القدرة والحكمة والرحمة. وذلك لأن كل جوهر فرد فإنه يمكن وقوعه في أحياز غير متناهية على البدل، ويمكن أيضا اتصافه بصفات غير متناهية على البدل، وكل واحد من تلك الأحوال المقدرة فإنه بتقدير الوقوع يدل على الافتقار إلى وجود الصانع الحكيم الرحيم». فثبت بما ذكرنا أن هذا النوع من المباحث غير متناه.

التفسير الكبير، ١، ١٠٨:

سمعت **الشيخ الوالد ضياء الدين عمر رضي الله عنه** يقول: سمعت الشيخ أبا القاسم الأنصاري يقول: حضر الشيخ أبو سعيد بن أبي الخير الميهني مع الأستاذ أبي القاسم القشيري، فقال الأستاذ القشيري: «المحققون فإنهم ما رأوا شيئا إلا وكانوا قد رأوا الله قبله». فقال الشيخ أبو سعيد بن أبي الخير: «ذاك مقام المريدين. أما المحققون فإنهم ما رأوا شيئاً إلا وكانوا قد رأوا الله قبله».

التفسير الكبير، ١٣، ٤٤-٤٥:

وسمعت **الشيخ الإمام الوالد عمر ضياء الدين رحمه الله تعالى** قال: سمعت الشيخ أبا القاسم الأنصاري يقول: سمعت إمام الحرمين يقول: معلومات الله تعالى غير متناهية، ومعلوماته في كل واحد من تلك المعلومات أيضاً غير متناهية. وذلك لأن الجوهر الفرد يمكن وقوعه في أحياز لا نهاية لها على البدل، ويمكن إتصافه بصفات لا نهاية لها على البدل، وكل تلك الأحوال التقديرية دالة على حكمة الله تعالى وقدرته أيضاً. وإذا كان الجوهر الفرد والجزء الذي لا يتجزأ كذلك، فكيف القول في كل ملكوت الله تعالى! فثبت أن دلالة ملك الله تعالى وملكوته على نعوت جلاله وسمات عظمته وعزته غير متناهية. وحصول المعلومات التي لا نهاية لها دفعة واحدة في عقول الخلق

محال. فإذن لا طريق إلى تحصيل تلك المعارف إلا بأن يحصل بعضها عقيب البعض لا إلى نهاية ولا إلى آخر في المستقبل. فلهذا السبب والله أعلم لم يقل، «وكذلك أريناه ملكوت السموات والأرض»، بل قال، «وكذلك نري إبراهيم ملكوت السموات والأرض». وهذا هو المراد من قول المحققين، «السفر إلى الله له نهاية، وأما السفر في الله فإنه لا نهاية له». والله أعلم.

التفسير الكبير، ١٣، ١٢٩:

وسمعت **الشيخ الإمام الزاهد الوالد رحمه الله** يقول: لولا الأسباب لما ارتاب مرتاب.

التفسير الكبير، ١٣، ٢١١-٢١٢:

... واعلم يا أخي أن الكل لا يحاولون إلا التقديس والتعظيم. وسمعت **الشيخ الإمام الوالد ضياء الدين عمر بن الحسين رحمه الله** قال: سمعت الشيخ أبا القاسم سليمان بن ناصر الأنصاري، يقول: نظر أهل السنة على تعظيم الله في جانب القدرة ونفاذ المشيئة، ونظر المعتزلة على تعظيم الله في جانب العدل والبراءة عن فعل ما لا ينبغي. فإذا تأملت علمت أن أحداً لم يصف الله إلا بالتعظيم والإجلال والتقديس والتنزيه، ولكن منهم من أخطأ ومنهم من أصاب، ورجاء الكل متعلق بهذه الكلمة وهي قوله، «وربك الغني ذو الرحمة».

التفسير الكبير، ١٦، ٦٦-٦٧:

واعلم أن الروافض في الدين كانوا إذا حلفوا قالوا: «وحق خمسة سادسهم جبريل»، وأرادوا به أن الرسول صلى الله عليه وسلم وعلياً وفاطمة والحسن والحسين كانوا

قد احتجبوا تحت عباءة يوم المباهلة، فجاء جبريل وجعل نفسه سادساً لهم. فذكروا **للشيخ الإمام الوالد رحمه الله تعالى** أن القوم هكذا يقولون، فقال رحمه الله: لكم ما هو خير منه بقوله، «ما ظنك باثنين الله ثالثهما». ومن المعلوم بالضرورة أن هذا أفضل وأكمل.

التفسير الكبير، ١٧، ١٩٠-١٩١:

وكان **الشيخ الإمام الوالد رحمه الله تعالى** يقول: لولا الأسباب لما ارتاب مرتاب. فأكثر الناس عقولهم ضعيفة، واشتغال عقولهم بهذه الوسائط الفانية يعميها عن مشاهدة أن الكل منه، فأما الذين توغلوا في المعارف الإلهية وخاضوا في بحار أنوار الحقيقة علموا أن ما سواه ممكن لذاته موجود بإيجاده، فانقطع نظرهم عما سواه وعلموا أنه سبحانه وتعالى هو الضار والنافع والمعطي والمانع.

التفسير الكبير، ١٩، ١٧-١٨:

وحكى **الشيخ الإمام الوالد** عن أبي القاسم الأنصاري عن إمام الحرمين رحمهم الله تعالى أنه كان يقول: لله تعالى معلومات لا نهاية لها، وله في كل واحد من تلك المعلومات معلومات أخرى لا نهاية لها، لأن الجوهر الفرد يعلم الله تعالى من حاله أنه يمكن وقوعه في أحياز لا نهاية لها على البدل وموصوفاً بصفات لا نهاية لها على البدل، وهو تعالى عالم بكل الأحوال على التفصيل، وكل هذه الأقسام داخل تحت قوله تعالى، «عالم الغيب والشهادة».

التفسير الكبير، ٢٠، ١٤٧:

وسمعت **الشيخ الإمام الوالد عمر بن الحسين رحمه الله** قال: سمعت الشيخ الإمام أبا القاسم سليمان الأنصاري قال: لما وصل محمد صلوات الله عليه إلى الدرجات العالية والمراتب الرفيعة في المعراج أوحى الله تعالى إليه، «يا محمد، بم أشرفك؟» قال: «رب بأن تنسبني إلى نفسك بالعبودية». فأنزل الله فيه، «سبحان الذى أسرى بعبده».

التفسير الكبير، ٢٦، ٢٤٧:

كان **الشيخ الوالد ضياء الدين عمر رحمه الله** يقول: الرضا عبارة عن ترك اللوم والاعتراض، وليس عبارة عن الإرادة.

التفسير الكبير، ٢٧، ٤٨:

وكان **الشيخ الإمام الوالد عمر رضي الله عنه** يقول: لولا الأسباب لما ارتاب مرتاب، وفي يوم القيامة زالت الأسباب، وانعزلت الأرباب، ولم يبق البتة غير حكم مسبب الأسباب.

مناقب الشافعي، ٤٣-٤٤:

الفصل الأول في تعديد أساتذته وأسانيده [أي الشافعي].

اعلم أنّ مشايخه الذين روى عنهم فيهم كثرةٌ، ونحن نذكر المشهورين منهم والذين كانوا من أهل الفقه والفتوى والعلم. رأيت في كتاب **والدي الإمام ضياء الدين عمر بن الحسين الرازي رحمه الله** أنهم تسعة عشر، خمسة مكية وستة مدنية وأربعة عراقية.

أما من أهل مكة فهم سفيان بن عيينة ومسلم بن خالد الزنجي وسعيد بن سالم القداح وداود بن عبد الرحمن العطار وعبد المجيد بن عبد العزيز بن داود. وأما من أهل المدينة فمالك بن أنس وإبراهيم بن سعد الأنصاري وعبد العزيز بن محمد الدراوردي وإبراهيم بن أبي يحيى الأسلمي ومحمد بن إسماعيل بن أبي فديك وعبد الله بن نافع الصايغ صاحب ابن أبي ذؤيب. قلت: واتفقوا على أن إبراهيم بن أبي يحيى كان معتزلياً، وهذا لا يضرّ الشافعي، لأنه كان يأخذ عنه الفقه والحديث لا أصول الدين. قال الشافعي: «وكنت على عملٍ باليمن، واجتهدت في الخير والبعد عن الشرّ، ثم قدمت المدينة ، فلقيت ابن أبي يحيى، وكنت أجالسه. فقال لي: تجالسوننا وتسمعون، فإذا ظهر لأحدكم شيءٌ دخل فيه. ثم لقيتُ ابن عيينة، فقال: قد بلغنا ولايتك، فما أحسن ما انتشر عنك، وأدّيت كل الذي كان لله عليك، ولا تعد. قال الشافعي : فكانت موعظة ابن عيينة أبلغ فيّ مما صنع بي ابن أبي يحيى.» وأما من أهل اليمن فمطرف بن مازن وهشام بن يوسف قاضي صنعاء وعمرو بن أبي سلمة صاحب الأوزاعي ويحيى بن حسان صاحب الليث بن سعد. وأما من أهل العراق فوكيع بن الجراح وأبو أسامة حماد بن أسامة الكوفيان، وإسماعيل بن علية وعبد الوهاب بن عبد المجيد البصريان.

هذا ما وجدته في كتاب **الإمام والدي رحمه الله**.

مناقب الشافعي، ٤٨:

الفصل الثاني في شرح تلاميذ الشافعي.

رأيت في كتاب **والدي الإمام ضياء الدين عمر رحمه الله** أنه قال: أما العراقيون فأبو عبد الله أحمد بن حنبل والحسن بن محمد الصباح الزعفراني والحسين الكرابيسي وأبو ثور إبراهيم بن خالد الكلبي. وأما المصريون فأبو إبراهيم إسماعيل بن يحيى المزني، توفي بمصر ودفن يوم الخميس انسلاخ شهر ربيع الأول سنة أربع وستين ومئتين، وأبو محمد الربيع بن سليمان المرادي الجيزي، توفي بمصر في شوال سنة سبعين ومئتين، وأبو يعقوب يوسف بن يحيى البويطي، توفي ببغداد سنة اثنتين وثلاثين ومئتين، وأبو حفص حرملة بن يحيى بن عبد الله بن حرملة التجيبي، توفي بمصر في شوال سنة ثلاث وأربعين ومئتين، وأبو موسى يونس بن عبد الأعلى، توفي سنة أربع وستين ومئتين، ومحمد بن عبد الله بن عبد الحكم المصري، مات سنة تسع وستين ومئتين، وعبد الله بن الزبير الحميدي، خرج مع الشافعي إلى مصر فلما مات الشافعي رجع إلى مكة ومات سنة تسع عشرة ومئتين.

نهاية المرام في دراية الكلام

تصنيف الشيخ الامام الاجل الزاهد ضيا الدين

شمس الاسلام شرف الخطبا ابو القسم عمر بن الحسين

بن الحسن الرازي اطال الله عمره



بسم الله الرحمن الرحيم رب سهل ويسر

القول

في خلق الاعمال

اعلم ان الترتيب يستدعي ذكر مقدمتين

المقدمة الاولى في بيان معنى الخلق والكسب والفعل
والاضطرار **المقدمة الثانية** في ذكر مسئلتين
احدهما ان القدرة الحادثة لا اثر لها في مقدوراتها الثانية ان مقدورات
العبد مقدورة لله تعالى **المقدمة الاولى**
اما الخلق قالت العرب خَلَقَ يَخلُقُ خلقًا اي اخترع وقدّر وكذب
وخَلِقَ يَخلَقُ فهو أخلق وهي خلقاء اي صار صقيلا لينا وخَلُقَ يَخلُقُ
خلوقة اذا صار رثا واخلق الثوب اذا كساه رثا وجعله رثا والخلق
السجية والخلق بمعنى التقدير تقول العرب خلقت الاديم للسقاء
اي قدرته والخلق بمعنى الكذب والاختلاف قال الله تعالى وتخلقون
افكا ورجل خليق لكذا اي هو ممن يقدر فيه ذلك والخلاق
النصيب واخلق [illegible] الشيء اذا صار رثا باليا واخلولق السحاب استوى
[illegible] ثم يخلولق اذا استوى بالارض ورجل مختلق تام الخلق [illegible]
اي بالية رثه والمخلّق السهم المملس والخليقة من النفوس كالغريزة
من الانسان والمختلق من كل شيء ما اعتدل والخلوق معروف ويقال
الخلاق [illegible] خلقا اي [illegible] قال القاضي
رحمه الله اعلم ان [illegible] في معاني ثلثة
احدها [illegible] الابداع وهو المراد بقوله تعالى وهو الذي

[أ٢]

بين السموات والارض ونحوه من الايات **الثاني** الخلق
بمعنى التقدير والتقدير ضربان احدهما القصد الى الفعل وهو المراد
بقول الحجاج اني لا اهم الا امضيت ولا اخلق الا فريت معناه لا اقصد الى فعل
الا انفذته وامضيته **قال** زهير

ولانت تفري ما خلقت وبعض القوم يخلق ثم لا يفري

الضرب الثاني من التقدير وهو التصوير وجعل الشيء على مقدار
صورة ومنه قول الله تعالى خبرا عن عيسى صلوات الله عليه اني اخلق
لكم من الطين اي اصور واقدر وقد يقول القائل خلقت من الادم خفا
ومن الشقة قميصا ومنه قوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين اي المصورين
ولا يحتمل غير هذا المعنى لان التفاضل لا يعقل في الخلق الذي هو
الاختراع وفي الخلق الذي هو الارادة وانما التفاضل انما يعقل في حسن الصور
والاشكال وعني بالتصوير المضاف الى العباد حدوث صورة في شيء من قبل
الخلق والتعليم عند حركات مكتسبة للانسان هذا اذا لم يحمل الا انه على
ما تأوله شيخنا ابو الحسن رحمه الله من انه لما ذكر نفسه مع غيره
اطلق اسمه على غيره مجازا واتساعا نحو قول العرب عدل العمرين يعنون
ابا بكر وعمر والاسودان يعني التمر والماء وقال صلى الله عليه وسلم
هلاك امتي في الاحمرين المعنى **الثالث** الخلق بمعنى الكذب والافترا
ومنه قوله تعالى خبرا عن الكفار انهم قالوا للرسل حين توعدوهم بالبعث
والحساب ان هذا الا خلق الاولين اي افتراؤهم وقالوا لنبينا صلى الله
عليه وسلم ما سمعنا بهذا في الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق
قال القاضي رحمه الله الخلق بهذا المعنى يستحيل
في صفة الله تعالى والخلق بمعنى الابداع يستحيل

[٣]

في صفة المخلوقين والخلق بمعنى التصور والتقدير مشترك جائز في صفة الله
تعالى وصفة خلقه **وقال** اهل اللغة الخلق في الاصل
ماخوذ من ابداع ما لم يكن وان الحذا سمي خالقا لاعتقادهم انه حدث في الادم
عند اكتسابه حركات يده ما لم يكن وكذلك سمي الكذب خلقا من حيث
كان ابدا لا اصل له فشبه بمبدع شي من شي فثبت بهذه الجملة ان الخلق
لفظة مشتركة بين معاني مختلفة وان كان اصله في اللغة الابداع هذا
ماذكره القاضي رحمه الله **قال** امام الحرمين رحمه الله
قد يرد التقدير في اللغة بمعنى الظن والحسبان يقال قدرت زيدا في الدار
اي ظننته فيها والخلق لا يرد على هذا المعنى قال والذي صار اليه معظم
ائمتنا ان الخلق حقيقة في الاختراع مجاز فيما عداه من الوجوه **وقد**
صار الجبائي وابنه الى انه حقيقة في التقدير وربما قالوا انه
حقيقة في التقدير الذي يوول الى معنى الظن والحسبان **وبعضهم** قالوا
ان الله تعالى ليس خالقا على الحقيقة وصرح بذلك ابو هاشم وقال
انما سمي الواحد منا خالقا اذا اوجد ما اوجد عن تقدير فاما اذا اوجد
في حال غفلته فلا يسمى خالقا ولا يسمى فعله خلقا لخلوه عن تقدير
فاعل هو محدث موجد وليس خالق في هذه الحالة واذا قيل له لم قلت
ان الخلق حقيقة في التقدير الوهمي الظني فربما حاول هو واصحابه
اثبات ذلك بهذا الشعر   وبعض القوم يخلق ثم لا يفري
فيقال لهم قد عرفتم انقسام الاشعار الى الحقيقة والمجاز فلم تنكرون
على من يقول ان هذا الشاعر متجوز في قوله ثم وان كان الخلق حقيقة
في التقدير فمن التقدير خلق شي بقدر شي وهذا متحقق في افعال الله تعالى

قال الله تعالى انا كل شي خلقناه بقدر وقال تعالى وخلق كل شي فقدره
تقديرا وقوله تعالى ذلك تقدير العزيز العليم **قلت**
والدليل على ان الخلق حقيقة في الاختراع وهو انه لا يحسن اطلاق
لفظ الخلق في موضع ما الا ويلازمه اختراعا واحداثا الا ترى لما اطلق
في التقدير لابد فيه من حدوث شي لم يكن وهو حدوث هيئة مخصوصة
وكذلك في الكذب فان فيه اختراعا وانشا وهو اختراع المخبر عنه ويحسن
اطلاق لفظ الخلق ولا يكون فيه كذب ولا تقدير اذ قد يكون خلقا عريا
عن الكذب وعن التقدير على مثال سابق لكنه لا يعرى الكذب والتقدير
عن الخلق واذا لم يحسن اطلاق لفظ الخلق الا ويلازمه اختراع ويحسن اطلاقه
ولا يلازمه كذب وتقدير على مثال سابق دل ان حقيقة الخلق الايجاد والاختراع
دون ما قالوه **تحقيقه** وهو ان الخلق اذا كان حقيقة
الابداع فالابداع تقدير بقدر دون قدر واذا كان الخلق حقيقة التقدير
نحن لا نسلم ذلك وانما يكون الخلق حقيقة في التقدير الذي هو اختراع
على مثال سابق دون ما هو تقدير بقدر دون قدر في الايجاد والاختراع
وقولهم ان تسمية الرب تعالى خالقا ليس مما تقتضيه اللغة وانما هو
من اسما الشرع باطل بقوله تعالى وخلق كل شي وقوله انا خلقناه
وهذه كلها مجاز لانها وضع للاسما **تحقيقه** وهو ان هذه
الايات كلها مشعرة بصفات ثابتة لله تعالى مذكورة على وجه المدح
ككونه حيا ومريدا وعالما لما اجل لسنا ننكر ان اسما الله تعالى متلقاة من الشرع
ولا نثبت قياسا ولكن ليس هذا مذهبكم فان عندكم متلقاة من اللغة
تحقيقه وهو ان التقدير العقلي والوهمي انما يتصور من الكاسب الذي

هو عينه العيب وعرضه الغفلات والآفات **اما الكسب**
فهو في اللغة عبارة عن طلب الرزق يقال كسب يكسب كسبا
وقد كسبت اهلي خيرا حصّلت له خيرا وقال وكسبت الرجل
مالا فكسبه وهذا مما جاء على فعلته ففعل وكساب وكسب الذئب
للانثى وقيل اسم كلب **قال القاضي** رحمه الله حد الكسب
ما وجد وعليه قدرة حادثة قال شيخنا الامام رحمه الله واصح الحدود
ما قاله القاضي رحمه الله ثم من حكمه ان يغير المكتسب في ذاته
بفعله او تركه ولا يشترط كونه عالما ومريدا بجميع اوصافه وبهذه
الوجوه يفارق الخلق **وقيل** انه المقدور بالقدرة الحادثة
وانما نعني به ان المكتسب اجتلب به نفعا او دفع به ضرا ومنه قول
القائل رجل كسوب **قال** الاستاذ ابو اسحق رحمه الله
في المختصر قال اهل الحق حقيقة الخلق من الخالق وقوعه بقدرته من حيث
انفراده به وحقيقة الكسب وقوعه بقدرته مع تعذر انفراده به
فيختص القديم بالخلق والمحدث بالكسب والفعل يطلق في حقهما جميعا
وقول القائل انه كسب للانسان معناه اثبات قدرة عليه كما يقال
انه معلوم معناه علم يتعلق به ثم قال في اثناء هذا الفصل كل فعل
وقع على التعاون كان كسبا من المستعين **حكى** شيخنا الامام
رحمه الله ان الصاحب بن عباد طالب الاستاذ ابا اسحق رحمه الله ببيان
الكسب قال الاستاذ رحمه الله انا اضرب لك مثالا على مذهبك
في التولد وهو ان الصبي اذا حاول حمل اناء او كوز لا يستقل بحمله فيرحمه
الام فتجعل الصبي سببا لذلك فاذا ارادت الام اسكاته تضع الكوز في يده

فكان حقيقة الكسب اضافة ذلك الفعل ضرا او نفعا وتغيرا من حيث تعلق قدرة العبد به وهذا مقدور العبد لا بيان محل افراده بالا...
محل قدرته ولو كان تعلقها بالمقدور تعلق احداث لكان المقدور محل قدرته كقدرة البارئ جل جلاله فانها لما تعلقت تعلق ايجاد كان ...
مباين ويستحيل ان يكون حيث قدرته جل وعلا اجل يضاف الفعل الى الله والى العبد لتعلق القدرتين به ويضاف الخلق الى ...
لتعلق قدرة الله تعالى به على وجه الحدوث دون الاكتساب

ثم يجعل يدها تحت يده فيظن الصبي انه المستقل برفع ذلك الشي ولهذا
سكت وعلى القطع يعلم خلاف ذلك فان الام لو انكفت لسقطت الانية
وانكسرت. **قال** الاستاذ ابو بكر رحمه الله في شرح
اللمع في الفرق بين الخالق والمكتسب ان المكتسب ليس هو منشي العين
بحقائقها ولم يجب في شرط المكتسب ان يكون الفعل مكتسبا به لها صارت
كذلك على الوجوه التي حصلت عليها والخالق هو الموجد له من العدم
فيجب ان يكون عالما بحال وجودها اذا وجدت على حقائقها وثبت ان
قدرة المكتسب تتعلق بمقدوره على وجه ما وان لم يتعلق به من جميع
الوجوه وليس كون الفعل كسبا عندنا من حقائقه ولا من معانيه التي
حصلت به بل يجري ذلك مجرى كون الحركة لطما وبطشا وهذا كما
قلتم معاشر المعتزلة ان صنعه الفعل يصير امرا بالارادة وليس يدل
انها حدثت بالارادة وكذلك قلتم اعتقاد الشي على ما هو عليه يصير علما
بانضمام سكون النفس اليه لا انه يحدث كذلك ها هنا نقول الحركة
يصير مكتسبا بالقدرة الحادثة لانها حدثت بها والضابط ان الشي قد
يقترن بشي في الوجود فيتغير احكامه وصفاته ككون الحركة لطما
وسباحة وطيرانا كذلك ها هنا **قال** الجبائي ان
المخلوق ما يفعله الفاعل بلا قدرة واداة واله والمكتسب ما يفعله
الفاعل بقدرة واداة وانه مما يفعله في نفسه او في غيره بسبب يحدثه
في نفسه **قلنا** ولو قلت ذلك ونقول المخلوق ما يفعله
الفاعل بقدرة واله والمكتسب ما يفعله بدون قدرة واله فما جوابكم
عنه **تحقيقه** وهو ان الكسب وضعه الواضع دالا على معنى

فمن حاول اطلاقه انما يحسن ذلك منه اذا كان مطابقا للمعنى
الذي اطلقه الواضع او قريبا منه اما بسببية او بنوع استعارة
ولا شك ان الواضع لم يطلقه لحصوله بالقادرية او بالقدرة كيف ولو
فرع سمع من لم يحط باصطلاحات المعتزلة من القادرية دون القدرة
او كونها حالا لا توصف بالوجود والعدم يسفهه عقل فاذا مله
واذا كان كذلك فلم تكن ما ذكرتموه قريبا من الوضع وما ذكرناه
مطابق لان الواضع انما وضعه لما يعتمده الانسان عادة لجلب منفعة
او ضرر ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثمن الكلب خبيث
ومهر البغي خبيث وكسب الحجام خبيث والكسب الصحيح ولذلك
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اطيب ما اكلتم من كسبكم وان ولده
من كسبه اطلق لفظ الكسب على ما ذكرناه **اما الفعل**
قالت العرب فعل يفعل فعلا اذا عمل والفعال جمع فعل والفعال
الكرم والفعال خشبة الفاس والفعل حيا الناقة واذا عرفت ذلك
اعلم ان الفعل لفظ مشترك يطلق والمراد منه الايجاد والاخراج
ويطلق والمراد منه الكسب ثم اعلم ان الفعل لا يجوز ان يكون متعلقا
بالفاعل من جميع الصفات الحاصلة له فان الصفات على اقسام منها
ما يكون حسيا وهي من اثر القدرة ومنها ما يكون حكميا شرعيا وذلك من اثر
الكلام ومنها ما يكون اضافيا وذلك يختلف باختلاف الاضافات
ككون الفعل معلوما ومذكورا ومدركا وكون الحركة لطما
وسباحة **قال** شيخنا الامام رحمه الله الفعل بجميع
اوصافه الراجعة الى ذاته يتعلق بالفاعل وذلك ان حقيقة الفعل

وروي والله الحق ان اطيب ما اكل الرجل من كسبه

وجود عن عدم وكلما وجد عن عدم وكان جواز وجوده كعدمه
اذا اختص بالوجود كان ذلك فاعل **قلت**
اطلاق القول بالصفات الزائدة على الوجه الذي قالوه لصرح بالحال
وذلك غير معقول والله الموفق والمعين **اما**
الاضطرار قال الشيخ ابو الحسن رحمه الله المضطر هو المكتسب
للشيء الملجأ الملكره عليه قال وانما يتحقق اسم المضطر اذا كان مقتدر
على ما اضطر اليه غير انه كان في الاقدام عليه مخوفا هذا ما حكاه
القاضي رحمه الله عنه وذكر الاستاذ ابو بكر رحمه الله في شرح
اللمع عن ابي الحسن انه قال المضطر هو المحمول على الشيء والمجبر عليه
حتى اذا اراد التخلص منه لا يجد اليه سبيلا كالحركة المرتعش **قال**
القاضي رحمه الله المضطر هو المحمول على ما عليه فيه
ضرر لضرر اعظم مما فاته **قال** الجبائي المضطر على الحقيقة
من فعل غيره فيه فعلا وشرط ابن الجبائي في المضطر ان يكون الفعل
الثابت غير مقدور له وان يكون بحيث لو رام مغالبة من فعل فيه ذلك
الفعل لم يجد اليه سبيلا **قال** امام الحرمين رحمه الله المسئلة
لفظيه وكل من وافقه اللغة فهو اسعد القائلين منا حالا والاختلاف
من اصحابنا يرجع الى الحقيقة والمجاز وقد **قال** سبحانه وتعالى
في اكل الميتة الا ما اضطررتم اليه والمضطر الى اكل الميتة مقتدر على اكله
محمول عليه **قلت** اما سر الحق في هذا المقام في الكشف
عن حقيقة المكره والمضطر اما المكره فيقال اكره يكره اكراها
فهو مكره وذاك مكره وهذا فعل يتعدى الى مفعولين احدهما

المكره والثاني المكره عليه بر المكره لفظه مشتركة يطلق على
من لا تتحقق القدره والارادة فيه وذلك كمن لم يرد دخول دار فجا
انسان وشد عليه ويديه وحمله وادخله الدار فيقال هو مكره
محمول الثاني يطلق على من تتحقق فيه حقيقة القدرة والارادة
وهو المدفوع الى ضرر بضرر اعظم منه كما لو قال لغيره اقتل ولدك وا
والا لاقتلنك فهو هاهنا القدرة والارادة محققان الا انه
كان ذلك بالجاء من جهة الامر اما المضطر يقال اضطر يضطر اضطرارا
فهو مضطر ماخوذ من الضرر وهي الضرورة وربما جاء في الشعر ضارورة
ويقول ضر يضر ضرا وهو ضد المنفع والضر الهزال والضر تزوج المراة
على ضرة ونكحت فلانة على ضر اي على امراة كانت قبلها الضرير الذي به
ضرر من ذهاب عينه او ضنى جسمه واضر به اذا الحق به ضررا واضر الرجل
اذا نكح على امره قبلها واضرت المراة اذا نكحت ولها ضراير والمضر
المراة لها ضراير والضرير المضارة واكثر ما يستعمل في الغيرة يقال
ما اشد ضرره عليها والمضر الذي له ضره من مال وهو من صفة المال
الكثير وضره الضرع لحمته قال ابو عبيد الضره هي التي لا تخلو من اللبن
وضره الابهام اللحمة تحتها واضر فلان مني دنا والضرير حرف الوادي
والضر ان حجر الرحا قال ابو عبيد نزل فلان مكانا ضررا اي ضيقا
ويقال انه لذو ضرير على الشي اذا كان ذا صبر عليه ومقاساه واضر
الفرس على فاس اللجام اذا ازم عليه والضرير النفس واذا عرفت ذلك
فاعلم ان المضطر انها كلمة مشتركة يطلق على ما
يستقل بركن واحد كحركة المرتعش اذ هو مستقل بوجود الحركة

وهو فعل لازم يتحقق دون القدرة الثاني ما لا يستقل الا بركنين
كاكل الميتة اذ لا بد فيه من ركنين احدهما الجوع وهو غير مقدور
والثاني اكل الميتة وهو مقدور وهذا فعل متعد الى مفعول واحد
فمن قال بما حكاه الاستاذ ابو بكر فصغوه الى الفرد الاول ومن قال
بما حكاه القاضي فصغوه الى الفرد الثاني اصل فى الموضعين جميعا لا يحسن اطلاق
لفظ الاضطرار الا على حقيقة ... مقصور على ان الاضطرار
افتعال من الضر واذا احطت بما قلناه فاعلم ان قال ان المضطر فما يرجع
الى وضع اللغة كما حكاه الاستاذ ابو بكر لان الاضطرار يضاد الاقتدار
وفيما يرجع الى الشرع توسع الاطلاق هو كما حكاه القاضي على ما قال
فى اكل الميتة الا ما اضطررتم اليه ولهذا من فعل فعلا يتطرق الملامة
الى فعله على الجملة يعتذر عنه الاعتذار اذا ابين فيه وجه الاضطرار
وانما يتمهد الاضطرار له عذرا من حيث هو مسلوب القدرة لا من حيث
انه مقدور له ولهذا يتعرض للفرد الذى هو فيه مسلوب القدرة
لا للفرد الذى هو مقدور له واذا ثبتت حقيقة الاضطرار فلم يتحقق
ذلك اذا قلنا افعال العباد مخلوقة لله تعالى اذ لم يتحقق فيه الاضطرار
الى المعنيين جميعا اما على المستقل بركن واحد فلا اضطرار فيه لانه وجد
القدرة من العبد اما على المستقل بركنين وكذلك لم يوجد الاضطرار
فان العبد فيه غير محمول على فعل ما فيه ضرر يتصور اعظم منه **فان قيل**
اذا كان لفظ المضطر له معنيان فكيف يتوارد النفي والاثبات على شيء واحد
فى حالة واحدة حتى لو قال قائل فلان مضطر وغيره يقول هو غير مضطر
يكون كل واحد منهما صادقا فى مقالته **قلنا** الفعل لا يستوعب الصدق فيهما

جميعا اذا اراد احدهما غير ما اراده الاخر ومن هذا باب الخلاف بين كثير
من المناظرين وذلك لاكتفائهم بمجرد اتحاد اللفظ من غير النظر الى البحث عن تعدد
المعنى ومنه يطول الكلام فى المناظرات وما هذا سبيله فسبيل حسم النزاع
تبديل اللفظ المشترك باللفظ الخاص كما لو تناظر اثنان فى ان ولد الزنا باهل او غير اهل
فهذا وامثاله دمايه فى العامه لا يزدادون به الا غواية وكان الطريق الى
هدايته وذكره دواسه تبديل لفظ الاهل بالعطشان والريان ليصح
الكلام بادنى تامل والله الموفق والمعين

المقدمة الثانيه

وهى مشتمله على مسئلتين

مسئله مذهب ابى الحسن رحمه الله ان القدرة الحادثه
لا تؤثر فى مقدورها وهو مذهب عامه اصحابنا رحمهم الله
اما القاضى رحمه الله فقد تردد فى ذلك **قال**
امام الحرمين فى كلام الاستاذ ابى اسحق رحمهما الله ما يدل على انه يثبت
للقدرة الحادثة اثرا الا انه لا يسميه له ذلك مع تصميمه على نفى الاحوال.
قال شيخنا الامام رحمه الله قد حكينا قول الاستاذ
ابى اسحق فى المختصر وقول الاستاذ ابى بكر فى شرح اللمع والذى عندى انه
لا خلاف بين القاضى والاستاذين فى المعنى غير ان القاضى رحمه الله اطلق
القول بان القدرة الحادثه لها اثر وهى صفه ثابته وحال المقدور
والاستاذان ربما سميا ذلك وجها **وحكى** ابو القسم الامام
عن الاستاذ ابى اسحق رحمهما الله انه قال القدرة الحادثه تؤثر بمعين
قلت وما ذكره الاستاذ رحمه الله فيه نظر لمكان

ان الاثر ان كان مضافا الى القدرة الحادثة فما معنى قوله بمعين
وان كان مضافا الى القدرة القديمة فما معنى قوله ان القدرة
الحادثة يوثر وان كان مضافا اليهما جميعا فالواحد كيف يكون من اثر
الاثنين من وجه واحد اذ لو كان كذلك لجاز اضافة حلول احد
الى حالين وذلك غير معقول **اما** القاضي رحمه الله فقد تردد
في ذلك فقال مرة بقول ابي الحسن وقال مرة القدرة الحادثة لا توثر
في احداث الذات لكنها تقتضي صفة للمقدور زائدة على ذاته تكون حالا لا
له ثم تردد بعد ذلك في تلك الصفة فقال مرة هي مقدورة للعبد ولله تعالى
فاثبت على طرد ذلك مقدورا بين قادرين من وجه واحد ثم بين تمام جوابه
على هذا القول ان تلك الصفة لا يثبت بمجرد تعلق القدرة القديمة بها
اذ لو ساغ ثبوتها كذلك لساغ تقدير حركة ضرورية على صفة
الكسبية من غير اقتدار عليها ولا شك ان القدرة الحادثة لا تنفرد
عن القدرة القديمة والجواب الثاني ان الصفة التي تثبت للمكتسب
من اثر القدرة الحادثة على التفرد ولا اثر للقدرة القديمة فيها
وارتضى هذا الجواب عند التفريع على اثبات القدرة الحادثة
فان قال قائل من المعتزلة الصفة التي اثبتها
القاضي مجهولة قال القاضي رحمه الله في **الجواب** عنه
لو جاز لكم معاشر المعتزلة ان تثبتوا صفات تابعة لذي الحدوث
وكذلك صفة تصيره صيغة افعل للايجاب ولا يكون مجهولا لم لا يجوز
لنا اثبات صفة تصير الحركة بها كسبية ولا تكون مجهولة **قلت**
والعجب من المعتزلة انهم قالوا الجوهر جوهر في العدم كما هو جوهر

كما في الوجود والعرض عرض في العدم كما هو عرض في الوجود وإذا طالبناهم
عن حقيقة الجوهر والعرض فالاولى صفة تقتضي له التحيز إذا وجد وهذه
صفة مجهولة **أما** من نصر مذهب أبي الحسن رحمة الله عليه
تقول الصفة التي أثبتها القاضي من أثر قدرة العبد مجهولة لا دليل عليها ه
قال القاضي رحمه الله القدرة الحادثة لا بد لها من متعلق وليس
الحدوث متعلقها بالاتفاق فلم يبق إلا ما قلناه من إثبات صفة للمكتسب
تميز بها عما ليس كسبا له **قلنا** من قضايا العقول أن الحركة
الضرورية مماثلة للكسبية وإذا كان كذلك فكيف تتميز الحركة
الكسبية عن الضرورية بصفة ومضمون هذا يؤدي إلى القدح في التماثل
إذ لا يمتنع ادعاء ذلك في كل متماثلين **فإن قيل** التماثل لأن إنما يجب
تماثلهما في صفة النفس والصفة الثابتة لإحدى الحركتين بالقدرة
ليست من صفات نفس تلك الحركة بل هي من صفات الطارئة وهكذا
القول في الصفات التابعة المستفادة من الإرادة والعلم ه
قلنا إذا نفينا الحال فقد اندفع السؤال وإذا أثبتنا الحال
فيلزم من ذلك جواز الاشتراك في الأخص مع الاختلاف في الأعم وليس هذا
كالعالمية فإن العالمية صفة لمن قام به العلم ووزان هذا أن القادرية
صفة لمن قامت به القدرة وإذا عرفت هذا فالقدرة الحادثة لا تقوم بذات
الحركة فكيف تكتسب الحركة منها حالا وكذلك الحركة أيضا ليست
قائمة بالنفس فكيف تستفيد من القدرة حالا **فإن قيل** القادر يحس
من نفسه تأتي المقدور ويفرق بين وجه تعلق القدرة به وبين وجه تعلق
العالم به فإن في العلم لا يحس بتأتي المعلوم به **والجواب**

٥١

عنه من وجوه احدها ان يقول لو كان على اعتقاد الثاني ووجدانه
نعول للزم من ذلك موافقة المعتزلة في اثبات الافعال المولدة فانا
نراها ماسة على مطرد العادة حسب تاتي المقدورات القايمة بمحال
القدرة اذ وجه تاتي الاعتمادات على الشي كوجه تاتي حركة ذلك الشي
وايضا وهو انه يطرد ذلك في المسببات الواقعة من فعل الله
تعالى المترتبة على الاسباب كالشبع والري عقيب الاكل والشرب
واقتداح النار عقيب القدح ونحو ذلك **وايضا**
وهو انا لو سلكنا هذا المسلك لكنا مسعفين للمعتزلة بمنا هم متبعين
هو اهم فان الذي يحمل الى من لم يسعد النظر تاتي نفس المقدور وحدوثه فاذا
ساغ لنا مراغمة المعتزلة في تاتي نفس الحركة فلم لا يسوغ ان يتكلم على صفة
مجهولة والدليل على ذلك وهو ان من اثبت للقدرة الحادثة اثرا فيلزمه
على طرد اصله ان يجعل المقدور بالقدرة الحادثة ما هو الاثر لها وعند
ذلك يلزم اخراج ذات الحركة وساير صفاتها الثابتة بالقدرة القديمة
عن ان يكون مقدورة بالقدرة الحادثة اذ لو جعلنا الوجود مقدورا وهو ليس
باثر القدرة الحادثة فقد اثبتنا مقدورا لم يوثر القدرة فيه وهذا
ما استكره مثبتو الاثر والقاضي يثبت للحركة الكسبية حالا لا
ويجعلها من اثر القدرة الحادثة والقدرة على الحال لا تتعلق على الحال
كما ان العلم بالحال لا يتعلق على الحال فيحصل من ذلك ان وجود الحركة
وصفاتها النفسية لما لم تكن من اثر القدرة الحادثة يجب ان لا يكون مقدورا
للمكتسب ولاجل ذلك فساد اذ هولاء راموا اثبات اثر ما للقدرة فجرهم ذلك الى
اخراج الفعل عن كونه مقدورا وهذا ابتدا دليل فما ارتضيناه وفيه

الانفصال عما عولوا عليه لانا نقول ان سلمنا لكم الثاني فالحركة
هي المماسة وعلى قود اصلكم هي غير مقدورة **على انا نقول**
نحن لا نسلم انه يحس من نفسه الحركة اذ لا يعقل تمام حركة ضرورية
الحي وهو لا يشعر بها كما لا يشعر بالوانه وطعومه بل انما يحس من
نفسه القدرة **والدليل عليه** وهو ان الحركة المكتسبة
تماثل الحركة الضرورية ولا شك ان المرتعش لا يحس من نفسه نفس الحركة
اذ لو كان الذي يحس من نفسه هو الحركة للزم ان يدرك كل حركة سوا
كان ضرورية او كسبية الا ترى انا اذا قلنا انه يحس من نفسه القدرة
فلا جرم يحس من نفسه كل قدرة قائمة به **تحقيقه** وهو ان ما ي
الذي يجده من نفسه والحالة هذه اعتقاد وقوعه وتيسير حصوله في
اطراد العادة وذلك ان القدرة الحادثة لا وجود لها الا مع المقدور
وقد قام الدليل على ان مبدع الاعيان هو الله تعالى وكان الباقي
على الحقيقة اعتقاد وقوع المقدور مع القدرة الحادثة في مجرى
العادات وكانت القدرة الحادثة مع مقدورها جارية مجرى المشروط مع
الشرط من حيث يستحيل وجوده دون الشرط ومثل هذا الباقي مدرك في
الافعال المترتبة على الاسباب التي اتفقنا على انها من فعل الله تعالى
والذي يحقق ما ذكرناه وهو انه لو جاز ان يقال ان القدرة الحادثة
لها تاثير في اثبات صفة للمقدور لجاز ان يقال ان كونه حسنا وقبحا وتعظيما
واهانة من اثر القدرة وليس من اثر الكلام وكذلك كون الحركة
لطما ومشيا وسباحة وطيرانا هي اوصاف ثابتة للحركة وذلك من اثر
القدرة وليس هي اضافات **وقد ذكر القاضي** رحمه الله

جوابا في الفرق بين الحركة المكتسبة والضرورية وقال الفرق بينهما وهو
ان المكتسب يرجع اليه حكم وصفه وحالة يحصل له عليها وذلك لوجود
قدرته المتعلقة بكسبه ضربا من التعلق لانه لولا تعلقها به لجرت مع الحركة
مجرى اللون المقارن لها وليس هذا الفرق الذي يجده من نفسه صفة
للحركة وحكم هي عليه وانما هو راجع الى حكم وصفه للمكتسب وحال يحصل
عليها من قدرته فلذلك توصف متعلقتها بانه كسب وقد قام الدليل
على ان الانسان لا يوجد ولا يحدث وعلى هذا الجواب ليس للكسب صفة في نفسه
فارق بها الضرورية فيقال انها زائدة على الحدوث وتابعة له
فان قيل كان الله قادرا على مقدور العبد كما ان العبد قادر
عليه فقولوا انه سبحانه وتعالى مكتسب **قلنا** العبد يجد
في نفسه فرقا بين حركتيه كونه قادرا عليها على الاختصاص والثاني كونه متحركا
او ساكنا او معتقدا او مريدا ان كان كسبه حركة او سكونا او اعتقادا او ارادة
والرب سبحانه وتعالى يعلم قدرته على هذه الحركة ووقوعها بها ويعلم
قدرته على غيرها ويستحيل ان يرجع حكم الحركة اليه سبحانه وتعالى
والمكتسب يجد في نفسه قادرا على الكسب ومتصفا به والرب سبحانه وتعالى
يتعالى عن الاتصاف بسمات المحدثين بل معنى كونه فاعلا وجود مقدوره
مع تعاليه عن التغير بالفعل والله الموفق والمعين
مسألة قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله اتفق اهل الحق
على ان مقدورات المحدثين مقدورة لله تعالى وكان مقدورا لله خلقا
ومقدورا للمحدث كسبا ويستحيل مقدور بين قادرين من وجه واحد
كسبا لو خلقنا **واستدل** على كون مقدور العبد مقدورا

لله تعالى فان قال اذا اقدر الله تعالى العبد على شي لزم كونه قادرا
على ذلك الشي اذ الاقدار تمكين من الشي والتمكين من الشي فوق التمكن
منه كما اذا اعلم الله العبد شيا او جعله مدركا للشي لزم ان يكون عالما
به مدركا له **فان قيل** اذا اقدر غيره على شي وجب ان يقدره
على الوجه الذي يقدر عليه كما اذا اعلمه يعلمه على الوجه الذي عليه
قلنا قد ذكرنا فيما تقدم ان اخص وصف الاله سبحانه
وتعالى الايجاد والاختراع ولذلك يعرف الى العقلا بانه الخالق
على ما سنذكر ان شا الله تعالى فلو جاز ان يقدر غيره على الشي على الوجه
الذي هو يقدر عليه اقتضى جعله شريكا له فيما لاجله كان الها
وابطل هذا التعريف ولا نامن اذا ان يكون معه الهة يخلقون كما يخلق
وهذا اقوى دليل لنا في خلق الاعمال وعلى انا ادعينا ان الاقدار
يقتضي الاقتدار كالاعلام يقتضي العلم وهذا قد تحقق فبعد ذلك قول
القايل ينبغي ان يكون الاقتدار على الوجه الذي كان هو قادرا عليه
كلام اخر اذ كون القدرة موثرة او غير موثرة كلام في المرتبة الثانية
وذلك غير لازم والتحقيق فيه وهو ان التمكين اذا كان فوق التمكن والتمكن
دونه فكيف يكون للتمكن ما هو للتمكين والتمكن دون التمكين اذ لو كان له
اثر كما للتمكين اثر لكان في مرتبته ولا قايل به ولهذا اصرحت المعتزلة
ان التمكين مستقل بايجاد الجواهر والتمكن لا يعقل منه الجواهر وكذلك
التمكين يتعلق بالمباين والتمكن لا يتعلق بالمباين وكذلك التمكين
يستحيل ان يغيره به من قام به والتمكن يجب ان يغيره به من قام به
فثبت ان ما ذكروه لا وجه له ثم المعتزلة يلزمهم على قود كلامهم

بلغ

ان الذي يثبت للعبد القادر به دون القدرة لكون التمكن على وجه
التمكين وهم صرحوا بثبوت القدرة للعبد مع اسقاطها في الفعل زادوا
التمكن الذي هو دون التمكن على التمكين الذي هو فوقه وذلك معكوس جريا
على القاعدة التي مهدوها وهي ان الاقتدار شيء ان يثبت على الوجه الذي
به الاقتدار **ثم القاضي** رحمه الله ذكر هذه الدلالة ووجه
على نفسه سؤالا وقال لو كان الاقتدار على الشيء يقتضي اقتدارا عليه فاذا خلق
للعبد شهوة يلزم كونه مشتهيا وكذلك اذا خلق له علمه لو جهلا
يلزم اتصافه به **ثم اجاب وقال** الخلق يقتضي
اقتدارا او علما للخالق وليس يقتضي ان يتصف الخالق بجميع صفاته فخلق
الشهوة او السهو او الجهل لا يقتضي للخالق الا اقتدارا او علما بها
ثم ذكر طريقة اخرى في المسئلة ونحن نذكرها ان شاء الله
في ادلتنا في خلق الاعمال **فان قيل** هلا جوزتم
مقدورا بين قادرين من وجه واحد اما الخلق واما الكسب
قلنا هذا من المستحيلات اما في الكسب فلقيام الدليل
على استحالة تعلق القدرة الحادثة بما ليس في محلها واستحالة قيام
عرض واحد بمحلين وفي الخلق ايضا يستحيل لان الموجود لا يوجد ثانيا
والفعل الواحد لا يعقل فيه الانقسام وان قلتم كل واحد منهما
لا يستقل بايقاعه **قلنا** اذا كان كل واحد منهما لا يستقل
بالايقاع فبالانضمام ايضا لا يحصل الوقوع لان انضمام الاخر اليه لا ينقلب
جنسه بحقيقته وهو ان قدرة احدهما اذا لم تكن مستقلة بالايجاد
فانضمام غيرها اليه لا يقلب جنسه الا ترى ان العلم مع السمع والبصر

اذا لم يكن مؤثرة في الايقاع فبان تمام اسمائها الله لا يؤثر في الايقاع
كذلك هاهنا وايضا وهو ان كل واحد من القادرين اذا علم انه
لا يستقل بالايجاد فلا يأتي منه القصد الى الايجاد وايضا وهو ان كل
واحد منهما اذا لم يستقل فالاكتفاء ليس دون الثلثة او الاربعة دون
الاربعة حكم ولانه لو كان مقدور العبد غير مقدور لله تعالى لكان في ذلك
ولا تناهي مقدور لله تعالى وذلك يدل على الحدوث ولان
فيما صار اليه تقبيح القول باستحالة ما مثله جائز وذلك خروج
عن المعقول والله الموفق والمعين اذ اعرضنا من هذه المقدمين
نخوض الان فيما هو المقصود وهو مسئلة خلق الاعمال هم

مسئله مذهب اهل الحق ان الكائنات كلها حادثة
بقدرة الله تعالى وايجاده واختراعه ولا فرق فيه بين ما يتعلق قدرة
العباد به وما لا يتعلق وقد اتفق على هذا سلف الامة قبل ظهور اهل
الاهواء والبدع وخالفنا في ذلك المجوس باضافتهم الخير الى النور والشر
الى الظلام ثم نبغت طائفة في الموحدة واطبقت على ان العباد والحيوانات
موجدون مخترعون لافعالهم دون الله تعالى وان الرب تعالى لا يوصف
بالاقتدار على مقدوراتهم ثم تجرؤا وقالوا ان العبد خالق على الحقيقة
والمتأخرون ابدعوا مذهبا شنيعا وقالوا الرب تعالى لا يوصف بكونه
خالقا على الحقيقة بل هو من اسماء الشرعية ولم يكفي وهو لا في ليستها له
مقدور بين قادرين الا السيما فانه قال مقدور المحدث مقدور للقديم
بشرط ان يجعله المحدث ان تركه القديم وصار بعض المعتزلة الى
ان الحوادث على ضربين ضرب منها ما لا يصح ان يقدر عليه الا القديم سبحانه وتعالى

٥٤

فانه مختص باحداثه كالجواهر والالوان والطعوم والروايح والحيوة
وغير ذلك وضرب منها ما يقع مقدورا لغيره ويحدث عند اشاره
وارادته كالحركات والسكنات باقدار الله تعالى عليها ثم يكون احداثه مضافا
الى القديم خصوصا وفعلا مضافا اليهما فجوزوا فعلا بين فاعلين احدهما
محدثه والاخر مكتسبه ومنعوا احداثا من محدثين وهذا مذهب النجار
وضرار بن عمرو ومحمد بن عيسى برغوث وحفص الفرد ولاصحابنا رحمهم الله
في المقدور قولان احدهما انه فعل الله تعالى على الحقيقة وفعل
للانسان على المجاز وكسب له على الحقيقة وهذا احد قولي ابي الحسن رحمه الله
ومحمد بن عيسى وحكي عن كامل من المعتزلة والثاني انه كسب الانسان وفعل له
على الحقيقة على معنى انه مقدور له لا على معنى انه محدثه وموجده وهذا
قول القلانسي واحد قولي محمد بن عيسى ومن ذكرناهم وهو الذي ارتضاه الاستاذ
ابو اسحق رحمه الله في المختصر **قلت** والاولى ان يقال
انه لفظ مشترك بين الكسب والاختراع وكان امام الحرمين رحمه الله ابدع
لنفسه مذهبا وارتضاه وذكره في رسالة النظامية وغيرها فقال
القدرة الحادثة توثر في ايجاد الحركة والرب تعالى هو المتفرد بالخلق
والاختراع ومقدر اكساب العباد وخالقها بواسطة قدرتهم وهو خالق قدرهم
ومالكها ومقدرها والعبد ليس بخالق من حيث انه لا يستبد بالقدرة
والعلم والارادة وهذا ما اختاره لنفسه وخالف به الاصحاب وهو قريب
من مذهب المعتزلة ثم رجع عن ذلك **ومذهب** جهم
ان القادر على الحقيقة هو الله تعالى وهو الفاعل ومن سواه ليس بفاعل
ولا مكتسب ولا قادر على الحقيقة وقول القائل تحرك زيد بمثابة قوله

مات زيد ومعناه اميت لذلك قوله تحرك معناه ادخل فيه الحركة
هذا ما نقل عنه اصحاب المقالات وحكى ابو الحسن رحمه الله
في بعض كتبه عن جهم انه قال احدنا مكتسب على الحقيقة وليس بفاعل
على الحقيقة كما قاله ابو الحسن رحمه الله في احد قوليه **ونقل**
اصحاب المقالات عن معمر والنظام انهم قالوا ان الله
سبحانه وتعالى لم يخلق عرضا اصلا وانما خلق الجواهر ثم الجواهر تفعل
الاعراض بعضها بطباعها وبعضها بالاختيار ومعنى قول القائل خلق الله
الموت والحيوة اي خلق الجوهر الذي تتولد منه الموت والحيوة ونقل
عن معمر ايضا انه قال لا مقدور للعبد الا الارادة ولا اثار وما
سوى الارادة فانه يقع ضرورة بعد الارادة ويعزى هذا المذهب الى الجاحظ
والى كثير من الفلاسفة والى محمد بن هيصم وحكى عن ابي العباس الناشى
من المعتزلة انه قال العبد منفعل وليس بفاعل وهذا قول يعقوب بن اسحق
الكندي **وقالت** الكرامية ان العبد فاعل على الحقيقة
غير موجد وان فعله مفعول لله تعالى بفعل يفعله في ذاته وليس بمفعول
للانسان وفعل الله تعالى ليس بمفعول اصلا وفعل الانسان مفعول
لله تعالى بفعل يفعله في ذاته ولا يسمى به فاعلا وقال ابن هيصم
لا مقدور شاهدا ولا غائبا الا الارادة واذا عرفت المذاهب
فنحن الان نرسم ثلثة اضرب من الكلام الضرب الاول التمسك بالقواطع
العقلية الضرب الثاني الزامات المعتزلة وماحدها العقل الضرب
الثالث الادلة السمعية **اما الضرب الاول**
فحاصل المقصود منه في طرق ثلثة **الاول** تقول المعتزلة

الرب تعالى قبل ان اقدر عبده هل كان موصوفا بالاقتدار على ما كان
في معلومه انه سيقدر عليه العبد ام لا فان قالوا موصوف بالاقتدار
عليه فيلزمكم ان البارى تعالى يصير ممنوعا عند اقدار العبد ويجركم
ذلك الى القول بحدوث العجز وان قلتم غير موصوف بالاقتدار عليه
فذلك باطل فان ما سيقدر عليه العبد من الجائزات الممكنات ولهذا تحقق
وجوده بعد ان لم يكن وكذلك وافقتمونا على انه سبحانه وتعالى موصوف
بالاقتدار على امثاله واذا حكمتم بجواز مثله بعد ذلك اذا ادعيتم استحالته
لكان ذلك جمعا بين الاستحالة والامكان فيما تماثلان وذلك متناقض اذ لا
اختصاص لاحدهما بالاستحالة ولا اختصاص للثاني بالجواز حكما بالمخالفة فيما
تماثلان والجمع بين التماثل وعدم التماثل تناقض ولانكم وافقتمونا
على ان مقدورات الله تعالى لا تتناهى وما لا تتناهى لا يختص بمثل دون
مثل اذ لو تخصص بمثل دون مثل تناهى وفيه جمع بين النهاية وعدم النهاية
وذلك متناقض وهذا لان الحكم باستحالته لا يخلو اما ان كان من حيث
ردا النظر الى ذاته او الى الصانع ان جردنا النظر الى ذاته فهو في نفسه
جائز بدليل تحقق وجوده بعد ان لم يكن وان جردنا نظرنا الى الصانع فبالضرورة
نعلم ان القدرة القديمة او القادرية القديمة لا تتقاعد ولا تتقاصر
عن القدرة الحادثة فان استقلت القدرة الحادثة بايجادها فالقديمة اولى
ولهذا بالاجماع القدرة القديمة استقلت بايجاد الاجسام دون القدرة
الحادثة بحقه وهو ان الاقتدار على الشيء تمكين منه والتمكين من الشيء
مشعر بالتمكن منه اذ لو لم يكن كذلك الشيء بحسب قدرته وملكته لما عقل اقدار
الغير عليه **فان قيل** انما افعال العباد مقدورة لله تعالى

الا انه لم يفعلها بل فوض فعلها الى الغير **قلنا** يلزمكم على قود
كلامكم هذا ان يكون العبد مانعا لربه بفعل مقدوره واستبداده بفعل
ذلك **فان قيل** انما يلزم كونه ممنوعا بفعل العبد
لو كان يريد الفعل مقدوره فيمنعه العبد بفعله واستبداده به فاما
اذا فوض الى العبد ذلك فلا يلزم ان يكون ممنوعا **قلنا**
يلزمكم على قود كلامكم هذا الجون قديمين قادرين على الكمال
متفقين في الارادة ثم احدهما يفوض الى الاخر ولا يصير به ممنوعا
فان قيل اذا خلق الله حركة في جسم فلا يلزم ان يكون مانعا
نفسه من السكون كذلك هاهنا **قلنا** هذا مغالطة اذ ليس
في هذا منع وانما هو بعود اذ المنع منع عن تاثير القدرة والارادة ومع تحصيل
التاثير كيف يعقل منع التاثير **فان قيل** القديم غير لازم لمكان
ان هناك قدرة احدهما ليست بقدرة الثاني فلو اراد منعه عن الايجاد
لا يمكنه فلاجرم تحقق المنع في حقه اما هاهنا قدرة العبد بقدرة الله
تعالى فلو اراد ان يخلق فيه عجزا يتصور ذلك فلاجرم لا يتحقق المنع
قلنا هذا لا يستقيم على اصلكم لان عندكم يجب على الله اقدار
العبد على الطاعات وتمكينه منها وما وجب عليه يستحيل منعه عن ذلك
ولان ما ذكرتموه تاثيره في سلب الوقوع لا في سلب امكان الوقوع وما يلزم
من الوقوع يلزم من امكان الوقوع على ما ذكرناه في مسئلة التمانع ثم هذه
مغالطة لمكان ان كونه ممنوعا انما يتحقق بالاختراع دون الاجر سوا قدر
على خلق عجز فيه او لم يقدر فالموجب للمنع حصول الاختراع من الثاني
وذلك لا يختلف بالنظر الى ما سبق من ابطال قدرته ام لا وذلك واضح

٥٦

الطريقة الثانية لأصحابنا رحمهم الله وهو أنهم
قالوا لو وجدنا الأفعال المحكمة متقنة صادرة من العباد جارية على سنن
الانتظام والاتساق والأفعال المحكمة المتقنة دالة على علم مخترعها
وإذا لم يكن العبد عالما بأعدادها وكميتها ومحالها المخصوصة بها لأسيما فيما
صدر منهم حالة الغفلة والسهو والنوم كان حصولها في الحالة هذه مشعرا
بأن مخترعها رب العالمين إذ في نسبة العبد إلى الاختراع مع ذهوله وغفلته
وانتفاء العلم نقض دلالة الأحكام وذلك باطل ولأنه لو جاز الاختراع
دون العلم لجاز دون الإرادة وفيه التباس الصانع بالعلة كيف وقد اختلف
العقلاء في كثير من المعاني المشروطة بالحيوة ككلام النفس وأضداده
وكذلك أنكر جماعة الأعراض ولو كانوا خالقين لأفعالهم لاستحال
كل الاستحالة الاختراع دون العلم بوجوده وكيف لا نقول ذلك وحركات
الأجفان وتقلب الحدقة على التوالي مكتسبة لصاحبها من غير علم بها وكذلك
الحركات في اليد والرجل في الصناعات والبطش والمشي كلها مكتسبة
من غير علم بآحادها وهذه الدلالة العقلية منصوصة في القرآن قال الله
تعالى ألا يعلم من خلق أنكر على من أثبت الاختراع دون العلم ونبه على ملازمة
الاختراع العلم والحرف المخيل أن نقول من تعدا كما نوعي المعقول واتبع
الطرق في مباني الأصول علم أن المخترع لا يعقل إلا ومخترعه عالم به نص قال الله تعالى
ألا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير **فإن قيل** بأن الذين متمون
في الاختراع يلزمكم في الكسب فإنكم جوزتم الكسب دون العلم وذلك في القليل
من الأفعال **قلنا** ليس الأمر فيه على التفصيل عندنا بل لو وجب
في الكثير لوجب في القليل إذ كل فعل في نفسه حالة الغفلة محتاج إلى المحتاج

اليه حالة الكثرة **فان قيل** فجوزوا على موجب هذا الاصل
صدور الافعال الكثيرة من العبد من غير علمه بها **قلنا**
نحن نجوز ان يكون مكتسبا ولا يكون عالما سواء كان الفعل قليلا او كثيرا الا ان
في الكثير من الافعال ما جرت العادة الا وان يكون المكتسب عالما على الجملة
وذلك عادة اجراها الله تعالى كذلك ونحن نجوز خلاف ذلك **فان قيل**
من اصلكم ان المكتسب شرطه ان يكون عالما بما يكتسبه ولهذا استدللتم
باحكام افعالنا واتقانها واختصاصاتها على علم المكتسب وارادته
قلنا لا قياس في العقليات بل نتبع الدليل على ما ذكرناه
ثم قد ذكرنا انه ثبت عادة لا وجوبا ثم وان سلمنا انه لابد وان يكون
عالما به ولكن لسنا نقول انه يكون عالما بجميع وجوه ما يكتسبه وقد يعلم
الشيء عندنا من وجه ويجهل من وجه اذ الانسان قد يكون قاصدا الى ان ينظم
حروفا كنظم الشعر ويتعذر ذلك عليه مع قصده فتعذره مع قصده
دليل على عدم علمه ووقوع الحروف منه على الوجه الذي يحصل منه
دليل على علمه بها على ما وقع وهذا هو الجواب عن قولهم ان الناس
لما التبس عليهم ان ذم اهل هو عالم بالكتابة فرجعوا الى كتابته واذا
عرفت ذلك في الكسب فليس الاختراع كذلك اذ المخترع حقه ان يكون
عالما بحقيقة ما اخترعه من جميع الوجوه والتحقيق فيه وهو ان العلم
قد يتعلق بالشيء لا على وجه الاختراع ولهذا العلم يتعلق بالباقي والقديم
واذا كان كذلك فلا جرم قلنا يتعلق بالكسب اما الاختراع فهو اخص
من العلم ويستحيل تعلق الاخص دون الاعم **فان قيل** هل
ينسب الفعل الى النائم ام لا **قلنا** النائم ومن استمرت به الغفلة

٥٧

سوا وقد اجمعت المعتزله على ان النايم تفعل القليل من الافعال
وذهب القاضي وجماعة من المحققين الى وقوع القليل من الافعال من النايم
ثم توقفوا في ان الصادر من النايم فعله المقدور له ام هو مضطر اليه
قال امام الحرمين التوقف عندي مرضي عندي فانا نرى النايم
يتقلب وينبسط ويقبض يده ويبسط راحته ويفتح فاه الى غير ذلك وليسا
في صرف ذلك الى محل المقدورات مستوقفين كيف وقد نرى بعض النايم
يسارحه من جوارحه وقد يسلب اعضاوه العاقل يفرق بين نقله ورعدته
فصح عندنا ان النوم لا ينافي القدرة **فان قيل** بم تردون
على من يقول ان الجارحه التي يصدر منها الفعل من جوارح النايم لم يقم به نوم
ولا يمتنع على اصول اهل الحق اختصاص بعض الجواهر ببعض صفات الاحيا
بنا على اختصاص حكم كل معنى بمحله الذي قام به والنوم اذ الحقتنا في العلوم
والادراكات والقدرة وهذا ما اجاده الاستاذ ابو اسحق **قال**
امام الحرمين وهذا محل عزانا لو طرقنا هذا المسلك الى الاصول
لعسر علينا صونها عن الطلبات فان قائلا لو قال ما يومنكم مع قولكم
باختصاص احكام العلوم بمحالها ان علوما قامت ببعض اطراف واحد منكم
وجهلا بطرف اخر حتى يكون عالما وجاهلا به او خلق له علما في بعض اطرافه
ولم يشعر قلبه بذلك ونحن نحسب عن هذا ان شا الله في كتاب الانسان
اما هاهنا في هذه المسله لا وجه له الا القطع بان الصادر من النايم
فعله والنوم لا ينافي القدرة **قال** شيخنا الامام
رحمه الله الاستاذ ابو اسحق رحمه الله وان اطلق القول بذلك فلا يمتنع
كون علوم ببعض الاطراف مع ذهول القلب عنها كما الزمه امام الحرمين

فان الله تعالى اجرى العادة بانه لا يحل بعض الاطراف الما او غيره من
الادراكات الا ويخلق في قلبه علما بما ادركه اطرافه وليس في ذلك من
واجبات العقول فان الانسان قد يشغله الم عن الم دونه وقد يشغله
بعض الهموم عن ذلك ونحن ان قلنا ليست البنية شرطا في العلم ولكن
نقول الله تعالى اجرى العادة بذلك وجعل محل العلوم البديهية والنظرية
القلب والدماغ والوجه التوقف كما صار اليه القاضي ومن وافقه
في ذلك فلا يشبه فعل النايم الا فعل الصبي في المهد بما المعتز له
حيث قالوا النايم يفعل الفعل العلمي انما حملهم على ذلك لا سيما العاقلين
منهم ان في العلوم مكلفنا ان اول ما يفعله العبد من العلوم والارادات
يقع عن معلومه ولا مراده اذ لو كانت معلومه ومراده بعلم وارادة
غير فعل له لم يكن ما ظهرت دليلا على علمه بل كان دليلا على علم
فاعله او يتسلسل وذلك محال فاضطروا الى الفرق بين الافعال
وسيره وذلك خطا اذ كل فعل له حكم نفسه ولا يتغير عن حقيقته
ما ضاف غير اليه ثم عدلوا فصولا بالساهي والغافل والنايم ونسبتهم الا
فعال الكثيرة اليهم المرتبة وغير المرتبة وبالافعال المولدة عن الاسباب
المباشرة اذ قد يقع مع عدم الفاعل او مع عدم حيوته وعلمه وبعد
مدة طويلة **وقد نقل** امام الحرمين رحمه الله مذهبين
اخرين عن ابي القسم الكعبي في فعل النايم احدهما اثبات الفصل بين فعل
هو من قضايا الجبلة والطبيعة وبين فعل يظهر فيه من اثر القصد
والاحسان فجوز من النايم القسم الاول وذلك كالتمطي والتمدد
والتثاوب ومنع القسم الثاني والمذهب الثاني ان ما يصدر منه

٥١

من الفعل الاختياري انما يصدر في حال تفطنه وانتباهه الا انه
نساه للنوم عقب ذلك فينسى ما قد فعل دائما النوم افة
طاردة فلا بعد ارتفاعها وعودها **فان قيل** لئن اطردت
الدلالة فيما لا يحيط بفعله علما فما وجه اطرادها فيما احاط بفعله
علما **قلنا** من شرط الدلالة اطرادها لا انعكاسها
ونحن نقول لو كان مخترعا لكان عالما ولا يلزم من ذلك انه
اذا كان عالما ينبغي ان يكون مخترعا اذ ليس من ضرورة العلم الاختراع
ولهذا تعلق العلم بالقديم والباقي **وعلى انا نقول**
في الذي اكتسب ويعلمه يجوز تقديره واقعا مجهولا ونقض الدلالة يجوز
وقوع ما بعضها كبعضها بوقوع ما بعضها **اما الطريقة**
الثالثة نقول القدرة الحادثة لو صلحت لاختراع لصلحت لاختراع
كل ضرب اذ حقيقة الاحداث والايجاد لا تختلف وان اختلفت
المخترعات وكان امام الحرمين يذكر هذه الطريقة غير انه عده
من الالزامات فقال القدرة الحادثة على اصول المعتزلة تتعلق
بالحدوث دون غيره من الصفات ثم حقيقة الوجود لكل حادث
لا تختلف واختلاف المختلفات يؤول الى احوالها الزائدة على وجودها
وليس هي من اثر القدرة **قلت** ولو كان العبد
موجدا الباقي منه الايجاد مساويا للقديم وبعضها من القديم قائم
الحوادث بداية كما في الشاهد وحسب لحصل القيام بالشاهد
والمماسة بالغائب علم ان ذلك لكونا القديم موجدا وكون العبد
مكتسبا كيف ومن اصول القوم ان القدرة المتعلقة بالشيء تتعلق

ما سواه واضداده والموجودات مشتركة في حقيقة ما هو متعلق
القدرة فيجب تعلق القدرة الحادثة بجميع الحوادث كالالوان والطعوم
ونحوها كما انه لما جاز تعلق القدرة بحركة جاز تعلقها بجميع ما ماثلها
ولا مخلص لهم عن ذلك **فان قيل** ما الزمتمونا في الاختراع
يلزمكم في الاكتساب فاذا تعلقت القدرة بنوع من الاعراض فقولوا بجواز
تعلقها بجميع الحوادث **قلنا** على القول بنفي الحال المحدثات
مختلفة عندنا فلا يلزمنا من تعلق القدرة بحادث تعلقها بما خالفه
اما انتم اذا قلتم الوجود قضية تشترك فيها الموجودات يلزمكم
من ذلك ان القدرة اذا صلحت لايجاد بعضها صلحت لايجاد جميعها هذا
اذا نفينا الحال اما اذا اثبتنا الحال فنقول القدرة الحادثة عندنا
لا تتعلق بمحض الوجود بل تتعلق بالذات ولاحوالها والذوات
مختلفة باحوالها فلا يلزمنا من تعلق القدرة بشيء الحكم بجواز تعلقها
بما خالفه اما انتم اذا قلتم الوجود قضية يشترك فيها الموجودات
والقدرة لا تتعلق الا بالوجود فيلزمكم من جواز تعلق القدرة
بحادث جواز تعلقها بسائر المحدثات **قال**
شيخنا الامام رحمه الله وهذا انما يلزم مثبتي الاحوال منهم اما من نفى
الحال منهم واعتقد ان الموجودات تختلف بانفسها فكيف يلزمهم
في الحكم بتعلق القدرة بشيء الحكم بتعلقها بما خالفه كيف والاختراع
والمخترع واحد عند اصحابنا وخلق الجوهر هو الجوهر نفسه واحداث
العرض هو العرض نفسه واذا كان كذلك فما معنى قول اصحابنا
ان حقيقة الاختراع والاحداث لا تختلف وان اختلفت المخترعات

٥٩

ولكن رايت الائمه اوردوا هذه الطريقه في المبسوطات والمختصرات
وراوها صالحه للتعويل ولعلهم ارادوا بقولهم الاحداث له طريقه
واحدة ان الاحداث والايجاد انما هو نقيض العدم وجودا او هو تعلق
القدرة بالمقدور وذلك لا يختلف وان اختلفت المحدثات وتعلق القدرة
قضيه متحده ولما تعلقت القدره بضرب من المحدثات ايجادا لزم تعلقها
بجمله المحدثات ايجادا كالعلم لما جاز تعلقه بضرب من المعلومات
جاز تعلقه بكل ضرب من المعلومات على الوجه الذي يتعلق بما يتعلق به
وقد تمسك الاستاذ ابو اسحق رحمه الله بهذه الطريقه
واستشهد عليها بالعلم ثم ورد عليهم على هذا اعتراضات الاعتراض
الاول وهو اهمها قولكم اليس تتفق وجه تعلق العلم بالمعلومات
فهلا كان تعلق القدرة بالمقدور كذلك **قلنا**
هما من الوجه الذي هو حد لهما متفقان وانما تفترقان من الوجه
الذي هو وصف لاحد لهما فاما ما هو وصف لاحدهما فهو الايجاد
او الاكتساب وفي هذا يفترقان واما ما هو حد لهما فهو ان يكون زائدا
عليه خارجا بها عن جمله العجزه فهذا هو الحد الذي يستوي فيه جميع
القادرين فاما ان يكون احدهما مخترعا للعين والاخر خلاف ذلك فليس
من الاوصاف اللازمة في تعلق القدرة بالمقدور **قال**
الاصحاب يمكننا ان نبدي فرقا بين العلم والقدرة في اختلاف وجه تعلق القدره
بالمقدور وعدم اختلاف وجه تعلق العلم بالمعلوم وذلك ان كل علم
حادث يجوز ان يتعلق بكل معلوم بخلاف القدرة الحادثه فانها لا تجوز
ان تتعلق بكل مقدور بالاجماع فان الجوهر غير مقدور للعبد

قلت وللمعتزلة ان يقولوا ماذكرتموه فرقا لاختلاف
وجه تعلق القدرة بالمقدور هو فرق لنا بين الشاهد والغائب في تعلق
العلم بالمعلوم والقدرة بالمقدور فالاولى ان يقول للمعتزلة
العلم يعلم به وهذا لا يختلف شاهدا وغائبا وكذلك القدرة
ما يقدر بها الا ان في الغائب القدرة للايجاد وليس في الشاهد كذلك
فهما من حيث الحقيقة ما اختلفا وانما اختلفا في الايجاد والاعدام
المرتبة على القادرية وذلك امر وراء القادرية بحقيقته وهو
ان الايجاد والاختراع لخصوص وصف الباري جل جلاله على ما ذكره شيخنا
ابو الحسن رحمه الله ومن ضرورة ذلك عدم تحققه في الشاهد
الاعتراض الثاني وهو انهم قالوا لو ساغ الاستدلال
بالعلم على القدرة للزمكم من ذلك تعلق القدرة الحادثة بكل حادث
كما جاز تعلق العلم الحادث بكل معلوم **قلنا**
هذا غير لازم لمكان ان العلم ليس من شرطه كون المعلوم في محل العلم
دون ما باينه بخلاف القدرة الحادثة فان من شرطها ان يكون المقدور
في محل القدرة دون ما باينها فلم يلزمكم تعميم الاحداث اذ ليس من شرط
الاحداث ان يكون في محل القدرة بل يتعلق بما باينه فيلزمكم
في القدرة الحادثة كذلك وعلى انا لو جعلنا هذا ابتداء دليل
في المسألة فله وجه وذلك لانكم وافقتمونا على ان القدرة القديمة
مخترعة وليس المخترع في محل القدرة فلو كانت القدرة الحادثة
صالحة للاختراع للزم من ذلك كون المخترع مباينا عن محل القدرة كما في
القدرة القديمة وحيث اختص بمحل القدرة دل انها غير صالحة للاختراع

فان قيل يلزمكم الطعم واللون فانها في محل القدرة ولو كان
المخترع حقه ان يكون مباينا عن محل القدرة والمكتسب في محل
القدرة ولولا ان الطعم واللون جاز ان يكون مكتسبا لكونهما في محل
القدرة **قلنا** نحن نقول ما كان كسبا فهو في محل القدرة
ولا يلزم من ذلك ان ما كان في المحل القدرة يكون كسبا كالسواد مع
اللون فان السواد لون ولا يلزم من ذلك ان يكون اللون سوادا كذلك
هاهنا **قلنا** ما ذكرناه من الالزام فهو متوجه
على مثبتي الاحوال من المعتزلة لان الوجود عندهم صفة مشترك فيها
الموجودات وهي متعلق القدرة فاذا كانت صالحة لايجاد البعض كانت
صالحة لايجاد الكل على ما قاله امام الحرمين ولا يمكنهم قلب السؤال
علينا في الكسب فان الحركات مختلفة بانفسها عندنا فليس يلزم من تعلق القدرة
بجنس تعلقها بما خالفها اما من نفى الحال منهم يلزمهم تعلق القدرة
الحادثة بالجواهر على سبيل الايجاد لان عندهم انما يعبر السبب فعل
لفاعل السبب وان كان مباينا عن محل القدرة فيلزمهم على قود
كلامهم ان يكون الجوهر فعلا لفاعل السبب وان كان مباينا عن محل
القدرة ولا يمكنهم قلب السؤال علينا في الكسب اذ لسنا قائلين
بالتولد وعلى ما وان جاء لنا الزامهم الالوان والطعوم والروائح فله وجه
وذلك لان عندهم القادرية الحادثة صالحة لايجاد المختلفات كالحركات
والسكنات والاعتمادات والاصوات واذا كانت صالحة لايجاد
المختلفات كانت صالحة لايجاد الطعوم والروائح وان كانت تخالف
الحركات ولا يمكنهم قلب السؤال علينا في الكسب فان عندنا تختلف وجه

القدرة بالمقدور اذ قد يتعلق بها على وجه الاتحاد تارة وعلى وجه
الاكتساب اخرى واذا اختلف وجه تعلق القدرة بالمقدور عندنا
جاز ايضا ان يقول يختلف باختلاف المقدور حتى يتعلق بالحركات دون الطعوم
والروايح اما عندهم لا يتعلق القدرة بالمقدور الا على جهة واحدة
وهو الايجاد والاختراع واذا اتحد وجه تعلق القدرة بالمقدور
لم يمكنهم ان يجد تعلقه بكل مقدور **ثم قلت** ان قال
قايل قد قلتم يستحيل تعلق القدرة الحادثة بالجواهر والالوان والطعوم
والروايح فما وجه استحالتها **نقول** اما الجواهر فظاهر
لان القدرة يتعلق بالمقدور على وجه الاكتساب ومن ضرورة الاكتساب
ان يعم المحل ويستحيل تعم الجوهر لجوهر وجوهر افراد الجوهر لان
المتحيزان لحيزين لا يوجب احدهما للاخر حكما اما في الطعوم والروايح
امر استحالة ذلك لانه لو كان جايزا لوجب ان يكتسبها القادر به اذا اتحد
محل السواد والحلاوة والحركة المكتسبة اذا السواد والحلاوة موجود
جايز كالحركة المكتسبة الا ترى ان الحركة والصوت اذا اجتمع
في محل لا يتميز احدهما عن الاخر يوجد ان القادر به على احدهما دون الاخر بل يجد
القادر به عليهما جميعا وهاهنا في السواد والحركة لا يتميز احدهما عن الاخر
يوجد ان القادر به على الحركة دون السواد ~~وهاهنا~~ علم ان ذلك لاستحالة
تعلق القدرة بالسواد وما هذا الا كما لو خلق الله جوهرا فينا مقدورا
يكون كسبي فان الكون والحركة هذه يحب الجوهر ومع هذا لا يتميز
احدهما عن الاخر يوجد ان القادر به عليه دون الثاني وذلك جواز كون
الكون مقدورا دون الجوهر وهكذا في المقام فان السواد والحركة

٦١

اذا اجتمعا في جوهر واحد كان السواد يقتضي اسوداد المحل
والحركة تقتضي تحرك المحل بل لا يوجب السواد تشويها الحركة ولا الحركة
تحرك السواد وان كان السواد والحركة تحت واحد وانما كان كذلك
لاستحالة قيام احدهما بالاخر كذلك ها هنا تحقيقه وهو ان السواد
والحلاوة قد تكون بحيث الحركة الكسبية وان كان العالم لا يكره السواد
والحلاوة ويريد وقوع ما خالفهما فوقوعهما وعدم وقوع ما خالفهما لا
يخلو اما ان كان لان الفاعل لم يخصص القدرة او لوجود عجز اولا
ستحالته فان قلتم لان الفاعل لم يخصص القدرة بما خالفه فنقول
ما الذي عنيتم بالفاعل ان عنيتم به العبد فلا وجه له لانا قد ذكرنا
ان العبد يريد ما خالفه دونه واذا كان كذلك فلزم وقوع مما خالفه
وان عنيتم بالفاعل الخالق فلا معنى لتخصيص تعلق القدرة به الا وقوع
القدرة بحيث هو ومن قال ان القدرة حصلت بحيث هو ولم يخصص تعلقها به
وكانه قال تعلقت به وما تعلقت وذلك مناقض بيان مثلكم على قول كلامكم
هذا ان الحركة قد تكون بحيث القدرة ولا تكون الحركة كسبية وذلك
محال فان الثاني والوجدان يحيل من انفسنا وان قلتم لوجود عجز
فلا كذلك لانا لا نجد عجزا عن السواد والحركة كما لم نجد عجزا
عن خلق الجواهر وكيف يعقل تحقق العجز مع وجود القدرة واذا اتسم
المسالك تعين ما قلناه من الاستحالة **فان قيل** الرؤية تعلقت
بسواد في محل ولا تتعلق بطعم ذلك المحل مع اتحاد الحسنة وجواز تعلقها به
قلنا هذا خارج على ما قلناه لان عموم تعلق القدرة
بمقدوراتها بالحسنة انما كانت لصفة اختصت القدرة بها وهي ان القدرة

موثرة او لا يقع الا مع الا ير ودلك مقصود في الروية بحققه
وهوان الاختصاصات الباينه للمعاني بلبه اختصاص تعلق واختصاص
قيام واختصاص انها موثره او لا يقع الا مع الاثر واذا عرف ذلك نقول
اختصاص التعلق امر اضافي لا حقيقه لها ولهذا جاز ان يكون الشي الواحد
مرئيا الجماعه كثيرة ومعلوما لجماعه واما اختصاص القيام فهو حقيقي فلذلك
يستحيل ان يكون المحل الواحد قادرا على الشي مع العجز عنه وكان اختصاص
القيام اقوى من اختصاص التعلق اما الاختصاص الثالث وهو ان يكون الشي
موثرا او لا يقع الا مع الاثر فهو من اقوى الاختصاصات لاشتماله على
القيام و وقوعه مع الاثر واذا كان كذلك وكان من اقوى الاختصاصات
وكان عموم تعلق القدرة بمقدورها بالحقيقه من هذا الاختصاص
وكيف لا نقول ذلك ونحن ندعي كونه مقدورا او غير مقدور وهذا منوط
بالقدرة من حيث انها موثره او لا يقع الا مع الاثر وذلك واضح
واذا كان كذلك فهذا الوصف مقصود في تعلق الرويه
فان قيل كما ان كون الشي مقدورا منوط بصفة انها
موثرة او لا يقع الا مع الاثر فكذلك كونه مرئيا منوط باختصاص التعلق
مع اختصاص التعلق لا يعم لا متعلقاته لكن لك اختصاص وقوعه مع الاثر
جاز ان لا يعم متعلقاته **قلنا** هذا الاوجه له لما ذكرناه
ان اختصاص التعلق امر اضافي لا حقيقه له وكان ذلك بالفاعل واذا كان
بالفاعل فالفاعل يخصص بما شاء اما اختصاص الوقوع مع الاثر امر
حقيقي ثابت بنفسه فلزم ان يكون عام التعلق لحقيقته نفسه

الضرب الثاني

والسر فيه و هو ان كون

٦٢

الالزامات ومما يعظم وقعه عليهم
وهو انا نقول القدرة الحادثة لو تأتى الاحداث بها لتأتى الاعادة بها
كالقدرة القديمة فان لزموا جواز تعلق القدرة الحادثة
بالمعاد التزمناه فاذا اعاد الله تعالى ما كان مقدورا للعبد جاز
ان يعد له قدرة عليه ومما يلزمهم ان **نقول**
قد قلتم ان ما عدا الوجود من صفات الافعال لا يقع مقدورا
مع انها تتجدد كالوجود فما الفرق بينه وبين الصفات الزائدة عليه
قلنا وللمعتزلة ان يقولوا ان الصفات التابعة
غير مقدورة لا بالقدرة الحادثة ولا بالقدرة القديمة وعند ذلك
ينقل الكلام الى ابطال مذهبهم في تلك القاعدة

الضرب الثالث
المعلوم بالادلة السمعية وهي منقسمة الى ما يتلقى من مواقع اجماع الامة
والى ما يستفاد من نصوص الكتاب فاما ما يتلقى من اجماع الامة فاوجه
منها ان الامة مجمعة على الابتهال الى الله تعالى وابداء الرغبة الى الله
في ان يرزقهم الطاعات ويعينهم على الايمان ويثبتهم عليه ويجنبهم
الكفر والعصيان على ما نطق به القران اياك نعبد واياك نستعين
اهدنا الصراط المستقيم ربنا اجنبني وبني ان نعبد الاصنام ولو كان
المعاون عليه باختراع العبد لكان هذا سؤالا وطلبا لما يستقل به الطالب
دون المطلوب منه وذلك محال **فان قيل** انما الرغبة
محمولة على سؤال الاقدار على الايمان والاعانة عليه بخلق القدرة
قلنا كل مكلف على اصولكم قادر على الايمان والرب تعالى

لا يسلبه الاقتدار عليه ولا وجه لحمل الدعا على ابتغا الموجود اذ الداعي
يلتمس بدعايه متوقعا مقصودا اثر السلف لما الحوا كما سالوا
الايمان سالوه ان يجنبهم الكفر والقدرة على الايمان يجب ان تكون
قدرة على الكفر على اصول المعتزلة ولان كان الرب تعالى معينا
على الايمان بخلق القدرة عليه يجب ان يكون معينا على الكفر بخلق القدرة
عليه ويقوي موقع هذا الالزام اذا فرضنا الكلام فيمن علم الله منه
انه اذا اقدره كفر فان القدرة والحالة هذه فهو بالاعانة على الكفر
احرى منه بالاعانة على الايمان ومن دعوات الانبيا عليهم السلم في ذلك
قول ابرهيم واسمعيل عليهما السلم ربنا واجعلنا مسلمين لك ومن
ذريتنا امة مسلمة لك وقول ابرهيم عليه السلم واجنبني وبني ان نعبد
الاصنام ولما نظر الى الكوكب والقمر والشمس اما مستند لا ومسندا
لقومه قال لان لم يهدني ربي لاكونن من القوم الضالين وقال
سبحانه وتعالى يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم
بل الله يمن عليكم ان هديكم للايمان والهداية الحقيقية ما يقع عنده
الاهتدا كما قال تعالى من يهدي الله فهو المهتدي وقال
ولكن جعلناه نورا نهدي به من نشا من عبادنا وقال ولو شينا لا
تينا كل نفس هداها ثبت بهذه الجملة ان الهداية والايمان
من نعم الله تعالى على عباده وهي من اعظم النعم **فان قيل**
اذا كان طلبه من الله تعالى يدل على ان حدوثه من الله تعالى
كذلك الله تعالى طلب من عباده الافعال من الصلوة والصوم والحج
فذلك يدل على حدوثه من العبد **قلنا** اذا سال العبد

الثالث ب

٦٣

من الله تعالى فذلك يدل على ان المطلوب مقدور الله تعالى
وكذلك الله تعالى اذا طلب من العبد فهو مقدورا لعبد
اذ من ضروره الطلب ان يكون المطلوب مقدورا للمطلوب منه
واذا كان كذلك فمقدور الله لا يكون الا على وجه الاحداث
فكان مطلوبا منه احداثا واذا كان مطلوبا من العبد كان مطلوبا
منه اكتسابا والتحقيق فيه وهو ان من ضرورة الطلب ان يكون
المطلوب مقدورا للمطلوب منه واذا كان مقدورا للمطلوب
منه فلا يكون المقدور من جهة الله تعالى الا الاحداث وكان المطلوب
منه احداثا لا اكتسابا اذ يستحيل منه الاكتساب

ومما نتمسك به في المقام من الاجماع ان المسلمين وائمة
السلف كانوا مجمعين على ان الرب سبحانه وتعالى مالك كل مخلوق
ورب كل محدث ومن المحال ان يكون مالكا ما لا يقدر عليه واله
ما لا يقدر من مقدوراته ولا بد لكل خلق من رب ومالك واذا كان
العبد خالقا للاعمال لنفسه فلزم ان يكون ربها والهها
لانه خالقها وهذه عظيمة في الدين وقد دل عليه فحوى التنزيل
فانه تعالى قال اذا لذهب كل اله بما خلق **ومما يلزمهم**
من هذا الماخذ ان يقول المعرفة والقربات والطاعات احسن
من خلق الاجسام واعراضها التي ليست من قبيل الطاعات فلو اتصف
العبد بخلق المعارف لكان احسن خلقا من ربه تعالى عظمته ومن قال
ان العبد احسن خلقا من ربه يكون ذلك عظيمة في الدين وكذلك انصا
قال ان العبد اولى باصلاح نفسه وارشادها وانقاذها من الغي

والمعاطب من ربه ومن زعم ان العبد اصلح لنفسه من ربه فقد
راغم اجماع الامه وفارق المله **فان قيل** لولا القدرة على الايمان
لم يتمكن العبد من حصول الايمان فكانت القدرة حسنة وهي خلق الله تعالى
قلنا يلزمكم من هذا ان تكون القدرة على الكفر شرا من الكفر
لان العبد لا يتمكن من الكفر الا بها والقدرة صالحه للضدين فلزم
من ذلك ان تكون شرا من كل شر وخيرا من كل خير وذلك متناقض
ومن هذه الجمله اجماع الامه واطباقها على اقتدار الرب تعالى على استيفا
حقوقه من المرده والطغاه واصول المعتزله مخالفه لذلك فان
عندهم العبد مخير بين الفعل والترك والاقدام والاحجام فاذا لم يريد
العبد ايقاعها لا يتصف الرب تعالى بالاقتدار على استيفا حقوقه منهم
على الوجه الذي اراده وهو ان يكون اختيارا لا اضطراريا ولانه لو جرى
في ملكوته ما يكرهه ويأباه يكون مغلوبا محزونا وتعالى الاله عن ذلك
فاما نصوص الكتاب فمنها قوله تعالى ام جعلوا
لله شركا خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شي
وقوله تعالى ذلكم الله ربكم خالق كل شي وقوله تعالى وخلق كل شي
فقدره تقديرا وفحوى هذه الايات تضمن التمدح بالخلق والابداع
والتفرد بخلق كل مخلوق اذ لو كان غيره خالقا للغى التمدح بالخلق
ولساغ من العبد ان يتمدح بانه خالق كل شي ومراده انه خالق بعض
المخلوقات ونحن انما نتمسك بفحوى هذه الصيغ ومضمونها لا بظواهر
الفاظها فلا يستقيم حملها على الخصوص مع ما استيقناه من التمدح
فان قيل هذه الظواهر متروكه فانها تقتضي كون الرب

[٢١أ]

٦٢

تعالى خالق لكل شيء والشيء ينطلق على القديم والحادث **قلنا** المخاطب لا يدخل تحت قضية الخطاب في هذه المواضع لا سيما وقضية الحال ودلالة العقل صادقة لإفضائه إلى التسلسل **ويستدل** بكل آية دالة على تمدح الرب تعالى بكونه قادرا على كل شيء والمعتزلة يقولون معناه أنه قادر على أفعال نفسه فيلزمهم على قود كلامهم هذا أن يكون العبد أيضا قادرا على كل شيء والرب تعالى قال ولله ملك السموات والأرض وما بينهما وقال في موضع وما فيهن وأفعال الحيوانات من جملة ما بينهما وقد قال تعالى الحمد لله الذي لم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك فأثنى على نفسه بأنه لا شريك له في الملك وقال في موضع آخر ولم يتخذ ولدا ولم يكن له شريك في الملك وخلق كل شيء فقدره تقديرا ومن زعم أن أفعال الحيوانات ليست بتقدير الله تعالى فقد خالف نصوص القرآن **واستدل** أصحابنا رحمهم الله بقوله تعالى الحمد لله الذي خلق السموات والأرض وجعل الظلمات والنور روى عطاء عن ابن عباس في تفسيره من ظلمة الشرك والنفاق والعصيان ونور الإيمان ونور اليقين ونور النبوة ونور الطاعة وقال الحسن البصري من الكفر والإيمان ولفظ الجعل في كلام العرب بمعنى الخلق وبمعنى التصيير وبمعنى التسمية وبقوله تعالى والله خلقكم وما تعملون وكأنه قال وخلق أعمالكم وليست في هذه الآية كثير حجة فإن إبراهيم صلوات الله عليه وبخ قومه على عبادة ما ينحتونه من الأصنام المتخذة من الخشب والأحجار فقال أتعبدون ما تنحتون والله خلقكم وخالق الأصنام التي وقعت أعمالكم فيها كما قال سبحانه وتعالى في قصة موسى عليه السلام والسحرة

بينكم

[٤١]

فاذا هي تعني الجبال والعصي ما يافكون اي ما وقع افكهم وسحرهم فيه
وهي الحبال والعصي فيمكن ان يجاب عن هذا بان يقال نحن انما تمسكنا
بعموم اللفظ وما ذكرتموه خصوص السبب والاعتبار بعموم اللفظ
لا بخصوص السبب وهذا كما روى ابو سعيد الخدري قال قيل يا رسول الله
انتوضا من بئر بضاعة وهي بئر يلقى فيها الحيض ولحوم الكلاب والنتن
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الماء طهور لا ينجسه شيء وفي
بعض الروايات الماء طهور لا ينجسه شيء الا ما غير طعمه او ريحه
ثم لا يختص هذا ببئر بضاعة اعتبارا بخصوص السبب بل الاعتبار بعموم
اللفظ حتى يجري ذلك في جميع المياه كذلك هاهنا ومما يمكن الاحتجاج
به من نصوص الكتاب قوله تعالى ومن اياته خلق السموات والارض
واختلاف السنتكم والوانكم والمراد بالالسنة اللغات فقرن بينها
وبين الالوان في كونها من ايات الله تعالى **شبه
المعتزلة** وهي منقسمة الى مدارك العقول وماخذ المنقول
اما مدارك العقول فمنها ان العاقل يميز بين مقدوره وبين
ما ليس بمقدور له ويدرك تفرقة بين حركاته الارادية وبين الوانه التي
لا اقتدار له عليها ووجه الفصل بين الفصلين انه يصادف مقدوره واقعا
على حسب قصوده ودواعيه وما لا يقع منه لا يقع على حسب انصرافه فاذا
صادف الشيء واقعا على حسب قصده وداعيته لم يسترب في وقوعه منه ثم لا يتعلق
به الا الحدوث فليكن مجريا لفعله ولو كان فعله غير واقع به لكان
بمثابة لونه وطعمه وصفاته الخارجة عن مقدوراته
قلنا هذا الذي عولتم عليها حكاية المذهب وهي دعوى

٩٥

عريه عن البرهان ثم مع عريها عن البرهان غير مطرده ولا منعكسه
بل الامر فيه على الانقسام فرب فعل يقع على حسب القصد وليس فعلا
لذوي القصود ورب فعل لا يقع على حسب القصد وقد علم انه فعل العبد
اما الاول السمع والذي عقيب الاكل والشرب
وكذلك تلون الثوب والناطف يلون مقصود عند الصبغ وصوت
الناطف وكذلك فهم المخاطب عند الافهام وكذلك حل الحمل ووحل الوحل
عند التحمل والتخويف والتهويل فهذه الافعال وتنوعها على حسب
القصود وليست افعالا لذوي القصود **الثاني** افعال العاقل
الذاهل ... الصادر من النايم والمغشي عليه وكذلك الافعال المتولده
عن الاسباب فعل الفاعل للسبب عند كم وهي غير واقعه على حسب
القصد والداعيه فقد بطل ما قالوه طردا وعكسا وكيف لا نقول ذلك
والانسان قد يقصد الفعل على وجه الصلاح فيحصل على وجه الفساد كالكافر
فانه يقصد معتقده ان يكون حسنا فيحصل قبيحا واذا كان بالحالة واختراعه
فكيف حصل على خلاف ما قصده **ثم نقول** من اعتقد ان لا
خالق الا الله فكيف ياتي منه القصد الى الخلق وكذلك نفاة الاعراض
كيف ياتي منهم القصد الى احداث الاعراض وما يرون ثبوتها **فان قيل**
هما قصدان الى الفعل على الجملة وهذا القدر كاف في تحرير الدليل
قلنا هذا خطا فان من اعتقد ان لا فعل او اعتقد انه ليس من
جهته ايجاد الفعل كيف يحصل منه القصد جملة او تفصيلا **ثم نقول**
قد صرتم الى ايجاد الفعل ... القصد والقدره فنقول ثم عرفتم اثبات القصد
والقدره في الواحد منا اذا قصد التحرك فان كونه متحركا ليس بالقدره

وانما هو معلول بالحركة فتعليله بالحركة معنى عن الاضافة الى
القدرة لا سيما وقد قلتم الحال غير مقدور **فان قالوا** الحركة بالقدرة
قلنا نحن قد بينا ان كونه متحركا ليس بالقدرة فلا نعلم ربط
الحركة بالقدرة ثم هو ايضا لا يستقيم على اصلكم فان الحركة في الوجود
كما هي في العدم جريا على معتقدكم الفاسد من ان المعدوم شيء واذا
كان كذلك فما معنى ربط الحركة بالقدرة وايضا فهو انا **نقول**
لو اراد انسان تحريك يده في جهة مخصوصة على حد مضبوط فلا تتاتى
الحركات في تلك الجهة المعينة من غير قصور الحركة عنها ومزيد عليها
ولو كان ذلك بالحادثة لا يحصل الوقوع بما اراد وكذلك لو اراد ان يخط
خطا مستقيما باصبعه فقد لا يتاتى له ذلك على موجب قصده بل يعسر عليه
ولو رمى حجرا الى جهة مخصوصة واصاب موضعا معينا فلو رام رمي حجر اخر
في تلك الجهة بعينها فربما لا يصادف ذلك ولسنا ننسب الحركات الحجر
مصيرا الى اعتقاد وقوعها كسبا لرافع الحجر ولكن الحجر في مستقر العادة
يصادف جهة حركات الدافع واعتماداته فاذا حاد الحجر وما عن صوبه
المقصود استبان من ميله ميل اليد الدافعة ويطرد هذا في جملة
الصناعات المترتبة على الاسباب المقدورة للعباد في استمرار العادة
فان قالوا الانسان يجد تفرقة ضرورية بين ما هو كسب له
من الحركات وبين ما هو غير مكتسب له كالالوان **قلنا**
بلى ولكن لم قلتم ان التفرقة آيلة الى الاحداث ولم لا يجوز ان يكون
آيلة الى وجود القدرة في احدى الحالتين دون الثانية او آيلة الى انه
قادر على احدهما غير قادر على الاخرى ويرجع الى حالة وهو كونه مكتسبا

٤٤

وغير مكتسب **ثم العجب** ان الانسان يفرق بين المطس والمس والطراز والمساحة وان كانا لا يختلفان حقيقة وانما يختلفان اضافة ثم اذا فرقنا هناك مع انهما لا يختلفان حقيقة فلان يفرق ها هنا مع وجود القدرة في احدى الحالتين وعدم وجوده في الحالة الثانية لكان ذلك اولى **ثم نقول** لهم اخبرونا عن مذهبكم من الاحداث فما معناه وعندكم الذوات في العدم ثابتة على جميع نعوتها وخصائص صفاتها من كونها عرضا وجوهرا وسوادا او حركة وليس يقع عندكم بالقدرة الا الحدوث فقط والحدوث للمقدور الزائد على الذات غير معقول اصلا ولا يمكنكم صرف اثر القدرة الى التحيز وقيام العرض بالمحل وقبول الجوهر لها فان تلك الصفات تابعة عندكم للحدوث وليس هي من اثر القدرة **فان قيل** اذا لم تثبتوا في الشاهد خالقا فيحسم عليكم اثبات العلم بالخالق غائبا **قلنا** بل من اثبت في الشاهد خالقا يحسم عليه اثبات العلم بالصانع غائبا لا اشتباه الخالق علينا قال تعالى ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم **ثم نقول** لا قياس عندنا في العقليات بل يقع للخالق من غير التفات الى الشاهد وقد مضى الكلام في هذا من قبل ثم على قود كلامكم يلزمكم ان لا خالق للاجسام غائبا لانكم لم تثبتوه شاهدا **ثم نقول** اعتقاد المعتزلة في كون الواحد منا مخترعا غير متلقى من الشرع ولا اتفق لهم الا النظر فان تعين العلم بكون الباري تعالى محدثا اسناده الى اصله الشاهد فليتعين العلم بكون الواحد منا محدثا اسناده الى آخر وذلك جر الى التسلسل ثم اذا ساغ العلم بكون الواحد منا خالقا

من غير استشهاد الى اصل فما المانع من ذلك في حق البارى تعالى

ولا آلتراث بما نقل عن ابى عبد الله البصرى الملقب بالجعل حيث

ادعى ان كون الواحد منا خالقا معلوم ضرورة لانه ان صح هذا النقل

عنه فهو من اصدق الدلالات على جهله لان ادنى طرقه انه قطع ببطلان كل

ما تمسك به مشايخه اذ لا مساغ للحجاج في الضروريات **وعلى انا**

نقول ان ادعى هذا الرجل علما ضروريا فهو حماقة

لانا جمع عظيم وعدد كثير قد طبقت طبقة الارض طبقا وطبقت

اكناف الارض بعصبتنا مع مخالفتنا اياكم كيف يسوغ دعوى الضرورة

وان ادعى علما صادرا عن البحث فان كان الذى اوصله الى هذا العلم

دعواه انه واقع على حسب القصد فقد ابطلناه طردا وعكسا وكيف

لا نقول ذلك وحركات اللسان والمخارج في الكلام واكل الطعام

وحركات الاجفان والحدقة وحركات اجرى المجرى اكثرها غير واقعة

على حسب القصود مع القطع بانها مكتسبة عندنا ومخترعة عندهم

فان قالوا الانسان يجد من نفسه اتى الحركة فقد اجبنا

عن الثانى في باب الكسب بما فيه مقنع وبلاغ **ثم نقول**

وجدان النفس واحساسه انما يعول عليه اذا لم تقم دلالة العقل على خلافه

والانسان يجد من نفسه اتى الحركة وصفاته التابعة لها بقدرته وعلى

اصلكم الصفات ثابتة في العدم وبعضها تبع للحدوث ولا تقع بالقدرة

الا الحدوث كذلك على اصلنا لا يمتنع ان يحس باتى الفاعل وقوعه عند

اقتداره وان لم يكن حصوله باقتداره فقد بطل التعويل على وجدان

الاتى **وعلى انا نقول** الانسان يجد من نفسه مثل

هذا الثاني في الأفعال المرتبة على الأسباب [illegible] تعد مقدورة إلا له
سبحانه وتعالى كحركات الأشجار وجري السفن [illegible] والريح وحصول
الشبع والري عند الطعام والشراب ونماء الزرع عند سقيه وحرارة
الشمس وغير ذلك فيلزمكم أن ذلك كله بإيجاد العبد واختراعه وفي هذا
فلتتم هذه كلها مما يفعله الرب سبحانه وتعالى عند هذه الأسباب
لكونه سبحانه وتعالى واحدا فقد بطل ما تعولوا على وجدان النفوس فإن
ذلك ظنون فاسدة لكونه مخالفا للأدلة العقول **ومما
تمسكوا به** وهو من أعظم شبههم قالوا العبد مطالب
من الله تعالى بالطاعة ويستحيل في العقول أن يطالب العبد بما لا يقع
منه قالوا والمقدور عندكم مشابه القدرة في أن كل واحد منهما واقع
بقدرة الله تعالى وليس إلى العبد من إيقاع المقدور شيء فما المطلوب
وما الطلب وما الفرق بين مطالبة الله تعالى عبده بألوانه وأجسامه
وقدره وبين مطالبته بأفعاله قالوا ولسنا نلزمكم الآن أمرا يتعلق
بتحسين العقل وتقبيحه ولكن أهل الملل مجمعون على أن ما يؤدي إلى
جر كلام الله تعالى إلى التناقض والخروج عن الإفادة باطل ومن لغو
الكلام أن يقول القائل لمن يخاطبه افعل ما أنا فاعله ومخترعه ثم رادوا
لكلامهم تقريرا بالتمسك بآيات القرآن الدالة على أن العباد مأمورون
ومنهيون وموبخون على ذلك ما أمروا به توبيخ من قدر على الطاعة
فأعرض عنها قصدا ومحرضون على فعل ما أمروا به تحريض من تمكن من الفعل
ويستبدله وذلك مثل قوله تعالى وماذا عليهم لو آمنوا بالله واليوم الآخر
وأنفقوا مما رزقهم الله فبين سهولة ذلك عليهم لو أرادوه وقال تعالى

ولو انهم فعلوا ما يوعظون به لكان خيرا لهم وقوله تعالى وما منع
الناس ان يومنوا اذ جاءهم الهدى وغير ذلك من الايات قالوا ومن
لم يفرق بين امر التسخير مثل قوله تعالى كونوا قردة خاسيين وقوله
تعالى ايتيا طوعا او كرها وامر التكوين مثل قوله تعالى اذا قضى امرا
فانما نقول له كن فيكون وبين امر التعجيز مثل قوله تعالى فاتوا
بسورة من مثله وبين امر الطلب مثل قوله تعالى اعبدوا ربكم واقيموا
الصلوة واتوا الزكوة وجحود ذلك كان خارجا عن المعقول وهذه الشبهة
من اعظم حبلاتهم **والجواب** عنه ان نقول او لا
لم قلتم ان العبد اذا كان مطالبا من الله تعالى بالافعال لزم ان يكون
خالقه العبد ولو كان كذلك فالعبد انما يدعوا الله ويسله منه وقد اتفقت
الامة على ذلك وورد به القران اهدنا الصراط المستقيم ربنا واجعلنا
مسلمين لك ومن ذريتنا امة مسلمة لك رب اجنبني وبني ان نعبد الاصنام
لزم على مساق كلامكم ان خالقنا الله تعالى و قد قررناه من قبل **ثم**
الجواب عنه من وجهين احدهما ما ذكره القاضي
وهو انه قال القدرة الحادثة لها اثر في المقدور وهي صفة زائده على
وجود المكتسب وحدوثه وذلك هو المطلوب وهذه الصفة مشابه
الوجود والحدوث عند البصريين من المعتزله القائلين بان المعدوم
شي وانما الواقع بالقدرة الحدوث والوجود فدعواهم شاقص
الطلب تعارضهم ونقول ما المطلوب وما الطالب عندكم ذات الحركه
ونفسها او غير ذلك فمن نفي الحال منهم فلا جواب له عنه وبل هذا
الى يرجع وان كون الحركه حركه وعبادة او عرضا غير مقدور لا لله

ولا للعبد فانه ثابت في العدم فاذا جاز الامر بما يستحيل ان يكون
مقدورا عندكم فلم لا تجوزوا الامر بما هو مقدور متعلق لقدرة به ومن
ابتن الحال يقول المطلوب الحدوث والوجود وهو حال ثابته وصفه
زائدة على ذات الحركة فهذا هو الجواب عما الزمونا من ان المطلوب
حال زائده على ذات الحركه وهي كونه مكتسبا **ثم العجب**
ان الحال عندهم غير مقدور فكيف صرفوا اثر القادره اليه
والجواب الثاني وهو الصحيح المرضي عندنا ان نفي
اثر القدرة الحادثه كما سنقرره عن انا نقول هذا حجة عليكم
لانه لو كان خلقه من جهه العبد لكان ملكا للعبد واذا كان
ملكا للعبد لما جاز لغيره ان يطلب منه ويصرف فيه بالحظر والحرمه والحل
والايجاب في حق العبد كما نقول في افعال الله تعالى فانها لما كانت
مخلوقه له لم يكن لغيره ان يصرف فيه بالحظر والحرمه والحل والايجاب
في حق الله تعالى وحيث طلب الله منه وتصرف فيه بالحل والحرمه علمنا انه خلق الله
وملكه وهذا قاطع **ثم نقول** نحن وان كنا نطلق القول
بان القدرة الحادثه لا اثر لها لكنا نقول انها لا توجد الا مع الاثر
واما نومر القادر بما امكن وقوعه لا بما تعذر وقوعه وكان مورد التكليف
فعل امكن وقوعه منه فالخطاب لا يتوجه الا على القادر على ما امر به
على وجه يتيسر عليه ووجد في نفسه تمكنا منه ثم لا يتصور ثبوت الامر
بالفعل او الترك الا ويوجد القدرة معه كالمشروط مع الشرط فهذا
ما اشاروا اليه من وجدان الثاني في النفس وذلك مورد التكليف والطلب
عندنا اذ القدرة الحادثه وان لم يكن لها اثر لكنها لا تقع الا مع الاثر

وهذا لان المكلف يحس من نفسه اقتدارا على المامور به وتمكنه منه
واتصاله به وخصايصه في مجاري العادات وان كان واقعا بقدرة الله
كما ان على اصلهم الواحد منا يحس من نفسه تاتي الصفات التابعة والواجبه
بقدرته وان لم تكن هي من اثر القدره كذلك ها هنا وهذا مما يشفي
العليل فانهم اذا لم يسعدوا او ورود الامر من الله سبحانه وتعالى بالقتل
والضرب والايلام ونحو ذلك من افهام العمى واشاعه بالاطعام والمامور
بهذه الامور يجد من نفسه سهوله ذلك عليه بالتسبب لها بطرقه الموصله
البهايم بصور وجود هذه الاسباب دون المسببات بان لم يخلق الله تعالى
الشبع عقيب الاكل او الغيم عقيب الاقتصار او الالم عند الايلام ويستحيل
ثبوت القدرة للعبد على المسببات المترتبة على الاسباب ثم مع هذا كله
العبد مطالب بها مع عدم القدرة على ذلك الشي ليتسبب لذلك الشي عليه
فها هنا لان يطالب مع ثبوت القدرة وتيسر ذلك له كان ذلك اولى وقولهم
ما المطلوب **قلنا** المطلوب فعل تيسر على المامور حصوله
قولهم انه يستحيل ان يقول افعل ما انا فاعله **قلنا**
هذه مغالطة لمكان ان الاستحالة انما يتحقق اذا كان الفعل له معنى
واحد كالايجاد والاختراع فلا جرم يستحيل ان يقول اوجد او اخترع
ما انا مخترعه او موجده ولا كذلك الفعل فان لفظ مشترك يطلق
والمراد منه الاختراع ويطلق والمراد منه الكسب واذا كان له معنيان
فاي استحالة في ما اذا قال افعل ما انا فاعله ومعناه اكتسب ما انا
مخترعه وهذا كلفظ الشعب فانه لفظ مشترك يقال شعبت الامر
اذا اصلحته وشعبته اذا افسدته فلا جرم لما كان لفظا مشتركا وهو

الاصلاح والافساد لا استحالة في قول القائل اسمع ما انا شاعبه
ومعناه اصلح ما افسدته اجل اذا ورد على معنى واحد فيكون خطا
كذلك ها هنا **والعجب** من المعتزلة ان عندهم الحركة
في العدم عرض وشي ونفس وذات وحركة وثابت فاذا لم يستعد واطلب
ما هو ثابت بنفسه ويستحيل تعلق القدرة بها كيف يستعد واما طلب
ما هو غير ثابت فيمكن تعلق القدرة بها **ثم اعلم** ان مذهبهم ينعكس
على ما ذكروه من الشبهة بالبطلان من وجوه **فمن ذلك**
ان العبد مامور بالنظر ابتدا واذا لم يعتقد الصانع الامر الطالب كيف يتصور
منه الوصول الى العلم بالطلب قبل حصول العلم بالصانع الامر الطالب
ومن ذلك ان الاستطاعة عندهم قبل الفعل فيستحيل وجود
الفعل حالة الاقتدار ولا اقتدار حالة الفعل وذلك يتضمن نفي اثر
القدرة وانقطاع تعلقها اذ الاثر انما يكون عند القدرة لا بعده
ومن ذلك وهو انهم اخرجوا الصفات التابعة للواجبة
عن قبيل المقدورات لنفي الحدوث وان كان المامور به فلا بد لك الفعل به
ومن ذلك الحسن والقبح المقصودان بالطلب اذ الشي انما يومر به
لحسنه وينهى عنه لقبحه والحسن والقبح ليسا مقدورين وان كانا مقصودين
ومن ذلك ان عندهم ان الله تعالى اذا اخبر عن كافر
بانه لا يومن فاذا سيلوا ان ايمانه هل هو مقدور ام لا يوقفوا في
اطلاقه حذارا من لزوم وقوع ما علم الله تعالى انه لا يقع وذلك محال
ثم قالوا ان الكفار مامورون بايقاع ما علم الله تعالى انه لا يقع ويعاقبون
على تركه فما الفرق بين هذا التكليف وبين تكليف العجز وهذا هو الجواب

عن قولهم من لا نفرق بين تكليف التعجيز وبين تكليف الطلب فقد جحد
البديهة وهم جمعوا بينهما في هذه الصورة **ومن ذلك**
وهو انا نقول من اصلكم ان الرب تعالى مصلح عباده بما كلفهم به واذا
فرضنا الكلام فيمن علم الله انه لو اخرمنه المنية او لم يكمل عقله ولم يكلفه
لنجى من العذاب ولو اكمل عقله واقدره لكفر وطغى فمن هذه حاله فصلاحه
الموت او عدم عقله وهو مقطوع به واذا كان كذلك كان في تكليف
الكافر الذي علم كفره جمع بين الاصلاح ونفي الاصلاح وذلك متناقض
فان قيل لا شك ان العبد ممدوح على الطاعة مثاب عليه
ومعاقب ملوم على تركه وذلك من ادل الدليل على انه بايجا ده
قلنا هذا خطا على اصلكم وعلى اصلنا اما على اصلكم وهو
ان المدح والذم لكونه حسنا وقبيحا وليس ذلك بايجاد العبد فان العسف
معسف ونقول هو بايجاد العبد فلزمه من ذلك ان العبد يقدر
على ايجاد الفعل المامور به والمنهي عنه بدون وصف الحسن والقبح فان عندكم
ما كان بايجاد العبد كان يقدر على فعله وتركه واما على اصلنا
فكذلك فان عندنا المدح والذم والثواب والعقاب لا يوجبها فعل
المكلف فان لله سبحانه وتعالى الخلق ملكه وملكه ان ينعم على عبده
او يعاقبه ابتدا من غير سبق طاعة وجعله لحل افعال المكلفين اما
رات وعلامات دالة على نعيم او عذاب اليم جعل الله تعالى اياها
امارة عليه **فان قيل** لا حسن المدح والذم على امر
لا يقع من الله تعالى **قلنا** لم قلتم ذلك وقد بينا ان صفة
الحسن والقبح ليستا بالقدرة الحادثة والعبد ممدوح عليهما وكذلك

الانسان يمدح على الاخلاق الزكية والسجية المرضية ويذم على العادات
الوخيمة وكذلك يمدح ويذم على حسن صورته وقبحها وليس شيء من ذلك
بالقدرة الحادثة وكذلك خلاف المعلوم فانه يذم به ويمدح عليه
مع العلم بامتناع وقوعه **شبهة اخرى لهم** قالوا
القدرة الحادثة اذا لم يكن لها اثر في متعلقها فسبيلها سبيل العلم
المتعلق بالمعلوم فيلزم على مقتضى ذلك تجويز تعلق القدرة الحادثة
بكل ما يتعلق به العلم من الالوان والاجسام والقديم **قلنا**
هذا الذي توهمتموه دعوى عرية عن البرهان ما الجامع بينهما
فان قيل الجامع بينهما استواؤهما في انتفاء التأثير في المتعلق
قلنا لم قلتم ان العلم انما عم تعلقه لانه لا اثر له ولا مخلص
لهم عن هذه المطالبة **ثم العجب** ان الرؤية لا تعم
تعلقها بجميع الموجودات عندهم وليس للرؤية اثر في المرئي وكذلك
العلم الحادث المتعلق بالحسي فانه لا يتعلق بغيره ولا اثر له في متعلقه وهذا
لا جواب لهم عنه ثم الفرق بينهما هو ان القدرة الحادثة وان لم يكن لها
اثر الا انه يستحيل وقوعها الا مع الاثر كالارادة بخلاف العلم فانه
يقع بدون الاثر فلهذا تعلق العلم بالجسم والقديم والقدرة الحادثة
لا تتعلق بها **تحقيقه** هو ان العلم يتبع المعلوم وكان تعلقه
بالمعلوم على ما هو عليه فلا جرم عم تعلقه بخلاف القدرة فانها
تتبع المقدور فلا جرم لا يعم تعلقها ولا تتعلق بالقديم لاستحالة
التأثير عليه ثم ما ذكروه ينعكس عليهم بما لا محيص لهم عنه وهو
ان عندهم لا اثر للقدرة الا الحدوث والحدوث قضية يشترك فيه

من المحدثات والصفات التي تختلف لاجلها المحدثات ليس من اثر القدرة
واذا كان تعلق القدرة بالحدوث وذلك قضية متحدة بين المحدثات
فلزمهم جواز تعلق القدرة الحادثة بالالوان والطعوم والروائح
والاجسام لشمول الحدوث لها وذلك لا يرتكبه احد **فان قيل**
ام لم جوزتم خروج الالوان والطعوم عن قبيل المقدورات بالقدرة الحادثة
قلنا لانا لا نجد من انفسنا اقتدارا عليها كما نجد اقتدارا على
الحركة ونحن انما نتوسل الى معرفة الحركة مقدوره لوجداننا
اقتدارا عليها دون الحركة الضرورية فكان الفرق وجدانا بين احدهما
دون الثاني وقد اطنبنا الكلام فيه **ثم قال** الاصحاب
ان القدرة من صفات لا يجدها الحي من نفسه فلو كان الطعوم والالوان
مقدورا للعبد لكان يحسه من نفسه اقتدارا عليها فاذا لم يجد الحي
من نفسه اقتدارا عليها وجب ان يجد من نفسه عجزا عنها ونحن لا نحس
عجزا عنها كما لا نحس قدرة عليها والمحل القابل للضدين لا يخلو
عن احدهما **قلت** وهذا القدر لا يشفي الغليل
انا لا نجد من انفسنا تعلق القدرة بالطعوم والروائح بل هو من عندنا
كذا وعدد اد لبو الحسن رحمه الله وما كان اراد ذلك يجوز تعلقه بسائر
الموجودات مجرى العادة سائغ تعلقه في قبيله بجميع الموجودات
وان كنا لا نجد من انفسنا تعلق ... كل المذوق والمشموم والكلام واساك
ذلك احل بعض الادراكات وان كانت ضرورية الا ان المقدمات
التي يترتب عليها الادراكات مقدوره وعند ذلك المقدمات لا نعلم نفسه
العجز ولا الاقتدار على البعض كما وجده في البعض ثم المعترض اعترض على

71

وقالوا الغفلة من صفات الحي وليست محسوسة وكذلك الموانع من الادراكات
من صفات الحي وليست محسوسة كذلك هاهنا جوزوا ان يكون العجز من صفات
الحي ولا يكون محسوسة **قال** امام الحرمين فالوجه
ان يقال ان الموانع ليست من الصفات المشروطة بالحيوة كالعمى ونحوها
واما العجز عما يصح كونه مقدورا فانه مدرك محسوس قطعا واذا
احسسناه في بعض المواضع لزم ان نحس به في عموم المواضع كساير المعاني
المحسوسة من القدرة والعلم والارادة **قلت**
وهذا لا وجه له فان الاعمى والاصم والابكم والاخشم والاحزن لا يحد
من نفسه عماه وصممه وبكمه وخشمه وخدره ثم لزمه على مود كلامه
ان الادراكات غير مشروطة بالحيوة لان المحل اذا كان قابلا لمعنى لم ينفك
خلوه عنه او ضده الخاص كالارادة والكراهة وكذلك الاعتقادات
المتضادة **ثم قال** امام الحرمين اما الغفلة فانما تضاد
العلم بالمغفول عنه واحساس الصفات انما يلزم عند الذكر والذكر
والغفلة متضادان ولهذا لا نحس الغفلة **شبهة**
اخرى قالوا لو لم يكن الايجاد الى العبد وكان بالقدرة القديمة لكان
العبد مضطرا اليها وقد سبق الكلام في حقيقة المضطر وقد سبق
~~الكلام في حقيقة المضطر~~ واما لسنا في اكتسابنا مضطرين ولا
محمولين عليها بل نجد اقتدارا يخالف المرتعش الذي لا حيلة له في دفع
رعدته ورعشته **فان قيل** العبد لا يخلو من نعمة يجب عليه
شكرها او بلية يجب الصبر عليها واذا كان كذلك فالكفر من اي القبيلين
قلنا انتم اذا قلتم انه ما يجاد العبد فالكفر والايمان

من اي القسلين فان قلتم كان باختيار العبد فلا يجب عليه الشكر
على النعمة ولا الصبر على الكفر فيلزمكم من ذلك ان العبد قط
لا يجب الشكر ولا الصبر **فان قيل** العبد انما يجب
عليه الشكر لان الله تعالى خلق له القدرة على النعمة **قلنا**
هذا لا يستقيم على اصلكم فان القدرة صالحة للضدين على اصلكم
فلو كان من حيث انها قدرة على الكفر لا يوجب الشكر وان كانت
القدرة على النعمة توجب الشكر يلزمكم ان القدرة على الكفر
توجب الصبر جريا على ما مهدتموه من ان العبد لم يخل من نعمة يجب الشكر عليها
او بلية يجب الصبر عليها **ثم نقول** ولم حصرتم على هذين
القسمين ثم لا يجوز ان يكون قسم ثالث وهو ما يجب الاستعاذة منه اما
البلية التي يجب الصبر عليها كالامراض والمصائب والخسرانات اما
المنكرات وهو كل ما نهي عنها من الكفر وشهوة الزنا والبخل والحسد
فانه يتعوذ منه على ما قال ابرهيم صلوات الله عليه رب اجنبني وبني
ان نعبد الاصنام وقل رب اعوذ بك من همزات الشياطين وقل اعوذ برب الناس
وقل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق الى اخر السورة وقد اخرج في الصحيح
برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال تعوذوا بالله من جهد البلاء ودرك الشقاء وسوء القضاء وشماتة الاعداء
وايضا في الصحيح برواية عايشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من الكسل والهرم والمغرم والماثم
اللهم اني اعوذ بك من عذاب النار وفتنة النار وفتنة القبر وعذاب القبر
وشر فتنة الغنا وشر فتنة الفقر ومن شر فتنة المسيح الدجال وامثال ذلك

على الطاعة توجب الشكر لكان من حيث انها قدرة

كثيرة **ثم يقول** الصبر المامور به معناه ترك الاعراض
على الخالق وترك الجزع على الالام والاوجاع لانها عرضها مامور الادله
بدليل ما ذكرناه من الايات والاحاديث واذا كان كذلك فنحن نقول
لا يجوز الاعتراض على الله تعالى في خلق الكفر ولكنه مامور الادله على ما ذكرناه
شبهة اخرى لهم قالوا حلول الشر يسوء من الدعا الى
الشر ثم الدعا الى الشر يستحق فيه اللائمة والذم فقولوا حلول الشر يستحق
فيه الذم واللائمة **قلنا** التمكن من الشر مع العلم ان التمكن منه
يواقعه لا محالة شر من الدعا الى الشر لا سيما اذا امده بضروب من النعم
والتقلب والتبسط فيه والتخلية بينه وبين شياطين الجن والانس مع العلم
بان هذه الامور فتنة ومهلكة **فان قيل** انما سهل له هذه
الامور امتحانا له وصلاحا ليجتهد فيما له من الاعواض والثواب ما لا ينال
الا بالجهد **قلنا** ولو تعاطى وارتكب المحظور لنال العقاب
فلزم ان لا يسهل له ذلك مصلحة له وعلى انا نقول ما المانع من ان ينال
ذلك الثواب بدون ذلك **ثم يقول** كيف يكون صلاحا مع العلم
بان ذلك سبب فساده وهلاكه **ثم الجواب**
عن اصل سوالهم ان نقول الفعل بنفسه لا يوجب اللائمة وانما يوجب بقول
الشرع والامر والنهي انما يعمل في حق العبد دون الله تعالى **فان قيل**
هل الكفر بقضا الله وقدره **قلنا** بقضا الله وقدره ولم يامر
به ولم يرض **قال** المفضل كل ما كان في القران من القضا والمقضي
فاصله الاحكام والفراغ ومن ذلك قضا الله وقدره فالمراد منه في كل احكام
الامور وابرامها فكل القضا يعود الى هذا المعنى ثم يتفرق في وجوه سنه

الاول بمعنى الخلق قال الله تعالى فقضيهن سبع سموات
في يومين اي خلقهن واذا كان معنى الخلق فالقضا هو المقضي بنفسه كالخلق
والمخلوق قال اصحابنا لا يسع على هذا المعنى ان يكون الكفر قضا الله وخلقا
له **الثاني** بمعنى الاعلام قال الله تعالى وقضينا الى بني اسرايل في
الكتاب اي اعلمناهم **الثالث** بمعنى الامر قال الله تعالى وقضى ربك
الا تعبدوا الا اياه اي امر **الرابع** بمعنى الالزام وامضا الاحكام
ومنه سمي الحاكم قاضيا **الخامس** بمعنى توفية الحق قال الله تعالى
فلما قضى موسى الاجل ومعظم هذا يرجع الى الارادة **السادس**
بمعنى الارادة قال الله تعالى اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون واصل
ذلك كله يرجع الى الفراغ والاتمام **قال** شيخنا الامام
رحمه الله قد ورد في التنزيل انه خالق الاكنة والزيغ والقسوة فقال
تعالى وجعلنا قلوبهم قاسية وختم على قلبه وسمعه وجعل على بصره
غشاوة فمن يهديه من بعد الله وقال تعالى فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم
مع قوله خبرا عن المومنين انهم يقولون ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا
وقال تعالى ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا وقال تعالى وجعلنا
على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي اذانهم وقرا وقال تعالى وما ياتيهم
من نبي الا كانوا به يستهزون ثم قال وكذلك نسلكه في قلوب
المجرمين لا يومنون به ولسنا ندري للكفر معنا غير هذه المعاني
الذي اجرا الرب سبحانه وتعالى انه فاعلها وجاعلها فاما لفظ الكفر فلم
يرد التنزيل به فاضافه ذلك الى الله تعالى خلقا لا نطلقها ولا نسمي الرب
سبحانه وتعالى باسم لم يسم به سبحانه نفسه وانما سمي كفرا اذا اكتسبه

العبد واتصف به وما كان خلقا لله تعالى لا يسمى كفرا كما لا يسمى
قبيحا ومذموما فالمرعي في هذه الاسما التوقيف والاذن من الشارع
اما المفصل فلم يرد به الاذن فيتوقف فيه وقد قال ابرهيم عليه السلم
واجنبني وبني ان نعبد الاصنام وكان نبينا صلى الله عليه يقول يا مقلب
القلوب ثبت قلبي وقال في دعا القنوت وقنا شر ما قضيت

فان قيل اذا قلتم ان الباطل بقضا الله فاجعلوا قضا الله
باطلا وان قلتم ان قضاه حق والكفر من قضايه فاجعلوه حقا

والجواب قلنا الكفر بقضا الله ومن ضرورة كونه
بقضا الله ان لا يكون هو قضا الله نفسه لان ما بالشي لا يكون نفس ذلك
الشي كالمقدور بالقدرة والارادة وليس هو نفس القدرة والارادة واذا
عرفت ذلك فلله تعالى ان يفعل في ملكه وملكه ما شا وكل ما
اخترعه فهو حقه وملكه **وعلى** انا قد بينا انا لا نضيف الكفر
الى القضا ولا القضا الى الكفر مطلقا بل نفصل الكلام فيه نفيا واثباتا

فنقول انه بقضا الله وحكمه وارادته وخذلانه
للكافر وانه قبيح مذموم صاحبه معاقب عليه ومنهي عنه كما نقول
في الاخلاق الذميمة التي لا يجد الانسان الى دفعها سبيلا كالحسد
والبغض والعداوة فانها قد تكون على وجه قط لا يقدر الانسان
على دفعه عن نفسه ولذلك الصورة القبيحة **ثم نقول**
الباطل لفظ مشترك يطلق والمراد منه الزايل الفاني يقال ذهب
دمه بطلا اي هدر دمه ويطلق والمراد منه ما ليس له حكم الصحة شرعا
وعلى هذين المعنيين اي بعد ان يقول في قضا الله ما ليس له حكم الصحة

شرعا بالاضافة الى العبد وقد يقول قضى الله الحق والباطل على معنى
انه كان ذلك بحكمه وارادته قال صلى الله عليه وسلم القدر خيره
وشره من الله **ثم العجب** ان الليل والنهار ايتان من ايات الله
تعالى ولو قال قايل انه الله مظلمه واراد به الليل يمنع من ذلك
على الاطلاق وكذلك الاشجار والديدان وجميع العالم انه الله فلو
قال قايل اذا انكسرت السجرة انكسرت انه الله تعالى يمنع من ذلك
على الاطلاق كذلك ها هنا اذا قال قضا الله باطل يمنع منه على
الاطلاق لما فيه من نوع ايهام **فان قيل**
اجمع المسلمون قاطبة على وجوب الرضا بالقضا قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال الله تبارك وتعالى انى انا الله الذى لا اله الا انا من استسلم
لقضاى وصبر على بلاى وشكر نعماى كتبته صديقا وبعثته يوم القيامه
مع الصديقين ومن لم يرض بقضاى ولم يصبر على بلاى ولم يشكر نعماى
فليطلب ربا سواى **قلنا** مراجنا عن هذا فانا قلنا
المعاصى وما بالقضاء نحن نرضى بالقضا وهو حكم الله تعالى وارادته
ولا نرضى بما بالقضا وهو المعاصى ولهذا قال المشايخ الرضا بالمعاصى
الاعظم واعلم ان العبد لا يكاد يرضى عن الحق الا بعد ان يرضى عنه الحق
قال الله تعالى رضى الله عنهم ورضوا عنه حكى ابو على الدقاق رحمه الله
ان تلميذا قال لاستاذه هل يعرف العبد ان الله راض عنه قال لا وكيف يعلم
ورضاه غيب قال التلميذ يعلم قال وكيف قال اذا وجدت قلبى
راضيا عن الله علمت انه راضى عنى قال الاستاذ احسنت يا غلام
ثم نقول ليس الرضا بالقضا واجب على الاطلاق

٧٤

بل كل ما امر بالرضا به وتعبدنا بالصبر عليه لجل امتثال الامر
وما نهينا عنه لجل الاعراض عنه كموت الانبيا والاوليا والصلحا ووقوع
الجدري في الاطفال والهزيمه على المسلمين في الغزوات ووقوع
الجوايح والافات السماويه في الزروع وانكسار السفن والخسرانات
فلا يجب الرضا به بل يجب الحزن عليه والاستعاذة بالله منها حتى لو قال
القايل ينبغي للمريض ان لا يعالج نفسه بل يجب عليه الصبر على ذلك دون
المعالجه كان خارقا للاجماع وقد صح في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لكل دا دوا فاذا اصيب دوا الدا برا باذن الله وايضا
في الصحيح ان سعد بن معاذ رمي في اكحله فحسمه النبي صلى الله عليه وسلم
بيده بمشقص ثم ورمت فحسمه النبي صلى الله عليه وسلم وفي الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان امثل ما تداويتم به الحجامه
وفي الصحيح ايضا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث الى ابي بن كعب طبيبا
فقطع منه عرقا ثم كواه عليه وكذلك لو وقع في حريق او غريق وامكنه
تخليص نفسه عنه فلم يخلص بل يصبر عليه كان عاصيا وكذلك انقاذ الغرقى
والهلكى واجب اذا امكنه وان امرنا بالرضا بالقضا ترك الاعتراض فذلك
واجب اذ ليس لاحد الاعتراض على الله تعالى فيما يفعله وقوله من لم يرض
بقضاي معناه من اعترض على الله فليطلب ربا سواه بل يجب الانقياد
والاذعان له فان له حق ملكه ان يفعل ما شا لا يسال عما يفعل وهم يسالون
قال الله تعالى الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه
راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون اي الى
الصواب والحق وقد نقل عن ايمة السلف انهم يحمدون الله على كل حال

الا انه والنقص ... فله الصلاح عن غرض

والحمد للثنا **فان قيل** انقولون ان الشر من الله تعالى
قلنا ائمة السلف اطلقوا القول بان الاشيا كلها من الله
تعالى تقديرا وخلقا واضربوا عن التفصيل لما فيه من الابهام كما انهم
اضربوا انه خلق القرده والخنازير لما فيه من اساءة الادب واطلق
بعض اصحابنا القول بان الشر من الله تعالى بان خلقه شرا لغيره لا له
ثم كلمه من يطلق على معاني تركب والمراد منه انه جزء منه او خرج منه
او هو اصله كما ذكرنا في ابتدا الكتاب فيقال هذا الانسان منه
ويقال اللبن من الضرع يعني كان مودعا فيه فخرج وقد تكون السي من الله
تعالى على معنى انه منه امر الاعلى ما قال تعالى فما حرف اليهود من التوريه
ويقولون هو من عند الله وما هو من عند الله يعني نزل ولا وانزل الا وتكون
معنى الخلق من الله تعالى قال الله تعالى وسخر لكم ما في السموات
وما في الارض جميعا منه وقوله تعالى وروح منه وقد يجي بمعنى
البا قال الله تعالى ينزل الملايكة والروح من امره وقوله تعالى
يحفظونه من امر الله اي بامر الله وفي الخبر اعوذ بك منك يعني
من الفتنة والقضا السوء والعذاب الذي هو من خلقك وايضا في الخبر
والشر ليس اليك اي ليس يتقرب به اليك **قلنا** اذا
سالنا ان الشر هل هو من الله تعالى فيقول بحث عن الشر ولا معنى
له الا المخلوق منهي عنه ان نظرنا الى كونه مخلوقا فهو من القدرة القديمة
وان نظرنا الى كونه شرا فهو من اثر الكلام القديم وذلك من الله
تعالى وان نظرنا الى الاكساب فهو يضاف الى القدرة الحادثه
حجة وهو انا ما انسا ان الفعل انما يصير شرا ومعصيه

٧٥

بالكلام القديم وليس ذلك من اثر القدرة **فان قيل** الظالم في وضع اللغة عبارة عن من فعل الظلم كما ان العادل من فعل العدل فلزمكم على موجب كلامكم هذا ان يضاف ذلك الى الله تعالى **قلنا** هذا خطا فانا قد بينا ان كون الفعل منهيا من اثر النهي واذا كان الله تعالى هو الناهي فكيف يكون الناهي منهيا **قلنا** قولكم ان في اللغة الظالم عبارة عن فاعل الظلم ان صح هذا فمعناه من اكتسب الظلم وارتكب ما نهي عنه لو فعل محرما او تعدى عن الحد والمحدود لو الذي خالف ما رسم له او الذي فعل ما ليس له فعله وبهذه الحدود يمنعكم عن قياس الظلم على العدل فان الظلم في اللغة عبارة عن وضع الشي في غير موضعه او فعل ما ليس له فعله وهذا انما يتصور في حق العباد فان الله تعالى منزه عن تعلق امر او نهي به لا يسال عن ما يفعل له بحق ملكه وملكه ما شا خلاف العدل فانه فعل ما لفاعله **فان قيل** الس هو خالق ظلم الظلمة **قلنا** ولكن لغيره لاستحالة كونه مامورا ومنهيا فهو يفعل الظلم لغيره كما يفعل الحركة لغيره فالغير ظالم باكتسابه به وارتكابه ما نهي عنه وهذا كما ان الله سبحانه يفعل الاخلاق الذميمة في العبد ليكون الغير بها مذموما موصوفا كيف وهو ان الله سبحانه وتعالى لو اهلك اهل السموات والارض وما بينهما بعد ما خلقهم اهلكهم غير ظالم لهم هكذى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولو رحمهم كانت رحمته خيرا لهم وقد نطق بهذا القران قال الله تعالى قل فمن يملك من الله شيا ان اراد ان يهلك المسيح بن

مريم وامه ومن في الارض جميعا ولله ملك السموات والارض
وما بينهما الايه وكذلك قال تعالى خبرا عن عيسى صلوات الله عليه
ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم
وهذا اشارة الى ان الله تعالى له ان يفعل في ملكه **فان قيل**
لو كان الظالم من قام به الظلم لكان العادل من قام به العدل
قلنا قد ذكرنا ان الظلم ينقسم الى امر ونهي بخلاف العدل
فانه لا ينقسم الى امر ونهي **تحقيقه** وهو ان من انقسم فعله
الى العدل والظلم فيشترط قيام العدل والظلم به لكيلا يؤدي
الى ابطال التضاد اما من لا يتصور منه الظلم ولا يقع فعله
الا عدلا فلا يشترط قيام فعله به **فان قيل** لو كان الظالم
من فعل محرما او منهيا عنه لكان العادل من فعل المامور به **قلنا**
اذا كان الظالم من فعل منهيا عنه فوجه العكس ان يقال من لم يرتكب
منهيا عنه فليس بظالم فاما العرض للعدل فلا معنى له ولهذا
فعل البهيمه لا يوصف بالعدل والظلم وهذا يدل على اثبات رتبه
بين الظلم والعدل **ثم نقول** عندكم الفاني وان فنا
فليكن الفاني باق بقا وكذلك المتكلم عندكم من فعل الكلام
فليكن الاخرس من فعل الخرس وكذلك الموقوف من قامت به افة
فليكن المدرك من قام به الادراك **ثم نقول** ما صدر
من المكلف لو فرض صدوره من الصبي والمجنون والبهيمه لم يسم ظالما
لانه لم يكن منهيا عنه فاذا كان خروج من لم يعقل عن التكليف
لعصمته يدرى عنه اسم الظالم فلئن يجب تقدس الباري تعالى عنه

وبملكه ما شا

لتعاكسه عن التناقض لكان ذلك اولى وافضى بهم وان سلمنا لهم
ان الظالم من فعل الظلم لا يجب طرد ذلك في كل موضع لا سيما
في حق من هو مالك الاعيان وقد اجمعنا على انه سبحانه وتعالى اذا
اهلك الصالحين واتلف الزروع والثمار وافسدها لا يسمى مفسدا
واذا اقدر العبد على الظلم وسهل عليه اسبابه لا يشتق له سبحانه وتعالى
منه اسم الظالم فان عادوا وقالوا العدل ضد الظلم وقد قلتم
ان العادل من فعل العدل فليكن الظالم من فعل الظلم **قلنا**
انما سمي احدنا عادلا لانه فعل ما اذن له فان العدل ليس عدلا لعينه وذاته
ولا الظلم ظلما لعينه وذاته بل العدل ما للفاعل فعله والظلم ما ليس
له فعله وهذا لا يتحقق في حق الباري سبحانه وتعالى **قال**
الاستاذ ابو اسحق رحمه الله العدل من صفات ذات الاله سبحانه وتعالى
وانه صفة مدح له على معنى ان له ان يفعل ما يشاء في ملكه وكذلك
وصفه بانه متفضل على معنى ان افعاله لا تقع مستحقة عليه وذلك
مما ثبت له قبل فعله وبعده واذا وضح ان ماخذ هذه الاسما الموصوف
فالاولى ان يقال العادل من عدل ولان احمادنا يسمى عادلا لميلانه عن طريق
الاستقامة تعالى عدل عن الجور وعن الطريق **ثم نقول**
الرب سبحانه وتعالى قد يتصف باسما قبل افعاله ولا تجري عليه الاسما
في نقيضها فانه سبحانه وتعالى اذا انعم على العباد بانبات الزرع وتنميته
سمي منعما ولو افسده ببعض الافات لا يسمى مفسدا ولو خلق فيه مرضا
لا يسمى ممرضا وان كان يسمى بعض العوافي معافيا قال الله تعالى
حكاية عن الخليل صلوات الله عليه انه قال الذي خلقني فهو يهدين والذي

هو يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين **بهرا العجب**
من خصومنا انهم لم يطردوا العلل العقليه مع الاعتراف بوجوب
طردها ثم الزمونا طرد اسماء اللغويه مع العلم بانه لا يجب طردها
لان ماخذها التوقيف والاصطلاح ثم ان ساغ لهم الفرق في العلل العقليه
بالوجوب والجواز ساغ لنا الفرق ها هنا بان العبد المملوك مامور
ومنهي يسمع ويصور والله سبحانه وتعالى مالك الاعيان مقدس
عن النفع والضر فلا يقع في افعاله الظلم والجور هذا اذا سلمنا
لهم ان الظالم فما بينا من فعل الظلم **اما ما تمسكوا**
من ظواهر القران فمن ذلك قوله تعالى فتبارك الله احسن الخالقين
قلنا معناه احسن المقدرين والمصورين وقد سبق الكلام
فيه والدليل على ان المراد به ما ذكرناه وهو ان هذه الكلمه
معطوفه على ذكر بيان كيفيه فطره الانسان واطواره من النطفه
الى العلقه ومن العلقه الى المضغه الى تمام اطواره وقيل معناه
احسن الخالقين على زعمكم هذا كقول الله تعالى لو كان فيهما
الهة الا الله لفسدتا كما تقولون اذا لابتغوا الى ذي العرش
سبيلا لفسدتا وكذلك قوله تعالى الكم الذكر وله الانثى تلك اذا
قسمة ضيزى معنى على زعمكم هذه قسمة ضيزى وكان ذلك خطاب
تهكم مع من اعتقد لله الولد تعالى عما تقولون علوا كبيرا
كذلك ها هنا **قالت** المعتزله ان الايمان خلق العبد
وهو احسن المخلوقات للعبد بنا على معتقدهم **ومما**
يستدلون به قوله تعالى ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وهذا يدل

ورد الله تعالى عليهم ذلك بما دل السمع والعقل على احسن المخلوقات

٦٧

على اثبات التفاوت في خلق العبد وتعمدون هذا بقوله تعالى الذي احسن
كل شي خلقه **قلنا** ظاهر الايه ونحواها يدل على ان المعنى
ما ترى في خلقه السموات والارض من تفاوت ونقص فقال الذي خلق
سبع سموات طباقا وساق الايه تدل على ذلك فانه قال فارجع
البصر هل ترى من فطور اي شقوق ومن ادعى عموما للفظ فقال
له ان سلمنا ذلك على بعدها فما تصنعون بالتفاوت لو وقع على خلاف
المراد **وقال** المفسرون في احسن كل شي خلقه ليس
وجه القدرة كاستها في الخلقة لكنهما وقعا على وفق ارادة الفاطر
الحكيم وقد خلق الاجسام وباين بين صورها وصفاتها في المنافع
والمضار وكذلك الاعراض خلقها متضاده والمركبات جعلها
مختلفه كل ذلك بتقدير العزيز العليم والخصوم وافقونا على ذلك وعلى
انه خالق الاجسام المتباينه والمعاني المتضاده فما الذي حوابهم عن ذلك
وفيها تفاوت لا يخفى من الكمال والنقص والقدرة والعجز والعلم والجهل
فان قيل معناه احكم خلق كل شي واتقنه وقال الله
تعالى صنع الله الذي اتقن كل شي خلقه وقيل احسن بمعنى علم ما خلقه
كيف خلقه فذلك جوابنا وقال تعالى ثم اتينا موسى الكتاب
تماما على الذي احسن اي علم وهو موسى عليه السلم **وتمسكوا**
ايضا بقوله تعالى في صفة اليهود وتحريفهم التوريه ويقولون هو من عند الله
وما هو من عند الله **قلنا** اليهود اعتقدوا ما اعتقدتموه
وما اعتقدكم اياهم في اعتقاده لا تصريا **لهم تقول**
ادعوا ان ما حرفوه منزل من قبل الله تعالى فرد الله عليه

ويتمسكون ايضا بقوله تعالى وما خلقنا السما والارض
وما بينهما باطلا وافعال العباد بينهما باطله من انها ليست
من فعل الله تعالى **قلنا** الباطل هو الذي لا منفعه فيه
ولا حجة فيه وقد خلق السموات والارض وما بينهما ايات وحججا
للمتفكرين كما صدرنا الكتاب به وقد قيل خلقهما لامر من قضاه وقدره
ومن ذلك استفاع الحلو بهما **فان قيل** اذا قلتم انه سبحانه
وتعالى خالق اعمال العباد ومن اعمالهم ما هو باطل عندا الحق
قلنا انما حكمنا ببطلان الكفر والقبائح بالشرع
والشرع انما حكم ببطلان الكفر في حق المكتسب **فان قيل**
من جمع بين الزاني والزانيه **قلنا** ان اردتم من الذي جمع
بينهما بالوسوسة والدعا فهو الشيطان وان اردتم ان الاجتماع
باختيارهما ام لا **قلنا** بل باختيارهما وان اردتم من الذي
خلق لهما آلة الزنا والحركات والسكنات وخلى بينهما وبين السلطان
وقوتهما الذلك ولم يمنعهما منه مع القدرة على المنع فهو الله تعالى
وفي الحديث لو اراد الله بالنمله صلاحا لما خلق لها جناحا **وعلى انا**
نقول كون الفعل حسنا وقبيحا وحلالا وحراما من اثر
الكلام لا من اثر القدرة والله الموفق والمعين

خاتمة مشتملة
على بيان الفاظ لابد من الوقوف على معانيها

فمنها الهدى والضلال

اعلم ان كتاب الله العزيز اشتمل على ايات داله على تفرد الرب سبحانه

٦٨

وتعالى بهداية الخلق واضلالهم والطبع على قلوب الكفرة وهي
نصوص دالة على ابطال مذهب القدرية فمن ذلك قوله تعالى والله
يدعوا الى دار السلام ويهدي من يشا الى صراط مستقيم وقوله تعالى فمن
يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام ومن يرد ان يضله يجعل صدره
ضيقا حرجا وقوله تعالى من يشا الله يضلله ومن يشا يجعله على
صراط مستقيم وقوله تعالى ولو شئنا لاتينا كل نفس هداها ولكن
حق القول مني لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين وقوله تعالى من
يهدي الله فهو المهتدي وقوله تعالى انك لا تهدي من احببت
ولكن الله يهدي من يشا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بعثت داعيا
وليس الي من الهداية شي والمراد في هذه المواضع كلها الاهتدا
والهداية والايمان دون الدعوة والبيان لاسيما في الاية الاولى
والله يدعو الى دار السلام ويهدي من يشا الى صراط مستقيم
جمع بين الدعوة والهداية وعلق الهداية بالمشيه وكانت الدعوة
عامة مطلقة والهداية معلقة بالمشيه لاسيما وعند الخصوم اقامة
الحجة ونصب الادلة وارشاد اهل الثواب الى الجنة واجبة على الله
تعالى واذا كان كذلك فلا يجوز تعلقها بالمشيه وفي هذه الايات
لما نيطت بالمشيه علم ان المراد منه الايمان دون الدعوة والبيان التي
هي واجبة على الله تعالى وعندنا انما الدعوة عامة غير منوطة بالشرط
فثبت ان المنوط بالشرط الايمان   ونحن لا ننكر ورود هذا اللفظ
على غير هذا المعنى يقال هدى يهدي هدى اي ارشد وكذلك
اهتدى ورشد وهدى يهدي هداية ارشد وهديت العروس

الى بيت زوجها اهديتها هداء وهدى يهدى هديا اذا احسن سيرته
وهداه يهديه هدىا اذا قدمه قال الله تعالى فاهدوهم الى صراط
الجحيم اى اسلكهم نحوها واصل الكلمة عند اهل اللغة التقدم
والعنق سمى هاديا لتقدمه على البدن وهوادى الوحش اسم للمتقدمين
منها والهادية العصا لانها تتقدم ممسكها بيده وهادى السهم
نصله والهداء اقبال المنكب نحو الصدر وقال بعضهم اصل
الكلمة من الامالة ومنه هديت العروس الى بيت زوجها ومنه
الهدية لانها تميل من يد الى يد وكذلك الهدى اسم لما يساق
الى بيت الله وخرج رسول الله صلى الله عليه فى مرضه يهادى
بين العباس وعلى رضى الله عنهما اى يتمايل ومنه قوله تعالى انا هدنا
اليك ثم اختلف الاصوليون فقال بعضهم الهداية لفظة مشتركة
فى معنيين حقيقة فيهما اعنى خلق الايمان والتوفيق له وشرح الصدر
واماله الطلب الى الحق **الثانى** البيان والدعوة ونصب الادلة
فانه تعالى قال لنبيه صلى الله عليه وسلم وكذلك اوحينا اليك
روحا من امرنا ما كنت تدرى ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نورا
نهدى به من نشاء من عبادنا **ثم قال** وانك لتهدى الى صراط
مستقيم وكذلك اضاف الهداية الى القران على ط قال تعالى هدى
للناس وهدى للعالمين اذا حملناه على العموم وقوله تعالى
ان هذا القران يهدى للتى هى اقوم اى الى الطريقة التى هى اصوب
واحسن وقوله تعالى اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون
اى اولم يبين وقال تعالى واما ثمود فهدينا هم فاستحبوا العمى

على الهدى اي دعوناهم ونصبنا لهم الادلة فقد ورد ان الهداية بمعنى
ارشاد المومنين في الاخرة الى مسالك الجنان كقوله تعالى والذين قتلوا
في سبيل الله فلن يضل اعمالهم سيهديهم ويصلح بالهم اي سيرشدهم
الى طريق الثواب والجنة وقوله تعالى فاهدوهم الى صراط الجحيم
اي اسلكوا بهم نحوها **ومنهم من قال**
الهداية الحقيقية ما يقع به الاهتدا قال الله تعالى من يهدي الله
فهو المهتدي وذلك التوفيق وشرح الصدر كما قال تعالى فمن يرد الله
ان يهديه يشرح صدره للاسلام وكذلك قوله تعالى ولكن جعلناه
نورا نهدي به من نشاء من عبادنا وقال افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو على نور من ربه وقال تعالى ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور
واما الدعوة واقامة الحجة فقد سمي هداية توسعا والعرب تسمي
التوصل الى الشي والتسبب له باسم المسبب على ما ذكرنا من قبل
وحجته وهو ان الله تعالى قال من يهد الله فهو المهتد
ناط وربط الاهتدا بالهداية من الله بل جعله مقصورا ومحصورا عليه
ولو كان العبد على الهداية لنفسه لم يكن الاهتدا مقصورا على هداية الله
تعالى **والعجب** ان الله تعالى قال لنبيه صلى الله عليه وسلم في حق
ابي طالب انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ولا شك ان قوله
انك لا تهدي ليس المراد به ذكر الادلة والحجة فانه صلوات الله عليه
كان معنيا بذلك فثبت ان المراد اثبات الهداية والاهتدا له
واذا كان هو المنفي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فما نفاه عن
الرسول عليه السلام ثبت في حق الله تعالى بقوله تعالى ولكن الله يهدي من يشا

فثبت ان الهداية من خلق الله وايجاده وكذلك قوله تعالى لنبيه
عليه السلم ليس عليك هداهم ولكن الله يهدي من يشا ولا استدلال
بالاية ان الناس باسا ماهو المعنى اولا والمنفي اولا احداث الايمان لا الدعوة
والبيان فانه عليه السلم كان مامورا بالدعوة **قال**
ائمة اللغة الهداية معناها الادلة والارشاد وقد تكون بمعنى الدعوة
والبيان وقد تكون بمعنى التوفيق وخلق الايمان واذا وقع الاهتدا
عندها فيكون هداية منجيه والا فيكون الزاما للحجة قال الله تعالى
في صفة القران قل هو للذين امنوا هدى وشفا والذين لا يومنون
في اذانهم وقر وهو عليهم عمى وقال تعالى في صفة القران واذا انزلت
سورة فمنهم من يقول ايكم زادته هذه ايمانا فاما الذين امنوا فزادتهم
ايمانا فهم يستبشرون واما الذين كفروا فزادتهم رجسا الى
رجسهم وقال تعالى في صفة النبي صلى الله عليه وسلم فلما جاءهم
نذير ما زادهم الا نفورا اما الضلال لغة يقال ضل يضل ضلالا
وضلالة والعاثر يضل ويضل والكلام في الضلال والاضلال
كالكلام في الهدى والهداية **اما الحقيقة** ما اسار الله
الرب سبحانه وتعالى بقوله ومن يرد الله ان يضله يجعل صدره ضيقا
حرجا وقال ومن يشا الله يضلله ومن يشا يجعله على صراط
مستقيم ولذلك قوله يضل الله من يشا ويهدي من يشا وقال
ومن يضلل الله فما له من هاد وقد اضاف الاضلال الى الاصنام
حيث قال تعالى انهن اضللن كثيرا من الناس من حيث يضل الناس
بسببها وكذلك اضاف الى الشيطان فقال انه عدو مضل مبين

معناه داع الى الباطل بالوسوسة ثم الايات التي تمسكنا بها في صدد
هذه الخاتمة لا تحتمل الا التوفيق وخلق الايمان ولا يصح حملها على الدعوة
والبيان لما ذكرنا. **فان قيل** نصب الادلة واقامة
الحجة مع الدعوة هل هو نعمة عامة لجميع المكلفين ام لا **قلنا**
سئل عن هذا ابقاه الله ادخلهما في النعمة **قال** شيخنا
الامام رحمه الله والاولى ان يقال الايات والحجج في صورة النعمة فان وفى
المكلف حقها واحسن النظر لنفسه وتدبر وتفكر فيها مسترشدا مستبصرا
ومستعينا بالله في حقه نعمة حقيقية توصله الى الحق كما قال سبحانه
وتعالى قل للذين امنوا هدى وشفاء وان لم يوف حقها بل اعرض عنها مستكبرا
او مستهينا بها كانت فتنة في حقه وحجة عليه موصلة الى ما سبق له من الشقاوة
في علم الله تعالى وكذلك في نعم الدنيا فانها انما تصير نعما في حق من استعملها
في طاعة الله وابتغاء مرضاته فاما من لم يوف حقها فتكون فتنة في حقه موصلة
الى العذاب قال الله تعالى نمتعهم قليلا ثم نضطرهم الى عذاب النار
وقال سبحانه وتعالى ثم اذا خولناه نعمة منا قال انما اوتيته على علم يعني
لم يشكر الله عليها واعتقد انه انما اوتي المال لفضله وكفايته **قال**
سبحانه وتعالى بل هي فتنة وفي القران ايات دالة على المعنيين اللذين
ذكرناهما والنعمة الحقيقية ما توصلك الى المنعم والنقمة ما تحجبك عنه
ولهذا قال اهل التحقيق الهداية انفع من الاية وقال سبحانه وتعالى
وان لو استقاموا على الطريقة يعني طريقة الاسلام والجزاء انما هو عن شرك
ونسر لاسقيناهم ماء غدقا لنفتنهم فيه قال ابن عباس اي لنخرجهم الى ما علم
فيهم **قال** شيخنا الامام رحمه الله وكذلك الكلام في الاية

والرسل فانها رحمة لقوم وفتنة لاخرين فتوولهم ذلك الى علم الله تعالى
فيهم وهذا بيان قوله صلى الله عليه وسلم اعملوا وكل ميسر لما خلق له ومن
الدليل على ان الهداية الحقيقية هي التوفيق انه سبحانه وتعالى اضافها
الى النبي صلى الله عليه وسلم مرة واضافها الى نفسه سبحانه وتعالى اخرى وقال
تعالى انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وقال وانك
لتهدي الى صراط مستقيم وليس المثبت هو المنفي عنه الذي هو الهداية
الحقيقية وذلك التوفيق **ومنها** اللطف تقول لطف
يلطف لطافة فهو لطيف قال اصحابنا اللطف خلق قدرة الطاعة وذلك
مقدور لله تعالى ابدا قال الله تعالى ولو شاء الله لجمعهم على الهدى
وقال تعالى ولو شاء ربك لامن من في الارض كلهم جميعا افانت تكره
الناس حتى يكونوا مومنين ولا يمكن حمل هذا على الالجاء لان ذلك ليس
بهدى على الحقيقة وهذا الذي ذكرناه مذهب شيخنا ابو الحسن رحمه الله
في معنى اللطف قال القاضي رحمه الله ولكن عادة المتكلمين انهم استعملوا
هذه اللفظة في الفعل الذي يقع عنده فعل اخر يكون كالداعي له والسبب
في وقوعه والعلة في استعمالهم انهم يسمون الفعل الذي يقع صلاح المكلف
وطاعته عنده لطفا دون ما يقع عنده كفرا ومعصيته **وقالت
المعتزلة** اللطف هو الفعل الذي علم الله تعالى ان العبد يطيع
عنده ولا يختص ذلك بجنس فرب شيء هو لطف في ايمان عبد وليس بلطف
في ايمان عبد وقد يطلق اللطف مضافا الى الكفر فيسمى ما يقع الكفر عنده
لطفا في الكفر ويجب على اصلهم ان يفعل الله تعالى لعبده اقصى ما يمكن من
اللطف ليومن فهذا كله على اصلهم ليس بمقدور لله تعالى لطف لو
فعل بالكفرة لامنوا ولو قالوا هو مقدور لله تعالى لوجب عليه

ان يفعل ليؤمنوا **ثم قالت المعتزلة** وبعض اصحابنا
ان ذلك لا يتعلق بجنس مخصوص بل هو فعل يقع على وجه فيحدث عند ذلك
من المكلف فعل مخصوص ويكون المعلوم من حاله ذلك فيسمى لطفا
في كون ذلك على هذا الوجه قالوا ويجوز ان يكون من فعل المكلف
ويجوز ان يكون من فعل غيره من الناس وقد يكون اللطف عدم فعل فيكون
ذلك داعيا للانسان الى فعل طاعة ثم اعلم ان اللطف على ضربين فمنه
ما هو لطف بحسبه كالقدرة على الطاعة والثاني هو الذي يسهل على
المرء ايقاعه ويدعوه اليه وهذا هو الذي يسمى لطفا بعينه وكلا
اللطفين لا يجب على الله تعالى فعلهما **قال** امام الحرمين والفريق
الاول ما قاله شيخنا ابو الحسن رحمه الله وهو الصحيح **وقال**
الجبائي وابو هاشم وجماعة من البصريين لا يجب على الله تعالى شيء لعباده اذا
هو لم يكلفهم فاما اذا كلفهم فعل الواجب في عقولهم واجتناب القبائح وخلق
فيهم الشهوة للقبيح فانه يجب عليه عند هذا التكليف اكمال العقل ونصب
الادلة والقدرة على الالات فيما يكون مزيحا لعللهم فيما امرهم به ويجب
عليه ان يفعل بهم ادعى الامور الى امتثال ما كلفهم به وازجرها لانكفافهم
عن فعل القبيح الذي نهاهم عنه **فقال** لهم لم اوجبتم
على الله تعالى اللطف في الدين وهلا قلتم انه يقطع اللطف لعطفها
للمحنة والبلية وتعريضا للمكلفين لاحتمال المشقات مع قطع الالطاف
للثواب الاجزل **ومنها** التوفيق والخذلان اعلم
ان التوفيق في اللغة عبارة عما يتفق به الشيء وعدده **يقال** اتفق
يتفق اتفاقا ويقال وفق يوفق توفيقا والوفق من الموافقة

من السبر كالالتحام ووافقت الامر صادفته واوفقت ما لسهم اذا قصدت
له به وقد توافقوا ما لبثوا ان اتفاق الهلال وميقاته اى حين اهله
وخذل الخذل خذلا وخذلانا اى ترك العون وخذلت الوحشية
اقامت على ولدها وقيل ذلك مقلوب لانها هي المخذول لها اذا تركت
وتخاذل رجلاه اى ضعفت ورجل خذلة للذى لا يزال يخذل
اما في الشرع والعرف فاختص هذا الاسم بما سمي به الحر دون ما سمي
به السر فسمي ما سوته او عده الطاعة توفيقا والذى يتفق به الطاعة
هو القدرة ولذلك قال اهل الحق التوفيق خلق القدرة على الطاعة
والخذلان خلق القدرة على الكفر والمعصية وفي معناه الحرمان وقد اخرج
في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيما يروى عن الله تعالى
انه قال يا عبادى انى حرمت الظلم على نفسى وجعلته بينكم محرما فلا تظالموا
يا عبادى كلكم ضال الا من هديته فاستهدونى اهدكم يا عبادى
كلكم جايع الا من اطعمته فاستطعمونى اطعمكم يا عبادى كلكم
عارى الا من كسوته فاستكسونى اكسكم يا عبادى انكم تخطئون بالليل
والنهار وانا اغفر الذنوب جميعا فاستغفرونى اغفر لكم يا عبادى انكم
لن تبلغوا ضرى فتضرونى ولن تبلغوا نفعى فتنفعونى يا عبادى لو ان اولكم
واخركم وانسكم وجنكم كانوا على اتقى قلب رجل واحد منكم ما زاد ذلك
في ملكى شيا يا عبادى لو ان اولكم واخركم وانسكم وجنكم كانوا على افجر
قلب رجل واحد ما نقص ذلك في ملكى شيا يا عبادى لو ان اولكم واخركم
وانسكم وجنكم قاموا في صعيد واحد فسالونى فاعطيت كل انسان مسالته
ما نقص مما عندى الا كما ينقص المخيط اذا ادخل البحر يا عبادى انما هي اعمالكم

١٢

احصيها عليكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد
غير ذلك فلا يلومن الا نفسه فبين ان الكل من عند الله **ومنها**
العصمة والعصمة من الله جل جلاله ان يدفع الشر عن عبده
واعتصم فلان بالله اذا امتنع من الشبهة واعتصمت فلانا هيأت
له ما يعتصم به وكل متمسك بالشيء معتصم وعصمة الطعام منع الجوع
منه والعُصمة بياض في الرسغ ويقال وعل اعصم وكذلك الغراب
الاعصم الذي يبيض منه ذلك الموضع ويقال بل الاعصم الاحمر الرجلين
والمنقار والعُصمة في الخيل على ما ذكر ابن الاعرابي بياض يكون باليدين
دون الرجلين والعصيم الصدأ من العرق والهناء والبول يبس والعصم
اثر الشيء من الزعفران وغيره وتقول المراة للاخرى اعطيني عصم حنائك
اي ما سلتّه منه والعُصمة القلادة والجمع الاعصام وعصام المحمل
شِكاله المشدود من طرفي العارضين قال الفراء العصام عقال
يجعل في خربتي المزادتين لكل خربة عصام ثم يشد ومعصم
المراة موضع السوار من الساعد واعصم فلان بك اذا لزمك ويقال
عَصَمه يعصِمه عصمة اذا حفظه ومنع الشر عنه فعلى هذا العصمة
قريبة من التوفيق قال الله تعالى والله يعصمك من الناس اي يحفظك
من الناس ويمنعهم عنك وقال حكاية عن ابن نوح ساوي الى جبل يعصمني من الما
قال لا عاصم اليوم من امر الله يعني يحفظني من الما ويمنع الماء عني وهو في
الشرع الحفظ عن المعصية فكان المعصوم هو المحفوظ عن المعصية يمنع
المعصية عنه وذلك بخلق القدرة على الطاعة او على فعل مباح والعصمة
تقارب التوفيق وهو انه يتصور المنع عن المعصية الواحدة بخلق القدرة على الطاعة

او فعل مباح ولكن لا يسمى بهذا القادر معصوما بخلاف التوفيق فانه
لو خلق القدرة على الطاعة يسمى توفيقا والمحقق فيه وهو ان التوفيق
يطلق في الاسباب ولا جرم يحسن اطلاقه في طاعة واحدة بخلاف العصمة
فانها في النفي ولا جرم لا يحسن اطلاقها الا في الاستغراق كما لو قال
ضرب زيد عمرا احسن اطلاقه في ضربة واحدة اما لو قال ما ضرب فلا يحسن
اطلاقه الا في الاستغراق كذلك ها هنا اللهم الا اذا خصص بوقت
معين او فعل معين **اما المعتزلة** فقال اكثرهم التوفيق
والعصمة معناهما الدعوة والبيان واظهار الحجة وصار طوائف منهم
الى حملها على الالطاف والتوفيق لطف لرب بعده والخذلان قطعه
اللطف عنه وعلى ذلك حملوا العصمة **ثم قال بعضهم**
انما يسمى الالطاف عصمة اذا وقع عنها الايمان وقبل وقوع الايمان لا يسمى
عصمة **وقال** بعضهم انما يسمى عصمة قبل وقوع الايمان
اذا كان في معلوم الله تعالى انها ستعود العبد الى الايمان
وحمل البصريون الخذلان على الذنب للعصاة **وحمل**
الكعبي وشيعته الخذلان على قطع الالطاف عن الكفار والفساق ثم قال
منهم ان التوفيق هو الدعوة والبيان فيلزمه على مساق مذهبه
اطلاق القول بان الكفار والفجار موفقون معصومون بمثابة الانبيا
عليهم السلام فان البيان والدعوة تعمهم وتشملهم جميعا **ثم نقول**
قد ذكرنا ان العصمة في اللغة الحفظ عن الشي ومنع ذلك الشي عنه
والالطاف لا تتصف بكونها حفظا عن الشي ومنع ذلك الشي عنه
اذ المكلف معها على اقتداره واختياره ثم الرغبات والدعوات

الخامس

١٣

الى الله تعالى متجهه في العصمه واسفا التوفيق ولا معنى لسوال اللطف
والتوفيق على اصول المعتزله فان الممكن من الالطاف في الدين مع لا
محاله وما لم يقع فلانه لم يكن ممكنا فلا معنى لابتغايه ويلزم من مجموع
اصلهم ان يقولوا لا يوصف الرب تعالى بالاقتدار على ان يوفق جميع
الخلايق وهذا خلاف ما عليه ايمه الدين وخلاف نصوص القران
قال الله تعالى ولو شينا لاتينا كل نفس هديها وقال تعالى ولو شا
ربك لامن من في الارض كلهم جميعا افانت تكره الناس حتى يكونوا مومنين
ولا يمكن حمل المشيه على الالجا لهذا المعنى ثم قال وما كان لنفس ان
تومن الا باذن الله اي بتيسيره وتوفيقه **فان قيل**
قد قال سبحانه وتعالى فما منع الناس ان يومنوا اذ جاهم الهدى الا ان
قالوا ابعث الله بشرا رسولا وهذا تصريح بانتفا المنع عن الكفار
وكذلك قال تعالى وماذا عليهم لو امنوا بالله هذا دليل على ان الايمان
ميسور لهم **قلنا** انما يكونوا ممنوعين عما امروا به اذا
قصدوا الفعل ومنعوا منه جبرا ولو كان كذلك لارتفع التكليف عنهم فاما
اذا كانوا قادرين عليه فلا يكونوا ممنوعين واما الهدى في قوله اذ جاهم الهدى
فمعناه الدعوه والبيان كقوله تعالى انزل فيه القران هدى للناس
وبينات من الهدى ثم معنى الايه لم يمنعهم من الايمان الا استبعادهم بعثه بشر رسولا
فليس المقصد من الايه نفي المانع لانه استثنى منه فقال الا ان قالوا ابعث
الله بشرا رسولا كما اخبر عن قوم صالح وموسى عليهما السلام انهم قالوا
ولئن اطعتم بشرا مثلكم انكم اذا لخاسرون فقالوا انومن لبشرين مثلنا
وقال تعالى خبرا عن قريش وعجبوا ان جاهم منذر منهم وقال اكان للناس

عجبا ان اوحينا الى رجل منهم الاية **ومنها** النِعمة اما
النَعمة بفتح النون مصدر نَعِم ينعَم نَعمة اذا طابت عيشه ونَعِم بدنه
وغير ذلك اما النِعمه فقد اختلف المتكلمون فيها فذهب صائرون
الى انها اللذه فقط وهذا مذهب المعتزله والى هذا مال القاضى
وجماعة من اصحابنا رحمهم الله تعالى وعلى هذا قالت المعتزله لله تعالى على
الكفار نعم الدين والدنيا **قال** القاضى حقيقه النعمه اللذه
والكفار من اهل النعمة على هذا الوجه **وقال** شيخنا
ابو الحسن رحمه الله وغيره من المحققين ان النعمه هى اللذة الخالصة عن
شوائب الضرر فى العاجل والاجل وصار هولاء الى ان ليس لله تعالى
على الكفار والمنافقين نعمه دينيه ولا دنياويه والقاضى وابا الحسن
فى انه ليس لله تعالى على الكفره نعمه دينيه فحصل من مجموع كلامهم ان
الاصحاب اتفقوا على ان ليس لله تعالى على الكفار نعم دينيه واختلفوا
فى النعم الدنياوية فقال بعضهم ليس لله تعالى على الكفار نعمه اصلا وان الذى
خولهم ومتعهم به من زهرة الدنيا انما هى فتنة لهم ومكر يوصلهم الى
العذاب لما ذكره من الايات بعد هذا الى ... والمعتزله اتفقوا
على ان لله تعالى انعم على الكفار بالدعوة والبيان والتوفيق ... الطاف
وانه هديهم غير انهم اساووا الى انفسهم وتحنوا حقوقهم بالعناد والا
ستكبار وسوا النظر ولم يتعظوا ... اعظ الله تعالى ولم يقبلوا النصيحه
الرسل عليهم السلام قالوا وقد انعم عليهم بما خولهم واعطاهم ومتعهم به واوجب
عليهم شكرها كما قال تعالى لقوم عاد ... فاذكروا الاء الله بعد
قوله واذكروا اذ جعلكم خلفا من بعد قوم نوح فزادكم فى الخلق بسطة

فاذكروا آلاء الله وقال تعالى واذكروا اذ جعلكم خلفاء من بعد عاد
وبوأكم في الارض وقال في قصة قارون انه قيل له واحسن كما احسن الله اليك
قالوا ولا شك ان الله تعالى اوجب عليهم الشكر وانما يجب الشكر على النعمة
قالوا ومن قدر على اهلاك شخص بالقتل جهارا فلا يفعله بل دس السم في حلاوة
وقدمها اليه فقد احسن من وجه وعن علي رضي الله عنه انه قال تمام النعمة
الموت على الاسلام وقال ايضا النعم ست الاسلام والقران ومحمد صلى الله
عليه والستر والعافية والغنى عما في ايدي الناس وقال الحمد للنعمة
ما يقودك الى المنعم وقال شيخنا الامام رحمه الله وانما تمامها ان يوفقك
الله لشكرها وقال الحمد شكرها ان تستعملها في طاعته

اما من سلك مسلك ابي الحسن قالوا لا شك ان الله دعا المكلفين
الى الحق واوضح السبل والبراهين وانزل الكتاب وارسل الرسل بيانا للناس
وموعظة لهم ولكنه قال فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام ومن
يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا وكذلك قال ختم الله على قلوبهم
على ما تلوناها ولذلك قال ولو شئنا لآتينا كل نفس هداها ولكن حق
القول مني لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين وقال لقد حق القول على
اكثرهم فهم لا يؤمنون وقال ويوم يحشرهم وما يعبدون من دون الله فيقول
انتم اضللتم عبادي هؤلاء ام هم ضلوا السبيل قالوا سبحانك ما كان ينبغي لنا
ان نتخذ من دونك من اولياء ولكن متعتهم واباءهم حتى نسوا الذكر وكانوا قوما
بورا اي هلكى بسابق القسمة واذا كانت القسمة بالشقاوة قد سبقت
والكلمة بالعذاب لهم قد تقدمت وعلم انه لو لم يكلفهم لنجوا واستوجبوا
النعمة الابدية تفضلا من الله تعالى فلا شك ان التكليف لمن هذا وصفه

لم يكن نعمه وكيف يزيده بالتكليف صلاحا مع العلم بان ذلك مفسده ونجح
لهم وسبب هلاكهم على ما قال تعالى في صفه القران قل هو للذين امنوا
هدى وشفا والذين لا يومنون في اذانهم وقر وهو عليهم عمى اولئك ينادون
من مكان بعيد **اما النعمة** الدنياويه التي اسادوا اليها فلا
نسلم الان ما متعهم الله به من الاموال ومهد لهم من الاسباب اذا وقع
في المعلوم ان ذلك يحجبهم عن طاعة الله تعالى فهي بان كانت نقمه وفتنه
لهم اولى من ان يكون نعمه والدليل عليه قوله تعالى ولا يحسبن الذين
كفروا انما نملي لهم خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما وقال
تعالى ايحسبون انما نمدهم به من مال وبنين نسارع لهم في الخيرات بل لا
يشعرون وقال نمتعهم قليلا ثم نضطرهم الى عذاب غليظ وقال
اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول
فدمرناها تدميرا بين سبحانه وتعالى ان ما خولهم به من الترفه والنعم
سببا لطغيانهم وهلاكهم والاخر في اكله هاضت الاكل وحرمته الماكل
حقيقه وان اوليت بالجحود صارت فتنه والدليل عليه قوله تعالى
واذا مس الانسان ضر دعانا ثم اذا خولناه نعمة قال انما اوتيته على علم
بل هي فتنه سماها نعمة لما اخذها المنعم عليه سماها فتنه كذلك قال
تعالى وان لو استقاموا على الطريقه لاسقيناهم ماء غدقا لنفتنهم فيه
ومن هذا القبيل قوله تعالى واما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاكرمه
ونعمه فيقول ربي اكرمني فرد الله تعالى عليه فقال كلا اي ليس
ذلك اكراما فهذا سر المسله **اعلم** ان من مذهب ابي الحسن
رحمه الله ان ما ابتلى الله تعالى عباده من المومنين الصالحين لم يكن ذلك

اهانة لهم والدليل عليه قوله تعالى واما اذا ما ابتلاه فقدر عليه
رزقه فيقول ربي اهانني ثم قال كلا اي ليس ذلك اهانة لو صبروا عليها

ومنها الختم والطبع والاكنة والقساوة قالت العرب
ختم يختم ختما والخاتم معروف وقد يكسر تاؤه ويقال الخاتم والخاتام
والختام وختم القرآن يختم ختما بلغ آخره وختام كل مشروب آخره
وقسى الشي يقسو قسوة وقساوة اذا صلب والطبع الختم والجبلة التي جبل
عليها الانسان والطبع ملء المكيال والسقا وطبع الرجل اذا لم يكن له في الامر
نفاذ وطبع الدرهم والسيف يطبع طبعا والاكنة اغطية واحدها كنان
ويقول كننت الشي اكنه كنا اذا جعلته في كنه وصنته فيه والكنانة
معروفة واكننته اخفيته اما في الشرع فهي موانع من الايمان ومعنى
الاكنة اغطية واحدها كنان ومضمون الآية ونحواها وقراينها تدل على انها
موانع قال الله تعالى سواء عليهم أانذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون ختم الله
على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة وقوله تعالى طبع الله
عليها بكفرهم فلا يومنون الا قليلا قوله تعالى وختم على سمعه وقلبه
وجعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله وقال تعالى وجعلنا على
قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا وان تدعهم الى الهدى فلن
يهتدوا اذا ابدا والرب سبحانه وتعالى تمدح باقتداره على تقليب القلوب
بقوله تعالى ونقلب افئدتهم وابصارهم كما لم يومنوا به اول مرة ويجوز
ان يفعل الرب سبحانه وتعالى هذه الموانع في قلوب الكفار ابدا ويجوز
ان يفعلها عقوبة لهم لاشتغالهم عن النظر والتفكر في آيات الله وظاهر القرآن
يشهد لما ذكرناه كقوله تعالى فبما نقضهم ميثاقهم لعناهم وجعلنا قلوبهم

قاسية وقال تعالى في موضع آخر بل طبع الله عليها بكفرهم **فإن قيل**
كيف يأمرهم بالإيمان مع منعه عنه بالختم والطبع **قلنا** لما أن الله
تعالى أمرهم بالإيمان وكلفهم به وبين أيضا أنه ختم على قلوبهم وعلى سمعهم
وأبصارهم **فلذا قال** العاقل لم **قلنا** لم يعجز عليه
لا يحق بالكسبه أن يصرف كما يشاء لأنه المالك وحال العبد يفعل ما يشاء ويحكم
ما يريد **ثم يقول** لو كان لهم همة الإيمان وطلبوا الرشاد
لصادفوا القدرة على الإيمان والتوفيق له لكنهم لما تمردوا ولم ينظروا
في الآيات وجحدوها وكذبوا الرسل واستمعوا إليهم استماع التعنت والطعن
أورثهم ذلك ختما على القلب وطبعا كقوله تعالى ومنهم من يستمع إليك وجعلنا
على قلوبهم أكنة أن يفقهوه وقال الله تعالى ومنهم من يستمعون إليك أفأنت
تسمع الصم أو تهدي العمي ولو كانوا لا يعقلون أي لا يستعملون عقولهم
في النظر في الآيات والاتعاظ بالمواعظ ثم هذه الموانع أعراض غير مانعة
بل هي حجب فلو قصدوا إلى الرشاد وأذعنوا للحق ترتفع الموانع ويبدل
بالتوفيق والهداية وما هذا إلا كالقاعد المأمور بالقيام لو أراد القاعد
القيام لصادف قدرة عليه على الفور كذلك الختم يتبدل بالتوفيق وقد قال
سبحانه وتعالى وما تشاؤون إلا أن يشاء الله فالمشيئة تستند إلى الدواعي الفردية
وحاصل الجواب عن كلامهما أنه لا اعتراض على الله فيما فعل لأنه يتصرف في ملكه وملكه
أن يفعل ويأمر بما يشاء ويحكم بما يشاء لأنه مالك الأعيان **أما المعتزلة**
فقد اختلفوا في تأويل الختم والطبع **وقال** بعضهم المراد بذلك تسمية الله
الكفرة بذلك الكفر والضلال وهذا لا يصح فإنه سبحانه وتعالى يمدح باقتداره
على تقليب القلوب لا على ما ذكرناه وأحد لا يعجز في التسميات والتلقيبات فما وجه

١٠٥

استبداد الرب سبحانه وتعالى بتصرفه وحده الجبار وانه الختم والطبع على
اظهار سمه وعلامه على قلوب الكفره ليعرف الملائكه النازلون بالرحمة من قلوبهم
وقلوب الابرار وهذا الذى ذكراه مخالف لنص القران وفحواه فان الايات
نصوص بان الله متصرف بالطبع والختم اقوا ماعن سنن الرشاد فانه تعالى قال
اكنه ان يفقهوه معناه لئلا يفقهوه ولان المومنين يفزعون الى الله تعالى
يقولون ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وقال صلى الله عليه وسلم لام سلمه
اما علمت ان قلب ابن ادم بين اصبعين من اصابع الرحمن ان شا اقامه وان شا
ازاغه ولقد اعترف جماعه من القدريه بان الختم والطبع موانع غير انها
عقوبات من الله تعالى لاصحاب الجرايم وممن صار الى هذا المذهب عبد
الواحد بن زيد البصرى وقال اذا علق الله سبحانه وتعالى مكلفا بالطبع
فلا يكون حينئذ مامورا بالايمان ولا منهيا عن الكفر ويلزم ان الكفره لا يكونون
مامورين بالايمان منهيون عن الكفر لكونهم موسومين بالختم والطبع وهذا خرق
الاجماع **وقال** بكر ابن اخت عبد الواحد الختم والطبع مانع
من الايمان والاخلاص وحكى عنه انه قال مانع من الاخلاص دون الايمان
والمطبوع على قلبه مامور بالايمان واحتج هولا بايات داله على انها عقوبات
ونتلوا بعضها **ومنها** قوله تعالى كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا
يكسبون وقوله تعالى فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم وقول النبي صلى الله عليه
وسلم من ترك جمعه اسود ثلث قلبه وانه من ترك ثلث جمع تهاونا بها طبع
الله على قلبه وقد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لينتهين اقوام عن ودعهم الجمعات او ليختمن الله على قلوبهم ثم ليكونن من الغافلين
ومنهم من قال الختم والطبع ونحوها خذلان من الله تعالى

وقطع الالطاف وكل ذلك فاسد على اصولهم فان المنع من الايمان مع الامر به قبيح
ومعاقبة المحروم من جنسه فيجب ان يكون الطبع قبيحا حسنا ومن شرط التكليف
اقامة الدليل وازاحة العلل والامداد بالالطاف وتفاكل لهم هل يحسن
معاقبتهم بعد التنبيه بان لا سبيل لها منهم **قالوا** وختم على الله تعالى
قولها ان المكلف **قلنا** وجب عليه عندكم ان يفعل بالمكلف كل لطف
انه يؤمن عنده **ثم نقول** اذا كان كذلك فلم وجب على العبد
الشكر واذا وجب الشكر على العبد فلم وجب على الله الجزاء واذا وجب على الله
الجزاء فلم وجب الشكر على العبد فيصير ذلك سيرا للسوال وبنا الاول
على الثاني وذلك معلوم البطلان لافضائه الى الدوران **واما**
على اصول اهل الحق الختم والطبع كالسهو والغفلة وما اسرع الى ازالتها
ما لتذكر قال الله تعالى ان الذين اتقوا اذا مسهم طايف من الشيطان تذكروا
فاذا هم مبصرون ومن وجوه الاضلال والطبع ما اخبر الله تعالى عن الملايكة
حيث قال لهم ا انتم اضللتم عبادي هولاء ام هم ضلوا السبيل قالوا سبحانك
ما كان ينبغي لنا ان نتخذ من دونك من اوليا ولكن متعتهم واباهم حتى نسوا
الذكر وكانوا قوما بورا اي هلكى اشقيا وقد روى ابو بكر وعمر وابن عباس
وغيرهم من الايمة رضي الله عنهم اجمعين ان النبي صلى الله عليه وسلم **قال**
ان الله تعالى حين خلق ادم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذريته الحديث
الى اخره على ما ذكرناه في احكام الارادات **قال** شيخنا الامام
رحمه الله والذي يؤكد هذا من الكتاب قوله تعالى الله نور السموات
والارض وقد ذكرنا الاحاديث التي وردت في هذا الباب في احكام الارادة
فان قال قايل اتفق اهل الملل على ذم القدرية فما معنى القدرية

ومن الموسومون به **قلنا** اما القدر فهو في وضع اللغة عبارة
عن التقدير فارسيته بيند اختن يقال قدر يقدر ويقدر قدرًا وقدْرا
اذا قدّره ويعدى بنفسه وقدر يقدر قدرةً فارسيته توانا شدن
ويعدى بعلى والقدْر مبلغ الشي وكذلك القدَر والقدار الجزّار
ويقال هو الطباخ والقدر اللحم يطبخ في القدر والاقدر من الخيل
الذي اذا سار وقعت رجلاه مواقع يديه ويقال الاقدر القصير العنق
من الرجال ويقال القدار الثعبان العظيم وقدر على الانسان رزقه مثل
قتر سواء **اما الموسوم به** فهم المعتزله واهل الملل اتفقوا
على ذم القدريه ولعنوهم وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعنت
القدريه على لسان سبعين نبيا وكذلك قال صلى الله عليه وسلم القدريه
مجوس هذه الامه ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا فلا تشهدوهم
وانما شبههم بهم لتقسيمهم الخير والشر في حكم الارادة
والمشيه حسب تقسيم المجوس وصرفهم الخير الى يزدان والشر الى اهرمن
وعن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم صنفان من امتي ليس لهما في الاسلام نصيب المرجيه والقدريه وعن ابن
عمر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول يكون في امتي خسف ومسخ وذلك في المكذبين بالقدر وعن عمر رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تجالسوا اهل القدر
ولا تفاتحوهم وعن عايشه رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ستة لعنتهم ولعنهم الله وكل نبي مجاب الزايد في كتاب الله والمكذب
بالقدر والمتسلط بالجبروت ليعز من اذل الله ويذل من اعز الله والمستحل

حرم الله والمستحل من عترتي ما حرم الله والتارك لسنتي وعن علي رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يؤمن عبد حتى يؤمن باربع يشهد
ان لا اله الا الله واني رسول الله بعثني بالحق ويؤمن بالموت وبالبعث بعد
الموت ويؤمن بالقدر وكذلك الحديث الذي اخرج في الصحيح برواية عمر بن
الخطاب رضي الله عنه قال بينما نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر
السفر ولا يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلى الله عليه وسلم واسند
ركبتيه الى ركبتيه ووضع يديه على فخذيه وقال يا محمد اخبرني عن الايمان
قال الايمان ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر
وتؤمن بالقدر خيره وشره فقال صدقت قال فاخبرني عن الاسلام
قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم
الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت
اليه سبيلا قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان قال الاحسان
ان تعبد الله كانك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك قال فاخبرني عن الساعة
قال ما المسؤول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني عن اماراتها قال ان تلد الامة
ربها وان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان ثم انطلق
فلبثت مليا ثم قال لي يا عمر اتدري من السائل قلت الله ورسوله اعلم
قال فانه جبريل اتاكم يعلمكم دينكم وهذا نص صحيح على ان الايمان بالقدر
من الدين وان لا يتحقق الايمان الا به وعن انس رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه ثلث من اصل الايمان الكف عمن قال لا اله الا الله
لا تكفره بذنب ولا تخرجه عن الاسلام بعمل والجهاد ماض مذ بعثني الله

الى ان يقاتل اخر امتى الدجال لا يبطله جور ولا عدل عادل والايمان
بالاقدار وعن ابن الديلمي قال اتيت ابي بن كعب فقلت له انه وقع في نفسي
شي من القدر فحدثني لعل الله ان يذهبه عن قلبي فقال لو ان الله تعالى
عذب اهل سمواته واهل ارضيه عذبهم غير ظالم لهم ولو رحمهم كانت
رحمته لهم خيرا من اعمالهم ولو انفقت مثل احد ذهبا ما قبله الله منك
حتى تومن بالقدر وتعلم ان ما اصابك لم يكن ليخطيك وما اخطاك لم يكن
ليصيبك وان مت على غير هذا دخلت النار قال ولقيت عبد الله بن مسعود
وحذيفة فقالا مثل ذلك وقال حدثني زيد بن ثابت ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال مثل ذلك وروى الحرث الاعور ان رجلا قام الى امير المومنين
علي بن ابي طالب رضي الله عنه فقال يا امير المومنين نبيني عن القدر فقال
طريق مظلم فلا تسلكه فاعاد ثانيا وثالثا واجابه بمثل ذلك وبعد ذلك
وقال في الثالثة ايها السايل ان الله خلقك كما شيت او كما شا قال
كما شا قال ويبعثك يوم القيامة كما شيت او كما يشا قال كما
يشا قال ايها السايل الك مع الله مشية او فوق الله مشية فان زعمت
ان لك مع الله مشية فقد ادعيت الشركة مع الله وان زعمت ان مشيتك
فوق مشية الله فقد زعمت ان مشيتك غالبة مشية الله ايها السايل
الست تقول لا حول ولا قوة الا بالله قال نعم قال تعرف معناه قال علمني
قال لا قوة على طاعة الله ولا على معصية الا بالله وفي رواية لا حول عن معصيته
ولا قوة على طاعته الا به ثم قال ان الله يمرض ويداوي فمنه الدا ومنه الدوا
أعقلت ايها السايل عن الله قال نعم قال رضي الله عنه الآن اسلم صاحبكم
قوموا فصافحوه ثم قال لو وجدت رجلا من اهل القدر لاخذت برقبته

ولا ازال اطاها حتى كرهها انهم يهود هذه الامة وقد ورد احاديث
كثيرة في هذا الباب **اما** المعتزلة حاولوا ادرا هذا
النبز عن انفسهم نقالوا اسم القدرية اذا اعتقدتم اضافة القدر الى الله
تعالى وهذا منهم وقاحة عظيمة **واول** ما يفاحشهم
في استشهار هذا الاسم بهم من جميع الناس على سبيل الشيوع انه لو دخل
داخل بلده واسترشد عن منازل القدرية ومساكنهم ممن لم يعصم للمذهب
ارشده على العور الى منازل المعتزلة من غير تامل ولو ان كذلك ان مجلسا جمع
المعتزلة وخصومهم ثم قام واحد فيما بينهم ولعن القدرية على رؤوس الاشهاد
فلا يبوؤ بالخزي ومخايل الغضب ولا يمتلي غيظا ولا يتشمر عن ساق الجد للمكافاة
والمناواة الا المعتزلة فانهم يبادرون لدى عيسى في الواصحات لا تثبت سنن
ومن انصف واستنصف ولم يتعسف علم ان هذا الحرب قد انتشر في جميع
البشر وقد طبق دائرة الافاق واودع بطون الاوراق
وخلد في مشاهير الاخبار وكتب بسواد الليل على بياض النهار **ثم نقول**
من يضيف القدر الى نفسه ويعتقده صفته ويزعم انه يقدر افعاله
هو المتصف بالقدرية دون من يضيفه الى ربه سبحانه وتعالى لان القدري
هو الذي يدعي ذلك لنفسه كما ان الصائغ هو الذي يصوغ دون من
يزعم ان له صائغا غيره فان من اثبت الصياغة لغيره لا لنفسه لا يكون صائغا
ولا انا لو كنا قدرية بقولنا ان الله تعالى قدر افعالنا وخلقها للزمكم ايضا
ان تكونوا قدرية بقولكم ان الله خالق الجواهر والاعراض ولو انا نقول
ان الله قدر المعاصي قدرية للزمكم ان تكونوا قدرية بقولكم ان الله تعالى
قدر الطاعات ولان هذه السمة سمة ذم لان الذم في الاحاديث

11

ورد متعلقا بهذه السمه والانسان انما يذم اذا ادعى لنفسه ما هو كاذب
فيه اما من لم يدع لنفسه بل يتبرأ عن ذلك ويكفر بوصف به وكيف يذم على
ما لم يدع لنفسه وقال الله تعالى انا كل شى خلقناه بقدر وقال وخلق
كل شى فقدره تقديرا كما سنرويها وادويه نستعملها ههنا يرد من قدر الله
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك من قدر الله تعالى وعن ابن الديلمي
وحذيفه وابي ابن كعب وغيرهم يرفعونه الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه فسر القدر فقال ما اصابك لم يكن ليخطيك وما اخطاك لم يكن ليصيبك وروي
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى قدر المقادير قبل ان خلق السموات
والارض وقد اخرج في الصحيح برواية عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب الله مقادير الخلائق
قبل ان خلق السموات والارض بخمسين الف سنه قال وعرشه على الماء
وقد وردت احاديث كثيره على ما ذكرناها في احكام الارادات فثبت ان
القدر متحقق قبل خلق السما والارض والقدريه يزعمون ان الانسان
هو الذي يقدر افعاله واليه شقاوته وسعادته كيف وقد روي
اذا كان يوم القيامه اذن مؤذن اين خصما الله فقامت القدريه والخصم
من ادعى شيا على غيره وانهم الذين ادعيتم وجوب الثواب على الله تعالى
وكذلك الخصم من ادعى مشاركة غيره في شي وانهم ادعيتم الشركه
حيث قلتم بخلق الاعمال والاختراع فانتم مع الله تعالى شركا واذا انصرتم
لدعوى الشركه ودعوى وجوب الثواب على الله تعالى فانتم الخصوم
والقدريه **فان قيل** انتم القدريه وانتم خصما الله باضافتكم
الفواحش الى الله تعالى **قلنا** نحن لا نقسم الخلق الى خالقين

تعالى برا وقد سأل الحكيم بن حزام رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال ارقى

ومما لكين ولا نثبت مع الله شركا في الخلق والملك ولا ندعي على الله تعالى
حقا لمن رجوا ان يدخلنا الجنة برحمته وفضله وله الحق ملكه وملكه
ان يفعل ما يشا فكيف يحقق الحكمة اجل من وصف الافعال بالقواحش في اوصافها
بهذه الصفة من الكلام والامر والنهي ومايرد لكذب من المكلف الذي
يتعلق به الامر والنهي **فان قيل** انتم المجبرة المذمومون بكل
لسان **قلنا** قد تكلمنا في الجبر والاضطرار بما فيه مقنع ولا نعده باسا
ثم نقول لو صدقت المعتزلة فشتان بين من يزعم انه مجبر
مقهور وبين من يزعم انه خالق مع الله شريك له استحق عليه الثواب
ثم نقول نحن ندعي ان للعبد قدرة على الاكتساب وهو مواخذ
بما فعل له ولا حجة له على الله تعالى واذا صرحنا بثبوت القدرة للعبد
فلا يحقق الجبر بل المعتزلة هم المجبرة لمصيرهم الى ان الله تعالى ملجا
الى قبول التوبة وفعل الثواب وبدل العوض وعد الجباى وابي الهذيل
... الرب تعالى الى خلق الكلام لنفسه اذا هو لم يخلق قراه كلاما
او كتابه او حفظه **ثم العجب** انهما ادعوه من ذم القدرية
لم يوجد في خبر ولا اثر ولم ينقله احد وما ذكرناه من ذم القدرية
اشتمل عليه الاحاديث الصحيحة وتلقته الامة بالقبول على ما ذكرناه

والله الموفق والمعين ه

القول

في الاستطاعة واحكامها

مذهب اهل الحق ان العبد قادر على كسبه وقدرته باقية عليه وذهب الجبرية
الى نفي القدرة وزعموا ان ما سمي فعلا للعبد وكسبا له فعلى سبيل المجاز

والتوسع وهو لاتباع جهم بن صفوان الترمذي وقتل لمروفي ايام
بني مروان ومن مذهبه ان علم الله تعالى محدث وقال
لا اقول ان الله تعالى شي ولا انه لاشي ولا اقول انه موجود حي لكني
اقول انه موجد محيي فعال لا اصفه بصفة يجوز وصف غيره بها ووصفه
بانه فاعل خالق لان هذين الوصفين عنده مخصوصان بالله تعالى
وهل يسمى قدرة الله استطاعة فيه قولان احدهما لا يجوز لان عيسى
الحواريين قالوا هل يستطيع ربك ان ينزل علينا مايدة من السما قال
اتقوا الله والثاني يجوز لطاهر الايه والتزام الى كلمه هل لا الى الا
ستطاعة ويقال مع فلان جبرية اي كبر وهم الجبريه خلاف القدرية وقد
اطنبنا الكلام فيه في الاسم والمسمى **والدليل على اثبات القدرة**
ان العبد اذا ارتعدت يده ثم حركه قصدا لجد تفرقة بين الحالتين والتفرقه
بين حالتي الاحسان والاضطرار معلومه على الضرورة ويستحيل رجوعها
الى اختلاف الحركتين في انفسهما فان الضرورية مماثله للاختيارية قطعا
اذ كل واحد من الحركتين ذهاب في جهة واحده وانتقال اليها والقول
في ذلك يتعلق بحقيقة الكسب وصرفه الى المكتسب في الى الفعل المكتسب
وقد مضى الكلام فيه واذا لم يرجع التفرقه الى الحركتين بعين صرفها الى الزائد
ويستحيل ان يكون الزايد نفس المكتسب اذ لو كان كذلك لاستمرت صفة
النفس ما دامت النفس واذا رجعت التفرقة الى زايد على النفس لم يخل ذلك
الزايد من ان يكون حالا او عرضا فالحال المجرد لا يطرى على الجوهر بل يتبع
موجودا طاريا كما قدمناه واذا كان الزايد عرضا تعين كونه قدرة
فانه ما من صفه من صفات المكتسب عدا القدره الا ويتصور ثبوتها مع انتفا

الاقتدار كالحيوة والعلم والارادة وغيرها فان ادعى مدعى ان الحكم الذى
ادركناه وحثنا عن علته وموجبه ثبت من عدم مقتضى كان ذلك مؤذنا بنفى
الاعراض وذلك باطل قطعا **فان قيل** يستدلون على من يعرف
التفرقة الى سلامة البنية وصحة الجارحة **قلنا** هذا باطل من
وجوه اقربها الى غرضنا ان الايد الصحيح بنيته يفرق بين تحركه يده بنفسه
قصدا وبين ان يحرك الغير يده وان كانت بنيته يده فى الحالين على صفة
واحدة ثم **نقول** الحال التى احسسناها ووصفنا القدرة
بها انما هى مكتسبة حالة الاكتساب لا قبلها اما الصحة والسلامة
فهى حاصلة قبلها كيف ولا معنى للبنية الا الجوهر فان ارادوا بالبنية معنى
زايدا على الجوهر فذلك هو القدرة فالخلاف راجع الى العبارة
ثم العجب ان البنية انما يعلم منها ضرب من التركيب والتاليف
وكل ذلك يخطر ببال العاقل تصوره للجمادات والمحرة فان قالوا
نعنى بالبنية انتفا الافات **قلنا** هذا يتضمن اثبات القدرة
وضدها وفيه تسليم المسئلة ثم هو خطا من حيث الاطلاق لان كونه قادرا
حكم ثابت فيعلل بالعلة الثابتة لا بالنفى **فان قيل** انما يستقيم لكم
ذلك لو كان للقدرة اثر **قلنا** لم قلتم وادراك حال القادرين
لا يتوقف على ثبوت الاثر كما ان ادراك حال العالمين لا يتوقف على ثبوت
الاثر وعلى انا قد ذكرنا ان القدرة الحادثة لا توجد الا مع الاثر
فان قيل بم تنكرون على من يصرف التفرقة الى ارادة الحركة
والحادة لها **قلنا** العاجز الزمن قد يريد الحركة وليس يجد
من نفسه ما يجده عند اكتسابه الحركة وعلى انه انما يجد الارادة فى وليه

والقدرة اما يجدها في نفسه وجوارحه **ثم نقول**
الذاهل عن حركات جوارحه في اكتساب الحرف وحركات لسانه في النطق
واكل الطعام وحركات اجفانه يدرك تفرقة بين حاله في ابتغا له
في حالة ذهوله وغفلته وبين ان يعاد هذه الاعضا والذهول والغفلة
ينافي ان الارادة دون القدرة **واعلم** ان ما ذكرناه من
ان حالة القادر لا يجوز اسنادها الى ضرب من البنية لا يستقيم على اصول
المعتزلة فانهم اثبتوا للحيوة وما يصححه بنية مخصوصة لا يسوغ
ثبوتها للميت فما المانع من المصير الى اختصا[ص] القادر بضرب من البنية
لا يثبت للاجزاء عن القادرين **قال** القاضي عند اكثار البنية
ترجع الى المكلف في المكلف حصر حكمه لمحله كساير الاكوان واما
القدرة فانها تثبت الحكم منها للجملة **قلنا** هذا الحكم فمن سلم
لكم ان حكم القدرة يرجع الى الجملة ثم ان ساغ في القدرة لم لا يسوغ
لقائل ان يقول حكم المكلف يثبت للجملة ولانه لو ساغ ان يقوم بالكف
واحد بجزء وبين لم لا يجوز صرف حكم البنية والمكلف الى الجملة وايضا
وهو انه لو ساغ لقائل ان يقول المدرك هو الحي الذي لا افة به ثم يسلكون
على من يقول القادر هو الحي الذي لا افة به **ثم نقول**
كلام عبد الجبار في اثبات القدر انا نعلم بان الفعل من بعض الاحياء يتعذر
من بعض ولا بد من اختصاص من يأتي منه الفعل بحالة يفارق بها من يتعذر
عليه الفعل وهذا الذي قاله باطل بالممنوع فانه يتعذر عليه الفعل
وهو قادر على اصله فان قال **الدليل** على انه قادر تأتي الفعل
منه عند ارتفاع المنع **قلنا** هذا العلم للنقض فانه ادعى ان الفارق

من القادر وغيره يأتي الفعل منه فإذا اردناه صورة على اصله وهو امتناع
الفعل عن القادر لما يمنعه بعد ذلك تعليل النقض **ثم نقول**
لو جاز الحكم باقتدار الممنوع من حيث انه يأتي منه الفعل عند ارتفاع
المنع جاز الحكم بأن العاجز قادر من حيث انه لو ارتفع المنع يأتي منه الفعل
فإن قال قائل يأتي الفعل دليل على كون من يأتي منه الفعل
قادراً وليس من شرط الدليل انعكاسه بل لو التزم الرجل يأتي الفعل
مع الاقتدار لكان ذلك نقضاً **قلنا** لم تقتصر في اثبات حكم عدم
القادرين على يأتي الفعل بل عول في كلامه على التعدي من بعض الآحاد إلى الجنس
من بعض قادر على كلامه نفي واثبات وتفرقه ومن اسند الدلالة إلى ورق فقد
التزم موجب قوله في السقي والطرفين **فإن قيل** يأتي الفعل مع
ارتفاع الموانع يدل على اختصاص بحال **قلنا** هذا يفسد بلفظ غير عاصم
في الالزام فإن التعذر محقق في الممنوع حقيقة في العاجز فلان جاز القضا
بكون الممنوع قادراً مع التعذر مصيراً إلى تقدير إتيان عند ارتفاع الموانع
لجاز الحكم بكون من نسميه عاجزاً قادراً على تقدير يأتي الفعل منه عند ارتفاع
العجز **وعلى انا نقول** هذا التقييد مع انه غير عاصم لا يستقيم
فإن الباري سبحانه وتعالى قادر في ازله غير ممنوع مع استحالة الفعل
فإن قيل امتناع الفعل ازلاً ان لم يكن منعاً فهو في حكم المنع وكان
بمثابة عدم العلم والارادة من القادر شاهداً **قلنا**
فقولوا ان القادر هو الذي يأتي منه الفعل اذا انتفت الموانع وما في معناه
قال امام الحرمين رحمه الله والذي ذهب اليه حذاق
المعتزلة ان الدال على القدرة شاهداً ثبوت حالة على الحوادث عن حال

القادرين والدليل على الحال بالفعل وتيسره قد ابطلناها بما فيه مقنع
قال الجبائي كل من علم صحته وانتفاء الآفات عنه علم
من ذلك اقتداره وقد كشفنا عن الصحة والسلامة ومعناهما غير ان
كلامه يدل على انه يريد بالقدرة سلامة البنية ويريد بالعجز الآفات
الطارئة المانعة من الصحة ثم لو جاز سلوك هذا المسلك لجاز طرده
في صفات الحي حتى يقطع بكون الصحيح السليم عالما مريدا بكل ما يتصور ان يكون
عالما ومريدا وهذا احبط وحكى عن الجبائي انه قال في مائيته القدرة انها
انطباع الجوارح وما ذكره مجمل فيقول له هذا الانطباع موجود او
معدوم اما العدم فنفي محض وان كان موجودا يستحيل ان يكون
ودبما الثبوت لاولية لما ذكره من الانطباع وان كان جوهرا يستحيل ان يكون
جوهرا لما ذكرناه في بيان العقل فتعين ان يكون عرضا واذا كان عرضا
فالعرب تسميه قدرة فسمه باسم ما تسميه اذ لا مشاحة في العبارات والله الموفق
مسألة مذهب اهل الحق ان القدرة الحادثة غير باقية
كسائر الاعراض وهذا مذهب ابي القسم الكعبي ايضا وبنى على هذه القاعدة
استحالة تقدم القدرة الحادثة على الفعل وهذا ايضا مذهب النجار ومحمد
بن عيسى وابن الراوندي وغيرهم من المعتزلة **وقالت**
المعتزلة والكرامية وغيرهم ان الحادث حال حدوثه يستحيل ان يكون
مقدورا للقديم والمحدث وهو بمثابة الباقي المستمر وانما تتعلق القدرة
بالمقدور في حال عدمه وقالوا بناء على ذلك يجب تقدم الاستطاعة على
المقدور قالوا ويجوز مقارنة ذات القدرة ذات المقدور من غير ان يكون
متعلقا به ونحن لو قدرنا بقاء القدرة لما استحال تقدمها على وقوع مقدورها

بشرط ان يبقى الى حالة الفعل ولهذا قطعنا بتعدم القدرة الازلية
على وقوع مقدور وانتفاء الدليل على صحة **ما ذهبنا اليه**
وهو ان المقدور مفتقر الى القدرة لحقيقته ولحق لا وقات باقتقاره
الى القدرة حالة وجوده واما قلنا ذلك لما كان ان القدرة من الصفات
المتعلقة ويستحيل تقديرها دون متعلقها ومتعلقها المقدور فلزم ان
يستحيل القدرة دون المقدور والمقدور دون القدرة كما استحال العلم
ولا معلوم له تحققه وهو ان تعلق القدرة بالمقدور قضية معقوله
وتلك القضية المعقوله متحده ومن ضرورة اتحاد تلك القضية تلازمهما
في الوقت الواحد المتحد وما لا يتعدد وقتا لما فيه جمع بين الاتحاد والتعدد
وهو متناقض واستر فيه وهو ان التعلق لا معنى له الا وقوع حادث
واذا ادعى ان معنى التعلق وقوع الحادث فتعلق القدرة لا بد وان يلازم
القدرة اذا لا تعقل معنا عارى عن التعلق كاختصاص العالم فانه يلازم (حود)
المحل وما كذلك اختصاص التعلق يلازم المتعلق وما وما هذا الا كالعلم
والارادة فانها لما كانا من الصفات المتعلقة لا جرم اختصاصه بالمختص
لازم وقته سواء كان الاختصاص قياما او تعلقا كذلك هاهنا تحقيقه
وهو انا اذا فرضنا قدرة متقدمة وفرضنا مقدورا بعدها في حالتين متعاقبتين
فلا يتصور على اصول المعتزلة تعلق القدرة بالمقدور فانا ان نظرنا
الى الحالة الاولى فلا يتصور فيها المقدور على اصولكم وان نظرنا الى الحالة
الثانية فلا تعلق للقدرة بها فاذا لم يتحقق في الحالة الاولى الامكان
ولا يتصور في الحالة الثانية العدم فلا يبقى لتعلق القدرة معنى وهذا
لان الفعل منتسب الى الفاعل كما هو مفتقر الى القدرة ثم انتسابه

السادس

٩٢

الى الفاعل حال حدوثه لا قبله كذلك اشارة الى القدرة حال
حدوثه لا قبله اذ لو جاز ان تكون قدرة على الفعل قبل وقوعه لجاز ان يكون
فاعلا قبل وقوعه **فان قيل** معنى تعلق القدرة بالمقدور تأثيرها
فيه بالايجاد وذلك في الحالة الثانية **قلنا** لا نسلم انكم
لا تعقلون التعلق حالة وجود القدرة وقد بينا ان لا معنى للتعلق الا حدوث
المقدور فعلم ان المقدور يقارن القدرة ومحصول مذهبكم يؤول
الى التعلق القدرة بحال يستحيل تعلقها به وذلك متناقض حقيقة
وهو ان مقدور القدرة لا يخلو اما ان كان عدما او وجودا فالعدم نفي
محض لا معنى لاطلاق القول بكونه مقدورا واذا كان موجودا فالموجود
عندكم غير مقدور فلم يبق للمقدور عندكم معنى كيف وعندكم الحادث
حال حدوثه بمثابة الباقي في استحالة كونه مقدورا لامكان في الحالة
الاولى والحالة المتوقعة بعدها ليست حالة تعلق القدرة فان ساغ ذلك
فليكن الباقي مقدورا القدرة كما ان الحادث مقدورها قبل وقوعه
فان قيل المقدور بالقدرة ان يفعل بها والباقي لم كان فعلا بها
قلنا قولكم ان يفعل بها هذا عبارة عن نفي او اثبات
وقد ابطلنا الكلام فيهما وبطل ان يكون عبارة عنهما لانهما نقيضان
فلو قال قائل من المعتزلة حين تغير السؤال وتقول القدرة
الحادثة هل تتقدم على المقدور **قلنا** اذا كان السؤال
مطلقا لم يحسن مطلقا نقول يجوز ان تكون متقدمة ويجوز ان تكون مقارنة
ويجوز ان تكون مصاحبة وصورته ان من فعل فعلا صحبته [illegible]
وقت الطهر فعليه في الصحيحة تفعله على الفعل لا الطهر ودونه في الطهر

ساحر عن الفعل في الصحة والواجب يقول القدرة على الفعل هل توجد
ئ بعد ما علمه **قلنا** الغرض من انها قدرة عليه قبل وجوده
كونها عليه ان يقارنه لان الحجر ونحوه على لا بد ان يقارن ما منه على وهذا
قاطع **فان قيل** انتم تعتقدون تقدم القدرة الازلية
مع استحالة الامكان ازلا **قلنا** لم يزل القديم سبحانه
وتعالى قادرا على الفعل حيث يتصور الفعل ومن حكم الفعل ان يكون
مقدورا وليس في منع يقال ان اخراج المقدور عن قضية القدرة وكذلك
ليس في الحكم بثبوت القدرة اذ لا اخراج المقدور عن قضية القدرة
اذ القدرة انما تتعلق بالممكن دون المستحيل اما في ما صيرهم الله من اثبات
القدرة دون المقدور اخراج المقدور عن قضية القدرة ثم الفرق
بين ما التزمتموه وما التزمناه ان تقول الباري سبحانه وتعالى لم يزل
قادرا على ما يقع مقدورا له حال وقوعه على معنى انا نثبتها تعلقها
بالمقدور حال حدوث المقدور وذلك لا يتصور اذا قلنا بتقدم
القدرة على المقدور اما انتم تقولون ان الواحد منا قادر على ما يقع غير
مقدور له حال وقوعه وفي ذلك تصريح بالتعلق وعدم التعلق وهو
متناقض ونحن اذا قلنا بتقدم القدرة الازلية على الفعل الى
حصول قولنا الى ان المقدور يطلق والمراد منه وقوعه ويطلق والمراد
منه تقدير الوقوع فاذا قلنا ان القدرة القديمة متعلقة بالمقدور
فكان المراد منه امكان التعلق وسبيل ذلك منزلة تعلق الامر القديم
بالمعدوم على تقدير الوجود كذلك ها هنا ولهذا المعنى القدرة القديمة
تقدمت على المقدور باوقات **قال** سيدنا الامام

رحمه الله عليه وتعلق العلم القديم بالمعلومات التي لا تتناهى مما به
تعلق القول في التقدير والتحقيق وكذلك القدرة القديمة تتعلق
بالضدين بما لا تتناهى على الوجه الذي يصح وقوعه واقرب شي فيه ان
القدرة القديمة صالحة للابتدا والاعادة وتعلق بهما ثم الاعادة حكمها
ان يترتب على الابتدا مع تخلل عدم اما القدرة الحادثة لو قدر تقدمها
على المقدور فالفعل لا يقع بهذا التعلق فانها لو عدمت قبل وقوع الفعل
لاستمر العدم فتبين بهذا ان التعلق السابق لا اثر له وبعد ان وقع الفعل
فتعلقها به في حال الحدوث لا فائدة فيه لانه لو عدمت القدرة لاستمر
الوجود وكان وجود القدرة كعدمها في الحالين فاما حالة الحدوث فالقدرة
لا بد منها ليقع بها وذلك هو المقصود **واستدل**
شيخنا ابو الحسن رحمه الله بان قال لو جاز تقدم القدرة على الفعل
بوقت واحد لجاز تقدمها باوقات **قال** امام الحرمين رحمه الله
والاولى ان يورد هذا في معرض الالزام فان المسوول ربما لا يسلم عن
الطلبة بان يقال له ما الدليل على ان ما جاز ان يتاخر عن القدرة
بوقت جاز ان يتاخر عنه باوقات ولا يسلم الدلالة ما لم يقيد بان يقول
تاخر المقدور لا يعقل جنسه ولا يثبت استحالة ويستوي في ذلك الوقت الواحد
والاوقات فالاولى ان يسالهم **ونقول** اذا سوغتم
تاخر المقدور عن القدرة بوقت فما المانع من تاخره عنها باوقات ولا يستقر
لهم في ذلك قدم اذا كانوا مسوولين **فان قيل** القدرة
مع المقدور الواقع بها كالنظر مع العلم المنظور فيه ثم هناك تاخر عنه
بوقت كذلك هاهنا **قلنا** ما الجامع بينهما قالوا الجامع بينهما

ان القدرة لا بد وان توقع المقدور كالنظر يتضمن العلم ثم هناك تاخر عنه
لا محالة كذلك في مسئلتنا **قلنا** هذا القياس مسلم على ذكر
المذهب وها نحن نومي الى طرق من الفرق منها ان النظر ليس بموجد
للعلم وانما هو متضمن له على معنى ان الله تعالى يخلق علما عقيبه اذا لم
يعقبه آفة كيف ونحن نجوز عدم حصول ذلك العلم بعد النظر باوقات
وبدون النظر ايضا واما القدرة فحقيقته الايقاع وهو ان يكون سببا
بعد ان لم يكن فيحتاج اليها حالة الوقوع كما يحتاج الفعل الى الفاعل حالة
وجود الفعل لا قبله فلو كانت القدرة على الحركة غير مقارنة للحركة
لما كانت اضافتها الى تلك الحركة اولى من اضافتها الى غيرها **ثم**
نقول اعتبار القدرة بالارادة في مقارنة المقدور والمراد
اولى من اعتبارها بالنظر ثم قلتم الارادة تقارن المراد فكذلك قولوا
القدرة تقارن المقدور والجامع ان كل واحد منهما لا يتعلق الا
بحادث وهي تقتضي صفة تابعة للحادث عند الخصوم ومن وجوه الفرق
بين النظر والقدرة ان النظر اذا تم على سداده فانكم لا تجوزون طروء آفة
تمنع لاجله حصول العلم وعندكم القدرة اذا استعقبت موتا او عجزا
فانه لا يمتنع حدوث الفعل بل يحصل الفعل **اما شبهتهم**
قالوا القدرة لا تمس الحاجة اليها الا لايقاع المقدور بها واذا تحقق وجود
المقدور استغنى بوقوعه ووجوده عن الاحتياج الى القدرة وسبيل
الحادث مثله الباقي وربما عضدوا كلامهم وقالوا القدرة يمتنع تعلقها
بالباقي والمقتضي لامتناع التعلق تحقق الوجود وهذا المعنى متحقق الحالة
الاولى **تحققه** وهو ان وجود الباقي هو عين وجود الحادث

٩٢

واذا استحال تعلق القدرة به في احدى الحالتين كذلك في الحالة الثانية
اذ الاوقات لا تغير احكام نفس المقدور ولا تؤثر فيها **قلنا**
تقدم القدرة على المقدور يترتب على القول باثبات القدرة فما دليلكم
على ثبوت القدرة واي دليل عرفتم وجود القدرة فان قلتم نجد من انفسنا
مأتى الفعل وذلك مشعر باشارة الى قدرة **قلنا** هذا لا يستقيم على
اصلكم فانكم جوزتم حصول الفعل بالعادة دون القدرة وهذا الجواب
لهم عنه على مذهبهم **ثم نقول لهم** لم قلتم ان القدرة لا تحتاج اليها
لايقاع الفعل وقد عرفتم من اصلنا ان القدرة الحادثة لا تستقل بالتأثير
فاذن لا يستقيم كلامهم هذا ثم وان سلمنا ذلك جدلا فلم قلتم ان الحادث
يستقل بحدوثه ووجوده عن القدرة وهلا قلتم انه ايضا يستقل بحدوثه
ووجوده عن الفاعل والارادة **ثم نقول** اذا كان
القدرة انما يحتاج اليها لايقاع الفعل فلئن لا يحتاج اليها حالة
الوقوع لا قبله كالفاعل والارادة وقولكم ان وجوده في الحالة
الاولى عين وجوده في الحالة الثانية **قلنا** اولا هذا معارضة
العدم فان العدم الذي يعقبه الوجود عين العدم كالعدم قبل ذلك
فقولوا اذا فارق ذلك العدم يجوز ان يقارن العدم الذي قبله حتى يتقدم
القدرة على الفعل بأوقات **ثم الجواب** نقول في
الحالة الاولى لم يكن وكان وصار موجودا بعد ان لم يكن وكان ذلك من اثر
القدرة وهذا لم يتحقق في الحالة الثانية والذي يحقق ما ذكرناه انكم
اسا فرقتم بين الحالة الاولى والحالة الثانية فانكم قلتم المقدور في الحالة
الاولى من اثر القدرة وليس في الحالة الثانية من اثر القدرة ولو كان

حتى يحصل احسن الفعل عن الفاعل والارادة

كما قلتموه لكن مكّن ان المقدور في الحالة الاولى لم يكن من اثر القدرة
كما في الحالة الثانية ليس من اثر القدرة ومع هذا فرّقتم بين الحالة الاولى
والحالة الثانية وكذلك في الحالة الاولى افتقر الى الفاعل والارادة وفي
الحالة الثانية لا تفتقر مع ان العدم احد في الحالتين فعلى هذا ان الفرق
حاصل بين الحالتين وهو ايل الى ما ذكرناها وهو ان احدى الحالتين وجود
عن عدم وهو كينونته بعد ان لم يكن وكان ثبات الكينونة في الحالة الاولى
من بين العدم لسبق العدمية وهذا لم يتحقق في الحالة الثانية ثم جميع
ما ذكرتموه باطل بالمعلول مع العلة فان العلة انما تراد لتحقق المعلول
ومع هذا فلم يقارنه فهلا قلتم انه يجب ما حرم على العلة كما في المقدور
مع القدرة ثم ههنا وجب تقارنهما فكذلك ههنا او تقولوا انما جرى
المعلول عن العلة كالمقدور مع القدرة بل لو قلت قال **ونقول**
المعلول متراخ عن العلة ولا تراخي المقدور عن القدرة فما جوابكم عنه
فان قيل العلة والمعلول لا تلزمنا فان العلة موجبة ولا جرم
وجب تقارنهما المعلول اما القدرة ليست علة موجبة **قلنا**
هذا لا يعيكم فان معولكم ان الموجود اذا تحقق استغنى بوجوده عن
المؤثر فقولوا ايضا ان المعلول اذا تحقق استغنى بتحققه عن مؤثر
فانتم بين امرين اما ان تجوزوا تقدم العلة على المعلول تسوية بينها وبين
القدرة والمقدور واما ان تعرفوا بانتقاض الدليل ثم لو قلبت فاك
ونقول الموجب تقدم على الموجَب والموقع لا تقدم على الواقع فما جوابكم
فان قيل لو تقدمت العلة على المعلول لثبت المعلول بعلة معدومة
وذلك غير معقول **قلنا** وكذلك لو تقدمت القدرة على المقدور

ليس المقدور بقدرة معدوم وذلك غير معقول ويلزمهم

ايضا الشرط مع المشروط وما صار اليه بما ليس لقائل ان يقول اذا ثبت

المشروط استقل بوجوده عن وجود الشرط كذلك ها هنا ولئن جاز

ان يقال ان المقدور بوجوده يستغني عن القدرة جاز ان يقال المشروط

بوجوده يستغني عن الشرط حتى يكون عالما ولا يكون حيا **ومما**

يقضي كلامهم كل سبب يجب مقارنته المسبب على اصلهم فان حركة القلم

تقارنها حركة اليد ثم المسبب مرتبط بالسبب ابدا فكذلك ها هنا

حقيقة وهو ان للفعل ولحقه ان يفرض ثلثة احوال الحالة عدم

وحالة حدوث بعدها وحالة بقا بعد الحدوث فاما حالة العدم فجار

على استمرار الانتفا واما الحالة الثانية فلولا تعلق القدرة بها

لاستمر العدم فلما تعلقت القدرة بها كان الوجود بدلا من العدم المحوج

لاستمراره واما الحالة الثالثة فقد استمر الوجود فيها فلا حاجة

الى تقدير تعلق القدرة وان توسعنا في الكلام فانا نناقضهم بخصائص

وذلك ان من اصلهم ان الاحكام والاتقان من صفات الذات للحدوث

والمؤثر فيه العلم او العالمية وكذلك وقوع الصيغة امرا او زجرا او

خبرا ووقوع النعمة ثوابا او عوضا او صلة دون ان يكون تحلا وهما من الصفات

والمؤثر فيه الارادة مع العلم ثم يجب مقارنة العلم والارادة هذه

الصفات ولا مهرب لهم عن هذه المعارضة اذ لا فرق في طرد هذا الكلام

بين وجود محقق وبين صفة تابعة اذ الثبوت محقق في الموضعين لا سيما

والوجود عند المحققين من معتزلة البصرة حال لا يعرى من اثر القدرة اذ لا اثر

لها الا في حال يسمى وجودا على اصلهم والارادة والعلم يؤثر ان في حال انما

وذلك خرج عن المعقول

والذوات باسه وجودا وعدما فنفصلهم بين حالم التقا وحالة الحدوث فيما هو من اثر العلم والارادة فصلنا بينهما في اثر القدرة **ثم نقول** قد قلتم ان الباقي غير الحدوث فلزمكم على قود كلامكم هذا ان يتعلق القدرة المتقدمة بالباقي كما يتعلق بالحدوث قيل **الحقيقة** ثم عند معظمهم لا يسع طر وعجزا وموت في الحالة الثانية من القدرة مع وقوع المقدور اذا العجز انما يطرا اثره في ثاني حال العجز فعلى هذا الا يأتيه من وقوع المقدور فلان ما للعجز والموت ولا يرضى عاقل بكون هذه الجهالة **فان قيل** سبيل القدرة مع المقدور سبيل ما يتذرع به الى الشيء فيدرك الانسان من نفسه اقتدارا على الشيء قبل ان يفعله واجمع المسلمون على ان الكافر مامور بالايمان وانما يومر بالايمان عند الاقتدار على الايمان ولا شك ان الايمان بعد الامر بالايمان ثم الامر بالايمان اذا قارن القدرة متقدم على الايمان فالقدرة التي قارنته لا بد وان يتقدم على الايمان وعندكم اذا اقدر عليه كان مومنا ولم يكن كافرا مامورا بالايمان وضربوا لهذا امثلة ان الهاوي في البير اذا لم يتوصل عن الخروج عن البير الحبل وكان الحبل على راس البير ولو **قيل له** انما يتوصل الى الحبل اذا خرجت من البير واذا خرجت منها استغنيت عن الحبل فانه يجمع بينهما متناقض بل يقولون ايضا الانسان انما يقدر على الايمان قبل الايمان ويقدر على الحركة قبل الحركة ويقدر على الطلاق **قلنا** الحقائق لا يدفع بمثل هذه الترهات التي يتوسع بها ارباب اللسان ثم يعارض كلامهم بكل ما اتفقوا عليه من وجوب مقارنته كالعلة مع المعلول والشرط مع المشروط والسبب مع المسبب وكذلك مقارنة العلم الارادة وانهما من الاحكام

والاختصاص واذا فرضنا الكلام في جوهر وجزئين لا واسطة بينهما فلا يتصور
خروجه من احدهما الا لحصوله في الثاني ونفس حصوله في الثاني خروج من الاول فمتى
دخل في مكان الثاني فهو خروج من الاول لا قبله ولا بعده وكذلك تعاقب
الضدين المتعاقبين على المحل فان عندهم انما ينتفي احدهما بطريان الثاني ولا يتصور
طريانه قبل انتفاء ضده واذا انتفى قبل طريانه يستغني عنه ثم **نقول**
التكليف على اصلكم اما ان يكون في حال القدرة التي لا يصح فيها الفعل او في
حال الفعل التي لا قدرة وليس هاهنا حالة ثالثة فما **الجواب**
فلا ايمان حالة الاقتدار ولا اقتدار حالة الايمان وكذلك الطلاق والعتاق
حالة القدرة ولا قدرة حالة الطلاق والعتاق فان عادوا
وقالوا الانسان اذا رجع الى نفسه احس من نفسه ملكة وتمكنا
من الفعل قبل التلبس بالفعل وذلك مورد التكليف **قلنا** ما اشرتم
اليه من الملكة والتمكن ووجدان تاتي الفعل وسميتموه اقتدارا فذلك
راجع الى القدرة المقارنة للفعل الذي لا يتلبس به والى تصور تاتي المامور به
واعتقاد تيسره عليه في مجاري العادات وليس ذلك اقتدارا حقيقيا
على المامور به فهما سلمت البنية واستقلت لانه صار دواعي الانسان قدرته
على احد الضدين على البدلية فان المحل لا يخلو عن واحد من الاضداد
واذا اتصف باحد الضدين يجد عند ذلك تاتي وقوع ضد الاخر في مجاري
العادات ادامتها وعرف ذلك الله وقد يجد في نفسه مثل هذه الملكة
والتاتي والتيسر في حصول الكائنات الواقعة عن الاسباب المترتبة
عليها في مجاري العادات وان لم يكن ذلك من قبيل مقدورات البشر كحصول
الالم والموت عقيب الضرب والجرح وحصول الشبع والري عقيب الطعام

والشراب وحصول الغيم عند الانهام والبلل والوحل عقيب الاسباب
المفضية اليها في مطرد العادات والحرارة والبرودة عند اقتراب النار
والثلج **وقال** ابو هاشم قد يتوهم الانسان انه مطلق واذا هو
ممنوع وكم قاعد يتوهم انه قادر على القيام متمكن منه فاذا حاول
القيام لا يتمكن منه فثبت ان الذي يجده الانسان في نفسه قد يكون ظنونا
مطلقة من مجاري العادات والذي يحقق ما ذكرناه ان الحي عندنا لا يخلو
عن القدرة او عن ضده والقاعد تارك للقيام فاذا احس من نفسه تاتي
القيام فذلك قدرته على القعود الذي هو فاعله وذلك ترك للقيام
والتارك للشيء يعتقد تاتي فعل ما قد تركه فيجد في نفسه حيرة فاذا
اختار القيام المامور به صادف قدرة جديدة وهو يظن ان الذي يجده
ما ثبت هو الذي يجده الاول وهو قدرته على القعود الذي هو ترك القيام
فان قيل كيف يختار القيام من عدم قدرته على الاختيار فالكلام
في اكتساب الارادة والاختيار من عدم قدرة عليه كالكلام في اكتساب
القيام من غير قدرة عليه **قلنا** الارادة الكسبية مستندة
الى داعية ضرورية فما لم يخلق له تلك الداعية لامتثال الامر ولا ارادة
امتثال الامر لا يتاتى له ارادة امتثال الامر وهذا متفق عليه ويشهد
له قوله سبحانه وتعالى وما تشاؤون الا ان يشاء الله وما اشاروا اليه
من وجدان الملكة والتاتي فذلك راجع الى سلامة البنية واعتدال
[illegible] وذلك متقدم على الفعل بشرط مقارنة الفعل الاخر وما ذكروه
من مسألة الحبل والسلم والوسائل والذرائع فهو حجة عليكم لما كان
ان الحبل وكذلك الذرائع والوسائل لابد وان يكون مقارنا لذلك الفعل

٩٧

اذ لا يتأتى الخروج دون الحبل في مجاري العادات بل لا بد من مقارنته كذلك
ها هنا **حقيقة** وهو ان الخروج عن البئر لا بد وان يقارن بكل حال حتى
لو قدر وجود الحبل من قبل لا يحصل به الخروج الا اذا قارنه وكذلك لو قدر
وجود الحبل حالة الخروج دون ما قبله يحصل الخروج فثبت ان المؤثر اقتران
الحبل لا تقدمه **قلت** نحن وان جرينا على موجب اصلنا وهو
ان القدرة الحادثة كلها متماثلة فنسوق الكلام على الاتضاح ولا يرد
علينا كلامهم اصلا من باب القيام لانه يجد من نفسه القدرة وحقيقتها
لا تختلف بالاضافة الى القيام والقعود **وبعضهم** تمسكوا
باطلاقات اهل اللسان وذلك قولهم فلان قادر على المشي والبطش
وان يبني دارا وان يشتري جارية ويقوى على كذا او كذا **قلنا**
اذا تمسكتم باطلاقات الناس فالناس يطلقون ذلك باوقات فيلزمكم
ان تجوزوا تقدمها على المقدور باوقات **ثم نقول** الناس يعنون
بذلك انه يصادف بدنه عليه لوجود قصده وليس ثمة ما يمنعه عن احتمال
ذلك وقد ورد الشرع بتسمية تلك الحالة اقتدارا واستطاعة وطاقة
ومعنى هذه الاطلاقات ما بيناه وكذلك **تمسكوا** بقوله سبحانه
وتعالى وعلى الذين يطيقونه فدية وقال الله تعالى فاتقوا الله
ما استطعتم واخبر العفريت انه قال واني عليه لقوي امين يعني على
الاتيان بعرش بلقيس وقال في صفة جبريل عليه السلام ذي قوة عند ذي
العرش مكين **والجواب** عن هذه كلها ما قدمناه بعينه
ايضاحا ونقول قال الشيطان اني عليه لقوي اي اعمالي وسلامة بنى
وان الاتيان بعرش بلقيس ميسور لي واني لذو صلابة وذو بنية واله

وقد سمي الالات التي ياتي بها تحصيل الاشيا قدرة واستطاعه
قال الله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا وقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الاستطاعه الزاد والراحله وقال تعالى
فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا معناه من لم يجد الرقبه وقال
تعالى فاتقوا الله ما استطعتم يعني ما دمتم اصحا سالمين وقال في صفه
الكفار في الاخرة ويدعون الى السجود فلا يستطيعون قال اهل التفسير
يجعل اصلابهم كالسفافيد بحيث لا ينحني والدليل على صحه هذا التاويل قوله
تعالى وقد كانوا يعني في الدنيا يدعون الى السجود وهم سالمون معناه
وكانوا مع سلامه ابدانهم لا يسجدون فثبت ان الاستطاعه تذكر
والمراد بها سلامه البنيه وعلى ان من سلمت بنيته وقصد الى الفعل صادف
قدرة عليه والذي يحقق ما قلنا ان البغداديين اطلقوا القول بانهم
قادرون على المشي الى بيت الله الحرام مع اعتقادهم استحاله بقا
القدرة ولكن انما قالوا ذلك على ما قيل انهم مهما ارادوا صادفوا عليه
قدرة والبصريون وان قالوا ببقا القدرة ولكن يطلقون القول بان
الانسان قادر على الصلوة وعلى الطهارة وغير ذلك من الاعمال المختلفه
كيف وعلى مذهب الحذاق من المعتزله يطلقون القول بان القدرة لا تتقدم
على الفعل الا حالة واحده فعلم ان مرادهم بذلك سلامه البنيه ثم اعلم
انه لا فرق عندنا بين القدرة والاستطاعه كما لا فرق بين العلم والمعرفه
ثم اختلف الاصحاب في ان قدرة الله تعالى هل تسمى استطاعه ام لا فالاكثرون
منهم منعوا الاطلاق لعدم الاذن ومنهم من جوز اطلاقه وقالوا الحواريون
وصفوا الله تعالى بها فقالوا لعيسى عليه السلام هل يستطيع ربك وهذا

91

ليس يتوقف لعله علما او غلبه ظن فلا يعتمد عليه لا سيما وقد قال لهم عيسى
صلوات الله عليه اتقوا الله ان كنتم مومنين والله الموفق والمعين

مسلة قال اصحابنا رحمهم الله القدرة الواحدة لا تتعلق
الا بمقدور واحد وقال بعض المعتزلة يجب تعلقها بالمتضادات
وصار الاكثرون منهم الى تعلقها بالمختلفات التي لا تتضاد ومن اصلهم
ان القدرة تتعلق بما لا نهاية له من المقدورات على تعاقب الاوقات
واتفقوا على ان القدرة لا تتاتى بها ايقاع مثلين في محل واحد في وقت
واحد قالوا وانما تقع مثلان كذلك بقدرتين **ثم العجب**
من ابن الراوندي ومحمد بن عيسى انهم قالوا ان القدرة تتعلق بالمقدور وقت
حدوثه ولكنها قدرة على الضدين على البدل **فنقول لهم**
القدرة لو تعلقت بالضدين لوقع الضدان معا قياسا على وجوب مقارنة القدرة
المقدور وذلك محال **ثم نقول** للخصوم لو كانت القدرة
على الشي قدرة على ضده لكانت القدرة على العلم قدرة على السهو والجهل
لانهما ضدان ينفي احدهما الاخر عن المحل وقال ابو اسحق بن عياش السهو
ليس بمعنى وانما هو عبارة عن انتفا العلم عمن يصح منه العلم وانما حمله
على هذا علمه بان السهو ليس بمقدور فلم يرد القدح في وجوب تعلق القدرة
بالاضداد فجره هذا القول الى القدح في ركن اخر من مذهب المعتزلة
وذلك ان العلم عندهم من الاعراض الباقية التي لا تنتفي عن المحل الا بضد
ثم العلم ينتفي بالسهو كما ينتفي بالجهل ولو لم يكن السهو معنى يضاد العلم لما انتفى
العلم به فلما استقر ابن عياش ذلك طرد مذهبه وقضى بان العلوم والاعتقا   داب
من الاعراض التي لا تبقى من حيث انتفت على المحل من غير ضد وهذا يهدم ما عولوا

عليه من استمرار الاعراض فان العالم بالشئ يستمر له حالة العالمية كما يستمر
حالة القادرية والحي ونحوهما واختلف قول ابي هاشم في السهو فاستمر
رايه على انه معنى غير انه لا يضاد العلم مضادة الاكوان المتضادة لانفسها
بل سبيل مضادة السهو العلم كسبيل الموت المنافي لما شرطه الحيوة
قال وليس من شرط القدرة المتعلقة بالشئ ان يتعلق بما يضاد شرطه
وهذا هو الذي ارتضاه وهو باطل فانا لسنا نعلم للعلم شرطا ينافيه
السهو ولو ساغ تقدير شرط للعلم يضاد السهو لساغ سلوك هذا المسلك
في جملة المتضادات ويلزم منه اثبات اجناس من المعاني لم يعلم ضرورة
ولا نظرا **وذهب** ابو عبد الله البصري الى انه يجوز ان يتعلق القدرة
بالشئ وببعض اضداده وحكم بكون السهو ضدا للعلم حقيقة واخرجه
عن كونه مقدورا وقال في بعض اجوبته ان السهو مقدور وهذا مذهب
متروك وذهب بعض المتاخرين الى ان القدرة تتعلق بجميع الاضداد في
جملة الابواب الا في العلم فهذا مذهبهم **ونقل** ان الاستاذ
رحمه الله اتفق حضوره مع الصاحب في بستان واجتنى الصاحب ثمرة او نرجسة
ثم التفت الى الاستاذ وقال الضرورة اعلم ان الادراك الحاصل والحالة
هذه حصل باختياري قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله لو كان حادثا
باختيارك فاجعلها كما كان من الثانية فان القدرة متعلقة بالضدين
وهذا لازم للصاحب اذ عادته ان يقول ان القدرة متعلقة بالضدين
في الافعال الحاصلة مباشرة لا تولدا وها هنا حصل متولدا وهذا
لا يصح لمكان ان عنده المتولد عن السبب فعل الفاعل السبب وان
كانت القدرة قدرة على الضدين في الاسباب المباشرة يلزمه ان يكون

قدرة على الضدين المتوالين اذ نسبة احد المتوالين الى الاخر كنسبة
احد المثلين الى الاخر وهذا قاطع فان الصاحب ادعى الاقتدار على
التفريق فيلزمه الاقتدار على التالف **اما شبهتهم** قالوا
من حكم القادر على الشيء ان يكون مخيرا بين فعله وتركه ان شاء اقدم
وان شاء احجم وهذا انما يتحقق اذا كانت القدرة متعلقة بالضدين اما
اذا كانت متعلقة بواحد منهما كان العبد كالمجا اليه **قلنا**
هذا اقتصار منكم على ذكر المذهب ولو كانوا ادعوا ضرورة لكانوا
مباهتين في دعوى الضرورة في مواقع الخلاف جملة وكيف يسوغ دعوى
الضرورة في وجه تعلق القدرة مع الاستناد الى النظر في اصلها **فان**
قيل اختصاص القدرة باحد الضدين التباس حال القادر
بالمضطر **قلنا** المرتعش والقادر يجد من نفسه اقتدارا على
الحركة اذ قدرته متعلقة بها وهذا مفقود في المضطر
ثم نقول لابي هاشم ومن تابعه مذهبكم ان من احاط به
بيت بحيث يمنعه التقلب في سائر جهاته فهو قادر على الكون في مكانه غير
ممنوع عنه ولو كان سقوط الاقتدار عن اضداد الشيء يوجب سقوط
الاقتدار عنه لكان المنع عن اضداد الشيء منعا عنه ثم ما ذكروه لا يستقيم
على مذهبكم فان عندكم الممنوع من الشيء قادر على ما منع منه ولذلك المقيد
المربوط قادر على المشي والتحليق في جو الهواء مع انه لا خيرة له من الفعل
والترك فاذا ساغ لكم الحكم باثبات القدرة مع امتناع وقوع المقدور
لم لا يسوغ لنا اثبات القدرة على الشيء من غير اقتدار على ضده **فان**
قيل القادر على التحرك بمنه بحر قدره على تركه

قلنا لو وافقناكم على تقدم القدرة على مقدورها فلم لا يجوز
ذلك لاجتماع القدرتين كل واحد منهما متعلق باحد الضدين هذا اذا قلنا
باختلاف القدر اما اذا قلنا القدرة الحادثة متماثلة فهو ما يجد من نفسه
الاقتدار وليس للقدرة من متعلقها صفة **فان قيل** من دخل عليه
وقت الصلوة فلم يصل حتى فات الوقت والصلوة وجب ان يكون معذورا لانه
لم يكن قادرا على الصلوة وهذا خلاف الاجماع **قلنا** التكليف
متوجه على القادرين وهو قادر لاجل العجز سقط عنهم التكليف وليس هو
عاجز اذ معنى العجز مع تحقق القدرة متناقض اذا لم يكن عاجزا الا يكون
معذورا ولان ما سماه خصومنا قدرة انما هو سلامة البنية وصحتها وذلك
متقدم على المقدور باوقات ولهذا نجد الناس والتمكن من الفعل في
اوقات كثيرة بسبب ان ما راوه انما هو سلامة البنية وصحة الجسد ومسلما
في اثبات القدرة نوجد انا نفرق بين الرعدة والحركة الفضلية وذلك
لحصول حالة الاكتساب وقد يقول اخوانكم من معتزلة بغداد نحن
قادرون على المشي الى مكة وعلى الصعود دون الدار وان كان عندهم ان القدرة
الحادثة مستحيلة البقاء ولكنهم انما قالوا ذلك لاعتقادهم انهم مصادفون
قدرا عليها عند سلامة البنية ومن جوز منهم بقاء القدرة الحادثة تقول
القدرة على الافعال المتوالية لا تصلح لجميع تلك الافعال في وقت واحد
ثم نقول المكلف جاز ان يقول انا الساعة قادر على اداء صوم
رمضان والحج وان لم يات ذلك الا عند الدخول فيه **ثم نقول**
لهم القدرة الحادثة اذا تعلقت بالضدين فلم اختص احدهما بالوقوع دون الثاني
فان قيل انما اختص احدهما بالوقوع لتجرد القصد اليه

قلنا هذا خطأ من وجوه منها أن الغافل والنائم قد
يأتي منهما أحد الضدين دون الإرادة الثاني وهو أن الإرادة إذا
وقعت مقدورة والكراهة مقدورة فما بال أحدهما اختص بالوقوع
دون الثاني لا سيما وعندكم الإرادة لا تراد ولا مخلص للمعتزلة عن هذا
المضيق **إمام قال** القدرة تتعلق بالضدين على البدل
وهو مذهب ابن الراوندي والقلانسي من أصحابنا وأبو حنيفة ولكن سلح
فإنهم قالوا القدرة على الطاعة متعلقة بالمعصية وإن قارنها الطاعة
وقوعا فقضوا بوجوب مقارنة القدرة وقوع المقدور وأحالوا تقدمها
عليه **فنقول** ما ذكرتموه غير معقول فإن تعلق القدرة
بالمقدور هو اختصاص به **حقيقة** وإذا كان كذلك فما معنى
تعلقه به على البدل إلا أنه يمكن أن يطلق ذلك في الأمور الشرعية وذلك
كتعلق الأمر بالمأمور فإنه جاز أن يتعلق به شرعا كالواجب المخير وأمثال
ذلك أما في الأمور الحسية فغير معقول **ثم نقول**
هذا المتفق منكم فإنه إذا وجب مقارنة القدرة وقوع المقدور
فلو تعلقت القدرة بالضدين وجب أن يقع الضدان معا وحيث وقع أحدهما
دون الثاني علم أنه متعلق به دون غيره لمقارنتها به دون غيره =
فإن قيل هذا مصيركم إلى أن العرض اختصاصه بمحل معين
كاختصاصه بما عداه من المحال **قلنا** ولا سواء بينهما فإن ذلك
إشارة إلى إمكان الاختصاص لا إلى اختصاص حقيقي بخلاف مسألتنا
هذه فإنها تعلق حقيقي وفي هذا إمكان اختصاص العرض بالمحل تقدم
بأوقات كثيرة **إمام قال** القدرة تتعلق بالمختلفات
فنقول لهم **لو كانت** القدرة متعلقة بالمختلفات

فلم اختص بعضها بالوقوع دون البعض على ما قررناه **فإن قال**
قائل قد قلتم إن العلوم الحادثة متماثلة فما قولكم في القدرة
قلنا قال الأصحاب كل قدرتين تعلقتا بمقدورين فهما مختلفان
سواء كان المقدوران مثلين أو خلافين وكل قدرتين تعلقتا بمقدور واحد
فهما مثلان وإنما يتصور ذلك عند إعادة المقدور إما دون الإعادة فلا
والصحيح عندي أن القدر الحادثة كلها متماثلة فما من قدرة حادثة
إلا ويجوز أن تتعلق بكل مقدور كما أن كل علم حادث جاز أن تعلق
بكل معلوم وكل دليل دل على تماثل العلوم الحادثة فذلك دليل
على تماثل القدرة الحادثة **فإن قيل** إذا اجتمعت مقدورات
عدة في محل واحد فيلزمكم أن القدرة الواحدة كافية للكل **قلنا**
يمكن أن يقال إن واحدا منها يكون كسبا والثاني ضروريا وعلى أنا
نقول إن القدرة الواحدة تتعلق بمقدورين مثلا متى أو مقدورات
وجدت في محل واحد كالعلم الواحد يتعلق بمعلومين مثلا متى **فإن**
قيل هذا تصريح منكم بأن القدرة الواحدة تتعلق بالضدين
قلنا قد استقصينا وأوردنا ونفصّله في غرضنا وكيف يلزمنا
ذلك ومرادنا إذا قلنا القدر الحادثة كلها متماثلة فمعناه أنها لا تختلف
في الحقيقة وأنها يمكن تقدير تعلقها بمتعلق آخر على سبيل البدل أما في ما يرجع
إلى التعلق فلا معنى للتعلق الحقيقي إلا وقوع المقدور وتعلق القدرة
بالمقدور إذا كان وقوع المقدور فكيف يقال بتعلقها بالضدين ويعرض وجود
ذلك ووقوع الضدين وذلك محال **فصل**
في ذكر مذاهب المعتزلة في أحكام القدرة واختلافهم فيها

١٠٢

وقد كان من مذهبهم ان القدرة الحادثة تتقدم على المقدور ثم الاكثرون
منهم جوزوا انتفا القدرة في الحالة الثانية فيوجد المقدور دون
القدرة وصار شرذمة الى وجوب بقا القدرة الى وقت وقوع المقدور
بها وان لم تكن القدرة قدرة على الوجود ولكن استمرار وجود المقدور
مع عدم القدرة **وقال** ابو الهذيل القدرة على افعال
القلوب لا بد من مقارنتها وجود المقدور بها وجوز عدم القدرة في افعال
الجوارح **وقال** ابو هاشم القدرة على افعال القلوب
تتعلق بجملة افعال القلوب ولا تتعلق بافعال الجوارح وكذلك القدرة القائمة
بالجوارح على الاكوان والاعتمادات لا تتعلق بافعال القلوب **وقال**
مرة قدرة القلب تتعلق بافعال الجوارح وقدرة الجوارح تتعلق بافعال القلوب
وانما يمتنع ايجاد افعال الجوارح بقدر القلب وايجاد فعل القلب بقدر الجوارح
لفقد الالات **ومما اختلفوا فيه** ان القدرة اذا بقيت فلا بد
من تعلقها في مستقبل الزمان بالمقدورات **وقال**
بعضهم هي في الحالة الاولى قدرة على ما يقع في الثاني وهي في الثانية قدرة على ما
يقع في الثالثة وكذلك القول في الاحوال المتعاقبة ولا يمكن الاقتدار
من ايقاع ما يقع في الثالث الاني الثاني **قال** امام الحرمين
وهذا بعينه هو ان القدرة الواحدة لا تقع بها مثلان في وقت واحد
واتفقوا على استحالة بقا القدرة مع انها لا تتعلق بمقدور في الدوام
فانها من الصفات المتعلقة **ثم قال** اكثرهم بعد
ذلك القدرة في الحالة الاولى قدرة على ما يقع في الثاني والثالث وساير الاحوال
في الاستقبال ولكنها وان كانت قدرة على ما يقع في العاشر مثلا فشرط وقوع

ما في العاشر اثنان وفيه **وقال** بعضهم القدرة في الاولى
لا تتعلق الا بما يقع في الثاني كما قدمناه ثم في الحالة الثانية تتعلق بما يقع
في الثالثة ولا يصح تكونها قدرة في العاشر الا في التاسع **ومما**
اختلفوا ان ابن الجبائي واتباعه جوزوا خلو القادر عن جميع المقدورات
وشرط في ذلك ان لا تتجدد الدواعي الى ايقاع المقدورات فانها لو تجددت
ولا مانع لها لوقع بعض المقدور **مثاله** اذا استلقى الانسان
على قفاه مستيقظا فهو قادر في تلك الحالة على القيام واضداده خال
عنها اذ لا داعية تدعوه في الحالة هذه الى ايقاع المقدور ولو انه كان
قائما على شفير نهر فانما بقي منتصبا بفعل اعتمادات علوية لو لا يفعلها لهوى
بثقله وخر ساقطا فمثل هذا لا يخلو عن ايقاع المقدور **واما** الجبائي
فانه خالفه في ذلك ومنع خلو القادر عن جميع المقدورات مع ارتفاع الموانع
ولم يمنع خلوه عنها اذا ثبتت الموانع وانما قال ذلك في افعال المباشرة دون
المتولدة وجوز خلوه عن المتولدات **ومما اختلفوا فيه**
جواز طريان العجز في الحالة الثانية ومنعه الباقون وقالوا يستحيل وجود
عجز في الحالة الثانية **وقال بعضهم** يجوز طريانه
اذا وجد امتنع وقوع المقدور معه كما يمتنع به وقوع المقدور في الحالة
الثالثة وهي الحالة الثانية من وجود العجز **وقال** هشام
الفوطي يجوز تقدير وجود العجز في الثاني ولكن اذا وجد انتفت القدرة
واستحال وقوع المقدور ٭ **فصل** في ذكر مذاهب
النجارية ٭ اعلم ان النجارية هم اتباع الحسين بن محمد النجار وقد
وافقوا اصحابنا رحمهم الله في ان الله خالق اكساب العباد وانه لا يكون

الا ما شاء الله تعالى وان الاستطاعة مع الفعل ولكن لكذا وافقونا
في الوعد والوعيد الا انهم خالفونا في صفات الله تعالى لمصيرهم الى نفي
صفات الله تعالى وجواز رؤيته وقدم القران ثم قالوا القران اذا كتب
فهو جسم واذا قرئ فهو عرض ومعظمهم بلث فرق البرغوثية
والزعفرانية الاولى والمستدركة من الزعفرانية **اما**
البرغوثية فهم اتباع محمد بن عيسى الملقب ببرغوث وهم على اصول النجارية الا
في قول برغوث ان المكتسب ليس بفاعل على الحقيقة وفي دعواه ان المتولدات
فعل الله تعالى بايجاب الطبع على معنى ان الله تعالى طبع الحجر طبعا يذهب
اذا دفع وطبع الحيوان طبعا يالم اذا ضرب والنجارية مع اصحابنا ان الله خلق
المتولدات اختراعا بلا طبع في الاجسام **اما** الزعفرانية
فهم النجارية الذين ينسبون الى الزعفراني الذي كان يقول ان كلام الله غيره
وكل ما هو غيره مخلوق ثم يقول مع ذلك ان الكلب
خير ممن يقول ان كلام الله تعالى مخلوق وقال حوطي في دعائه على منبره القران
اهلك من يقول مخلوق مربوب فناقض اخر كلامه اوله **اما**
المستدركة منهم فقد توهموا انهم استدركوا ما خفي على اسلافهم وذلك ان
اسلافهم امتنعوا من تسمية القران مخلوقا **وقالت** المستدركة منهم
بانه مخلوق ثم افترقت المستدركة فيما بينهم فرقتين وزعمت احداهما ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان كلام الله تعالى مخلوق بهذه اللفظة على ترتيب
حروفها ومن لم يقل ان النبي صلى الله عليه وسلم **قال**
ذلك فهو كافر وزعمت الفرقة الثانية منهم ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يقل
ان القران مخلوق بهذه اللفظة لكنه دل على انه مخلوق بما دل عليه ومن زعم

انه قال ان ذلك مخلوق بهذه اللفظة فهو ضال وقوم منهم يزعمون
ان كلام مخالفيهم كله كذب وان كان خبر المخالف على وفق مخبره
قال عبد القاهر رايت بكلاذي رجلا من اصحابنا يقول
لواحد من هذه الطائفة اخبرني عن قولك انك انسان عاقل فاضل مولود
من نكاح صحيح هل هو صدق ام كذب فقال هذا كذب منك فقال له
صاحبنا صدقت فسكت خجلا **فصل** في ذكر مذاهب الضرارية
وهم اتباع ضرار بن عمرو الذي وافق اصحابنا في ان الله تعالى خالق اكساب
العباد وفي ابطال التولد ووافق المعتزلة في ان الاستطاعة قبل الفعل
لكنه زعم انها بعض المستطيع ووافق النجار في ان الجسم اعراض مجتمعة من لون
وطعم ورائحة ونحوها من الاعراض واجاز ان يفعل الانسان الطول والعرض
والعمق وان كانت ابعاضا للجسم وزعم ايضا ان الله يرى في القيامة بحاسة
سادسة يرى بها المؤمنون ماهية الاله ووصفه بالماهية على ما ذكرنا وانكر
حرف ابن مسعود وحرف ابي بن كعب في القران وشهد بان الله تعالى لم ينزلهما
ونسب ابيا وابن مسعود رضي الله عنهما الى الضلال في مصحفيهما ثم انه
شك في عامة المسلمين وقال لا ادري لعل سرائر العامة كلها كفر وشرك وفي
هذا شك منه فيما اجمعت الامة عليه لان الاجماع انما يكون حجة اذا
صدرت عن امة فيها فرقة مؤمنة معصومة عن الخطا وكان يزعم ان معنى
وصفنا الله تعالى بانه حي عالم قادر هو انه ليس بميت ولا جاهل ولا عاجز
ويلزمه على هذا ان يكون العرض حيا عالما قادرا لانه ليس بميت ولا
جاهل ولا عاجز فهذا قول ضرار بن عمرو المبتدع وليس هو ضرار بن صرد
الفقيه العرضي المقرئ المكنى بابي نعيم والله الموفق والمعين

مسـألة اتفق مثبتوا الاعراض على ان العجز معنى يضاد القدرة
وكان ابن الجباي يقول به صدرا صالحا من الزمان ثم بعد ذلك اهتدى الى نفي
العجز وخالفه القاضي عبد الجبار في ذلك واثبت العجز معنى يضاد القدرة
وقال ابو هاشم كلاهما قدره مثبتوا العجز واستدلوا
به على انه معنى من يتعذر الفعل فذلك ممكن بسطه على القدرة فاذا امكن لثبوت
العجز اثر يحصره به لا يمكن تقديره دونه فلا اثر لاثباته وهذا الذي
قاله باطل فان ثبوت الاعراض لا يتوقف على تقدير احكام واحوال فان
الالوان وكلما لا يوجب احوالا واثارا من الاعراض ثابتة معقوله وان لم
توجب احكاما واثارا **ثم نقول** بم تنكرون على من يقول
ان تأتي الفعل لنا يكون بانتفاء العجز وهذا كما ان قالا لو قال ليس الجهل
معنى يضاد العلم وكلما نراه الساكن الجهل فهو انتفاء العلم وذلك خطا
كذلك هاهنا **ومما** تمسك به ابو هاشم وهو انه قال
قد ثبت من اصلنا ان من شرط ثبوت القدرة البنية المخصوصة واذا عجز
الزمن المقعد فلم يكن ذلك بانتفاء العجز اولى من انتقاص البنية **قلنا**
اولا هذا الزام لمن المعتزلة القائلين بالبنية اما نحن اذا لم نشترط فلا
يلزمنا ذلك ثم ما ذكره ينعكس بان يقول اذا اقدر على القيام وكان ذلك
لسلامة البنية لا لثبوت القدرة والله الموفق والمعين ه

مسـألة قال كثير من اصحابنا وغيرهم ان العجز عجز
عن المعدوم ويتعلق به ثم قالوا هو متعلق بالضدين مع مصيرهما الى وجوب
مقارنة القدرة الحادثة مقدورها والى هذا كان يميل شيخنا ابو الحسن
رحمه الله في بعض كتبه وهو مذهب لبخاري فانه وافقنا على مقارنة القدره

الحادثة

مقدورها واستحالة تعلقها بالضدين ثم احال تعلق العجز بالموجود
واوجب تعلقه بالمعدوم وحكم بانه يتعلق بالضدين ومحصول هذا القول
ان العاجز الزمن عاجز عن القيام ولا يوصف بكونه عاجزا عن قعوده وان كان
مضطرا اليها قلت من قال ان العجز عجز عن العدم فالعدم
نفي محض فما معنى قوله يتعلق بالضدين والنفي ليس فيه جمع وتشبه وتضاد واختلاف
وقال شيخنا ابو الحسن رحمه الله في بعض اجوبته العجز
لا يتعلق بالمعدوم وانما يتعلق بالموجود الكائن ولا يتعلق بالضدين وهو
على قياس القدرة فانها لا تتعلق بالضدين وهذا هو الصحيح الذي وجب
جزم القول به والدليل عليه انا اوضحنا وجوب مقارنة
القدرة الحادثة مقدورها واذا ثبت ذلك فنقول
العجز ضدها الخاص المناقض لها في التعلق بمثابة الارادة مع الكراهة والجهل
مع العلم واذا كان ضدها الخاص فلزم تعلقهما بقضية واحدة اذ لو تعلقا
بقضيتين لما ظهر تنافيهما كالعلم المتعلق بالعدم والقدرة المتعلقة بالوجود
فانهما لما تعلقا بقضيتين لم يكونا متضادين كذلك هاهنا قال
القاضي رحمه الله وهذه الدلالة انما تستقيم اذا قلنا ان القدرة الحادثة
لا اثر لها في المقدور والعجز يتعلق به على مناقضة تعلق القدرة اما اذا حكمنا
بان القدرة يؤثر في اثبات حال للمقدور لاجلها يكون كسبا وبها تميزه
عن الضروري فتلك الحالة هي متعلق القدرة فاذا ثبت العجز لم يمكننا ان نثبت
تلك الحالة اذ لو اثبتناها مع العجز لكانت كسبيه ولثبت الاكتساب
مع العجز ولزم وصف الباري سبحانه وتعالى بكونه مكتسبا واذا انتفت تلك
الحالة مع العجز وهي متعلق القدرة فلم يصح اذن متعلق القدرة والعجز

١٠٥

وهذا خطأ عظيم والوجه القطع بأن القدرة الحادثة لا تؤثر في المقدور

قلنا والسؤال الذي وجهه القاضي رحمه الله على نفسه

غير لازم له فإن القدرة الحادثة وإن كان لها أثر إلا أنه ليس للعجز أثر ولكن

لتحد متعلقهما ولاختلاف وجه تعلقهما وليس من ضرورة اختلاف وجه

التعلق تعدد المتعلق كالعلم والجهل فإنهما ضدان وإن اختلف وجه

تعلقهما بالمتعلق فإن أحدهما على ما هو عليه والثاني على خلاف ما هو عليه

كذلك القدرة مع العجز فإنهما متعلقان بمعلوم واحد ويختلف وجه تعلقهما

فإن أحدهما يؤثر والثاني لا يؤثر **فإن قيل** إذا قلتم إن القدرة

لا تؤثر في المقدور وأن المقدور يوجد بغيرها ولا أثر للعجز فيه فكيف يتحد

تعلقهما بمتعلق واحد فكيف نعرف أن **قلنا** إنما نعرف أن من حيث

أن الله تعالى لم يكلفنا [illegible] على فعل إلا ويخلق ذلك الفعل حيث قدرنا

فيقع الفعل مقدورا لنا على حسب إيثارنا فنجد أنفسنا قادرين عليه متمكنين

له إيقاع الاكتساب وإذا خلق فينا عجزا عن الشيء نجد وقوع ذلك ضرورة بما

فينا من عجز يثبت فينا عجزا عنه **ثم نقول** ليس من ضرورة

اختلاف تعلق المتعلقين بأثريهما في المتعلق فإن الإدراك والعلم متعلقان

بمعلوم واحد ولا أثر لواحد منهما في المتعلق فهذا هو الدليل الواضح

على أن العجز يتعلق بالموجود كالقدرة والزمن عاجز عن قعوده مع قعوده

كما أن المكتسب قادر على قعوده مع قعوده وقد فصل النجار ومن قال

بقوله من أصحابنا بين العجز والقدرة **وقال** لو قلنا إن القدرة

تتعلق بالضدين لزم الحكم باجتماع الضدين وذلك مستحيل ولو حكمنا

بتعلق العجز بالضدين وصرنا إلى أنه يتعلق بالمعدوم لما كان أيضا

الضدين مستحيلا **وجـــه** الكلام عليهم ان نقول كما قام
الدليل على مقارنة القدرة وجود المقدور فكذلك قام الدليل
على وجود مقارنة العجز المعجوز عنه فان تعلق العجز بالضدين لزم منه
تعلق القدرة بالضدين على البدل اولا ان يتقدم العجز على المعجوز
عنه ثم بعد ذلك يتوجه عليه عرضه **ثم نقول**
للنحاة اذا سلمتم ان القدرة تقارن المقدور ولزمكم ان العجز يقارن المعجوز
تحقيقا للتضاد فلو جوزتم ان تتعلق القدرة بالضدين لزم من ذلك
حصول الضدين وذلك محال وفي تعلق العجز بالمعدوم فهو انتفا الضدين
وذلك غير مستحيل **قلنا** بهذا علمنا ان العجز لا يتعلق بالمعدوم
اذ لو تعلق بالمعدوم لتعلق بانتفا الضدين ولو جاز ان يتعلق العجز بانتفا
الضدين لزم ان يتعلق القدرة بوجود الضدين وذلك محال وكل
ما افضى الى المحال فهو محال **قلت** هذا الكلام كله
مبناه على ان التضاد متلقى من اتحاد المتعلق اما اذا قلنا ان الشيئين
يتضادان لذاتيهما لا من حيث النظر الى المتعلق **فنقول**
لا شك ان العجز يضاد القدرة ولا شك انهما لا يتضادان تضاد المثلين
بدليل ان احدهما لا يسد مسد الاخر وانما يتضادان تضاد الخلاف كالعلم
والجهل وما هذا سبيله يجوز تعلقهما بمتعلق واحد في حالين ومن ضرورة
جواز تعلقهما بمتعلق واحد في الحالين ان يكون العجز عجزا عن الموجود اذ لو
كان العجز عجزا عن المعدوم لا تعقل تعلقهما بمتعلق واحد في الحالين
ثم قلت الدليل على ان العجز عجز عن الموجود ان العجز
من الصفات المتعلقة والعدم نفي محض لا تعقل الاختصاص به ولهذا لا تعقل

١٠٦

العجز عن خلق الجواهر والاسفار كما ان تعلق بالحركة يختص بالجوهر لكن لذلك
لزم تعلق العجز بالمستحيل لتحقق النفي كذلك لزم تعلق العجز بما لا يتناهى
اذ النفي لا اختصاص له وسعى ان تكون متعلقا بما لا يتناهى وذلك غير معقول
فان قيل اليس ان العلم يتعلق بالمعدوم **قلنا**
وكذلك الجهل يتعلق بالمعدوم اما على التضاد ثم ان العلم انما تعلق
بالمعدوم على تقدير الوجود وكان العلم بالعدم علما بانتفاء الوجود
اما العدم المطلق المرسل فغير معلوم وهذا يؤكد غرضنا فان العلم
مع عموم تعلقه اذا لم يتعلق بالعدم المطلق فالعجز مع خصوص تعلقه
كيف يتعلق بالعدم **فان قيل** ان لم يكن هذا في العلم فلا يمشي في
الغفلة فان الغافل والساهي غافل وساهي عن العدم من غير تقدير الوجود
قلنا لا نسلم ان الغفلة من الصفات المتعلقة لان المتعلق من
شرطه الذكر والغفلة تضاد الذكر فلا تعلق فيه التعلق **فان قيل**
لو كان العجز عجزا عن الموجود لكان العاجز المرعى عاجزا عن بعده مع قعده
قلنا هل الذي يقول الا انه عند تحقق العجز علم انه عاجز عنه
ومع تحقق القدر علم انه قادر عليه ولهذا قال الجنيد اسرو كلمه في
التوحيد قاله ابو بكر الصديق سبحان من لم يجعل لخلقه الى معرفته
الا العجز عن معرفته وهذا دليل على ان العجز عجز عن الموجود
اذ لو كان العجز عجزا عن المعدوم للزم منه عدم المعرفه والجمع بين
عدم المعرفه وحصولها متناقض ولان المدح هاهنا انما يحقق بوجود
المعرفه لا بانتفائها وكان المراد به ان المعرفه بصرفه ورتبه حيث لا العقل
انفكاكها عنه **ثم** تمسكوا في جعل العجز عجزا عن المعدوم

ان قالوا القاعد قادر على قعوده غير قادر على القيام واذا لم يكن قادرا على
القيام لا بد وان يكون عاجزا عنه اذ المحل لا يخلو عن القدرة على الشيء
المقدور بجنسه او العجز عنه واذا ثبت العجز عن القيام ثبت تقدمه عليه
قلنا هذا خطأ فان القاعد حالة قعوده يستحيل ان تقوم
به قدرة على القيام فانه كما يستحيل اجتماع القيام والقعود في حالة
واحدة يستحيل اجتماع القدرتين على القيام والقعود واذا استحال قيام
قيام قدرة على القيام استحال ايضا قيام العجز عن القيام اذ العجز
عن الشيء انما يتصور ان يتصور قدرته عليه وما هذا الا كما ان الواحد
منا لا يوصف بكونه عاجزا عن خلق الاجسام اذ لا يتصور الاقتدار
عليها وهذا واضح قلت ومن اذا قلنا ان القدر
كلها متماثلة فاصل السؤال مدفوع لان من ضرورة قيام القدرة به
انتفاء العجز واذا قلتم ان القاعد عاجز عن القيام فهذا خطأ اذ ليست
القدرة على القيام مخالفة للقدرة على القعود بل كلها جنس متحد وهو
واحد من نفسها القائمة والتي يحصل القيام والقعود لا القدرة
وسلك القاضي رحمه الله مسلكا في الجواب وقال
القدرة على القعود ضد القدرة على القيام كما ان العجز ضد لها فلم يخل المحل
عن احد الضدين وكذلك قال المقعد الزمن عجزه يضاد العجز عن القيام
ويضاد ايضا القدرة على القعود فكما استحال اجتماع القيام والقعود
يستحيل اجتماع القدرتين والعجزين والقدرة مع العجز قلت
وهذا الجواب صحيح ولكن على القول بتماثل القدرة الحادثة
امامن قال باختلاف القدرة الحادثة فلا يمشي هذا الجواب

١٠٧

على اصله لانهما وان كانا ضدين ولا يمكنه ان يقول مضاده مماثله
اذ لو كانت مضاده مماثله لكان ذلك جريا على قول اصحابنا ورميا عن
قوس عصبيتنا من جعل القدر كلها متماثله بل لا بد وان يقول جريا على
اصله انها اضداد ان مختلفان كالسواد مع البياض والارادة مع الكراهه
فبالضرورة نعلم ان القدرتين لا يختلفان كاختلاف الارادة والكراهه
فان قيل العقلا مطبقون على ان الزمن عاجز عن القيام والمشي
قلنا كيف يستقيم دعوى اجماع العقلا مع مخالفينا ايا كم ثم هم
مطبقون على ان الصحيح القاعد قادر على المشي ويعنون بذلك سلامه
البنيه وانهم اذا قصدوا المشي صادفوا قدره عليه ثم يطلقون القول
بانا عاجزون عن خلق السموات والارض والمراد بذلك عدم القدره عليه
كذلك هاهنا يعنون به عدم القدرة والله الموفق والمعين
مسئله المنع عن الفعل هو العجز المضاد للقدرة عند اصحابنا
على وجوب مقارنتها القدرة الحادثه مقدورها **وقالت**
المعتزله القائلون بجواز ان يكون ممنوعا عن مقدوره ولا يضاد المنع القدره
ولا ينافيها وانما ينافيها العجز فالمنع يضاد المقدور دون القدره والعجز
يضاد القدرة ولا يضاد جنس المقدور ولهم في ذلك تفصيل طويل
والخلافات كثيره **ومما** يشغبون به ان قالوا الانسان اذا لم
يكن مقيدا وكان صحيحا سليما وكان زمانا كنا في محل لا نشك انه قادر على
المشي فكونه قادرا على المشي عند القعود ككونه قادرا على المشي وهو
ممنوع ولهذا لو حل الوثاق عنه امكنه المشي وهو في صفه نفسه حاله
القيد كما هو عليها حاله عدم القيد وذلك واضح

الجواب قال الاصحاب لا نسلم ان المقعد قادر على المشي وكيف يقال ذلك والاستطاعة مع الفعل ولو كان قادرا على المشي لكان المشي لقدرة اهل العوام يطلقون ذلك ويريدون به البنية السليمة على ما قدرنا وهو ان الصحيح السليم اذا حاول المشي لكان بقدرة وذلك بنا على العادات كحصول الشبع والري عقيب الاكل والشرب والسخونة عند النار والبرودة عند الثلج وكذلك احياء الانسان الاراضي النقية الطيبة للزرع وذلك من حيث جريان العادات

قلت ونحن اذا قلنا ان القدرة كلها متماثلة فسوا كان قايما او قاعدا فهو قادر ولا معنى لكونه قادر على المشي الا اذا قارنت القدرة المشي فيقال هو قادر على المشي واذا قارنت القعود فهو قادر على القعود اما قبله وكلا منهم من مذهب الجبائي ان المنع منع عن الثاني كالعجز عجز عن الثاني وكذلك التخلية تتعلق بالثاني ومذهب ابي هاشم ان المنع يقتضي امتناع الفعل حال حدوثه والتخلية تقتضي التمكن في اول حالها والتخلية والاطلاق عبارتان عن ارتفاع الموانع عندهم وان اطلقوا التمكن عنوا به الاقتدار ولم يريدوا به التخلية وعندنا التخلية والاطلاق عبارتان عن الاقدار وعدم الحائل القاعد مخلى والقايم مجبر من استمرار القعود ومن تركه بفعل ضده والله الموفق والمعين

مسالة نقل عن شيخنا ابي الحسن رحمه الله في ذكره من اجوبته ان تكليف ما لا يطاق جائز عقلا مثل تكليف جمع الضدين وما هو خارج عن قبيل المقدورات وقال في بعض اجوبته لا يسوغ تكليف المحال ثم لم يصر في منع ذلك الى السمع العقلي كما صارت المعتزلة اليه

وقال في الموجز حين سئل عن تكليف ما لا يطاق هذا مما
لا يلزم الجواب اشار الى ان هذا مما لا يعلم الدلالة على وجوب
نفي اعتقاده فيه **فان قال** قائل تكليف ما لا يطاق لازم
لمذهب ابي الحسن رحمه الله من وجهين احدهما وهو ان القدرة تقارن المقدور
والقاعد مامور بالقيام مع عدم القدرة على القيام وهذا تكليف ما لا
يطاق الثاني وهو ان التكليف طلب واقتضا واذا حكمتم بان المقدور
خلق لله تعالى كالقدرة فما وجه الطلب فلو ساغ تسميه ذلك طلبا
واقتضا لساغ ذلك في تكليف ما لا يطاق **قلنا** اما الاول
فلا يلزم لانه قادر لقيام القدرة به لا سيما اذا قلنا ان القدر كلها
متماثلة اما ما ذكروه من اقتضا الطلب فقد اجاب عنه نافيه مع و
بلاغ ولو صححنا انعكاس هذه الشبهة عليهم من وجوه شتى من قولهم
ان المعدوم شي وعين وذات والمطلوب هو الوجود الذي لا يوصف
بالوجود ولا يوصف بكونه مقدورا وكذلك القول في الصفات التابعة
فانها ليست بالقدرة وهو مطلوب وكذلك كون الفعل طاعة وحسنا ليس
من اثر القدرة بل هو من اثر الكلام القديم ومع هذا هو مامور به ومن
هذا القبيل ورود الامر بالمسببات المترتبة على الاسباب كالشبع
عقيب الاكل والري عقيب الشرب والالم عقيب الضرب والعلم عقيب السمع
والبصر ولون الثوب وغير ذلك مما هو محض خلق الله تعالى بالاجماع
كيف ومن اصلهم ان لا امكان حالة الاقتدار ولا اقتدار حالة
الامكان **وقد حكى** الامام ابو القسم الاسفرايني عن الاستاذ
ابي اسحق رحمه الله عليهما ان التكليف ينقسم الى تكليف اقتضا وطلب والى تكليف

يعير وسيخبر واعلام لحلول العقاب فما جوزناه من تكليف المحال
ليس تكليف اقصا ادمن المحال اقضا المحال وقد حكينا عن القاضي رحمه الله
انه ابت للقدرة الحادثة اثرا فان الحركة الكسبية يميز عن الضرورية سلك
الامر فهو المطلوب ومذهب الاصحاب ان المطلوب هو الحركة نفسها
الا انها واقعة بالقدرة القديمة فلا تتصور للعبد قدرة على مقدور
الا والرب تعالى يوجد ذلك الفعل فقدرة العبد تشابه المشروط وقدرة
الله تعالى كالشرط فتصور الشرط دون المشروط وفقط لا تصور المشروط
دون الشرط وقد صرح الاستاذ ابو اسحق والاستاذ ابو بكر وغيرهم
من الائمة ان تكليف ما لا يطاق محال وقالوا ان هذا مذهب ابي الحسن رحمه الله
وقد جوزوا ان يكلف العاجز الذي لا يتصور منه الفعل والترك ومن تكليف
من لا قدرة له على ما كلف به لاقتداره على تركه وهذا ايضا مذهب
ابي الحسن المجاد وقال الاستاذ ابو بكر في كتاب البيان
عن اصول الجسمية ان قال قايل هل يجوز ان يكلف الله
عبده ما لا يطيقه قلنا قد يكلف الله العبد ما لا يطيقونه
لانه ولهذا قال المسلمون لا حول ولا قوة الا بالله فاذا اعطاه الله
الطاقة كان مطيعا بدونه ثم نقول للسايل ان ما لا يطاق
يكون على وجهين احدهما ما لا يطاق لوجود عجز وافة كالاخرس والمقعد
والزمن وغيرهما فهذا لم يكلفه الله احدا والاخر ان يكلفهم ما لا يطيقونه
لعدم الاستطاعة ووجود قدرتهم على تركه فهذا عليه تكليف من الله
تعالى لانه لا يسع فعل المامور به وقال ايضا من عدم منه العلم بالله
تعالى يصح ان يكلف معرفته سبحانه اذا لم يعدم منه جميع العلوم

ومن عدم عنه كل العلوم حتى لا يكون عالما بالعلوم البديهية لا يصح
تكليفه كذلك الحكم في التكليف **فان قيل** هذا تكليف ما لا يطاق
قلنا ان اريد به ما لا يتصور كونه اصلا فهذا لم يرد به الشرع
وان اريد به ما يعجز عنه فهذا ايضا لم يرد به التكليف وان عني به لو تقدمه
لو حدث القدرة عليه فهذا كلام صحيح **قال**
الاستاذ ابو اسحق رحمه الله في المختصر وغيره من تصانيفه حقيقة
التكليف ما يستحق شرعا على خلافه ضرب من العقاب **قال** فقال
اهل الحق يستحيل تكليف ما لا يطاق لاستحالة وجود ما تقتضيه
التكليف مع العجز لا للقبح والسفه **قال** ويجوز ورود اللفظ
على التسخير والاعلام بحلول العقاب وابطال القدرة وسائر
الوجوه التي لا تتعلق باستحقاق العقوبة **قال**
فهذا توافقه وجه الاستحالة بان قالوا التكليف ينبئ عنها ليس
يكلف باستحقاق نوع من العقوبة على ضرب من المخالفة ولا يتوهم
ذلك للعاجز وفيما لا يطاق **قال** وهذا اسقط سؤال
القدرية عن اهل الحق اذا قالوا اذا كان الله لا يصح منه شيء عندكم
ولا يصح تكليف العاجز **قال** ولم يكلف عند اهل الحق
احدا الا كان قادرا عند لزوم التكليف على المواقعة **قال**
والمذهب الذي لا يعقل في هذا الباب مذهب القدرية وذلك
قولهم ان الله تعالى لم يكلف احدا شيئا الا كان قادرا عليه
حين كلفه ولا يصح وجوده منه وكان تكليفه اياه كتكليف العاجز
بل اعظم منه لان العجز مما يتوهم ارتفاعه بوجود القدرة وهم يقولون

لا يفعل المكلف ما كلف به الا في حال لا يكون قادرا عليه ولا على تركه
هذا قول الاستاذ واحال تكليف العاجز لنا وصمه **اما**
القاضي رحمه الله فله في تكليف العاجز تردد فقد يجوزه وقد يمنعه
ومن يتبع متفرقات كلامه في الكتب استيقن انه كان يفرق بين
تكليف العاجز وبين تكليف القادر على الترك وقد صرح به في كتاب
الاجتهاد وجوزه في الهدايه ونصره الرد على المعتزله **اما**
المعتزله فقد منعوا تكليف العاجز والممنوع عقلا وسووا فيه بين هذا
التكليف وبين تكليف التارك الذي لا قدرة له على ما كلف به ولقد
حكينا من مذهب بكر بن اخت عبد الواحد انه قال الختم والطبع مانعان
من الايمان مع ان المطبوع على قلبه مامور بالايمان **ونقل**
عن جماعة من المعتزله ببغداد انهم جوزوا من الله تعالى ان يامر عبده
بايقاع فعل لا وقت مع العلم بانه سيمنع منه ومن مذهب المعتزله
ان المطبوع على قلبه معاقب للختم والطبع وقد انقطع عنه الالطاف
قلنا اذا كان كذلك كيف يكون مامورا بالايمان والجمع
بين الامر بالايمان وبين قطع اللطف عنه عقوبة مستحيل **وحكى**
امام الحرمين رحمه الله في اصول الفقه عن ابن الجبائي انه
قال اذا اتصل الخطاب بالمكلف ولا يعلم المكلف انه سيبقى على شرائط
التكليف الى مضي وقت يسع ذلك الفعل فانه لا يعلم كونه مامورا
بمعلومات او خرج عن شرائط التكليف قبل مضي وقت يسع اداه
تبين انه لم يكن مامورا به ثم اجمع المسلمون على انه يجب عليه
الاقدام على الفعل ثم نقول للنجار ولاصحابنا اذا ان عممتم

١١٥

ان القاعد حال قعوده يمتنع عليه القدرة على القيام ثم لم يمتنعوا
تكليفه القيام مع امتناعه عليه فينبغي ان لا يمتنعوا تكليف العاجز
قال الاصحاب كما يمتنع على القاعد القيام حال قعوده يمتنع عليه
القدرة على القيام حال قعوده ولكن اذا ترك القعود اقتدر على
القيام اذا قصده فان القيام على الجملة ممكن غير مستحيل وانما المامور
قيام مقدور عليه والعاجز في حين انه يمتنع القدرة عليه بخلاف القاعد
على القعود فانه يتيسر عليه ترك القعود لفعل ضده **قلت**
وهذا لا يشفي الغليل الا اذا قلنا ان القدرة الكائنة كلها مماثلة على
الوجه الذي ذكرناه واذا كان كذلك فهو تكليف العاجز **ومما**
تمسك به الاصحاب والنجار انهم قالوا ان المامور بالقيام منهي عن ضده
وهو مقتدر على ضده الذي هو ترك له فلان لم يقدر على المامور به فهو
مقتدر على ضده وتركه وليس كذلك العاجز والممنوع ومن كلف محالا
قال امام الحرمين وهذا امثل ما قيل في الجواب
وهو باطل فان من اصل الاصحاب ان الرقي في جو الهوا من تكليف المحال
وان الاستقرار على الارض ممكن مقدور وهو ضد الرقي في الهوا ولو جاز
التعويل في تجويز التكليف على كون ضد المامور به مقدورا لوجب تسويغ
هذا التكليف **قال** شيخنا الامام رحمه الله وهذا
الذي قاله امام الحرمين رحمه الله فيه نظر فان للاستقرار على الارض
ضد يمكن ترك الاستقرار به غير الرقي في الهوا وذلك الوثبة والطفرة
والامر احدهما نهي عن ضده **قال** امام الحرمين رحمه الله
ومما يبطل المعول على هذا الفرق ان القعود وان كان منهيا عنه

فليس مقصود الامر الكف عنه بل مقصوده طلب ما لا قدرة للمكلف عليه
وهو القيام وان كان لا يتاتى القيام المقصود الا بترك القعود فذلك
من ضرورة الجبلة والذى يحقق ما قلناه اتفاقنا على ان الكف عن امر وقع مستحيل
والقعود الذى لم يقع بعد لا قدرة عليه كالقيام **قلنا** اذا كان
الامر يعلم انه لا يتاتى تحصيل المامور به الا بترك ضده فالامر به نهى عن ضده
او متضمنا له فكل واحد من الامرين يقع مقصودا وقولهم الكف عن امر واقع
مستحيل **قلنا** والاقدام على امر واقع يجب ان يكون مستحيلا وقد
اقمنا الدلالة على ان الاستطاعة مع الفعل **فان قيل** اذا اراد
العبد فعلا والارادة كسبية فالطلبة تتوجه فى الارادة نفسها فكيف
يريد اكتساب الارادة من لا يقدر على الارادة **قلنا** هذا الالزام
متوجه على كل قائل فان العبد فاعل ومكتسب اذ لا يتاتى الفعل الا العاكب
الا بالارادة ولكن الجواب عنه ان نقول الارادة تستند الى داعية
ضرورية من فعل الله تعالى وقد قال تعالى وما تشاوون الا ان يشا الله =
قال النجار القاعد مخلى وفعل القيام خلاف العاجز
قال امام الحرمين رحمه الله المخلى المطلق عند ابى الحسن رحمه الله
هو القادر **قال** النجار ان لم يسموه مخلى وفعل ما امر به
فسموه ممنوعا اذ لا واسطة بينهما **قلنا** امتنع ابو الحسن عن اطلاق
ذلك فلم يسمه مطلقا ولا ممنوعا ثم المناقشة فى ذلك ترجع الى العبارة محضة
وقال ابو الحسن رحمه الله انما من شرط الممنوع ان يكون ذا قصد الى الشى
فيمنع عنه اما اذا لم يكن ذا قصد فلا يسمى ممنوعا واقرب **كلام**
نذكر للنجار ما قاله الاستاذ ابو اسحق رحمه الله وهو ان مقتضى التكليف

طلب موافقته يمدح عليها او يذم بمخالفتها والعاجز لا ياتي منه الموافقة
والمخالفة ولا الفعل ولا الترك والقاعد يحس من نفسه امرا لا يجده العاجز
قلنا ومراد قولنا ان القدرة لا كلام فيها مثاله
فنقول انما كان مامورا لوجود القدرة والقاعد جاز ان يكون مامورا
فان قال قايل لو جوزتم تكليف العاجز والممنوع فما دليلكم
عليه **قلنا** لا منع في العقل ان الله تعالى يخلق له قدرة عقيب
العجز وان نظرنا الى الدلالة للفعل فهو في نفسه مقدور وفيما المانع من ذلك
كيف وتكليف المحال ليس هو تكليف طلب واقتضا وانما هو اعلام
بحلول العقاب وهذا كما ان الله تعالى كلف الكفار بالسجود وهم ممنوعون
عن ذلك على ما قال تعالى وقد كانوا يدعون الى السجود فلا يستطيعون خاشعة
ابصارهم ترهقهم ذلة وقد كانوا يدعون الى السجود وهم سالمون
فلم يسجدوا وقد اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة وابي سعيد الخدري
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حديث طويل فيكشف عن ساق فلا يبقى من كان يسجد لله
من تلقا نفسه الا اذن الله له بالسجود ولا يبقى من كان يسجد اتقا ورياء الا
جعل الله ظهره طبقة واحدة كلما اراد ان يسجد خر على قفاه
واستدل الاصحاب في جواز تكليف ما لا يطاق بقوله
تعالى خبرا عن المومنين ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به وقولهم لا تواخذنا
ان نسينا او اخطانا ولو كان ذلك مستحيلا لما اثنى الله تعالى عليهم بهذا
الدعا **فان قيل** تكليف المحال تناقض الحكمة **قلنا**
تعارضه قول القايل ان الامر بما علم انه لا يقع قطعا يناقض الحكمة ثم
نطالبهم ببيان الحكمة وياتي الكلام فيه بعد هذا ان شا الله تعالى

قال شيخنا الإمام رحمه الله والذي عندي أن شيخنا أبا الحسن
رحمه الله إنما أطلق القول بجواز تكليف ما لا يطاق ردًا على المعتزلة
في حجرهم على الله تعالى وحظرهم أشياء وإيجابها عليه على معنى أنه
لو جعلها لكان سفيهًا وخروجًا عن الحكمة فلما رآهم أنهم يحكمون على الله بهذه
المحكمات أطلق القول بجواز تكليف ما لا يطاق إذ له بحق ملكه وملكه
أن يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد **فلئن** قال قائل هل يجوز تكليف
ما لا يطاق أم لا **قلنا** هذا الكلام مشتمل على مفردين أحدهما التكليف
والثاني ما لا يطاق ولا بد من البحث عن معناهما جميعًا ليتيسر **الجواب** عنه
فنقول أما التكليف فهو اقتضاء ما في فعله كلفة ومشقة وأما ما لا يطاق
فهو ما لا يقدر عليه وما لا يقدر عليه كان غير مقدور وما كان غير مقدور
كان مستحيلًا فرجع نظم الكلام إلى أن: تقتضي فعلًا هو مستحيل هل يجوز
أم لا وهذا متناقض لأن ما كان فعلًا لا يكون مستحيلًا وما كان مستحيلًا
لا يكون فعلًا **فإن قيل** نعني بما لا يطاق في إطلاق هذه ما لم تتعلق
به القدرة وإن جاز تعلقها به **قلنا** على هذا التفسير التكاليف
كلها ما لا يطاق لأن الاستطاعة مع الفعل وكان تعلق القدرة بالمقدور
مع الفعل والتكليف إنما يكون قبله ولا يتعلق حالة التكليف **فإن قيل**
تكليف العاجز هل يجوز مثل أن يقول للأعمى أبصر وللآدمي طر في الهواء
قلنا أما الوقوع فلم يتحقق لأن العادة جارية بتكليف القادر العالم
بالمأمور به ونعني بالعاجز من لم تقم قدرة به لا تعلق قدرته بالمأمور به وأما الجواز
فلا يمتنع لأن الفعل إنما يقع بعد التكليف ولا يمتنع حصول القدرة بعد التكليف
فإن قيل فعلى قولكم إن المكلف حقه أن يكون قادرًا عالمًا فلا كذلك

قال الله تعالى يا أيها الذين آمنوا لا تقربوا الصلوة وأنتم سكارى حتى تعلموا
قلنا هذا خطاب مع من يعقل وإن كان به نوع سكر قال المفسرون
كان ذلك قبل تحريم الخمر فإن ناسا من الصحابة كانوا يشربون الخمر ويشهدون
الصلوة وهم لا يدرون كم يصلون ولا يدرون ما يقولون فأنزل الله تعالى
هذه الآية وقد نقل أن جماعة منهم اجتمعوا في ضيافة عبد الرحمن بن عوف
وفيهم الخلفاء الأربعة وسعد بن أبي وقاص فسكروا وحضرت صلوة المغرب
فقدموا واحدا فصلى وقرأ قل يا أيها الكافرون وغلط فيها وقال أعبد ما
تعبدون وأنتم عابدون ما أعبد فنزلت هذه الآية حتى تعلموا ما تقولون
وذكر محمد بن جرير عن السدي وقال فيهم علي بن أبي طالب لصلوة المغرب
قال ابن عباس سكرا ما يعرفون به قال ابن عباس وقتادة وكانوا بعد
نزول هذه الآية يجتنبون السكر لأوقات الصلوة حتى نزلت آية التحريم
واعلم أنهم إنما نهوا عن التعرض للسكر مع وجوب الصلوة عليهم والنهي يتعلق
بهم في حال الصحو أي لا تتعرضوا لما يؤدي بكم إلى السكر وكأنه قال
لا تصادفكم الصلوة وأنتم سكارى كقوله تعالى لا تموتن إلا وأنتم
مسلمون أي استدلوا على الإسلام والنهي يجري فيه فإن من شرب ودخل
وقت الصلوة ولم يطرأ السكر وعقل أنه يصح صلوته على الكراهية والله الموفق
والمعين ه **مسألة** الكفار عندنا مخاطبون
بفروع الإسلام خلافا لأصحاب الرأي فإنهم قالوا غير مخاطبين بها
والمسألة تدور على قاعدة وهي أن كل فعلين يترتب أحدهما على الآخر
حصولا يجوز عندنا أن يكون مخاطبا بهما وعندهم لا يكون مخاطبا بالثاني
إلا بعد حصول الأول والكلام في هذه المسألة يتعلق بطرفين أحدهما

الجواز العقلي والثاني الوقوع السمعي اما الجواز العقلي فنقول
لا يمتنع من الشارع ان يقول يا ايها الناس اعبدوا ربكم وان يقول للمحدث
اقيموا الصلوة واما الوقوع السمعي فهو قوله تعالى والذين لا يدعون
مع الله الها اخر ولا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل
ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب ضعفين ويخلد فيه مهانا الا من تاب الله
سبحانه وتعالى بين ان من يحكي هذه الاشيا من الكفار يعاقب على جميعها
وكذلك قوله تعالى ما سلككم في سقر قالوا لم نك من المصلين ولم نك
نطعم المسكين وكنا نخوض مع الخائضين وكنا نكذب بيوم الدين بين ان
الكفار معاقبون على ترك الصلوة وترك اطعام المسكين وكذلك الاجماع
منعقد على ان المحدث مامور بالصلوة معاقب على تركها ولو كان كما
ذكرتموه لكان ينبغي لا يعاقب على ترك الصلوة وانما يعاقب على ترك الطهاره
واذا توضا ولم يصل ينبغي ان يعاقب على ترك التكبيرة الاولى بل يعاقب
على عدم التلبس والاجماع منعقد على انه معاقب على ترك الصلوة
احتجوا وقالوا لا شك ان وجود الثاني يستدعي الابعد وجود
الاول ولما قلناه ذلك لكان ان الوجوب يستدعي امكان
الوجود واذا لم يعقل وجود الثاني الا بعد وجود الاول لم يعقل وجوبه
الا بعد وجود الاول تحققه وهو ان الواجب لا بد له من فايده
ولا فايدة هاهنا لانه ان صلى مع الكفر لا يصح صلوته واذا اسلم لا يومر
بالقضا واذا كان كذلك فاي فايدة لهذا الوجوب تحققه
وهو ان وجوب الاول لو كان شرط وجوب الثاني للزم انه اذا اسلم
وجب عليه القضا لان الشرط يصحح المشروط ولا يسقطه وهاهنا

[illegible]

لما سقط علمنا انه غير واجب اما قوله تعالى لم نك من المصلين اراد به
الايمان وهذا كقوله عليه السلم نهيت عن قتل المصلين يعنى قتل المومنين
الجواب قلنا لم قلتم لما لم يتحقق وجود الثاني الا بعد
وجود الاول يعني ان لا يتحقق وجود الثاني الا بعد حصول الاول
والوجوب انما يثبت بقول الشرع فانما يثبت على الوجه الذي اثبته وقد
اثبتهما جميعا اما قولكم ان الوجوب لا بد له من فائده قلنا
بلى وها هنا له فائده وهو التزام الوجوب وانقياد امر الامر والمعاقبه
في دار الاخرة على ما ملوناها اما قولكم انه لو كان شرط الوجوب
لا ينهض مصححا له لا مسقطا قلنا انا لا نوهم الكافر بعد الاسلام
بالعبادة عيبا له في الاسلام اذ في الزامها لقضا سفير له عن الاسلام وهذا
قلنا ان المرتد يومر له بالقضا اما قولكم ان المراد بالمصلين
المومنين قلنا صرف الكلام عن ظاهره انما يكون بدليل والظاهر
من هذه الصيغه الصلوة فلا يوجب العدول عنه وعلى ان في الايه
ما يدل على منع صرف الصيغه عن ظاهرها فانه قال لم نك من المصلين
ثم عقبه ولم نك نطعم المسكين ثم اردفه بقوله وكنا نكذب بيوم الدين
ولو كان المراد من الصلوة الايمان لما قال وكنا نكذب بيوم الدين ولان
الصلوة وان ساغ اطلاقها على الايمان فلا يسوغ اطلاقها على الاطعام
فان قيل المعدوم هل يكون مامورا قلنا المعدوم
منفي في المنفي لا يكون مخاطبا اجل اذا وجد العبد فالكلام الازلي
يكون خطابا له وهو مكلفا به كما ان الموجود مقدور بالقدرة الازليه
ومراد بالارادة الازلية وهذا المعنى كما جاز عقلا جاز شرعا

ويكون الكافر الصلوة عليه باعتبار انه تسقط والسقوط احوال ما يصح والصحة انما الى المستقبل ودلك غير ممتنع

يصير هو

فان الموصى له اذا اوصى لولده وولد ولده واولاد اولاده صحت الوصية
فاذا صح تعلق كلام المحرث بالذى وجد فلم لا يصح تعلق كلام القديم مع انه
باق والله الموفق والمعين **مسـألـة** قال اصحابنا
رحمهم الله ما علم الله تعالى انه لا يقع قط لا يقع ولكن تعلق علمه بعدم
وقوعه لا يخرجه عن قبيل المقدورات ولا يلحقه بالمستحيلات بل هو
مقدور الله تعالى **قال** امام الحرمين ولا محصول للخلاف
فيه عندى فان معنى قولنا انه مقدور انه فى نفسه ممكن والقدرة فى نفسها
صالحة له ولا يتقاصر عنه قصور القدرة الحادثة عن الاجسام ثم
ما علم الله تعالى انه لا يقع فلا يقع قطعا وما علم انه مستحيل كاجتماع
الضدين فلم يكن ذلك لتعلق العلم به بل لاستحالته فى نفسه اذ العاقل
مدرك تفرقة بينهما فان الممكنات تتميز عن المستحيلات وان كانا غير واقعين
امـا الاستاذ ابو اسحق رحمه الله فانه ربما يقول ما علم الله انه
لا يقع يستحيل وقوعه ولكنا انما نعنى بالاستحالة عدم وقوعه قطعا لانه
لو اطلق القول بانه مقدور ممكن وكانه يقول لو قدر وقوعه لكان العلم
علما بالوقوع فخلاف المعلوم اطلاق القول به غير معقول
قال امام الحرمين المحصلون يابون اطلاق لفظ البدل
اذ لا بدل للقديم والقول فى ذلك يؤول الى منا قشة فى العبارة واسعد
القائلين حالا اوعاهما للحرمة والادب وذهب عامة **المعتزلة**
الى مثل مذهبنا هكذا نقله الكعبى والجاحظ فى كتاب المقالات
وقال الجبائى وابنه ان خلاف المعلوم مقدور ثم
قالا لو قيل لنا كل مقدور جائز الوقوع فلو وقع ما علم الله تعالى

١١٧

انه لا يقع فكيف تقدير الجواب فنقول الوجه الكف عن الجواب
اذ لو قلنا لا يجوز وقوعه لكان ذلك اخراجا له عن قبيل المقدورات
ولو قدرنا وقوعه جر ذلك الى انقلاب كون الباري عالما فانه لا يقع وذلك
محال **قال** امام الحرمين ثم استقر عليه راي الجبائي
وابنه ان خلاف المعلوم لا يقال انه يجوز وقوعه ولكن يقطع بانه يصح وقوعه
يعني لا يستحيل في العقل وقوعه **ونقل** عن عباد والاسواري
ترددا في هذه المسئلة مثل تردد الجبائي وابنه وقد اوضحنا ان لا محصول
للاختلاف في هذه المسئلة اذ العلم لا يسلب صفة المعلوم ولا يخرجه
عن حقيقته فالممكن لا ينقلب مستحيلا في نفسه لتعلق العلم بامتناع وقوعه
والسر فيه ان العلم يتعلق بالمعلوم على ما هو عليه وتبعه تعلقا ولا يسبقه
وهذا قاطع ولولا الامر كذلك والا لاختلط الامكان بالاستحالة
قلت ان قال قايل خلاف المعلوم هل هو مقدور ام لا
فنقول هذا السؤال متناقض في نفسه من وجهين احدهما
انا قد ذكرنا ان معلومات الله تعالى لا تتناهى اذ علم القديم يتعلق
بما كان وبما هو كائن وبما سيكون وبما لا يكون ان لو كان كيف كان يكون واذا
كان كذلك فاطلاق خلاف المعلوم خطا اذ كل ما يقدر فهو ايضا
معلوم واذا قلنا خلاف المعلوم لكان فيه جمعا بين كونه معلوما
غير معلوم وذلك متناقض الوجه الثاني وهو ان المقدور اخص من المعلوم
اذ قد يكون معلوما ولا يكون مقدورا وقط لا يكون مقدورا الا ويكون معلوما
واذا كان كذلك كان من ضرورة كونه مقدورا ان يكون معلوما واذا
عرفت ذلك فيعد ذلك اذا قال القايل خلاف المعلوم هل هو مقدور ام لا

فقد دام اثبات الاخص دون الاعم وذلك متناقض فان من ضرورة كونه
مقدورا كونه معلوما كالسواد مع اللونيه فان السواديه لما كانت
اخص من اللونيه كان من ضرورة اثبات السواديه اثبات اللونيه لذلك
من ضرورة اثبات المقدوريه اثبات المعلوميه ولانا لو قلنا ان ما علم الله
تعالى انه لا يقع كان محالا للزم في مقابلته ان ما علم الله تعالى وقوعه
كان واجبا وقد ذكرنا ان علم الله تعالى يتعلق بما يقع وما لا يقع فيلزم على هذا
ذلك انحسام باب الجواز ولا سبيل الى انكارها فان العقل يقضي بان القضايا
ثلثه واجب وجايز ومحال **فان قيل** اخبرونا عن هذه القضايا
الثلثه **قلنا** اما الواجب فهو في وضع اللغه يرد على معاني عده
يقال وجب الشي يجب وجوبا اذا لحق ووجب القلب يجب وجيبا اذا خفق
ووجب الميت اذا سقط ومات ويقال للقتيل اذا سقط واجب ووجبت
الشمس اذا افلت ووجب الحايط وجبه اذا سقط والوجبه ان توجب
الشي اي ان تاخذ منه بعضا في كل يوم حتى ان افرغ قيل استوفي وجبته
ووجبت الابل اذا اعيت والوجب الجبان والموجب من النوق التي
تعقد لباها في ضرعها والناقه التي لا تنبعث سمنا واما في اصطلاح
العلما فيطلق على معاني ثلثه **الاول** الواجب الشرعي
الذي وجب تحصيله كالصوم والصلوة وغيرها ولسنا نعني بالواجب
في هذا المقام هذا المعنى **الثاني** ما وجب وجوده ولا يعقل
عدمه ولا تغيره كذات الباري جل جلاله وصفاته **الثالث**
ما يلازم زمانا كقولنا وجب قيام العرض بذات الجوهر اي يلازمه ما دام
وهذا امر اضافي **واما المحال** فهو في وضع اللغه

مأخوذ من الاحالة وهو الحوالة وركوب الدابة والاقبال على المشي وتمام
السنة وكذلك الاستحالة في اللغة هو التغير من صفة الى صفة كقول
القائل استحال الخمر خلا اما في اصطلاح العلما يطلق على معاني ثلثة
الاول ما لا يعقل وجوده كالشريك والولد لله تعالى **الثاني**
المضاد فانه يستحيل اجتماع السواد والبياض ثم المستحيل اجتماعهما
اما وجود كل واحد منهما على حدة فمعقول وذلك امر واضح **الثالث**
الثالث اطلاق لفظ المحال على المحظور شرعا **اما**
الجائز فهو في وضع اللغة يرد على معاني عدة تقول
جزت الموضع جوازا اي سرت فيه وجزت الدابة جوزا اي اجزته على هوده
واجزته خلفته وقطعته واجزته انفذته والجواز الما الذي يسقى
به الماشية او الحرث تقول استجزت فلانا فاجازني اذا اسقاك ماء لارضك
او ماشيتك ومنه الجائزة العطية والجون وسط الشي والجوزا
الشاة التي يبيض وسطها ويقال هي التي يبيض فؤادها والجوزا نجم لانها
تعترض جوز السما اي في وسطها كالسبع والاجارة واشباه ذلك
الثاني الذي يعقل وجوده ويعقل عدمه كقولنا العالم جائز
الوجود والعدم **الثالث** يطلق الجواز والمراد منه نفي
المضاد كقولنا يجوز اجتماع السواد والطعم ويستحيل اجتماع
السواد والبياض وهذا امر واضح وكان الجوهر عنهما ولجوز قول
واحد عن كل جنس منها وكذلك لو قدرنا سوادا او بياضا فاجتماعهما
محال وافراقهما واجب ووجودهما جائز فاذن ثبت ما قلناه ان هذه
القضايا الثلثة معقولة **فان قيل** ما الدليل على انه مقدور

قلنا اذا ثبت ان مثله مقدور جاير وكان هو ممكنا جايزا
اذ لو كان محالا لكان فيه جمعا بين الاستحاله والامكان وذلك متناقض
وقد قررنا هذا فيما اسلفناه ولان الدليل قايم على ان مقدورات الله
تعالى لا تتناهى ولا معنى لعدم التناهي الا ما ذكرناه من ان القدرة
القديمة متعلقة بما كان وما هو كائن وبما سيكون وبما لا يكون ان
لو كان كيف كان يكون **بحصصه** وهو ان التعلق يطلق والمراد
منه شيان اثنان احدهما نفس الوقوع والثاني امكان الوقوع **اما**
الحادثات وهي الواقعه وما سيقع فهي متناهيه اما امكان الوقوع
فهو الذي لا يتناهى على ما ذكرناه وقد ورد القران بذلك قال الله تعالى
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وقال تعالى ولو انهم اقاموا التورية
والانجيل وما انزل اليهم من ربهم لاكلوا من فوقهم وقال تعالى
ولو امن اهل الكتاب لكان خيرا لهم ولا شك انه عالم بعدم العود وعدم
الايمان ثم وصف بانه كان خيرا لهم وبحثهم على تركه فثبت انه مقدور
وكيف لا نقول انه مقدور والعقلا يرجون بعضهم بعضا عن ملابسه بعض
الافعال ويوبخونهم عليها ويحرصونهم على خلاف ذلك ويقولون لم فعلت
ولم لم تفعل ولولا انه مقدور ممكن والا لما كانوا يقدمون على الذم
والتوبيخ فلهذا قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه حين هرب من البلد
الذي فيه الوبا افر من قدر الله الى قدر الله **ثم العجب**
ان الله يامر عباده وينهيهم عن اشيا يعلم انه يقع بعض ما نهى عنه ولا يقع
بعض ما امر به والتكليف يستدعي الامكان ولولا انه ممكن ومقدور
والا لما كلف به غاية ما في الباب انه علم انه لا يقع او اخبر بانه لا يقع

والعلم لا يسلب صفة المعلوم وكذلك الخبر لا يسلب صفة المخبر
عنه بل يعلمه على ما هو عليه فكان العلم تبع المعلوم ولا يسعه
ذلك واضح ولذلك قال تعالى وان لو استقاموا يعني مشركي قريش على
الطريقة يعني طريقة الاسلام لاسقيناهم ماء غدقا لنفتنهم فيه وقال
ابن عباس لرجعوا الى علمي فيهم والى ما سبق من قضاي وكذلك قال تعالى
ولو شا الله لاسمعهم ولو اسمعهم لتولوا وذلك انه سبق القضا بانه
سبحانه وتعالى يعاقبهم وكيف لا نقول ذلك وقد اخبر الله تعالى ان ما علم
انه لا يقع هو مقدور عليه قال تعالى اوليس الذي خلق السموات
والارض بقادر على ان يخلق مثلهم بلى وهو الخلاق العليم وكذلك قال
تعالى ان يشا يذهبكم ايها الناس ويات باخرين وكان الله على ذلك
قديرا وكذلك قال تعالى ولو شا ربك لامن من في الارض كلهم جميعا
وكذلك قوله تعالى ولو شينا لاتينا كل نفس هداها ولكن حق القول
مني لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين وكذلك قال تعالى
في قصة احد حيث قال المنافقون في احد لو كانوا عندنا ما ماتوا
وما قتلوا فقال تعالى قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم
القتال الى مضاجعهم وايضا قال ولو شينا لبعثنا في كل قرية نذيرا
وهذا وامثاله مما يكثر فنقتصر على هذا القدر فان قيل
اذا علم الله تعالى انه لا يقع واخبر بانه لا يقع فلو نفى ذلك جاز ان يلزمنا
من ذلك جواز الكذب على القديم ولا شك انه سبحانه منزه عن جواز
الكذب كما هو منزه عن الكذب نفسه وهو ان
الوقوع دل على الكذب بجوازه وقوعه ايضا دل الا ترى ان قيام الحادث

ما لذات لما دل على حدوث الذات فجواز قيامه ايضا دل على حدوث
الذات **قلنا** هذا خطا من قايله فان الكذب عاساغ المعقول
لكان ان الكلام غايبا هو كلام النفس وكلام النفس وط لا يعقل فيه
الكذب بهما فانه العلم وهكذا نقول شاهدا فان من علم ان لغيره
عليه مالا فقط لا يعقل منه الكذب في كلام النفس وانما ياتي الكذب
والحكاية هذه في كلام اللسان واذا لم يعقل ذلك فكيف يلزم
فان قالوا لو علم الله تعالى انه لا يقع واخبر
بانه لا يقع فلو قدر وقوعه للزم من ذلك ان يكون قادرا على كذب نفسه
تعالى عن ذلك علوا كبيرا **قلنا** يلزم مثلما انه اذا امر به لكان
امر بكذب نفسه تعالى عن ذلك علوا كبيرا **ثم نقول**
اذا قدر وقوعه فمن ضرورة تقديره الوقوع تقديرا لعلم به اذ كل مقدور
معلوم ولا كل معلوم مقدور فاذا قدرناه مقدورا وكان المقدور
في المرتبة الثانية والمعلوم المرتبة الاولى وكان من ضرورة تقدير كونه
مقدورا تقدير كونه معلوما اذ لا يعقل الارتقاء الى المرتبة الثانية
الا بعد الصعود على المرتبة الاولى **تحقيقه** وهو انا قد ذكرنا
ان معلومات الله تعالى لا متناهي على معنى ان علمه يتعلق بما كان وبما هو
كائن وبما لا يكون ان لو كان كيف كان يكون واذا كان كذلك فاذا قدر
وقوعه وكان العلم بعدم وقوعه علما بوقوعه كيف ونحن قد ذكرنا
ان العلم يتبع المعلوم ويتعلق بالشي على ما هو عليه وكذلك الخبر
يتعلق بالمخبر على ما هو عليه **فان قال** قايل هل يطلقون
القول بصحة البدل عن الموجود **قلنا** اما المعتزلة فقد انكروا

صحة البدل على الموجود و لحاكوا اطلاق ذلك وعندنا لا يسع اطلاقها
بل صح تقديره ولا يعد محالا وهذا مذهب النجار وقد بينا ان الخلاف
فيه يرجع الى اللفظ لا الى المعنى والله الموفق والمعين

خاتمة

مشتملة على بيان الآجال والارزاق وذكر المذاهب فيها

اعلم ان الآجال معبر بها عن الاوقات واجل كل شيء مدته ووقته وقد ذكرنا
حقيقة الوقت وعرضنا من عقد هذا الفصل ان من قتل فقد مات
باجله وقد علم الله تعالى ان له ما آل امره **فان قال** قايل
لو قدر عدم القتل فما قولكم في تقدير بقائه **قلنا** صار كثير
من المعتزلة الى انه لو قدر عدم قتله بقي مدة والقائل قاطع اجله
وذهب آخرون الى انه لو لم يقتل لمات حتف انفه في الوقت
الذي يعد القتل فيه والى هذا مال اكثر الاصحاب وكل هذا احكام
لا محصول له **والوجه** فيه ان من علم الله تعالى انه يقتل فانه
يقتل لا محالة فان قدر مقدر عدم القتل لزمه تقدير العلم بعدم القتل
لان العلم يتعلق بالمعلوم على ما هو عليه واذ تقدر العلم بان لا يقتل فلا سبيل
مع هذا التقدير الى القطع بامتداد العمر ولا القطع بالموت في وقت القتل
بل الامر بل الكل ممكن على هذا لما اختاره الاستاذ ابو اسحق رحمه الله
قال امام الحرمين ولا تحقيق للخلاف في هذه المسألة فان احد
من اهل التوحيد لم يقطع بانه لو لم يقتل لمضى حاله دون ان يموت كما قال
تعالى في قتلى احد قل لو كنتم في بيوتكم لبرز الذين كتب عليهم القتل
الى مضاجعهم اي مصارعهم وهلموا هاك **قلت**

وما قاله امام الحرمين فيه نظر اذ ليس في الآية ذكر الموت بل في الآية
ذكر العذاب الذي كتب عليهم بحقيقة وهو انا قد ذكرنا من قبل
ان العلم القديم متعلق بما قد كان وبما هو كائن وبما سيكون وبما لا يكون
ان لو كان كيف كان يكون واذا كان كذلك فمن علم الله تعالى انه
يقتل لا محالة يقتل فان قال القائل لو قدرنا عدم القتل
قلنا اذن يتعلق العلم بتقدير عدم القتل ووقوع القتل
اذا العلم يتعلق بالمعلوم على ما هو عليه قال الائمة المعتزلة
لكل حي اجلان احدهما اجل في معلوم الله تعالى انه يقتل فيه
والثاني اجل هو انه لو لم يقتل لبلغ والدليل على ان له اجلان
قوله تعالى يا قوم نوح ويؤخركم الى اجل مسمى جعل لهم اجلا غير
ما يهلكون فيه بالغرق ان امنوا بربهم قلنا هذا لا يدل
على ان ما لا يبلغونه من الوقت يكون اجلا لهم بل فيه دليل على جواز
كونه اجلا وجواز الاجل لا يكون اجلا كما ان للانسان الواحد جاز
ان يكون املاك وضيعات وزوجات ثم جواز ذلك لا يكون تحقيقا
لها كذلك ها هنا جواز الاجل لا يكون تحقيقا للاجل ولهذا
الرب تعالى اخبر ان المكلف لو كان يؤمن لكان ماواه الجنة ولو كفر
لكان ماواه النار ثم لا يقال الكافر له ماويان احدهما الجنة
والثاني النار وكذلك المسلم فثبت بهذا ان الاجل يطلق على المحقق
لا على المقدر ولهذا قال تعالى ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم
لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون ولن يؤخر الله نفسا اذا جاء
اجلها فان قيل ما معنى قوله تعالى وما يعمر من معمر

ولا ينقص من عمره الا في كتاب ان ذلك على الله يسير **قلنا**
له تاويلان احدهما ان الزيادة والنقصان راجعان الى اعمار اضرابه وامثاله
يعني ينقص عمره عن عمر اشكاله او يزيد عمره على عمر اشباهه ونظايره
الثاني ان الزيادة والنقصان محمولان على المحو والاثبات المعقودين
على صحف الملايكة وقد يثبت في صحفهم شي مطلقا وهو مقيد في معلوم
الله تعالى بشرطه ثم يزول عن الصحف في مالها الى موجب علم الله تعالى
وعلى ذلك حمل قوله يمحو الله ما يشا ويثبت وهكذي قوله عليه السلم
صلة الرحم تزيد في العمر والله الموفق والمعين ه

مسلة الرزق في اللغة عبارة عن العطا الجاري
ويقال الحظ والنصيب قال الله تعالى وتجعلون رزقكم انكم تكذبون
اي حظكم من هذا الامر التكذيب **قال** صاحب المجمل الرزق العطا
يقال رزقه الله رزقا والرزق الاسم وجمعه ارزاق والرازقة ثياب
كتان وارتزق الجند اذا اخذوا ارزاقهم والرزقة المرة الواحدة
كذا قال اهل اللغة قال ابن السكيت الرزق بلغة ازدشنوءه الشكر
وهو قوله وتجعلون رزقكم ويقولون رزقني اي شكرني اما المتكلمون
فمذهب اهل الحق ان الرزق كل ما ينتفع به المنتفع او ينفرد به خاصة
ويعود اليه عايدته وفايدته ولا فرق بين ان يكون حلالا او حراما وذهب
كثير من المعتزلة الى ان الرزق هو الملك فرزق كل موجود ما ملكه
فالحرام لا يكون ملك الله تعالى رزقا له من حيث كان ملكا له والماخوذ
منهم زادوا فقالوا رزق كل امر رزق ما ينتفع به من ملكه والرب سبحانه
وتعالى متقدس عن الانتفاع **قلنا** هذا باطل بالبهايم والطيور

فان الرزق من الله تعالى يرد عليهم ولا يحقق في حقها الملك قال الله
تعالى وما من دابة في الارض الا على الله رزقها وقد اخرج في الصحيح
برواية عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لو انكم تتوكلون على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو
خماصا وتروح بطانا **وقال** بعض السلف الرزق هو
الغذاء وما اعد للغذاء من المطعومات وتمسكوا في ذلك بقوله تعالى
وانبتنا به جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها طلع نضيد رزقا
للعباد وهذا لا وجه له لان تسميته المطعوم رزقا لا يدل على ان غيره
لا يكون رزقا وهذا كقول القائل البر مطعوم لا يدل ذلك على ان غيره
لا يكون مطعوما لاجل انما سماه رزقا لما فيه الانتفاع **شبهة**
المعتزلة تمسكوا بقوله تعالى ومما رزقناهم ينفقون وهذا
دليل على ان الرزق هو ما كان مملوكا **قلنا** الآية دليل
على ان هذا رزقه لكونه منتفعا به بالملك لا ان كون الشيء ملكا هذا
نوع انتفاع وليس فيها دليل على ان غيره لا يكون رزقا **فان قيل**
اذا كان الحرام رزقا فلم منع منه ولم يذم على اكله **قلنا** انما منع
منه لكونه مكتسبا له وقد اطنبنا القول في ذلك في خلق الاعمال
وانما يذم على اكله لكونه معاقبا عليه ثم ما ذكروه يجرهم الى عظيمة
في الدين وهو ان من لم ياكل جميع عمره الا الحرام يلزمه انه لم يرد عليه
من الله رزق وكذلك البهائم والحيوانات والله الموفق والمعين

مسألة مذهب اهل الحق ان المسعر هو الله تعالى
والاسعار كلها حادثة بحكمه وانما قلنا ذلك لمكان ان السعر

انما يكون لعزة وجوده والرخص لكثرة وجوده وذلك يتعلق بقدرة
الله تعالى من صرف الدواعي اليها **وقالت المعتزلة**
ان ذلك من فعل العبد قالوا وانما قلنا ذلك لمكان ان السلطان اذا وضع
المبرة على بلد غلا السعر واذا انعم عليهم المباد وحملهم على نقل
المتاع اليها رخص السعر **قلنا** هذا خطأ فان الله تعالى لو لم يخلق
لهم الرغبة او ضدها لما تحقق الغلاء او الرخص وقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان الغلاء والرخص جندان من جنود الله اسم احدهما الرغبة
واسم الآخر الرهبة فاذا اراد الرب تعالى ان يُغليه قذف الرغبة في قلوب
التجار فحبسوه واذا اراد ان يرخصه قذف الرهبة في قلوب التجار فيخرجوه
من ايديهم فثبت ان المسعر والمرخص هو الله تعالى والله الموفق والمعين

القول في الرد
على القائلين بالتولد

مذهب اهل الحق ان الحادث لا يتوقف حدوثه بالقدرة على سبب متقدم
عليه بل كل حادث يقع بالقدرة الازلية من غير وسايط ثم القُدرة
الحادثة انما تتعلق بالمقدور في محلها ولا تتعلق بما باين محلها
واطبقت المعتزلة على القول بالتولد خلا النظام فانه
لا يقول بالتولد على الوجه الذي قالوه ثم المعتزلة **قالوا**
من اعتمد على ثقيل فدهوره فالحركات المتوالية القائمة بذات الثقل
متولدة من السبب الصادر عن الدافع الثقل ثم هم مع اختلاف مذاهبهم
مجتمعون على ان المتولدات افعال لفاعل الاسباب ثم المتولد قد يقع
مباينا عن محل القدرة كالاندفاع في المدفوع والالم في المضروب

ويعرو الاجزا في المقطوع و المفصول وقد يقع في المحل كالعلم المتولد عن النظر
فانه يقع في محله فالمتولد عندهم كل فعل ولده فاعله بفعل له وهو مباين
عن المقدور المباشر بالقدرة فانه غير واقع عن واسطه سقله **ثم**
جماهيرهم طردوا مذهبهم في القول بالتولد فيما يتاتى
الكف عن بعضه مع سوق بعضه وفيما لا يتاتى ذلك فيه **وذهب**
ضرار وحفص الفرد الى ان ما يقع مباينا لمحل القدرة على احسان المسبب فهو من
فعله كالقطع والذبح والعمل ونحوها وكل فعل لا يوجد متعلقه
على وفق اختيار القادر فليس من فعله كالاندفاع في المقتول والالم
في المضروب وطردوا الباقون قولهم في القبيلين **وذهب**
ثمامه بن اشرس الى انها حوادث لا محدث لها ولا سبيل الى اضافتها الى فاعل
لها **وذهب** معمر الى ان جميع الاعراض واقعه بطباع
الاجسام واستثنى من جملتها الارادة وذهب الى انها واقعه فعلا للجسم
وما عداها فانما تقتضيه طبائع الاجسام وينضاف هذا المذهب
الى ثمامه ايضا **وذهب** النظام الى ان الافعال المتولده
تضاف الى الله تعالى ولا تضاف الى فاعل اسبابها ثم انه لم يضف هذه المتولدات
الى البارى سبحانه وتعالى على معنى انه فاعل لها لكونه قادر او لكن قال
خلق الله تعالى هذه الاجسام على طبائع وخصائص تقتضي حدوث الحوادث
المعثور عليها في الاجسام وكان البارى تعالى فاعل الحوادث على معنى انه فاعل
الاجسام على طبائع تقتضي ذلك وهذا مذهب الفلاسفه **ومما**
يجب الاحاطه به من مذهبهم انهم قالوا المتولد فعل الفاعل
السبب ومقدور له بتوسط السبب ويوثر عن عباد الصيمرى انه قال

المقدور وهو السبب المولد والمتولد واقع بالسبب عن مقدور وانما كان
فعلا لفاعل السبب من حيث كان فعله وهذا وان كان لازما
لمذهبهم الا ان معظمهم انكروه والذين قالوا انه مقدور اختلفوا
فقال معظمهم انما يوصف المتولد بكونه مقدورا قبل وقوع السبب
المولد فاذا وقع السبب انقطع تعلق القدرة عن المتولد وذهب
جماعة منهم الى ان المتولد يبقى مقدورا الى وقوعه ووقوع سببه لا
يخرجه عن كونه مقدورا وتعويلهم على طريقة الاولى ومما غلطهم
فيه اجلافهم انه هل يجوز ان يقع فعل الله تعالى متولدا عن سبب مقدور
امتنع من تجويزه الاكثرون وقالوا ان جميع افعاله سبحانه وتعالى
يقع مقدورا له من غير توسط سبب وصار بعضهم الى ان افعال الباري
قد يقع متولدا عن اسباب ينشاها الله تعالى اقتدارا والذي استمر
على اصولهم ذلك وهو ابن الجبائي ومن تابعه ثم قال مرة ما يقع متولدا
من افعال الله تعالى يحصل وقوعه غير متولد وقال
مرة بخلافه واتفقوا على ان الجواهر لا يجوز ان يقع متولدة عن سبب من
الاسباب ويبعد وقوعها مكونا [illegible] سبحانه وتعالى قادر وانما اختلافهم
في الاعراض ثم الذين اثبتوا لله تعالى افعالا متولدة عن اسباب اختلفوا
في انه هل يجوز وقوع امثال المتولدات من الاسباب دونها مقدورة
له سبحانه وتعالى من غير وسائط الاسباب فجوزه بعضهم ومنعه
اخرون ثم اتفقوا على ان المتولدات لا تقع مقدورة لنا من غير وسائط
اسباب ثم من زعم منهم ان المتولد يخرج عن كونه مقدورا بوقوع السبب
اختلفوا في مثل ذلك في حق الاله سبحانه وتعالى فقال بعضهم ان المتولد

السبب

وان خرج عن كونه مقدورا في حقه فما عند وقوع السبب فانه لا يخرج
عن كونه مقدورا لله تعالى اذ اخرج فعلا له وزعموا ان الرب تعالى
يخالف العبد في هذه القضية اذ العبد لا يمكن من درء المسببات بعد
وجود الاسباب والرب سبحانه وتعالى موصوف بالاقتدار على درء
المسببات وان وجدت اسبابها **وقال** بعضهم حكم الاله
سبحانه وتعالى في ذلك مما به حكم العباد ثم الاسباب المولدة عند
ابي هاشم اربعة **منها** الاعتماد وقال الجبائي المولد للحركة دون
الاعتماد **ومنها** المجاورة المولدة للتالف **ومنها** النظر
المولد للعلم **ومنها** الوها المولد للالام والوها عبارة عن نهاية
البنا المنتهي لقبول الحيوة وعن بعض الاجزاء **وذهب** بعضهم الى ان
الارادة تولد افعال القلوب من الاعتقادات والعلوم ونحوها وهذا
على قولهم ان الارادة توجب المراد اذا كانت قصدا اليه **واما**
مذاهبهم في التولدات فصار معظمهم الى ان المتولد اعتماد
وحركة وسكون وتالف ووها والام ثم منها ما يتولد ويولد كالاعتماد
الذي يولد الاعتماد والحركة ويولده الاعتماد والوها يولده الاعتماد
وهو يولد الالم والعلم يتولد ولا يولد والنظر يولد ولا يتولد وكذلك
المجاورة **وصار** بعضهم الى ان الاكوان قد تقع متولدة عن
اسباب مقدورة للعباد وجوز هؤلاء توليد العلم في قلب الغير بالتذبير
والافهام وهذا **مذهب** مستهجن عن متخذيهم واتفقوا على
ان الارادة لا تقع متولدة اصلا وصار بعضهم الى ان افعال القلب يجوز ان تقع
متولدة سوى الارادة واستثنى بعضهم مع الارادة الفكرة والروية

واتفقوا على ان الاصوات لا تقع من افعال العباد الا متولده وانما تقع
مباشره بكون القلم قادرا وذهب بعضهم الى ان الموت
لا يقع متولدا من افعال العباد وانما يقع مباشرا بكون الاله قادرا وذهب
الجبائي الى ان الموت اذا ترتب على الجروح والالام المتولد فهي فعل الفاعل
الالام قال امام الحرمين رحمه الله وهذا الذي
ذكروه وان كان عظيما في الدين فهو قياس مذهبهم في التولد
اما ادله اهل الحق فاعلم ان الكلام على المذاهب ردا وقبولا
فرع على كونه مفهوما معلوما فحق اولا ان نسالهم عن شان التولد قال
الاستاذ ابو اسحق رحمه الله المتولد لا يخلو اما ان كان كخروج
الولد من الجوف فذلك باطل فان العرض لا جوف له لا سيما والواحد
الحقيقي لا جوف له بل هو كمون وظهور وليس هو حدوث بعد العدم وان
قالوا شي واحد يصير اشيا فهذا اشد استحاله من تفرق ما ليس يجتمع قبله
في الوجود فان الواحد كيف يكون متعددا وان قالوا السبب هو الذي فعله
فذلك محال لاستحاله الفعل ممن ليس بقادر واذا ابطل هذه الاقسام
بطل القول بالتولد وفيه تمام الغرض ثم ان حاولنا الخوض في الحجاج على
النسق المعهود في المسله نقول كل دلاله دلت على ان الرب سبحانه
وتعالى متفرد بالخلق وانه هو المخترع لا غيره وانه لا نهايه لمقدوراته
فذلك يدل على ابطال التولد فان الافعال المتولده حوادث مفتقره
الى محدث على اصول المعتزله ولا معنى لكونه سبحانه وتعالى فاعلا محققا
الا وجود مقدوراته على وفق قضائه وقدره وعلمه وارادته واذا اوضحنا
ان الله تعالى موحدها فقد نقضنا اصولهم ولا سبيل الا الرد على ثمامة ومعمر

فان قيـــل ان سلمنا لكم تفرد الباري تعالى بالايجاد والاختراع
فما دليلكم على ان القدرة الحادثة لا تتعدى مقدورها محلها قلنـــا
هذه الطلبة لا تروج للمعتزلة فيها اذ لا معنى لتعلق القدرة بالمقدور
عندهم الا على وجه الاحداث واذا وضح عليهم كون المتولدات مخترعة
لله سبحانه وتعالى فقد انتقض اصلهم ثم نقـــول لو تعلقت
قدرة العباد بالاعراض المباينة لجاز ان تتعلق بالجواهر كقدرة الالـــه
سبحانه وتعالى فانه لما تعلق بالمباين عن ذلك انه تعلق بالجواهر فما به تمنعون
جواز تعلقها بالجوهر به يمنع جواز تعلقها بما هو باين عن محل ملك القدرة
ومـــمّا نتمسك به ان نقول ان الذي وصفوه بكونه متولدا لا يخلو اما
ان يكون مقدورًا او غير مقدور كان باطلا من وجهين احدهما ان السبب على
زعمهم موجب للمسبب عند ارتفاع الموانع فاذا كان المسبب واجبا
عند وجود السبب او بعده فيجب ان يستقل بوجوبه ويستغنى عن تاثير
القدرة فيه ولو اعتقدنا اعتقاد مذهب التولد وحظر بنا وجود السبب
وارتفاع الموانع واعتقدنا مع ذلك انتفا القدرة اصلا لقطعنا بوجود المسبب
مرتبا على وجود السبب جريا على ما قدرناه من الاعتقادات
الوجـــه الثاني ان المسبب لو كان مقدورا لتصور وقوعه
دون توسط والدليل عليه انه لما وقع مقدورا لله تعالى اذا لم
ينسب للعبد اليه فانه يقع مقدورا له ومخلوقا من غير افتقار الى توسط
السبب فان قيـــل الباري تعالى قادر لنفسه والعبد قادر بالقدرة
والقادر لنفسه يخالف القادر بالقدرة ولذلك يوصف بالاقتدار
على اجناس لا يقدر عليها القادر بالقدرة قلنـــا هذا لا وجه له

فان كان مقدورا

[في الهامش:] وقولكم انه الباري تعالى قادر لنفسه فيتوسط والقادر
لنفسه لا يقع منه المتوسط فما الجواب عن قولـــ

١٢٢

فان الموقع للفعل عندكم كون القادر عالما ولا اثر للقدرة عندكم
ثم هذا الحكم يعلل شاهدا بالقدرة لجوازه ولا يعلل غائبا لوجوبه و
لهذا قلتم ان اثر كون القادر شاهدا وغائبا الاحداث وقضيتم باختصاص
العبد بمقدورات لا تتناهى ولا يعلم بعدد ذلك ما قضيتم اصلكم في الحكم
بخروج بعض الاجناس عن مقدورات العباد فانتم مطالبون في ذلك بما
انكرتموه فلم ينفعكم الاسترواح الى القواعد الفاسدة والطلبة حاقة
عليكم بالتسوية بين الشاهد والغائب في حكم المقدورات فاذا ابطل
بما ذكرناه كون المتولد مقدورا للعبد وهذا على مذهب كافة المعتزلة
فلا يبقى بعد ذلك الا الحكم بكون المتولد غير مقدور وان قضى بذلك قاض
كان مصرحا بانه ليس فعلا لفاعل السبب فان شرط الفعل ان يكون مقدورا
للفاعل واذا جاز ثبوت فعل لا فاعل له لزم منه المصير الى حدوث ان ما نعلمه
من جواهر العالم واعراضه ليس فعلا لله تعالى ولكنها وقعت عن سبب
مقدور موجب لما عداه وذلك خروج عن الدين ثم نقول
اذا وقع المتولد عقيب السبب فالمتولد حدث بالسبب ام بالقدرة او بهما
جميعا وابطلنا حدوثه بالقدرة فان السبب موجب عند ارتفاع الموانع وقد
عد الكعبي الاسباب من العلل ولو حدث بالقدرة لبطل ايجابه كما قدرناه
ولانه لو وقع بالقدرة لوقع دون السبب فان السبب ليس بشرط لوقوع
جنس المتولد وليس بشرط لثبوت القدرة ويستحيل ايضا ان يقدر عدم
السبب مانعا فان المانع من المقدور ضد المقدور دون القدرة وعدم
الاعتماد ليس بضد لاندفاع الثقل فان العدم لا يضاد شيئا وان قالوا
ان المتولد حدث بالسبب دون القدرة فقد ابطلناه عند الرد على الطبائعيين

وعلى انه لو صح ايجاب السبب المسبب لاوجبه في الحالة الاولى لانه
انما اوجبه لنفسه كالعلة والمعلول ولو جاز ثبوت الموجب دون
الموجب في حال لم يبعد تقدير ذلك على الاستمرار في كل حال
تحققه وهو ان السبب قد يعدم ويعقبه المسبب واذا
كان كذلك فاي اثر لتقدمه على الموجب وهو مستغنى عند ثبوته
فان قالوا ان المتولد يقع بهما جميعا كان ذلك باطلا من وجهين
احدهما انه لو جاز ذلك لجاز وقوع مقدور بقادرين وحكم
واحد بعلتين الثاني وهو ان السبب لو قدرناه منفردا لاوجب
المسبب اذ لم يكن مانع فلا معنى لضم مؤثر اليه لو اذا كانت القدرة
مؤثرة فلا معنى لضم مؤثر اخر اليه وان قلتم كل واحد منهما غير مؤثر والتمام
غير المؤثر الى غير المؤثر لا يؤثر واذا بطلت هذه الاقسام بطل القول
بالتولد اما المناقضات فقد مر منها ذكر فصلا جامعا من كلام
الاستاذ ابي اسحق رحمه الله وفي ذلك تمام الغرض قال
من اصلهم ان من رمى سهما ثم اخترمته المنية قبل اتصال السهم
ثم اتصل حيا ولم يزل الجرح ساريا الى الافضا الى زهوق الروح في سنين
واعوام وكان ذلك بعد موت الرامي فهذه السرايات والالام
فعل الرامي وقد رمت عظامه ولا مزيد في الفساد على نسبة
فعل الى ميت قال الاستاذ رحمه الله ولو جاز وقوع هذه
الافعال بعد موت المسبب او عجزه لم يجز ان يكون شيا منه فعلا له لانه
يوجب وقوعه والقدرة معدومة قبله ولو صح ذلك فيه لم يكن وقوعه
محتاجا الى القدرة كسائر ما يصح عدمه عند حدوث الفعل وايضا وهو انه

لو كانت المسببات فعلا للمسبب لم يكن في الفعل المحكم دلالة على علم
لذهول المسبب عند تفاصيل ما جرى في عقلته وعدم خطوره ذلك بباله
قال ولو كانت المتولدات فعلا لصاحب السبب لوجب ان يكون تركيب
الحيوانات وتنمية الاشجار والثمار فعلا للانسان والبهايم
وان كانوا لا يعرفون شيئا من ذلك ولا سبيل للمعتزلة مع هذا
القول الى ان الله تعالى خالق الاولاد والثمار والاشجار لان جميع
هذه الامور مرتبة على اسباب هي من افعال العباد ويلزمهم
ان يكون الواحد من البشر فاعل السموات والارض بطريق التولد وقد
زعموا ان الواحد منا قد يفعل في نفسه اعتقادات سبعة منها الاشعة
وهي اجسام مضيئة وكذلك يتولد منه الكلام والاصوات وهي اجسام
ايضا على قول النظام ويقال لهم اذا اندفقت النطفة واتصلت بالرحم
وحصل العلوق عقيب الوطي يجب ان يكون التركيب من فعله كما كانت
الحركة واندفاع الثقل من فعله قال وما اراهم يريدون بالتولد الا اثبات
الطبع وانكار صنع الاله سبحانه وتعالى **قال** امام الحرمين
رحمه الله ومما يتمسك به في هذا الباب ان نقول اذا قضيتم بوقوع
المسببات متولدة عن اسبابها المقدورة لنا شاهدا فما قولكم غايبا
اتقضون به في افعال الله تعالى او لا تقضون به في افعال الله تعالى
فان قضيتم بان افعال الله تعالى لا تولد المسببات وان المسببات المعقبة
للاسباب واقعة بكون الاله سبحانه وتعالى قادرا فذلك نقض لاصل
التولد شاهدا اذا جاز ان لا يولد اعتماد الرياح العاصفة على السفن وعلى
الاشجار تحريكا اغصانها وافنانها وجريانها في البحر وجب ان لا يولد اعتماد الواحد

منا على الجسم حركة وارتفاعه واندفاعه وان سوغتم ان يكون الاسباب
الواقعة لله تعالى مولدا للمسببات والمسببات متولدة عنها
فما يومنكم ان يكون الجوهر واقعة عن اسباب يفعلها الله تعالى
بكونه قادرا عليها **فان قيل** لا سبيل الى تقدير الجوهر مولدا
لان ما يقدر مولدا للجوهر لا يخلوا اما ان يكون جوهرا واما ان يكون
عرضا فان كان جوهرا استحال ان يولد الجوهر اذ ليس جوهر بان
يكون مولدا اولى ان يكون متولدا وان كان عرضا كان مفتقرا الى
جوهر يقوم به وذلك باطل او يلزم منه ان يكون مولدا لمحله
واذا لم يولد محله استحال ان يولد مثله **قلنا** ما المانع من
ان يكون الجوهر قد يقع متولدا عن جوهر مثله وقد يقع مقدورا
كما قلتم في العرض **فان قيل** الجوهر لا جهة له والاعتماد له
جهة اذ منه علوي وسفلي ومن اصلهم ان ما يقع مباينا للمحل بالسبب انما يقع
من جهة ما له جهة وهو الاعتماد وما لا جهة له من المولدات
لا يتولد عنه مسبب في غير محله كالنظر الذي يولد العلم في محله قالوا
والجوهر يستحيل ان يولد بحيث نفسه جوهرا اذ المشغول لا يشغل ثانيا
ولا جهة له كالاعتمادات حتى يولد من جهته ولانه لو ولد جوهرا
لما كان وقوعه في بعض الجهات اولى من بعض **قلنا** هذه
كلها تحكمات ودعاوى وانا قد ذكرنا فيما اسلفنا نفي الاعتماد ودعواهم
ان الجوهر لا جهة له لا كذلك اذ كل جرم له جهة الا انه لا يتعين
جهته الا بكون يخصصه بها ثم ما ذكروه باطل على اصولهم
في مسائل منها انهم قالوا ان المجاورة يولد التاليف



١٢٧

وقد قال الارادة تولد افعال القلوب والافهام
والتبيين تولد العلم ايضا عند بعضهم وليس لهذه الاسباب جهات
ولا اعتمادات ودعواهم انه لو كان المولد عرضا لافتقر الى محل فذلك لا
يستقيم على اصولهم فانهم اثبتوا اعراضا لا في محل كالارادات
وفنا لا في محل موثرا في نفي الجوهر مع انه ليس مختصا بمحل ولا له
جهة ومن هذا معتقده كيف لا يجوز جنسا من الاعراض لا في محل
مولدا للجوهر **فان قيل** نجوز جنس مولد خارج عما نعهده من
الاجناس نجر الى جهالات يابـاها العقول **قمن ذلك** تجويز جنس
من الحوادث ليس من قبيل الجواهر والاعراض **ومنها** تجويز اجناس
من الالوان والطعوم والروائح والادراكات سوى ما نعهدها
قال امام الحرمين رحمه الله اما الكلام في تجويز موجود
خارج عن قبيل الجواهر والاعراض فلم ار للائمة ما [illegible] بالانفصال
عن هذا السوال وليس هو سوالا عن عرادى مذهب بل هو مذهب
الفلاسفة باسرهم فانهم اثبتوا موجودات سموها عقولا ونفوسا
ناطقة وما وصفوا بتحيزها ولا قيامها بمتحيز اما المعتزلة وكثير
من ائمتنا فهجوا في هذه المسلة مسلكا لا يفضي الى الحق فقالوا ما سيلنا
عنه لا نعلمه ضرورة ولا يدل قضايا العقول عليه وما كان كذلك
فهو مقطوع بنفيه واشار القاضي رحمه الله في النقض والتقريب من
اصول الفقه الى ان النفي يدل واستشهد فيها وله بما ذكرناه وزعم
ان انتفا الضرورة والدليل دليل على النفي فقال عدم المعارضة للمعجزة
يدل على كون المعجزة دليلا على الصدق الى غير ذلك من الامثلة التي ذكرناها

في احكام الادلة **قال** امام الحرمين رحمه الله وهذا
فيه نظر فقد صرح القاضي بالرد على مثله في باب التوحيد وغيره من مسالك
النظر فقال رادا على المعتزلة لما قالوا ليس على الله ثان لعدم دليل
اذ القول فيما زاد على الواحد متعارض فقال كما لا يدل دليل على ثبوت
ما سلبناه عنه فكذلك لا يدل دليل على نفيه واذا تعارض القولان سقطا
قال امام الحرمين رحمه الله والذي عليه المعول في نفي ما سلبنا
عن تجويزه ان نقول كل موجودين حادثين اعتقدناهما لابد من كون احدهما
بحيث الثاني او كونه لا بحيث الثاني وهذه قسمة بديهية فاذا استبان ذلك
رتبنا عليه غرضنا وقلنا اذا قدرنا موجودين غير متحيزين ثم قدرنا فيهما
طريان القيام والانفراد او قدرنا انفرادا بعد قيام او قياما بعد انفراد
فلابد من تفرقة تؤول الى اختصاص احد الموجودين عن الثاني بالمباينة
او اختصاص احدهما بالثاني في القيام واذا قطعنا باستحالة التفرقة
الراجعة الى الاختصاص جر ذلك الى نفيهما او نفي احدهما وفي ذلك حصول
غرضنا **فان قيل** العلم موجود والعالم اختص عنه
بحكم يجب ان يميز العلم عنه بحكم ايضا **قلنا** ليس من شرط
اعتقاد وجودهما اختصاص كل واحد بجهة وحيز عن الثاني بل اذا اعتقدنا
موجودا لا بحيز ولا يقوم بمتحيز واعتقدنا العالم فقد انفصل احدهما
في العقل عن الثاني **قال** شيخنا الامام ولو فرضنا الكلام
في الساهي وعدم الساهي لكان حسنا فان العالمين بانفسهما من ضرورتهما
ان يكونا متباهيين في الذات او غير متباهيين وفي تقدير الاول يجب تحيزهما
وانقطاع احدهما عن الاخر بالحيز وفي الثاني استحالة اختصاص احدهما

عن الاخر كما حكي عن افلاطون انه قال لا تكون اشار بلا نهاية لانّ
وجود احدهما منها وجود الاخر والمعتزلة اثبتوا اعراضا لا في محال
ثم تميز بعضها عن البعض بخاصيتها فلا يمكنهم التمسك بهذه الطريقة
في دفع هذا السؤال على ان الفلاسفة جوزوا الاتصال والانفصال
على العقل والنفس وكذلك على اجزائها وذلك يدل على سقوطها
اما المعتزلة قالوا الافعال المباشرة بالقدرة الحادثة
افعال القادرين عليها ثم انما سميت افعال القادرين عما ليس بافعال
لهم بوقوع افعالهم على حسب قصودهم ودواعيهم وهذه الطريقة
تطرد في المتولدات اطرادها في الافعال المباشرة بالقدرة فان اندفاع
الحجر يحصل على حسب قصد الدافع فان قصد دفعه يندفع وان تركه استمر
على ما هو عليه ويختلف مبالغ حركاتها بحسب اختلاف الدواعي والقصود
قلنا ذكر الدليل انما يحسن اذا كان المذهب في نفسه
معقولا فعليكم بيان كونه معقولا ثم التصدي بعد ذلك لذكر
الدليل عليه ونحن نرى ان كون المتولد غير معقول في نفسه وكيف يعقل
الا دعا الى المتنبه الناشيه من غير ان ثبت المرة الاولى ثم نقول
معولكم على القصود والدواعي وقد نقضنا عليكم هذه الشبهة في خلق
الاعمال واوضحنا بطلانه في الافعال المباشرة واذا اوضح بطلان
الاصل لم يبق مطمع في التفريع عليه وعلى انا نقول الافعال المتولدة
ليست واقعة على حسب القصود فانها قد تقع من ساهٍ على الاسباب وفاقا
على اسبابها من غير قصد وداعية الى ايقاعها وقد تقع الافعال المتولدة
بعد عجز فاعل الاسباب او موته والمعتزلة فرقوا بين الانفعال

المباشره والمتولده نامور منها ما ذكرناه من حصول وقوع
افعال كثيرة على الاتساق والانتظام من الغافل والنائم لا التوليد
ويسعون مثل ذلك في الافعال المباشره وكيف يستقيم الجمع بين المباشره
والمتولد بالدواعي والصوارف وقد فصلتم بينهما في ذلك وفي غيره
مما ادعيتم الجمع فيه **فان قيل** انما نصبنا عليكم الدليل فيما يتعلق
بالدواعي من المتولدات والدلاله مطرده في محل الغرض وليس من شرط
صحتها الانعكاس **قلنا** غرضنا مما الزمناكم ان نبين عدم ارتباط
المتولده بالدواعي في النفي والاثبات واذا وضح ذلك بطل معتصمكم و
عادة وقوع المتولد على حسب الدواعي الى الاتفاق الذي لا نعم وهذا
القدر ان اخترتم به فهو باطل بكثير مما يقع على حسب الدواعي في الاغلب
وان لم يكن افعالا لذي الدواعي كالشبع عقيب الاكل والري عقيب الشرب
وكلما يدعيه الطبائعيون انها من اثر الطبيعه كتبيض النطف
بالضرب بالسوط وسمن الدابه بالعلف ونمو الزرع بالزبل والسقي
وانقداح النار عقيب القدح والتسخين عند النار والتبريد عند الثلج
ونحو ذلك والمعتزله يأبون ان يكون ذلك فعلا لفاعل السبب
فان قيل ما استشهدتم به يختلف الامر فيه ولا يطرد على وتيره
واحده **قلنا** وكذلك الرمي والجرح يضطرب الامر فيه
ولا يستوي على وتيره واحدة **ثم نقول** المتولدات تقع على
حسب الاسباب لا على حسب الدواعي فان من دهده حجرا من عالي الى
حضيض وحرك قنديلا معلقا او جرح انسانا ثم انعدمت الداعيه بل تجدد
داعيه ان لا يقع ما يحصل من بعد وذلك يحصل على خلاف داعيته الناشيه

وعلى انا قد ابطلنا كون الاسباب مقتضية للمسببات
ثم ان ثمامة من المعتزلة قالوا هذه الكائنات واقعة تكون لا له سبحانه
وتعالى قادر الا على طريق التولد ولو كان كما قالوه لوجب طردها غالبا
فان قيل بالضرورة نعلم ان التقتيل يندفع بدفع من يتحامل عليه
قلنا كيف يسوغ دعوى الضرورة مع مخالفة اكثر الامة وهذا
كقول العامل ان جريان السفن يقع على حسب هبوب الريح ضرورة وكذلك
معظم الافعال المترتبة على الافعال في مطرد العادات. ثم عامة
المسلمين قالوا ان ذلك من صنع الله تعالى على ما قال تعالى وهو الذي
يسيركم في البر والبحر فان قيل المكلفون مامورون بحمل
الثقيل ويعذبون للمتالم من القتل والذبح ولو كانت المتولدات
واقعة بقدرة الله تعالى حسب وقوع الجواهر والالوان فلا معنى
للامر بها فبين ان الامر بها كالامر بالافعال المباشرة قلنا
وقد ورد الامر باشباع الجائع وارواء العطشان وافطار الصايم وكذلك
ورد الامر بالسمع والبصر وكل ذلك من فعل الله تعالى عند الموحدين
فان قيل الامر بهذه الاشيا امر بتقديم اسبابها المتعقبة
لها على اطراد العادات قلنا كذلك الامر بحمل الثقيل
امر بالمقدمات والتسبب لها فان قيل من حمل الثقيل
سمي حاملا ومن قتل سمي قاتلا ومولما ومن فرق الجواهر او جمعها
يسمى جامعا ومفرقا ونحو ذلك قلنا انما اطلقنا ذلك
بنا على جريان العادات كما تقال الخبز مشبع والماء مروي والنار محرقة
والانسان موقد النار وملون الثوب وكل ذلك بنا على جريان العادات

كذلك هاهنا ثم اختلف اصحابنا في ان الحمل معنى ام لا والصحيح
انه لا معنى للحمل الا كون مع محمول على ما ذكرناه في الثقيل
والكفه وهذا هو الصحيح ومن قال انه معنى فقد اختلفوا
في انه معنى في الحامل ام في المحمول فقال بعضهم هو معنى
في الحامل ويعبر به عن اعتمادات وحركات وكذلك الضرب والقتل ومنهم
من قال هو معنى في المحمول وذلك ارتفاعه وكذلك
الضرب معنى في المضروب والقتل معنى في المقتول وهذا نهاية ما يروم به
المعتزله بان يسلم لهم ان الفعل حال في المفعول ولكن سبيل من يسمى بالالم
وضار بالكسب سبيل من يسمى مشبعا ومرويا ومحرقا ومضحكا ومبكيا قال
صلى الله عليه وسلم ان اطيب ما ياكل الرجل من كسبه وان ولده
من كسبه وكذلك الله تعالى اضاف النفخ الى نفسه على ما قال
تعالى فنفخنا فيه من روحنا ومره اضاف الى الرسول عليه السلام على ما قال
انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا وكذلك قال تعالى
توفته رسلنا ثم قال يتوفاكم ملك الموت فان قيل لو جاز مقتول
لا يقوم به قتل لجاز متحرك لا تقوم به حركه قلنا اما الجامع
بينهما ثم هو لا يطرد فان المقذوف لا يقوم به القذف والمعلوم لا يقوم
به العلم ولكن انما يطلق ذلك لان الله تعالى اجرى العادة بخلق
الجرح وزهوق الروح عقيب حركات في يد عبد مكتسب لها فيضاف
ذلك اليهم كما في الشبع والري وكذلك كل فعل جرت العادة
بانه سبحانه وتعالى اذا فعله عقيب اكتساب العبد الحركات
سبب لعدا له ونوا حدا لعند به كما قلنا في السكر

عقيب الشرب وغير ذلك والله الموفق والمعين

القول في الانسان والروح وما يتعلق بهما

الانسان والنسمه وجمعه الإنس والانَس والناس والاناس والإنسي
واحد والاناسي جمع والانسان يطلق على الواحد والجمع والمذكر
والمونث ويقول انست الشي اذا رايته وقيل سمي الانسان انسانا
لظهوره وانست الصوت سمعته وانست الشي علمته وانِس يانس
انسا وانَسا اذا استانس وقيل سمي الانسان انسانا لانه يستانس
به والانِسي من الدابه الجانب الذي يركب منها الراكب ويحلب الحالب
والِانسي القوس ما اقبل عليك منها وتعالى كيف ابن انسك وانيسك
يعني نفسه والبرنسا والبرنساء الخلق واصله بالنبطيه ابن الانسان
وفي المثل لا ادري اي البرنسا هو واذا عرفت ذلك فقد صنف الغافقي
رحمه الله كتاب الانسان بالقول في احكام الحيوه وصفه المكلف
ومن هو وما يتصل بذلك قال اعلم ان الحيوه لا تفتقر
الى بنيه مخصوصه خلافا للمعتزله ومن يحكي نحوهم والدليل على صحه
ما ذهبنا اليه وهو ان الحيوه وكذلك العلم لا يعقل وجود واحد منها
في المحل ونحن على القول بالحال وسفهها وقد تنافيما اسلفنا ان الجواهر
المحيط بمحل الحيوه لا اثر لها فيه ولهذا لا اثر لها فيه عند الانفصال
وكذلك عند الاتصال لا سيما ونحن قد بينا ان المماسه والمجاوره ليس
بمعنى زائد على ذات الكون فان قيل الحيوه توجب حالا ولا بد
من بنيه يتسلط عليها حكمها قلنا لم قلتم ذلك وكما ان كل معنى

حص بمحله كذلك حكمه يختص بمحله ولهذا لا يتسلط الحكم على الاجزا
المنفصله بما ذكرتموه باطل باللون فانه يوجب حالا للمحل
ولا يفتقر الى بنيه مخصوصه والذي يحقق ما ذكرناه اتفاقا على ان
الموت المضاد للحيوه يقتصر حكمه على محله وان الميت هو الجزو الذي
يحله الموت دون ما عداها من الجواهر واذا كان كذلك وجب ان يكون
حكمها حكم الموت في هذه القضيه وهذا سبيل كل ضدين من العلم
والجهل وكذلك القدرة مع العجز فان عندكم لما كان العلم والقدرة
علما وقدرة للجملة كان الجهل والعجز جهلا وعجزا للجملة
فان قيل ليس الموت معنى اكثر من عدم الحيوة
قلنا قد اخبر الله تعالى ان الموت موجود حقيقي على
ما قال تعالى الذي خلق الموت والحيوة واذا كان الموت مخلوقا
كالحيوه كان معنى ثم نقول انفصلوا عمن يقول ليس
الحيوة معنى اكثر من عدم الموت فلو كان وصف الميت بانه ميت
عروه عن الحيوة لجاز لقائل ان يقول وصف الحي بانه حي لا معنى له
الا عروه عن الموت وانما لزم من ذلك ان لا اعراض سه لعروها
عن الحيوه فان قيل الحي يحس من نفسه الحيوة والعلم والقدرة
والالم واللذة فهي امر معقول وليست الموت لا ينفي ذلك فدل الامر ا
انه من الحي كالمنفصل المعدوم قلنا انما كان كذلك
لمضاده الموت الحيوة وتنافيهما اذ لو احس مع الموت كما احس مع الحيوة
كانت الموت حيوه ومما يتمسك به ان نقول لو كانت الحيوة
مفتقره الى البنيه والبلة لافتقر الحي اليهما كما ان العلم لما احتاج الى المحل

والحيوة لحاج العالم اليهما وهذا يوجب ليستحقه لولا العلم سبحانه
وتعالى حيا لا استحا له البنيه عليه ولا جواب لهم عنه ثم نقول
قد قلتم ان التالف يقوم بالجمله فقولوا في العلم والحيوة مثل ذلك
او قولوا ان التالف يقوم بالجزو الواحد وتعد حكمه للجمله كما
قلتم في العلم اما شبهتهم بنظرهم الى النطق التي
شاهدها على هذه البنيه قلنا عليكم اقامة الدليل
على ان ذلك من اجل العقول دون ان يكون المراد بها الرويه وحسن
الصوره كما ذكرناه كيف وقد علمنا ان الحشرات من الذباب والبعوض
مدركات وليس لها هذه البنيه وايضا يلزم من ذلك ان الانسان لو اصابه
الم او لذه في موضع يالم ويلتذ بها وعلى الضد يعلم انه لا يالم به الجمله
ولا يلتذ بها فان الدوا الرجل لا يالم ولا يلتذ ما لم في الراس والفم وكذلك
الكلام في القدرة والعجز وصح ان يقال قدرت يد وعجزت اخرى فثبت
بهذه الادله ان احكام المعاني لا ترجع الى الجمله وكيف لا نقول ذلك
وقد قال تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم وارجلهم وليس لها
بنيه الكلام او لو كان لها بنيه الكلام لم تكن رجلا ويدا بل كان
فما اظهر من ذلك ما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال اتموا صفوفكم وتراصوا فاني اراكم من وراء ظهري
ولا شك انه لم يكن من وراء ظهره الا الحدقه المخصوصه فان قيل
الحي العالم الحي لنفسه عالمه ولا يحل في كل عضو علما قلنا
العالم هو الجزو الذي قام به العلم فان قيل يلزمكم قيام
علم بمحل وقيام جهل بالمحل الذي يجاوره قلنا بلى وان قيل يلزمكم

على هذا ان يكون الانسان عالما بما هو جاهل به ومومنا بما هو كافر
به وذلك غير معقول **قلنا** اذا قام الايمان بجزء ولو لم يرد
الشرع بتسميته الجملة مومنا والا لما سمي المومن الا ذلك الجزء
غير ان الشرع اطلق لفظ المومن على جملته ولا يهم قلنا انه مومن وهذا
كما ان النائم يسمى عاقلا ومومنا وان كان يعلم قطعا ان النوم ينافي العلم
ولكن اطلاق الشرع عليه ذلك وايضا وهو انه يجوز ان يسمى الجملة باسم
ما يخص بعضه كما للحي يسمى اسود وان كان السواد اخص ببعض اجزائه
دون البعض كذلك ها هنا **فان قيل** ان يمشي لكم هذا
في العلم مع الغفلة فلا يمشي لكم العلم مع الجهل فانه اذا كان احد
الجزوين معتقدا للشي على ما هو عليه والاخر معتقدا على خلاف ما هو عليه
فلزم ان يكون عالما وجاهلا ومومنا وكافرا او يجد هو من نفسه العلم
والجهل وذلك غير معقول **قلنا** هذا جائز عقلا ولكن ما جرت
العادة بذلك فان الله تعالى اذا خلق علما في جزء من اجزاء القلب والجزء
الذي يجاوره لا يخلق فيه جهلا **فان قيل** اذا كان الايمان
والكفر يختص بذلك الجزء فلم استحق الجملة الثواب والعقاب
قلنا سبحان بعدها ان شاء الله ان الثواب تفضل من الله
تعالى والعقاب عدل منه يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد اما انتم يلزمكم
هذا السوال فان الزنا لما وجد من الفرج والقذف من اللسان فلم
وجب الجلد والرجم على جميع الجسد ولم يختص بذلك العضو المخصوصة
وعلى العاقل السرقة وجبت من جميع البدن فلم اختص القطع باليد ولا جواب
لهم عنه **فان قيل** المامور بالايمان الجملة او البعض فان قلتم

الحمله فالجزو الذى لم يفعل الايمان لزمكم ان يكون كافرا وان قلتم
البعض بعينه فكيف بعين ليس في الاوامر والنواهى ما يدل على تخصيص
الامر والنهى ببعض الاجزا **قلنــــا** الايمان بالقلب المومن ومحل الايمان
مومن وساير الاعضا سمى مومنا تعبدا من الله تعالى ثم لا يجب على ذلك
ان يكون البعض الذى لم يكن فيه ايمانا كافرا بل جعل الكل تابعا للقلب
فان الله تعالى سخر بعض الاجزا للقلب والقلب سيدهما على ما ورد في
الحديث الذى اخرجه مسلم في صحيحه بروايه نعمان بن بشير قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول واهوى النعمان باصبعيه
الى اذنيه ان الحلال بين والحرام بين وبينهما امور مشتبهات لا يعلمهن
كثير من الناس فمن اتقى الشبهات استبرأ لدينه وعرضه ومن وقع في
الشبهات وقع في الحرام كالراعى يرعى حول الحمى يوشك ان يرتع فيه
الا وان لكل ملك حمى الا وان حمى الله محارمه الا وان في الجسد مضغة
اذا اصلحت صلح الجسد كله واذا فسدت فسد الجسد كله الا وهى
القلب **جواب** اخر نقول قد امر الله تعالى
جميع الاعضا والابعاض بالايمان وجميع الاجزا عارفه بالله تعالى على
ما ورد في الحديث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لمن يلعب بلحيته في صلوته لو خشع قلبه لخشعت جوارحه وخشوع الجوارح
الاستسلام والانقياد **فان قيل** اذا نام فهل يكون مومنا
قلنا كونه مومنا حكم شرعى يتلقى من الشرع والشرع حكم بكونه
مومنا فيكون مومنا **وقال** كثير من المعتزله النوم والموت
مما لا يضادان الايمان والمعرفه وقد صار صالح قبه من المعتزله الى ان الموت

لانضاد العلم وان المستحس وما لم وهذا خروج عن المحسوس والمعقول
فان قيل هل يجوز ان يريد احدى الرجلين الذهاب
في جهة والرجل الاخرى الذهاب في جهة اخرى قلنا
هذا لا يمتنع عقلا ولكن ما جرت العادات به فان الله تعالى اجرى سنته
ان يكون الاعضا بعضها مسخرة للبعض والكل مسخرة للقلب فان
قيل اذا كان محل العلم والقدرة والارادة محل بحمله
دون الثانية فلزم من ذلك ان يكون الادمي الواحد عالمون قادرون
قلنا واي استحالة في ذلك بل هو كذلك الا انه ما جرت
العادة باطلاق هذا اللفظ بل بعالم في جريان العادة للادمي الواحد
عالم واحد وهو من الافراد العرفية دون الحقيقية فان قال
قايل ما النفس قلنا التنفس خروج النسيم من الجوف
ونفّس الله كربته اي فرجها وكرع في الاناء نفسا او نفسين وتعال
للماء الرد انفس وتعال تنفست القوس اي انشقت وشيء نفيس خطير
يتنافس فيه ولعلان منفس ونفيس اي مال كثير والنفس الروح
والنفس العين يقال اصابت فلانا نفس والنفس الدباغ تقال
هب لي نفسا من دباغ فيهب له قدر ما يدبغ به الادم ونفس ينفس
نفاسه اذا بخل بشيء وحسد على شيء والاول يعدى بالبا والثاني يعدى
بعلى والنفاس ولاد المراة والماضي نفست ونفست والنعت نفسا
ومنفوسه والنفاس الضاجع النفسا وورث فلان هذا قبل
ان ينفس اي قبل ان يولد ويقال هذا نفس الشيء ووجوده فان
قيل ما الانسان قلنا الذي صار اليه اهل الحق

١٣٠

ان الانسان هذه الجمله التى نشاهدها وهذا مذهب الدهما من المعتزله
وذهب النظام الى ان الانسان هو الروح وانه هو المشابك لهذا
الجسد الظاهر والجسد درعها وهيكلها وانه جوهر واحد غير
مختلف الجنس وانه حى عالم قادر لنفسه والروح متى فارقت الجسد
صار الجسد بغير حس ولا عقل وهذا الذى قاله خلاف الاجماع وخلاف
ما عليه اهل اللسان وذهب معمر الى ان الانسان عين
من الاعيان لا يجوز عليه الانقسام ولا الحركة ولا السكون ولا التحيز
مكان ولا الاحتياج الى محل يسكن فيه وانه يدبر هذا البدن وحركته
وسكنه ولا يجوز ادراكه ورويته فجعل الانسان بمثابة القديم ثم
زعم انه ربه ومدبره غير انه دهش وتحير فى كلامه ثم العجب
انه كيف اختص بتدبير البدن على الخصوص من غير ان يكون فيه ولا مماسا له
ولا مجاورا وما وجه تدبيره واختصاصه به وقال جماعه
من المعتزله ان الانسان هو الجسد والروح جميعا فهما بمجموعهما
انسان واحد وهذا قول النجار وبشر بن المعتمر والصالحى وهشام الفوطى
وهشام بن الحكم الا انهم اختلفوا فى التفصيل فقال
بشر بن المعتمر الانسان هو هذا الجسد والروح وقال مره هما جان
وقال مره هما حى واحد وقال الصالحى الجسد هو الحى بالروح
وقال هشام بن الحكم الجسد موات والروح هو الحى الفعال
المدرك وانه نور من الانوار وقال ابن الراوندى ان فى البدن
ارواحا حيه فعاله دراكه وان الانسان من هذه الارواح شى واحد
فى القلب دون ساير الجسد والقدرة على الافعال انما هى فى الروح الذى فى القلب

اما الخارجون عن الملة فلهم مذاهب فقال السوسه الانسان
جوهران ممتزجان احدهما خير من النور والاخر شر من الظلمة وقالت
المثنوية هو ثلثة جواهر نور وظلمة والمتوسط بينهما هو الفعال دونهما
وقال قوم الانسان هو الحواس الخمس وهذا مذهب المانويه
وقال قوم الانسان هو الطبائع الاربع ولاصحاب
الهيولى مذاهب فمنهم من قال هو الحي الناطق المبين وقالت ملكانية
النصارى هو النفس والعقل والجسم ومن مذهب النظام
ان الروح جوهر باقي لا يفسد ولا يبيد وان مكانه من الجسد مكان النار من الفحم
وانه فيه متى اعتدلت عليه الاخلاط ووردت عليه المواد فاذا فسدت
اخلاطه وانقطعت عنه مواده انقطع عن جسده واتصل بعالمه
واما الاسلاميون اتفقوا على ان الارواح مخلوقة جسما
كان او عرضا فان قيل ما حد الانسان عندكم قلنا
من له البنية المخصوصة ظاهرا وباطنا التي تفارق بها بنية البهيمة
والنحلة ونحوها وهذا امر محسوس في المحسوسات المشاهدات
والمحاجات وايضاح الواضح عبث فان قيل ان الحاملك في صورة
بشر ملن ملكا ان يكون هو انسان قلنا هذا غير لازم لانه وان
اشبه ظاهره ظاهر الانسان ولكن لا يشبه باطنه باطن الانسان
فان قال قايل ما الروح قلنا القاضي رحمه الله
الروح الكاين في الجسد ضربان احدهما الحيوة العامة والاخر النفس
والنفس ريح بسط على المتنفس والمراد بذلك ما خرج لتنفس المتنفس من
اجزاء الهوا المتحلل المتشام المنجذب باردة والمدفوع حارة

قال شيخنا الامام في تفسيره

١٣١

قال القاضي رحمه الله صار اكثر المتكلمين الى ان الروح
عرض من الاعراض وهو الحيوة ونحوه قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله
وقال القاضي رحمه الله بهذا القول اذا لم يرد بالروح النفس وقال
الجباي انه جسم ولعله اراد به النفس وقال البلخي هو
استنشاق الحي الهوا وذكر ان ابا الهذيل شك فيها وجوز ان يكون عرضا او جسما
اما الاوايل فقد اختلفوا فيها فصار طوايف منهم الى انها
قديمه ومن قال بحدوثها اختلفوا في بقايها فالاكثرون منهم قالوا
انها باقيه بعد مفارقته للجسد وقال بعضهم انها لا تبقى
قال الاستاذ ابو بكر بن فورك رحمه الله هو ما يجري في تجاويف
الاعضا وهذا اقرب من مذهب البلخي والجباي وانها النفس والظاهر
من كلام شيخنا ابي الحسن رحمه الله انه جسم لطيف والذي ارتضاه امام
الحرمين انه جسم لطيف مشابك للجسد اجرى الله تعالى العادة بان يخلق
الحيوة مستمرة في الجسد ما استمرت مشابكة الروح الجسد فاذا فارقته
يعقب الموت الحيوة في استمرار العادة ثم الروح قد يعرج بها ويسرح في
حواصل طير خضر وقد يهبط الى السجين عن ابن عباس رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اصيب اخوانكم يوم احد جعل الله
ارواحهم في اجواف طير خضر ترد انهار الجنة وتاكل من ثمارها وتسرح
في الجنة حيث شاءت وتاوي الى قناديل من ذهب تحت العرش فلما راوا طيب
مقيلهم ومطعمهم ومشربهم قالوا ليت قومنا يعلمون ما نحن فيه
من النعيم وما صنع الله بنا لئلا يزهدوا في الجهاد فقال الله تعالى
انا ابلغهم عنكم فانزل الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا

بل احيا عند ربهم يرزقون فرحين بما اتاهم الله من فضله وعن البرا بن
عازب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه يصعد
بروح المومن الى السما فيقول الله تعالى اردوه منى له من الحنه واعيدوه
في ه فاني قد قضيت ان اخرجه من قبره وتر لمنها خلقناكم وفيها نعيدكم
ومنها نخرجكم تارة اخرى وعن ابن عباس رضي الله عنه قال ان الروح
اذا خرج من الانسان مات الجسد وصار الروح صورة اخرى لا نطق الكلام
لان الجسد جوهر والروح يصوت من جوفه ويتكلم فاذا فارق الروح
الجسد صار الجسد صفرا وصار الروح صورة اخرى ينظر الى الناس يحملونه
ويغسلونه ويدفنونه ولا يستطيع ان يتكلم كما ان الريح اذا دخل
في مكان ضيق سمعت له دويا واذا خرج منه لم يسمع له صوتا ولكن لك
المن امير وارواح المومنين ينظرون الى الجنه ويجدون ريحها وارواح
الكفار يعذبون في قبورهم حتى اذا نفخ في الصور النفخه الاولى رفع
العذاب وماتت الارواح عند ذلك ارواح المومنين وارواح الكافرين
ويرفع العذاب عن الكفار فيما بين النفختين فذلك قوله تعالى كل شي هالك
الا وجهه فالاشيا تفنى ويبقى وجهه الكريم وكذلك ما روى
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال في حديث طويل حتى اذا حمل
الميت على نعشه رفرف روحه فوق النعش وهو ينادي يا اهلي وولدي
لا تلعبن بكم الدنيا كما لعبت بي جمعت المال من حله وغير حله ثم خلفته
لغيري فالمهناه له والتبعة علي فاحذروا مثل ما حل بي واذا كان
كذلك ثبت انه ليس بعرض وانما هو جسم او جوهر والحيوة عرض
تحيى بها الجواهر والروح ايضا تحيى الحيوة ولم يصر احد من اصحابنا الى

١٣٢

ان الجسد لحى بروح هو جسم بل كل جزء حى بحيوة يخصه كالعلم وساير
المعانى ولا اثر الجسم فى جسم وكيف يقال ان الجسد يحى بالروح لا بالحيوة
ونحن قد ا شاهدنا من الحيوان انات تقطع اربا اربا ويتحرك اجزاه يوما ويومين
مع ان الروح لم يوجد فيه ومن قال من ائمتنا بان الله تعالى اجرى العادة بخلق
الحيوة للجسم مادام فيه الروح كما يخلق له الحيوة مادام فى عروقه الدم
ومادام يتعهد جسده بالغذاء ومادام يتنفس فكيف يقول ان الجسد يحى
بالحيوة لا بالروح والدم والغذاء والنفس وان كانت الروح ملازمة
وقد يقولون مادامت الروح فى الجسد فان الجسد متروح بها متميز له
لاستشعار ايمانه ويقولون ان النفس التى يقبضها الله منزل لنا بما انما هو
التمييز والعقل والاستشعار فانه تعالى قال وهو الذى يتوفيكم بالليل
وقال تعالى يتوفى الانفس حين موتها والتى لم تمت فى منامها الاية ولا شك
ان النائم حى لم يفارقه الروح الذى هو جسم لطيف والنفس فى القرآن
ترد على معانى كثيرة منها للذات والحقيقة قال الله تعالى ويحذركم الله
نفسه وقال كتب على نفسه الرحمة وقال عيسى صلوات الله عليه تعلم
ما فى نفسى ولا اعلم ما فى نفسك اى ما فى معلوماتك وترد بمعنى الجسد قال الله تعالى
النفس بالنفس وقال تعالى واذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم وقال تعالى
واذا النفوس زوجت وقد وردوا المراد به بعض الجسد الذى هو قوام جملته
على الاستعارة كالروح والقلب قال الله تعالى ونعلم ما توسوس به
نفسه وقال تعالى يا ايها النفس المطمئنة يعنى الروح وقال تعالى وان
تبدوا ما فى انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله يعنى قلوبكم وقوله الله
يتوفى الانفس وقوله يا ايتها النفس المطمئنة يجوز ان يريد بذلك العقل

والاستشعار ويجوز ان يريد به الروح وكذلك الروح وردت على معاني
فمنها الوحي والقران قال الله تعالى لو حينا اليك روحا من امرنا وقد
ورد والمراد منه جبريل وعيسى والانجيل وقد ورد ايضا بمعنى الرحمه قال
الله تعالى وايدهم بروح منه وقوله تعالى قل الروح من امر ربي يجوز
ان يراد بها ما اجرى الله العادات ان يخلق عندها الحيوة ويجوز ان يراد
به القران وذلك ان المشركين قالوا يا محمد من اتاك بهذا القران فانزل الله
تعالى هذه الايه وبين انه من عنده ويجوز ان يراد به الملك العظيم
على ما نقل عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه قال في قوله تعالى
ويسلونك عن الروح قال هو ملك من الملايكة له سبعون الف وجها
ولكل وجه منها سبعون الف لسان لكل لسان منها سبعون الف لغه
يسبح الله عز وجل بتلك اللغات كلها يخلق من كل تسبيحه ملك يطير
مع الملايكه الى يوم القيامه عن ابن عباس رضي الله عنه قال الروح
خلق من خلق الله عز وجل صورهم على صورة بني ادم ما نزل من السما ملك
الا ومعه واحد من الروح وعن ابي صالح قال الروح كهيئه الانسان
وليسوا بالناس وعن مجاهد انه قال الروح على صورة بني ادم لهم ايد وا
رجل ورووس ياكلون الطعام وليسوا بملايكه وعن سعيد بن جبير
رضي الله عنه انه قال لم يخلق الله تعالى خلقا اعظم من الروح غير العرش
ولو شا ان يبلع السموات السبع والارضين السبع ومن فيها بلقمه واحده
لفعل وصوره خلقه على صورة الملايكة وصورة وجهه على صورة وجه
الادميين يقوم يوم القيامه عن يمين العرش والملايكة معه في الصف
وهو اقرب الخلق الى الله عز وجل يوم القيامه وهو ممن يشفع لاهل

التوحيد لولا ان بينه وبين الملائكة ستراً من النور لاحرق اهل السموات
من نوره دونه ونفخت فيه من روحي اي جعلت فيه الجوزان يراد روح ادم
عليه السلم واضافها الله سبحانه وتعالى تخصيصا وتكريما وكذلك
روح عيسى عليه السلم والله الموفق والمعين

القول في التعديل
والتجويز وما يتعلق بهما

تقول العرب حَسُنَ يحسُن حُسْنًا والحَسَن فيها يقال جَمَلٌ ورجل حَسَنٌ
وامراة حسنا ورجل حُسّان وامراه حُسّانه وذكر ان الكلبي ان في طيّ
بطنين يقال لهما الحَسَن والحسين والحَسَن طرف عظم الساعد مما يلي الكوع
ويقال لعظم الساعد مما يلي المرفق قبيح ويقال قبّحه الله اي نحّاه عن
كل خير وقَبُحَ يقبُحُ قُبحًا وقُباحه ويقول ظَلَمَ يَظلِمُ ظلما اي وضع
الشي في غير موضعه وظلمت فلانا نسبته الى الظلم وظلمت فلانا فاظلم
واظّلم اي احتمل الظلم والارض المظلومة التي لم تُحفَر ثم حُفِرت
وذلك التراب ظَلم واذا نحر البعير من غير دا فقد ظُلِم ومنه ظلاّمون
للجزر والظَلْم ما الاسنان وصفاوه والظليم ذكر النعام ورجل ظِلّيم
شديد الظلم والظُلامة ما تطلبه من مظلمتك عند الظالم والمَظلِم
موضع ويقال سقاني ظَليمةً طيبة اذا سقاهم اللبن قبل ادراكه وقد
ظَلَم وَظَلَبه اذا سقى منه قبل ان يروب ويخرج منه الزبد واللبن
مظلوم وظليم وقد يرد الظلم بمعنى النقص قال الله تعالى كلتا الجنتين
اتت اكلها ولم تظلم منه شيا اي لم ينقص منه شيا جار يجور جور
الجور الميل عن القصد يقال طعنه فجوّره اذا صرعه وغيث جوّر

اذا كان كثير المطر وعدل يعدل عدلا اذا انصف واذا ما بله
شيء والبائي يعدى بالباء عدو ولا اذا حاد عن الطريق والعدل
مثل والعدل والعديل الذي يعادلك في الوزن والقدر وسط الامير
عدله ومعدلته والرجل العدل ويقال ذلك للرجلين والجميع قال
زهير فهم رضى وهم عدل وحكى بعضهم قوم عدله على فعله
ووضع على يدي عدل وهو
العدل بن جزء بن سعد العشيرة وكان تبع اذا اراد قتل
رجل دفعه اليه فقتل وضع على يدي عدل ثم قيل ذلك لكل شيء يئس منه
اي قومه فاستقاموا وايام معدلات طياب وعدل الفحل عن الابل
اذا نزل الضراب والعدل الفدا في قولهم لا تقبل منهم صرف ولا
عدل ويقال فلان يعادل هذا الامر اذا ارتبك فيه ولم يمضه و
العدولية ضرب من السفن وقال بعض المحدثين يقال للشجرة اذا طال
عليها الدهر وقدمت عدولية ويقال فلان يعادل امره ويقسمه
اي يميل بين امرين ايهما ياتي واعلم ان التعديل نسبه الى العدل
والتجوير نسبه الى الجور وهذا الكتاب سمي كتاب التعديل
والتجوير لاشتماله على ذكر معنى العدل والجور ومعنى العادل
والجائر والظالم وما يتفرع عليهما من الكلام في الالام والاعواض
وهذه الالفاظ يرجع معناها الى الحسن والقبح والتحسين والتقبيح
وهذه كلها احكام من الله تعالى والحكم عبارة عن تعلق خطاب
الشارع بافعال المكلفين اقداما واحجاما وكفا والماما وليس الحكم
المضاف الى الفعل صفة ثابتة له اذ ليس لمتعلق القول من القول

١٣٣

صفة حسية كما ليس لمتعلق العلم من العلم صفة وان اوجد من الشارع
خطاب يتعلق بفعل المكلف اقتضاء او تخييرا فهو حكم والا فلا احكم
والاعيان الموصوفة بالحل والحرمة كقوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم
وكذلك قوله تعالى احل لكم الطيبات كان الحل والحرمة ايلان الى الافعال
دون الاعيان فمعنى قوله حرمت عليكم امهاتكم وحرمت عليكم الميتة يعني
ما نكحها واكلها اما الاعيان فلا يعقل فيها الحل والحرمة ويتفرع
على هذا مسايل **مسئلة** مذهب اهل الحق ان الافعال
لا تكون حسنة ولا قبيحة بتحسين العقل وتقبيحه انما هما في حكم التكليف
بل انما تكون حسنة او قبيحة بتحسين الشرع وتقبيحه **وذهب**
السمنية والتناسخية والبراهمة والخوارج والمعتزلة الى ان الافعال
تكون حسنة وقبيحة بتحسين العقل وتقبيحه ثم المعتزلة قالوا الافعال
الحسنة والقبيحة منقسمة فمنها ما يدرك حسنها وقبحها بضرورة العقل
كحسن معرفة الله تعالى وحسن انقاذ الغرقى والهلكى وشكر المنعم والصدق
المشتمل على الفايدة وقبح الكفران وايلام البري المعرى عن الحصول
والكذب الذي لا فايدة فيه **ومنها** ما يدرك بنظر العقل كحسن
الصدق الذي فيه ضرر وقبح الكذب الذي فيه فايدة **ومنها**
ما يدرك بالسمع كحسن تقدير الركعات في الصلوات وتقدير النصب
في الزكوات وافعال الحج ثم زعموا انها متميزة عن غيرها بصفة تقتضي
حسنها من لطف مانع عن الفحشاء الداعي الى الطاعة وكانت حسنة
في نفسها لكن العقل لا يستقل بدركها لخفائها فاذا ورد الشرع به تبينا
ان وروده كان لما عليها من الصفة بما علمنا ما ارد ما ينقل لنا في حكم التكليف

انه يكون في حكم الله تعالى شرعا مورودا عليه بالثواب او موعودا عليه بالعقاب
وانما قدمنا هذه لان لفظ الحسن يطلق على معاني ستة فلا بد من تنقيحها
وتلخيصها الاول ـــــ اطلاق لفظ الحسن والقبح على صفات
الكمال والنقص كقول القائل العلم حسن والجهل قبيح وكذلك
القدرة مع العجز والبصر مع العمى والسمع مع الصمم وغيرها فان العلم
لما كان صفة الكمال والجهل آفة ونقص يطلقون لفظ الحسن
والقبح عليهما وذلك لا يختلف باختلاف الاضافات فعلى هذا الاصطلاح
لو اطلق مطلق لفظ الحسن على سائر المعارف لم يكن مبعدا فاذا العلم
سائر الصناعات من الخياطة والرماية والكتابة كلها حسنة وكذلك
معرفة الله تعالى على ما صدرنا الكتاب به من ان العلم صفة مدح
وشرف لا يوجد في نوع عدمه وليس ذلك يتعلق بمقصودنا في هذا
المقام الثاني اطلاق لفظ الحسن والقبح على متعلق الادراكات
كاطلاق لفظ الحسن والقبح على صورة رآها او رائحة طيبة او كريهة
شمها او صوت سمعه وذلك يرجع الى تلذذ الانسان به وعافة نفسه
ويختلف ذلك باختلاف الطباع اذ من الناس من يميل طبعه الى الصورة
وينفر طبع غيره عنه حتى ان الانسان قد يستحسن السمرة ويعاف عنها غيره
وليس ذلك يتعلق بغرضنا في هذا المقام الثالث ـــــ اطلاق
لفظ الحسن والقبح على فعل يوافق غرض الانسان ويخالفه وذلك
ان الافعال منقسمة الى ما يوافق غرض الانسان والى ما يخالف غرضه
والى ما لا يوافق ولا يخالف غرضه فالموافق يسمى حسنا والمخالف
يسمى قبيحا وما لا يوافق ولا يخالف يسمى عبثا ومن مال الى هذا



فاطلاق لفظ الحسن والقبح عنده كاطلاقه على ملائمات الادراكات ولسنا نريد باطلاقنا الحسن والقبح في هذا المقام هذا الرابع اطلاق لفظ الحسن والقبح على ما ورد الشرع بالثنا على فاعله او ذم فاعله وعلى هذا الاصطلاح فعل الله تعالى سوا وامر عرض الانسان او حالة تكون حسنا والمباح لا يكون حسنا الخامس اطلاق لفظ الحسن والقبح على كل ما لفاعله فعله وعلى هذا المباح يكون حسنا وفعل الله تعالى حسن السادس اطلاق لفظ الحسن والقبح على ما لفاعله المكلف به فعله او تركه شرعا موعودا عليه بالثواب او موعدا بالعقاب وهذا هو المقصود من عقدنا هذا الباب وهو مدار الخلاف بيننا وبين المعتزلة وكذلك الخلاف في الاصطلاح الكاشر وهو ما لفاعله فعله فانهم يحجرون على الله تعالى ويقولون له ان يفعل ذلك وليس له ان يفعل ذلك وهذه الاصطلاحات اضافية جاز ان يختلف باختلاف الاضافات كالقرب والبعد وفوق وتحت بخلاف الامور الحقيقية كالسواد والبياض فانه لما كان حقيقيا لا يختلف باختلاف الاضافات ولا حجر على من يجعل الحسن والقبح عبارة عن شي منها اذ لا مشاحة في الاطلاقات فان قيل نحن لا ننازع في هذه الامور الاضافية لكنا ندعي ان الحسن والقبح وصف ذاتي للحسن والقبيح يدرك بضرورة العقل في بعض الاشيا ولهذا المعنى لا يجوز شي من ذلك على الله تعالى كالكذب واشباه ذلك ولهذا نحرمه على كل عاقل تكون قبحا لذاته وكيف لا نقول والعقلا باسرهم من عند انفسهم مستقبحون بعضه من غير اضافة الى حالة دون حالة قلنا

[illegible]

كلامكم هذا اشتمل على دعاوى ثلثه الاولى ان الحسن والقبح
وصف ذاتي الثاني ان بعض ذلك ما يدركه العقلا ضرورة واعتقدوه
حسنا او قبحا الثالثه ان اتفاق العقلا تحته قطعيه وانتم منازعون
في جميع هذه الدعاوى الاولى لم قلتم ان الحسن والقبح وصف ذاتي
وهذا قول بالحال ومن لم يثبت الحال لا يستقيم منه هذا الدعوى
ثم ان سامحناهم في اثبات الحال فهو ايضا حكم لا دليل عليه وكيف يقال
ذلك والقتل عندكم قبح لذاته اذا لم يسبقه جنايه ولم يعقبه ثواب
والقتل الواقع قصاصا حسن وحقيقة القتل لا يختلف باختلاف ما اذا
تقدمه جنايه او يعقبه لذه الا من حيث اضافته الى اغراض الناس والكل
لا يختلف في نفسها باختلاف اغراض الناس وكذلك وطي المحارم قبيح
عندكم في زماننا هذه وفي زمان ادم صلوات الله عليه كان حسنا حتى
كانوا يتزوجون الاخوات ولو كان قبحه ذاتيا لما اختلف باختلاف
الاحوال وكذلك الكذب عندكم قبيح لذاته ثم لو كان فيه عصمة
دم نبي او ولي باخفا مكانه عن ظالم يقصد هلاكه فانه حسن بل واجب
عليه يعصي بتركه وقد اخرج في الصحيح بروايه ام كلثوم بنت عقبه
بن ابي معيط انها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول ليس
الكذاب الذي يصلح بين الناس ويقول خيرا وينمي خيرا قالت ولم اسمعه
يرخص في شي مما يقول الناس كذبا الا في ثلث الكذب والاصلاح بين
الناس وحديث الرجل امراته وحديث المراه زوجها وعن اسما بنت يزيد
رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل الكذب
الا في ثلث كذب الرجل امراته ليرضيها والكذب في الحرب والكذب ليصلح

من الناس ولو كان القبح صفة ذاتية للكذب لما اختلف باختلاف
الاحوال **فان قيل** لو كان كما ذكرتموه فجوزوا ورود
الشرع بالكذب وان يوصف به ويكون ذلك حسنا **قلنا**
هذا جهل منا بالله فان الكذب قسم من اقسام الكلام والكلام الثابت
للشرع كلام النفس وكلام النفس اذا كان مقرونا بالعلم لا يعقل فيه الكذب
شاهدا وغائبا وكلام البارى جل جلاله سابق العلم الازلى فلا يعقل فيه
الكذب بل انما يتحقق الكذب باللسان وهو ان الملفوظ او اخبر عن شى لا يعلمه
او خلاف ما يعلمه وانما يعقل هذا فى الشاهد والرب تعالى منزه
عن ذلك ثم **نقول** قد قلتم ان الحسن والقبح صفة ذاتية
للفعل ولم تتم على ساق كلامكم هذا لان من لم يفعل الحسن من معرفة الله
تعالى والصلاة او الصوم لا يعاقب لان الصفة التى تقتضى الحسن والوجوب
اذا كانت ملازمة وجود الفعل بعد انتفاء الفعل لم يوجد الصفة التى تقتضى
الوجوب فلا وجوب ولا عقاب وهذا لا جواب لهم عنه الدعوى **الثانية**
قولكم ان العقلاء ادركوا الحسن والقبح علما ضرورة فى بعض الاشيا
قلنا لا كذلك فانا ننازعكم فى ذلك ونحن جم غفير وعدد كثير
قد ملأ طبق الارض ايمننا وطبقت اكناف العالم بعصبتنا فكيف يمكنكم
دعوى الضرورة مع مخالفتنا اياكم وان ابطل دعوى الضرورة بطل
رد النظريات اليها وهذا الكلام على اختصاره يهدم اصول المعتزلة
فى التحسين والتقبيح والصلاح والاصلح ووجوب الثواب والعقاب
ويحسم عليهم ابواب الكلام فى التعديل والتجوير **فان قيل**
انتم وافقتمونا على ذلك ولكن طبعتم ان مستند معرفتكم الشرع وهذا

كما ان الكعبي وافقنا على حصول العلم بالخبر المتواتر ولكن ظن ان مستنده
النظر ولا يبعد التباس مدارك العلم وانما المستبعد الخلاف في نفس
العلم **قلنا** هذا مغالطة لانا نعتقد جواز الايلام البريء
العري عن الجرائم من الله تعالى ونعتقده حسنا من غير ثواب واثم
لا يجوز ذلك فكيف يسوغ دعوى الموافقة كيف وفي الملاحدة واهل
الاباحة من لا يعتقده حسنا ولا قبيحا وهم عقلا واذا كان كذلك
فكيف يدعون الموافقة بين العقلا **ثم العجب** من المعتزلة
انهم قالوا الايلام البريء العري عن الجرائم من غير ثواب وعوض قبيح ثم
قالوا لو وقع لكان ذلك حسنا من الله تعالى وهو تحسين صورة ادعوا
قبحها ضرورة **الثالثة** وهو انا لو سلمنا لهم اتفاق العقلا احد لا
ولكن نقول لم قلتم ان اتفاق العقلا يكون حجة فانا لا نسلم ان اتفاقهم
كان لضرورة اذ من الجائز ان يكون بعضه عن دليل السمع وبعضه عن تقليد
وبعضه عن شبهة كما قاله اهل البدعة واذا كان كذلك فاتفاق
العقلا لا يدل على كونه ضروريا ولولا منع السمع من تجويز الخطا على
كافة هذه الامة خاصة والا لم يبعد اجتماع الكافة على الخطا
كما ذكرناه الا ان هذه الامة عصمت عن ذلك كرامة لهم
اما شبهتهم قالوا في العقلا طوائف يحسنون ويقبحون مع
جهلهم الشرائع كالبراهمة وغيرهم وهم خلق كثير يعلمون قبح
الظلم والكفر وحسن الشكر والاحسان **قلنا** هذا خطا
من وجوه **الاول** انه احتجاج في مواقع الضرورة على دعواهم
وكيف يتم النظر في مواقع الضرورة **والثاني** وهو ان هذا تمسك

باتفاق شرذمة ضالة عن الرشاد وهذا اتفاقهم على كثير من الضلالات
وذلك لا يدل على صحة ما اعتقدوه **والثالث** وهو ان البراهمة
ضلوا اضلالكم وجهلوا اجهلكم فكما لا يلزمنا عقدكم لا يلزمنا عقدهم
فهم منازعون ايضا في دعواهم ولا يبعد في بعضهم تواطؤهم على اعتقاد مع
حسبانهم اياه علما وان لم يكن علما وهذا سبيل المقلدين في اصول
الدين والذي يحقق ما قلناه ان البراهمة كما قالوا بتحسين العقل
وتصحيحه كذلك اعتقدوا قبح ذبح البهائم وتعريضها للتعب والنصب
ثم اعتقادهم في ذلك جهل لان كلها هنا ثم **نقول**
هم وان كانوا يعلمون القبح والحسن على حسب اوضاعهم واغراضهم
فذلك غير قادح في غرضنا فان الذي نتنازع فيه هو الحسن والقبيح
في حكم التكليف كما اوضحناه فاما ما تواضع عليه اصحاب الاغراض
فلسنا ننكره **شبهة اخرى** لهم قالوا ان من يصدق ولا امر
مرغوب فيه وهو ممن ينال بالصدق ارادة وبالكذب اخرى ولا مزية
لاحدهما على الثاني وتمكنه منهما واندفاع الضرر عنه فيهما فاذا تساويا
في ذلك فالعقل يحمله على ايثار الصدق دون الكذب وهذا معلوم
قطعا ولم يكن ذلك الا لكون الصدق حسنا لعينه **تحقيقه**
وهو ان الملك العظيم المستولي على الاقاليم اذا كان في برية
لا يكون معه احد ولا يشترين فاذا راى ضعيفا فقيرا داعيا له لا
يملك من ليله اشرف على الهلاك يميل قلبه الى انقاذه ولا يعتقد
دينا حتى ينتظر ثوابا ولا يرتقب المجازاة لاستغنائه عنه ولكون المشرف
على الهلاك فقيرا وكذلك لا يشعر بما اذ ليس معه غيره حتى قد ب

منه ساير ذلك بل انه من ذلك تعب ونصب فليس في ذلك الا لكون
الانقاذ حسنا لعينه وكذلك مكارم الاخلاق يستحسنه كل
احد ونقض العهد وافشا السر يستقبحه كل احد فدل ان الحسن والقبيح
حسن وقبيح لعينه **الجواب** قلنا قد كد خطابكم
واكدى استنباطكم فلم يبح لكم عنا ولم يرشح على مدركم انا وذلك
من وجوه ستة **الاول** انه دوم الحجاج في مواقع اتفاقهم
على انه ضروري وما كان ضروريا لم يستقم عليه الدليل **الثاني**
انه كيف يستقيم تصوير استوا الصدق والكذب وتعري بماسل
الاغراض فيهما ومن اصلهم ان المقدم على احدهما وهو الكذب
يستحق الذم والعقاب والمقدم على الثاني وهو الصدق يستحق الثنا
والثواب فقولهم ان العاقل يوثر الصدق لا محالة عند استوا الاغراض
قلنا عند استوا الاغراض يلزمهم التوقف فيه اذ لا مرجح
او يجب خروج الصدق عن حكم التكليف او كان كالملجا اليه المحمول
عليه الذي لا ثواب له على اثاره ولا اثم ولا عقاب على تركه
الثالث وهو انا نقول لم قلتم ان تحسين العقلا وتقبيحهم
يدل على حسن ذلك الشي وقبحه ولم قلتم انه لما حسنوه او قبحوه يصير
حسنا وقبيحا ولان عندكم الحسن حسن لعينه والقبيح قبيح لعينه
واذا كان حسنا وقبيحا لعينه فما معنى ان يصار في بيان حسنه وقبحه
الى تحسين العقلا وتقبيحهم فانا لو قدرنا انتفا العقلا وقلنا
ان الحسن ما حسنه العقلا والقبيح ما قبحه العقلا للزم من ذلك
ان لا يكون في ذلك الشي حسنا ولا قبيحا لعدم العاقل المحسن والمقبح

وان قلتم ان حسنه وقبحه لعينه او لصفة هي عليها فالحقائق لا
تتوقف ثبوتها على وجود من يعرفها كالسواد والبياض فثبت ان
ما ذكرتموه لا ينتظم دليلا **ثم نقول** لو كان الحسن والقبح
متلقى من تحسين العقلاء وتقبيحهم للزم من ذلك كون الشيء الواحد حسنا
وقبيحا وهو ان يحسنه زيد ويقبحه عمرو ولا شك ان اتصاف الشيء بالحسن
والقبح مع المصير الى الحسن والقبح من الصفات الذاتية متناقض
وحيث اطلقوا علم ان مستندهم في ذلك الشرع او الاغراض واذا كان
مستندهم هذا فهو منتفي في الغائب فانه لا تضره كفر كافر ولا
تسره شكر شاكر ولا يعود اليه عائدة ولا فائدة واذا كان كذلك
فاني يسوغ الحاق الغائب بالشاهد ولهذا نرى الناس يقبحون في اد ا
الفضل والفرض ويتجرا البعض على البعض يبارزون بمعصيتهم مالك
ماصيتهم ويجنون في صح سرهم على عالم سرهم مع قدرته
على زجرهم وردعهم بل على تسليطهم ولا يقبح منه ذلك والواحد منا
لو فعل مثل ذلك لقبح منه فان لغرائز النفوس وقالوا لو تصور الكلام
فيمن لا يعتقد الشرائع ولا يرجو ثناء عاجلا ولا ثوابا آجلا ولا يكون له
فيه غرض **قلنا** اذا صورتم انتفاء الاغراض فقط لا نؤثر الصدق
على الكذب والانقاذ على الهلاك بل قد يختار الكذب على الصدق
والترك على الانقاذ ولكن ما قدرتموه فقط لا يتحقق ثبوته اذ لا يعقل
عرو فعله عن غرض بل لا بد من غرض منه لستمداده والله اسناده
الا ان الغرض قد يبدو ويخفى فيغلط الوهم فيه ولا ينتبه له كل احد
اللهم الا المحصلون الحائزون الغواصون ناد واتي الامور ونحن الان ننبه

على مثارات أغاليط الوهم وهي ثلثة **الغلطة الأولى** أن الإنسان يطلق اسم القبيح على ما يخالف غرضه وإن كان يوافق غرض غيره ويطلق اسم الحسن على ما يوافق غرضه وإن كان يخالف غرض غيره فإن كل طبع مشغوف بنفسه في حبس نفسه لا يلتفت إلى غيره ولا يكترث بخيره وضيره فيقضي بالحسن والقبح مطلقاً ويضيفهما إلى ذات ذلك الشيء وهو واهم في هذه القضية فإن فيها ثلثة أمور أحدها الحسن والقبح وهو مصيب فيه والثاني إضافته إلى ذلك الشيء **الثالث** اعتقاده أنها صفة ذات ذلك الشيء وهو مخطئ في هذين الحكمين **الغلطة الثانية** أنه يسبق الوهم إلى الطرد والعكس وهو أن ما هو موافق للغرض أو مخالف له في جميع الأحوال إلا في حالة نادرة قد لا يلتفت الوهم إلى تلك الحالة النادرة بل لا يخطر بالبال فيراه مخالفاً أو موافقاً في عموم الأحوال فيقضي بالحسن أو القبح مطلقاً لاستيلاء أحواله الحسنة أو القبيحة وشذوذ تلك الحالة النادرة عن ذكره كحكمه على الكذب بأنه قبيح مطلقاً وغفلته عن الكذب الذي يستفاد به عصمة دم نبي أو ولي وإن قضى بالقبح مطلقاً واستمر عليه مدة وتكرر ذلك على سمعه ولسانه انغرس في نفسه وارتسم في خلده استقباحه مطلقاً فلو وقعت تلك الحالة النادرة وجد في نفسه نفرة عنه لطول نشوه على الاستقباح فإنه ألقي إليه ولقن منذ الصبى على سبيل التأديب والإرشاد أن الكذب قبيح لا يسوغ الإقدام عليه والسماع في الصغر كالنقش في الحجر وعند ذلك هو مخطئ في تقبيح تلك الصورة النادرة ولهذا غلطت المعتزلة في حكمهم بملازمة الإرادة الأمر فإنهم لما وجدوا ما

مصادرنا للامر في عموم الاحوال وعملوا عن الحاله السادة النادرة
التي لا يلازمها طنوها ملازما لها الغلط الملكه
سبق الوهم الى الطرد لاقترانه به فان مارآه مقرونا بالشي يظن ان ذلك الشي
لا محاله مقرون به ولا يدري انفكاكه عنه مشاكله لفرع السليم
وهو الذي نهسته الحية عن الحبل المبرقش لوجود الاذى مقرونا
بهذه الصورة فتوهم ان هذه الصورة مقرونة بالاذى ولا شك
ان حكم العقل والحالة هذه تكذيب الوهم لكن جبلة النفوس مطيعة
للاوهام وان كانت كاذبة حتى ان طبع الانسان ليستقر عن المبيت
في بيت فيه ميت او قتيل او مصلوب مع قطعه بانه لا تتحرك ولكن تتوهم
في كل ساعة منه حركة اذ الوهم عظيم الاستيلاء على النفس واذا
تنبهت لهذه الشارات فنرجع الى المقصود ونقول انما تر... ب
الصدق على الكذب والانقاد على الاهلاك في الصورة التي فرضتموها
دفعا للاذى الذي يلحق الانسان من رقة الطبع الذي تنفعل انفكاكه
عنها وسببه ان الانسان يقدر نفسه في تلك البلية ثم يقدر غيره
معرضا عن انقاذه قادرا عليه فيستقبحه منه لمخالفته غرضه
او يقدر غيره كاذبا في كلام معه فيستقبحه منه لمخالفته غرضه
فيعود ويقدر ذلك الاستقباح في المشرف على الهلاك او في ذلك الكذب
في حق نفسه فلا جرم يختار الصدق والانقاذ لانه لما اعتقد ترك الانقاذ
من الغير في حق نفسه قبيحا وترك الصدق من الغير في حقه قبيحا فاعتقده
من نفسه في حق الغير قبيحا وكان اعراض الغير عنه عند اشرافه على الهلاك
وكذلك كذب غيره معه كان مقرونا بالقبح فتوهم ان اعراضه عن الغير

عند اسراعه على الهلاك وكذلك كذبه مع الغير ايضا قبيح لانه
مقرون بالقبح والمقرون بالقبح قبيح كما ان المقرون بالمحبوب محبوب
والمقرون بالمكروه مكروه فان الانسان ومن عشقه اذا جمعهما مكان يحس
من نفسه حبه كما يحس حبها ويفرق بين ذلك المكان وغيره في المحبة
ولهذا قال الشاعر

امر على جدار ديار ليلى　　اقبل ذا الجدار وذا الجدارا
فما حب الديار شغفن قلبي　　ولكن حب من سكن الديارا

وايضا قال

امنا مكة هن بها ملما　　القاها رحلنا مكة هينا
فما حب الديار بنا ولكن　　امر العيش فيه من هو بنا

وكذلك قال ابن الرومي

وحبب اوطان الرجال اليهم　　مآرب قضاها الشباب هنالكا
اذا ذكروا اوطانهم ذكرتهم　　عهود الصبا فيها فحنوا لذلكا

ومن اختبر الاخلاق ومارس الطباع والاعراق وجد لما ذكرناه شواهد كثيرة
ولذلك غلط الذاهلون عن اسرار احوال النفوس المغترون بظواهر الامور
حتى تخيلوا ان ذلك هو الحكم المتبع لانه طاعة النفس المطيعة للاوهام
ولهذا المعنى من راى غيره ياكل طعاما شهيا سح الماء اشد انه قد يتحلب
الرضاب من لهواته والسبب فيه ان الله تعالى لما سخر للماضغ سح الما
من الماضغين ليكون له معينا على المضغ فلما راى المضغ من غيره ارتسم في نفسه
المضغ على سبيل التقدير سح الماء لذلك كما هو لمضغ بنفسه وان كان
عمله لا يساعده وكذلك من به جراحة وكشفت جلدته عنها سالم ويقشعر

بشريته من ذلك فلو راى ذلك من غيره انفا تقشعر جلدته لتقديره ذلك
في حق نفسه وان كان يعلم ان ذلك من حكم الوهم عرائه يغاص على العظام
غرهين الوهم الى هذه الامور المقدمة التي قضى العقل بخلافها كذلك هاهنا
ان ما جاز وجاز لا يتعين احد الجائزين **فان قيل** هل يدرك بالعقل
حكم ام لا **قلنا** بلى بالعقل يدرك القضايا العقلية كجواز الجائزات
ووجوب الواجبات واستحالة المستحيلات الا ان ما جاز وجاز لا يتعين احد
الجائزين في حكم التكليف الا بايجاب الله تعالى لتعارض الاحتمالات
فيها اما القضايا العقلية التي لا تعارض فيه الاحتمالات ويتعين جهة
واحدة فهو يدرك بالعقل على ما ذكرنا في صدر الكتاب

قال شيخنا الامام رحمه الله حكى امام الحرمين عن القاضي
رحمهما الله ان اصول العقايد منقسمة منها ما يدرك عقلا ولا يسوغ تقدير
ادراكه سمعا وذلك كل قاعدة في الدين يتقدم على العلم بكلام الله تعالى
ووجوب اتصافه بكونه صادقا اذ السمعيات تستند الى كلام الله تعالى
وما يسبق ثبوته في الرتبة ثبوت كلام الله تعالى يستحيل ان يكون مدركها
السمع لان السمع وان تشعب طرقه فمآله كلام الله تعالى ومنها
ما يدرك سمعا ولا يجوز تقدير ادراكه عقلا وذلك جملة احكام التكليف
وقضاياها من التحسين والتقبيح والايجاب والحظر وغير ذلك
ومنها ما يجوز ادراكه عقلا او سمعا وهو الذي دل عليه
شواهد العقول ويتصور ثبوت العلم بكلام الله تعالى متقدما عليه
ونظير هذا القسم اثبات جواز رؤية الله تعالى واثبات استبداد الرب
تعالى بالخلق والاختراع وما ضاهاهما اما وقوع الرؤية وطريقه الخبر

عن الله تعالى فان قيل تجوزان يكلف الله تعالى عبدا لا يعرفه
قلنا هذا اسد السوالين وبا الاول على الثاني وكان
مساويا وكفى بالمساقض جوابا وبيان التناقض وهو ان التكليف انما يكون بعد العلم
بالمكلف والجمع بين العلم وعدم العلم متناقض فان قال قائل
ما دليلكم في المسالة ولم عكستم الترتيب وافتتحتم الكلام بذكر شبه
الخصوم قلنا انما حملنا على ذلك ادعاهم الضرورة في اصول
التحسين والتقبيح اذ لو افتتحنا بمنهاج الحجاج لردوه جريا على
ما اعتقدوه من دعوى الضرورة ثم من اصر منهم على دعواه فسبيل مكالمتهم
ما مضى ومن انحط عن دعوى الضرورة احتججنا وقلنا اذا وصف الشي
بكونه قبيحا لم يخل ذلك من امرين اما ان يقال كونه قبيحا يرجع الى نفسه
او لا يرجع الى نفسه ولا الى صفة نفسه بطل رجوعه الى نفسه وصفة
نفسه من وجوه اقربها جواز نكاح الاخوات في زمان ادم عليه السلم وحرمته
في زماننا هذه وبهما سالان قطعا ولا جواب لهم عنه ومنها
شرب الخمر حل زمانا وحرمه في زماننا هذه ومنها ان القتل ظلما
يماثل القتل حدا وقصاصا ومن انكر تساوي القتلين فقد جحد ما لا يجحد
والتزم انتفا الثقة بتماثل كل مثلين ووضح ذلك ان ما يصدر من العاقل
لو صدر من صبي غير مكلف فانه لا يتصف بكونه قبيحا ولو كان قبحه راجعا
الى نفسه او صفة نفسه لوجب ان يقبح من الصبي والبهيمة ومنهم
من يدعي قبحه وان صدر من الصبي والبهيمة وهذا محال فان القبيح
في حكم الذم والصبي والبهيمة لا يذم كما ان الجماد لا يذم ثم لاجل
صدور القبيح ممن يمنع لومه يجوز واصدور القبيح من الله تعالى

١٨١

وان امتنع لومه ومنهم من قال القبح صفة محدثة
للفعل مع الوجود كتحدد التحيز للجوهر وقبول الجوهر العرض وهذا
بهت من هذا القائل يتكلم وقصاراه اثبات صفة مجهولة لاحد الا المخبر
والمقابل عن معقوله ولو ساغ ذلك ساغ ان يقال ذلك في كل مثلين
ان احدهما اختص عن الآخر بصفة مجهولة وفيه حسم باب التماثل في المماثلات
فان قيل يلفى حسنه وقبحه من صفة متعلقة به اذا الصفات
المتعلقة منقسمة الى ما يؤثر كالقدرة والارادة والى ما لا يؤثر كالعلم
والذكر واذا كان كذلك فما تنكرون ان يقال ان احد الامرين المكتسب من
القدرة والارادة صفة لاجلها صار حسنا وقبيحا قلنا
هذا اثبات الصفات بالعلل وعسى وذلك يجرنا الى القدح في تماثل
المماثلات بما ذا يعنى ان يكون حسنه وقبحه مستلقى من صفات متعلقة
بها فقد اسعفتمونا بالمراد الا انكم خالفتمونا في الايراد فانا نقول
حسنه وقبحه يتلقى من باب الشرع وذلك من اثر كلامه فان اردتم انها اثر
صفة متعلقة بها وكان ذلك من اثر الكلام على الحقيقة لم يكن ذلك صفة
الفعل وانما هو اخبار عن ثواب وعقاب مقرون بفعله فان قيل
فرق بين الامر والعقل فان في القصاص سفك العظم ودرك الثار وفيه ايضا
حقوة على ما قال تعالى ولكم في القصاص حيوة وكان هو ضرر يشوبه نفع
واما الظلم فانه ضرر محض والعقل يحث على احدهما ويزجر عن الآخر وربما
فالكوا الحس لا تتعرض لصفة القبح والحسن فقلنا ما عليها ما تصدر من غرض العقلاء
وعن التالفين ولكنا نقول العاقل اذا رجع الى نفسه يدرك بعرف ضرورية
بين القتل ظلما والقتل قصاصا من الحسن والقبح وبين العاقل وعن العاقل

وهذا من احسن ما يوردونه في هذا الباب ويموهون به والجواب
عنه ان يقال بم تنكرون على من يقول ليس الذي يستحسنون
له حكما للعقل وانما هو حكم العرف ومحبة النفوس وامر يتعلق بالاعراض
وليس ذلك محل النزاع بل الذي فيه النزاع هو الحسن والقبح في حكم
التكليف وذلك مفقود فيما نحن فيه وانما تجري هذه الاخلاق الى ذوي
الاغراض والقديم جل جلاله متعالي عن الاغراض والرقة والتشهي ولو
قدرت تساوي الافعال في الواحد منا ولا يتصور في حقه حسن ولا قبيح
على الوجه الذي تعدونه ولا سبيل له الا التمتع منهما والرب سبحانه
وتعالى خلد الكفرة في النار يفعل بهم صنوف العذاب ولا يرحمهم مع ان الانسان
يرحم ويرق للمبتلى لذلك وكذلك يستحسن ذبح النعم والهدايا وغير ذلك
والتفريق بين الامهات والاولاد مع ان الانسان يالفها ويرق قلبه
لها واذا كان كذلك فاني يستقيم تشبيه افعال ذوي الاغراض بافعال
من يتقدس عن الاغراض قال الله تعالى فلا تضربوا لله الامثال وقال
تعالى للذين لا يؤمنون بالآخرة مثل السوء ولله المثل الاعلى
ومما نعتضد هذه الدلالة ويستقل بنفسه دليلا ان يقال
زعمتم ان الكذب قبيح لنفسه فنقول اتقولون بقبح كل كذب ام لا فان
زعموا ان منه ما لا يقبح فقد نقضوا انه قبيح لعينه ثم يلزمهم على قود
مذهبهم ان يجوزوا من الله ان يخلق لنفسه كذبا هو حسن مثله مما
وهذا مما لا يصير اليه احد وان زعموا ان الكذب قبيح ابدا فنقول
نعرض حكما للعقول ان واحدا من الظلمة لو قصد نبيا وهم بقتله و
اختفى النبي واستتر منه في دار انسان فجاء الظالم في طلبه وعلم صاحب

١٤٣

الدار انه لو تصدق بحره كان ساعيا في هلاكه وكذلك لو سكت
بل يسعى عليه الكذب والعقلا يستحسنون ذلك منه فيثبت بهذا
انقسام الكذب الى الحسن والقبيح ولو كان القبح صفة لازمة له
لما انقسم والله الموفق والمعين

فصل

فيما يلحق بادبال هذه المسله من بيان مذاهب المعتزله في التحسين
والتقبيح واختلاف المتكلمين في تحديدهما

الذي اليه صغوا الماهرين من المعتزله ان الحسن والقبيح والذي يدل عليه
كلام من قال الجباي ان الحسن لا يختص بصفة في نفسه وكذلك القبيح
وهذا اتاس مذهبهم مع مصيرهم الى نفي الاحوال وزعم الجباي ان الحسن
على وجه يقتضي حسنه زايد على عروه عن وجوه القبح وكيف يستقيم
منه هذا المذهب مع مصيره الى نفي الاحوال **ومنهم من قال**
ان القبيح قبح لصفة والحسن لا يحسن لصفة بل لانتفاء وجوه القبح عنه
ومنهم من قال القبيح يقبح لعروه عن وجوه الحسن
ومذاهبهم تنبني على اثبات الوجه للقبيح وعلى هذا الاختلاف ينبني اختلافهم
في ان ما يصدر من الضرر المحض من غير المكلف هل يوصف بالقبح ام لا فمنهم
من قال يوصف وهذا يخرج على ان القبيح يختص بصفة تقع عليها من الا مر
ومن لا امر **ومنهم من قال** لا يوصف ما يقع من غير
المكلف بالقبح وهذا ادل على ان القبح ليس بصفة للفعل القبيح وانما يوصف
الفعل بالقبح لاحكام تتعلق بالفاعل فمن قال منهم ليس للحسن صفة
تميز عن القبيح فهو قريب من الحق فانه اذا اماثل الضرران مع الحكم بقبح احدهما
وحسن الثاني فما الوجه في حسن الحسن الا ما قاله اهل الحق من ان الحسن

وصف بالحسن والقبح ... هما ان يقصد ...

يتميز عن القبيح بصفة متعلقة به وهو امر صاحب الامر للمالك ان
يعتق مملوكه احد الامثال فمن سلك هذه الطريقة يقال له اذا تماثل
الفعلان ولم يختص احدهما عن الاخر بصفة ولا اعتبار بالامر فما وجه الحكم
بالحسن والقبيح دون الشرع **فان قيل** انما الحسن لاستحقاق
الثنا عليه **قلنا** هذا خطا لان الثنا تابع كونه حسنا فلم
قلتم انه حسن حتى يستحق الثنا عليه **ثم نقول** ما بال الثنا
يستحق على احد المثلين وما بال الذم يستحق على الثاني واذا سئل لهم لم كان
هذا الفعل حسنا فيقولون لاستحقاق فاعله **فاذا قيل**
ولم استحق فاعله فيقولون لكونه حسنا فلا يزالون في حيرة وعمه
اما من قال ان الحسن والقبح صفتان للحسن والقبيح **فقد**
ابطلنا هذا المذهب ومن قال ان القبيح يختص لصفة بخلاف الحسن فهو تحكم
محض وتعارضه قول القائل الحسن يختص لصفة دون القبيح واذا تماثلت
الطريقتان لزم وصف فعل الساهي بالحسن والقبح من حيث انتفت وجوههما
ثم اعلم ان من اصل كافتهم ان من فعل حسنا واستحق عليه ثناء جميلا
او ثوابا فلا بد وان يكون مختصا بصفة ومن اقدم على فعل قبيح في العقل فيتميز
لا محالة فاعل القبيح عن فاعل الحسن بصفة لاجلها يستحق الذم او العقاب
فنقول لنفاة الاحوال منهم الحسن مثل القبيح في وجوده
وصفاته وكذلك على قاعدة نفي الحال يستحيل تقدير صفة للفاعل واذا
انتفت الصفات عن الفعل وانتفت عن الفاعل فعلى ماذا يستحق الفاعل
المدح والذم ووجود الحسن كوجود القبيح لانهما مثلان ثم يلزم
ان يستحق غير المكلف على فعله ما يستحقه المكلف فان قالوا انما يستحق

الحادي عشر

ما يستحقه لعلمه بقبحه وقصده اليه **قلنا** المعلوم لا يكتسب
من العلم صفة فلم استحق عليه الثواب **اما من اثبت** الحال
فقال لهم وافقتمونا على ان الفعل لا يوجب حالا للفاعل فما الذي يعوق
بثبوت صفة للفاعل الحسن والقبيح ولا يمكنهم ابدا معنى فيه لا وصاية الى
الى القدح فيما قال المماثلات على ما ذكرناه **اما حد الحسن**
والقبيح فاما عبارات المعتزلة فقال بعضهم الحسن هو الفعل العاري عن جميع
وجوه القبح **وقال** بعضهم هو الذي لا يستحق فاعله الذم
عليه مع العلم به والعبارتان منقوضتان بافعال الاطفال والبهايم
وايضا وهو انه يمكن ان يعارض بان يقال القبيح هو الفعل العاري عن جميع
وجوه الحسن او الذي لا يستحق فاعله الثناء عليه مع العلم به وفي ذلك نفي
صفة الحسن والقبح عن الحسن والقبيح وتعين صرفهما الى الشرع
وقال ابو هاشم ما للقادر عليه فعله مع وقوعه على وجه
يقتضي حسنه زائدا على عروه عن جميع وجوه القبح وهذا لا يستقيم منه
مع القول بنفي الحال ثم ان عني بذلك ورود الاذن من الله تعالى فلا يستقيم
على اصله فان الافعال قبل ورود الشرع حسنة عندهم ولا اذن من الشرع
وان عني به انه غير ممنوع فيبطل بافعال البهايم والاطفال والعبد
بالعلم لا اثر له فان العلم لا يغير صفة المعلوم **اما القبيح**
فقد حدوه بعكس ما حدوا به الحسن وقال بعضهم هو الذي يستحق فاعله الذم
عليه ما لم يمنع استحقاقه مانع **وقال** بعضهم ما يصح استحقاق
الذم عليه **وقال** بعضهم هو الذي يستحق فاعله الذم مع امكان
التحرز عنه وانما اضطربت حدودهم لاصلين لهم **احدهما**

انهم اصطلحوا في حد القبيح الى التعرض لاستحقاق الذم **والثاني** ان
منهم من يتناول القبيح لفعل من لا يكلف ولا يتعرض لاستحقاق الذم والمدح
فيقال لهم اذا كان القبيح لا يتميز عن الحسن بصفة ناشئة
تخصه واستحقاق الذم عند راجع الى ورود الشرع فما بال العقل يقضي بالذم
على فعل ولا يقضي به على مثله **اما عبارات** الاصحاب رحمهم الله
فقالوا الحسن ما ورد الشرع بالثناء على فاعله والقبيح ما ورد الشرع بذم فاعله
وعلى هذا المباح خارج عن وصف الحسن والقبيح جميعا **ومنهم
من قال** الحسن ما لفاعله فعله شرعا والقبيح ما ليس لفاعله فعله
شرعا فعلى هذا المباح يكون حسنا ونعني بالمباح ما ورد فيه التخيير
اما ما لم يرد فيه فهو على النفي الاصلي وذلك ليس بحكم ولو اطلق عليه مطلق
لفظ المباح فهو يجوز **فان قيل** اذا قلتم المندوب حسن لتعلق
الامر به فقولوا في مسالته ان المكروه قبيح لتعلق النهي به **قلنا**
المعاني لا تثبت بالمقايسات ثم لو اطلق مطلق ذلك فلا استبعاد لا مشاحة
في الاطلاقات اذا كان يعني بالقبيح ورود النهي به **قال**
امام الحرمين انما جرى التوبيخ شرعا على المكروهات كالذي يضيع النوافل
فانه يوبخ ويقال له اسات بما فعلت كما في الحديث في الوضوء من زاد
على الثلث فقد اساء وتعدى وظلم ويحتمل ان المراد بهذا التوبيخ تفويت الفضائل
وحرمان الثواب الجزيل وسئل بعض مشايخ الصوفية عن قوله صلى الله عليه
وسلم اذا رايتم اهل البلاء فاسألوا الله العافية فقال هم اهل الغفلات
عن الله تعالى ولا بلاء للانسان ادوى من ذلك وكان الامام ابو القسم
الاسفرايني رحمه الله **يقول** في حد المباح هو المأذون في فعله

المكروه قال والحسن ما ورد الشرع بالثناء على فاعله واندرج تحت هذا
الواجبات والمندوبات من افعالنا وانطوى هذا القول ايضا على افعال الله
تعالى بان الاجماع منعقد على انه يستحق الحمد والثناء وانه تعالى اثنى على
نفسه ايضا في جميع افعاله وقد نطق به الكتاب يفعل الله ما يشاء ويحكم
ما يريد **اما افعال** من لا يعقل من البهائم فلا معنى للثناء
عليهم ومن قال من اصحابنا الحسن ما للفاعل ان يفعل والقبيح ما ليس للفاعل
ان يفعل وافعال من لا يعقل عنده لا توصف بالحسن والقبيح وافعال الله
تعالى حسنة لانه مالك الاعيان **وقال** بعضهم الحسن من
افعالنا ما امر الله تعالى به والقبيح ما نهى عنه **اما**
العدل والظلم فقال بعضهم العدل ما للفاعل ان يفعل
والظلم ما ليس للفاعل ان يفعل **قال** الاستاذ رحمه الله
في المحصل العدل وضع الشيء موضعه وهو حقيقة الحسن والجور وضع
الشيء في غير موضعه وهو حقيقة القبيح وقال في كتاب ترتيب المذهب
قال المتقدمون من اصحابنا الظلم ما نهى الله تعالى عنه فلما انتهت النوبة
الى عبد الله بن سعيد فقيل له ان كان حقيقة الظلم ما نهي عنه وجب ان يكون
حقيقة الحسن والعدل ما امر به والرب تعالى عادل وليس تحت امر
آمر فعدل عن هذه العبارة وقال حد العدل ما لفاعله فعله
وحد الظلم ما ليس لفاعله فعله واطرد الحد وانعكس قال الاستاذ
رحمه الله ويمكن ان يجاب عن السؤال فيقال اذا كان القبيح والظلم ما نهي
عنه والحسن والعدل ما لم ينه عنه وليس شرطه ان يكون مامورا به
قال وهذا الجواب على قول من قال افعال الاطفال والبهائم عدل حسنة

على معنى انها غير منهي عنها **قلت** على مورد هذا الكلام
يلزم ان يكون الافعال قبل ورود الشرع حسنة واذا كان عندنا الحسن
والقبح متلقى من ورود الشرع فكيف يحسن اطلاق لفظ الحسن عند عدم
ورود الشرع ثم قال وقال اخرون الافعال ثلثة حسن وقبيح ومهمل
فالمهمل هو فعل من لا عقل له او لا يكمل عقله **فان قال**
قائل هل يجوز على اصلكم ان يوجد في افعال الله تعالى ما ليس
بنفع ولا بضر **قلنا** بلى لانه لو ابتدا خلق العالم باسره مواتا
لا حي فيه كانت في هذه الصورة لا نفع ولا ضرر ومن مذهب المعتزلة
ان الموصوف بالحسن المطلق هو المباح وهو الذي يعلم العاقل انه لا ضرر
عليه في فعله ولا في تركه ولا يتعلق بفعله مدح ولا ذم وهذا القسم
من المحسنات لا يقع مرادا ومحصول ما نقله القاضي عنهم يؤول الى ان
التحسين هو ارتفاع الحرج عن الشيء مع تحقق العلم به ثم قد يجب وقد يندب
اليه والوجوب والندب وجهان زائدان على الوجه الذي يقتضي التحسين
وقد نقل عن النظام والجاحظ وغيرهما من قدماء المعتزلة الى استحالة
كونه سبحانه قادرا على الظلم والكذب **وقال** الاكثرون
انه قادر على الظلم ولو فعله لدل على الجهل والحاجة فلعلمه بقبحه
وغناه عنه لا يفعله والله الموفق والمعين هـ

مسألة مذهب اهل الحق ان العقل لا يدل على وجوب
واجب على الله تعالى ولا على وجوب واجب على العباد بل وجوبها
على الله تعالى مستحيل اذ لا آمر في حقه ولا ناهي واما الوجوب
على العبد متلقى من السمع خلافا للمعتزلة فانهم قالوا الواجبات

١٨٥

كلها عقلية ثم منها ما يجب على الله تعالى كالصلاح والاصلح
والثواب والعقاب على ما سياتي ان شاء الله واما ما يجب على العبد
على العبد فهي منقسمة منها ما يجب لصفة ترجع اليه ولحكمه وذلك نحو
شكر المنعم والعدل والانصاف وقضا الديون ورد الودائع والغصوب
فهذا القبيل انما يجب لصفة تختص الفعل به فاعلموا ومن اقسام الواجبات
ما يجب لكونه لطفا في غيره من الواجبات العقليه وعدوا من هذا القسم
النظر فليس يجب النظر مقصودا في نفسه ومن هذا القبيل العبادات
الشرعيه فانها الطاف في الواجبات العقليه ولا يتوصل بالعقل الى درك
وجوبها من حيث لا نعلم بالعقل كونه لطفا ووقوعها في المعلوم كذلك
والنظر وان لم يكن مقصودا في نفسه فالعقل موصل الى افضائه الى ما يجب
لنفسه ومن الواجبات عندهم ما يجب من حيث يكون تركا للقبيح وذلك
عندهم يتم تحته في شيء ليس له الا ترك واحد فاما اذا تعددت
التروك فلا تتصف احادها بالوجوب اذ لو وصف احادها بالوجوب
للزم القضا بوجوب المباحات من حيث ان كل مباح يضاد محظورا
وذهب الكعبي الى ان ما كان تركا للمحظور فهو واجب
من حيث انه ترك له سوا تعددت التروك او اتحد ومن الواجبات ما يجب
من حيث انه دفع للضرر ويندرج تحت هذا القسم النظر وللنظر ايضا
اندراج تحته ثم الواجب عند معظمهم فعل **وذهب**
ابو هاشم ومن تابعه الى انقسامه الى فعل والى ما ليس بفعل وهو ان لا يفعل
القبيح وكذلك سمى عدم الواجب محظورا فلهذا سمى ابو هاشم ومن
تابعه بالذميه لا يجابهم الذم على لا فعل ومن اصلهم انه يجب على العاقل

دفع الضرر عن نفسه فاما دفع الضرر عن الغير فلا يجب على العاقل
الا سمعا الا ان يتضرر نفسه لضرر الغير وعند ذلك يتعين عليه عقلا
دفع الضرر عن الغير ولذلك لا ندل بالعقل وجوب الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر **ومذهب** البصريين منهم ان العبادات
انما تجب من حيث انها الطاف ولا تجب من حيث انها شكر النعم
وذهب البغداذيون منهم الى انها تجب شكرا للنعم
وهولاء اتفقوا على ان وجوب الشكر لا يتوقف على انتفاع المشكور له به
ولذلك يجب على العبد ان يشكر الله تعالى مع تعاليه عن قبول الانتفاع
ولذلك يجب شكر المنعم فيما بيننا وان كان [illegible] واما القبائح فهي منقسمة
اقساما ثلثه منها ما يقبح لنفسه وصفة تخصه كالظلم والكذب
وكفران النعم ومن هذا القسم العبث القسم الثاني ما يقبح
لكونه تركا للواجب الثالث ما يكون مفسدة في الواجبات
العقلية وهي بعكس ما يكون لطفا فيها وما وقع في المعلوم انه اذا وقع
وقعت مع القبائح العقلية فهي مفسدة ثم لا يختص ذلك بجنس مخصوص
كما لا يختص اللطف بجنس مخصوص قالوا والكلام يقبح لكونه كذبا
او لكونه امرا بقبيح او نهيا عن حسن ويقبح لكونه عبثا لا فائدة فيه
ويقبح لكونه خطابا مع اجمال لا بيان فيه كمخاطبة العربي بالتركية
ويقبح اذا كان ايهاما لمحال والارادة تقبح لتعلقها بالقبيح والاعتقاد
يقبح لكونه جهلا فهذه جملة مذاهبهم **اما** ادلة
اهل الحق فنقول الكلام على المذاهب ردا وقبولا فرع
على كونه فهمها معقولا ووجوب الفعل عقلا غير معقول وبيانه

١٢٦

وهو ان وجوب الفعل لا معنى له الا تعلق الخطاب به على وجه يقترن
الوعيد بتركه والخطاب لا بد له من مخاطب يقوم به الخطاب ويتعلق
بمتعلقه والخطاب معنى والعقل معنى وقيام المعنى بالمعنى غير معقول
تحقيقه وهو ان العقل بعض العلوم الضرورية وتعلق العلم
بالمعلوم لا يوجب للمعلوم صفة اذ ليس للمتعلق بالعلم من العلم صفة
وهذا قاطع لمن تامل وان قالوا معنى كونه واجبا انه في نفسه حسن يحكم
العقل بسفه تاركه **قلنا** على هذا العقل لم يكن موجبا له كما
ان العلم المتعلق بالسواد لا يكون موجبا للسواد ثم لو حاول محاول
ان يتصدى لرسم الاسرار لم يكن كلام **تحقيقه ان يقول**
الشكر لا يفيد الشاكر ولا المشكور فكيف يقتضي العقل وجوبه
اما عدم الفائدة للمشكور وظاهر لانه تعالى غني عن الاعراض والفوائد
لا ينفعه ايمان ولا يضره كفران واما للشاكر فلا فائدة عاجلا لانه
تعب ونصب وامتناع عن الشهوات واللذات ولا فائدة اجلا لانه
اما ان كان جلب ثواب او دفع عقاب فايهما كان فهو فضل من الله تعالى
يعلم بوعده ووعيده فاذا لم يخبر فمن اين يعلم **وقد قال**
الاستاذ ابو اسحق رحمه الله الدليل على ان لا واجب قبل الشرع صحة
كون الضدين مرادا على البدل وذلك يقضي على العاقل بالتوقف وبيانه
وهو ان من خاف التلف من الشيئين على البدل ولم يكن له عليه دليل
يدل على احدهما على التعيين وجب التوقف في الامرين وساغ خوف التلف على
الامرين على البدل ما سنذكره ان شا الله عند الاعتراض على كلامهم
وذكر طريقه اخرى فقال لا يعقول العقلا ان من له الايجاب

فله الايجاب بحقه وصاحب الحق له ان يطالب بحقه وله ان لا يطالب لا سيما
اذا كان مستغنيا عن المطالبة به وعن تحصيله وقبل بعثة الرسل لا سبيل
للعاقل الى العلم بان الله تعالى يطالبنا بما له من الحقوق علينا او يسمح علينا
بالاسقاط وعدم المطالبة لغناه عن ذلك وكان على النفي الاصلي **اما**
الدلايل السمعية وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا
وكذلك قوله تعالى رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله
حجة بعد الرسل **اما شبهتهم** قالوا اتفق العقلا على حسن
شكر المنعم وقبح كفرانه وليس مستنده الا العقل **ومما**
يعتمدون عليه من الشبهة وهو انهم قالوا حصر مدارك الواجبات
في الشرع المنقول دون قضايا العقول افحام للرسول وبيانه وهو ان
الرسول صلى الله عليه اذا جاء مدعيا للنبوة ومعه معجزة فيقول
المدعو الى الاسلام انا لا انظر في معجزتك لان الوجوب بالشرع وبعد
ما استقر الشرع عندي فلا يجب علي النظر في معجزتك واذا لم ينظر
في معجزته فلا يستقر الشرع والوجوب فلا يجب عليه النظر في معجزته
فيصير دورا او ما يتفرع على فرعه يتسعان وكان فيه افحام الرسول هذا
بيان ان الوجوب عندهم متلقى من الشرع اما بيان انه متلقى من العقل وهو انه
اذا علم ان له ربا خلقه وانعم عليه بانواع النعم وجلائل القسم وهيأ له
في كل لحظة وآن من الاحسان ما لا يحصيه انسان ولا يحصره لسان
من النعم السابغة وامده بالعين الباصرة والاذن الواعية وهلم
جرا الى سائر الاعضاء طرا ليفترع ابكار اللذات ويجني ثمرة المسرات
لا يستريب انه لو اطاعه اثابه ولو عصاه عاقبه او يتوقع عقابه واذا خطر له

١٤٧

هذان الخاطران ويستوي عنده الجائزان فالعقل يرشده الى إتيان
ما يؤدي الى الأمن وطلب الثواب والتوقي عن العقاب ولا شك ان الشكر
دفع العقاب الموهوم احتياطا فكان واجبا وهذا كالرجل اذا عنّ له في
سفره مسلكان يؤدي كل واحد منهما الى مقصده ولا يرجح لأحدهما
على الثاني غير ان احدهما مخوف والآخر آمن فالعقل يحثه ويحمله على سلوك
طريق الأمن وهذه قاعدة معلومة ضرورة **الجواب**
قولكم اتفق العقلاء على شكر المنعم **قلنا** بلى ولكن إنما
عرفنا بورود الشرع به ولأنهم يرتاحون ويسرّون بالشكر ويغتمّون بالكفران
والرب تعالى عن ذلك اما ما ذكرتموه من الافحام فهو اولا ليس
دليلا على ان العقل موجب بل هو لازم لكم في العقل لأن عندكم الموجب
هو العقل بل هو لا يوجب ضرورة اذ لو كان كذلك لما انقطع عنه
العاقل بل إنما يوجبه نظرا وإذا ثبت هذه القاعدة **فنقول**
امتنع المدعو عن النظر عند دعاء العقل له كامتناعه عنه عند دعا
الشرع اليه فإنه يقول الموجب نظر العقل وانا لا انظر حتى لا يجب
عليّ وان لم يجب عليه النظر فلا ينظر فيؤدي الى الافحام والدور
فإن قيل بعث الله تعالى ملكين يقفان بإزائه لو يرد
عليه خاطران ضرورة ويتردد انه بين امكان العقاب ان ترك النظر
واستجلاب الثواب ان نظر فالعقل يحثه على اجتناب العقاب فيختار النظر
ضرورة **قلنا** كم من عاقل انقضت عليه كرور الدهور ومرور
الأعوام والشهور وعاش برهة من الدهر وزمنا من العصر وما
اتاه هذان الملكان ولم يخطر بباله هذان الخاطران والذي يوضح ذلك

الا ترى المتدين المطمئن الى اعتقاده وهو مقصر عن كثير من الواجبات
واعتقاده يعرضه للعقاب لا يزجره عن ذلك اتباعا للهوى فكيف الظن
لمن ينظر ابدا ولا يعتقد اعتقادا ولا يتيقن لا يقطع بمكروه يناله وهو
في جنبه في رغد من العيش ودعة من الترفه والتنعم فالعقل لا يقضي بايثار
التعب واقتحام النصب والاضراب عن اللذات الناجزة لامر ربما يكون
وربما لا يكون غايته ما في الباب ان العاقل قد يحتاط وينظر في العواقب ولكن
احسن احواله ان عقله يرشده الى التوقف الى ان يتبين له ما هو الاصوب
وعلى انا نقول اذا عرضت له الخواطر كما ادعيتموه فليس في اعتراضها ما
يقتضي ايجاب شكر ولا الزام نظر فانكم قد صنتم خواطر على وفق غرضكم
ومرادكم ولو استوعبتم خطور ما يتصور من الخواطر لاستغلتم بذلك
في بطلان مذهبكم فان العبد للمنعم عليه كما يخطر له ما يدعون وقد
يخطر خواطر تعارض تلك الخواطر **فمن ذلك** ان يخطر بباله
خاطران آخران ويقولان انه لا يترجح لاحدهما في حق الله تعالى فانه
لا يضره كفر كافر ولا يسره شكر شاكر ولم اعرف نفسي من عرفانه عائده
اليه وبل حاجة الترك اولى لمكان ان هذا العبد مملوك الله تعالى
والعقل يقضي بان التصرف في ملك الغير لا يجوز الا باذنه والثاني هو
ان يقول انا عبد ضعيف مهين مسكين عرضة الحاجات ومحل النجاسات
وهو الرب الموصوف المنعوت بالجلال والجمال المتعالي عن الاضداد
والانداد فمن اين لي ان ابيح لنفسي درجة حرمته وعبادته وهي مسه
عظمته **وايضا** وهو ان نعم الله تعالى على عباده اكثر من ان تحصى
ويعد فيخطر بال العبد اني لو شكرت الله تعالى لجمل ان يقول لي من انت

حتى يتناول تعمى الكسرة شكرك للدر الكثير **وايضـا** هو ان
الملك العظيم المستولي على الآفاق الذي الفت اليه الرجال ازمتها
ومملكته الارض اعنتها اذا راى عبدا في اشد اضافة وانح فاقه
لا يملك بلغة ولا يحوي جرابه مضغة عطشان غرثان فرحمه لما به
من الفقر واعطاه من الخبز اليابس كسرة فلو اخذ العبد يدور في البلاد
وينادي على رؤوس الاشهاد ويقول ايها الناس اعلموا ان الملك الذي
شيد حراسه على كثبان الرمال ولا تبلغ ذخائره اموال الهمم والآمال
اعطاني كسرة خبز يابس واثنى على القطع نعلم ان ما يقوله والحالة هذه
عرض اذ يستثقل من الملك ان يكون جائزته كسرة خبز يابس واذا ثبت
هذا هذا **فنقول** لا شك ان العالم بحذافيرها بالاضافة
الى خزائن الله تعالى اقل من شربة ماء او كسرة خبز بالاضافة الى خزائن
الملك لان خزائن الله تعالى لا تتناهى وخزائن ملوك الدنيا متناهية
وما يتناهى لا نسبة له الى ما لا يتناهى واذا كان كذلك فلزم منه ان واحدا
لو فاز بجميع خزائن الدنيا لا يجب عليه الشكر عقلا كما لا يجب على الفقير
شكر الملك على كسرة خبز وحيث وجب عليه الشكر علم ان وجوبه كان شرعا
ثم نقول ان كان ورود الخاطر كافيا في إيجاب العمل فاولى
ان يكون كافيا في إيجاب الشرع فان الانسان لا ينفك عن هذا الخاطر بعد
صحة الادراك من المشي وبتدبيره لان الاحتمال كما انه غير منتف عند ورود
الخاطر غير منتف عند التصريح بالايجاب والطباع مشوقة والدواعي
متحركة للمبادرة الى النظر حذارا عن المكروه المصرح به وهذا يدركه كل
عاقل من نفسه **اما ما قلتموه** من المثال في المسافر فليس هو

وان مسلما بل وان مسلما الداعى له مسالك وفى كل مسلك حصول
غرضه وثواب عرضه عليها بناه وعند ذلك لا يتعين احدهما الا لمخصص
وعلى انا نقول ــــــــ ان مسلما عند تعارض الخاطرين
ان يتصدى للمسافر طريقان فيأتيه انسان ويقول له اسلك هذا الطريق
فانه امن ولا تسلك ذلك الطريق فانه مخوف فيأتيه انسان اخر ويقول
لا تقبل قول هذا الرجل فانه دليل اللصوص ويقول الاخر بل هو
دليل اللصوص فالاولى له والحالة هذه التوقف الى ان يتبين له
حقيقة الحال واذا استبان للعاقل ما ذكرناه من انسياغ مجرى
الخواطر فلا سبيل لذوي الخواطر الا الوقوف الى ان يرد به حجة
قال ــــــــ امام الحرمين رحمه الله تعالى لمن ادعى العلم
الضروري بوجوب شكر المنعم من تخيل مسلم الضرورة واما تحيلها فيما
اذا فرضت نعمة وفرض من المنعم عليه مقابلتها بالجحود والكفران
اما اذا فرض اضراب المنعم عليه عن الشكر والكفران واشتغاله
بما يخصه من اموره فمن له ادنى مسكة من العقل فانه لا يدعي الضرورة
في صحة الاضراب عن الشكر والكفران ثم العجب ــــــــ
من المعتزلة بعد تسليمهم تقبيح العقل وتحسينه جدلا ان عندهم وجب
على الله تعالى فعل ما هو الاصلح لعباده ومن فعل ما وجب عليه
كيف يستحق على المستحق شيئا فانا بالضرورة نعلم ان من عليه الدين
اذا قضى الدين فانه لا يوجب قضاء الدين على صاحب الدين شيئا وهذا
لا جواب لهم عنه ثم العجب ــــــــ من مذهبهم انكم قلتم يجب
على الله تعالى رعاية ما هو الصلاح او الاصلح للعبد ثم قلتم

بعد ذلك يجب على العبد شكره ثم قلتم بعد ذلك يجب على الله تعالى
الثواب فيصير ذلك سبب التسلسل وعدم انقطاع الايجاب على الله و على
العبد **ثم نقول** قد قلتم انه يجب ان يعاقب العاصي **قلنا**
لو استحسنه العقل على ود كلا لم يستحسنه لينزجر به عن اساءته
في المستقبل وهذا مفقود في الاخرة لانقطاع التكليف او لان المجني
عليه يزول غيظه ويدرك ثأره وذلك مفقود في حق الله تعالى واذا
كان كذلك كيف يستحسنه العقل اما قولهم حصر مدارك الوجوب
في الشرع افحام **قلنا** افحام الرسول انما يلزم على اصولكم
فان المدعو الى النظر يقول **أنت** توجب علي ما وافق العقل
ام ما لا يوافق العقل فان كان لم يوافق العقل فلا اقبله وان كان موافقا
للعقل فانا بالعقل ادركه فما لي لك حاجة يؤدي الى الافحام
وهذا الاجواب عنه **ثم نقول** لم قلتم حصر مدارك
الواجبات الشرع يؤدي الى افحام الرسول فولكم ان المدعو
الى النظر يقول السمع بعدما استقر **قلنا** لا نسلم فان الشرع
اذا اوجب فقد وجب واستقر ولا يتوقف استقرار الشرع على علمه
بالوجوب عليه بل يكتفي فيه بامكان العلم فانه اذا جاء الرسول بمعجزة
حصل بها امكان المعرفة لو نظر العاقل فيها فقد ثبت الشرع واستقر
الوجوب اذ لا معنى للواجب الا ما ترجح فعله على تركه لدفع ضرر
معلوم او مظنون فمعنى الوجوب رجحان الفعل على الترك والموجب
هو المرجح وهو الله تعالى فانه الذي عرّف رسوله وامره ان يعرف
الناس ان الكفر ضيم ضاري وسم ساري والايمان نجوة نهيّ الذنوبها

رشد او حوه تحى بها صاحبها ابدا وان المعصيه دا وا لطاعة شفا
فالمرجح هو الله تعالى والرسول صلى الله عليه مخبر والمعجزة سبب
تمكن العاقل به من الوصل الى معرفه الترجيح والعقل اله تعرف
بها صدق المخبر عن الرجح والطبع المجبول على التالم بالعذاب
والتلذذ بالثواب هو الباعث المستحث على الحذار من الضرار فعد
ذلك اذا ورد الخطاب والمدعو قادر على معرفه الرجحان فقوله بعد
ذلك لا انظر حتى اعلم عند ذلك ابدا الصحه العناد وعدو لا عن الحق
والرشاد **مثاله** قول الوالد لولده التفت فان ورآك
سبع ضاري يهجم عليك ان غفلت عنه فيقول الولد لا التفت ما لم اعلم
وجوب الالتفات ولا يجب الالتفات ما لم اعلم السبع ولا اعلم السبع
ما لم التفت فيقال له لا جرم تهلك بترك الالتفات وانت غير معذور
لانك ما بدلت الميسور بل انت قادر على الالتفات وترك العناد وكذلك
لو قال الطبيب للمريض عليك بالسكنجبين تسكينا لما بك من مرة الصفرا
فلو قال المريض لا اشرب حتى اعلم التسكين ولا اعلم التسكين حتى اشرب
فلا جرم يزداد مرضا بتركه الشرب ولا يعد معذورا لكونه قادرا
على الشرب كذلك ها هنا الرسول صلى الله **ونقول**
ايها السادر في غلوايه السادل ثوب خيلايه جئت لك لابين لك الحق من الملى
والرشد من الغي واشرح لك الكلم والاسي والدا والدوا فاعلم
ان الحمام امامك والقران امامك والرغام مقبلك والاسلام قبلك
والمعاد معادك والايمان اعدادك والصراط مجازك والانتقاد
جوازك والى الله مصيرك والتصديق بصيرك فها انا قد اوضحت لك

[حاشية: (كلمة غير واضحة)]

الدليل الى خير السبيل فتدارك دائك قبل حلول الهلاك وقبل شخوص
الابصار الى المحاجر وبلوغ القلوب الى الحناجر قبل ان لا يستطيع احدكم
حراكا ولا يملك لاسره فداءً ولا فكاكا هنالك يبرق البصر فيزول العذر ويمحى
الكدر ويقول الانسان يومئذ اين المفر كلا لا وزر الى ربك يومئذ
المستقر ينبؤ الانسان يومئذ بما قدم واخر فانتهج محجة اهتدائك
وعجل معالجة دائك وقل ثبات اعتدائك ولا تطع نفسك فانها
اعدى اعدائك وقد اديت الاعذار وبلغت الانذار وحذرت عاقبة الاصرار
على العتو والاستكبار ولقنتك كلمة الاستظهار والاستبشار و
مكنتك ان تعرف صدق كلامي وتدخل في زمام بادئ نطقي واوحي ما ينتظم
واسرع ما يعد دلي ابائي ومعجزاتي فان بدلت الطاعة وملت الى الرشاد
ونظرت فزت بالنعيم المقيم ابدا وان عدلت عن الانقياد واثرت صحبة
العناد وحدت عن النظر حزت العذاب الاليم خالدا مخلدا [ملتحدا] والبحث
فيه وهو ان المعتبر امكان العلم بالوجوب لا العلم بالوجوب وامكان
العلم متحقق بنفس الوجوب **ثم نقول** معاشر
المعتزلة لو كان العلم بالوجوب شرطا لانتفاء الوجوب عندكم
لا يحسم عليكم باب الواجبات ابتداء واما من الصوم والصلوة والحج
وهلم جرا الى جميع العبادات طرا وبيانه وهو ان العلم بالوجوب
انما يحصل بعد الفراغ عن الفعل الواجب وانما قلنا ذلك لمكان ان
من شرط الوجوب استجماع شرائط الوجوب ويحتمل ان لا يستجمعها
شرائط الوجوب في اداء الصوم والصلوة والحج ويحتمل ان يبقى واذا احتمل
شرط الوجوب احتمل الوجوب واذا احتمل الوجوب كيف يكون عالما

باستقرار الوجوب والضابط ان عدم العلم بالشرط عدم العلم
بالمشروط فان من لا يعلم كون زيد حيا لا يعلم كونه عالما قادرا سميعا
بصيرا كذلك ها هنا لما كان استجماع شرائط الوجوب شرط الواجب
فمن لا يعلم استجماع شرائط الوجوب لا يعلم الوجوب وهذا قاطع
لمن تامل ولما استشعر الجبائي وقع هذا السؤال **قال**
عرفت وجوب العبادات على الجملة بالشرع **قلنا** اذا سلمتم
ان للعبادات وجوبا شرعا فخذوا طريقها في مبدا الامر وقولوا ان الواجب
الاول بالشرع ثم ما ذكرتموه يلزم منه ان لا يكون العلم شرطا لاستقرار
الوجوب فلما الجم الجبائي عن مذهبه واستهلك اقدم ابو هاشم
وقال عسى انما نعلم وجوبه اذا علم بقاه على السلامة
الى اداء العبادة على التمام فعلى هذا اذا جوز ان لا يبقى وجوز ان يبقى
فلا علم له بالوجوب فلا وجوب فبنى على هذا ان من صلى وصام او حج
كان الوجوب يقارن اجزاء الفعل حالة وجوده لا قبله ولا بعده
قلنا هذا خطا فان الامة مجمعة على خلاف ما ذكرتموه وان من
دخل عليه وقت الصلوة والصوم وجب عليه الاقدام ثم ما ذكرتموه
يلزمكم ان من لا يصلي ابدا ولا يصوم ولا يؤمن لا يعاقب لانه ما ترك
الواجب لان الوجوب اذا كان مع ملابسته الفعل فاذا لم يلابس
الفعل فلا وجوب عليه فلا يطالب به ولا يكفر ولا يعصى وهذا قاطع
لمن تامل **فان قيل** قد قلتم في الواجب الاول يكتفى فيه
بامكان العلم فاسلموا مثل ذلك في هذا المقام **قلنا**
اذا كان في سائر الواجبات يكتفى بامكان العلم فتقييد الواجب الاول

١٥١

باشتراط العلم فيه تحكم لهم لقول ولاسوا فان في
الواجب الاول شرع له طريق يتوصل به الى العلم فان مدعي النبوة
اذا اخبر عن الله تعالى ومعه دليل المعجزة وحذر وانذر والمدعو الى
النظر ممن يتأبى منه النظر فقد وجد طريقا يتوصل به الى العلم بالوجوب
اما فيما قلتموه لا سبيل له الى العلم بوجوبه لا ضرورة ولا نظرا على الوجه
الذي قلناه والله الموفق والمعين

فصل فيما يلحق بأذيال هذه المسئلة
من بيان معنى الشكر والحمد وما يتعلق بهما

تقول العرب شكر يشكر شكرا وشكورا اذا اثنى على انسان
بمعروف يوليه ويعدى باللام وبنفسه وبنعمه باللام افصح
والشكور من الدواب ما يكفيه العلف القليل والشكرة
الناقة تصيب حظا من بقل او مرعى فيغزر فيقال اشكر القوم
وهم يحلبون شكرة وشكر يشكر شكرا وشكرة اذا كثر
حلوبته من الابل والغنم وقد اشكرت السحابة اشتد مطرها
واشكر الضرع امتلأ لبنا والشكير من النبات ما نبت من ساق
الشجرة وهي قضبان غضة وقد شكرت الشجرة اذا اكثر شكيرها
والشكر النكاح ويقال بل الشكر فرج المرأة الحمد خلاف الذم
يقال حمد يحمد حمدا او رجل محمود ومحمد اذا كثر خصاله
المحمودة وبذلك سمي رسول الله صلى الله عليه وسلم محمدا وتقول
حماداك ان تفعل كذى وكذى اي غايتك وفعلك المحمود منك
غير المذموم واحمدت فلانا اذا وجدته محمودا ورجل حمدة يكثر

حمد الاشيا ومن عمّ فيها اكثر مما فيها والحمدة صوت التهاب
النار مقلوب واعلم ان الحمد اعم من الشكر وان الشكر لا يكون
الا على نعمه والحمد قد يكون على نعمه وعلى غير نعمه والحمد نقيضه
الذم والشكر نقيضه الكفران واذا عرفت ذلك فاعلم ان الشكر
ذكر المحسن باحسانه وذلك باذاعته واعلانه على وجه الخضوع والخشوع
والتزام المنه قال الله تعالى واما بنعمه ربك فحدث وقيل هو اظهار
النعمه بالاعتراف بها بالقلب واللسان والثنا على المنعم بذكر انعامه
واحسانه قال ابن عباس الشكر هو الطاعه لله تعالى بجميع الجوارح
في السر والعلانيه فعلى هذا وصف البارى تعالى بانه شكور توسع
معناه انه يجازى العباد على الشكر فسمى جزا الشكر شكرا كما سمى
جزا السيئه سيئه وجزا العدوان عدوانا قال الله تعالى
وجزا سيئه سيئه فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى
عليكم وقيل شكره اعطاه من الثواب الكثير على العمل
اليسير من قولهم دابه شكور اذا اظهرت من السمن فوق ما تعطى
من العلف ويحتمل ان يقال شكر العبد لله ثناوه عليه بذكر احسانه
اليه وشكر البارى تعالى للعبد ثناوه على العبد بذكر احسانه له ثم احسان
العبد طاعه لله تعالى واحسان الله تعالى انعامه على العبد قال
ابو بكر الوراق شكر النعمه مشاهده المنه وحفظ الحرمه قال
ابو عثمان الشكر معرفه العجز عن الشكر ولعل هذا القايل اخذ ذلك
من قوله صلى الله عليه وسلم لا احصى ثنا عليك انت كما اثنيت على نفسك
وقيل الشكر على الشكر اتم من الشكر وذلك ان ترى شكرك

بتوفيقه فيكون ذلك التوفيق نعمة اخرى عليك فتشكره على ذلك الشكر
الى ما لا نهاية قال موسى صلوات الله عليه في مناجاته
الهي خلقت ادم بيدك وفعلت وفعلت فكيف شكرك فقال علم ان ذلك
مني وكانت معرفته بذلك شكره قال داود عليه السلم
الهي كيف اشكرك وشكري لك نعمة من عندك فاوحى الله تعالى اليه
الان شكرتني ومما قيل في هذا المعنى

اذا كان شكري نعمة الله نعمة علي له في مثلها وجب الشكر
فكيف بلوغ الشكر الا بفضله وان طالت الايام واتصل العمر

واعلم انا كما امرنا بالشكر اذا اصابتنا نعمة فقد امرنا بالصبر اذا ابتلانا
بلية نعتقدها المبتلى بها بلية ولا نجد الى دفعها سبيلا وقولنا
نعتقدها المبتلى بها بلية لعجزه عن الكف وقولنا لا نجد الى دفعها سبيلا
لاحتراز عن الامراض والاسقام فانه امرنا بالتداوي والدليل على
ما ذكرناه قوله تعالى واصبر وما صبرك الا بالله وقد اخرج في الصحيح
برواية صهيب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره كله له خير وليس ذلك لاحد الا المؤمن ان
اصابته سراء شكر فكان خيرا له وان اصابته ضراء صبر فكان خيرا له
وقيل ان اول ما كتب في اللوح بسم الله الرحمن الرحيم انني انا الله الذي
لا اله الا انا من استسلم لقضائي وصبر على بلائي وشكر نعمائي كتبته
صديقا وبعثته يوم القيامة مع الصديقين ومن لم يرض بقضائي ولم يصبر
على بلائي ولم يشكر نعمائي فليطلب ربا سواي وقال علي بن ابي
طالب رضي الله عنه الصبر من الايمان بمنزلة الراس من الجسد فان قال

20

فان قيل ما الصبر قلت هو في اللغة عبارة عن حبس
النفس في الحديث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جا الى عصابة
من ضعفا المهاجرين ان بعضهم ليستتر ببعض من العري وقاري يقرا عليهم
فلما قام عليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم سكت القاري فسلم وقال
ما كنتم تصنعون قالوا نستمع الى كتاب الله فقال الحمد لله الذي جعل
من امتي ان اصبر نفسي معهم يعني ان احبس نفسي معهم اما عبارات
المشايخ فقيل هو تجرع المرارة من غير تعبيس وقال ابن عطا الصبر
الوقوف مع البلا بحسن الادب وقيل تجرع مرارة البلوى بلا شكوى
ومما قيل فيه

الصبر يجمل في المواضع كلها الا عليك فانه لا يجمل

اما الحمد المطلق اعم من الشكر لانه يتناول شكر النعمة وايضا الباطلة
وليس من ضرورة الثناء سبق نعمة ولكن من ضرورة الشكر سبق نعمة
وكان الشكر ذكر المنعم بمناقبه وخصاله الحميدة وقد يرد احدهما
بمعنى الاخر حتى ان الرجل اذا اكل او شرب يقول الحمد لله وذلك حمد بمعنى
الشكر قال الحمد لله على كل حال وقال حمدت فلانا على نعمته اي
شكرته وقال ابن عباس رضي الله عنهما في قوله تعالى الحمد لله
رب العالمين اي انعم عليهم فاشكروه والذي يوجبه الشرع من شكر
النعمة وحمدها عندنا هو قول في القلب واعتراف بالنعمة على جهة
الخضوع والتعظيم ثم يعبر عنه باللسان او الاشارة وما في معناها ويجب
ايضا التعظيم للمنعم حال انعامه والعزم على ادامة هذا الاعتراف
والتعظيم في المستقبل بشرط ان لا يعطله وكان ذلك اذا اوجبه الشرع

الثاني عشر

١٥٣ ٢/

قال الله تعالى واما بنعمة ربك فحدث وقال يعرفون نعمة الله
ثم ينكرونها فشكر النعمة اظهارها من حيث اللغة ومن قال الشكر
هو الاعتراف بالنعمة على جهة الخضوع والتعظيم للمنعم فقوله وكان الله
شاكرا عليما اى مجازيا على الطاعة ومن اسما الله تعالى الشكور
ومن قال الشكر هو الثنا على المحسن بذكر احسانه فالرب تعالى يسمى
شاكرا على هذا الحد وقال القاضي رحمه الله اما التعظيم
من الناس بعضهم لبعض فعلى وجهين احدهما انه معنى في النفس زايدا على القول
وعلى العلم بكونه منعما والثاني القول والمدح له وما يقوم مقامه من
افعال التعظيم به مقام الاقوال الواقعة نحو امساك الانسان بركاب
غيره وتقبيله نعله والقيام له ونحو ذلك فاما التعظيم من الله تعالى
لعباده المومنين فهو مدحه لهم بطاعتهم وقد يكون تعظيمه لهم ارادته
نفعهم في دار النعيم وهذا الذي ذكره القاضي ان ورد به الشرع
فهو من باب المحبة والرضا وقد مضى الكلام فيهما واما
المعتزلة فالوا هو العلم بحال المعظم وصار كثير منهم الى مسلكنا هنا
فقال ابو هاشم هو معنى في النفس زايدا على القول قالوا وان الله تعالى
معظم لاهل الثواب ومهين لاهل العقاب لمعنيين يخلقهما لا في محل
كما قال في الارادة والله الموفق والمعين

مسألة مذهب اهل الحق ان لا حكم في الاشيا قبل ورود
الشرع وخالفنا في ذلك المعتزلة ثم صار صايرون منهم الى انها على الاباحة
وصار صايرون منهم الى انها على الحظر وصار صايرون منهم الى انها على الوقف
ولعلهم ارادوا ابطال ما يقتضي العقل فيه حسن وقبح لا ضرورة ولا نظرا

وما ذكروه كلها باطله اما من قال بالاباحة
فيقول المباح يستدعي مبيحا واباحة كما المذكور يستدعي ذاكرا
وذكروا المبيح هو الشرع الا انه الخالق والامر ولم يرد تكليف بنوع اطلاق
لفظ الاباحه فان قيل معنى الاباحه ما استوى فعله وتركه
قلنا هذا اصابه في المعنى وخطا في اللفظ فان فعل البهيمه
والصبي والمجنون لا يوصف بالمباح ويستوي فعله وتركه وكذلك الله تعالى
ان يفعل ما يشاء يستوي فعله وتركه ولا يوصف بكونه مباحا ثم
نقول اذا كان الاشيا قبل ورود الشرع على الاباحه
فيلزمكم اباحه اعتقاد الحظر لانه شي وكذلك يلزمكم اباحه ترك النظر
لانه شي وهو ناقض مذهبه اما اصحاب الحظر
فنقول لهم لم قلتم والحظر يستدعي حاظرا وذلك هو الشرع فان قيل
التصرف في ملك الغير حرام قلنا يلزمكم من هذا نفي الحظر به
اذا الحظر به تصرف في ملك الغير وكان حراما ثم يلزمكم حظر اعتقاد
الحظر لانه شي ويلزمكم حظر النظر الاول لانه شي ثم نقول
احل التصرف في ملك الغير حرام ولكن فيما نهى الشرع عنه لتضرر المالك به
وهذا مفقود في الغائب اما من قال بالوقف ان اراد به
ان لا حكم فيه فهو صحيح وان اراد به انا لا نعلم الحكم فيه فهو خطا لان الحكم
لا بد له من حاكم وهو الشرع ولم يرد به ثم تعارض هذا المذاهب بعضها بالبعض
والله الموفق والمعين ✽ فصل فيما يلحق بذلك هذه
المسأله من بيان اقسام الاحكام ✽
الاحكام الثابته لافعال المكلفين خمسه الواجب والمحظور

والمباح والمندوب والمكروه **اما الواجب**
فقد ذكرنا في مسئلة ما علم الله تعالى وقوعه فما يتعلق باللغة
واما في اصطلاح العلما فاعلم ان الواجب اسم مشترك يطلق
والمراد منه الواجب العقلي وهو الوجود الازلي الذي لابداية له ولا
نهاية ويستحيل عليه العدم وهو البارئ جل جلاله وقد مضى الكلام
فيه ويطلق والمراد منه اللازم الحسن كقولنا وجب قيام العرض
بالجوهر والمراد منه لازمهما وهذا اقرب مما ذكرناه الان الاول
حقيقي وهذا اضافي ويطلق والمراد منه **الوجوب**
الشرعي وهو الذي يجب تحصيله وينقسم ذلك الى معين ومخير **اما المعين**
كالصوم والصلوة فانه يتعين وجوبها واما المخير فالمخير فيه يتخير الى الوجوب
الخصلة الواحدة من الخلال الثلث في كفارة اليمين والمعين ينقسم الى المضيق
والى الموسع فالمضيق كالصوم واما الموسع كالصلوة ※
وانكرت المعتزلة الواجب المخير وقال لا معنى للوجوب
مع التخيير فانهما متنافيان والكلام معهم يتعلق بطرفي الجواز العقلي
والوقوع السمعي **اما الجواز العقلي** فيجوز عقلا ان يقول
السيد لعبده اوجبت عليك شرا اللحم او شرا الخبز او شرا العسل في هذا
اليوم ايها فعلته اكتفيت به واثبتك عليه وان تركت الجميع عاقبتك وهذا
كلام معقول لا يمكن ان يقال لم يوجب شيا لانه عرضه للعقاب ولا يمكن
ان يقال اوجب واحدا بعينه لانه صرح بالتخيير ولم يبق الا ان الواجب
واحد لا بعينه **اما الوقوع** السمعي النص والاجماع اما النص
الكتاب والسنة اما الكتاب فقوله تعالى لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم

ولكن يواخذكم بما عقدتم الايمان فكفارته اطعام عشرة مساكين
من اوسط ما تطعمون اهليكم او كسوتهم او تحرير رقبة وكلمة
او للتخيير وكذلك قال تعالى في حق المحرم فمن كان منكم مريضا او به اذى
من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك واما السنة فهو الحديث
الذي اخرج في الصحيح برواية كعب بن عجرة ان النبي صلى الله عليه وسلم
مر به وهو بالحديبية قبل ان يدخل مكة وهو محرم وهو يوقد تحت قدر
والقمل يتهافت على وجهه فقال ايوذيك هوامك قال نعم قال فاحلق
راسك واطعم فرقا بين ستة مساكين والفرق ثلثة اصوع او صم ثلثة ايام
او انسك نسيكة وكذلك الحديث الذي اخرج في الصحيح برواية شريح
الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ثم انتم يا خزاعة قد قتلتم هذا
القتيل من هذيل وانا والله عاقله فمن قتل بعده قتيلا فاهله بين خيرتين
ان احبوا قتلوا وان احبوا اخذوا العقل وهذا نص صريح في اثبات التخيير
اما الاجماع فهو منعقد على ان تزويج البكر الطالبة للنكاح
من احد الكفوين الخاطبين واجب ولا سبيل الى ايجاب الجمع وكذلك عقد الامامة
لاحد الامامين الصالحين للامامة واجب والجمع محال ولا يقال ان الواجب
جميع خصال الكفارة حتى لو ترك الجميع عوقب على الجميع ولو اتى بالجميع وقع
الجميع ولو اتى بواحد سقط عنه الاخر لانا نقول ـــــ هذا الابطال
في الامامين والوليين فان الجمع فيه حرام **اما شبهتهم**
قالوا الواجب ما تعلق به الايجاب واذا كان الواجب واحدا فقد
علم الله تعالى ما تعلق به الايجاب فتميز ذلك في علمه وكان ذلك هو الواجب
قلنا هذا خطا لان العلم يتعلق بالمعلوم على ما هو عليه

ان كان واجبا علمه واجبا وان لم يكن واجبا علمه غير واجب واذا كان كذلك
فكيف يتغير حال الواجب لتعلق العلم بل العلم يتعلق به على ما هو عليه
فان كان معينا علمه معينا وان كان مخيرا علمه مخيرا و التحقيق فيه وهو انا
قد ذكرنا ان العلم يتبع المعلوم تعلقا بخلاف الامر والنهي فان الفعل
المكتسب من القول صفة شرعية لا حسية من الحظر والاباحة والوجوب
فاذا تعلق الخطاب بافعال المكلفين واكتسب الفعل منه صفة شرعية
كان العلم القديم علما بما هو عليه فكان يتعلق العلم القديم بوجوبه لما
هو عليه من الوجوب لا ان وجوبه لتعلق العلم به اذا المعلوم لا يكتسب
صفة من العلم لا حسية ولا شرعية **اما الواجب**
الموسع فتوسيعه بالاضافة الى الوقت وذلك كالصلوة فانها موسعة
من حين زوال الشمس الى ان صار ظل كل شي مثله **واما**
الواجب المضيق كالصوم فانه يتعين وقته **فان قيل**
ما حد الواجب **قلنا** اضطربت عبارات المتكلمين فيه فقالت
المعتزلة ما يعاقب على تركه وهذا خطا فان الواجب
قد يعفى عن العقوبة على تركه وايضا فهو ان الواجب ناجز والعقاب
منتظر ويحدد الناجز بالمنتظر لا سبيل اليه وقيل ما توعد بالعقاب على
تركه وهذا ايضا خطا فانا قد ذكرنا ان الواجب قد يعفى على تركه
وكلام الله تعالى صدق فلو توعد على ترك فعل بالعقاب فلزم ان يعاقبه
ثم لزم من ذلك ان يكون له موعد وذلك هو الشرع **وقيل**
ما يخاف العقاب على تركه وقد قيل هذا باطل بالمشكوك وجوبه
فانه ليس بواجب ويخاف العقاب على تركه وهذا لا وجه له فانه لو خف

على تركه لكان واجبا **وقال بعض معتزلة بغداذ**
قد يكون الواجب واجبا في الحكمة والجود والكرم على معنى انه
اذا لم يفعل اوجب نقصا في الحكمة لا على معنى انه يذم لكن لا يوصف
بالجود والكرم **قال** البصريون لهم هذا خلاف في العبارة
دون المعنى والواجب العقلي على صفة يتميز بها عما ليس بواجب
قال القاضي رحمه الله الاولى ان يقال ما يذم تاركه شرعا
بوجه ما واما قال ذلك ليكون احترازا من الواجب المخير فانه لا يلام تاركه
مع بدله وكذلك الواجب الموسع فانه لا يلام اذا تركه مع ترك العزم
على امتثاله **قلت** ولو اقتصر على قوله ما يلام تاركه شرعا
كفاه اذ يغنيه عن هذا التقييد لان الواجب واحد **فان**
قيل هل تفرقون بين الواجب والفرض **قلنا** نحن لا
نفرق بينهما اما اصحاب ابي حنيفة اصطلحوا على تخصيص اسم الفرض بما يقطع
بوجوبه وتخصيص اسم الواجب بما لا يدرك الا ظنا **اما**
المحظور فهو مشتق من الحظر يقال حظر يحظر حظرا اي حجر وفي
الشرع ما يذم فاعله شرعا **اما المباح** فهو في وضع اللغة
مشتق من البوح يقال باح بسره يبوح بوحا اي اظهره وتبوح البرق بوحا
اذا لمع والباحه الداهيه والبوح جمع باحة وهي عرصة الدار يقال
ابنك ابن بوحك اي ابنك الذي ولد في باحة دارك وفي اصطلاح الفقها
فعل ما يستوي فعله وتركه وهذا باطل بفعل الله تعالى فانه
ان شا فعل وان شا لم يفعل ويستوي فعله وتركه ولا يسوغ
اطلاق لفظ المباح عليه وكذلك باطل بافعال البهايم والصبيان

وكذلك باطل بالافعال قبل ورود الشرع والصحيح ان يقال المباح
هو الذي ورد اذن الشرع بفعله او تركه غير مقرون بالثواب والعقاب
على الفعل والترك **اما الندب** فهو في اللغة
عبارة عن ان يدعو القوم الى امر والندب اثر الجرح والندب اي خطر
واندب نفسه خاطر بها والندب ان تدعو النادبة الميت بحسن الثنا
عليه والندبة ان يقول نفجعا وانبراه والندب الفرس الماضي والرجل
الخفيف الذي ندب الى شي اسرع ورمينا ندبا اي رشقا والندب
في اللعب والندبة الناقة او الدابة التي لا تثبت على سيره واحده وهو
وهو عربي ندبه اذا تكلم بالفصيح والندب قبيله وندبه اسم
ام خفاف الشاعر اما في اصطلاح العلما فقال القدرية المندوب هو
الذي اذا فعله فاعله يستحق عليه المدح ولا يستحق الذم على تركه وهذا باطل
لانه لا يستحق احد على الله شيا وكذلك باطل بفعل الله تعالى فانه اذا
فعله يمدح عليه واذا تركه لا يذم وليس بندب والصحيح ان يقال هو
المامور الذي وعد بالثواب على فعله ولا ذم على تركه من حيث هو
ترك له من غير حاجة الى بدل احترازا عن الواجب المخير والموسع **اما**
المكروه فهو في اللغة ماخوذ من الكراهة وهي عيافة النفس
يقال كره يكره كراهة وكراهية والكره والكره لغتان وقيل الكره
المشقة والكره ان تكلف الشي فتفعله وفي اصطلاح العلما اسم مشترك
يطلق على معاني اربعة **الاول** المحظور وكثيرا ما يقول
الشافعي رحمه الله واكره كذا وهو يريد التحريم **الثاني** ما نهي عنه
نهي تنزيه وهو الذي اشعر بان تركه خير من فعله

الثالث بدل ما هو الاولى وان لم يه عنه كترك صلوة
الضحى مثلا الا النهى ورد عنه بل لكن بوابه **الرابع** ما وقعت
الشبهه والشبه في حرمته كقليل النبيذ ولحم الخيل وهذا فيه نظر
لان من ادى اجتهاده الى الحلية فهو حلال عليه ومن ادى اجتهاده الى الحرمه
فهو حرام عليه **فان قال** **قايل** ما معنى الجود والبخل
قلنا اما الجود فهو السعي الواقع على جهة التفضل مع الفضل
الى السوغ به **تقول** العرب جاد يجود جودا سخى وجودا
اذا جا المطر كثيرا وجودة من الجودة وهي ضد الرداة وجودة
من مشى الفرس كثيرا وجوادة اذا عطش والجود المطر الغزير والجود
الجوع والجواد العطش والجواد الفرس السريع وفلان يجاد الى كذى
اي يساق اليه **واما البخل** فهو منع النفس عن الفعل الواجب
دون منعه عن التفضل وانما قلنا ذلك لمكان ان البخل صفه ذم ومن منع
ما له فلا يتفضل به على غيره لا يكون مذموما واذا كان موديا للواجب
فلا يكون بخيلا ولا سخيا وانما يكون مقتصدا على ما قال تعالى فمنهم ظالم
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخيرات عن ام المومنين عايشه
رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم السخي قريب
من الله قريب من الناس بعيد من النار والبخيل بعيد من الله بعيد من الناس
بعيد من الجنة والجاهل السخي احب الى الله من العابد البخيل والكف
السماح اكول امن لا يصعب عليه البذل **وقال** بعضهم السخا
هي الرتبه الاولى من الجود بعده مرا لايثار فمن اعطى البعض وابقى
البعض فهو صاحب سخاوه ومن بذل الاكثر وابقى لنفسه شيا فهو

صاحب جود وا لدى وانس الصبر وآثر غيره ما للغه فهو صاحب ايثار
هكذى قاله الاستاذ ابو علي الدقاق رحمه الله وقد اخرج في الصحيح
بروايه ابي هريره رضي الله عنه ان رجلا من الانصار بات به ضيف فلم
يكن عنده الا قوته وقوت صبيانه فقال لامراته نوّمي الصبية واطفئي
السراج وقربي للضيف ما عندك قال فنزلت قوله تعالى ويؤثرون على انفسهم
ولو كان بهم خصاصه **فان قال قائل** ما الفتوة
قلنا هو ان يكون العبد ابدا في امر غيره وقد اخرج في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نفس عن مومن كربة من كرب
الدنيا نفس الله عنه كربه من كرب يوم القيامه ومن يسر على معسر
يسر الله عليه في الدنيا والاخرة ومن ستر مسلما ستره الله في الدنيا
والاخره والله في عون العبد ما كان العبد في عون اخيه ومن سلك طريقا
يلتمس فيه علما سهل الله له به طريقا الى الجنه وما اجتمع قوم في مسجد
من مساجد الله يتلون كتاب الله ويتدارسونه بينهم الا نزلت عليهم
السكينه وغشيتهم الرحمة وحفت بهم الملائكه وذكرهم الله فيمن عنده
ومن بطا به عمله لم يسرع به نسبه **قال الاستاذ**
ابو علي رحمه الله هذا الخلق لا يكون كماله الا لرسول الله صلى الله
عليه وسلم لان كل احد في القيامه يقول نفسي نفسي وهو عليه
السلام يقول امتي امتي وقال الفضيل الفتوه الصفح عن عثرات
الاخوان وقيل الفتى من كسر الصنم قال الله تعالى قالوا سمعنا فتى
يذكرهم يقال له ابرهيم وانما سماه فتى لانه جعلهم جذاذا وصنم
كل انسان نفسه فمن خالف هواه فهو فتى وقال تعالى انهم فتيه امنوا

موبطهم اى كسروا الصنم وقال إذ اوى الفتية الى الكهف يعنى الذين
كسروا اصنامهم وقال الحارث المحاسبى الفتوه ان تنصف و لا
تنتصف **فان قيل** ما التصوف **قلنا** قد قيل
انه من لبس الصوف يقال تصوف اى لبس الصوف كما يقال تقمص اى
لبس القميص وقيل لانهم منسوبون الى صفة مسجد رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهذا لا وجه له لان النسبة الى الصفة لا تجى على هذا الوجه
وقيل انه مشتق من الصفا لابى الفتح البستى تنازع الناس فى الصوفى
واختلفوا قدما وظنوه مشتقا من الصوف ولست انحل هذا الاسم
الاسم غير فتى صافى فصوفى حتى لقب الصوفى وقيل انه مشتق
من الصف لانهم فى الصف الاول بقلوبهم مع الله تعالى عن ابى جحيفه
قال خرج رسول الله صلى الله عليه متغير اللون فقال ذهب صفو الدنيا
وبقى الكدر فالموت اليوم تحفه لكل مسلم وسئل الجريرى عن التصوف
فقال الدخول فى كل خلق سنى والخروج عن كل خلق دنى وقال الجنيد
التصوف ان يكون مع الله بلا علاقه وقال فى هذا المعنى ليس واش كذاك
الوداد المحض لا يرتجى له ثواب ولا يخشى عليه عقاب وقيل الصوفى
كالارض يطرح فيها كل قبيح ويخرج منها كل مليح **فان قال**
قايل ما الحسد **قلنا** هو الحزن على النعم الله
على عباده قال الله تعالى ام يحسدون الناس على ما اتاهم الله
من فضله عن ابن مسعود رضى الله عنه قال ثلث هن اصل كل
خطيه فاتقوهن واحذروهن اياكم والكبر فان ابليس حمله الكبر
على ان لا يسجد لادم واياكم والحرص فان ادم حمله الحرص على اكل الشجره

١٥١

واياكم والحسد فان ابي ادم انما قتل احدهما الاخر حسدا
قال عمر بن عبد العزيز ما رايت ظالما اشبه بمظلوم
من الحاسد قال ابن المعتز قل للحسود اذا تنفس
طعنة يا ظالما في صورة المظلوم وانشد بعضهم
واذا اراد الله نشر فضيلة طويت اتاح لها لسان حسود لولا اشتعال
النار فيما جاورت ما كان يعرف طيب عرف العود وعلى ان الحسد نار
تحرق الحسود وتؤذي المحسود فان قال قايل
ما الغيرة قلنا اما الغيرة بكسر الغين فالميرة وانضمام
الديه وجمعه الغير قال عليه السلم لمن طلب القود الغير اما بفتح
الغين وهو الغيرة فهو كراهية مشاركة الغير واذا اضيف الى الله
تعالى فهو انه لا يرضى بمشاركة الغير فيما اوجبه من الطاعة
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احد اغير من الله ومن غيرته
حرم الفواحش ما ظهر منها وما بطن وقال صلى الله عليه وسلم
قال الله تعالى انا اغنى الشركا عن الشرك من عمل عملا اشرك فيه غيري
تركته وشركه فان قال قايل ما الادب قلنا
هو اجتماع خصال الخير ومنه المادبة اسم الجمع وسمي الادب ادبا
لاجتماع خصال الخير فيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ادبني ربي فاحسن ادبي قال الاستاذ ابو علي الدقاق العبد
يصل بطاعته الى الجنة وبالادب في طاعة الله تعالى الى الله تعالى وقيل
الادب الوقوف مع المستحسنات شعر
اذا سكتت جاءت بكل ملاحة وان نطقت جاءت بكل مليح

[illegible]

فإن قال قائل ما التوكل قلنا لا يسأل ولا يرد
ولا يحبس وإن سيب قلت لا يمد ولا يرد ولا يشد وقد أخرج في الصحيح
برواية ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يدخل الجنة من أمتي سبعون ألفا بغير حساب هم الذين لا يكتوون
ولا يسترقون ولا يتطيرون وعلى ربهم يتوكلون فإن قال
قائل ما الحيا قلنا هو وجود هيبة في القلب لوحشة ما سبق
أو يتقى عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ذات يوم لأصحابه استحيوا من الله حق الحيا قالوا إنا
نستحيي يا رسول الله والحمد لله قال ليس كذلك ولكن من استحيى من الله
حق الحيا فليحفظ الراس وما وعى وليحفظ البطن وما حوى وليذكر
الموت والبلى ومن أراد الآخرة ترك زينة الدنيا فمن فعل ذلك فقد
استحيى من الله حق الحيا فإن قال قائل ما التقوى
قلنا هي في وضع اللغة عبارة عن التحرز يقال اتقى فلان
بترسه وفي الشرع التقوى اتقاء الشرك ثم اتقاء المعاصي ثم اتقاء الشبهات
ثم اتقاء الفضلات وقد أخرج في الصحيح أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الحلال بين والحرام بين وبينهما أمور مشتبهات لا يعلمهن كثير من الناس
فمن اتقى الشبهات استبرأ لدينه وعرضه الحديث إلى آخره على ما ذكرناه
من قبل فإن قال قائل ما الزهد قلنا
هو في وضع اللغة عبارة عن القلة يقال شيء زهيد أي قليل ورجل
مزهد قليل المال وقد نقل أن أخبار الحرج في المفض زهادة وانتظار
الفرج بالصبر عبادة قال الخليل الزهادة النعمة قال

بين

اختيار

١٥٩

ابن دريد زهدت الشي اذا سحقته سحقا سديدا قال والزهد
نزيد ق ونصب عليه اللبن ويقال زهد فيه اي رغب فيه وزهد
عنه اي رغب عنه وفي لسان اهل العلم عزوف النفس عن الدنيا ثم الرغبة
لما عند الله في الاخرة والدليل عليه ما روى ابوذر رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الزهادة في الدنيا ليست
بتحريم الحلال ولا اضاعة المال ولكن الزهادة في الدنيا ان لا تكون
بما في يدك اوثق بما في يدي الله وان تكون في ثواب المصيبة اذا انت اصبت
بها ارغب فيها لو انها ابقيت لك **فان قال قايل**
ما الاخلاص **قلنا** هو في وضع اللغة عبارة عن افراز الشي
عن شوب غيره وفي الشرع عبارة عن تصفية الفعل لله تعالى دون
ملاحظة المخلوقين ~~وقد اخرج في الصحيح عن رسول الله صلى الله عليه~~
~~وسلم قال~~ وقد روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
لعن جبريل عن الله تعالى انه قال الاخلاص سر من اسراري استودعه
قلب من احببت من عبادي والله الموفق والمعين ه

مسئلة مذهب اهل الحق ان الله تعالى خلق العالم
لا لغرض ولا لعلة ولا لداع وباعث وخاطر يدعوه الى الخلق لان
العلل والاغراض مقصورة على اجتلاب المنافع ودفع المضار
وهو جل جلاله مقدس عن ذلك ولكن انه لا يقال خلقه لنفع غيره
على معنى ان ذلك علة له في الخلق وداعية انه بل يقال خلق نفعه
لخلقه وخلق ما ضره لخلقه وقد خلق كثيرا من الجمادات والحيوانات
لا المنفعة ولا المضرة لا لانفسها ولا لغيرها **قال**

ابو الحسن رحمه الله علة كل شي صنعه ولا علة لصنعه قال ولو كان
سبحانه وتعالى فاعلا للعالم لعلة لكانت العلة اما قديمة فيلزم قدم
العالم وقد بينا بالدلايل حدوثها واما محدثة فيستند الى علة اخرى
فيودى الى التسلسل وذلك محال وقد ابطلنا من قبل مذاهب
الدهرية والفلاسفة بما فيه مقنع وقالت المعتزلة انما حسن بلاغ
من القديم الفعل اذا قصد به نفع الغير فنقول لهم ما معنى
الحسن من القديم للفعل اذا قصد به نفع الغير فان قالوا معناه ارادة نفعهم
قلنا ارادته غير موجبة لنفعهم فانه قد يريد على اصلكم
ما لا يكون ثم قد يتصور دون خلقه اياهم وتكليفه لهم مع الارادة
لنفعهم وهو مع ذلك حكيم فما المانع من ان يكون خلقهم واراد بهم الضر
وهو مع ذلك حكيم فلا تاثير لذلك لارادة الضر في الاضرار ولا
لارادة النفع في النفع وقد قيل لو اراد الله تعالى بالنملة
صلاحا لما خلق لها جناحا قال الشاعر

اذا ما اراد الله اهلاك نملة اطال جناحيها فسيقت الى العطب

ولا شك انه سبحانه وتعالى قد علم قبل ان خلقهم انه لو خلقهم
واكمل عقولهم وكلفهم لكفروا وظلموا ولاستوجبوا عقاب الابد
ثم مع هذا خلقهم فلو اراد فلاحهم لما خلقهم واعلم ان معنى قولنا
انه سبحانه وتعالى حكيم في افعاله انه مصيب في ذلك محكم لها
لانه تصرف من مالك الاعيان في ملكه فلا اعتراض عليه بوجه ولا
يسال عما يفعل قال الله تعالى يؤتي الحكمة من يشا قال
اكثر المفسرين المراد بالحكمة ها هنا علم القران والفهم فيه والفقه

في الدين وهذا قول ابن عباس ومجاهد وقتادة وابي العالية والضحاك
ومقاتل وروى عنه ايضا انه قال العلم بناسخه ومنسوخه
ومحكمه ومتشابهه ومجمله ومفصّله وحلاله وحرامه
وامثاله وهذا معنى الاول وهو قول قتادة وابي العالية
وروى ليث عن مجاهد نحو ذلك وعن ابن مسعود قال الحكمة
القران وقال ابن عباس ايضا في رواية عطا الحكمة المعرفة
بالله مع الفقه وقال ابن زيد الحكمة العلم بالدين وقال
السدي هي النبوّة هاهنا وهي رواية ابي صالح عن ابن عباس وروى
ابن ابي نجيح عن مجاهد قال الحكمة الاصابة في القول والعمل
وعن ابن زيد ايضا قال الحكمة العقل وقال الربيع هي خشية
الله وفي اصطلاح المتكلمين الحكمة اصابة القول والعمل
وقد يراد بالحكمة العلم بعواقب الامور فالمعنى بكونه حكيما
في افعاله انه على مقتضى ارادته وعلمه وحده متعلق به على ما هو عليه
ونحن نطلق القول بانه سبحانه وتعالى خلو من نفعه بخلقه وخلو من ضره
لخلقه والذي ننكره من الغرض ونفيه عن العليم سبحانه وتعالى
انما هو قيام حادث بذاته من ارادة او داعية او خاطر يحمله على الايجاد
والاختراع وقد قال قائلون ان الله سبحانه وتعالى انما خلق
العالم اظهارا للقدرة واظهر الايات ليستدل بها عليه
فيعرف ويعبد ويعظم ويستحق بذلك ثواب الابد ويستوجب المعرض
عن النظر فيها للعقاب واستدلوا على هذا المذهب بايات
كثيرة منها قوله وخلق السموات والارض بالحق ولتجزى كل نفس بما كسبت

وقد نقل عن بعض العلما انه قال ان في بعض كتب الانبيا
صلوات الله عليهم ان الرب تعالى قال كنت كنزا مخفيا فاردت
ان اعرف والله اعلم فيقال لهولا ما معنى قولكم انه خلق العالم
اظهارا لقدرته وليعرف به فان قلتم انه قصد بذلك امتحان قدرته
او لسعادة علمه بالخلق او لينتفع بعبادتهم اياه فهذا كله مستحيل
في حق الله تعالى لانه غني بذاته عزيز في الهيته لا يتجمل بعبادة
خلقه وكيف يصح ذلك ولولا توفيقه وتيسيره لما عرفه عارف
ولما عبده عابد وقد قال صلى الله عليه وسلم لا احصي ثنا عليك
انت كما اثنيت على نفسك وان قلتم خلقهم لنفعهم فهذا لا وجه
له لان الذين اعرضوا عن النظر والاستدلال اكثر من الذين عرفوه
ولو لا ذلك لانه الذي خلقهم لما اعرضوا عنه ومن الذي ينكره بل هو
الذي انكرهم فانكروه وهو الذي عرفهم الهيته وذاته وصفاته
ونعوت الجلال واوصاف الكمال فعرفوها وشهدوا لذلك قوله
تعالى يحبهم ويحبونه اذلة على المومنين اعزة على الكافرين وقال
صلى الله عليه وسلم قال الله اعطيتكم قبل ان تسالوني وغفرت لكم
قبل ان تستغفروني وكذلك النصوص التي تلوناها في متعلقات
الارادات والقضا والقدر بانه كما لا يعلل ذاته لا تعلل
صفاته والله الموفق والمعين

فصل في الالام واحكامها

الالام واللذات لا تقع مقدوره لغير الله تعالى واذا وقعت
فهي منه عدل وحسن سوا وقعت ابتدا او جزا ولا حاجة عندنا

١٦١

في تقديرها حسنه الى تقدير سبق استحقاق عليها او استحقاق التزام
اعواض عليها او دوم جلب نفع او دفع ضر بلها او نفع منها فهو
من الله تعالى حسن لا اعتراض عليه واضطربت الآراء في ذلك
فقالت الثنوية الظلم قبيح لعينه على اي وجه قدر والآلام
كلها صادرة من اهرمن دون يزدان وهي قبيحة لاعيانها
وذهبت **البكرية** الى ان البهائم لا تألم وكذلك
الاطفال الذي لا تميز لهم وذهبت طوايف
من غلاة الرافضة وغيرهم الى التناسخ فقالوا انما تألم البهائم
لان ارواحهم كانت في اجساد ذوات احسن من اجساد البهائم
وقد ارتكبت كبائر فنقلت الى اجساد اخر لتعذب فيها فاذا استوفت
عقابها ونوفي عليها ما استحقها من العذاب ردت الى احسن بنية
ومن اصلهم ان الرب تعالى لا يبتدئ بايلام الا عن استحقاق سابق
ولا يحسن الالم عندهم للتعويض عليه ولا لجلب نفع بمآلها كل
والاستحقاص على رتب ودرجات في الخسة والرذالة والتعرض لعقوبة
الالام والارواح منتقلة في رتبها ودرجاتها على حسب ذلاتها
من اصل هؤلاء ان جملة البهائم مكلفة عالمة بما يجري عليها من الالام
عذابا وعقابا ولو لم تعلم ذلك لما كانت الالام زاجرة لها عن العود
الى امثال ما فارقتها وصار بعضهم الى ان لكل جنس من
اجناس الحيوان نبيا منه بعث الى آحاد الجنس واما
المعتزلة فلهم مذاهب نذكرها بعد هذا ان شاء الله تعالى
فاما الثنوية فانهم قالوا الالام والعموم

والهموم كلها قبيحة لانفسها والعلم بقبحها ضروري وان المنافع
واللذات والسرور حسنة في العقل قالوا وانما قلنا ذلك لانا وجدنا
العقلا يسعون ويمنعون عنهم من الالام والاوجاع ويسقطونها عنهم عنها
واذا اقتحم غيره المهالك او المخاوف يروم خلاصه عنه وذلك دليل
على انه قبيح لعينه **قلنا** نحن لاننكر ان الالم الضروري ينفر عنه
الطباع ولكن لم قلتم ان ذلك قبيح قولكم ان العقلا مجمعون على قبحه
قلنا قد اجبنا عنه والذي نزيده الان هو انا راينا العقلا
يقدمون على انزال الالام بالفصد والحجامة ويستحسنون ذلك
تشفيا وتحصيلا للمقاصد وما نالهم من ذلك من منافع وقد راينا ان العقلا
ايضا يقدمون على ذبح البهايم والتفريق بين الامهات والسخال لاغراضهم
ومقاصدهم ويقطعون عضوا دفعا للهلاك عن النفس وكذلك
يقدمون على شرب الدوا في الامراض وذلك واضح ولهذا المعنى معاقبة
المسي ولومه وتعريضه للهموم والغموم زجرا عن الاساءة والالام
والاوجاع حسن عند العقلا **اما البكرية** فقد جحدوا الضرورة
فانا نعلم بالم البهايم والصبيان وقلقهم عند الضرب والقطع ولو ساغ
جحد ذلك منهم لساغ جحد حاجاتهم **قال** شيخنا الامام
رحمه الله ولعل هولا ارادوا بذلك انهم لا يتغمون بالالام اعتام العقلا
وهولا البكرية من القائلين بقبح العقل وتحسينه لم يرتضوا مذهب
الثنوية والتناسخية والقدرية وارتكبوا هذا المذهب
اما التناسخية انما حملهم على ما قالوه انهم الزموا المعتزلة
فانهم قالوا الابتدا بالالام من غير عوض قبيح ولا يحسن ايضا للتعويض مع

القدرة على التفضل بامثال العوض ولا يحسن ابتدا الاعسار الغير
ولا سعي وجه لحسنه الا بعده عقابا على امر سابق وذلك لا محاله يستدعي
تقدم تكليف ونقض مخالفته فيه وجهان ان الالم الناجز عقابا على ما فرط
فالجاهم هذا الاعتقاد الى القول بان الروح هو المكلف لا
الجملة الظاهرة وهو جوهر لطيف هو المكلف وينتقل منها الى
غيرها اذا فسدت الجملة فنقول ما قولكم في ابتدا
التكليف فانه الزام كلفة ومشقة قالوا انما حسنه
لما فيه من الثواب العظيم قلنا هلا حسنت الام البهائم
والصبيان للثواب العظيم والاعواض الشريفة فان قيل
انما لا يجوز لان التفضل بمثل العوض جائز اما التفضل بمثل الثواب
غير جائز قلنا هذه كلها تحكمات ولا نسلم فانها عن الطلب
وعلى انا نعلم انه ما من مبلغ هو نعيم الا والرب تعالى قادر عليه متفضلا
ومنها فان قيل ما كلف الله به العباد ما فيه مشقه هم
قلنا ناقضتم في اللفظ لانكم قلتم تكليف بدون الكلفة وهذا
سلب لما اسميتموه لم تقول ما ذكرتموه حد الحسن
وكيف يقال ذلك وعندكم انما يثاب على ما ناله من التعب والنصب
ومما يستدل به على بطلان القول بالتناسخ انهم قالوا
الصور الحسنة ثواب للمطيعين والصور القبيحة عقاب للعصاة
وهذا يوجب استحالة ابتدا الصور لانه لم يخل من ان يكون حسنه او قبحه
لمن تقدم منه قبل خلقه طاعة ولا معصية اما المعتزلة
قالوا الالام تحسن لوجوه منها ان تكون مستحقة على سوابق ومنها

ان يجلب بها نفع ومنها ان يقصد بها دفع ضرر اعظم منها **ومنهم**
من قال الالم للاطفال والبهايم انما حسنت لان الرب
تعالى يعوضهم عليها في دار الاخرة ما يزيد ويربي على ما نالهم من الالام
ثم **صار بعضهم** الى ان العوض الملتزم على الالام احط رتبه
عن الثواب الملتزم على الطاعة التكليفيه واختلفوا في ان العوض هل
يدوم دوام الثواب ام لا وهل يتصور التفضل بمثل العوض ابدا فصار
بعضهم الى ان ذلك ممتنع كما يمتنع التفضل بمثل الثواب
وصار **بعضهم** الى ان التفضل بمثل العوض غير ممتنع وذهب عباد
الصيمري الى ان الالام تحسن لمحض الاعتبار من غير تقدير العوض عليها فهذه
جملة مذاهبهم في الام البهايم والاطفال وذلك كله تحكمات
عريه عن البرهان ولا يعجز الفطن عن ابطاله ولا نطول به الكتاب والله الموفق
مسئله اختلف اقوال المعتزله في الاعواض **قال**
القاضي رحمه الله كان ابو الهذيل والجباي وسلف المعتزله يجوزون فعل
الالم للعوض فقط وانكر ابن الجباي ذلك وقال انما يحسن لاجل العوض
والاعتبار جميعا وقد ذكرنا المذهبين جميعا وللجباي في ذلك تفصيل فربما
يقول يحسن التفضل بمثل العوض عن ان الله تعالى يعلم انه لا يعطيه عوض الا
على الم متقدم عليه ومره يقول انما يحسن ذلك لان العوض مستحق والتفضل
غير مستحق لانه يشوبه منه والثواب لا يشوبه منه والثواب عندهم
يفضل عن التفضل بامرين احدهما قدر زايد على التفضل لا يحسن التفضل بمثله
والاخر التعظيم والاجلال للمثاب المقترن بالنعم **قلنا** هذا كلام
من عصى ونشز لعصا وخلع ربقه الطاعه وفارق ظل الجماعه وشرب كاس

عصى ونشز

الجهاله وركب مركب الضلاله وما قدروا الله حق قدره فان من عرفه حق
معرفته علم انه سبحانه وتعالى مستحق على العباد بحق ملكه ان يامرهم بما شا
واحد لا يستحق عليه شيا وكل ما ينعم به على العباد فهو فضل **ومن**
قال ان العمل مستوجب لمنه فقد اصله عماه وزلت به
قدماه وما عرف الله حق معرفته وما اقر بربوبيته وما اعترف لعبوديته
قال الله تعالى يمنون عليك ان اسلموا قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن
عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين اهل هذا انما يكون في حق
الاكفا والامثال واما من الله تعالى فنعوذ بالله من هذه المقاله واصحاب
الجهاله والضلاله ولهذا قال تعالى خبرا عن عيسى صلوات الله عليه
ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم
ومن اصول المعتزلة ان ضمان العوض على ضربين احدهما
يفعله على جهه العوض لاجل الالم وحقه ان يكون زايدا على قدر
الالم وهذا خطا فان الزايد لا يقابله شي واذا جاز ذلك جاز ان يكون المزيد
عليه لا يقابله شي والضرب الاخر يفعله على جهه الانصاف من
الظلمه للمظلومين **فنقول** لهم كيف سبيل الانصاف للبهايم
وكيف طريقه في المكلفين قالوا اما طريقه في المكلفين هو ان يصرف
الى المظلومين من اعواض الظالمين التي يستحقونها عليه سبحانه وتعالى
بقدر ما نالهم مما ادخلوه عليهم من الالام فيقع بذلك الانصاف
قلنا هب انه صح ذلك فيمن ظلم غيره وله على الله تعالى اعواض
الالام التي ادخلها عليه ولكن كيف يقع الانتصاف ممن لا عوض له على الله
تعالى ممن لا يبغضه قط ولا امرضه ولا ادخل عليه ضررا غير مستحق لحال

وكيف الانتصاف ممن هذه حاله اذا آلم غيره وظلمه **فان قيل**
اذا علم الله تعالى من حال من يريد ظلم غيره انه لا عوض له عنده وجب عليه
سبحانه ان يمنعه مما يحاوله من الظلم اما بالجبر والالجا الى تركه
او رفع قدرته او صرفه عنه ببعض الوجوه وهكذا في قولهم في البهايم
على ما سنذكره ان شا الله من بعد **قلنا** هذه كلها سوالات
الشيطان لمن يوقع بين العصاة لتخليه الخذلان ولا نطول بذكر جوابها
الكلام فان كل احد لا يعجز عن جواب هذه المقالة المستمدة من الضلالة
ثم المعتزلة **اختلفوا** في ان العوض لداخله على البهايم من الالام
متى يقع **فقال بعضهم** يجوز ان يقع في الدنيا ويجوز ان يقع في
الاخرة اما في الموقف واما في الجنة وقال بعضهم يجب ان يكون في الجنة وان الله
تعالى يصورها احسن صورة بحيث يسر المومنين برويتها ويلتذ بها
ويكون عوضهم دايما كالثواب وان كان اقل قدرا منه **وقال**
جعفر بن حرب الاسكافي يجوز في البهايم وساير الدواب الضارية ان يعوضها الله
تعالى في الدنيا ويجوز ان يعوضها في العرصات في الموقف ثم يدخل دواب
السموم منها النار عذابا لاهلها ولا يلحقها من الم النار شي كما لا ينال
خزنة النار من الم النار شي **وصار بعض** هولا الى انه
يجب مع ذلك ان يكمل عقولها في الجنة لكي يعلم ان ثوابه دايم غير منقطع
وقال جمهور الناس وجماعة اهل الحق انها تصير
ترابا ولذلك يقول الكافر يا ليتني كنت ترابا ويجوز عندنا من جهة العقل
ان يتفضل الله تعالى عليهم بمنافع ونعيم دايمة تزيد على قدر الامها التي
اصابتها في الدنيا ولكن لا نتوقف في ذلك والامة قبل ان يبعث المعتزلة

١٢٢

مجمعه على انها ليس من اهل الجنه وانها تصير ترابا **وقال** بعض المعتزله ان للبهايم دارا في الاخره تعوض فيها وهي غير الجنه التي هي للادمي **وقال** في البهايم التي لا تالم في الدنيا يجوز ان يعاد ويجوز ان لا يعاد هذا الكلام كله على قول من يقول بدوام العوض اما من لا يقول بدوامه فقياس مذهبه انه يجوز ان يعوض في الدنيا ويكون في الموقف **وقال** جمهور المعتزله لا بد من الاختصاص لبعضها من بعض ولو علم الرب تعالى انه لا عوض للمولم منها في القيامة لوجب ان لا يمنعه من ايلام غيره **قال** القاضي رحمه الله ان عندنا ما روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال تقتص للشاه الجماء من القرنا فيحمل ذلك على انه لو لم القرنا يوم القيامه ما لم يدخله عليها فاما ان يقال انه يصرف من اعواضها التي يستحقها على الله الى الجما فذلك باطل وان لم يثبت الخبر فقد كفينا موونة الكلام في تاويله **ومما اختلفوا** فيه ان العلاف والجباي وغيرهما من المتقدمين قالوا ان الاعواض الواجبه على الله تعالى يدوم دوام الثواب وقال ابن الجباي انها ينقطع ولا يدوم ونقل ان الجباي رجع عن ذلك ولم يختلفوا في ان الاعواض المستحقه على الخلق بالالام والاعمال الشاقه منقطعة وقال الجباي ومن قال بقوله ان عقاب الكافر والفاسق اذا كان مستحقا دائما يحبط عوض المهما كما يحبط ثواب اعمالهما وهذا هو الواجب على قوله بدوام العوض ومتى يوثر عقاب ما استحقاه من دوام العقاب في احباطه وجب ان يكون مستحقا في كل وقت من الاوقات في الاخرة للنعيم والعقاب جميعا ولو جاز هذا لجاز ان يسمى الفاسق

الموحد الثواب على توحيده والعقاب على فسقه على الدوام وذلك
متناقض واما ابو هاشم فقد خطا اباه في ذلك وقال لا يجب
التحابط بين العقاب وعوض الالام وان وجب بين الثواب والعقاب
للمنافاة بين المدح والذم والتعظيم والاهانة **ثم قال**
الجبائي يجب بتأخير العوض الى الاخرة زيادة على قدر ما يستحق به معجلا
وخالفه ابنه في ذلك **وقال** الانتصاف ان ينقل عن الظالم من
المنافع التي استحقها على الله تعالى الى المظلوم قدر ما يقابل ظلمه
فيصير ذلك انتصافا ويكون الرب تعالى يفعل ذلك منتصفا **وقال**
لا يجوز ان ينتصف للمظلوم بالثواب التي يستحقها الظالم على عمله لان
من سبيل الثواب ان يفعل على وجه التعظيم ولو نقل ذلك عن الظالم لم
يعد هو سه عن الظلم لوجب ان ينقل على صفته وهذا يوجب ان يكون ينقل
الثواب اليه معظما وان كان من اهل النار وقال كثير من المتقدمين
يجوز ان يقع الانتصاف من الله تعالى للمظلوم من الظالم باعواض يتفضل
بها عليه اذا لم يكن للظالم على الله عوض وزعم ابو هاشم ومتبعوه
ان التفضل لا يقع به انتصاف لان التفضل ليس يجب فعله ومن مذهبهم
ان قالوا لو كان في الظلمة من لا عوض له على الله تعالى لوجب في حكمه
ان يزيل عنه التكليف حتى لا يقع منه الظلم او يصرفه عن هذا الظلم
بضرب من الصوارف وهكذى قولهم في الانسان اذا المته ذابة او مجنون
او طفل فانه يجب صرف ما يستحقونه على الله تعالى من الاعواض بعدد
ما يقابل الضرر الذي ادخلوه على الغير ولو فرض الكلام في بهيمة لا عوض له
على الله تعالى بجوع او عطش او نحو ذلك يجب ان يمنع البهيمة ومن لا عقل له

من فعل الالم بالغير منفعة جرا او لم يخلق لها شهوة الافتراس او يتفضل
عليها بان يعوض المظلوم من عنده شيئا يوازي ذلك الالم **ومن**
اصولهم ان الالام التى تنزل من قبل الله تعالى بالمطيعين
وبمن لا تكليف عليه كالصبى والبهيمه فانها امتحان منه ليستحق عليه
الاعواض وانما يفعلها بهم للعوض عند الجبائى وللعوض واللطف
عند ابنه **واختلفوا** فى الالام التى يدخلها على الكفار والفساق
فقال الجبائى يجوز ان يكون امتحانا ويجوز ان يكون عقابا على العصيان وانه
يجوز تعجيل بعض ما يستحقونه من العقاب فى الدنيا اذا كان قليلا
ولا يجوز تقديم جميع ما يستحقونه وقال يجوز ان يكون لطفا ومصلحه وان كان
عقابا كما قالوه فى الحدود **وقال** ابنه لا يجوز ان يكون
عقابا بل هو امتحان منه لان المومن مامور بالصبر عنها والرضا بها
واما الحدود فيجوز الهرب منها والجزع عليها لانها عقاب
وما ذكروه كلها هذيان ودوغان واقدام على العظمى وسماح محمد
التعمى **قال** القاضى رحمه الله لا اعتبار بما
قالوه ونحمد الله اهل الحق على العصمة لهم والسلامه من عظيم هذا
الحجر على الله تعالى فى حكمه والحاكم على الله تعالى بما ليس بواجب
عليه وليعلم المبتدى ان دهش الناس فى القول فى التعديل والتجوير
وتحسين العقل وتقبيحه هو الذى اثمر تشتت ارائهم واختلاف
مذاهبهم ومن الغلط فى ذلك صار من الناس من ادعى ثنوية الصانع
ومنهم ثنوية الرسول ومنهم يقولون باثبات النور والظلام
والطبائعيون ينكرون الصانع المختار والتناسخيه يقولون بنقل الارواح

في الهياكل والحبليه يسلمون الم البهيمه والعدريه يعرفون بهم الطرق
ولم يسفر لهم في ذلك مدح واما المجاهيم الى ذلك سو نظرهم واعتبارهم
الغايب بالشاهد من غير جامع والحق في هذا الباب ما قلناه من ان
الخلق خلقه والملك ملكه لا اعتراض عليه له الحكم والامر لا يسال
عما يفعل وهم يسالون والله الموفق والمعين ~

مسـئلة اختلف الناس في حكم ايلام الاطفال في الاخرة
قال جماعة من المعتزله لا يجب في حكم العقل اعاده الاطفال والبهايم
اذ لم يكونوا ممن لهم عوض على الم ادخل عليهم او كانوا ممن عوض على
الامهم في الدنيا **قالوا** وانما يجب القول باعادة الاطفال والتفضل
عليهم بادخال الجنه من جهة السمع والامه متفقه على ان جميع الاطفال
يعادون **ثم قال** جمهور المعتزله واكثر الخوارج
والمرجيه والزيديه انه لا يجوز في حكمه الله تعالى ايلام احد من
الاطفال في الاخرة بالنار ولا يعذبهم سوا كانوا من اولاد المشركين
او المومنين وانهم في الجنه يتفضل عليهم بالنعم **وقال**
اكثر اصحاب احمد ان اطفال المومنين مع اباهم في الجنه واطفال
المشركين خدم اهل الجنه ورووا عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذ
الباب اخبارا كثيرة وروي عن عايشه رضي الله عنها انها قالت
في طفل مات من اطفال الانصار طوبى له عصفور من عصافير الجنه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريك لو شيت لاسمعتك تضاغيهم
في النار ورووا عن خديجه رضي الله عنها انها سالت رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن حال اطفالها من غيره فقال صلى الله عليه وسلم لو شيت

١٤٤

لا يسمعك ايضا غيبهم في النار يعني اصواتهم قالت فاين اطفالي منك
فقال في الجنه وروي ايضا عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال
انهم خدم اهل الجنه وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ~~صلى الله~~
~~عليه وسلم~~ انه قال ان الله سبحانه يؤجج لهم نارا يعني لاطفال
المشركين يوم القيامة ويامرهم باقتحامها فمن اقتحمها دخل الجنه
ومن اصحابنا من جمع هذه الاخبار ويقول من اقتحمها
فهو من اهل الجنه او خدم اهل الجنه كما في الحديث ومن لم يقتحمها
فهو كما قال في حديث عايشه رضي الله عنها وخديجه رضي الله عنها
وقال بعض المعتزله وعيدهم من علم الله تعالى
من حاله انه كان مطيعا لو كلفه ادخله الجنه **قال**
القاضي رحمه الله وغيره اما اطفال الانبيا صلوات الله عليهم
فقد اجمعت الامه على انهم من اهل الجنه واما من عداهم من الاطفال
فان ورد توقيف واجماع من الامة على ان بعضهم في الجنه او في النار صرنا
الى ذلك وان لم يات سمع به وجب التوقف في امرهم ورددنا ذلك الى
مشية الله تعالى والاخبار الواردة في هذا الباب احاد لا توجب
العلم بل هي متعارضه ولولا الاجماع على انهم يعادون لوجب التوقف
في اعادتهم **قال** امام الحرمين رحمه الله اما اطفال
المومنين فقد انتشر فيهم الاخبار واشهرها انهم من اهل الجنه كقوله
صلى الله عليه وسلم تناكحوا تكثروا فاني اباهي بكم الامم يوم
القيامة حتى بالسقط وقال صلى الله عليه وسلم يظل السقط
محبنطيا على باب الجنه يقول لا ادخل او يدخل معي ابواي وقال الله تعالى

والذين امنوا واتبعتهم ذريتهم بايمان الحقنا بهم ذريتهم وىرى والذين امنوا واتبعناهم ذرياتهم بايمان الحقنا بهم ذرياتهم **قال جماعة** من المفسرين واتبعناهم ذرياتهم بايمان حكما يعنون بايمان ابايهم وهم الاطفال على هذه القراة واما اطفال الكفار فقد كثر فيهم الاخبار وللاحتمال في ذلك مجال والمرجع في ذلك الى الاحاديث الصحاح وكل حديث حكم اهل النقل بصحته يجب قبوله وغلبة الظن فى ذلك كان **قلت**

وقد اخرج فى الصحيح بروايه ابى هريرة رضى الله عنه انه قال سيل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ذرارى المشركين فقال الله اعلم بما كانوا عاملين والله الموفق والمعين

خاتمه

فى الصلاح والاصلح

اختلف المعتزله فى هذا الباب والذى استقر عليه مذاهب مشايخ البغداديين انه يجب على الله تعالى فعل الاصلح لعباده فى دينهم ودنياهم ولا يجوز فى الحكمه تبقيه وجه ممكن فى الصلاح عاجلا واجلا بل عليه فعل اقصا ما يقدر عليه فى استصلاح عبده وقالوا على موجب مذهبهم ابتدا الخلق حتم على الله تعالى واجب وجوب حكمه واذا خلق الذين علم انه يكلفهم فيجب عليه اكمال عقولهم واقدارهم وازاحه عللهم وكلما ينال العبد فى الحال والمال فهو عند هولا الاصلح له من البوس والشده والفقر والغنى والصحة والمرض والتسفه والتنعم حتى ارتكبوا على طرد هذه القاعده جحد الضرورة فقالوا

١٤٧

خلود النار مع السلاسل والاغلال اصلح لهم من الخروج من النار
وكذلك الاصلح للفسقة الفجرة في الدنيا ان يلعنهم الله ويحبط طاعاتهم
قال امام الحرمين رحمه الله والذي عندي ان مراد
الكعبي وسعته بالاصلح وقوعه في المعلوم كذلك انه لا يقع ما علم
عدم وقوعه و**نقل** عن البصريين انهم اوجبوا على الله تعالى
فعل الاصلح في الدين وفي هذا النقل زلل اذ قد يتوهم المتوهم
بانه يجب على الله تعالى عندهم الابتدا باكمال العقل لاجل التكليف
وليس هذا مذهبا لهم والذي ينتحله البصريون ان الله تعالى
متفضل باكمال العقل ابتدا ولا يجب عليه اثبات اسباب التكليف
ولكنه بعد التكليف يجب عليه تمكينه واقداره وازاحة علله وفي اللطف
به ما فيه الصلاح والذي عليه الفئتان وجوب قبول التوبة والثواب
على مشاق التكليف وان الرب تعالى اذا خلق عبدا واكمل عقله
فلا يتركه سدًا بل يجب ان يعده ويمكنه من نيل المراشد واذا كلفه
لطف به ويفعل ما يمكن في معلومه مما يؤمن ويطيع عنده
ومما اتفقوا عليه احباط الطاعات بالفسوق واحباط
الصغاير عند اجتناب الكباير **اما الكلام** مع البغداديين
فاعلم ان كلامهم مبني على جحد الضرورة ومن انكر الضروريات لا سبيل
الى المناظرة معهم على ما ذكرناه من قبل ولكن لاقامة رسم الابتدا
نقول كلامكم في هذه المسالة مبني على تحسين العقل
وتقبيحه وقد ابطلناه وبعد ان سلم لكم جدلا فنقول لم قلتم وجب
على الله تعالى فعل الاصلح لعباده فان رجعوا الى الشاهد وقالوا القتناه

من الشاهد فنقول اذا كان هذا اصلكم فينبغي ان يوجبوا على الواحد منا ان يصلح غيره باقصى الامكان واذا لم يوجبوا في الشاهد فعل الاصلح لغيره وابطلتم الاصل فكيف يمكنكم رد الفرع اليه وفيه نقض كلامكم وعلى انا نعرض الكلام في استصلاح العبد نفسه وقد وافقونا على انه لا يجب على العبد ان يسعى في حق نفسه بما هو الاصلح له في باب الدنيا والدين **والعجب** ان النوافل والقربات كلها اصلح للعباد ولا شك انها غير واجبة **قال** الاستاذ ابو اسحق رحمه الله في تحرير هذه الطريقة لو وجب على الله تعالى التفضل لاجل صلاح العباد لوجب على العباد التفضل لاجل صلاح انفسهم لان كل ما يجب عليه لصلاحنا به وجب علينا للصلاح . **فان قيل** الامام يجب على العباد فعل الاصلح في حق نفسه وفي حق غيره لانه نصب بتكليف ذلك مكدود والمجهود والله تعالى قادر على نفع غيره واصلاحه وهو متعالي عن الكد وان ساله في ذلك كد وتعب **قلنا** هذا خطأ فان التعب والنصب لو كان مانعا بين الشاهد والغائب فما انتم الا من انتم توجيب التفضل به مما يجب على العبد في حق الله لا يجب عليه تكليفه بما يكابد من المشاق **فان قيل** ما له من الثواب مزيد وعد في على ما ناله من المشاق **قلنا** فاسلكوا هذا المسلك في جلب الاصلح وقولوا وجب عليه لان ثوابه يزيد وسر في على ما ناله من المشقة **فان قيل** الرب تعالى انما قسم العادات والقربات الى ندب وواجب لعلمه انه لو وجب عليهم القربات باسرها لكفروا وطغوا فقرن بعضها بالايجاب وبعضها بالندب للاصلح لهم **قلنا** هذا موه نكشفه

١٦١

ادنى تنبيه او فعل النوافل صلاح ولا ينفعهم الاسترواح الى المعلوم
من حال العباد او يلزمهم من ذلك ان لا يكلف من علم من حاله انه يكفر
وهذا الاجواب لهم عنه **وقد حكي** عن شيخنا ابي الحسن رحمه الله
انه حضر مجلس الجبائي مع عجوز لقنها سوالا وتوقف لها على اصحابنا وللسند الا
وجلس متواريا عنه لئلا يراه من حيث هو لا يراه وامهله ريثما اجتمع العوام
وانتظم واخذ الناس بالكظم بمهال للعجوز اذكري سوالك ولا تعرضي
عما بدا لك فاقبلت العجوز وقالت ايها الواعظ الاسقف المجوز قال
الجبائي ما هو مجوز قالت كان لي ثلثه من البنين توفي واحد منهم سنا كبيرا
وبصيره الى الله خبيرا بصيرا موسوما بالامامه ومتحليا بالديانه قد بلغ
في الصلاح نهايته واوفى من الزهد غايته وتوفي الاخر وهو شاب ساب
ساد في غلوائه جوب سادل في الخطا له ثوب خيلائه رديه الاخلاق دنيه
الاعراق اخبث من الاسد الضاري والسم الساري وتوفي الثالث صغيرا
لم ينل من عمره كثيرا ارتحل عن محبوب الفنا واكتحل في صباه بمرود
الفنا اخبرني عن حالهم ومالهم **قال الجبائي** اما الصالح
ففي عليين واما الطالح ففي سجين واما الصغير فيما يل الى الطين فين
وهو منزله بين منزلتين **قال** العجوز ولو اني الصغير
يتمنى راحه الاخ النقي فهل له الى الرقي **قال** الجبائي

لا اذ بالكد تنال العلى وعند الصباح يحمد القوم السرى

وقد سار المثل اشتار العسل من اختار الكسل **قالت** ولو قال
الطفل قد خانني عمري فلا تخفى علي حالي وعاتني بعينه فهالني هلالي
مما جرى وعرى وكيف الحذر من العدد وكلنا اجيذا وهافة وقيد ازهاقه

وارهاقه قال الجبائي يقول الله تعالى قد علمت انك لو بقيت
شقيت فعجلت معالجة دائك وقللت شباة اعتدائك فتحققت
ووقيت مصلحتك دون سد قال له المحجوج لو ان الفاسق الكبير
هجم على الصغير فاجاه وسجع متضرعا الى الله وتلجاه وتقول
الهي فهلم عللته واعللتني واقللته واستقللتني ولم راعيت مصلحته
دوني فهذه لمعاشر المعتزله اموي فغمد الجبائي غضب لسانه وشغله
شانه عن شانه وبهت وصام لوضوح الالزام فلما احس الجبائي
منها انقطاعه هو ومن اطاعه علما انه ليس من كيسها بل تلقفها من
جليسها فرمى ببصره واعمل نظره ليعرف الذي انشاه ووشاه فراى
ابا الحسن متحازا عن سمته لا يسوا محتبيا من ورا البنا فعلم انه الذي
وشح السوال وزانه وفضحه وشانه فنفر زفرة الغيظ وكاد
يتميز من الغيظ ومار التحملوا له وكاد ان يسطو عليه بيد انه اغضى
جفونه عن القذى وسحب ذيله على الاذى وسدك بمكانه وجعل
شخصه قيد عيانه الى ان ختم الكلام وقام الخواص والعوام واخذ
القوم نجما هبرهم في الزحام فما كذب ان وثب اليه بقوادمه
وخوافيه ليعجم عود ضغينته فيه فصادفه الجو قد خلا والشيخ
والسجه قد انجلا فاستنشاط القوم من مكره غضبا واوغلوا
في اثره طلبا وكانا كمن التقمه الحوت في الما او عرج بهما الى عنان السما
وانما ذكرت هذه الحكاية ليتبين السامع ان جميع ما ذكرته المعتزله
من الصلاح والاصلح ووجوب الثواب والعقاب على الله كلها
باطله متناقضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا الاخلوف

و قدّرته وأقدرتني وكلّفته وكلّفتني

149

في مصالحه ولا اعتراض عليه في افعاله له القبول بلا علة والرد
بلا زلة دو الفضل العتيد والبطش الشديد والوعد والوعيد
يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد **ومما يتمسك** به ان يقول
اجمعت الامة قاطبة من عند آخرهم ان الله تعالى موصوف بالفضل
والاحسان فنبحث عن التفضل ولا معنى له الا ايصال المنافع اي الصلة
الى الغير لا على وجه الاستحقاق فانه فاذا فعل ذلك يستحق به المدح
والتعظيم واذا لم يفعل لا يلحقه من ذلك ذم واذا كان هذا
حقيقة التفضل فلو **قلنا** وجب على الله تعالى رعاية ما هو
الاصلح لعباده فكل ما يفعله في حقهم فهو واجب عليه ومن يفعل
الواجب لا يكون محسنا ولا متفضلا ولهذا قضاء الدين لا يكون احسانا
وانعاما واذا اتفقت الامة على وجوب الشكر لله تعالى على
انعامه علم ان ذلك غير واجب على الله تعالى اذ فعل الواجب
لا يستحق الشكر وعلى انا نقول مذهبكم وتحكم في حجة القرود ة
فانكم قلتم الاصلح لاهل النار من الكفار الخلود فيها وذلك
اصلح لهم من الخلود في الجنة وهذا احد الضرورة **لم نقول**
لهم اذا كان مقدور الله تعالى لا يتناهى فاي قدر يضبطونه في الاصلح
وكل قدر يقدرونه فهو تحكم **ومما** ذكره القاضي رحمه الله
في هذا الباب ان قال اخبرونا انما كان اصلح للنبي صلى الله عليه
وسلم بقاه مائة عام او اكثر يقوم فيها بطاعات الله تعالى
ويرشد الناس الى الحجة المستقيمة فيستحق بذلك الثواب الجزيل
او وفاته وهو ابن نيف وستين سنة فان كان البقاء اصلح كان

بالوفاة تاركا للاصلح وان كان الوفاة اصلح لكان فيه قطع حبارة
الثواب ومنافع الناس بالارشاد ولا يمكنهم ان يقولوا الوفاة اصلح لانه
لو بقاه لفسق لان العصمة كانت من صفة الانبيا لا سيما وعندهم يجب
ان يكون معصوما ويستحيل الخلاعة عنها فلهذا قالوا ان الله تعالى
حمى نبيه عن تعلم الخط والكتابة والفظاظة في الخلق لكيلا ينفض الناس
عنه ثم يلزمهم على موجب هذا الاصل ان كل مطيع علم منه الكفر
في عاقبة امره يتوفيه ولا كذلك فانا راينا كثيرا من المرتدين فان
قيل انما توفي لعلمه بانه لو بقي لفسد بعض امته قلنا
لقد جنيتم فسادا او حكمتم بعدم الحكمة جدا فان من قال ان في بقائه فساد
بعض الامة كان ذلك غلطة في الدين ثم هذا منع الاصلح له لنفع غيره
وذلك لا سبيل اليه ثم يقول اي مسلم يجوز ان يقول ان في بقاء ابليس
صلاح الخلق وفي بقاء الرسل فساد دينهم فان قيل في بقاء
الرسول صلى الله عليه وسلم امتحان الخلق قلنا وفي اماتته
وقوع الفتنة بين المسلمين وكثرة الاختلاف اما
شبهتهم قالوا الدليل على وجوب فعل الاصلح انه جواد حكيم
كريم قلنا هذه كلها الفاظ يحتاجون الى بيانها ثم ان تم بعد
ذلك يطالبون ببيان الوجه الذي لاجله وجب على الله شي ولان
الواجب لا بد له من موجب والعقل غير موجب وقد مضى الكلام فيه
قبل هذا ولان الموجب ينبغي ان يكون حاملا ومن وجب عليه محمو لا
مقهورا كبرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون الا كذبا والكلام
فيه واضح ثم ما ذكروه متناقض في نفسه لانهم قالوا وجب على العبد

١٧٠

شكر المنعم عقلا واذا كان انعامه عليه واجبا كيف يجب له الشكر
على ذلك كمسنو في الدين وانه لا يجب عليه الشكر باستيفا الدين
ثم اذا اوجب الشكر على العبد عقلا في مقابلة نعم الله تعالى عليه
علم ان الذي اعطاه الله تعالى لم يكن واجبا على الله تعالى ولا جواب
لهم عنه **اما الكلام** مع البصريين ان صددنا هم
عن تحسين العقل وتقبيحه فلم يبق لهم مستمسك وان سلمنا جدلا لاز
نقول قد اوجبتم تعدا التكليف الاصلح في الدين
فهلا اوجبتم الاصلح في الدنيا واي فصل بينهما ويطرد عليهم سبب الانفراد بين
من الجود والحكمة والكرم وانه لا يستضر بالبذل والعطا
فكيف لا يوسع النعم على ذوي الحاجات ومما يختص به البصريين ان
نقول حسنتم التكليف لانه تعريض المكلف للثواب الدايم
واذا علم الرب تعالى انه اذا اخترم عبده قبل البلوغ وكمال
العقل لكان ناجيا ولو كان امهله واحياه لجحد وكان من اهل
النار لزمكم من ذلك ان لا يكون كافرا في الدنيا لعلمه بكفره اذ لا
اصلاح لهم وهذا كمن كان له ولد وعلم انه لو اعطاه سلاحا
يقتل عدوا انه يقتل به نفسه لكان صلاحه في منع السلاح لا في
اعطايه وكذلك لو ادلى حبلا الى انسان في بير ليخلص به نفسه
ويعلم انه يخنق نفسه بذلك فيعلم ان ارسال الحبل اليه لا يكون
اصلاحا له **ومما** يطالب به البصريين ان يقول الرب سبحانه
وتعالى قادر على التفضل بمثل الثواب فاي غرض له في تعريض العباد
للتكليف والمشاق **فان قيل** الباري تعالى لا يتصف

بالاقتدار على ذلك اذ لو قدرنا ذلك لكان الرب تعالى متفضلا
به واستغنا المستحق هنا من قبول التفضل **قلنا**
هذا كلام من لم يعرف الله حق معرفته ومن راى ان العبد يستنكف
من قبول نعما الله تعالى فقد خلع ربقة الاسلام عن عنقه كيف
وقد سلمتم انه سبحانه وتعالى متفضل بابتدا الخلق والفعل والتكليف
والثواب مترتب على هذا والله الموفق والمعين

القول في الوعد والوعيد والثواب والعقاب واختلاف الناس فيه

ولنقدم عليه مقدمة وهي بيان الطاعة والمعصية فاعلم ان الطاعة
فعل المامور به شرعا يفعله العبد قصدا مع العلم بكونه طاعة ومنه
الفعل يقال اطاع يطيع اطاعة فهو مطيع وكذلك العبادة
يقال عبد يعبد عبادة اى اظهر من نفسه العبودية وعبد يعبد
عبدا وعبده اذا استنكف وجحد وغضب والمعصية فعل منهي عنه
شرعا يفعله العبد قصدا مع العلم بكونه معصية والعصا مثل
يضرب للجماعة يقال فلان شق عصا المسلمين والجماعة وفي الحديث
اياك وقتيل العصا يريد المفارق للجماعة فيقتل وعصى بسيفه اذا اخذه
اخذ العصا وعصى وعصوان وعصي واعصى الكرم اذا اخرج عيدانه
وعظام الكاح عصى وعصوت الجرح اذا داويته واعتصت النواة اى
اشتدت ويقال القت المراة عصاها اى خمارها ويقال عصى معصية وعصيانا
والفسق الخروج عن الطاعة وفسقت الرطبة عن قشرها اى خرجت

في الفوت بسقة الغاره قال ابن الاعرابي لم يسمع قط في كلام الجاهلية
في شعر ولا كلام فاسق واذا احطت بذلك فاعلم ان مذهب اهل الحق ان الثواب
ليس بحق محتوم ولا اجر مجزوم وانما هو فضل من الله تعالى وكذلك العقاب
ليس بمحتوم ولا اجر مجزوم من الله تعالى وانما هو عدل منه ان شا فعله وان شا
لم يفعل اصلا ما وعد به من الثواب وتوعد به من العقاب فقوله حق وصدق
على انه كما وعدنا بالثواب وتوعدنا بالعقاب وعد ايضا بانه ان شا فعل وان شا
لم يفعل ما شا ويحكم ما يريد فعلى هذا الطاعات والمعاصي غير موجبة
للجزا لعينها وذاتها بل هي موجبة للجزا بقول الله تعالى وكانت الطاعات
والمعاصي امارة شرعية على الجزا لا علة عقلية حتى لو قدر عدم ورود الشرع
لما ثبت عليها الجزا بل انما يسمى جزا بقول الشرع عليها فان جزا بما كانوا يكسبون
جزا بما كانوا يعملون وغيرها من الايات والاحاديث ثم الجزا الموعود والمتوعد
على الطاعات فضل من الله تعالى وعلى المعاصي عدل ولهذا قال تعالى جزا
من ربك عطا حسابا بين ان كونه جزا من الرب وجعله جزا منه عطا
لا واجب وقد اخرج البخاري في صحيحه برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال لن يدخل احدا عمله الجنة قالوا ولا انت يا رسول الله قال
ولا انا الا ان يتغمدني الله بفضله ورحمته فسددوا وقاربوا ولا يتمنى
احدكم الموت اما محسنا فلعله ان يزداد خيرا واما مسيا فلعله ان يستعتب
بين ان الله وعدنا هو بذلك الوعد متفضل ولم لا ان يترك جملة ما حكم الله
تعالى به في ذلك والذي حكم به الثواب على الايمان والاتيان به وان لم يواف
فلا يثبت له العقاب وكذلك حكم بالعقاب على الكفران والاتيان به وان تاب منه حكم
بان لا عقاب عليه وكذلك حكم باحباط كل ذنب هو لله تعالى بالتوبة في ذلك

وحكم ايضا بانه يثاب على الطاعة الواقعة من المؤمن وان اصاب معها
الفسوق وان يعاقب على المعصية وان قارنها كثير من الطاعات ومرادنا
بذلك انه حكم باستحقاق الثواب والعقاب على الطاعة والمعصية ان اجتمعا
ومما يجب الوقوف عليه ان يعلم ان من اصلنا انه ليس من الطاعات
والمعاصي محابطة بانفسها ولا بالثواب والعقاب المضمون عليهما وانه
ليس في معاصي الله تعالى صغيرة غير مستحق عليها لاجل عظم ما يقارنه من
الطاعات وحكم ايضا بانه لا سبيل لاحد بعد ذلك يعاقبه بالنار الا ان اراد
العقاب يعاقبه اولا ثم يدخله الجنة وقد حكم بتخليد اهل الثواب في الجنة
وبتخليد الكافرين في النار اذا ماتوا على الكفر ولم يحكم بتخليد المؤمن العاصي
في النار وان الخلود في الجنة تفضل منه والخلود في النار عدل منه ومما
يجب الوقوف عليه ان يعلم ان الله تعالى قد وعد على جميع الطاعات
بالثواب واعظم ما يطاع به الايمان اذ لا يصح من المكلف فعل طاعة دونه
واعظم ما يعاقب عليه الكفر اذ لا يصح معه طاعة وخالفنا في ذلك
المرجئة والبكرية والخوارج والقدرية من وجوه شتى ونحن نفرد كل نوع
منهم ببيان مذهبهم والرد عليهم ان شاء الله تعالى

مسألة قالت المرجئة الوعد اجمع للكفار ولا وعيد
في حق المؤمن الموحد كما لا وعد للكافر واصحابنا لم يقطعوا بذلك بل الوعد
والوعيد قد يكونان شاملين للمؤمن وامره موقوف ان شاء الله عذبه على
المعصية وان شاء غفر له والمرجئة ثلثة اصناف منهم من جمع بين الارجاء
والقدر كغيلان وابي شمر واتباعهما ومنهم من جمع بين الارجاء والجبر وهم معدودون
وصنف مرجئة خالصة عن الجبر والقدر وهي خمس فرق اليونسية والغسانية

١٢٣

والثوبانية والتومنية والمريسية واختلف الناس في تسميتهم
مرجئة فزعم الكعبي انما سميت مرجئة لانهم يرجون ترك العقاب عن
مرتكب الكبيرة اذا مات دون التوبة وهذا خطأ لان من يرجو هذا
يكون رجائية لا مرجئة الذين اخروا العقاب عن المعصية في حق المؤمنين
في دار الاخرة واهملوه لقال ارجئته مهموز وارجيته غير مهموز
اي اخرته قال الله تعالى ارجه واخاه وابعث في المدائن حاشرين يأتوك
بكل سحار عليم وقرئ ايضا بالهمزة اي اخره واخاه الى ان يجمع السحرة

اما اليونسية وهم اتباع يونس بن عون الذين زعموا ان الايمان
في القلب واللسان وانه هو المعرفة بالله والخضوع له والمحبة له بالقلب
والاقرار بانه واحد ليس كمثله شيء ما لم تقم عليه حجة الانبيا عليهم السلم
فان قامت عليهم حجتهم فالتصديق لهم ومعرفة ما جاء من عندهم في الجملة
من الايمان وليست معرفة تفصيل ما جاء من عندهم ايمانا وليس جملته
وقالوا ليس كل خصلة من خصال الايمان ايمانا ولا بعض ايمان وجموعها
ايمان وحكى بعض اهل المقالات عن ابي شمر القدري مثل قول هؤلاء
اليونسية وذلك غلط منه لان ابا شمر يقول بالقدر ويونس لا يقول
ويجعل المعرفة بالله وحده وانه ليس كمثله شيء مع الاقرار به ايمانا قبل
قيام حجة الرسل وابو شمر لا يجعل هذا المقدار ايمانا قبل حجة الرسل
حتى يعرف كل ما يصح بالعقول من عدل الاله واراد بعدله ما مذهب
القدرية من القدر

اما الغسانية هم اتباع غسان المرجي
الذي انتحل في الفقه الى محمد بن الحسن وزعم ان الايمان هو الاقرار والمحبة
لله تعالى والتعظيم وترك الاستكبار عليه وقال بانه يزيد ولا ينقص

وفارق اليونسيه بان كل خصلة من خصال الايمان بعض الايمان وكان
غسان يزعم ان قوله في الايمان كقول ابي حنيفه رحمة الله عليه وهذا
غلط منه لان ابا حنيفه رحمه الله قال ان الايمان هو المعرفه والاقرار
بالله تعالى ورسوله وما جا من عند الله ورسوله في الجمله ولا يزيد
ولا ينقص وغسان يقول بانه يزيد اما الثوبانيه فهم اتباع
ابي ثوبان المرجي الذي قال ان الايمان هو الاقرار والمعرفه بالله تعالى
وبرسله عليهم السلام وبكل ما يجب في العقل فعله وما جاز في العقل تركه
فليست المعرفه به من الايمان فهذا قول الغسانيه واليونسيه بالحاقهم
في العقل قبل ورود الشرع اما التومنيه فهم اتباع ابي معاذ
التومني الذي قال ان الايمان ما عصم من الكفر وهو اسم لخصال اذا تركها
التارك او ترك خصله منها كفر ومجموع تلك الخصال اللتي يكفر بترك واحده
منها ايمان ولا يقال للخصله منها انها ايمان ولا بعض ايمان وزعم
ان تارك الفريضه التي ليست بايمان يقال له فسق ولا يقال له فاسق على
الاطلاق اذا لم يتركها جاحدا لها ففارق اليونسيه والغسانيه
والثوبانيه في هذا لان هولا سموه فاسقا وزعم ابن معاذ ان من لطم
نبيا او قتله كفر لا من اجل لطمه وقتله ولكن من اجل عداوته وبغضه
له واستخفافه في حقه اما المريسيه فهم اتباع بشر بن غياث
المريسي وكان على مذهب في الفقه الى ابي يوسف غير انه لما اظهر بدعته
في خلق القران اكفرته الصفاتيه ولما اظهر موافقة الصفاتيه في ان الله
عز وجل خالق اعمال العباد وفي ان الاستطاعه مع الفعل اكفرته المعتزله
في ذلك وقال في الايمان بقول ابن الروندي وهو انه التصديق بالقلب واللسان

الرابع عشر

وان الكفر هو الجحد والانكار وزعم ان السجود للصنم ليس بكفر لكنه دلالة على الكفر **ثم اعلم** بعد ذلك ان المرجيه اختلفوا فمنهم من قال ان المومن لا يعاقب على شي من الزلات عقابا كما ان المشرك لا يستحق على شي من الطاعات ثوابا ومنهم من قال المومن لا يعاقب على زلاته في العقبى وانما يعاقبه الله تعالى في الدنيا بهموم او غموم من الامراض ونقص الاموال فلا يدركهم المنيه الا وهم محصون **ومنهم من قال** الكفره يستوجبون ثوابا على ما صدر منهم من الخيرات في الدنيا ولكن يعجل لهم ثوابها في الدنيا فثواب الكافر معجل في الدنيا وثواب المومن موجل الى الاخرة **واختلفوا** في ان من صح ايمانه هل يصح منه الرده **منهم من قال** من وفقه الله تعالى للايمان لا يصح منه الرده ولا يرتد ابدا **ومنهم** من جوز منهم الرده هذا بيان مذاهبهم والكلام عليهم **ان نقول** لا شك ان المعاصي والزلات اذا انفردت عن الايمان جاز ان يعاقب عليها فكذلك اذا اقترنت بالايمان لان المعصيه توجب العقاب من حيث ذاتها النظر الى ذاته ووجوده وذاته لا يتغير ولا ينقلب عما هو عليه سوا اقترن به الايمان او لا يقترن **والدليل** على صحة ما قلناه هو ان العبد كما امر بالايمان فقد امر بعد الايمان بالطاعات ونهي عن المعاصي ولو كان كما ذكروه للزمهم ان من امن لا يومر بعد ذلك بطاعة ولا ينهى عن معصيه اذ المعاصي اذا لم يكن لها اثر بعد الايمان فلم سوا للنهي عنها واللازم ممتنع ما صرنا اليه خلاف التنزيل والاجماع فان الامه مجمعة على ان المومنين المذنبين يعاقبون ثم

الجنة ومن نلحق بهذا الكتاب والسنة **اما الكتاب**
فقوله تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشا
يعني وان شا لا يغفر له وقوله تعالى ووضع الكتاب فترى المجرمين
مشفقين مما فيه ويقولون يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة
ولا كبيرة الا احصاها وكذلك قوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة
خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره وسبب نزول هذه الاية
ان بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم قالوا نحن لا نواخذ على الذنب
اليسير ولا نثاب على الطاعة اليسيرة فقال تعالى ليس بامانيكم ولا
اماني اهل الكتاب من يعمل سوا يجز به وامثال ذلك من الايات كثيره
اما السنه فكثيره ونحن نذكر قدرا منها **فمنها**
ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه قال اتدرون ما المفلس قالوا المفلس فينا من لا درهم له ولا متاع فقال
صلى الله عليه وسلم ان المفلس من امتي ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام
وزكوة وياتي قد شتم هذا وقذف هذا واكل مال هذا وسفك دم هذا
وضرب هذا فيعطى هذا من حسناته وهذا من حسناته فان فنيت حسناته
قبل ان يقضي ما عليه اخذ من خطاياهم فطرحت عليه ثم طرح في النار وكذلك
اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه قال اهدى رجل
لرسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما يقال له مدعم فبينما مدعم يحط رحلا
لرسول الله صلى الله عليه وسلم اذ اصابه سهم عاير فقتله فقال الناس هنيئا له
الجنة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ان الشملة
التي اخذها يوم خيبر من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل عليه نارا

فلما سمع ذلك الناس جاء رجل بشراك او شراكين الى النبي صلى الله عليه
وسلم فقال شراك من النار او شراكان من نار كان سهم عاير الذي لا يدري من اي
الفريقين رمي وقد اخرج لفظا في الصحيح برواية سلمة بن الاكوع [البخاري]
قال كنا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ اتي بجنازة فقالوا صل عليها
فقال هل عليه دين قالوا لا فصلى عليه ثم اتي بجنازة اخرى فقال هل عليه
دين قيل [نعم قال] فهل ترك شيئا قالوا ثلاثة دنانير فصلى عليها ثم اتي بالثالثة فقال
هل عليه دين قالوا ثلاث دنانير قال هل ترك شيئا قالوا لا قال صلوا على
صاحبكم قال ابو قتادة صل عليه يا رسول الله وعلي دينه فصلى عليه وعن
ابي سعيد الخدري قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بجنازة ليصلي عليها فقال هل
على صاحبكم من دين قالوا نعم قال هل ترك وفاء قالوا لا قال صلوا على صاحبكم
قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه عليّ دينه فتقدم فصلى عليه وقال
فك الله رهانك من النار كما فككت رهان اخيك المسلم ليس من عبد مسلم
يقضي عن اخيه دينه الا فك الله رهانه يوم القيامة وكذلك
الاحاديث التي وردت في الشفاعة على ما سنذكر ان شاء الله قول ان
المؤمن العاصي يعاقب على جرائمه **اما شبهتهم** فقالوا
من اطاع الله وعبده سنين كثيرة وهو موحد عارف به ثم زلت به القدم
وقارف كبيرة نقطع بكونها محبطة فان لكل جواد كبوة ولكل صارم نبوة
ثم فرعوا في ذلك الى الشاهد وقالوا من اطاع غيره وخدمه مدة
كثيرة ثم كسر له انية او عمل في حقه سوءا نقطع بعض انه وتجاوزه
عنه لا سيما والعبد يضر ربا لا ساه والله سبحانه وتعالى لا تضره
كفران ولا تسوءه عصيان ثم هناك تقتضي كرمه مجاوزة فما ظنك باكرم [الاكرمين]

الذى لا نصيره كفر الكافرين **الجواب** ان سلمنا الحسين
العقل وتقبيحه فما تمسكتم به باطل من وجهين احدهما انكم فرضتم
الكلام فيمن صدرت منه الحسنات هو منعم فيها ومتفضل بها وعند
ذلك لا يمتنع عقلا ان يحسن الكرم ما قلتموه من وجوب الاغضا عن زلة
صدرت منه بغتة مع ما افرط فى حقه من الاحسان وليس هو عروضا
لمسلتنا فانكم قلتم ان صدرت منه حسنات كثيرة ولا نصره وكان وزان مسلتنا
هذه ان منزله عبدا اعترف بعبوديته ثم لا حرمه وط ولا شك انه والحالة
هذه يعاقب **الثانى** انكم فرضتم الكلام فيمن صدرت منه الحسنات
هو متفضل فيها فلا يعاقب لحرمة صدرت منه بغتة وليس هذا عروضا
لمسالتنا فان العبد وجب عليه الطاعة وهو فى ادايه شاكر لا نعم
سبقت له وكان عروض مسلتنا ما لو اجتمعت الديون على عامل فادى بعضها
ولم يود البعض فلا يقتضى ذلك ان يتجاوز عنه ما قصر فى ادائه لا سيما
اذا كان فى ذلك هتك حرمه صاحب الحق **بحقيقته** وهو
ان لم يرحمه فرضوا الكلام فيمن صدرت منه زله نادره وعظمت
طاعته واحسانه فى حق من لا حول له عليه وانه ممن عرف الله تعالى
وصدق رسوله ولكن لم يعامل كبيره الا فعلها وكان عبدا مملوكا مربوبا
وانا كان كذلك فانى يكون نزله منزله من لم يعرف الله تعالى ثم يقول
لو صح ما قلتموه لوجب ان لا يقام عليه حد الخمر وحد الزنا واذا لم يتجاوز
عنه فى عقوبات تتعلق بالدنيا فكذلك فيما يتعلق بالاخرة.
فان قيل اذا عوقب على جرايمه فى الدنيا ينبغى ان لا يعاقب عليها فى الاخرة
قلنا هذا لا يمشى على اصلكم فانكم قلتم ان لم يعاقب

١٧٥

عليها في دار الدنيا فهو غير مواخذ بها في القيامة ثم ما ذكر تمود باطل
بالكفر فانه يواخذ به في دار الدنيا من القتل والجزية ومع هذا يواخذ
بها في الاخرة **تمسكوا** بقول الله تعالى ومن يومن بربه فلا
يخاف بخسا ولا رهقا وبقوله تعالى وهل يجازى الا الكفور وهذا دليل
على ان المجازاة على الكفر **وتمسكوا** ايضا بحديث معاذ قال كنت
ردف النبي صلى الله عليه وسلم الحديث الى اخره على ما سنذكره ان شا الله
في الرد على الوعيدية وكذلك حديث ابي ذر رضي الله عنه انه قال اتيت
النبي صلى الله عليه وسلم وعليه ثوب ابيض على ما سنذكر الحديث بتمامه
ان شا الله في الرد على الوعيدية **قلنا** هذه الايات
والاحاديث وامثالها مسوقة لشرف الاسلام واظهار درجته
لا لقطع العذاب عنهم عند ارتكاب الجرايم كيف وفي هذه الايات
والاحاديث ليس فيها ذكر المعاصي والقبائح لا سيما وقد وردنا ايات
واخبار داله على ان المومن يعاقب على المعصية **لم لقولوا**
قوله تعالى وهل يجازى الا الكفور نزلت في كفار سبا ولين فيها
دليل على انه لا يجازى الا على الكفر وانما ذكر على هذا الوجه لتحقق
جزائهم على الكفر والله الموفق والمعين **مسئلة**
قالت البكرية وهم اتباع بكر بن اخت عبد الواحد بن زيد قالوا صاحب
الكبيرة منافق وعابد للشيطان وان كان من اهل الصلوة وزعم
انه مع كونه منافقا مكذبا لله تعالى بجحده جاحدا له وانه في الدرك
الاسفل من النار ومخلد ان مات على ذلك فانه مسلم مومن ثم انه قال
في علي وطلحة وزبير رضي الله عنهم ان ذنوبهم كانت كفرا وشركا

غير انها مغفوره لان الخبر قد ورد بان الله تعالى اطلع على اهل بدر
فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم ومن مذهبه ان الاطفال
في المهد لا يالمون وان قطعوا واحرقوا ويجوز ان يكونوا في وقت الضرب
متلذذين وان اظهروا البكا وزعم ان الله تعالى لا يولم البهايم لانه ليس
لها ذنوب ويجوز ان يشتهي بعض البهايم الى البعض فقيل له بماذا يعلم
المسي بانه مسي فقال بهربه فان العقرب اذا لسعت هرب من خوف
القتل فهذا دليل على انه عالم بانه جاني ووافق النظام في ان الانسان
هو الروح ووافق اصحابنا في بطلان التولد وان الله تعالى هو المخترع
للالم عند الضرب وجوز وقوع الضرب من غير حدوث الالم ومن مذهبه ان الله
تعالى يرى يوم القيامة في صورة خلقها ويكلم الناس في تلك الصورة
تمسك البكرية على ان مرتكب الكبيرة منافق بالحديث الذي
اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اية المنافق
ثلث وان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا حدث كذب واذا وعد اخلف
واذا ائتمن خان **وايضا** اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اربع من كن فيه كان منافقا خالصا ومن كانت فيه
خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها اذا ائتمن خان واذا حدث
كذب واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر **وايضا** اخرج في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه قال مثل المنافق كمثل الشاة العايرة
بين الغنمين تعير الى هذه مرة والى هذه مرة **قلنا**
قد صحت الروايات عنه صلى الله عليه وسلم انه رجع في ذلك فقال
اذا قال انا مومن كذب واذا ائتمن فيه خان واذا وعد ان يودي ركوه

١٢٧

ما له اخلف واسار بهذا صلوات الله عليه الى الجماعة مخصوصة وهم
ما نعوا دماء الذين نزلت فيهم ومنهم من عاهد الله لين اتينا صلحا
لنصدقن والذي يدل على ما ذكرناه من الايات والاحاديث التي نذكرها
بعد هذا ان شا الله في الرد على القدريه وكذلك الحاديث الشفاعه
والله الموفق والمعين ﻫ **مسـئـلـه**
ذهبت الخوارج الى ان من فارق ذنبا واحدا ولم يوفق للتوبه حبط عمله
وصار مستوجبا للخلود في النار وعدهم الذنوب كلها كبائر تعلق
هذا قالوا الوعيد لجميع العصاة والوعد لمن لا معصية له وهم عشرون
فرقه المحكّمه الاولى والازارقه والنجدات
والاصفريه والميمونيه والشعيبيه والحمزيه
والحازميه والمعلوميه والمجهوليه والصلتيه
والاخنسية والمعبدية والشيبانيه مع الشبيبيه
والرشيديه والمكرميه والكفصيه واليزيديه
والحارثيه واصحاب طاعه لا يراد الله تعالى بها ﻫ
اما المحكمة الاولى فاعلم ان الخوارج على اخلاف فرقها
يجمعها القول بتكفير علي وعثمان وزبير وعايشه رضي الله عنهم
اجمعين وجيشهم وتكفير معويه واصحابه بصفين وتكفير الحكمين
ومن حكمهما او رضي بحكم احدهما وتكفير من ارتكب كبيرة ووجوب
الخروج على السلطان الجاير واختلفوا اول من بدى
منهم فمنهم من قال اولهم عروة بن حدير ومنهم
من قال اولهم يزيد بن عاصم المحاربي ومنهم

وطلحه

من قال اولهم رجل من ربيعه من بني يشكر كان مع علي رضي الله عنه
بصفين فلما راى الفريقين كتبا كتاب الاتفاق على الحكمين ركب
فرسه واستسقى من ما اصحاب علي ومن ما اصحاب معويه
وقال اشرب من ماكم وما معويه وكلكم ماواه نار حاميه
ارجوا من الله جنانا عاليه فيها ظلال وقطوف دانيه ثم نادى
من العسكرين وقال الا اني قد خلعت عليا ومعاويه وبريت منهما
ولا حكم الا الله ثم قتل رجلا من اصحاب علي وقتل اخر من اصحاب معويه
وقال فيه النجاشي شاعر علي رضي الله عنه

وما كان اغنى اليشكري عن التي ... اقاد بها جمرا من النار حاميا
غداة ينادي والحوادث جمه ... خلعت عليا مرة ومعاويا
فضل ضلالا لا نرى الناس مثله ... واصبح يهوى في جهنم ثاويا

واسماوهم بوسد حروريه ومحكمه ومارقيه
للحكم الذي ورد فيهم انهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرميه
اما الازارقه فهم اتباع ابي راشد نافع بن الازرق
الذي غلب على الاهواز وما وراها من ارض فارس وكرمان وزعمت
الازارقة ان كل ذنب شرك وكفر فمن ركب الذنب صغيرا يكون كافرا
كفر مله وشرك وزعموا ان كل من اقام في دار الكفر فهو كافر
وراوا قتل الاطفال وزعموا ان اطفال مخالفيهم مخلدون في النار
وانكروا الرجم واستحلوا اخفر الامانه وقالوا ان مخالفينا مشركون
ولا يلزمنا اداء امانتهم اليهم ولم يقيموا الحد على قاذف المحصن واقاموها
على قاذف المحصنات وقطعوا السارق في القليل والكثير ولم يعتبروا

١٧٧

الثقات اما النجدات فهم اتباع نجدة بن عامر الحنفي
ثم اختلفوا فمنهم العطوية وهم اتباع عطية ثم هم قالوا
ان الدين امران احدهما معرفة الله تعالى ومعرفة رسله عليهم السلام
وتحريم دما المسلمين واموالهم وتحريم الغصب والاقرار بما جا من
عند الله جملة فهذا واجب علمه وما سواه فالناس معذورون
بجهالته حتى تقوم عليهم الحجة في جميع الحلال والحرام ومن استحل باجتهاد ٥
شيا محرما فهو معذور ومن خاف العذاب على المجتهد المخطي قبل
قيام الحجة فهو كافر ثم استحلوا بعد ذلك دما اهل العهد
واموالهم في دار التقية وتبروا ممن حرمها وزعموا ان من نظر نظرة
صغيرة او كذب كذبة صغيرة ثم اصر عليها فهو مشرك ومن زنى
وسرق غير مصر عليها فهو مسلم والعطوية فارقتهم في ذلك
اما الاصفرية الزيادية فهم اتباع زياد بن الاصفر فهم
وافقوا الازارقة في جميع بدعها الا في عذاب الاطفال فانهم لم
يجيزوها وكفروا الازارقة وكفرتهم الازارقة لهذه المسلة
اما الميمونية فهم فرقة من العجاردة وكانت العجاردة
فارقت الازارقة والنجدات بقولها يجب ان يدعا الطفل
اذا بلغ ويجب البراة منه قبل ذلك حتى يدعا الى الاسلام وفارقوا الازا رقة
في شي وهو ان الازارقة تستحلوا اموال مخالفيهم من غير قتل والعجاردة
لا يرون المال فيا حتى يقتل صاحبه وقد اتفقوا الازارقة في ان اطفال
المشركين في النار اما الشعيبية فهم ايضا من العجاردة
وخالفوا الميمونية في القدر والاستطاعة والمشية اما

الحمزيه فهم اتباع حمزه بن ادرك الخارجي وهو يقول
بالقدر وكفرته الازارقه والفرد انضم مع اتباعه بان لا يحل غنايم
اعدايه ومخالفيه وكان اذا اظفر باعدايه في حربه يامر اصحابه
باحراق غنايمهم وعقر دوابهم وقتل الاسارى منهم **اما**
الخازميه فهم فرقه من العجاردة قالوا في القدر والمشية
بقول اهل السنه وخالفوا جمهور الخوارج في الولاية والعداوة
وقالوا انهما صفتان لله تعالى في ذاته وان الله تعالى انما يتولى العبد
على ما هو صاير اليه ويتبرا الله على ما هو عليه صاير اليه وان الله تعالى
لم يزل محبا لاوليايه مبغضا لاعدايه وهذا القول منهم صواب
واسلافهم كفروهم لهذا القول وهم كفروا اسلافهم في خلافهم
وقد الزم اصحابنا الخازميه على قولهم بالموافاه ان يكون علي وطلحه
والزبير وعثمان من اهل الجنه لانهم من اهل بيعة الرضوان تحت
الشجرة **اما المعلوميه** قالوا من لم يعرف الله تعالى
بجميع اسمايه فهو جاهل بالله والجاهل بالله كافر ثم مالوا الى قول
القدريه في القدر ومالوا الى قول اهل السنه في الاستطاعة
مع الفعل ولا يكون الا ما شا الله **اما المجهوليه** قالوا
من عرف الله تعالى ببعض اسمايه فقد عرفه ووافقوا القدريه في القدر
اما الصلتيه فهم من العجاردة نسبوا الى عمر بن ابي صلت
وقيل صلت بن ابي الصلت وتفردوا عن اسلافهم بان قالوا من استجاب
لنا واسلم توليناه وبرينا من اطفاله لانه ليس لهم اسلام حتى يدركوا
فيدعوا الى الاسلام ويقبلوه **اما الاخنسية**

١٧١

والمعبدية من جملة الثعالبة والثعالبة من جملة العجاردة
وكان ثعلبة زعيم الثعالبة مع عبد الكريم بن عجرد يداً واحدة
الى ان اختلفا في امر الاطفال فقال ثعلبة نحن على ولايتهم صغاراً
وكباراً حتى يكون منهم انكاراً حتى خنس منهم رجل اسمه الاخنس
فقال نتوقف عن جميع من في دار التقية الا من عرفنا منه ايمانا فنتولاه
او كفراً فنتبرا منه اما الشيبانية مع الشيبية
فالشيبانية اصحاب لشيبان بن سلمة الخارجي وكان يقول بتشبيه الله
تعالى علمه وكان هو واتباعه مشبهة الخوارج والشبيبية اتباع
شبيب بن يزيد من بني شيبان وكانوا على راي المحكمة الاولى
وانفردوا عن ساير الخوارج بان اجازوا امامة المراة اذا قامت
بامورهم وخرجت على مخالفيهم اما الرشيدية يعرفون بهذا
اللقب وبالعشرية لانهم كانوا يودون من ماسقي بالقنا والانهار الجارية
نصف العشر فقال لهم زياد بن عبد الرحمن فيه العشر ولا يجب المراة
ممن غلط فيه نصف العشر فقال رجل اسمه رشيد ان لم يسعنا البراة
منهم عملنا بقولهم فانفرد كل واحد منهما عن صاحبه وصار له تبع
اما المكرمية وهم اتباع ابي مكرم الذي قال ان تارك
الصلوة كافر وليس كفره لترك الصلوة ولكنه لجهله بالله
كذلك قالوا في ساير الكباير وقالوا مع هذا بالموافاة واكفره
اكثرهم وقالوا ليس فعل الكبيرة جهلا بالله ولكن نفس الكبيرة
كفر واكفرهم الثعالبة بذلك وبالموافاة واما
الكفصية منهم اتباع حفص بن ابي المقدام وكان من الاباضية

من اصحاب عبد الله بن اباض وانفرد بان قال بين الشرك والايمان
معرفة الله تعالى وحده من عرف الله تعالى وكفر بما سواه من
رسول او جنة او نار او عمل بالكبائر من قتل او زنا او نحوهما
فهو كافر وليس بمشرك ومن جهل الله وانكره فهو مشرك وبرئت
منه الاباضية وقالوا ان الايمان بالكتب والرسل متصل بالتوحيد
ثم زعمت الاباضية ان من قارف ذنبا ولم يوقف للشريعة يتصف بكونه
كافرا كفر نعمة لا كفر ملة **ومنهم من قال** لا يستوجب
سمة الكفر بل يوصف بذلك الذنب فقال زاني وسارق الى غير ذلك
وصار بعضهم الى ان من قارف ذنبا يدرك تحريمه نصا او عقلا
فهو كافر **اما اليزيدية** فهم اتباع يزيد بن انيسة وكان
اباضيا وانفرد عنهم بان قال بتولي المحكمة الاولى قبل نافع بن الازرق
وتبرا من اهل الاحداث بعدهم وزعم ايضا ان الله تعالى سيبعث
رسولا من العجم وينزل عليه كتابا من السما وينسخ به شريعة محمد
صلى الله عليه وسلم وزعم ان تلك الملة هي الصابئة المذكورة
في القران وليست هي الصابية المعروفة اليوم **اما**
الحارثية فهم اتباع الحارث الاباضي وانفرد عنهم في القول
بالقدر على مذهب المعتزلة وقال ان الاستطاعة قبل الفعل
اما اصحاب الطاعة لا يراد بها الله تعالى فهو لا
قالوا بصحة طاعة لا يراد بها الله تعالى وقال اصحابنا ان ذلك
لا يصح الا في طاعة واحدة وهو الاستدلال على معرفة الله تعالى
فان غيره العالم بالله تعالى مامور بذلك والاستدلال عليه طاعة

١٧٩

لانه امر به قبل معرفته وقد بسطنا القول فيه في شكر المنعم فاذا
عرف الله تعالى لم يصح منه بعد ذلك طاعة الا اذا قصد بها التقرب
الى الله تعالى فهذه اصنا[ف] الجوارح وبيان مذاهب**هم**
فنقول لهم قد علمتم ان من فارق دينا علاه
في النار ويكفر فنقول اما المخلد في النار واحاط عمله فسنجيب
عنه ان شا الله اذا رددنا على القدرية الوعيدية مذهبهم في ذلك واما
ما صح انه من الكفر فنقول لم قلتم ذلك اعرفتموه عقلا ام نقلا
ان قلتم عقلا فلا وجه له لان العقل لا يدل على كفره لا ضرورة ولا نظرا ولو
ساغ ان يستدل بمخالفته حكما من احكام الشرع على كفره لساغ لقائل ان
يستدل بامتثاله معظم اوامر الشرع واحكامه على اسلامه وكيف
لا نقول ذلك والحكم بكون الانسان مسلما او كافرا حكم شرعي لا يتلقى من
العقل وانما يتلقى من الشرع وقد ورد الشرع بتسميته مومنا ومسلما
في نصوص عدة على ما سنذكره ان شا الله في الرد على القدرية
اما شبههم قالوا قصده الى مخالفة الله يشعر بجهله
بالله تعالى او قلة الاكتراث به وامره فان من علم الصانع وعلم اوامره ونواهيه
وعلم انه هدده وخوفه بالنار فعند ذلك مخالفته اما للجهله
او لعله الاكتراث وذلك كفر ومثال ذلك في الشاهد الملك العظيم العالم
الذي دان لحكمه كل مسوغ والقاهر الذي لان لامره كل متصعر
اذا امر عبده ويقول خذ هذا الدرهم مثلا واعط فلانا ولو لم تعطه
لهلكتك بالنار فلو اخذه ولم يعطه وكان ذلك بمرأى ومحضر من الملك والعبد
المامور يعلم ان الملك الامر عالم باعطائه وعدم اعطائه ولا يخفى عليه شيء

فلا شك ان مخالفته والحاله هذه اما لجهله او لعدم اكتراثه واتهما
كان ذا الحق من العبد في حق الله تعالى كان كفرا كالكفر والرده
الجواب قلنا قد ذكرنا ان اتصاف المرء بكونه
مسلما او كافرا متلقى من الشرع لا من الراى والعقل وعلى انا
نقول لم حملتم ذلك على الجهل والاستهانه ولم
لا يجوز ان يكون ذلك اتباعا للشهوات ولصبوته مغلوبا في ذلك مع رجا
للمغفره متكلا على العفو على ما نطق به الكتاب والسنه على الوجه الذى
نذكره بعد هذا ان شا الله في الرد على القدريه تحققه
وهو ان مخالفه اوامر الله تعالى لو كان مشعرا بما قلتموه فامساك معظم
اوامره مشعرا بانقياده ولعظمه لاوامر الله تعالى لاسيما وهو في امساك
اوامر الله تعالى مع تعبوبه وفي المخالفه معتذر من خطاه وليس هذا
كما ضربتموه من المثال فان هناك الملك توعد بالعقاب على المخالفه وما
وعد بالمغفره وهو مصر بالمخالفه مع عدم الامساك والله سبحانه لا تضره
العصيان ولا تنفعه الايمان ووعد عباده العصاه بالمغفره والغفران
وليس كالمرتد والكافر فانه جاهل بالله تعالى مهين اوامره ونواهيه
منكر لذلك وقد ورد الشرع بالتكفير في حقه على ما نطق به الكتاب وانعقد
عليه الاجماع تمسكوا بقوله تعالى ومن لم يحكم بما انزل الله
فاولئك هم الكافرون قلنا لا حجة لكم في هذه الايه
فان الايه نزلت في حق اليهود بلا خلاف بين اهل التفسير والدليل
على ان المراد به الكافر انه تعالى قال الله تعالى ومن لم يحكم بما انزل الله
فهو الكافر اما من يكون لمعصيه فلم يحكم بما انزل الله وهو الاعتقاد والعمل

١١٠

الاحكام وبعض مسائل الاحكام والذي يقطع دابر كلامهم الكلية قوله تعالى وعصى آدم ربه فغوى سماه عاصيا ولا يسل الى اطلاق ما ذكره الخوارج في حق آدم صلوات الله عليه **تمسكوا** بقوله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله غني عن العالمين **قلنا** الآية نزلت في حق اليهود فانهم كانوا ينكرون الحج وكان معنى الآية من كفر بانكار الحج **تمسكوا** بقوله صلى الله عليه من ترك صلوة متعمدا فقد كفر وبقوله عليه السلام من مات ولم يحج فليمت ان شا يهوديا وان شا نصرانيا وكذلك الحديث الذي اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يزني الزاني حين يزني وهو مومن ولا يشرب الخمر حين يشرب وهو مومن ولا يسرق حين يسرق وهو مومن ولا ينتهب نهبة يرفع الناس فيها ابصارهم حين ينتهبها وهو مومن ولا يغل احدكم حين يغل وهو مومن فاياكم اياكم وفي رواية ولا يقتل وهو مومن وكذلك الحديث الذي اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه قال قلما خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الا قال لا ايمان لمن لا امانة له ولا دين لمن لا عهد له **قلنا** المراد بهذه الاحاديث الزجر والتهديد والمبالغة في المنع من ذلك يعني هم بصدد ان يكونوا كذلك ويحتمل ان يكون المراد به من استحل وسنذكر تمام الكلام على هذا في الرد على المعتزلة ان شا الله تعالى والله الموفق والمعين **مسئلة**

قال جمهور القدرية ان ارتكاب الكبيرة مع الاصرار عليها يوجب الخلود في النار واعلم ان القدرية وافقوا الخوارج في المصير الى استحقاق الخلود في النار على الكبيرة وخالفوهم من وجهين احدهما ان المعتزلة لم يصفوا مرتكب الكبيرة بالكفر

والايمان

وانما وصفوه بالفسق والخوارج وصفوه بالكفر الثاني ان المعتزلة
استحقاق الخلود انما يحصل بالكبائر دون الصغائر **وقالت**
الخوارج الذنوب كلها كبائر ثم القدرية صاروا الى القول بوجوب الثواب
للمطيعين ووجوب العقاب للعاصين ثم زعموا ان الوعد يتوجه
على الكبائر الفساق ولا وعد فيهما وزعموا ان الذنوب صغائر مغفورة
عند اجتناب الكبائر وصاحب الصغيرة لا وعيد فيه كما لا وعد لاصحاب
الكبائر اذا ماتوا مصرين عليها **فاول** ما نفاتحكم في الكلام
ان نطالبكم ونقول لم قلتم بوجوب الثواب على الله تعالى قالوا العلم
ان المطيع محسن يستحق التعظيم وكذلك المسيء يستحق الذم والتوبيخ في حكم
العقل **قلنا** ان سلمنا حسن العقل وتقبيحه جدلا فلا شك
ان العبد مملوك للسيد فكيف يستحق على مالكه ثوابا **الحقيقة**
وهو ان العبد وجب عليه الشكر عقلا عندكم واذا وجبت الطاعة
عليه عقلا فكيف يكون اداء الواجب موجبا للثواب كمن ادى الدين فان
صاحب الدين اذا اخذ المال لا يجب عليه ثوابا اذ لو كان كذلك
لكان كل واحد منهما علة ومعلولا وموجبا وموجبا وذلك غير معقول
ثم نقول لو استوجب العبد باداء الواجب ثوابا واستحق
المثيب باقامته شكرا فيتسلسل ذلك الى ما لا يتناهى ولا يعقل الخروج
عن اداء الواجب قط **ثم نقول** اذا كان نعيم الاخرة مخلدا
وطاعات العبد في الدنيا متناهية فكيف يجب الخلود في مقابلة ايام معدودة
وما يتناهى وما لا يتناهى لا يتقابلان **اما ما صح** الله من الخلود
في النار فلم قلتم ذلك وهذا خبر عن ما يقع في الاخرة فلا بد لكم اذ ذلك

من ادلة السمع وطعن في رايه بلوموه ومن ازرى حمره وعموه **ثم**
نقول لهم بعد تسليم حسن العقل وقبحه مرجع العقول
الى امثلة في الشاهد ولا شك ان المشهور فيما بين العقلا ان من خدم غيره
برهة من الدهر وزمانا من العصر وبذل جهده وطاقته في خدمته
ثم بدت منه زلة واحدة فليس بحسن في العقل احباط جملة حسناته بسيئة
واحدة واحباط الحسنات الكثيرة بسيئة واحدة ليست باولى من احباط
السيئات الكثيرة بحسنة واحدة بل احباط العقاب اولى واحق واقرب
الى الكرم قال الله تعالى ان الحسنات يذهبن السيئات **تحقيقه**
وهو ان الطاعات باسرها على خفا نفعها ولا حرج عن جعل نفعها بان تضادها
معصية وقد قلتم ان المطيع يستحق الثواب على طاعته لحسنها وحقيقتها
ولما فيها من الكلفة والمشقة واذا كان كذلك فلم تبدل صفتها ولم تسلب
عن حقيقتها عند مقارنتها المعصية فينبغي ان ينال به الثواب ولا يمحى حسنه
ثم ما ذكرتموه خلاف الاجماع والنصوص **اما الاجماع**
وهو ان الامة مجمعة على ان من غصب طائفة من مال او زنى او سرق
صحت صلوته وصيامه وزكوته وحجه ولولا انه ينال به الثواب
والا لما صحت اذ لا معنى للصحة الا هذا **واما النصوص**
فكثيرة وينقسم ذلك الى الكتاب والسنة **اما الكتاب**
فقوله تعالى يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله يغفر الذنوب جميعا وخ من اعتقد معتقدكم على اعتقاده
وكذلك قوله تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك
لمن يشا ولا وجه لحمله على التوبة على مذهبكم ويغفر ما دون ذلك لمن تاب

فان عندكم يجب على الله قبول التوبه فلا معنى لتعليقه بالمشيه وايضا
وهو انه سبحانه وتعالى فرق بين الشرك وما دونه بان لا يغفر الشرك
اصلا ويغفر ما دونه لمن يشا والتوبه تحبط الشرك كما ان التوبه عن المعاصي
تسقط اوزارها فمعنى الايه لا يغفر ان يشرك به مع الاصرار وعدم التوبه
ويغفر ما دون ذلك مع الاصرار وعدم التوبه لمن يشا وكذلك لا يجوز
ان يكون المعنى ويغفر ما دون ذلك لمن يشا من الصغاير لان عندكم الصغاير
مغفورة عند اجتناب الكباير وصاحب الصغيره لا وعيد فيه وعند
ذلك لا معنى لتعليقه بالمشيه **فان قيل** قوله لمن يشا فيه اجمال
ان يغفر بعض الذنوب وذلك هو الصغاير **قلنا** لا اجمال
في ان ما دون الشرك يجوز غفرانه وانما الاجمال فيما يشا ان يغفره مما دون
الشرك وما لا يشا غفرانه منه ولو كان ما دون الشرك لا يجوز غفرانه
عند المشيه لالحقه بالشرك واما الصغاير فخارج فان عندكم الصغاير
مغفوره وغير منوط غفرانها بالمشيه **فان قيل** الايه مخصوصه
بقوله تعالى ان تجتنبوا كباير ما تنهون عنه نكفر عنكم سياتكم وندخلكم
مدخلا كريما وكانه تعالى قال ويغفر ما دون ذلك لمن اجتنب الكباير
قلنا من اجتنب الكباير وجب غفرانه عندكم فلا معنى لتعليقه
بالمشيه **وكذلك تمسك بكل** ايه وردت في المغفره مثل قوله
تعالى والله غفور رحيم يغفر لمن يشا ويعذب من يشا **واما**
الاحاديث فمنها ما اخرج في الصحيح برواية ابي الدردا رضي الله عنه
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقص على المنبر وهو يقول
ولمن خاف مقام ربه جنتان قلت وان زنى وان سرق يا رسول الله قال

الثانية وان خاف مقام ربه جنتان فقلت الثانية وان زنى وان سرق
فقال الثانية ولمن خاف مقام ربه جنتان فقلت الثالثة وان زنى
وان سرق يا رسول الله قال وان رغم انف ابي الدردا وقد اخرج ايضا
في الصحيح برواية عامر الرام رضي الله عنه قال بينا نحن عنده يعني عند
النبي صلى الله عليه وسلم اذ اقبل رجل عليه كسا وفي يده شي قد التف عليه
فقال يا رسول الله مررت بغيضة شجر فسمعت فيها اصوات فراخ طاير
فاخذتهن فوضعتهن في كساي فجات امهن فاستدارت على راسي فكشفت لها
عنهن فوقعت عليهن فلففتهن بكساي فهن اولا معي قال ضعهن فوضعتهن
فابت امهن الا لزومهن فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتعجبون لرحم
ام الافراخ فراخها فوالذي بعثني بالحق لله ارحم بعباده من ام الافراخ بفرا خها
ارجع بهن حتى تضعهن من حيث اخذتهن وامهن معهن فرجع بهن ومنها
ما اخرج في الصحيح برواية معاذ انه قال كنت ردف النبي صلى الله عليه
وسلم على حمار فقال يا معاذ هل تدري ما حق الله على عباده وما حق
العباد على الله تعالى قلت الله ورسوله اعلم قال حق الله على العباد
ان يعبدوه ولا يشركوا به شيا وحق العباد على الله ان لا يعذب من لا يشرك
به شيا فقلت يا رسول الله افلا ابشر به الناس قال لا فيتكلوا
وايضا اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ما من احد يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه
الا حرمه الله على النار وايضا اخرج في الصحيح برواية
ابي ذر رضي الله عنه انه قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم وعليه ثوب
ابيض وهو نايم ثم اتيته وقد استيقظ فقال ما من عبد قال لا اله الا الله

ثم مات على ذلك الا دخل الجنة قلت وان زنى وان سرق قال وان زنى
وان سرق قلت وان زنى وان سرق قال وان زنى وان سرق قلت وان زنى
وان سرق قال وان زنى وان سرق وان رغم انف ابى ذر وكذلك الاخبار
الواردة فى الشفاعه على ما سنذكر من بعد ان شا الله ولكن الاخبار كثيره
فى هذا المعنى وسنذكر صدرا صالحا منها فى الشفاعه وغيرها ان شا الله
فى هذا المقام احتججنا على هذا القدر **اما**
شبهتهم قالوا قصده الى مخالفه الله تعالى مشعر بجهله بالله
تعالى او قلة الاكتراث باوامره ونواهيه على ما فاكسه الجوارح من قبل
وذلك يوجب احباط عمله **قلنا** المومن لا يقصد معصيه الله
تعالى لكونها مخالفه الشرع بل انما يقصدها لاتباع الشهوات ولما
صار مغلوبا فيها فركب المعصيه اتباعا للشهوه ورجا للعفو والمغفره
اذا العفو مامول من الله تعالى على ما قال ان الله لا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشا وكذلك ساير الايات الوارده فى المغفرة
والرحمة فكان ارتكابه المعصيه اتكالا على مغفرة الله تعالى وقد مضى
الكلام فى ذلك من قبل بخلاف المرتد فانه غير عارف بالله تعالى **فان**
قيل صاحب الكبيره مخالف لله تعالى متعدى والمطيع متقرب الى الله
تعالى والتعدى والتقرب صفتان متنافيتان اذ لا يعقل اكتساب الاتصاف بالضدين
وانى يشرق شمس مع غيم **قلنا** متنافيتان فى تعلق واحد من شخص
واحد فى حالة واحده اما فى تعلقين متعددين فى حالتين متعددين من شخص
متنافيتين ولهذا يعقل وجودهما فينبغى ان يعقل جزاهما **قال**
الجاى المثاب معظم والمعاقب مهان وهما متنافيتان اذ من المحال

ان يكون الشخص الواحد معظما ومهانا **قلنا** ولم لا يجوز
ان يكون معظما في شيء ومهانا في شيء حالتين فانه اذا اتى بحسنات والى
سيئة واحدة لم لا يجوز ان يعاقب على هذا في حالة ويثاب على الاولى
في حالة اخرى او يمحى السيئة بالحسنة قال الله تعالى ان الحسنات يذهبن
السيئات **تمسكوا** بقوله تعالى ومن يقتل مؤمنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدا فيها ولهذا كان ابن عباس يقول لا توبة لمن يقتل
مؤمنا متعمدا **ومنها** قوله تعالى ومن يعص الله ورسوله ويتعد
حدوده يدخله نارا خالدا فيها **ومنها** قوله تعالى بلى من
كسب سيئة واحاطت به خطيئته اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
ومنها قوله تعالى ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها
يوم الدين [وما هم عنها بغائبين] **ومنها** قوله تعالى ومن يولهم يومئذ دبره الا
متحرفا لقتال او متحيزا الى فئة فقد باء بغضب من الله ومأواه
جهنم وبئس المصير **ومنها** قوله تعالى ان الذين ياكلون اموال
اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا **وتمسكوا**
ايضا بقوله عليه السلام من غشنا فليس منا **وكذلك تمسكوا**
بقوله عليه السلام لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر وتمسكوا **ايضا**
بما روي عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا زنى العبد خرج منه الايمان فكان فوق راسه كالظلة فاذا خرج من
ذلك العمل رجع اليه الايمان **الجواب** عن هذه الظواهر
من وجهين احدهما وهو ان كلمة من يطلق على الكل مرة وعلى البعض اخرى
قال الله تعالى فمن يؤمن بربه فلا يخاف بخسا ولا رهقا وقوله تعالى ومن يعمل

مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره وقوله تعالى من جا
بالحسنة فله عشر امثالها وفي موضع اخر فله خير منها والمراد منه البعض
وقال زهير

ومن لا يصانع في امور كثيرة ... يضرس بانياب ويوطأ بمنسم

ولا كل من لا يصانع كذلك ... ثم قال

ومن لا يذد عن حوضه بسلاحه ... يهدم ومن لا يظلم الناس يظلم

ولا كل من لا يظلم الناس يظلم واذا كان صيغة من يطلق والمراد منه
البعض ويطلق والمراد منه الكل فلم خصصتموه في هذه المواضع بالكل
دون البعض بل وجب التوقف الى حين ليدل دليل على احدهما دون الثاني كسائر
الالفاظ المجملة والمشتركة هذا اذا قلنا بقول ابي الحسن لا صيغة
للعموم الثاني هو انا وان قلنا ان للعموم لها صيغة فههنا
دل الدليل على تخصيصه بدليل قوله تعالى فمن يؤمن بربه فلا يخاف
بخسا ولا رهقا وبقوله ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك
لمن يشا وبقوله ان الله يغفر الذنوب جميعا وسائر ما رويناه من الايات
والاخبار الواردة في هذا الباب جمعا بينهما هذا كلام على الظواهر جملة
اما الكلام عليها مفصلا نقول قال المفسرون في قوله
تعالى ومن يقتل مومنا متعمدا انزل في مقيس بن ضبابة الكناني
وكان وجد اخاه قتيلا في بني النجار فجا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
طالبا ثاره فبعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا من بني فهر
الى قبيلة بني النجار ليطلب قاتل اخيه فقالوا والله لا نعلم له
قاتلا واعطوا ما به من الابل الا ديته فخرج مقيس مع الفهري وكان

١٨٣

الابل فوسوس اليه الشيطان بان يقتل الفهري ويفوز بالابل فقتله
وارتد ولحق بمكة مع الابل مصفقا بيده ومتمثلا بهذا الشعر فيه وكان
يقول في شعره

قتلت به فهرا وحملت عقله سراة بني النجار ارباب فارع
وادركت ثاري واضطجعت موسدا وصرت الى الاوثان اول راجع

قال ابن عباس رضي الله عنه معنى الايه ومن يقتل مومنا متعمدا
قاصدا لدمه مستحلا لقتله والتعمد الحقيقي انما يصدر من المستحل
ومن لا يستحل فانه في فعله خايف وجل وقال ابن عباس والكلبي وابو
صالح معناه فجزاه جهنم خالدا ان جازاه وكيف نقول ذلك وقد قال
تعالى ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ولكن
سائر الايات والاحاديث التي رويناها اوجب الجمع بينهما ولا سبيل
الى الجمع الا بهذا الطريق واعلم ان كل اية فيها وعيد على ضروب
المعاصي بذكر الخلود في جهنم فانها خاصة في الكافرين والمستحلين
وسياق الايه واقوال علما التفسير يدل على ذلك اما قوله تعالى
ومن يعص الله ورسوله ويتعد حدوده ساعد لما قلناه فان المومن لا
يقال فيه انه عصى الله ورسوله وتعدى حدوده فانه محافظ
على حدود الدين وقال ابن عباس رضي الله عنه وغيره المراد بالسيئة
في قوله من كسب السيئة الشرك واحاطت به خطيئته اذا مات عليه
والدليل عليه انه اورد المومنين بالذكر فقال والذين امنوا وعملوا الصالحات
اولئك اصحاب الجنة هم فيها خالدون ثم قال اهل التحقيق الخلود
وان كان ظاهرا في التابيد فليس نصا فيه فان الخلود قد يطلق والمراد منه

وروي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بقتله يوم فتح مكة فقال العلما انه
يقتل من ضبابه وان كان متعلقا باستار الكعبة فوجدوه كذلك
فاخرجوه الى الصفا فضربوا عنقه

مدة طويلة ولهذا الملوك تحيا بتخليد الملك والبقاء والمراد بقاء مدة
طويلة والظاهر المعرض للاحتمال لا يفيد القطع والدليل عليه
ما ذكرناه من الآيات والأخبار ولا سبيل إلى الجمع إلا بما قلناه. أما
ما تمسكوا به من الأحاديث فكلها وردت على سبيل الزجر والتغليظ
والمبالغة في الإنكار بدليل ما ذكرناه من الآيات والأحاديث
جمعا بينها وكيف يحتجون من الخوارج والوعيدية التمسك بأخبار الآحاد
مع مصيرهم إلى ردها بالطعن في ناقليها **فإن قال قائل**
ما تقولون في الكفرة الذين صدرت منهم خيرات وحسنات فهل يخفف عنهم
العذاب **قلنا** قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يبنى لحاتم
طي بيت في النار من طين يعذب فيه وقال كثير من أهل العلم إن الحسنات
منهم يعجل ثوابها في دار الدنيا بدفع البلاء عنهم وتوسيع الرزق عليهم
والله الموفق والمعين **مسألة**
جمهور المعتزلة صاروا إلى أن الكبيرة الواحدة تحبط ثواب الطاعات
وإن كثرت وذهب الجبائي وابنه إلى أن الزلات إنما تحبط إذا أربت
عليها وإن أربت الطاعات أحبطت السيئات ثم لا ينظرون إلى أعداد
الزلات والطاعات وإنما ينظرون إلى مقاديرها وذلك موكول إلى
علم الله تعالى واضطربوا في استواء الطاعات والمعاصي ولم يستقر
لهم في ذلك قدم قال ابن الجبائي لا يجوز وقوعه سمعا إذ ليس للمكلفين
إلا الجنة أو النار وإذا تساوت أقدار الأعمال اقتضى تساويهما دارا أخرى
وصار صائرون منهم إلى إثبات منزلة بين المنزلتين وأول من صار
إلى المنزلة بين المنزلتين واصل بن عطاء وعمرو بن عبيد وكان عمرو بن عبيد

من اصحاب الحسن البصري واعتزل عن مجلسه فقال الناس اصبح
عمرو معتزلنا وقيل سمي معتزليا لاعتزاله عن اقوال الامة وكل
ذلك خبط اذ ليس ما ذكروه معرفة الله تعالى وتوحيده كبيرة يربي وزرها
على اجرها وكان من حقهم ان يدرؤوا الزلات بالمعرفة فاذا ابطلوا ما
قالوه من هدر اثابهم **فان قيل** اجمعت الامة على ان المكلف
اما ان يكون مثابا او معاقبا **قلنا** ان عنيتم بكلامكم هذا
ان المكلف اما ان يكون من اهل الجنة او من اهل النار فصحيح ولكن لم
لا يجوز ان يثاب بقدر طاعته ويعاقب بقدر معصيته ان لم يدركه عفو الله
تعالى وقولهم ان استوت الحسنات والسيئات ممتنع عقلا **قلنا**
ولم لا يجوز وقوعه ثم لو وقع كان حكمه ان لا ثواب له ولا عقاب عليه
وحكمه حكم من مات في صباه وفي التفسير ان من استوت حسناته
وسيئاته فهو من اصحاب الاعراف ولم لا يجوز ان يعفو الله سيئاته
وقد اخرج في الصحيح برواية ابي ذر رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لاعلم اخر اهل الجنة دخولا الجنة
واخر اهل النار خروجا منها رجل يؤتى به يوم القيامة فيقال اعرضوا عليه
صغار ذنوبه وارفعوا عنه كبارها فيعرض عليه صغار ذنوبه فيقال
عملت يوم كذا وكذا كذا وكذا وعملت يوم كذا وكذا كذا
وكذا فيقول نعم لا يستطيع ان ينكر وهو مشفق من كبار ذنوبه
ان تعرض عليه فيقال له فان لك مكان كل سيئة حسنة فيقول رب
قد عملت اشياء لا اراها هنا فلقد رأيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم ضحك حتى بدت نواجذه وقد اخرج مسلم في صحيحه ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم

قال حوسب رجل ممن كان قبلكم فلم يوجد له من الخير شي الا انه كان يخالط
الناس وكان موسرا وكان يامر غلمانه ان يتجاوزوا عن المعسر قال قال الله
نحن احق بذلك منه تجاوزوا عنه **ومما اختلف** فيه الجباي وابنه
في المحابطة ان الجباي قال اذا زادت الطاعات على الزلات حبطت الزلات
واستحق ثواب الطاعات وان زادت الزلات على الطاعات اسقط ثواب
الطاعات وهذا مذهب جماعة منهم وقال ابن الجباي واتباعه
منهم بل من اكتسب الزلات منزله من لم يعص الله تعالى طرفة عين خروج
عن العدل والحكمة قال والاحباط لابد منه والجامع بين الطرفين ان يقال
من زادت طاعاته فلا يعاقب على زلاته بل ينقص من ثوابه بقدر
عقابه ويحط بذلك رتبته عمن لم يعص وكذلك اختلفوا في عكس ذلك
وقال الجباي من زادت زلاته على طاعاته حبطت طاعاته اصلا وقال
ابنه الوجه ان ينقص من عقابه بقدر عمله وعند ذلك يتحقق التصفية
بين الفريقين من عصيان يودي الى تعظيم مهان واهانة معظم **وقال**
القاضي **رحمه الله** ان لم يكن بد من المحابطة فالوجه ما قاله
ابو هاشم **فان قال** قايل ما الاعراف ومن الذين هم
اصحاب الاعراف **قلنا** قال اهل اللغة الاعراف على السور
ويقال لمكان مرتفع عرف وجمعه الاعراف فلا اودوا على كل شي عرفه
ومنه عرف الفرس وعرف الديك **وقال** **ابن عباس** الاعراف
شرف الصراط وهذا اختيار الحسن بن الفضل وقوله تعالى وبينهما
حجاب وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم الاعراف ها هنا
الصراط وهو معنى قول ابن مسعود **وقال** **السدي** انما سمي

١١٤

اعرافا لان اصحابه يعرفون الناس **ومنهم** من قال وبينهما حجاب
اى سور وهو الذى ذكره الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب
باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب وهو الاعراف يعنى
بين اهل الجنة وبين اهل النار حجاب وهو سور مرتفع بين الجنة والنار
واختلفوا فى ان اصحاب الاعراف من هم وفى السبب الذى من
اجله صاروا هناك قال قائلون هم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم
قصرت بهم سيئاتهم عن الجنة وحسناتهم عن النار فوقفوا هناك حتى
يقضى الله تعالى فيهم ما شاء ثم يدخلهم الجنة برحمته وهم اخر من يدخل الجنة
وهذا قول جماعة من المفسرين رووه عن ابن عباس **وقال**
شرحبيل بن سعد هم قوم قتلوا فى سبيل الله عصاة لاباءهم الذين
ويروى عن النبى صلى الله عليه مثل ذلك وقال صلى الله عليه وسلم
فاعتقهم الله من النار لانهم قتلوا فى سبيل الله وحبسوا عن الجنة
بمعصيتهم اباءهم فهم اخر من يدخل الجنة وروى عبد الوهاب
عن مجاهد عن ابيه قال هم قوم رضى عنهم اباؤهم دون امهاتهم وامهاتهم
دون اباءهم يحبسون على الاعراف الى ان يقضى الله بين خلقه ثم يدخلهم
الجنة برحمته وروى ضحاك عن ابن عباس رضى الله عنه انه قال الاعراف
موضع عالى من الصراط عليه العباس وحمزه وعلى وجعفر يعرفون محبيهم
ببياض الوجوه ومبغضيهم بسواد الوجوه ويروا به اخرى
عن ابن عباس انه قال هم اولاد الزنا وقيل هم اولاد المشركين
وقيل هم المرادون من المؤمنين ويروى عن ابن عباس
رضى الله عنه انه قال هم رجال لهم ذنوب عظام **وقيل**

هم قوم من الملائكة سمي رجالا كما سمي جماعة من الجن رجالا لقوله
تعالى يعوذون برجال من الجن وهم موكلون على هذا السور
يميزون المؤمن من الكافر والله الموفق والمعين

مسألة المرضي عند أصحابنا رحمهم الله ان كل ذنب كبيرة
لانه مخالفة الله تعالى ورب ذنب يكون في حق الاقران صغيرة وهو
بالإضافة الى من هو فوقه كبيرة حتى لو اتى بمثله في حق ملك يستحق
به ضرب الرقاب واذا كان كذلك فكل ذنب يكون كبيرة لان الله
تعالى اعظم من كل عظيم من الذنوب وان كانت كلها كبيرة الا انها
متفاوتة اذ انما بعضها اعظم رتبة من بعض وذلك يتفاوت في زيادة
العقوبة **فان قيل** من الذنوب ما يقدح في العدالة ويرد به
الشهادة ومنها ما لا يقدح في العدالة ولا يرد به الشهادة فيميز وا بعضها
عن البعض **قلنا** كل جريمة يؤذن بقلة اكتراث مرتكبها
بالدين وترك المحافظة على الديانة فذلك قادح في العدالة ولان العدالة
عبارة عن استقامة السيرة ويرجع حاصلها الى هيئة راسخة في النفس
تحمل على ملازمة الديانة والمروة على وجه تحصل ثقة النفوس به اذ لا
تحصل الثقة بقول من لا يخاف الله تعالى خوفا وازعا عن الكذب و لا
خلاف انه لا تشترط العصمة من جميع المعاصي ولا يكفي اجتناب الكبائر
بل من الذنوب الصغائر ما يكون قادحا في العدالة كسرقة بصل او باذنجان
وعلى الجملة كل ما يدل على ركاكة يستجرئ على الكذب لاغراض دنياوية
كيف وقد شرط في العدالة التوقي عن بعض المباحات القادح في المروة كالبول
في الطريق والاكل في الطريق وصحبة الارذال وغير ذلك

١٤٧

امـــا ابو هاشم وشيعته فالواجب ان نقطع من جهة العقل
ان في معاصي الله صغائر وان لم نعرف عينها وكذلك الكبائر والصغائر
نقع محبطة عند احباط ما هو اكثر منها وهذا احد طالما ورد ببيانه اول
معصيته في حق الله تعالى فهو اعظم من جميع المعاصي في حق العباد
واذا كان كذلك كانت المعاصي كلها كبائر وان اختلف مراتبها و
احكامها في الكفر والفسق ورد الشهادة وعلى هذا تاولوا قوله تعالى
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها وكل صغير وكبير مستطر
وهذا كما يقال ان جبريل افضل الملائكة وان بعض المرسلين افضل من بعض
كان كلهم فاضلين الا ان البعض يفضل البعض **واختلـــف**
شيوخ المعتزلة في الكبائر مع اتفاقهم على ان الصغائر لا يميز عنها اذ لو
ميزت مع العلم بانها مغفورة لكانت مؤدية الى الاغراء بفعل المعاصي
فمنـــهم من قال الكبائر ما ورد عليه الوعيد من الله تعالى
وقـــال بعضهم انما يعرف بايجاب الحد عليها في الدنيا وورود العقاب
عليها في الاخرة **وقـــال** ابو هاشم انما يعرف بورود الذم
عليها وهذا فاسد على اصله فان ورود الذم يتناول الصغائر ايضا
فيلزمهم ان يكون الصغائر كبائر **فان قيـــل** اذا مات واحد من المؤمنين
مع الاصرار على الذنب فما حكمه **قلنـــا** مذهب اهل الحق انا
لا نقطع بعقابه بل امره موكول الى الله تعالى ان شاء عاقبه وذلك عدل
منه وان شاء غفر له وذلك فضل منه وهو الذي يليق برحمته وكرمه
وهذا ايضا مذهب البصريين وبعض البغداديين **وقـــال**
بعض البغداديين العفو عن خاص من الله تعالى بل يجب عليه ان يعاقب

كل مصر على الذنب الى الابد ولو صح العفو لادى ذلك الى الاغراء بالمعاصى
فان كل احد يقدم على المعاصى اتكالا على رحمة الله تعالى وغفرانه
فيؤدى ذلك الى التهاون بالمعاصى وهذا الذى ذكروه باطل فانا نعلم
بتسليم حسن العقل وقبحه نقول لم لا يحسن من الله تعالى التفضل بالغفران
واذا جاز من الواحد منا الصفح والغفران مع قدرته على الاساءة فليحسن
ذلك من الله تعالى مع تعاليه عن التضرر والتشفى ودرك الثار لكان
ذلك اولى واحرى **فان قال** قائل اطلاق القول
بان الذنوب كلها كبائر يخالف الاحاديث **فمنها** ما اخرج
فى الصحيح برواية عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الكبائر الاشراك بالله وعقوق الوالدين وقتل النفس واليمين
الغموس وفى رواية انس شهادة الزور بدل اليمين الغموس واخرج ايضا
فى الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اجتنبوا السبع
الموبقات الشرك بالله والسحر وقتل النفس التى حرم الله الا بالحق
واكل الربوا واكل مال اليتيم والتولى يوم الزحف وقذف المحصنات
المؤمنات الغافلات وقال ابن مسعود الكبائر اربع الاشراك بالله
والاياس من روح الله والقنوط من رحمة الله والامن من مكر الله
قلنا المراد بذلك انها اعظم الكبائر على ما اخرج فى الصحيح
برواية عبد الله بن مسعود رضى الله عنه قال رجل يا رسول الله
اى الذنب اكبر عند الله قال ان تدعوا لله ندا وهو خلقك قال ثم اى قال
ثم ان تقتل ولدك خشية ان يطعم معك قال ثم اى قال ثم ان تزنى حليلة
جارك فانزل الله تصديقها والذين لا يدعون مع الله الها اخر ولا يقتلون

١١١

النفس التي حرم الله الا بالحق ولا يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاما
يضاعف له العذاب ضعفين ويخلد فيه مهانا الا من تاب وامن وعمل
عملا صالحا فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله غفورا رحيما
وقد روى سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله عنه قال كل شي عصي الله
فيه فهو كبيرة فمن عمل منها شيا فليستغفر الله فان الله لا يخلد في النار
من هذه الامة الا راجعا عن الاسلام او جاحدا فريضه او مكذبا بقدر
قال سعيد وقال رجل لابن عباس اهي سبع يعني الكباير فقال هي الى
سبع مايه اقرب منها الى السبع وقال في رواية هي الى السبعين منها اقرب
الى السبع الا انه لا كبيرة مع الاستغفار ونحوه قاله ابو العاليه
فان قيل قال ابن عباس في رواية الوالبي كل ذنب ختمه الله بنار
او غضب او لعنه او عذاب فهو من الكباير وهذا قول الضحاك والحسن
وسعيد وغيرهم وقال في رواية ابي صالح كل شي سمى الله فيه النار
لمن عمل بها او نزل فيه حد في الدنيا فهو كبيره فاذا اجتنب المومن هذا
كفر الله عنه ما سواه من الصلوة الى الصلوة والجمعه الى الجمعه
وشهر رمضان الى شهر رمضان قلنا المراد بكلامهم اعظم الكباير
ولهذا اختلف الاخبار والاثار في عددها وسعى جمله على هذا جمعا
من الاحاديث ونحن لا ننكر انها متفاوته في الدرجه لتفاوت المواخذه
والله الموفق والمعين مسله قالت القدريه
الصغاير تقع مغفوره عند اجتناب الكباير لانه لا يحسن من الله تعالى
العقاب عليه وان كان محرما ومنهيا لما معه من كثرة الطاعات
لاستحالة كونه مثابا ومعاقبا فانهما ضدان وهذا معنى سهل الله النص

قال الله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم وندخلكم
مدخلا كريما **قلنا** أما الحسن والقبح العقلي فقد اجبنا عنه
وقولكم استحال ان يكون مثابا ومعاقبا قلنا بلى ولكن في حالة واحدة
على فعل واحد اما في حالتين متغايرتين على فعلين متعددين لم قلتم
ذلك اما الاية فهي مطلقة وقد قيدها الله تعالى بقوله ويغفر
ما دون ذلك لمن يشاء والمطلق محمول على المقيد وكان تقدير الاية ان تجتنبوا
كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم ان شئنا والدليل على انه محمول
عليه انها لو كانت مغفورة لسقطت فائدة النهي ولحصلت الاباحة فيها ولان
سرقة حبة اذا كانت مغفورة فسرقة الحبات القاطع مغفورة لان الاحاد
مغفورة والله الموفق والمعين

مسألة

قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله قال اهل الحق استصغار الذنوب
من الكبائر وروي ذلك عن ابن عباس رضي الله عنه **قال**
الشافعي رحمه الله الصغائر اذا توالت صارت كبيرة يريد به ان سرقة
الحبة لا توجب الجرح اما اذا سرق من كل درهم لغيره الحبة صار فاسقا
لا تقبل شهادته والله الموفق والمعين

القول في التوبه

وما ينخرط في سلكها من الامر بالمعروف والنهي عن المنكر

عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التائب
من الذنب كمن لا ذنب له اعلم ان التوبة في وضع اللغة عبارة عن الرجوع
يقال تاب الرجل اذا رجع وفي الشرع اذا اضيف الى العبد المذنب فهي عبارة
عن الرجوع عن الزلات الى الندم عليها واذا اضيف الى الله تعالى

١٨٩

فالمراد بها رجوع نعمه والائه الى العباد وفضله عليهم ولهذا
من اسما الله تعالى البر التواب واذا اضيف الى الانبيا فالمراد
بها الرجوع من بعض الامور الى بعض قال الله تعالى حكاية عن موسى
صلوات الله عليه تبت اليك معناه رجعت عن سوال الروية وقوله
تعالى لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار اى عاد عليهم بالرحمة
والتخفيف وقوله تعالى في سورة المزمل في صلوة الليل علم ان لن تحصوه
فتاب عليكم اى خفف عليكم وقوله تعالى في سورة النسا وان كان
من قوم بينكم وبينهم ميثاق فدية مسلمة الى اهله وتحرير رقبة
مومنة فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين توبة من الله اى تخفيفا
من الله وقوله تعالى في سورة المجادلة ءاشفقتم ان تقدموا بين يدي
نجواكم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله عليكم اى خفف عليكم فاقيموا
الصلوة واتوا الزكوة **قال** القاضي رحمه الله
التوبة في حقنا هي الندم على المعصية لاجل ما يجب الندم به وفايدة هذا
التقييد ان الانسان قد يندم على شي يضره فهو والحالة هذه نادم
غير تايب واذا كانت التوبة في حق العبد الندم فاعلم ان الندم بلا نه من
صفات وقد يقترن به صفات في بعض الاحوال اما ما يلازمه من الصفات
ابدا الحزن والغم ومنها تمني عدم ما قد حصل منه **اما** ما تقارنه
في بعض الاحوال فالعزم على ترك معاودة ما ندم المكلف عليه وذلك
لا يطرد في كل حال اذ لا يصح من المجبوب العزم على ترك الزنا ولا من الاخرس
العزم على ترك قذف المحصنات لامتناعه بنفسه وانما قلنا يجب
مقارنته ندمه العزم على ترك المعاودة فانه يستحيل ان يكون موطنا نفسه

على معاوده ماندم عليه رعايه لحق الله تعالى ومن جمله ذلك ان يرد على الناس ما في يده من المغصوب ويستحل من الغيبه ويعزم على ان لا يعود الى مثله او قيمته ان تعذر رد المغصوب بعينه وهذا الذي قلناه من ان حقيقه التوبه الندم فقط مذهب الاستاذ والقاضي رحمهما الله وصار صايرون الى ان التوبة عباره عن اركان ثلثه ترك الزله في الحال والندم على ما مضى والعزم على ان لا يعود الى مثله وهذا مما اختاره الاستاذ الامام ابو بكر وكان يقول انما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الندم توبة تخصيصا لمعظم اركانه بالذكر كما قال عليه السلام الحج عرفه **وقال القاضي** رحمه الله تكفي الندم لان الندم الحقيقي يستتبع الركنين الاخرين **قال** الاستاذ ابو علي الدقاق رحمه الله التوبه على مراتب ثلثه اولها توبة واوسطها انابة واخرها اوبة فجعل التوبة بداية والاوبة نهاية والانابه واسطه فكل من تاب بخوف العقوبة فهو صاحب توبه ومن تاب طمعا في الثواب فهو صاحب انابة ومن تاب متابعه للامر لا لرغبة في الثواب او رهبه عن العقاب فهو صاحب اوبة فالتوبة صفة المومنين قال الله تعالى توبوا الى الله جميعا ايها المومنون والانابه صفة الاوليا والمقربين قال الله تعالى وجاء بقلب منيب قال الله تعالى نعم العبد انه اواب **اما الخوارج** صاروا الى ان التوبة هي الاعتذار والاستغفار فان ارادوا به ما قلناه فهو صحيح وان اريد بالاستغفار هو القول القايم بالنفس فذلك لا ينفك دون الندم لان الاعتذار الحذار عن العقاب ولولا توقع العقاب والا لما استغفر فلزم ان يكون نادما لتوقع العقاب وان اريد به الاستغفار

والاوبة صفة الانبيا والمرسلين [illegible] قال الله تعالى [illegible]

١٩٠

باللسان صورة وان كان مصرا او عيرا بادم فهذا خطا لان الاستغفار
مع الاصرار توبة الكذابين هكذى قاله رسول الله صلى الله عليه وسلم
ولان المعتبر فيه الاخلاص لا الالفاظ صادرة منه قال الله تعالى وما
امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين وقد اخرج في الصحيح
برواية عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انما الاعمال بالنية وانما لكل امرى مانوى فمن كانت هجرته
الى الله والى رسوله فهجرته الى الله والى رسوله ومن كانت هجرته الى الدنيا
يصيبها او امراة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه وقد اخرج ايضا
في الصحيح ان اول الناس يقضى عليه يوم القيامة رجل استشهد فاتى به
فعرفه نعمته فعرفها قال فما عملت فيها قال قاتلت فيك حتى استشهدت
قال كذبت ولكنك قاتلت لان يقال جرئ وقد قيل ثم امر به فسحب
على وجهه حتى القى في النار ورجل تعلم العلم وعلمه وقرا القران فاتى به
فعرفه نعمته فعرفها قال فما عملت فيها قال تعلمت وعلمته وقرات
فيك القران قال كذبت ولكنك تعلمت العلم ليقال عالم وقرات القران
ليقال قارى فقد قيل ثم امر به فسحب على وجهه حتى القى في النار ورجل
وسع الله عليه واعطاه من اصناف المال كله فاتى به فعرفه نعمه فعرفها
قال فما عملت فيها قال ما تركت من سبيل تحب ان ينفق فيها الا انفقت
فيها لك قال كذبت ولكنك فعلت ليقال هو جواد فقد قيل ثم امر به
فسحب على وجهه ثم القي في النار فثبت ان النية والاخلاص معتبر وعن وابصة
بن معبد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا وابصة جئت تسال
عن البر والاثم قلت نعم قال فجمع اصابعه يضرب بها صدره وقال

استفت نفسك استفت قلبك ثلثا البر ما اطمانت اليه النفس واطمان اليه القلب والاثم ما حاك في النفس وتردد في الصدر وان افتاك الناس والله الموفق والمعين

مسئله

الندم واجب على العبد شرعا لا عقلا خلافا للمعتزله والدليل على وجوبها شرعا اجماع المسلمين وقد قال تعالى توبوا الى الله جميعا ايها المومنون وقال تعالى يا ايها الذين امنوا توبوا الى الله توبة نصوحا ثم ان التوبة لما تجب على الفور حتى لو اخر التوبة يعصي بالتاخير ويجب عليه توبتان قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثر اهل النار المسوفون والله الموفق والمعين

مسئله

قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله قال اهل الحق توبة العاجز يصح كتوبة المحبوب من الزنا والاخرس من الشتم ووقت التوبة ممدود الى المعاينه **وزعمت** القدريه ان من عجز عما كان يفعله من القبيح من الزنا والسرقه لم يصح منه التوبة والدليل على صحة ما قلناه ان العاجز عن الفعل مامور بالندم على ما كان وان لم يكن مامورا بالعزم على الترك فيصح التوبة لصحة الندم والامر به ولهذا صحت التوبة من المقيد المحبوس في يد السلطان وان لم يكن في الحال قادرا لكن لما عزم على انه لو خلى واياه وتمكن منه لم يا[ت]ه صحت توبته لذلك العاجز عن الزنا والسرقه يندم على ما مضى ويعزم على انه لو قدر عليه لم يفعله ويدل عليه انه مع العجز يصح ان يعتقد انه لو كان في تلك الحالة متمكنا منه لم يفعله وقد امر به **تحقيقه** وهو ان التوبة يتعلق بما مضى من الفعل ولا يصح القدرة عليه

واذا صحت التوبة عن ما مضى ولا قدرة عليه صحت عن المستقبل ولا قدرة
عليه اما شبهتهم قالوا لا خلاف ان التوبة لا تقبل منه
عند المعاينة وانما لم تقبل في تلك الحالة لوجود العجز وزوال التكليف
وهذا المحقق في العاجز فلا تقبل منه وهذا خطا لان المنع من التوبة
عند المعاينة عرفناه شرعا لا لما قالوه ولله تعالى ان يقبل وان يعفو
متى شاء له الحكم وله الامر والشرع انما ورد بعدم قبول التوبة عند
المعاينة اما قبله وكلامنا في حالة العجز تحت العمومات
الواردة بالتوبة والله الموفق والمعين

فصل فيما يجب منه التوبة قال

امام الحرمين الذي يجب منه التوبة على قسمين احدهما ما يجب منه التوبة
فقط من غير ان يجب اقترانه به وذلك نحو وجوب التوبة عن الكفر
والبدعة فهذا وامثاله مما يجب الندم عليه بعد المفارقة عنه
اما ان كان قد استفسد قوما بمذهبه ودعاهم الى ذلك فيجب عليه مع
الندم ان يسح لهم بطلان ما لقنهم ويبين للمستفتي انه افتى بالباطل
وان كان فيهم غايب يرسل اليه بطلان ذلك بكل طريق امكنه
وان صنف في ذلك كتابا بغسله ويحرقه وان انتشر نسخ منه ذلك يشتغل
بتصنيف ما يناقضه ويبطله لقوله تعالى ان الذين يكتمون ما انزلنا
من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله
ويلعنهم اللاعنون الا الذين تابوا واصلحوا وبينوا فاولئك اتوب
عليهم وانا التواب الرحيم قال ابن عباس ومجاهد والسدي
والضحاك نزلت في علماء اليهود ونحوه قال قتادة والمراد بالناس

قال رسول الله صلى الله عليه ان الله يقبل توبة العبد ما لم يغرغر

الحدود والرجم والاحكام التي كتموها والهدى هو امر النبي
صلى الله عليه وسلم والاية وان كانت نازلة في اليهود والنصارى
فيجوز ان يكون حكمها عاما في كل من كتم ما انزل الله من سائر الناس
فقد روي عن عدة من الصحابة ما دل على هذا المعنى منهم عثمان وعبد الله
بن عمرو وابي هريرة قال ابو هريرة ان الناس يقولون اكثر ابو هريرة
والله لولا ايتان في كتاب الله ما حدثت حديثا ثم تلا هاتين الايتين الى قوله
التواب الرحيم وعن عثمان رضي الله عنه انه توضا فقال لاحدثكم
حديثا لولا انه من كتاب الله ما حدثتكم وتلا هذه الاية ثم قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من توضا فاحسن الوضوء ثم
صلى الصلوة غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى والتوبة من الكتمان
البيان لما كتم اذا مست الحاجة اليه ويلتحق بالهذا من المعاصي
ما هو حق الله تعالى على سبيل التمحض كالزنا فالندم في ذلك كاف
فلا يجب عليه مع الندم تسليم نفسه لاقامة الحد عليه بل الاولى
ان لا يعترف بما صدر منه وليستتر بستر الله تعالى كما امر به النبي
صلى الله عليه وسلم ولذلك سقط الحد للرجوع عن الاقرار بها والهرب منه
وبالتوبة منها عند بعض العلماء وقال ابن الجبائي اظهارها ذنب
معصية اخرى وليس كذلك عندنا لكن الستر اولى **القسم
الثاني** من المعاصي ما للادميين فيه شوب حق وهو ينقسم
الى الدم والعرض والمال **اما اذا كانت** دما فيجب عليه
مع التوبة تسليم النفس لاقامة القود او اخذ الدية **قال**
القاضي رحمه الله ويجوز ان يتوارى ويختفي مدة تسكينا لغضب ولي الدم

١٩٣

على السلم

خبو النادره وتوادر با لاواره مع العدم واكثرها ثلثه ايام

اما اذا ندم على القتل من غير تسليم النفس صحت توبته في حق الله تعالى

وكان منعه القصاص من مستحقه معصيه اخرى لا يقدح في التوبه

قال القاضي رحمه الله وكثير من الناس احالوا وجود

الندم على القتل مع فعل الامتناع من تسليم النفس والذي ذكرناه

اولى وكذلك مع تحقق الندم يلزمه الكفاره لان الكفاره وان كانت

حق الله تعالى الا انها حق لله تعلق بالادمي من وجوب صرفها اليهم فلهذا

لا تسقط بالتوبه كالزكوة **قال** شيخنا الامام رحمه الله

قال ابن جريج اخبرني القاسم بن ابي بزة انه سال سعيد بن جبير هل لمن

قتل مومنا متعمدا توبه فقال لا فقرات عليه والذين لا يدعون

مع الله الها اخر ولا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا

يزنون ومن يفعل ذلك يلق اثاما يضاعف له العذاب يوم القيامة

ويخلد فيه مهانا الا من تاب وامن وعمل عملا صالحا فاولئك يبدل الله

سياتهم حسنات **قال** سعيد فقراتها على ابن عباس

كما قراتها علي فقال هذه ايه مكيه نسختها ايه مدنيه

يعني الايه التي في سورة النسا ومن يقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم

وروى خارجه بن زيد عن ابيه زيد بن ثابت قال لما نزلت الايه التي

في الفرقان عجبنا من لينها فلبثنا سبعه اشهر فنزل ومن يقتل مومنا

متعمدا وروى ابو ادريس عن ابن عباس وقد سيل عن هذه الايه

فقال هذه ايه مبهمه لا نعلم له توبه وروى ابو الدردا عن النبي صلى الله

عليه وسلم يقول كل ذنب عسى الله ان يغفره الا من مات مشركا او مومنا

قتل مومنا متعمدا **وقال** الاكثرون ان المومن
اذا قتل مومنا متعمدا لا يخرج به عن الايمان الا ان يستحل قتله وقصد
دينه وقتله لايمانه فاما اذا لم يستحله واقيد به فذلك كفارة له وان
لم يقتل صحت توبته مع الله تعالى ويجب عليه تسليم النفس الى الولي
وان لم يفعل ولم يتب فامره الى الله ان شا عذبه مدة ثم يكون عاقبته
دخول الجنة وقد يغفر له ابتدا او بشفاعة شفيع وهذا مذهب اهل
الحق والدليل عليه قوله تعالى ويغفر ما دون ذلك لمن يشا
وروى العلا بن المسيب عن عاصم عن ابن عباس في قوله فجزاوه جهنم
قال هي جزاوه ان شا عذبه وان شا غفر له وروى سفين عن ابي حصين عن سعيد
بن جبير عن ابن عباس قال لا اعلم للقاتل توبة الا ان يستغفر الله وقال
سعيد بن جبير قال ابن عباس هذه الاية لا توبة له فذكرت ذلك
لمجاهد فقال الا من ندم **وقال** ابو الجوزا صحبت
ابن عباس ثنتي عشرة سنة فما بقي في كتاب الله اية الا سالته عنها فما قال
لي ان من الذنوب لا يغفره الله وسيل حسن وعن توبة القاتل فقال
لا اغلق بابا فتحه الله وسيل عنه سفين فقال كان اهل العلم اذا
سيلوا قالوا لا توبة له واذا ابتلي الرجل به قالوا له تب فعلى
هذه الجملة انما قاله ابن عباس في رواية سعيد عنه على وجه التهديد
وما روي عنه ان الاية الشديدة نسخت اللينة فيه نظر وتوسع فان
مورد النسخ الافعال دون الاخبار هذه جملة ما حكاه شيخنا الامام
رحمه الله **قلت** وروى يوسف بن مهران عن ابن عباس
قال قرانا هذه الاية والذين لا يدعون مع الله الها اخر ولا يقتلون

النفس التي حرّم الله الا بالحق ولا يزنون الاية سنتين حتى نزلت الا من
تاب وامن وعمل عملا صالحا الاية قال فما علمت رسول الله صلى الله
عليه وسلم فرح بشي فرحه بها وسوره انا فتحنا فان لم يكن دم الا
انه ضرب اوجوع عفو به فيلزمه ان يندم عليه ويلتمس من صاحبه
اما القصاص واما العفو فقد روى ابرهيم النخعي ان عمر بن الخطاب
راى رجلا يصلي مع النسا فضربه بالدره فقال الرجل والله لئن كنت
احسنت فقد ظلمتني وان كنت اسات فما علمتني فقال عمر اقتص قال لا
اقتص قال فاعف قال لا اعفو فافترقا على ذلك ثم لقيه من الغد فتغير
لون عمر فقال له الرجل يا امير المومنين ارى ما كان مني قد اسرع فيك
قال اجل قال فاشهد اني قد عفوت عنك فان لم يقدر على صاحب الحق
نوى ان قدر اوفاه حقه القسم الثاني الجنايه على
العرض فان كان قذفا فالواجب فيه الحد على ما ذكر في كتاب الفقه
اما اذا كان غيبه فالواجب عليه التوبه والعزم على ان لا يفعل
مثل ذلك ويجب عليه مع التوبه الاعتذار والاستحلال وتطييب
قلب المغتاب وقال بعض المعتزله انما يجب
الاعتذار اذا غلب على ظن المسي انه او علم انه اغتابه اما اذا لم
يغلب على ظنه ذلك او لم يعلم فلا يجب عليه الاعتذار لان الاعتذار
لازاله ما به من الغم واذا لم يغلب على ظنه او لم يعلم فلا يكون به
غم ولانه اذا لم يكن عالما به فاذا علمه ينال له من ذلك غما وهما
قال القاضي رحمه الله عندي انه يجب لان الاعتذار
لوجود الاساه لا لازاله الغم وقد وجدت الاساه ثم قال

القاضي رحمه الله ولو اظهر الاعتذار باللسان بحيث يطيب قلب المسيء اليه
يكفيه ذلك **قال** ابو هاشم لو اظهر الاعتذار باللسان
واضمر خلافه لا يكفي به **قال** امام الحرمين رحمه الله
اذا لم يخلص في اعتذاره كان ذنبا بينه وبين الله تعالى وهل يبقى للخصم
عليه مطالبة قال يحتمل ان يقال يبقى لان المسيء اليه لو علم انه لم يخلص في
اعتذاره لتاذى به **فان قال قايل** ما الغيبة **قلنا**
قد اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه قال اتدرون ما الغيبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذكرك
اخاك بما يكره قيل افرايت ان كان في اخي ما اقول قال ان كان فيه
ما تقول فقد اغتبته وان لم يكن فيه فقد بهته **وايضا**
اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا قلت
لاخيك ما فيه فقد اغتبته واذا قلت ما ليس فيه فقد بهته وقد روي
ان الله تعالى اوحى الى موسى عليه السلم من مات تايبا من الغيبة فهو
اخر من يدخل الجنة ومن مات مصرا عليها فهو اول من يدخل النار
قال الله تعالى ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا جعل الغيبة اكلا
للحم الاخ الميت وقيل يوتى لبعضهم يوم القيامة كتابه لا يرى فيه حسنة
فيقول اين صلواتي وصيامي وطاعاتي فيقال له ذهب عملك كله باغتيابك
للناس وقيل من اغتيب بغيبة غفر الله نصف ذنوبه وعن انس بن مالك
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من القى
جلباب الحيا فلا غيبة له **فان قيل** اذا جنى عليه بان [illegible]
[illegible] حكمه **قلنا** قد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله [illegible] [illegible]



١٥١

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل قال لاخيه كافر
فقد باء به احدهما وقال لا يرمي رجل رجلا بالفسوق ولا يرميه بالكفر الا ارتدت
عليه ان لم يكن صاحبه كذلك **القسم الثالث** الجناية على المال
ولا يصح التوبة عنه دون الخروج عن حق الادميين برد عين المغصوب ان بقي
او مثله او قيمته ان لم يبق **ومن القواعد التي** ذكرها القاضي رحمه الله
ان الجناية الواردة على مال الغير جناية على صاحبه وعلى المال ايضا
قلت ان كان المال غير ماكول اللحم فالجناية عليه بالاتلاف
اشد والله الموفق والمعين **مسـألة** قال اصحابنا
رحمهم الله لا يجب على الله قبول التوبة عقلا وخالفنا في ذلك المعتزلة وقد
تقدم ذكرنا في مانشي ان الله تعالى يفعل ما يشا ويحكم ما يريد ان قبل التوبة
فهو فضل والا فهو عدل منه **فان قال قايل** ما تقولكم في وقوع
قبولها سمعا انقطعون به ام لا **قال** القاضي رحمه الله
لا نقطع بذلك بل هو مظنون وقد حسن من الله تعالى باخير قبول توبة
المتخلفين عن الجهاد مع النبي صلى الله عليه وسلم مع اخلاص توبتهم وشدة
ندمهم وكثرة بكايهم على ذلك والامر بهجرانهم وحسن ذلك من النبي صلى الله عليه
وسلم وكان ذلك بامر الله تعالى فعلم انه تفضل غير واجب قال الله تعالى
واخرون مرجون لامر الله اما يعذبهم واما يتوب عليهم والله عليم حكيم
وقوله تعالى وعلى الثلثة الذين خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت
وضاقت عليهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا
ان الله هو التواب الرحيم اي عاد لهم بلحسانه ورحمته ليتوبوا
واما القصة قال المفسرون ان قوما تخلفوا عن رسول الله

صلى الله عليه وسلم

فى غزوة تبوك ثم ندموا وقالوا نكون فى الكن والظلال مع النسا ورسول الله
صلى الله عليه وسلم واصحابه فى الجهاد وحر الشمس والله لنوثقن
انفسنا بالسوارى فلا نطلقها حتى يكون رسول الله صلى الله عليه وسلم
يطلقنا ويعذرنا فاوثقوا انفسهم بسوارى المسجد فلما رجع رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاخبر بذلك فقال وانا اقسم بالله لا اطلقهم
ولا اعذرهم حتى اومر بذلك رغبوا بانفسهم عنى وتخلفوا عن الغزوة
مع المسلمين فانزل الله تعالى وممن حولكم من الاعراب منافقون ومن
اهل المدينه مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين
ثم يردون الى عذاب عظيم واخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا
صالحا واخر سيا عسى الله ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم فلما نزلت
الاية ارسل اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطلقهم وعذرهم
قال ابن عباس رضى الله عنه نزلت الايه فى كعب بن مالك
ومرارة بن الربيع وهلال بن اميه تخلفوا عن رسول الله صلى الله عليه
فى غزوة تبوك وفى عذرهم اختلاف روايات وقوله تعالى لقد
تاب الله قال ابن عباس رضى الله عنه فى روايه عطا لقد رضى الله عن
النبى والمهاجرين والانصار الذين اتبعوه فى ساعة العسرة اى زمان
العسرة فيما كانوا فيه من الضيق والجوع وقال جماعه من المفسرين
معنى التوبة على النبى صلى الله عليه انه تجاوز عنه ما كان منه من اذن
المنافقين فى التخلف عنه وقال بعض المفسرين المراد بالتوبة الثنا
عليهم بتوفيقهم للطاعة وقال ابو عبيد ذكر النبى صلى الله عليه وسلم
هاهنا لافتتاح الكلام ولم يكن هو المقصود بالذكر كقوله تعالى

فان لله خمسه وللرسول ولذي القربى فقوله لله لافتتاح الكلام
والمراد هاهنا تشريف المهاجرين والانصار حيث ادرج النبي صلى الله
عليه معهم في التوبة فاشرك بينهم في الطهارة من الاوزار فاما توبته
على الانصار فذلك لميل قلوبهم الى الرجوع وذلك انه لم يكن غزوة كانت
اشد على النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه منها من الحر الشديد والجوع
والعطش بين كل اربعه منهم بعير واحد وقال الزجاج في ساعه
العسرة اي جميع وقت تلك الغزوه وقال عمر هي اشد الساعات
التي مرت عليهم وقال جابر عسرة الما وعسرة الظهر وعسرة الزاد فاما
عسرة الظهر فقال الحسن كان العشرة منهم يخرجون على بعير يعتقبونه
بينهم وعسرة الزاد انه ربما مص التمرة الواحدة جماعة يتناوبونها حتى
لا يبقى من التمر الا النواة اما عسرة الما فقد قال عمر بن الخطاب رضي الله
عنه خرجنا في قيظ واصابنا فيه عطش شديد حتى ان الرجل ينحر بعيره فيعصر
فرثه فيشربه فلما نزلت الايه ووقفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد
نزول هذه الايه ونهى الناس عن مجالستهم ومكالمتهم وامر نساءهم
باعتزالهم وقال اطلقوهن او ترسلوهن الى اهلهن واوقفهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم خمسين يوما حتى نزل قوله تعالى وعلى الثلاثة الذين
خلفوا حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت وضاقت عليهم انفسهم وظنوا
ان لا ملجا من الله الا اليه ثم تاب عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم
فان قيل وقد قال تعالى وهو الذي يقبل التوبة عن عباده
قلنا ليس فيه انه يجب على الله تعالى قبولها بدليل قوله
تعالى ويتوب الله على من يشا فان قاسوا على التوبة عن الكفر [illegible]

عرفناه بالاجماع وليس كذلك التوبة عن ساير المعاصي فان السلف
رضوان الله عليهم مازالوا يرغبون الى الله تعالى في قبول توبتهم عن المعاصي
كما كانوا يرغبون في قبول صلواتهم وساير اعمالهم وكانوا لا يقطعون
بقبول توبة الكافر **فان قيل** لم لا يجب قبول توبته لانه فعل العاصي
ما يمكنه **قلنا** ولم قلتم ان ذلك يوجب قبولها ثم هو باطل
باهل النار فانهم يفعلون في النار اقصى ما يمكنهم من الاستغاثة ومع
هذا ان يغاثوا بما كالمهل يشوي الوجوه بيس الشراب وساءت مرتفقا
فان قيل لم لا تقطعوا بقبول التوبة والامن من العقاب فعلام
تحملون قوله تعالى ان تجتنبوا كباير ما تنهون عنه نكفر عنكم سياتكم
وندخلكم مدخلا كريما وقول النبي صلى الله عليه وسلم الصلوات
الخمس كفارات لما بينهن وقوله الجمعة الى الجمعة كفارة لما بينهما وصوم
عرفة كفارة سنة وصوم يوم عاشوراء كفارة سنة وامثال ذلك من الاحاديث
قلنا ان التوبة واجبة والطاعة موعود عليها بالثواب اما نفي
العقاب وزواله مفوض الى حكم الله تعالى وليس في الذنوب ما نقطع بكفرانها
علماء الشرع ورد بهذه الالفاظ على الجملة اما العلم بافرادها وتعينها
عند الله **قال** شيخنا الامام رحمه الله ويحتمل ان يقال
ان المراد به الذنوب التي يغافل العبد عنها وينسيها ومن جملتها ما يتعلق
بحقوق العبد ويتعذر الاعتذار منه ولا يمكنه اظهاره ومن جملتها
النقص في العبادات باداتها على الغفلة وما هذا سبيله فلا تجبره
ولا يبقيه ولا يكفره الا الاستكثار من النوافل **قال**
امام الحرمين التكفير انما هو الستر وهو من الكفر فمعنى كون الصوم

١٩٦

والصلوة تكفرا انه يكثر ثوابها او لعظم قدرها فيغلب ويستر عقوبة الذنب
قال الله تعالى من جا بالحسنه فله عشر امثالها ومن جا بالسيه فلا يجزى
الا مثلها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحسنه بعشر امثالها
والسيئه بواحده وويل لمن غلبت احاده عشراته **ثم نقول**
للمعتزله اخبرونا ابم عن الذنب الذى يكفره هذه القربات فان قالوا
الصغاير **قلنا** صغاير الذنوب عندكم تقع مغفوره عند اجتناب
الكباير واذا كان كذلك فليس تتوقف غفرانها على صوم عرفه وغير
ذلك مما ورد فيه الحديث فان قالوا الكباير **قلنا** هذا لا وجه
له لان العدل والمظالم والحاجات التى يتعلق بها حقوق العباد لا تكفرها
هذه القربات عندكم اما قوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه
فقد اجبنا انها مطلقه والمطلق محمول على المقيد وهو قوله تعالى
ويغفر ما دون ذلك لمن يشا والله الموفق والمعين

مسئله من قارف ذنوبا صحت توبته عن بعضها
مع الاصرار على البعض **وقالت** المعتزله لا تصح التوبة
عن قبيح مع المقام على قبيح مثله **ثم اختلفت** المعتزلة
فى المراد بالمثل فقال الجبائى المراد بالمثل المماثلة فى انواع المعاصى
فانه صح التوبة من الزنا مع المقام على شرب الخمر لاختلاف النوعين
فى جهة القبح **وقال** ابن الاخشيد الاعتبار بتماثل
الذنبين بتساويهما فى الزواجر عنهما والدواعى الى التوبة فانه لا تجوز
التوبة من قذف المحصنات مع الاصرار على قذف المتهتكه او المساكه
وقال ابو هاشم التماثل المعتبر فى القبح فقط

فعلى هذا لا يصح التوبة عنده الا اذا اقلع عن المعاصي كلها وخالف
بهذا القول مشايخه **قال** والذي يدل عليه وهو
ان التوبة انما كانت حدادا عن العقاب واذا كان الكل معاقبا عليه
فلو كان نادما وحاسما على البعض لكان جانعا ونادما على لباس كمن اسع
عن ساول السم امسع عن بنا ولكل ما علمه سما **قلنا**
لم قلت ذلك ولم لا يجوز ان يعتقد ان احدهما اشد ضررا من الاخر او احدهما
اوسل الى العقود دون الاخر او امكنه الصبر على عقوبته ولا امكنه
على عقوبة الاخر **والذي يدل** على بطلان قول ابي هاشم
ان الكافر اذا اسلم مع اصراره على زلة واحدة صح اسلامه وان قال
لا يصح فهو مسبوق بالاجماع فلا يقبل خلافه وكيف يقال ذلك والاسلام
يبقى مع الاصرار على ذنب واحد فاذا اتفى لاحقنا لم لا يثبت في حقهم
ولان الانسان قد يندم منه بوادر ويجد في نفسه ندما على بعضه
دون البعض لما لعظمه او لشدة عقوبته ولهذا المعنى يصح من العاقل
ان يتاب حسنة وان كان مصرا على حسنات اخرى فلذلك جاز ان يكون
تائبا عن قبح وان كان مصرا على ما عداه من القبائح **قال القاضي**
رحمه الله انما يكون التائب من الاخر اذا كانت العقوبة عليه اشد او
ما عليه اكثر **قال** ابن الجبائي انما يخلص توبته اذا تاب
عن الذنب لكونه قبيحا وهذا الندم انما يتحقق اذا ندم على المعاصي كلها
واقلع عن جميعها **قلنا** هذا خطا فان الجهات الداعية
للمذنب الى التوبة مختلفة اذ من المحتمل توبته عن البعض لشدة عقابه
ولعظمه واخفته بذلك **اما الكلام مع غير ابي هاشم** فنقول

او عن ناس علمه الصبر على احدهما دون الاخر

لم لا يجوز التوبة عن المعصية مع الاصرار على معصية مثله ادى المحتمل
انه لا يمكنه الصبر عنه ويمكنه الصبر عن مثله اما لسهوة او لاعتياد او للتدرج
الى ترك الجميع فان الانسان اذا اعتاد تعاطي المعاصي فلو حاول الاقلاع بنفسه
عن الجميع دفعة واحدة فلما تيسر له ذلك بل يزجر ويكف شيئا فشيئا لان الفطام
عن المالوف شديد فلو لم يجوز منه التوبة الا بترك الجميع فربما ينتهض ذلك حسما
لباب التوبة وما هذا الا كما نقول في ملابسة الحسنات والاقدام على
الطاعات اذ ليس من ضرورة صحة الاقدام على البعض الاقدام على جميعه
كذلك هاهنا **قلنا** وللمعتزلة ان يقولوا ان الاتيان
بالجميع غير ممكن اما الاصرار عن الجميع ممكن فالاولى ان يجب ان يصح التوبة عن
البعض عرفناه اجماعا قولهم ان الفطام سهل المماثلات **قلنا** انما جوزنا
تدرجا الى ترك الجميع لان ترك الجميع قد لا يتيسر للانسان فيحتاج الى تحصيله شيئا فشيئا
والله الموفق والمعين ٥ **مسئله** قال القاضي
رحمه الله المذنب لا يخلو اما ان اصاب ذنبا واحدا او ذنوبا كثيرة محصورة
هو ذاكر لها او ذاكر للبعض ساهيا للبعض واما ان يكون له ذنوب منها
ما يعلم قبحه وكونه معصية ومنها ما يعتقده حسنا وطاعة او يعتقده
مباحا كذنوب اهل الاهواء والخوارج وغيرهم وكل فرقة من فرق الامة
التي اخطات في مذاهبهم وظنوها حقا وقل من يسلم عن ذلك ثم قال
المقدم للذنب الواحد او الذنوب عالما بها وذاكرا لها على التفصيل
او الجملة فانه يجب عليه ان يتوب عن جميعها على التفصيل او الجملة فيقول
ان كان مني ذنب لم اعلمه فانا تائب الى الله تعالى منه ومستغفر من
عقابه ولا يجب عليه التوبة مما لا يعلمه او علمه ولا يعتقده ذنبا او لم يخطر

بالباكل بل يستغفر في الجملة ولا يجب على الله تعالى ان يذكره ما نسيه خلافا
لبعض القدرية وان كان ذاكرا للذنوب فيصح منه التوبة من البعض دون
البعض وان كان عالما باحادها وجبت التوبة عن احادها على التفصيل ولا يكفيه
توبة واحدة فيجوز التوبة من قبيح مع المقام على مثله اذا اعتقد حسنها
كتوبة الخوارج والروافض من شرب الخمر مثلا مع المقام على اعتقادهم
والله الموفق والمعين ❊ **مسألة** قال القاضي رحمه الله
من ندم على سيئة وتاب عنها ثم ذكر تلك السيئة يجب عليه تجديد الندم
عليها اذ لو لم يندم عليها لكان مستهينا بها وذلك يرده الى الاصرار ولم
يوافقه الاصحاب على ذلك اذ لا يبعد ان يتوب عنها ثم اذا ذكرها ثانيا
يعرض عنها ولم يستهن بها **فان قال** قائل لو اطاع العبد
ثم ندم على طاعته ماذا تقولون فيه **قلنا** المؤمن لا يندم على الطاعة
من حيث كان طاعة وكان الندم على الطاعة مع تقدير الايمان محال وذلك
واضح والله الموفق والمعين ❊ **مسألة** قال القاضي
رحمه الله الكافر اذا اسلم فليس اسلامه توبة عن الكفر وهذا الاوجه له
لمكان ان التوبة هي الرجوع وهو ندم يعقل لان الفعل الصادر منه هو الاسلام
فيعسر انه هو التوبة ولان الندم من لوازم الاسلام فان من اسلم لا بد
وان يكون نادما على كفره **وقال** كثير من العلماء ان الندم
على الكفر ليس امرا مقصودا وانما هو من لوازم الايمان اذ لوازم ترك الكفر
اذ لا يعقل الايمان ولا ترك الكفر الا معه وبابا الندم **فان قيل**
من تاب ثم عاود الذنب فالتوبة الماضية هل وقعت صحيحة
قلنا بلى لانه وان عاود ثانيا وثالثا فما مضى منه

191

من التوبة عبادة وكانت صحيحة والتوبة الثانية عبادة غير التي سبقت
والله الموفق والمعين **فصل** ويستحب لمن تاب ان يكثر
في ذكر التوبة ما تلقيه آدم صلوات الله عليه من ربه من الكلمات وقد
اختلف المفسرون في تلك الكلمات صار صائرون الى انها قوله تعالى ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين وهذا قول
مجاهد والحسن ورواه خصيف عن عكرمة وقول قتادة وسعيد بن جبير
والقرظي ورواية الكلبي عن ابن عباس وقال في رواية عطا فتلقى آدم
من ربه كلمات تردد اليها ما امر الله له وذلك حين سقط عنه اللباس وهو
النور الذي لبسه الله تعالى اياه وبدت سوآته هو وحوا اما داه ربه
افرار مني يا ادم قال بل حيا منك يا رب ما ظننت ان احدا يقسم باسمك
كاذبا فقال الله يا ادم اما خلقتك بيدي اما نفخت فيك من روحي اما اسجدت
لك ملائكتي انما اسكنتك في جواري فلم عصيتني اخرج من جواري فانه لا
يجاورني من عصاني فقال ادم سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت رب
عملت سوا وظلمت نفسي فاغفر لي انك انت خير الغافرين سبحانك اللهم
وبحمدك لا اله الا انت عملت سوا وظلمت نفسي فارحمني انك انت ارحم الراحمين
سبحانك اللهم وبحمدك لا اله الا انت عملت سوا وظلمت نفسي فتب علي انك
انت التواب الرحيم قال فهذه الكلمات التي قال الله تعالى فتلقى ادم
من ربه كلمات وهذه رواية سعيد بن جبير وضحاك وابي الجوزا كلهم
عن ابن عباس وروى السدي عن شيوخه الذين ذكرناهم قال وانما الكلمات قال
ادم يا رب الم تخلقني بيدك قيل له بلى قال ونفخت في من روحك قيل له بلى قال
~~ونفخت في من روحك قيل له بلى~~ قال وسبقت رحمتك على غضبك

قيل له بلى قال رب هل كتب عليّ هذا قيل له نعم قال رب ان تبت واصلحت
هل انت راجعي الى الجنة قيل له نعم قال الله تعالى فاجتباه ربه فتاب عليه
وهدى وقال مقاتل قال ادم يارب اكان هذا شاكت قدرته عليّ
قبل ان تخلقني فمبتولي به الكتاب لي عامله وسبقت لي منك الرحمة حين خلقتني
قال نعم قال يارب خلقتني بيدك واسكنتني ونفخت في من روحك فوطئت بحرمك
ودعوت لي برحمك سبقت رحمتك غضبك قال نعم قال يارب احشر حتى من الجنة
وان لتنني الى الارض فان تبت واصلحت اترجعني الى الجنة قال نعم فتاب
آدم وحوا يوم الجمعة وقال عبيد بن عمر الليثي قال ادم يارب اراءيت
ما اتيت اشي ابتدعته من تلقاء نفسي ام شي قدرته عليّ قبل ان تخلقني قال لا بل
شي قدرته عليك قبل ان اخلقك قال يارب فكما قدرته علي فاغفر لي فذلك قوله
تعالى فتلقى آدم من ربه كلمات ۞

خاتمه مشتمله

على الامر بالمعروف والنهى عن المنكر

مسئله الامر بالمعروف والنهى عن المنكر واجبان
على الكافة ومدرك وجوبها السمع خلافا للمعتزلة فانهم قالوا مدرك وجوبها
العقل والذي دليلنا الاجماع ونتمسك ايضا بالظواهر منها
قوله تعالى ولتكن منكم امة يدعون الى الخير ويامرون بالمعروف وينهون عن المنكر
ومنها قوله تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف
وتنهون عن المنكر ومدح قوما بذلك فقال تعالى الذين ان مكناهم في الارض
اقاموا الصلوة واتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر وذم
قوما من بني اسرايل فقالوا كانوا لا يتناهون عن منكر فعلوه واجمعت العلما

199

على ان هذه الظواهر لم تخص بعصر دون عصر **قال** القاضي رحمه الله ولو ادعى مدعي ان ايجاب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر مما استفاض وتواتر عن الرسول صلى الله عليه وسلم لم يكن مبعدا ومن ذلك قوله صلوات الله عليه لتامرون بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليسلطن الله شراركم على خياركم ويدعو اخياركم فلا يستجاب لهم هذه رواية ابي هريرة رضي الله عنه وفي رواية عايشة رضي الله عنها او ليبعثن عليكم الله لا يبالي من غلب وعن حذيفة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر وليوشكن الله ان يبعث عليكم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا يستجاب لكم وعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه قال يا ايها الناس انكم تقرون هذه الاية يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الناس اذا راوا منكرا فلم يغيروه يوشك ان يعمهم الله بعقابه والاخبار في ذلك كثيرة وقوله تعالى عليكم انفسكم لا يضركم من ضل يعني اليهود اذا اهتديتم ليس فيه رخصة في ترك الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وفي التفسير في الثعلبي بعد اية شهد الله انه لا اله الا هو برواية فيتصه عن ابي ذويب عن ابي عبيده الجراح رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله اي الناس اشد عذابا يوم القيامة قال رجل قتل نبيا او رجل امر بالمنكر ونهى المعروف **وذهب** طايفة من الامامية الى ان الامر بالمعروف والنهي عن المنكر يتوقف وجوبهما على ظهور الامام ولا يحل لاحد الاستبداد به دون اذن الامام كاقامة الحدود ومن اصلهم ان الزمان الذي نحن فيه ليس فيه امام ظاهر والدليل على بطلان هذا المذهب

وهو ان الصحابة بعد ان مضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومضى الى رضوان الله تعالى لم يزالوا احادهم يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر مع القطع بان امام الوقت لم يأذن لهم بذلك ولم يصدر من احد على ذلك نكير واعتراض ثم اعلم ان الروافض ناقضوا مذهبهم فانهم يدفعون ظلم الظلمة عن انفسهم ولا ينظرون اذن الامام **فان قيل** الحملنا على ذلك جبلة البشرية **قلنا** فما معنى دعوتكم الى هذا المذهب واتهام اولى من حالهم والله الموفق والمعين

فصل في صفة الامر والناهي اعلم ان ما يجب فيه الامر بالمعروف والنهي عن المنكر فعلى اقسام منها ما يستوي في دركه العلماء ومن دونهم ومنها ما يختص بادراكه العلماء **واما** ما تستوي فيه الكافة فلا حاجة فيه الى الاجتهاد بل العالم وغير العالم فيه سواء كالامر بالصلوات الخمس وصوم رمضان والنهي عن شرب الخمر والزنا والقتل وامثال ذلك **اما** ما يختص بدركه العلماء فليس للعامي ومن لا يكون فقيها ان يامر به وينهى عنه استقلالا **لا** بل الامر فيه موكول الى اهل الاجتهاد واذا كانت المسئلة مجتهدا فيها فليس للمجتهد ان يعترض على مجتهد اخر لان كل مجتهد مصيب على ما سنذكره ان شاء الله **فاما** العقائد فيجب دعاء الناس لها والحمل على تحليه كل معتقد وما يعتقده وان الاعتقاد مقطوع به ولا يعذر فيه الخاطي ويجب دعاؤه الى الحق على طريق النصح والارشاد والمناظرة على وجه الحسن وسعى ان يكون الامر بالمعروف رشيدا عدلا ورعا وان لم يكن ورعا لا يسقط عنه الامر بالمعروف اذ ما يجب عليه في نفسه فرض يعمه عما يجب على غيره

ولا يتعلق احد الفرضين على الاخر ثم اعلم ان الامر بالمعروف والنهي
عن المنكر فرض على الكفاية فاذا قام به في كل ناحية من به كفاية
سقط عن الباقين ولو عثر واحد على منكر وانفرد بالعثور والاطلاع عليه
تعين عليه الامر بالمعروف والنهي عن المنكر ثم الامر بالمعروف والناهي عن المنكر
اذا ارتجى حصول ما يامر به والكف عما ينهى عنه فعند ذلك وجب عليه الامر
بالمعروف والنهي عن المنكر ولا يشترط في وجوبه القطع لحصول المقصود
فان ذلك غيب لا يعلمه الا الله تعالى واذا علم ان المامور والمنهي لا يزداد
بذلك الا طغيانا وتماديا في غلوائه لا يجب عليه الامر بالمعروف والنهي عن
المنكر لانه كما يسعى في اعدام المعصية يسعى في تقليلها وقد اخرج
في الصحيح برواية حذيفة رضي الله عنه قال حدثنا رسول الله صلى الله
عليه وسلم حديثين رايت احدهما وانا انتظر الاخر حدثنا ان الامانة نزلت
في جذر قلوب الرجال ثم علموا من القران ثم علموا من السنة وحدثنا عن رفعها
قال ينام الرجل النومة فتقبض الامانة من قلبه فيظل اثرها مثل
اثر الوكت ثم ينام النومة فتقبض فيبقى اثرها مثل اثر المجل كجمر
دحرجته على رجلك فنفط فتراه منتبرا وليس فيه شيء ويصبح الناس
يتبايعون ولا يكاد احد يؤدي الامانة فيقال ان في بني فلان رجلا امينا
ويقال للرجل ما اعقله وما اظرفه وما اجلده وما في قلبه مثقال حبة من
خردل من ايمان الوكت النقطة والمجل اثر العمل في العضو ما لغلظ
فان قيل قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم
لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فهل يدل هذه الاية على جواز ترك الامر
بالمعروف والنهي عن المنكر **قلنا** لا يدل على ذلك بل يدل

على ان المطيع لربه لا يكون مؤاخذا بذنوب العاصي فاما وجوب الامر بالمعروف
والنهي عن المنكر فمعلوم بالآيات الواردة في ذلك وقد خطب ابو بكر رضي الله
عنه فقال انكم تقرؤن هذه الآية وتضعونها غير مواضعها ولا تدرون ما هي
واني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الناس اذا راوا المنكر ولم
يغيروه عمهم الله بعقاب فامروا بالمعروف وانهوا عن المنكر ولا تغتروا
بقول الله تعالى عليكم انفسكم فيقول احدكم على نفسي والله لتأمرن
بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليستعملن الله عليكم شراركم الحديث
فقوله عليكم انفسكم لا يضركم من ضل يعني اليهود اذا اهتديتم وليس
فيه رخصة في ترك الامر بالمعروف والنهي عن المنكر وقال ابن عمر هذه الآية لاقوام
يجيئون بعدنا ان قالوا لم يقبل منهم يؤكد هذا الوجه ما قاله صلى الله عليه
وسلم لما حدث ثعلبة الخشني ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنكر حتى اذا رايت
دنيا مؤثرة وشحا مطاعا وهوى متبعا واعجاب كل ذي راي برايه فعليك
بخويصة نفسك فان وراءكم اياما اذا عمل العبد بطاعة الله لم يضره من ضل
بعده قال عبد الله المبارك عليكم انفسكم يعني اهل دينكم وهذا
قول عطاء عن ابن عباس قال يريد يعظ انفسكم بعضكم بعضا وينهى بعضكم بعضا
ويعلم بعضكم بعضا ما يقربه الى الله ويبعده من الشيطان ولا يضركم
من ضل من غيركم اي المشركين واهل الكتاب وقيل انها نزلت في اهل الاهوا
فانه لا ينفعهم الوعظ ولا يتركون هواهم بالامر بالمعروف فاذا كنت نهيتهم
فعليك نفسك وذرهم وما اختاروه لانفسهم فلا يضرك ضلالهم وهذا المعنى
مروي عن صفوان بن محرز وهو قول الضحاك قال ابن مسعود انما يكون هذا
في آخر الزمان تقولوها ما قبلت منكم فاذا ردت عليكم فعليكم انفسكم ثم قال

ان القران نزل حين نزل فمنه اي قد مضى تاويلهن قبل ان نزلن ومنه آي قد وقع
تاويلهن على عهد النبي صلى الله عليه وسلم ومنه اي يقع تاويلهن بعد رسول الله
صلى الله عليه وسلم بيسير ومنه ما يقع تاويلهن في اخر الزمان قال شيخنا
الامام والاولى ان يقال عليكم انفسكم يعني اهل دينكم والدليل عليه
ان الامه لم تفترض عليهم المجاهده مع الكفار بالاجماع والله الموفق والمعين

مسألة من شاهد منكرا فعليه انكاره باللسان وهو ان ينصحه
بكلام لين يذكر الساهي وينبه المغتر الذي هو ممزوج بالعتاب على وجه
يقوده الى المتاب مثل ان يقول الامَ تستمر على غيك وتستمري مرعى بغيك
وحتام تتباهى بزهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز بمعصيتك مالك ناصيتك
وتتجرأ بقبح سيرتك على عالم سريرتك اتظن ان سينفعك حالك اذا حان
ارتحالك او ينقذك مالك حين توبقك اعمالك او يغني عنك ندمك اذا زلت قدمك
او يعطف عليك معشرك يوم يضمك محشرك هلا انتهجت محجة اهتدائك وعجلت معالجة دائك
وفللت ظبا اعتدائك وقدعت نفسك فانها اعدى اعدائك طالما
ايقظك الدهر فتناعست ووعظك الوعظ فتقاعست وتجلت لك العبر فتعاميت
وحصحص لك الحق فتماريت واذكرك الموت فتناسيت وامكنك ان تواسي فما واسيت
اما علمت ان الدنيا غنيمة تمر بها النوائب وبيضة تنضمها المصائب اولها
رجا كالسراب واخرها دار من تراب غاد غرور وخداع وملتقى ساعة لوداع
وما بينهما الا كتفرق طاير بمنقار واستار شرد من نار اوما بلغك ان البرايا اغراض
سهام المنايا كلهم اخذوا وهلوها ونبذوا ازهارها اصبحوا فرايس الاجداث
وامسوا ... عرايس الاجداث او ما سمعت في الربوع
فلان مات او ما رايت في الجموع التفرقه والشتات فانتبه ايها الراقد من وسن الطبع

والتمس الامان ليوم الفزع وخذ من الدنيا الكفاف وصاحب فيها العفاف
واخلص العمل فان الناقد بصير وبادر المهل فان العمر قصير واعدّ قبلك اذا
وردت مقبلك واجدّ لميعادك واعدّ ادلك لمعادك وبادر التوبة قبل الوصول
الى دار الجنبة قبل ان يوخذ المجرمون بنواصيهم وتسود الوجوه بمعاصيهم
وامثال ذلك من وعظ شافٍ ونصح كافٍ فان اكتفى وارعوى فهو المنى وان ابى
ولم يزدجر فيه تمادى الدجى وطغى وبغى ينظر فان لم يكن له موجد لذلك فعليه
الاقتصار فان يسر له الدفع باليد فعليه ذلك ولن يتجاوز به الحد وعلى
الجملة يلزمه الاقتصار على اقل ما يقع به الاكتفا والانزجار فان ابى فالضرب
فان ابى قال الامر الى العامل برفع ذلك الى السلطان وليس للرعية شهر
السلاح والاستقلال به هذا هو الصحيح **قال القاضي**
رحمه الله وفي المسالة احتمال وقد اخرج في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من راى منكم منكرا
فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان
وليس للامر بالمعروف ان يفحص ويتجسس ويهجم على الدور بالسوت
على حدس وظن من غير ظهور امارات الفسق قال الله تعالى ولا تجسسوا
وقال صلى الله عليه وسلم من تتبع عورة اخيه تتبع الله عورته ومن تتبع الله
عورته فضحه ولو في جوف رحله **فان قيل** من امر الناس بالمعروف
ولا ياتيه ونهى عن المنكر ويأتيه فما حكمه **قلنا** من جرّه ثنان
ويحبره شان فهو خان ومان واخسر الميزان بل من امر بالمعروف حقه ان لا يهمل
جهاده واذا نهى عن المنكر تحاماه وكيف يخرج عن الظلم من يغشاه فيخشى الناس
والله احق ان تخشاه وقال الله تعالى اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم

وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون قد اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه قال تجاء بالرجل يوم القيامه فيلقى في النار فتدلق
اقتابه في النار فيطحن فيها كطحن الحمار برحاه فيجمع اهل النار عليه
فيقولون اي فلان ما شانك اليس كنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنكر
قال كنت امركم بالمعروف ولا اتيه وانهى عن المنكر واتيه وعن ابي هريره
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تخرج في اخر
الزمان رجال يختلون الدنيا بالدين يلبسون للناس جلود الضان من اللين
السنتهم احلى من السكر وقلوبهم قلوب الذئاب يقول الله ابي تغترون ام علي تجترون
فبي حلفت لابعثن على اولئك منهم فتنة تدع الحليم فيهم حيران واذا كان
كذلك فمن اقدم على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر حقه ان يبدا بنفسه
ثم بغيره قال الشاعر

لا تنه عن خلق وتاتي مثله عار عليك اذا فعلت عظيم

ثم لو لم يات بالمعروف يلزمه ان يامر بالمعروف على المساواة فانهما واجبان لا يسقط
احدهما بالاخر والله الموفق والمعين

مسالة في الوقت اذا جار وظهر ظلمه هل
يجوز للرعية منعه عن ذلك **قلنا** ان كان ممن يثبت ولايته
وانعقدت امامته فيجب طاعته والانقياد له كلام سياتي ان شا الله تعالى
في باب الامامه وان كان متغلبا فقد صار بعض اصحاب الحديث وبعض الفقها
الى انه لا يجوز للرعية منابذته ودفعه **قال**
القاضي رحمه الله والذي عليه اكثر اصحاب الحديث ان على الرعية الطاعة
والانقياد لكل امام عادلا كان او جائرا وان عطل الحدود ويجب عليهم

الصلوة خلفه والجهاد معه ولا يخرجون عليه بالسلاح ويتمسكون في ذلك
باخبار وآثار منهـــــا ما روى عبادة بن الصامت رضي الله عنه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عليك بالسمع والطاعة في عسرك
ويسرك ومنشطك ومكرهك ولا تنازع الامر اهله الا ان يامروك بالكفر
صراحا وفي بعض الاخبار الا ان يترك الصلوة وقد اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال يكون بعدي ايمة لا يهتدون بهداي ولا يستنون
بسنتي وسيقوم فيهم رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان انس قال
حذيفة قلت كيف اصنع يا رسول الله ان ادركت ذلك قال تسمع وتطيع للامير
وان ضرب ظهرك واخذ مالك وصار كثير من المعتزلة الى انه يجب الخروج
على الايمة الجائرين ويروون في ذلك اخبارا والظاهر عندنا ان المتغلب
يجب الانكار عليه وسنعود الى هذا الفصل في الامامة ان شا الله تعالى
امـــــا اظهار كلمة الحق فواجب عند السلطان بكل حال ومن اصحابنا
من قال انه مستحب لقوله صلى الله عليه وسلم افضل الاعمال عند الله كلمة
حق عند سلطان جائر والله الموفق والمعين

القـول في الاسما والاحكام

اول ما نصدر به الباب ذكر الايمان قال اهل الاسلام الايمان في صحيح
اللغة عبارة عن الطمانينة الى الشي من قولهم آمن يامن امنا وامانا
وامنه اذا اطمان ورال خوفه وآمنت فلانا اي جعلته يسكن ويطمئن
نفسه وامنت بالله ورسوله اي صدقتهما فيما جا به واتقيا بذلك مطمئنا
اليه قال وانما قلت ذلك لان الايمان من الامانة والرب تعالى جعل تصديق

العبد اياه امانه فمن آمن بعد دخل في اداء الامانه التي ائتمنه الله عليها

قال ابو علي الفارسي يحتمل من حيث قياس اللغه ان يكون

آمن اي صار ذا امن مثل اجربَ واغاةَ اي صار ذا جرَبٍ في ابله وذا عاهةٍ

في ماله كذلك امن اي صار ذا امن في نفسه وماله باظهار الشهادتين

قال ابو القسم الزجاجي الا ان الاعتبار والنظر لان حقيقته

ليست للتصديق ولكن اذا نظرت في موضع هذه الكلمة ظهر لك من

باطنها معنى يرجع الى التصديق وذلك ان امن من باب الافعال وهو

مشتق من امن يامن **فاذا قال** العامل امنت بالله فان آمنتُ فعل

متعدي ومعناه امنت نفسي اي جعلتها في امان الله بتصديقي اياه لان الامن

من عذاب الله لا يحصل الا بتصديقه فاذا صدقه فقد امن نفسه فصار التصديق

امانا للعبد وجاز ان يعبر عن الايمان بالتصديق لان احدهما سبب الاخر

والباقي قوله امنت بالله ليست للتعديه وانما هي باء الالصاق والاستعانة

كما تقول قطعت بالسكين كذلك وقع امان النفس من العذاب بتصديق الله

تعالى وحُذِف المفعول من قوله امنت بالله لدلالة المعنى عليه كما تقول

حمل فلان على العدو اي بسلاحه وهذا كله كلام ما فيما يرجع الى اللغه

اما في الشريعه اختلف الناس في ذلك **فقال** الخوارج ان الايمان

هو الطاعة وزعم معظمهم ان كل طاعه ايمان وكل معصيه كفر والكفر

اغلب من الايمان حتى لو صدر من المكلف طاعة ومعصية فيتصف بكونه كافرا

لمعصيته ولا يتصف بكونه مومنا لطاعته **وصار** اكثر المعتزله

الى ان الايمان هو الطاعه **وصار** معظم البصريين الى ان النوافل ليست

من الايمان وانما هي من شرائع الايمان والكبائر والمعاصي له ثلث مراتب وكل معصية

[في الهامش: ... الايمان لغوي التصديق من حيث اللغة]

يقدح في معرفة الله تعالى ومعرفة رسله فهي كفر وكل معصية توجب
الخروج عن صفة الايمان ولا توجب الاتصاف بالكفر بل توجب الاتصاف بالفسق
والفجور فمرتكبها على منزلة بين المنزلتين بين الايمان والكفر وهذا سبيل
كل كبيرة والرتبة الثالثة الصغائر وقد ذكرنا حكمها **وذهب**
النجار الى ان الايمان المعرفة بالجنان والاقرار باللسان والخضوع بالاركان
على معنى نفي الاباء والاستكبار قال وابليس انما كفر باستكباره **وقال**
بعض المعتزلة الايمان هو الاجتناب عن الكبائر **ونقل**
عن الجبائي انه قال الايمان جملة الطاعات فرضها ونفلها **وقالت**
الكرامية الايمان هو الاقرار المجرد فان من اعترف بالله ورسله فهو
مومن حقا وان كان يعتقد خلاف ذلك وسووا بين ايمان الملائكة والانبيا
وبين ايمان المنافقين وزعموا ان العارف اذا مات قبل اتفاق الاقرار
فليس بمومن وان كان من اهل الجنة وزعموا ان المنافق وهو المومن
خلد في النار مع ايمانه قالوا اصل الايمان هو الاقرار الذي حصل من الذر
الاول حين خلقهم وقال لهم الست بربكم قالوا بلى فاما ما بعده من الاقوال
فهو تكرار الايمان وليس بايمان على الحقيقة قالوا والمنافق مومن حقا وكافر حقا
ولا منافاة بينهما **ونقل** عن ابن الهيصم ان المومن هو الجزء الذي
كان موجودا في صلب ادم وهو من جملة البدن ولا يدرى مكانه
اما مذهب اصحابنا رحمهم الله قال المحققون ان الايمان
هو التصديق ثم اختلف جواب شيخنا ابي الحسن رحمه الله في معنى التصديق
فقال مرة هو المعرفة بوجوده والهيته وقدمه وقال مرة التصديق
قول في النفس غير انه يتضمن المعرفة ولا يصح ان يوجد دونها وهذا ما ارتضاه

٣٠٦

القاضي رحمه الله فان التصديق والتكذيب والصدق والكذب بالاقوال
لاحد ما لم يعبر عن التصديق باللسان فتوصف العبارة بانها تصديق لانها
عبارة عنه **وقال** الامام ابو القسم الاسفرايني رحمه الله
الايمان بالله ورسوله على موضوع اللغة هو العلم بان الله ورسوله
صادقان في جميع ما اخبرا به والايمان في اللغة مطلقا هو اعتقاد صدق
المخبر في خبره لان من صدق الكاذب واعتقد صدقه فقد آمن به ولهذا
قال الله تعالى في صفة اليهود يؤمنون بالجبت والطاغوت اي يعتقدون
صدقهما الا ان الشرع جعل هذا التصديق علما ولا يكفي ان يكون اعتقادا
دون ان يكون علما وهكذا حكى الامام ابو بكر عن ابي الحسن رحمهما الله
انه قال الايمان هو اعتقاد صدقه وانما يصح اذا كان عالما بصدقه في اخباره
وانما يكون كذلك اذا كان عالما بانه متكلم بعد العلم بانه حي والعلم بانه
حي بعد العلم بانه فاعل والعلم بانه فاعل بعد العلم بالفعل وهو كون العالم
فعل له وذلك يتضمن العلم بكونه قادرا وله قدرة وعالم ومريد وله علم
وارادة وساير ما لا يصح العلم بالله تعالى الا بعد العلم بها من شرايط
الايمان وما اثبته السمع فقد ورد بضم شرايط اخر اليه وهو ان لا يقترن به ما يدل
على كفر من ياتيه فعلا وتركا وهو ان الشرع امره بترك السجود والعبادة للصنم
فلو اتى به دل على كفره وكذلك لو قتل نبيا او استخف به دل على كفره وكذلك
لو خالف الخاص والعام فيما اجمعوا عليه دل خلافه على كفره واي واحد
مما اسند الناس على كفر مما منع الشرع ان يقرنه بالايمان اذا وجد ضمنه
الى الايمان دلنا ذلك على ان التصديق الذي هو الايمان مفقود من قبله
وكذلك كلما كفرنا به المخالف من طريق التاويل فانما كفرناه به لدلالته

على وفق ما هو ايمان من قلبه لاستحاله ان يعصي السمع تكلف من معه الايمان
قال ـــــ ومن اصحابنا من قال بالموافاه فيشترط في الايمان
الحقيقي ان يوافي به ربه ويختم عليه ومنهم من لم يجعل شرطا فيه في الحال
وهل الشرط في الايمان الاقرار اختلفوا فيه بعد ان لم يختلفوا في ان ترك
العناد شرط وهو ان يعتقد انه متى طولب بالاقرار اتى به فاما قبل ان يطالب
به منهم من قال ـــــ لابد من الاتيان به حتى يكون مومنا وهذا
القايل يقول التصديق هو المعرفه والاقرار جميعا وهذا قول الحسين بن
الفضل البلخي وهو مذهب ابي حنيفه رحمه الله واصحابه وتقريب من هذا
كان يقول ـــــ الامام ابو محمد عبد الله بن سعيد من متقدمي اصحابنا
ونحن نقول من اتى بالتصديق بالقلب واللسان فهو مومن ظاهرا وباطنا ومن صدق
بقلبه وامتنع عن الاقرار فهو كافر وكفره كفر عناد ومن اقر بلسانه وجحد
بقلبه فهو كافر عند الله وعند نفسه ويجري عليه احكام الايمان لاظهاره
علامات الايمان قال ـــــ ومن اصحابنا من جعل المعارف
مجموعها تصديقا وهي المعرفه بالله تعالى وبصفاته ورسوله وبأركان
الاسلام حتى يقال هذه الجمله تصديق واحد هذا جمله كلام الامام
ابو القسم وذكر الاستاذ هذه الجمله في المختصر وفي كتاب الاسما
والصفات الا انه قال في كتاب الاسما والصفات واختلفوا في التروك
والافعال التي ضمت الى التصديق اما التروك فما حكيناه عن الامام
ابو القسم رحمه الله واما الافعال قال نص الرسول صلى عليه وسلم
والرب عنه وتعظيمه فقالوا ان جميعه مضاف الى التصديق شعار
وقال ـــــ احمعوا انه من الكباير ما لا يخرج الانسان

٢٠٥

بالمخالفة فيه عن الايمان هذا كلام الاستاذ رحمه الله وفيه تفصيل
فان من هذه الافعال والتروك ما تقدح في الايمان قطعا وذهب
اهل الاثر من علما السلف الى ان الايمان جميع الطاعات فرضها ونفلها
وعبروا عنها بانه اتيان ما امر الله تعالى به فرضا ونفلا والانتها عن ما نهى عنه
تحريما وادبا وبهذا كان يقول ابو علي الثقفي ومن متقدمي اصحابنا ابو العلا نسبه
ومال اليه عبد الله بن مجاهد ومالك بن انس ومعظم السلف رحمهم الله
وكانوا يقولون ان الايمان معرفة بالجنان واقرار باللسان وعمل بالاركان
وقد اخرج البخاري رحمه الله في الصحيح ان عمر بن عبد العزيز رحمه الله عليه
كتب الى عدي بن عدي ان للايمان فرائض وشرائع وحدود وسنن فمن استكملها
استكمل الايمان ومن لم يستكملها لم يستكمل الايمان فان اعش فسابينها
لكم وان امت فما انا على صحبتكم بحريص وايضا اخرج البخاري في صحيحه
ان معاذا رضي الله عنه قال اجلس بنا نومن ساعة يعني هذا قال علما
السلف الايمان يزيد بزيادة الطاعات وينقص بانتقاصها وذلك ينقسم
الى اصل وفرع فمن ترك من الاصل شيا كفر ومن ترك من الفرع شيا فان
كان واجبا عصى وان كان تطوعا لم يعص ونقص ايمانه على ترك الافضل
وكان كالصلوة ان ترك ركنا او شرطا بطل صلاته وان ترك هيئة او سنة
نقصت صلوته وان لم يبطل واسم الصلوة ثابت [illegible] وقال مالك بن انس
رحمة الله الايمان يزيد بالطاعة ولا ينقص بالمعصية ولا نقصان طاعة
والاكثرون من هولا على القول بالموافاة ومن قال بذلك فالايمان عنده
فمن لم يرد الخبر بانه من اهل الجنة واما من ورد الخبر بانه من اهل
الجنة فيقطع بايمانه كالعشرة من الصحابة وسائر الانبيا من هذه الجملة

والذين صاروا الى ان الايمان هو التصديق ومن جملتهم شيخنا
المعتمر مع كثير من المتكلمين فمنهم من قال لانه خصلة واحدة
لا تزيد ولا تنقص وهذا قول من قال انه يزيد وينقص ثم اختلفوا فقال
بعضهم ان الايمان وان كان تصديقا فهو خصال ومعارف والايمان بجميعها
جملة الايمان فقالوا كل علم بوجوب واجب او حظر محظورا وندب مندوب
او اباحة مباح فذلك من جملة الايمان فلو حدثت حادثة وعلم حكمها
بعد ان لا يكون عالما به فقد زاد ايمانه به وكانت الصحابة اذا نزلت
آية بعد آية وعملوا بها زاد ايمانهم ولهذا قال تعالى ليزدادوا ايمانا
مع ايمانهم **ومنهم من قال** يزيد بالفضل والشرف
وذلك ان يكون اعتقاده في شرائع الايمان وخصاله عن علم وادلة وعلم
بالشبه وما يقدح في الاصول وما لا يقدح فيها فيكون ايمان من هذا
وصفه افضل ورتبة اعتقاده اجل واعلى من رتبة من ان يكون عاريا عما لابد
منه من الادلة من غير علم منه يكشفه التفرق فيها وفي شبهها وعقد
ما يجب عقده من الاصول وحل ما يجب حله هذا جملة ما ذكره الامام
ابو القسم **قال** شيخنا الامام رحمه الله يكون حمل
الزيادة على توالي المعرفة ودوام الذكر وايمان الانبيا صلوات الله عليهم
اجمعين ومن عداهم من الاصفيا يفضل ايمان غيرهم بهذا الامور
من دوام الذكر وكثرة الادلة والعمل بمضمون العلم وكسر النفس
ومجاهدة الشيطان وكره الزلات يكسب للقلوب زينا قال
صلى الله عليه وسلم جلاؤها هذه القلوب بذكر الله اي اجلوها
وقال انما الامر جوا العلوب يعني يغلب عليها ويزيل صفوتها

الايمان هو ... وهو مذهب ابي الحسن ... ومنهم من قال

٢٠٦

كما ان المواظبة على ذكر الله تعالى وعلى وظايف العبادات
يورث للقلب صفوة والاصرار على الذنوب يورث لها قسوة وربنا
قال الله تعالى انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت
قلوبهم واذا تليت عليهم اياته زادتهم ايمانا **وقال**
اهل الاثر اما ايمان الانبيا والملايكة فيقبل الزيادة ولا يقبل
النقصان لانهم معصومون وايمان العوام يزيد وينقص وما قاله
مالك فيه نظر فان كل موضع ذكر الله الزيادة فقد اثبا قبول
الزيادة عن نقصانه قبلها وقد اتفقنا على ان ايماننا ينقص عن ايمان
الانبيا والنقصان في الايمان لا يوجب ذما في جميع المواضع بل ينبي عن تراجعه
عن الاكمل وذكرنا اختلافهم في اشتراط الموافاة في حصول الايمان
في الحال لانهم يشكون في المعرفة والتوحيد فاذا قيل لهم امومنون
انتم حقا يقولون ان شا الله **ومنهم من يقول** ارجوا
فان الايمان المعتد به عند الله تعالى هو الذي يختم صاحبه عليه فلا يصح
عندهم ان يقولوا نحن مومنون حقا ولا ان يقولوا نحن من اهل
الجنة لا سيما وقد تعالى وعد الله المومنين والمومنات جنات تجري
من تحتها الانهار وهذا انما تلقوه من الشرع لا من اللغة والعقل وهذا
كقولهم ان الايمان في اللغة والشرع هو التصديق غير ان الشرع ضم
الى التصديق امورا كما قدمناه وهذا الذي ذكرناه مذهب سلف
اصحاب الحديث **قلت** وما ذكره اصحابنا رحمهم الله مناقشة
في اللفظ قال الله تعالى قالت الاعراب امنا قل لم تومنوا ولكن قولوا
اسلمنا وقد اخرج في الصحيح برواية عمر بن الخطاب رضي الله عنه

انه قال بينا نحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ طلع علينا
رجل شديد بياض الثياب شديد سواد الشعر لا يرى عليه اثر السفر و لا
يعرفه منا احد حتى جلس الى النبي صلى الله عليه وسلم واسند ركبتيه
الى ركبتيه ووضع يديه على فخذيه فقال يا محمد اخبرني عن الايمان فقال
الايمان ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله وتؤمن بالقدر خيره وشره
فقال صدقت قال فاخبرني عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة وتؤتي الزكوة وتصوم
رمضان وتحج البيت ان استطعت اليه سبيلا فقال صدقت الى اخر الحديث
وتقدم ذكرناه في ذم القدرية واذا فرق بينهما فنقول الشرع جعل الايمان
عبارة عن اعمال القلب والاسلام في وضع اللغة عبارة عن الاستسلام
والانقياد قال الله تعالى للخليل عليه السلم اسلم قال اسلمت وفي
الشرع عبارة عن الانقياد لله تعالى بفعل طاعه وهي اعمال الجوارح
ثم الاسلام للجوارح اما ان كان مطابقا لاعمال القلب او لم يكن مطابقا
لها فان لم يكن مطابقا لها كاسلام المنافقين كان الاسلام يغاير
الايمان ايضا اذا كان مطابقا لها كان الاسلام ايمانا يسمى به قال
اصحابنا رحمهم الله وسمي اقرار اللسان واعمال البدن ايمانا لانها
من شرائعه وتوابعه وامارته والعرب تسمي الشي باسم الشي اذا كان
دليلا عليه قال الله تعالى يرسل السماء عليكم مدرارا وقد ورد
به الشرع على ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايمان بضع وسبعون شعبة
فافضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذى عن الطريق

والحيا شعبة من الايمان وانما اطلق عليه لسموله له فعلى هذا
الايمان يزيد وينقص وان جعلنا الايمان عبارة عن التصديق فهو على
ما بيناه من التفصيل الا ان الاولى ان الايمان عبارة عن عمل القلب
دون الجوارح لان الايمان في وضع اللغة ادا ترى لما كان بمعنى التصديق
فان قيل الايمان لفظ شرعي لا لغوي **قلنا** اذا سلم
ان وضع اللغة ما قلناه فمن ادعى تصرف الشرع فيه فعليه بيانه
ثم الدليل على انه باق على وضع اللغة قول القايل فلان يؤمن
بالبعث بعد الموت وغير مومن به يعنون به انه مصدق ومكذب
وقال تعالى في قصة يوسف صلوات الله عليه وما انت بمومن لنا
اي ما انت بمصدق لنا ولو كنا صادقين وكذلك قوله تعالى اولئك
كتب في قلوبهم الايمان وقوله تعالى امنا بافواههم ولم تومن
قلوبهم ومن يومن بالله يهد قلبه وكذلك الحديث الذي اخرج
في الصحيح برواية اسامة بن زيد رضي الله عنه قال بعثنا رسول الله
صلى الله عليه وسلم الى ناس من جهينة فاتيت على رجل منهم فذهبت
اطعنه فقال لا اله الا الله فطعنته فقتلته فجيت الى النبي صلى الله عليه
وسلم فاخبرته فقال قتلته وقد شهد ان لا اله الا الله قلت يا رسول
الله انما قال تعوذا قال فهلا شققت عن قلبه هذا دليل على ان الايمان
من عمل القلب وكيف لا نقول ذلك والرب تعالى فرق بين الايمان
والعمل بالجوارح في مواضع عدة مثل قوله تعالى الذين امنوا وعملوا
الصالحات ومن يومن بالله ويعمل صالحا ومن ياته مومنا قد عمل الصالحات
ومن يعمل من الصالحات وهو مومن يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة

يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام يومنون بالغيب ويقيمون الصلوة
وامثال هذه كثير وكذلك الاجماع منعقد على ان الايمان شرط
كل عبادة ومن لم يكمل ايمانه لا يصح عبادته ومن فسدت عبادته لا تفسد
ايمانه ولذلك اجمع المسلمون على ان عصاة المسلمين يصح صومهم
وصلوتهم ومن لم يكن مومنا لم يصح صومه وصلوته ولذلك الفاسق
من اهل الجهاد العنيمه ولو لم يكن مومنا لما استحق الغنيمه وكذلك
اذا مات العاصي يصلي عليه ويدفن في مقابر المسلمين فثبت بهذه
ان الايمان من عمل القلب **فان قيل** التصديق ايضا قد يكون
باللسان فانه اذا قال لغيره صدقت يقال صدقه **قلنا**
بلى ولكن توسعا ومجازا لدلالته على ما في القلب والدليل عليه قوله
تعالى ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمومنين
وقالت الاعراب امنا قل لم تومنوا ولكن قولوا اسلمنا ولما يدخل الايمان
في قلوبكم وقوله تعالى اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله
والله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون وانما
قال ذلك لان الشهادة تقتضي مشهودا عليه وكانهم قالوا
نشهد على قلوبنا بالعلم بصدقك **اما الموافاه** قال الامام
محمد بن اسحق بن خزيمه رحمه الله تعالى انا مومن حقا والى هذا مال الاستاذ
ابو بكر بن فورك ومن اصحابنا من لم يجعل الموافاه على الايمان شرطا
في كونه ايمانا حقيقيا في الحال وان جعل ذلك شرطا في استحقاق
الثواب وهذا اختيار الاستاذ ابي اسحق ومذهب المعتزله والكراميه
وكلام القاضي يدل عليه والى هذا مال امام الحرمين فقال الايمان

٢٠١

ثابت في الحال قطعا والايمان الذي هو على الفور كايمان الموافاة من حيث
ردا النظر الى حقيقتهما واداتهما احل انما تفترقان في ربط الثواب به وكذلك
لا يوجب تغيير حقيقة الايمان تحققه وهو ان الايمان هو التصديق
والمعرفة فمن اتى بهما اوجب له الحكم قطعا وهو يعرف من نفسه
ايمانه وتصديقه ومعرفته على الحقيقة فان ورد في المستقبل ما يزيله
خرج لذلك عن ربط الثواب به ولا يقال نبينا انه لم يكن معرفة
وتصديقا مامورا به واستشهدوا بالصلوة وغيرها من العبادات
فانه لا يتوقف صحتها على الموافاة بحقيقة وهو ان الذي اتى به
في الحال مامور به او منهي عنه لا سبيل الى القول بانه منهي عنه فبقي
انه مامور به وكان ايمانا وما هذا الا كالكافر الذي اسلم فان كفره
عند تحققه كان كفرا من غير ردا النظر الى الموافاة كذلك في الايمان

اما الذين قالوا بالقول الاول **تمسكوا** بان الايمان
عبادة العمر وهو كطاعة واحدة من الصلوة والصوم ونحوهما
يتوقف صحة اولها على سلامة اخرها فان من شرع في الصلوة و في
معلوم الله تعالى انه لا يتمها فليس ذلك بصلوة حقيقة لكن
الذي مضى على السداد له صورة الصلوة كذلك قولنا في الايمان
ولهذا لا شك انه لا يسمى في الحال وليا ولا سعيدا ولا يقال انه معتد به
عند الله تعالى وكذلك الكافر لا يسمى به شقيا **فنقول**
لهذا القائل اتشكون في ايمانكم في الحال ام لا ولا سبيل لهم الى الشك
فانه ممتثل لما امر به من المعرفة والتصديق على ما في الباب اما لا ندري
خاتمة امره وذلك لا يغير حقيقة ما هو ثابت في الحال كالمحل الاسود

فانه لا سبيل الى انكار السواد لجواز طريان ياض من بعد كذلك هاهنا
احل لسنا نعلم انه كتب فى جريدة السعدا ام فى جريدة الاشقيا اما انكار
نفس الايمان حقيقة فلا سبيل له اما اطلاق القول بكونه شقيا
او سعيدا هو اخبار عن الثواب والعقاب فى الاخرة لا عن وجود الايمان
حقيقة **فان تمسكوا** بقوله تعالى الا ان اوليا الله لا خوف عليهم
ولا هم يحزنون وكذلك قوله تعالى والله ولى المومنين وكذلك قوله
وعد الله المومنين والمومنات جنات تجرى من تحتها الانهار وامثال
هذه الايات قالوا لا شك ان المومن الذى لا يختم على الايمان لا تتناوله
هذه الايات **قلنا** انما اجرى الكلام مجرى الغالب المعتاد
فان الظاهر الغالب ان المومن يفوز بالموافاة ويوفقه الله تعالى لذلك
والذى يحقق ما قلناه انه كما قال تعالى وعد الله المومنين وكذلك
قال من كان عدوا لله وملائكته ورسله وجبريل وميكايل فان الله عدو
للكافرين فليس من ذلك ان الكافر الذى ختم عاقبة امره بالاسلام
والايمان ان لا يكون كافرا فى الحال ولكن المراد به ان من هو كافر ويموت على كفره
الى الموت كذلك هاهنا والله ولى المومنين يعنى اذا كان مومنا موافيا
حقيقة وهو ان يرتب الثواب او العقاب على الايمان والكفر امر وان
الايمان والكفر والاشيا لا تنقلب حقيقتها عن ما عليها بشرط تاخرهما
او عدم ربطه بها وكيف لا نقول ذلك وهو ان فى الحال اذا لم يكن مومنا لزم
ان يكون كافرا لان المكلف لا بد وان يكون موصوفا باحدهما اذ منع المكلف
عروه عنهما محال واذا كان كذلك فاذا لم يكن مومنا لزم ان يكون كافرا فى ا
واطلاق لفظ الكفر عليه محال وكيف يطلق ذلك عليه وقد اسلم او امر الشرع

ونواهيه **قال** شيخنا الامام رحمه الله ولو قال قايل
المكلف ادا الى تحصيل الايمان والمعارف والاعتقادات فلم يصل فيه من القول
او الفعل او الاعتقاد ما يخرم ايمانه شرعا فالمامول من فضله تعالى وكرمه
ورحمته ان يعصمه من الشبهات ولا يقطع عنه مواد اللطف الى ان يوافى الله
تعالى به **ثم نقول** لمن يقول بالموافاة هل هم مومنون حقا
قالوا نحن مومنون حقا ان شا الله وانما يقولون ذلك لان الايمان
المعتد به عند الله تعالى هو الذى يختم صاحبه عليه **قلنا**
قد اجمعنا ان من مات على شى لا يوجب انقلاب ذلك الشى عن حقيقته
ثم يلزمهم على قود كلامهم ان يقولوا الكافر كافر ان شا الله قالوا المومنون
انما يستثنون فى هذه الكلمة رجا من الله تعالى ان يثبتهم عليه كما اخبر الله
تعالى عنهم انهم قالوا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وليس للمومن
رغبه فى ان يثبت الله الكافر على كفره فلهذا لا يقولون كافر ان شا الله
قال شيخنا الامام رحمه الله قد رايت فى كلام الاستاذ
ابى اسحق رحمه الله ان المومن انما يكون مومنا حقا اذا حقق ايمانه بالاعمال
الصالحه كما يقال عالم حقا اذا عمل بما علم وتمسك فى ذلك بقول الله تعالى
انما المومنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم اياته
زادتهم ايمانا وعلى ربهم يتوكلون الذين يقيمون الصلوة ومما رزقناهم
ينفقون اولئك هم المومنون حقا **قلت** الخلاف فى هذه
المسله مناقشه لفظيه غير معنويه وذلك لانا اذا قلنا انه فى الحال
مومن يعنى من ذلك قيام الايمان والتصديق به وهذا لا سبيل الى انكاره
فان المومن من قام به الايمان كالعالم من قام به العلم والمتحرك من قامت به الحركه

ومن قال بالموافاة اطلق لفظ المومن على من قام به الايمان بشرط حصول
الثواب به ولا مساحه في الاطلاق بعد الاتفاق على المعنى الا انا قلنا
ان حقيقة لغة وشرعا اما الحقيقة وهو ان المومن من قام الايمان
والتصديق به كالعالم من قام به العلم واما اللغة وذلك ان لفظ الايمان
اذا وصل بالبا كان معنى التصديق وهم يسلمون لنا ذلك الا انهم يدعون ان لفظ
الايمان منقول من اللغة الى الشرع يستعمل في غير موضوع العرب ونحن لا نسلم
تصرف الشرع فيه بل الشرع ورد باعتبار ما هو وضع العرب من غير تصرف فيه
والدليل عليه ان الشرع اذا امر المكلف بالايمان فامن بعد ممتثلا موافقا
مطيعا ولهذا اذا امره بالصلوة والزكوة وساير العبادات واذا اتى بها الحكم
بصحتها في الحال وان قالوا انه منقول من اللغة الى الشرع قد تصرف فيه فقد
اجبنا عنه **فان تمسكوا** بقوله صلى الله عليه الايمان بضع وسبعون
شعبة **قلنا** المراد به شرايع الايمان فان العرب تسمي الشي باسم
الشي اذا كان من مقتضاه متفرعا عليه قال الله تعالى خبرا عن صاحبي السجن
اني اراني اعصر خمرا اطلق لفظ الخمر على العنب لانها من مقتضاه والذي يدل
على ان المراد به ما ذكرناه من الايات والاحاديث المفرقة بين اعمال الجوارح
والقلب **اما من قال** الايمان هو الاقرار المجرد فهو خلاف
الاجماع فان المنافق لا يقال هو مومن وكيف لا نقول ذلك وقد قال تعالى
ومن الناس من يقول امنا بالله وباليوم الاخر وما هم بمومنين وكذلك قوله
اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله
والله يشهد ان المنافقين لكاذبون اتخذوا ايمانهم جنة الحديث انما يجري
على المنافق احكام الايمان لوجود الاقرار الذي سمعنا منه لان الله تعالى

جعل ذلك علامة لاجرا الاحكام عليه كما انه جعل قول الحائض طهرت
امارة لجواز قربانها وليس قوله طهرت هو الطهر بل هو امارة للطهر
وكذلك اذا قال الرجل هذا المتاع لي يجوز شراه منه واذا قال اني مسلم
حلت ذبيحته ومناكحته ويستدل بكل انه تمسكنا بها على ان محل الايمان
القلب ثم يلزمهم ان من نطق بكلمة الشهادة ولم يعرف معناها يكون مومنا
ولا جواب عنه ولان الله تعالى قال وعد الله المومنين والمومنات
جنات تجري من تحتها الانهار وامثال ذلك من الايات فيلزم ان يكون
المنافق من اهل الجنة وقد قال تعالى في حق المنافقين ولا تصل على احد منهم
مات ابدا ولا تقم على قبره انهم كفروا بالله ورسوله **ثم نقول**
لمن يتكلم على قود كلامهم هذا ان المكره على كلمة الكفر غير مومن وقد انعقد
الاجماع على انه مومن **ثم نقول** اذا اقر المنافق بالايمان
مع علمه بانه منافق ونقر مع غيره بانه كافر يلزم ان يكون مومنا كما في ا
تمسكوا بقوله صلى الله عليه وسلم امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا
ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ويقيموا الصلوة ويوتوا الزكوة
فاذا فعلوا ذلك فقد عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحق الاسلام وحسابهم
على الله **قلنا** هذا دليل على اجرا الاحكام عليه ظاهرا لان الاحكام
منوطة بالامارات على الاسلام وقد وجدت وهذا لا ننكره وانما الخلاف
في كونه مومنا وليس في الحديث دليل على انه مومن **فان قيل**
اذا كان محله القلب فلا اطلاع لاحد عليه فوجب على هذا ان لا يعرف مومن
قط **قلنا** كل مومن يعرف ايمان نفسه قطعا ولم يكلف معرفة
ايمان غيره قطعا وقد قال سبحانه وتعالى من فتياتكم المومنات والله اعلم

بايمانهن ثم قال فان علمتموهن مومنات اى غلب على ظنونكم ايمانهن
فان الظن الصادر عن الاجتهاد سمي علما توسعا ولان من مذهبا لهيشميه
ان المومن جزء من البدن لا يدرى مكانه وهم لا يعلمون ذلك المكان فان
قال واما الدين قلنا الدين يقرب معناه
من معنى الاسلام وهو في وضع اللغه عبارة عن المجازاه وكذلك الانقياد
وكذلك القهر يقال دان يدين دينا جازاه وقهره وانقاد له وعرف
الشرع فيه يصرف الى دين الاسلام قال الله تعالى ان الدين عند الله الاسلام
وقالت المعتزله الاسلام هو الايمان ومتساويا
في ذلك بقوله تعالى فاخرجنا من كان فيها من المومنين فما وجدنا فيها غير
بيت من المسلمين وهذا لا حجة لهم فيه فان الغالب ان كل مومن مسلم
وان لم يكن كل مسلم مومنا هذا من جهة الاطلاق ثم المومنون الذين كانوا
في مداين لوط عليه السلم هم المسلمون المومنون بالتصديق والاقرار والعمل
بالطاعة والله الموفق والمعين

القول في التكفير والتضليل والتفسيق

الكفر في اللغه عبارة عن الستر والتغطيه يقال كفر يكفر كفرا وكفرانا
اذا انكر النعمة وكفر اذا انكر المنعم وجحده وكفر اذا ستر الشى
التكفير المجاوز عن الحد ويعدى بعن واوما الانسان براسه للكبير
او الرئيس ويعدى باللام وفي الحديث اذا اصبح ابن ادم فان الاعضا كلها تكفر
للسان فيقول اتق الله فينا فانا نحن بك فان استقمت استقمنا
وان اعوججت اعوججنا والتكفير عن الكفارة ويعدى بعن والنسبه الى الكفر

والكافر الليل الدجوجي وكذلك البحر والنهر العظيم والكافر الزراع
والكافر كم العنب قبل ان ينور والكفرى والكافور غلاف الطلع
والكافر الارض المستويه والارض الذى لا ينزل بها ولا يمر بها احد لبعده
عن الناس والنبت كافر لانه يستر الارض والكافر نهر معروف ورجل كفرين
عفرين اى خبيث والكفر العصا الصغير والكفر ما يطلى به السفن ومغيب
الشمس كافرها وتعالى قد اخرجوكم من القريه كفرا كفرا اى اذلا مقادين
اما فى الشرع فهو عبارة عن ستر اوامر الله تعالى ونعمه لجحوده وانكاره
قلت وهو على اقسام ثلثه كفر بالله وكفر برسوله
وكفر بالاحكام الشرعيه **القسم الاول** الكفر بالله
وهو على انواع اربعه **النوع الاول** الجهل بالله
كالدهريه والانلمه الذين انكروا الاله **النوع الثانى** الذين قالوا
لقدمه على الاطلاق لاسنادا لعالم اليه كالقائلين بالعله والمعلول
فانهم قالوا بقدمه على الجمله الا انهم لم يصفوه بكونه حيا عالما قادرا
مريدا متكلما **النوع الثالث** الذين وصفوه بكونه حيا الا انه
اسوا معه شريكا كالثنويه وبعض الفلاسفه المتقدمين الذين قالوا
بالبارى والنفس الحيان **النوع الرابع** الذين عرفوا الله ثم انكروه
عنادا **القسم الثانى** الكفر برسوله وهو على ضروب خمسه
الضرب الاول الذين قالوا ما سحاله بعثه الرسل
كجماعة من البراهمه **الضرب الثانى** الذين اطلعوا على جواز
بعثه الرسل الا انهم قالوا لم يبعثهم الله لانه لا فائده فى بعثهم لانهم
لو بعثوا لكانوا يامرون بما يستحسنه العقل وينهون عما يستقبحه العقل

والعقل مستقل بدركها وهم جماعة من البراهمة **الضرب**
الثالث الذين قالوا بنبوة الرسل الا انهم انكروا نبوة نبينا محمد صلى الله
عليه وسلم كاليهود والنصارى **الضرب الرابع** الذين سلموا ا
نبوته الا انهم يقولون كان مبعوثا الى العرب كالعيسوية **الضرب**
الخامس الذين علموا نبوته ولكنهم كتموه وانكروه عنادا واستكبارا ا
كاحبار اليهود وابي طالب **القسم الثالث** الكفر بالاحكام
وهو على وجهين **الوجه الاول** الذين لم يقبلوا الاحكام
كابليس وكذلك من انكر وجوب الصلوة والصوم وغيرها من الاحكا م
الثابتة بالاجماع اما مانعوا الزكوة لم يكونوا مرتدين عند الشافعي على معنى
انهم ارتدوا عن الاسلام ولكن يطلق عليهم لفظ الردة لانهم ارتدوا عن دفع حق
واجب مع اعترافهم بوجوبه وقال ابو حنيفة هم مرتدون لانهم انكروا وجوبه
الوجه الثاني الذين قبلوا الاحكام الا انهم اتو باحد اسباب الكفر
كالتلقيب بقلنسوة المجوس وشد الزنانير على الوسط فهذه عشرة انواع
من الكفر قد يكون اصليا وقد يكون ردة والردة افحش ولهذا لا يقر المرتد
بالجزية والاسترقاق **قال** القاضي رحمه الله الكفر خصلة
واحدة وهو الجحد بالله تعالى او الجهل به ومنهم من جعل الجحد جهلا ومنهم
من قال الجحد يتضمن الجهل والجحد ضد التصديق الذي هو قول
في النفس المتضمن علما فمتى علمنا جاهلا بالله تعالى وجاحدا لوجوده حكمنا
بكفره ومتى علمنا انه معتقد لمذهب لا يصح مع مقامه عليه معرفة الله تعالى
علمنا بذلك انه كافر ومتى ورد الشرع بجعل بعض افعال الجوارح او القلوب
علامة على كفر من وقع ذلك منه حكمنا بكفره لكون ما ظهر منه دلالة على كفره

قال واعلم ان التكفير والتبري طريق العلم بهما السمع دون
العقل المحض وجملة الخلاف على ضربين خلاف مع الخارجين عن الملة المنكرين
بكلمة التوحيد واثبات النبوة اعني نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وخلاف
مع اهل القبلة المنتسبين الى الملة **فاما الخلاف** مع الخارجين
عن الملة فعلى ضربين احدهما خلاف مع منكري الصانع **والثاني**
خلاف مع منكري النبوات **اما** الخلاف مع منكري الصانع على ضربين احدهما
خلاف مع القائلين بقدم العالم من غير اسناده الى علة **الثاني** خلاف
مع القائلين بقدم العالم واسناده الى علة موجبة **اما** الخلاف مع منكري
النبوات فعلى قسمين احدهما انكار اصل النبوة كالبراهمة **والثاني**
انكار بعض النبوات كاليهود والنصارى فهو لا كلهم كفرة **اما**
الخلاف مع اهل القبلة فعلى ضربين خلاف في الاصول وخلاف في الفروع
اما الخلاف في اصول الدين كانكار الصفات والرؤية والكلام
وغير ذلك فالمصيب عندنا واحد والباقون على الخطا **ثم قال**
القاضي رحمه الله اذا كان الخلاف ينقسم الى ما هو صريح في الكفر والى ما
يودي اليه والى ما لا يودي اليه فلا بد من تفصيله لئلا يتسارع الناس
الى تكفير كل من خالفهم فان هذا باب عظيم في الدين والموالاة والمعاداة
في الله متعلقة به هذا ما قاله القاضي رحمه الله **اما**
الاستاذ ابو بكر رحمه الله ذكر في هذا المعنى فصلا **وقال** نذكر اولا
معنى التاويل وهو الرجوع بقول القائل الى مراده **ثم قال**
تاويل اللفظ على ضربين احدهما تاويله على ما لا يحتمله اللفظ والثاني
تاويله على ما يحتمله **اما الاول** فبدعة وضلالة والثاني

على ضربين احدهما ان يكون اللفظ يحتمل معنيين على حد سوا كما قلنا
في الاستطاعة في اللغة فانها تكون بالبدن وتكون بالمال واذا حمل
بعض العلما الاستطاعة في قوله تعالى من استطاع اليه سبيلا على استطاعة
البدن وحمل بعضهم على استطاعة المال واللفظ يحتمل كان الرجوع
الى الترجيح والثاني ان يكون اللفظ يحتمل معنى وهو الظاهر فيه
الا انه يحتمل وجها اخر لا بد لكل القوه فهذا ان ساعده دليل كان يقدما
على التاويل الاظهر مثل ان يعضده اجماع او قياس جلي وقال بما اخطا في
التاويل على وجهين احدهما في الاصول والثاني في الفروع ولا بد من الوقوف
على ما يرد به من الاصل والفرع فمن الناس من قال الاصل ما لا يقبل النسخ
والتبديل ولا يجوز ان يرد الامر بخلافه **ومنهم من قال**
الاصل ما فيه دليل مقطوع به فان الشرعيات ما يكون المخطي فيه كافرا
بدليل مقطوع به وان كان يجوز وورود الامر بخلافه كمن خالف
في الصلوات وقال انها اقل من الخمس واكثر وكمن خالف في ان القبلة
هي الكعبه واما قول كل من اجتهد في الفروع مصيب او الواحد منهم مصيب
لا بعينه في المسايل الشرعيه التي ليس فيها نص مقطوع به ولا اجماع ولا قياس
جلي مقطوع فمن قال ان شهادة حين عدلين ظاهرهما العداله لا تقبل كفر
ومن قال شهاده عبدين عدلين تقبل او لا تقبل فهذا يكون
من مسايل الفروع **فاما** التاويل الالفاظ فيما يجري مجرى
الاصول فما كان خلافا في اللفظ وليس في العقل ما يرجح احدهما ويكون
الرجوع فيه الى السمع او الى اللغة فلا يكون الخلاف فيه مقتضيا تكفيرا
ولا تضليلا ولا تفسيقا ايضا وان قلنا انهم اخطاوا في التاويل

ومن هذا الباب الخلاف في الوعيد فان في العقل دليلا على جواز ادخال
المومنين النار فاذا ورد الخبر في مرتكبي الكبائر وكان اللفظ يحتمل القول
بالوعيد ويحتمل غير ذلك وليس في الراى مرجح لاحدهما قطعا لم يكن
الخلاف فيه يوجب تفسيقا ولهذا قال الشافعي رحمه الله عليه اقبل
شهادة من قال بالوعيد والخوارج الا الخطابيه لانهم اذا قالوا بالوعيد
ثم سددوا الامر في ذلك فهو ابعد من التهمه لا سيما اذ اعتقدوا ان
الكذب كفر والخطابيه قوم يشهد بعضهم لبعض من غير معرفه اذا اتفقوا
في المذهب هذا ما قاله الاستاذ وفيه ضرب من الاشكال فان من اعتقد
ان مرتكب الكبيره يخلد في النار كالكفار فهذا امر عظيم يحتاج ان يفسق
قايله ويضلل ان لم يكفر وكان هذا القائل انكر الشفاعه
فاما اذا ادى الى دفع اصل مقطوع به او كان يخالف الدليل
العقل فان الخلاف فيه يودي الى تخطيه وهل يكفر ام لا فيه خلاف
من العلما منهم من يكفرهم ومنهم من يفسقهم ويرجو
لهم الرحمه ولا يقطع بتابيد عذابهم وهم كاهل الكبائر من هذه
الامه وهكذا كل ما ادى به الفروع في العقليات الى سد الطريق
في التوحيد ويوجب خلاف الحق فالمخالف فيه كالمخالف في اصل من مسائل
الاصول كقول القدريه التي لم يكن شيا بفاعله ولا حصلت بالفاعل
على صفه من صفاته فهو يوجب التكفير على مذهب من يكفر المتاولين
فاما نفس الخلاف في ان المعدوم شي او لا لقوله تعالى ولا تقولن
لشي اني فاعل وقوله ان زلزله الساعة شي عظيم فانه لا يجب بهذا الخلاف
تكفير ولا تفسيق فان قال قائل ما معنى التفسير والتاويل

قلنا قال اهل اللغة التفسير تفعيل من الفسر وهو ابدا الشي
واظهاره تقال فسرت الشي افسره بالكسر اذا ابنته قال احمد بن محمد
الكارزنجي هو مقلوب من السفر يقال سفر يسفر سفرا اذا ظهر
يقال سفر وفسر كجذب وجبذ اما التاويل فمعناه صرف الكلام عن ظاهره
الى معنى يحتمله بدليل واصله من الاول اولا اي رجع ثم
قال الاستاذ وليس لشيخنا ابي الحسن رحمه الله كلام
في التكفير لا في اثباته ولا في نفيه الا انا تتبعنا كتبه واستدللنا
بالفاظه على ان مذهبه تكفير المتاولين منها قوله في كتاب الايضاح
في باب القدر ان قوما دانوا الاسلام وانتحلوه ثم خرجوا منه خروجا
ظاهرا حيث قالوا ان اعمال العباد ليست بقضاء الله تعالى ولا خلقه
فضاهوا المجوس وقال في الموجز اما انا فاقول من قال القران
مخلوق فهو كافر لان الله تعالى قال خبرا عن الكفار انهم قالوا
ان هذا الا قول البشر ثم قال تعالى ساصليه سقر وقال
في كتاب النوادر في باب المعلوم والمجهول هل يجوز ان يكون الباري تعالى
معلوما من وجه مجهولا من وجه اخر ثم قال على طريقة من قال بتكفير
المتاولين من اصحابنا يجوز من طريق العقل ولا يجوز من طريق الشرع
لاجماع الامة على انه لا يجوز ان يكون الانسان مومنا من وجه كافرا
من وجه فلو قلنا انه يعلم من وجه وجب ان يكون مومنا من ذلك
الوجه وكافرا بالوجه الذي جهله وذلك لا يجوز وحكى القاضي
ابو بكر عن ابي الحسن رحمه الله عليهما انه قال في النوادر عند سواله نفسه
هل يعرف الله تعالى من اعتقد انه جسم فقال ان هذا القايل



غير عارف بربه وانه كافر به قال القاضي رحمه الله
كذلك القول عنده على من زعم ان كلام الله مخلوق وانه لا علم له
ولا قدرة قال وقال في موضع اخر اذا لم يقل القايل بان الله جسم
ما يوجبه عليه قوله انه مولف مصور وانه غالط في هذا القول وانه
غير كافر لانه لا يطرد قوله في موجبه قال القاضي وهذا
يدل من كلامه على ان كل من قال قولا يوجب عليه الكفر لا يكفر بنفس
القول متى لم يقل بالذي يوجبه عليه قوله قال وهذا القول
اشبه باصله وما ذهب اليه في الكفر والايمان لانه يقول الايمان خصلة
واحدة وهو العلم بان الله تعالى موجود والكفر خصلة واحدة وهو
الجهل بوجوده قال وقال في اول كتاب مقالات الاسلاميين اختلف
المسلمون بعد نبيهم صلى الله عليه وسلم في اشيا ضلل بعضهم بعضا وتبرا
بعضهم عن بعض فصاروا فرقا متباينين الا ان الاسلام يجمعهم ويعمهم
فهذا تصريح منه بانهم مسلمون مع اختلافهم فيما ذكر عنهم الا من قال
قولا ورد التوقيف او الاجماع بانه لا يكون الا من كافر او بما يمنع من القول
به وجود العلم بالله وتصديق رسله في معتقده فيكون القائل بذلك
كافرا هذا ما حكاه القاضي رحمه الله ثم قال
القاضي وقد افترق اصحابنا في هذا الباب فرقتين فقال قائلون كل
من اول تاويلا يوجب عليه قولا يكفر بالله عند الامة فهو كافر وان لم
يعرف بما يؤول اليه قوله وكل من اول تاويلا لا يوجب عليه كفرا
بل عصيانا دون الكفر وقد نهي بادلته ذلك فهو عاص بتاويله غير مكفر
محصول كلام القاضي ان من قال قولا اجمعت الامة على تكفيره فانه يكفر

ومن لم يجمعوا على تكفيره فلا يكفر وحكى شيخنا الامام رحمه الله
عن القاضي انه قال لو كفرت احدا لكفرت المعتزلة بقولهم المعدوم شئ
قلت وهذا انما اطلق في حق من قال المعدوم شئ
وجوهر وعرض ومتحيز وقائم بالجوهر كما قاله المعتزلة والشحام
لانه يصح بتقدير انه لم اما من اطلق لفظ الشئ موافقة لكتاب الله
تعالى ولا يزيد على ذلك كما قاله بعض اصحابنا فكلا وحكى ان الاستاذ
رحمه الله سئل وقيل له ما تقول في مخالفينا في الاصول قال نقول
فيهم ما يقولون فينا وهذا احسن جدا ثم قال الاستاذ
رحمه الله في المحصل ان التكفير امر يتعلق بالشريعة فما قامت عليه الدلالة
الموجبة للعداوة تلقينا بالقبول وما لا دليل عليه امتنعنا عنه وقد تقرر
في الشريعة ان من كفر مسلما احصل بالكفر بدليل ما اخرج في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل قال لاخيه كافر
فقد باء به احدهما وايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يرمي رجل رجلا بالفسوق ولا يرميه بالكفر الا ارتد عليه
ان لم يكن صاحبه كذلك واذا كان كذلك نقول في الجملة من كفر
واحدا من اهل الحق على مسئلة في صحته بالدليل فقد انفرد
بالكفر ومن لم يخالف ما اتفق عليه كل الامة في العصر الاول كان
من جملة اهل الملة ثم لهما لقاب فمنهم القدرية جعلهم رسول الله
صلى الله عليه وسلم مجوس هذه الامة ومنهم الرافضة قال
صلى الله عليه وسلم هم يهود هذه الامة فجعلهم من الملة ثم قال
والعلامة فيهم انهم يسبون ابا بكر وعمر قال ولو وجد من هولاء المخالفين

٢١٥

من لم يقدم على التكفير كفتيا بعض المعتزلة من جوز رؤية الله تعالى مع
نفي المحاذاة والمقابلة والحلول فانه لا يكفر بهذه المقالة لانه جهل
بالعلم والرؤية فان من قال مسايلة على هذه الطريقة ولم يخرج مما
اجتمع عليه الامة لم يطلق عليه الكفر مماحاة للحرج وهو قوله
صلى الله عليه وسلم من وقر صاحب بدعة فقد اعان على هدم الاسلام
هذا جملة كلامه رحمه الله عليه وفي معظمه ابهام **فان قال**
قايل روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ليأتين
على امتي كما اتى على بني اسرائيل حذو النعل بالنعل حتى ان كان منهم من اتى
امه علانية يكون في امتي من يصنع ذلك وان بني اسرائيل تفرقت على اثنتين
وسبعين ملة وتفترق امتي على ثلث وسبعين ملة كلهم في النار الا ملة
واحدة قالوا من هم يا رسول الله قال ما انا عليه واصحابي قال رسول
صلى الله عليه وسلم حكم بان الناجي واحدة والباقي هلكى فكانوا كفرة
قلنا هذا يعارضه ما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من صلى صلوتنا واستقبل قبلتنا واكل ذبيحتنا فذلك المسلم
الذي له ذمة الله وذمة رسوله فلا تخفروا الله في ذمته **ثم نقول**
هذا اخبار احاد فلا نتمسك بها في مظان القطع ثم ليس فيه كثير حجة
لانه صلى الله عليه وسلم صرح بدخولهم النار ولم يصرح بعدم خروجهم
فكيف نقطع بكفرهم **فان قيل** المفهوم من كلامه عدم
الخروج لان دخول النار يشمل الكل على وجه لم يشذ منها واحد على ما
قال تعالى وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا واذا كان
الكل واردها ثبت ان المراد بقوله كلهم في النار يعني كلهم غير خارجين الا ملة واحدة

قلنا هذا لا وجه له فانه لما نزل قوله تعالى وان منكم
الا واردها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امددون ما واردها
قالوا وما هو قال تمسك لهما النار كانها متن اهالة فاذا استقرت عليها
اقدام الخلائق برهم وفاجرهم ناداها مناد خذي اصحابك ودعي
اصحابي قال فلهي اعرف بهم من الوالدة بولدها فيخلصهم وينجو
المومنون ندية ثيابهم وان الخازن من خزان النار ما بين منكبيه مسيرة
سنة مع كل واحد منهم عمود له شعبتان يدفع الدفعة فيلقي
في النار تسع مائة الف او اكثر من سبعمائة الف واذا كان كذلك
فمعنى قوله صلى الله عليه وسلم كلهم في النار الا ملة واحدة يعني
ما حل النار كلهم الا ملة واحدة واذا كان كذلك فلا كل من احد النار
وطالا يخرج بل قد يخرج منها بعضهم على ما نذكر ان شاء الله في احاديث الشفاعة
والله الموفق المعين **فان قيل** روى الثعلبي في تفسيره برواية ابن
عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون
في اخر الزمان قوم يسمون الرافضة يرفضون الاسلام ويلفظونه فاقتلوهم
فانهم مشركون وفي ظاهر رواية عن ابن عمر رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي يا علي انت وشيعتك في الجنة
وسيجيء بعدي قوم يدعون ولايتك لهم لقب يقال لهم الرافضة فان
ادركتهم فاقتلهم فانهم مشركون قال يا رسول الله ما علامتهم
قال انه ليست لهم جمعة ولا جماعة يسبون ابا بكر وعمر **قلنا**
نحن لا ننكر ان من سب مسلما لدينه ويكفره فانه يكفر لما رويناه من قوله
صلى الله عليه وسلم ايما رجل قال لاخيه كافر فقد باء احدهما هذا في حق احاد

٣١٦

الإسلام عم

المسلمين فما الظن بالخلفاء الراشدين كيف ومن لا يرى الجمعة فقد خلع ربقة

مسألة ذهب الجاحظ الى ان الخارجين عن الملة كاليهود والنصارى والدهرية من نظر منهم فعجز عن درك الحق فهو معذور غير اثم ومن لم ينظر من حيث لم يعرف وجوب النظر فهو ايضا معذور وانما الاثم المعذب هو المعاند فقط وتمسك في ذلك بقوله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها وهولاء عجزوا عن درك الحق ولازموا عقايدهم خوفا من الله تعالى واذا انسد عليهم الطريق كانوا معذورين وما ذكره باطل لانه اما خلاف بعد انعقاد الاجماع وكذلك خلاف لادلة السمعية القطعية فانا كما نعلم انا امرنا بالصوم والصلوة نعلم ان اليهود والنصارى امروا بالايمان بالرسول صلى الله عليه ولذلك قوتل جميعهم وكان صلوات الله عليه يكشف عن موتز رهم ويقتل من انبت ولعدمه ونحن نعلم قطعا ان الكل ما كانوا معاندين ما لكن للنظر بل منهم من كان مقلدا معتقدا دين اباءهم والايات الدالة في القران على بطلان ما ذكروه كثيرة منها قوله تعالى ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار وقوله تعالى ذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم ارديكم وقال تعالى ان هم الا يظنون وقال تعالى في قلوبهم مرض اي شك قولهم انهم معذورون قلنا قد ذكرنا فيما اسلفنا انهم قادرون غير عجزه والله الموفق والمعين

مسألة ذهب عبد الله بن الحسن العنبري الى ان كل مجتهد في العقليات مصيب كما في الفروع وما ذكره خطا لاستحالة الجمع بين الادلة ونفي الادلة والاثبات

والنفي وذلك متناقض **فان قيل** السم حرم كون
الشي حلالا وحراما كذلك هاهنا **قلنا** سابور بعد
فان الحل والحرمة حكم الله تعالى ويجوز ان يرد بالحل في حق شخص بالحرمة
في حق اخر بخلاف النفي والاثبات والمنفي لانه لا يعقل وجوده بالاضافة
الى شخص دون شخص وسياتي بسط القول فيه ان شا الله في تصويب المجتهدين
ان شا الله الموفق والمعين ﴿ **اما الخلاف في الفروع**

مسئلة ذهب بشر المريسي ان في كل مسئلة من مسائل
الفروع حكم معين وعليه دليل قاطع فمن اخطاه فهو اثم ووافقه
على ذلك جميع نفاة القياس ومنهم الامامية وكذلك بعض القائلين
بالقياس منهم ابن علية وابو بكر الاصم والدليل على بطلان
ما قالوه مسلكان **الاول** احدهما ما سنذكره ان شا الله في تصويب
المجتهدين من ان هذه المسائل ليس فيها حكم معين
المسلك الثاني اجماع الصحابة على ترك النكير والاعتراض
على من خالف في مسئلة الجد والاخوة ومسئلة العول ومسئلة الحرام
وساير ما اختلفوا فيه من المسائل الفقهية وكانوا يتشاورون
ثم يتفرقون من غير انكار وكان لا يمنع البعض بعضا من فتوى العامة
ولا يمنع العامة من الاستفتاء منه وتقليده وقد تواتر هذا منهم
مع انهم بالغوا في تخطية الخوارج ومانعي الزكوة ومن نصب اماما
من غير قرشي او راى نصب امامين بل لو انكر منكر وجوب الصلوة والزكوة
وتحريم الزنا والسرقة لبالغوا في التاثيم والتشديد ولو كان في مسايل
الاجتهادات كذلك لاثموهم **فان قيل** قد نقل الانكار

٢١٧

والتشديد في بعض المسائل حتى قال ابن عباس الا لا يتقي الله زيد بن ثابت
جعل ابن الابن ابنا ولا يجعل اب الاب ابا وقال ايضا في مسألة العول
من شاء باهلته ان الله تعالى لم يجعل في المال الواحد النصف والثلثين
وقالت عائشة رضي الله عنها في مسألة العينة اخبروا زيد بن ارقم انه
احبط جهاده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم **قلنا**
تشديدهم في بعض المسائل دون البعض دليل على ان ليس كل مجتهد مصيب
وانما شددوا النكير في بعض المسائل لظنهم انهم في مخالفتهم خالفوا دليلا
قاطعا ولهذا اختص التشديد ببعض المسائل المعدودة

مسألة اختلف الناس في تصويب المجتهدين واختلف
الروايات عن الشافعي وابي حنيفة رحمهما الله فذهب قوم الى ان كل مجتهد
في الظنيات مصيب **وذهب** قوم الى ان المصيب فيها واحد
ثم اختلف الفريقان جميعا في انه هل في الواقعة التي لا نص فيها حكم معين
لله تعالى هو مطلوب المجتهد فالذي ذهب اليه محققو المصوبة
انه ليس في الواقعة حكم معين يطلب بالظن بل الحكم يتبع الظن وحكم الله
على كل مجتهد ما غلب على ظنه وهو المختار واليه ذهب القاضي رحمه الله
ثم قال القاضي رحمه الله كل مجتهد مصيب وان ما ادى اليه اجتهاده
فهو فرضه وان فرائض العلماء في ذلك مختلفة بحسب اختلاف اجتهاداتهم
وان فرض الواحد منهم يختلف في الاوقات بحسب اختلاف اجتهاداتهم فيها
وانه ليس عند الله حكم وحق فيها غير ما ادى اليه اجتهاد المجتهد
اذا لم يقصر في اجتهاده ولذلك يختلف فيه الشرائع وتختلف فيها فرائض
المكلف **وذهب** قوم من المصوبة الى ان فيه حكما معينا

هو المطلوب اذ لا بد للطلب من مطلوب لكن لم يكلف المجتهد اصابته
فلهذا كان مصيبا وان اخطا ذلك الحكم المعين **ونقل**
عن ابي حنيفة ان كل مجتهد مصيب وان كان الحق عند الله في واحد
بمعنى انه لو اراد ان ينص عليه لكان ينص على ذلك الحكم ولو لم يكن هناك
اشبه مطلوب لم يكن احد الاجتهادين اولى بالحق من الاخر وكذا حكى
قال الحاكم الشهيد في كتابه المترجم بالمنتقى قال هشام سالت محمدا عن
اختلاف اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في الحلال والحرام ام
اكله حرام الحق عند الله واحد فقال لي الحق عند الله واحد ولكن من اجتهد
واخطا فقد ادى ما كلف الله وما وجب عليه وما هو ماجور عند الله
مثل له قوم صلوا في يوم غيم واختلفوا في القبلة فكل صلى واحده
وكلهم قد اصابوا **اما** القائلون بان المصيب واحد لا بعينه فاتفقوا
على ان فيه حكما معينا لله تعالى لكن اختلفوا في انه هل عليه دليل ام لا
فقال قوم لا دليل عليه وانما هو مثل دفين من عثر عليه فله اجران
ولمن خاب عنه اجر واحد والذين ذهبوا الى ان عليه دليلا اختلفوا في ان
دليله قاطع ام ظني فقال قوم هو قاطع لكن الاثم محطوط عن المخطي لغموض
الدليل **وصار** قوم الى ان عليه دليل ظني ثم اختلفوا في ان المجتهد
هل امر باصابة ذلك الدليل فقال قوم لم يكلف المجتهد اصابته
لخفائه فلذلك كان معذورا وماجورا وقال قوم امر بطلبه فاذا اخطا
لم يكن ماجورا لكن حط الاثم عنه تخفيفا **والدليل**
على صحة ما اخترناه ان نقول نفرض الكلام في طرفين **الطرف**
الاول مسألة نص عليها الشارع وقد اخطا المجتهد النص لتقصيره

من جهته فلم يكن ذلك حكما في حقه ومثاله ان الرسول
صلى الله عليه وسلم صلى الى بيت المقدس بعد نزول جبريل وقبل الوصول
الى الرسول صلى الله عليه وسلم كانت الصلوة صحيحة وكذلك اهل مسجد
قبا يصلون الى بيت المقدس قبل ان وصل اليهم تحويل القبلة ما كانوا
مخطئين وكانت صلوتهم صحيحة وكذلك نقل عن ابن عمر رضي الله عنه
انه قال كنا نخابر اربعين سنة حتى روى لنا رافع بن خديج النهي عن المخابرة
فلم يكن حكما في حقهم قبل البلوغ ولم يكن ذلك خطا منهم **الطرف**
الثاني اذا لم يكن في المسئلة نص من جهة الشارع وهو سائر
المجتهدات التي لا يلحق فيها المسكوت بالمنطوق فما ساوا لجنبها دل
فليس فيها حكم معين اصلا لان الحكم ما هو الا تعلق خطاب الشرع بافعال
المكلفين اقداما واحجاما وهذا مفقود في المجتهدات ولانا قد ذكرنا ان
الحكم الشرعي متلقى من الشرع وما يتلقى من الشرع يثبت باثبات الشرع
فاذا لم يرد الشرع به بقي على العدم الى ان يجتهد **كحقيقته**
وهو ان الحكم هو المقول فيه افعل او لا تفعل وهذا خطاب والخطاب
يستدعي مخاطبا وهم المكلفون وكيف يقال هو مخاطب ولم يرد فيه
خطاب فكما لا يعقل كون المعلوم معلوما دون العلم لا يعقل كونه
مخاطبا به الا بالخطاب والتحقيق فيه وهو ان الحل والحرمة ما هو صفة
الاعيان وانما هو وجوب اتباع امر الشرع واذا لم يكن وصفا للاعيان
علم انه لا حكم في المجتهدات واذا ثبت ان لا حكم عند الله في المجتهدات
قبل الاجتهاد فنقول حكم الله في المجتهدات ما ادى اليه اجتهاد المجتهد
واذا كان كذلك فقد ادى اجتهاد كل واحد منهما الى غير ما ادى اليه

اجتهاد صاحبه فلا جرم الحكم في حق كل واحد منهما غير الحكم في حق الآخر
ولان مبنى قول القائل بتصويب الكل على ان المجتهد مامور بالاجتهاد وانما امر
بالاجتهاد ليحصل ما امكنه تحصيله وهو غلبة الظن وانما امر بتحصيل
غلبة الظن ليتبع ما غلب على ظنه اذ لو لم يكن مامورا باتباع ما يغلب
على ظنه لم يكن لتحصيل غلبة الظن فائدة واذا ثبت انه مامور باتباع ما يغلب
على ظنه وكان مصيبا اذ لا معنى للاصابة الا اتباع المامور به وهذا
واضح جدا **اما شبهتهم** قالوا مذهبكم يفضي الى الجمع
بين النقيضين وهو كون الشي حلالا وحراما وصحيحا وباطلا حتى كان
قليل النبيذ حلالا حراما وحلالا لا وخيار الشرط موروثا وغير موروث
ورهن المشاع صحيح وباطل وذلك متناقض في نفسه ولان فيه رفع الحجر
حتى ان كل مستفت جاز له في احاد المسائل ان يختار لنفسه اطيبها عنده
لان الكل حق **الجواب** قلنا هذا كلام من لا خبرة
له بالاصول جاهل بحقيقة التناقض بنى كلامه على ظن فاسد وهو
ان الحل والحرمة والصحة والبطلان وصف للاعيان حتى يستحيل كون
النبيذ حلالا وحراما كما استحال الشي الواحد قديما ومحدثا وما علمه
خطا او ليس يدري ان الحكم خطاب الله تعالى ولا يستحيل في العقل ان
يحل لزيد ما يحرم على عمرو كالمنكوحة فانها تحل للزوج وتحرم على الاجنبي
والميتة تحل للمضطر دون المختار والصلوة تجب على الطاهر وتحرم على الحائض
وامثال ذلك وانما التناقض اجتماع الحل والحرمة في حالة واحدة لشخص
واحد في فعل واحد من جهة واحدة اما اذا تعدد الفعل والمكلف فلا
تناقض فيه ولهذا لو صرح الشارع وقال كل مجتهد غلب على ظنه

ان قليل النبيذ حرام فهو حرام عليه وكل مجتهد غلب على ظنه
ان قليل النبيذ حلال فهو حلال ولهذا احل لبس الحرير لعبد الرحمن
وهو حرام على غيره ولو كان متناقضا لما صرح به الشارع **وقولكم**
ان كل واحد في احاد المسائل يختار اشبهها عنده قلنا هذا خطا
فان العامي ليس له الاجتهاد في احاد المسائل فانه لا يهتدي الى الدليل
في كل مسئله وانما له اتباع مجتهد يغلب على ظنه انه هو الافضل
والاعلم والاورع وهكذا نقول وعند ذلك اذا قلد عالما
يلزمه متابعته في كل ما يقول ولا يجوز له متابعة غيره **فان قيل**
هب انه ليس بمحال ولكن يفضي الى المحال وما يفضي الى المحال فهو محال
وبيانه وهو ان من انتمى الى مذهب الشافعي اذا تزوج حنفيه
ثم قال لها انت باين ثم راجعها فمذهب الرجل ان الرجعة ثابتة و
مذهب المراه ان الرجعة غير ثابته وكان للرجل مطالبتها بالوطي وللمراه
منعه عن ذلك وكذلك اذا تزوج بها بغير ولي فالمراه مطالبه بالوطي
وهو ممتنع عن ذلك وكان الوطي لواحد حلالا ولا وحراما وذلك مناقض
الجواب قلنا هذا اشكال مشترك فان الذي
تعارض عنده دليلان ولا ترجح لاحدهما على الثاني ما جوابكم عنه
فما هو جوابكم هناك جوابنا هاهنا فان هناك قلتم يتوقف ويطلب
الدليل من موضع اخر فنقول هاهنا يتوقف ايضا ويطلب
الدليل من موضع اخر **ثم نقول** لم لا يجوز ان يثبت
لاحدهما الطلب وللثاني الامتناع كما نقول في احد الوليين اذا ظن ان
احد الطفلين اتلف مال الاخر فلولي احدهما مطالبه ولولي الاخر الامتناع

ولو في الآخر دفعه اذا ظن انه اتلفه غيره وكذلك اذا باع احد
الوليين مال طفله واشترى ولي الاخر لطفله فانه ساغ لهما الا
ستقصا وذلك تناقض وكذلك اذا وجد المضطران قليل ميتة
لا يفي الا بسد رمق احدهما دون الاخر فان لكل واحد منهما اخذه
وللثاني دفعه **لم لقول** اذا نشات الخصومة بين
الزوجين يمكن ان يقال يرافع الامر الى حاكم البلد وكان اجتهاد
الحاكم اولى من اجتهادهما لضرورة دفع الخصومات فان لم يكن حاكم
نفعلهما حكم عالم يقضي بينهما ويحتمل ايضا ان يقال يتركان متنازعين
ولا نبالي بتمانعهما فانه تكليف محكمين في حق شخصين فلا تناقض غاية
ما في الباب ابهامه اذ اشتبه الامر بين الرجعان الى ما هو الاحوط ويمكن ان يقال
في ابتدا الامر يحكم بما هو الاحوط لهما **شبهة اخرى**
قالوا ان صح تصويب المجتهدين كان ينبغي ان يطوى بساط المناظرات
في الفروع لان فائدة المناظرة دعوة الخصم الى حكم ثابت
قلنا فائدة المناظرة هو البحث عن الحقائق ودقائق المعاني
فان المتناظرين اذا تناظرا سوسلان بمناظرتهما في اتيان النظر الى دقائق
المعاني اذ كل واحد منهما قد يورد على صاحبه معنى لا يتيسر له ذلك
بنفسه معاونا له على اثبات ما يغلب على الظن اثباتا للحكم عند
غلبة الظن لا ان الحكم ثابت قبله **شبهة اخرى**
قالوا المجتهد طالب والطالب لا بد له من مطلوب والمطلوب
لا يخلو اما ان كان حكما ثابتا او نفي حكم بطل ان يقال المطلوب نفي
الحكم لان المجتهد انما يجتهد للحكم لا لعدم الحكم واذا كان

كما قال الوحسير في العقود والفسوخ في الاملاك الرسالة وايضا
الفاضي سعد طاهر الا باطنا

المطلوب حكما علم انه ثابت بحقيقته وهو ان من اعتقد نفي شيء
يتخيل منه طلب ذلك الشيء وها هنا لما تحقق منه الطلب علم
ان المطلوب ثابت **قلنا** ها هنا مزلة الاقدام ومفصل الكلام
والمقام الذي يتحادس فيه اطراف الكلام وذلك لان المطلوب قد يكون
ثابتا وقد يكون جائزا للثبوت وها هنا في مسئلتنا ان لم يكن ثابتا
الا انه جائز الثبوت بحقيقته وهو ان الحكم والحالة هذه
يمكن ثبوته عند غلبة الظن واذا امكن ثبوته عند غلبة الظن
يطلب ما امكن ثبوته عند غلبة الظن وهذا كمن حاول ركوب البحر
فنقول له فانك ان غلب على ظنك السلامة فقد ابيح لك الركوب
وان غلب على ظنك الهلاك فقد حرم عليك الركوب كانت الحل والحرمة
منوطة بغلبة الظن ثم الحل والحرمة في الحال عرفناه بل انما ثبت
بعد غلبة الظن كذلك ها هنا وذلك واضح وعلى انه ان سلم مسلم
ان المطلوب ثابت الا ان المطلوب الوصف الذي يغلب على ظنه
انه مناط الحكم لا الحكم وذلك الوصف ثابت فاذا عثر على الوصف ثم يغلب
على ظنه كونه مناطا للحكم ثبت الحكم عنده والا فلا **فان**
قيل قد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال اذا حكم الحاكم واجتهد واصاب فله اجران واذا حكم فاجتهد
واخطا فله اجر واحد قالوا واذا كان الكل مصيبا فما معنى قوله
واخطا **قلنا** الخطا المجوز اي الخطا هو ان يكون مقصرا
في ذلك ولا يدري انه مقصر بل ظن انه استوعب جميع ما امكنه استيعابه
ثم غفل عن وجه اذ الانسان قد لا يحصره الوجوه في حالة واحدة

مع استكمال شرايط الاجتهاد وعند ذلك يكون مخطيا
وله اجر واحد ويحتمل ان يكون المسئلة فيها نص لم يبلغه وعند ذلك
يجوز له الخطا عليه ويكون له اجر واحد والله الموفق والمعين

القول في الاعادة

وما يتعلق بها من احكام الاخرة

الكلام في الاعادة ينحصر في فصلين احدهما في جواز الاعادة والثاني في وقوعها

الفصل الاول في جواز الاعادة اعلم ان بعض
المنتمين الى الاسلام صاروا الى جواز الاعادة ثم يرجع محصول كلامهم
الى انكارها فان عندهم الجواهر لا تعدم بل يتفرق اجزاوه وتتفتت
ثم الرب سبحانه وتعالى يجمعها ويولفها ويعيدها الى ما كان عليه
فهي معنى الاعادة ويعزى هذا المذهب الى الكراميه اما الاعراض
ذهب بعض الاصحاب الى انها لا تعقل اعادتها لان المعاد
معاد لمعنى وقيام العرض بالعرض محال وهذا لا وجه له بل الصحة
جواز اعاده الاعراض وليس المعاد معاد لمعنى وانما هو كالنشاة الاولى
الا انه اذا خلقه ثانيا سمي اعاده جديدا للقب والاسم ثم العرض
اذا اعيد يجوز اعادته في محله وفي غير محله اما المعتزله جوزوا
اعاده الجواهر اما الاعراض قالوا هي منقسمه الى ما لا يبقى كالاصوات
والارادات فلم يجوزوا اعادتها لاختصاص وجودها باوقات في معلوم الله
تعالى ولو اعيدت بعد العدم لبطل اختصاصها بالاوقات اما ما يبقى
فهي ايضا منقسمه فما هو مقدور العباد ولا يجوز من العبد اعادته
ولا من الله تعالى واما ما ليس مقدورا للعبد فيجوز من الله تعالى

اعادته **والدليل** على جواز الاعادة ان الاعادة احداث
كالنشاة الاولى واذا عقل الاحداث عقلت الاعادة اذ لا تفترقان الا
في الاوقات والاوقات لا اثر لها في وجودها ولهذا الوقت النشاة الاولى
في الوقت الذي فيه الاعادة لعقلت النشاة فيه والذي يحقق ما قلناه
ان المنفي عن حدوث بمثابة المنفي الذي لم يحدث اصلا واذا كان النفي
بعد الوجود كالنفي السابق لم لا يجوز الاعادة بعد النفي كالوجود
السابق وما ذكروه من اختصاص الاعراض وجوابه لم وفيه حسم باب
الحوادث في الجواهر وقد مضى الكلام فيه **فان قيل** اذا تحقق
الاسبقا ولم يوصف من صفات الاثبات فلم يبق للاعادة معنى الا خلق مثله
قلنا لم قلتم ذلك والاعادة بمثابة النشاة الاولى ثم النشاة
الاولى عقلت لخلق الله تعالى لا على مثال سابق فلم لا يجوز اعادته
وهو النشاة الثانية تحقيقه وهو ان الجوهر جائز الوجود فاذا
جاز وجوده ابتدا جاز وجوده اعادة لانه عينه وان قالوا يستحيل
اعادته لزم من ذلك ان يستحيل وجوده لانه عينه اذ من المحال ان يكون
الشي مع كونه جائز الوجود مستحيل الوجود والحرف الوجيز ان الجوهر
اذا لم يكن وجوده مستحيلا لم استحال اعادته والاعادة نفس وجوده
وهذا معنى معقول يشهد له النصوص قال الله تعالى حين اعرض منكري البعث
والنشور والاعادة من يحيي العظام وهي رميم قل يحييها الذي انشاها اول
مرة وقال تعالى قل الذي فطركم اول مرة وقال تعالى وهو اهون عليه
وقال تعالى افعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد **فان
قال** قائل لم قلتم ان الاعادة كالابتدا **قلنا**

لانه عينه والشي لا يفارق نفسه ثم ما ذكرناه لا يمشي للمعتزلة من وجهين
احدهما مصيرهم الى ان الاعدام انما يكون بحلول فنا لا في محل واذا الحسم
عليهم [illegible] لفنا لا يمكنهم المصير الى الاعدام واذا انحسم عليهم الاعدام
للحسم عليهم الاعاده الثاني وهو اعتبار النشاه الثانيه بالنشاة
الاولى لا يمشي للمعتزلة لمصيرهم الى ان ما لا يبقى من الاعراض لا يعقل اعادتها
مع ان النشاه الاولى بخصصه والله الموفق والمعين

الفصل الثاني في وقوع الاعادة

مذهب اهل الحق انه لا يجب على الله تعالى اعاده خلقه بل هو منوط بمشيته
ان شا اعادها وان شا لم يعدها وكان ذلك جائزا في حكم العقل الا انه
اخبر الله تعالى باعادة خلقه والبعث والنشور وحشر الاولين
والاخرين ومحاسبتهم فنقطع باعادتهم لان خبره صدق **وخالفنا**
المعتزله في ذلك فانهم قالوا يجب على الله تعالى اعادة المكلفين
للثواب والعقاب والاعواض وعندنا لا يجب على الله تعالى شي فان
اثاب فهو فضل وان عاقب فهو عدل منه **وقد دل**
على وقوع اعاده الخلق شواهد ودلايل من القران قد ذكرنا بعضها
في الفصل الاول ومنها قوله تعالى وان الله يبعث من في القبور وقوله
تعالى ويحيي الارض بعد موتها وقوله تعالى منها خلقناكم وفيها نعيدكم
ومنها نخرجكم تارة اخرى وقوله يوم يسمعون الصيحه بالحق ذلك يوم
الخروج وقوله تعالى والله انبتكم من الارض نباتا ثم يعيدكم فيها
ويخرجكم اخراجا وقوله تعالى ثم اماته فاقبره ثم اذا شا انشره
وقوله تعالى احشروا الذين ظلموا وازواجهم وقوله تعالى ثم نفخ فيه

اخرى فاذا هم قيام ينظرون وقوله تعالى يوم نحشر المتقين الى الرحمن
وفدا ونسوق المجرمين الى جهنم وردا ثم من العلماء من قال ان الكفار
يرحلون النار من غير حساب والصحيح انهم مسوولون ومحاسبون لعموم
قوله تعالى فوربك لنسالنهم اجمعين عما كانوا يعملون وقوله
تعالى فاهدوهم الى صراط الجحيم وقفوهم انهم مسوولون واما
من اوتي كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما
حسابيه يا ليتها كانت القاضيه وكذلك قوله تعالى وكل انسان
الزمناه طايره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتابا يلقاه منشورا
اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا واما قوله تعالى فيومئذ
لا يسال عن ذنبه انس ولا جان **قال ابن عباس** ذلك اليوم الذي
اسفر اهل الجنه الجنه واهل النار النار وقال في ذلك انه اخرى ذلك
مقام الهيبه حين يقوم الناس لرب العالمين وحين خشعت الاصوات
للرحمن فلا تسمع الا همسا يوم لا ينطقون ولا يوذن لهم فيعتذرون
وقوله تعالى ولا يسال عن ذنوبهم المجرمون اراد سوال الاستعلام لمعرفة
حالهم فانهم يعرفون بسيماهم **قال** شيخنا الامام
رحمه الله اذا لم يبعد ان يدخل من المومنين سبعون الفا الجنه بغير حساب
لا يمتنع مثل ذلك في الكفار قال وقال ثم لننزعن من كل شيعة ايهم
اشد على الرحمن عتيا ثم لنحن اعلم بالذين هم اولى بها صليا **فان قال
قايل** اتقولون ان الاجسام يعدمها الله تعالى ثم يعيدها ام
تقولون يفرق اجزاءها ثم يجمعها الله تعالى ويولفها **قلنا**
كل ذلك جايز عقلا فمن الجايز ان يعدم الله تعالى بعض اجزائها ثم يعيدها

وتفرق بعضها ثم جمعها قال الله تعالى يوم يجمعكم ليوم الجمع وقال
تعالى قل يحييها الذي انشاها اول مرة **وفي الحديث**
انه يومر اسرافيل صلوات الله عليه فينفخ في الصور فيقول ايتها العظام
النخرة والجلود البالية المتفرقة قومي لفصل القضا قال ونفخ في الصور
فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون وقد ورد في الاخبار انهم يحشرون
على هيئة الادميين ولولا الاجماع وورود السمع لجوزنا اعادة بعض الاجساد
على غير هيئاتها التي كانت عليها في الدنيا وخالفنا في ذلك ابو هاشم
وقال بعض بتكلف الاجساد ولا يجوز ما يكلف مثله وانشا
مثله فان المستوجب للجزا الملك الاجزا على ذلك التكلف ولذلك يجوز
عندنا ان يعيد الله تعالى الاجساد وينشي لها اجساما زايده لم تكن في
الدنيا وانكرت المعتزلة ذلك ومنعوا معاقبة جسم لم يجرم بعد ان البلوى
وهذا الذي قالوه خلاف ما تواترت به الاخبار فان في الخبر ان بين منكبي الكافر
ما بين صنعا الى اليمن وان سنا من اسنان الكافر مثل جبل احد وبضع جلده
اربعون ذراعا قال الله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غيرها ليذوقوا العذاب وقد اخرج في الصحيح ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال ما بين منكبي الكافر في النار مسيرة ثلثة ايام للراكب المسرع
وضرس الكافر مثل احد وغلظ جلده مسيرة ثلث **فان قال**
قايل الكفار هل يتفاوتون في العذاب **قلنا**
نعم يتفاوتون والدليل عليه ما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال ان اهون اهل النار عذابا من له نعلان وشراكان من نار
تغلي منهما دماغه كما يغلي المرجل ما يرى ان احدا اشد منه عذابا

وانه لاهونهم عذابا وايضا قد اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله
عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يقول الله لاهون اهل النار
عذابا يوم القيامه لو ان لك ما في الارض من شي لكنت تفتدي به فيقول
نعم فيقول اردت منك اهون من هذا وانت في صلب آدم ان لا
تشرك بي شيا فابيت الا ان تشرك بي شيا وايضا اخرج في الصحيح
برواية سمره بن جندب رضي الله عنه ان نبي الله صلى الله عليه وسلم
قال منهم من ياخذه النار الى كعبه ومنهم من ياخذه الى ركبته ومنهم
من ياخذه النار الى حجزته ومنهم من ياخذه النار الى ترقوته وايضا
قد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان اهون
الناس عذابا ابو طالب وهو منتعل بنعلين يغلي منهما دماغه والله الموفق

مسـئـلـه مذهب اهل الحق اثبات عذاب القبر وسوال
منكر ونكير وذلك بان الله تعالى يحيي المكلف في قبره ويرد الحيوه اليه
ويجعل له من العقل والعلم ما يعقل ما يسال عنه وما
يجيب به ويفهم ما اتاه من ربه وما اعد له من كرامه او هوان وليس
في احيا الاطفال خبر مقطوع به لكن تجويزه في العقل مقطوع وظاهر
الاخبار انهم كالبالغين والعاقلين وكذلك في المعصومين من الذنوب
وفي الخبر ان الموتى يسلعهم يسلم المومنين عليهم وكذلك الصلوة عليهم
ويحتمل ان يكون بلوغه اليهم بواسطة الملايكة ويحتمل ان يعلمهم الله ذلك
الهاما وفي الجمله لا بد من رد الحيوة والعلم وحلهما فيهم وتفرق
الاعضا وسد الاجزا لا تضاد العلم والقدرة والسمع والبصر والنطق
بنا على عدم اجتماع البنيه حتى ان الله تعالى لو اراد ان يعيد بعض تا لفها

فعل وان اراد ان يحييهم وهم مشفقون من غير معتقد الصور ولا موتلفي
الجثث فعل وليس ببعيد ان يخلق هذه المعاني في بعض اجزايه حتى يدرك
بهذه المعاني صوت الملك ويفهم معاني كلامه ويسمع تسليم من يسلم
عليه ولا يمتنع عقلا ان يكون الميت موضوعا في القبر فاحياه الله تعالى
ويأتيه الملكان ويسالانه من غير ان يشعر الحاضرون به كما كانت
الملائكه تاتي الانبيا عليهم السلام ويوحون اليهم ولم يشعر بذلك اهل
مجلسهم واما دخول الملك القبور فيجوز ان يكون تاويله اطلاعهم
عليها وعلى اهلها ورويتهم من بعد من غير دخول واحوال اهل القبور
على خلاف عادات اهل الدنيا ويجوز دخولهم المقابر فانهم روحانيون
مخلوقون من النور او الهوا او النار لا يحجبهم شي ويدخلونها من مداخل
لا يهتدي الانس اليها والله اعلم بتفصيل ذلك وعلى المومن التصديق ان يومن
بذلك ويكل اسرارها الى الله هذا مذهب اهل الحق **اما**
مذهب المعتزله قال ابو الهذيل وبشر بن المعتمر من خرج عن سمة الايمان
فانه يعذب بين النفختين ويقع المسايله في تلك الاوقات
وقال البلخي والجبائي وابنه عذاب القبر ثابت للكافرين
والفاسقين دون المومنين **وقال** الاكثرون منهم يجوز
تسمية الملكين منكرا ونكيرا وانما المنكر ما يبدو من الكافر من تلجلجه
اذا سال والتقريع من الملكين له هو النكير **وقال** صالح
قبه والصالحي عذاب القبر جار فانه يجري على الموتى من غير رد الارواح
الى اجسادهم وان الميت يجوز ان يحس ويالم وهذا مذهب جماعة
من الكراميه **وقال** بعض المعتزله ان الله تعالى يعذب

٣٢٢

الموتى في قبورهم تحدث فيهم الالام وهم لا يشعرون فاذا حشروا
في الاخرة وجدوا تلك الالام **واما** ضرار وبشر المريسي ويحيى
بن كامل وغيرهم فانهم انكروا عذاب القبر اصلا **وقال**
ابو الهذيل وبشر بن المعتمر يجوز ان يكون الملكان يأتيانه ويبشرانه
بالجنة او النار ولا بد ان يحيى ثم يعود ميتا ونحوه قال الجبائي وابنه ولا
يمتنع تسميه الملكين منكرا ونكيرا على وجه اللقب لا على وجه الذم
والذي **يدل** على صحة ما ذهبنا اليه شواهد السمع
اذ الاخبار قد تواترت باستعاذة النبي صلى الله عليه وسلم بربه سبحانه
وتعالى من عذاب القبر على ما قال عليه السلم اتنا في الدنيا حسنة
وفي الاخرة حسنة وقنا عذاب القبر وعذاب النار وكان النبي صلى الله
عليه وسلم يعلم اصحابه دعا الميت في صلوة الجنازة ويقول اكرم
نزله ووسع مدخله الى ان قال وقه عذاب القبر وعذاب النار
وذلك مستفيض في السلف الصالحين قبل ظهور اهل الاهواء والبدع
ومن الشواهد قوله تعالى النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ثم عقبه
بقوله تعالى ويوم تقوم الساعة ادخلوا ال فرعون اشد العذاب
والاخبار في ذلك كثيرة بالغة مبلغ الاستفاضة فمنها ما اخرج في الصحيح
برواية البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه قال المسلم اذا سئل في
القبر يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله فذلك قوله
يثبت الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة
وفي رواية عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يثبت الله الذين امنوا
بالقول الثابت نزلت في عذاب القبر اذا قيل له من ربك وما دينك ومن نبيك

ولذلك بقوله تعالى اغرقوا فادخلوا نارا

فيقول ربي الله ونبيي محمد وقد اخرج ايضا في الصحيح برواية انس رضي الله
عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا وضع في قبره وتولى عنه
اصحابه انه سمع قرع نعالهم اتاه ملكان فيقعدانه فيقولان ما كنت
تقول في هذا الرجل لمحمد فاما المومن فيقول اشهد انه عبده ورسوله
فيقال له انظر الى مقعدك من النار قد ابدلك الله به مقعدا من الجنة
فيراهما جميعا واما المنافق والكافر فيقال له ما كنت تقول في هذا الرجل
فيقول لا ادري كنت اقول ما يقول الناس فيقال لا دريت ولا تليت و
يضرب بمطرقة من حديد ضربة فيصيح صيحة يسمعها من يليه غير الثقلين
واخرج ايضا في الصحيح برواية عبد الله بن عمر رضي الله عنهما ان رسول
الله صلى الله عليه قال ان احدكم اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة
والعشي ان كان من اهل الجنة فمن الجنة وان كان من اهل النار
فمن النار فيقال هذا حتى يبعثك الله يوم القيامة وايضا اخرج
في الصحيح برواية عايشة رضي الله عنها ان يهودية دخلت عليها
فقالت اعاذك الله من عذاب القبر فسالت عايشة رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن عذاب القبر قال نعم عذاب القبر حق فقالت عايشة فما رايت
رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد صلى صلوة الا تعوذ من عذاب
القبر وايضا اخرج في الصحيح برواية زيد بن ثابت ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لولا ان لا تدافنوا لدعوت الله ان يسمعكم
من عذاب القبر ثم قال تعوذوا بالله من عذاب القبر قالوا نعوذ
بالله من عذاب القبر ثم قال تعوذوا بالله من عذاب القبر قالوا
نعوذ بالله من عذاب القبر قال تعوذوا بالله من الفتن ما ظهر منها

وما بطن قالوا نعوذ بالله من الفتن ما ظهر منها وما بطن قال
تعوذوا بالله من فتنة الدجال قالوا نعوذ بالله من فتنة الدجال
وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قُبر الميت اتاه ملكان اسودان ازرقان يقال لاحدهما المنكر وللاخر
النكير فيقول ما كنت تقول في هذا الرجل فيقول هو عبد الله ورَ
سُوله اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسوله فيقولان قد كنا نعلم
انك تقول هذا ثم يُفسح له في قبره سبعون ذراعا في سبعين ثم ينور له
فيه ثم يقال نم فيقول ارجع الى اهلي فاخبرهم فيقولان نم كنومة
العروس الذي لا يوقظه الا احب اهله اليه حتى يبعثه الله من مضجعه
ذلك وان كان منافقا قال سمعت الناس يقولون فقلت مثله لا ادري
فيقولان قد كنا نعلم انك تقول ذلك فيقال للارض التئمي عليه
فتلتئم عليه فتختلف اضلاعه فلا يزال فيها معذبا حتى يبعثه الله من
مضجعه ذلك وقال صلى الله عليه وسلم في سعد بن معاذ
لو نجا احد من عذاب القبر لنجا وان للقبر ضغطة وقد ضغط ضغطة
اختلف اضلاعه قال اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم
نعلم منه شيا الا انه كان لا يستنزه في استفاده من البول وقد اخرج
في الصحيح برواية ابي طلحة رضي الله عنه ان نبي الله صلى الله عليه وسلم
امر يوم بدر باربعة وعشرين رجلا من صناديد قريش فقذفوا في طوي
من اطوا بدر خبيث مخبث وكان اذا ظهر على قوم اقام بالعرصة ثلث ليال
فلما كان ببدر اليوم الثالث امر براحلته فشد عليها رحلها ثم مشى
واتبعه اصحابه حتى قام على شفة الركي فجعل يناديهم باسمائهم واسماء ابائهم

يا فلان بن فلان ويا فلان بن فلان أيسركم أنكم أطعتم الله ورسوله
فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا فقال عمر
يا رسول الله ما تكلم من اجساد لا ارواح لها قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم والذي نفس محمد بيده ما انتم باسمع لما اقول منهم وفي
رواية ما انتم باسمع منهم ولكن لا يجيبون وقيل لما فاطمه رضي الله عنها
دخل علي رضي الله عنه المقبره فقال السلم عليكم اهل القبور اموالكم
قسمت ودوركم سكنت ونساكم نكحت فهذا خبر ما عندنا فما خبر ما
عندكم فهتف هاتف وعليكم السلم ما اكلنا ربحنا وما قدمنا
وجدنا وما خلفنا خسرنا وفي هذا الباب اخبار كثيرة اقتصرنا على هذا
فان قيل اذا احيوا للكرامه او للعذاب هل يدوم لهم
الحيوه بعد ذلك ام لا **قلنا** العقل يجيز كلا الامرين وليس
في ثبوت واحد منهما دليل قاطع **اما الانبيا** والشهدا
فظاهر الاخبار يدل على دوام الحيوه لقوله تعالى بل احيا عند ربهم
يرزقون فرحين وفي الخبر ان صلوات المصلين على الانبيا عليهم السلم
تبلغهم وتعرض اعمال امه نبينا صلى الله عليه وسلم ليله الاثنين
عليه ولا شك ان الانبيا صلوات الله عليهم امنوا من عذاب القبر وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يستعيذ بالله من عذاب القبر لتعليم
الامه وتمهيد السنه وقد اخرج في الصحيح برواية بريده رضي الله
عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعلمهم اذا خرجوا المقابر
السلام عليكم اهل الديار من المومنين والمسلمين وانا ان شا الله
بكم اللاحقون نسال الله لنا ولكم العافيه ويجوز ان يقال ان فرعون

يحيون في هاتين الساعتين للعذاب ثم يماتون وورد في الخبر ان العذاب
يرفع عن اهله بين النفختين ولذلك يقولون من بعثنا من مرقدنا
اما المنكرون لعذاب القبر فمنهم يعللون بان الاخبار في ذلك
احاد ومنهم يقولون ان الحيوة في العلم تستدعي بنية مخصوصة **فنقول**
اما اشتراط البنية فقد ابطلناه وقولكم انه اخبار احاد **قلنا**
الاخبار مستفيضة في ذلك تلقته الامة بالقبول بل متواترة احاد
احاديث الالفاظ والاحاد الفاظها اما فيما يرجع الى المعنى وهو اثبات
عذاب القبر فقد تواترت على ما سنذكر بعد هذا ان شا الله تعالى
تمسكوا بقول الله تعالى ان الذين كفروا ينادون لمقت الله
اكبر من مقتكم اذ تدعون الى الايمان فتكفرون قالوا ربنا امتنا اثنتين
واحييتنا اثنتين فاعترفنا بذنوبنا فهل الى خروج من سبيل
قالوا والاستدلال بالاية ان الموت موتان والاحيا احياان فاذا اثبتم
في القبر احيا واماتة اخرى فقد زدتم على الاحيايين والاماتتين وكذلك
تمسكوا بقوله لا يذوقون فيها الموت الا الموتة الاولى ووقيهم ربهم
عذاب الجحيم والاستدلال بالاية ان الموت هي الموتة الاولى واذا اثبتم
في القبر احيا واماتة فقد زدتم على الموتة الاولى موتة ثانية **والجواب**
اما الاية الاولى فلا حجة فيه لان الله تعالى اخبر عن الكفار انهم يقولون
كذلك ولا كل ما يقوله الكافر يكون كما قاله وهذا كقول الله
تعالى اخبارا عن فرعون فقال انا ربكم الاعلى ثم لا يكون حجة عليكم لما روى
السدي عن ابي صالح عن ابن عباس رضي الله عنه ان المومنين احيوا في الدنيا
ثم اميتوا ثم احيوا في القبر ثم ماتوا وقال هولا وهذا التشبيه لان الاماته

تقتضي تسعين حجة فعلى هذا كانت الآية حجة عليكم وروي عن ابن مسعود
وابن عباس والكلبي ومقاتل والضحاك وقتادة رحمهم الله انهم قالوا لو اريد
كنا نطفا في الاصلاب ثم احييتنا ثم امتنا باجالنا ثم احييتنا فهما
موتتان احدهما في الاصلاب والثاني في الدنيا واحياآن احدهما في الدنيا
والثاني في الاخرة فعلى هذا لم تبق الآية حجة لان القبر في حكم
الاخرة فكان المراد حياة الدنيا وحياة الاخرة وموت الدنيا وموت
الاخرة وقال ابن زيد احياهم عند اخذ الميثاق عليهم ثم اماتهم
ثم احياهم في الارحام ثم اماتهم في الدنيا ثم احياهم في الاخرة وعلى هذا
ليس في الآية حجة لان الاحيا على هذا القدر ثلث مرات فثبت
بهذا ان التثنية راجعة الى ما تعلق بالدنيا والى ما تعلق بالاخرة
وكل ما حصل في القبر له حكم الاخرة والدليل عليه انه قد اتفق كثير
من الاحيا في الدنيا معجزة لعيسى وحزقيل على ما نذكر وذلك يقتضي الزيادة على
مرتين ان العدد ايل الى الدنيا والاخرة اما الآية الثالثة فمعناها
لا يذوقون فيها اي في الجنة الموت الا الموتة الاولى معناه ان نعيم اهل
الجنة يدوم ولا ينقطع بالموت كما ان نعيم اهل الدنيا ينقطع بالموت
والذي يدل على صحة هذا التاويل ان الله تعالى قد احيى امواتا
كثيرة في زمن موسى وحزقيل وعيسى عليهم السلم والسبعون المختار اماتهم
الله تعالى ثم بعثهم واما قصة حزقيل فقال سبحانه وتعالى الم تر الى
الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا
ثم احياهم فثبت ان المراد بذلك موت الدنيا ولهذا المعنى ذكر في الآية
الاولى موتتان وفي الآية الثانية موتة واحدة ويكون ان يذكر الشي بلفظ

الوحدان مرة وبلفظ التثنية أخرى وبلفظ الجمع أيضا باختلاف
الإضافات وهذا كقول الله تعالى رب المشرق والمغرب ذكر
بلفظ الوحدان لأن المشرق واحد والمغرب واحد والجهة واحدة وقال
في موضع آخر رب المشرقين ورب المغربين ذكر بلفظ التثنية لإضافته إلى الشمس
والقمر وقال في موضع آخر رب المشارق والمغارب ذكر بلفظ الجمع لإضافته
إلى الشمس والقمر وسائر الكواكب كذلك ههنا لما ذكره بلفظ الوحدان كان
ذلك لإضافته إلى الدنيا ولما ذكر بلفظ التثنية كان ذلك لإضافته إلى الدنيا
والآخرة فإن قالوا كل حديث يخالف مقتضى العقل فهو مردود ولا شك
أن الموتى ومن افترسه السباع ويبقى مصلوبا إلى أن تفتتت أجزاؤه وتنفسخ
من هذا حاله كيف يسأل وكيف يفتح له باب من الجنة أو باب من النار
قلنا لا يبعد أن يقال إن من افترسه السباع أو تفتتت أجزاؤه
يلحقهم ذلك من عذاب القبر ويحتمل أن ذلك الأجزاء تحيى فتعذب حيث
كان لا سيما والمسألة غير بعيدة وليس هذا بأبعد من الذر المستخرج من
صلب آدم عليه السلام وقد قال تعالى ألست بربكم قالوا بلى وقد أخرج
في صحيح المسلم برواية أبي هريرة رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال قال رجل لم يعمل حسنة قط إذا أمات فأحرقوه ثم ذروا
نصفه في البر ونصفه في البحر فوالله لئن قدر الله عليه ليعذبنه عذابا
لا يعذبه أحدا من العالمين فلما مات الرجل فعلوا ما أمرهم فأمر الله البر
فجمع ما فيه وأمر البحر فجمع ما فيه ثم قال لم فعلت هذا قال
خشيتك يا رب وأنت أعلم فغفر الله له **قال** سيدنا الإمام
رحمه الله ولا يبعد أن يقال في المصلوب ومن افترسه السبع أن الله تعالى

تعذب روحه او تطيب روحه وقوله صلى الله عليه وسلم القبر
روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران وتفسح قبره او تضيق
كان المراد به والله اعلم حقيقة الامر وسهولته عليه وتيسيره عليه
ولا يبعد ان يجعل الله له روية حتى يرى مكانه من الجنة والنار حتى يجد
نسيم الجنة او سموم النار وعذابهما وهما امكن حمل الحديث على محمل
قويم لا يجوز الغاء والله اعلم بتفاصيل الامور اذ الكل في حيز الامكان
والله الموفق والمعين *

مسألة

اجمعت
الصحابه والتابعون وجميع اهل الحق السلف منهم والخلف ان الجنه
والنار مخلوقتان وانكرت طائفة من المعتزلة خلق الجنة والنار منهم
عباد الصيمري وضرار بن عمرو وجهم وابن الجبائي وزعم عباد انه
يستحيل في العقل خلق دار الثواب والعقاب قبل خلق المكلفين *

قال

ابو هاشم لا يمتنع ذلك عقلا وانما امتنع سمعا
والذين قالوا بخلقهما اختلفوا منهم من قال انهما يفنيان ثم يعادان لقوله
تعالى كل شيء هالك الا وجهه وقوله هو الاول والاخر ولا يكون
اخرا الا بعد فنا جميع الخلائق وقوله يوم نطوي السما كطي السجل للكتب
ثم قال كما بدانا اول خلق نعيده والذي صار اليه ائمة الحديث انهما
لا يفنيان وان الجنة والنار وسكانهما من الحور والزبانية من جملة
ما استثناه الله تعالى بقوله فصعق من في السموات ومن في الارض
الا من شا الله اما قوله تعالى كل شيء هالك اي بعرض الهلاك الا الله
فانه واجب الوجود وهو الذي لا ابتدا له ولا انتها له وانه سبحانه
وتعالى هو الاخر بعد فنا السموات والارض سوى الجنة ومن فيهما

٢٣٨

والتحقيق فيه وهو انه اخر لما جاز ان يكون له اخر واجمع علما
الصحابة وسلف الامة على ان الجنة التي اهبط منها آدم عليه السلم
هي التي يسعود اليها ومن امن بالله ورسوله ومنكر ذلك تمثا به
من انكر ان الذي عصى واكل الشجرة لم يكن ابا البشر بل كان رجلا يسمى
آدم وكان في حديقة على ربوة فاهبطه الله تعالى منها وان ابليس
رجل شرير يعادي آدم وليس بعض هذه الاصول بالانكار اولى من بعض
والذي يدل على ان الجنة التي اهبط منها آدم هي الجنة الخلد ان الله تعالى
قال اسكن انت وزوجك الجنة والمراد بقوله الجنة جنة الخلد
من جهة ان التعريف فيها بالالف واللام جعلها كالعلم على جنة
الخلد والجور العدول عنها من غير دليل وهذا مذهب عامة
المفسرين والصحابة والتابعين ويؤكد ما قلناه قوله تعالى
ان لك الا تجوع فيها ولا تعرى وانك لا تظما فيها ولا تضحى وقال له
ابليس هل ادلك على شجرة الخلد وملك لا يبلى وقوله تعالى وقلنا اهبطوا
بعضكم لبعض عدو ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين وهذا دليل
على ان تلك الجنة لم تكن في الارض وقوله تعالى وجنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقين وقوله وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين
والاعداد يصح ثبوت الشي وحصوله **فان قيل** اعدت
كقوله ونفخ في الصور فصعق من في السموات والارض **قلنا**
النبي صلى الله عليه وسلم اخبر عن وجودهما وانعقد الاجماع على ذلك
في العصر الاول وقد قال تعالى ولقد راه نزلة اخرى عند سدرة
المنتهى عندها جنة الماوى **اما الحديث**

لما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال قال الله تعالى اعددت لعبادي الصالحين
ما لا عين رات ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر واقروا ان شيتم
فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين وقد اخرج ايضا في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اشتكت النار الى ربها فقالت
رب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين نفس في الشتا ونفس في الصيف
اشد ما تجدون من الحر واشد ما تجدون من الزمهرير وقد اخرج
ايضا في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال تحاجت الجنة والنار فقالت النار اوثرت
بالمتكبرين والمتجبرين وقالت الجنة فما لي لا يدخلني الا ضعفا الناس وسقطهم
وعجزهم قال الله تعالى للجنة انما انت رحمتي ارحم بك من اشا من عبادي
وقال للنار انما انت عذابي اعذب بك من اشا من عبادي ولكل واحد
منكما ملوها فاما النار فلا تمتلي حتى يضع الله رجله ويقول
قط قط قط فهنالك تمتلي وتزوي بعضها الى بعض فلا يظلم الله من
خلقه احدا واما الجنة فان الله ينشي لها خلقا واعلم ان الرجل
كلمة مشتركة يطلق ويراد منه الجماعة ويطلق ويقال
كان ذلك على رجل فلان اي في زمانه ويطلق ويراد منه العضو المخصوص
واذا كانت لفظة مشتركة سقط التمسك بها للمشبهة لا سيما وفي
حمله على العضو المخصوص مخالفة لنص الكتاب وهو قوله تعالى
لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين ولم يرد الواحد اذا ورد مخالفا
للكتاب المقطوع به يجب حمله على معنى جامع للكتاب والسنة وذلك حمله

على الجماعه حتى يدخل جماعة مخصوصة ويحتمل ان يكون بمعنى كان
ذلك على رجل فلان يعني اذا لم يبق احد من اهل النار فالله تعالى عن
الجاره لها حتى يملى وكان ذلك من الله من غير سبب صادر عن الجاره على
ما قال تعالى وقودها الناس والحجاره ويقال فلان وضع رجله في هذا
الشان اي قام به ليتمه فها هنا قوله حتى يضع الله رجله اي ثم هذا
الامر وعن ابي هريره رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
لما خلق الله الجنه قال لجبريل عليه السلم اذهب فانظر اليها فذهب
فنظر اليها والى ما اعد الله لاهلها فيها ثم جا فقال اي رب وعزتك
لا يسمع بها احد الا دخلها ثم حفها بالمكاره ثم قال يا جبريل اذهب فانظر
اليها فذهب فنظر اليها ثم جا فقال اي رب وعزتك لقد خشيت ان لا
يدخلها احد فلما خلق النار قال يا جبريل فانظر اليها قال فذهب فنظر
اليها فقال اي رب وعزتك لا يسمع احد فيدخلها فحفها بالشهوات
ثم قال يا جبريل اذهب فانظر اليها فذهب اليها فقال اي رب وعزتك لقد
خشيت ان لا يبقى احد الا دخلها وفي هذا المعنى احاديث كثيره بالفاظ
مختلفه متفقه المعنى على خلق الجنه والنار وقولهم لا فايده في خلقهما
قلنا قد لجينا عن طلب الفوايد في افعال الله تعالى فلا نعيدها
ها هنا على انا نقول لا يبعد ان يقع في المعلوم ان في خلقهما مصلحة للخلق
ترغيبا لهم في الطاعه وترهيبا للحذر عن ارتكاب المعاصي وتورطهم في
الموبقات فعلا اعدلهم على موجب قياسهم في الصلاح والاصلح والله الموفق

مسله اتفق ايمة السلف والخلف رضي الله عنهم
على ان الميزان والحساب والحوض والصراط ونطاير الكتب وانطاق الجوارح

إذ ذلك حق ثابت وقد ورد به الاخبار وتلقته الامه بالقبول
ولا يحيله العقل اما الميزان ونظاير الكتب فقد صرح به
الكتاب والسنّة اما الكتاب فقوله تعالى ونضع الموازين القسط
ليوم القيامه فلا تظلم نفس شيا وان كان مثقال حبة من خردل
اتينا بها وكفى بنا حاسبين اما السنه فمنها الحديث المروي عن عايشه
رضي الله عنها انها ذكرت النار فبكت فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ما يبكيك قالت ذكرت النار فبكيت فهل تذكرون اهليكم
يوم القيامة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما في ثلثه مواطن
فلا يذكر احد احدا عند الميزان حتى يعلم اتخف ميزانه او يثقل وعند
الكتاب حتى يقال هاوم اقرؤا كتابيه حتى يعلم ان يقع كتابه اي يمينه
او في شماله او من وراء ظهره وعند الصراط اذا وضع بين ظهري جهنم
وايضا سيل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الميزان فقال
صلى الله عليه وسلم انما يوزن الصحف يعني صحايف الاعمال فيجعل الله
تعالى رجحان احدا الكفتين على الاخرى دليلا على كثرة اعماله ويجعل
خفة احدى الكفتين دليلا على ان صاحبه من اهل النار وروي ايضا
ان رسول الله صلى الله عليه قال ان الله سيخلص رجلا من امتي على رووس
الخلايق يوم القيامه فينشر عليه تسعه وتسعين سجلا كل سجل
مثل مد البصر ثم يقول اتنكر من هذا شيا اظلمك كتبتي الحافظون
فيقول لا يارب فيقول افلك عذر قال لا يارب فيقول بلى ان لك عندنا
حسنة وانه لا ظلم عليك اليوم فيخرج بطاقة والبطاقة الملطفه
فيها اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله فيقول احضر

وذنبك فيقول يا رب ما هذه البطاقة مع هذه السجلات فيقول
انك لا تظلم قال فتوضع السجلات في كفة والبطاقة في كفة
فطاشت السجلات وثقلت البطاقة ولا يثقل مع اسم الله شيء **اما**
المعتزلة فقد حملوا وزن الاعمال على وزن لتعذر هذا
عندهم ممتنع في العقل الا ان الخبر ورد بانه ميزان له كفتان وهو
بيد جبريل عليه السلام والرب تعالى هو العالم بمقادير الاعمال
الا انه لا يبعد ان يجعل الميزان ورجحانه وخفته امارة لقبول
الحسنات ورد الاعمال السيئة **اما** الحساب فقد ورد
به الكتاب والسنة **اما** الكتاب فقوله تعالى لا يغادر صغيرة
ولا كبيرة الا احصاها وقوله تعالى فسوف يحاسب حسابا
يسيرا وكذلك قوله تعالى وكاين من قرية عتت عن امر ربها
ورسله فحاسبناها حسابا شديدا وعذبناها عذابا نكرا وامثال
ذلك كثيرة **واما** الحديث ما اخرج في الصحاح
برواية عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ليس احد يحاسب يوم القيامة الا هلك قلت او ليس يقول الله
فسوف يحاسب حسابا يسيرا فقال انما ذلك العرض ولكن من نوقش
في الحساب هلك **وايضا** في الصحاح برواية ابي هريرة رضي الله عنه
ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يدخل من امتي الجنة سبعون الفا بغير
حساب وهذا دليل على ان الباقين يدخلون بحساب اذ لو لم يكن كذلك
لم يكن لتخصيصهم بالذكر فائدة وامثال ذلك كثيرة **اما**
الصراط فهو جسر ممدود على متن جهنم يرده الاولون والآخرون

قاد اتوا فوا عليه قيل للملائكه وقفوهم انهم مسوولون
وذهب معظم المعتزله الى نفي الصراط وصرفوه
الى الدين القويم الذي امر الله تعالى التمسك به واما
ابو الهذيل وبشر بن المعتمر والجبائي وغيرهم قالوا بجواز ذلك
وقالوا اذا اتوا فوا عليه يعدل بالمومنين الى الجنة وبالكافرين
الى النار فما لوا ولا يلحق المومنين من العود عليه شي من الالم
والدليل على صحة ما ذهبنا اليه الاجماع والكتاب والسنه
اما الاجماع فقد اجمعت الامه قبل ظهور اهل الاهوا
والبدع على ذلك واما الكتاب قوله تعالى فاهدوهم
الى صراط الجحيم وقفوهم انهم مسوولون واما السنه
فما اخرج في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان ناسا
قالوا يا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيامة وسرد تمام الحديث
بعد هذا ان الله في الشفاعة وفيه ثم يضرب الجسر على جهنم وتحل
الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم فيمر المومنون كطرفة العين
وكالبرق وكالريح وكالطير وكاجاويد الخيل والركاب فناجي مسلم
ومخدوش مرسل ومكدوش في نار جهنم حتى اذا خلص المومنون من
النار وكذلك الحديث الذي رويناه عن عايشه رضي الله عنها قيل هذا
وكذلك قال صلى الله عليه وسلم للجسر سبع قناطر يسال المكلف
في كل قنطرة عن شي من الفرائض الايمان والصلوة والصوم والزكوة
والحج والعمرة والمظالم فان قيل قد ورد في الاحاديث
ما يدل على ضعفه فانه قال ادق من الشعر واحد من السيف

٢٣١

واذا كان كذلك فكيف يمكن العبور على ذلك **قلنا** هذا جهل بالحقائق لمكان ان الاختصاص بالاحياز انما يكون باكوان يخلق الله تعالى فيه واذا كان كذلك فدقة الصراط لا يمنع حدوث الاكوان فيه ولهذا لا يمتنع الطيران في الهوا والمشي على الما **اما** تطاير الكتب قال الله تعالى وكل انسان الزمناه طايره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتابا يلقاه منشورا اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا وكذلك ماذكرناه من الايات والاحاديث **اما الحوض** فقد ورد به الكتاب والسنه اما الكتاب قوله تعالى انا اعطيناك الكوثر **اما السنه** فما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينا انا اسير في الجنه اذا انا بنهر حافتاه قباب الدر المجوف قلت ما هذا يا جبريل قال هذا الكوثر الذي اعطاك ربك فاذا طينه مسك اذفر **وايضا** اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال حوضي مسيره شهر وزواياه سوا ماوه ابيض من اللبن وريحه اطيب من المسك وكيزانه كنجوم السما من شرب منها فلا يظما ابدا **وايضا** اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان حوضي ابعد من ايله من عدن لهو اشد بياضا من الثلج واحلى من العسل باللبن ولانيته اكثر من عدد النجوم واني لاصد الناس عنه كما يصد الرجل ابل الناس عن حوضه قالوا يا رسول الله اتعرفنا يومىذ قال نعم لكم سيما ليست لاحد من الامم تردون علي غرا محجلين من اثر الوضو وروى يرى فيه اباريق الذهب والفضة

كعدد نجوم السما وايضـــا اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اني لبعقر حوضي اذود الناس لاهل اليمن اضرب بعصاي
حتى يرفض عليهم فسيل عن عرضه فقال من مقامي الى عمان وسيل عن
شرابه فقال اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل يغت فيه
ميزابان يمدان من الجنه احدهما من ذهب والاخر من ورق وعقر الحوض
مقام الشارب الذي يقوم فيه والشرب الما والغتة الغمس في الما
وكذلك اتباع القول العول والشرب لسرب ودعا السلف لبعضهم
لبعض سقاك الله من حوض النبي صلى الله عليه وسلم امـــا
انطاق الجوارح على العبد في الاخره فاثبته نصوص الكتاب والسنة
اما الكتاب فقوله تعالى يوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم
وارجلهم بما كانوا يعملون وقال تعالى اليوم نختم على افواههم
وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا يعملون امـــا السنه
ما اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه قال كنا عند
رسول الله صلى الله عليه وسلم فضحك فقال هل تدرون مما
اضحك قال قلنا الله ورسوله اعلم قال من مخاطبة العبد ربه
فيقول يا رب الم تجرني من الظلم قال يقول بلى قال فيقول فاني
لا اجيز على نفسي الا شاهدا مني قال فيقول كفى بنفسك اليوم عليك شهيدا
وبالكرام الكاتبين شهودا قال فيختم على فيه فيقال لاركانه انطقي
قال فتنطق باعماله ثم يخلى بينه وبين الكلام قال فيقول بعدا لكن وسحقا
فعنكن كنت اناضل والله الموفق والمعين
مسـائل اتلف العرب الشفع خلاف الوتر

وفي امالي القاضي ابي المحاسن عبد الواحد بن اسمعيل الروياني برواية عن جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال للحوض اربعة اركان ركن عليه ابو بكر وركن عليه عمر وركن عليه عثمان وركن عليه علي رضي الله عنهم فمن احب ... سقوه ومن ابغض واحدا منهم لم يسقوه

والفعل منه شفع يشفع شفعاً ويقول كان وردا فشفعته
وسوسا وعمر من بنى المطلب بن عبد مناف ومنهم ابو عبد الله محمد
بن ادريس الشافعى رحمة الله عليه وشفع يشفع شفاعه وشفعته
اعطيته الشفاعة والشفعة فى الدار قال ابن دريد سميت شفعه
لانه يشفع ماله بها والشافع الشاة التى معها ولدها ويقال
امراة مشفوعه اصابتها شفعه وهى العين وان فلانا يشفع
لى بالعداوة اى يعين علىّ ويضادّنى والشفيع والشافع
الطالب لغيره وناقة شفوع تجمع بين محلبين فى حلبة واحدة
من كثرة لبنها واذا عرفت ذلك فاعلم ان مذهب اهل الحق ان
الشفاعة حق وانكرت المعتزله ذلك والكلام فيه يتعلق بطرفين
احدهما الجواز العقلى والثانى الوقوع السمعى **اما الجواز
العقلى** وهو ان العفو من الله تعالى جائز ولا يمتنع فى حكم العقل
ان يكون لانسان عند الله تعالى منزله فيشفع صديقا له فيصفح عنه
بشفاعته نظيره فى الشاهد ان واحدا منا اذا كان له عند انسان
منزله فانه يجوز ان يشفع لغيره فيصفح عنه مع ان الواحد منا يتضرر
بالاساءة لكان اولى **اما الوقوع** السمعى فقد شهد
له الاجماع والكتاب والسنّة اما الاجماع فاعلم ان الاجماع قد انعقد
قبل ظهور اهل الاهواء والبدع على الشفاعه **اما الكتاب** فيستدل
بجد هذا ان شاء الله عد حوا سا عرما يمسكوا به من ظواهر الكتاب
اما السنه فقد بلغت مبلغ الاستفاضه ولو ادعى
مدعى التواتر الذى يفيد العلم كان له وجه لان حديث الشفاعة

والله تعالى يسره عن النص ولا يصح عن الاسناد

ف

رواه جماعة من الصحابة كابي بكر الصديق وانس بن مالك وابي سعيد
الخدري وابي هريرة وابن عباس وحذيفة وعوف بن مالك وابن الجدعا
وعبد الله بن عمرو بن العاص وغيرهم رضي الله عنهم رووا ما قد
كثرة سقفه المعنى وان اختلفت الفاظا وفي حديث ابن عمر رضي الله
عنه خيرت بين الشفاعة وبين ان يدخل شطر امتي الجنة فاخترت الشفاعة
لانها اعم واكفى واترونها للمؤمنين المتقين لا ولكنها للمذنبين الخطائين
وفي حديث ابن عباس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال شفاعتي لاهل الكبائر من امتي وقال عليه السلم في حديث ابي هريرة
لكل نبي دعوة مستجابة واني ادخرت دعوتي شفاعتي لامتي وقد صح
في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان ناسا قالوا
يا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيامة قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم نعم هل تضارون في رؤية الشمس بالظهيرة صحوا ليس فيها
سحاب وهل تضارون في رؤية القمر ليلة البدر صحوا ليس فيها سحاب
قالوا لا يا رسول الله قال ما تضارون في رؤية الله يوم القيامة الا كما
تضارون في رؤية احدهما اذا كان يوم القيامة اذن مؤذن ليتبع كل امة
ما كانت تعبد فلا يبقى احد كان يعبد غير الله من الاصنام والانصاب
الا يتساقطون في النار حتى لم يبق الا من كان يعبد الله من بر وفاجر
اتاهم رب العالمين قال فما تنظرون يتبع كل امة ما كانت تعبد
قالوا يا ربنا فارقنا الناس في الدنيا افقر ما كنا اليهم ولم نصاحبهم
وفي رواية ابي هريرة فيقولون هذا مكاننا حتى ياتينا ربنا فاذا جا
ربنا عرفناه وفي رواية ابي سعيد فيقول هل بينكم وبينه اية تعرفونه

العشرين ب

فيقولون نعم فيكشف عن ساق فلا يبقى من كان يسجد لله من تلقا نفسه
الا اذن الله له بالسجود ولا يبقى من كان يسجد اتقا وريا الا جعل الله ظهره
طبقه واحده كلما اراد ان يسجد خر على قفاه ثم يضرب الجسر على جهنم
وتحل الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم فيمر المومنون كطرف العين
وكالبرق وكالرياح وكالطير وكاجاويد الخيل والركاب فناجي مسلم ومخدوش
مرسل ومكدوش في نار جهنم حتى اذا خلص المومنون من النار فوى
الذي نفسي بيده ما من احد منكم باشد مناشدة في الحق قد تبين لكم
من المومنين لله يوم القيامة لاخوانهم الذين في النار يقولون ربنا
كانوا يصومون معنا ويصلون ويحجون فيقال لهم اخرجوا من عرفتم
فتحرم صورهم على النار فيخرجون خلقا كثيرا ثم يقولون ربنا ما بقي فيها
احد ممن امرتنا به فيقول ارجعوا فمن وجدتم في قلبه مثقال دينار من خير
فاخرجوه فيخرجون خلقا كثيرا ثم يقول ارجعوا فمن وجدتم في قلبه
مثقال نصف دينار من خير فاخرجوه فيخرجون خلقا كثيرا ثم يقول ارجعوا
فمن وجدتم في قلبه مثقال ذرة من خير فاخرجوه فيخرجون خلقا كثيرا
ثم يقولون ربنا لم نذر فيها خيرا فيقول الله شفعت الملائكه وشفع
النبيون وشفع المومنون ولم يبق الا ارحم الراحمين فيقبض قبضه
من النار فيخرج منها قوما لم يعملوا خيرا قط قد عادوا حمما فيلقيهم
في نهر في افواه الجنه يقال له نهر الحيوة فيخرجون كما تخرج الحبة
في حميل السيل فيخرجون كاللولو في رقابهم الخواتيم فيقول اهل الجنه
هولا عتقا الرحمن ادخلهم الجنه بغير عمل عملوه ولا خير قدموه فيقال
لهم لكم ما رايتم ومثله معه الحبة حب الرياحين وقيل الحبة بذور البقل

انفا
ونسل الحبه بذور الصحرا وقد اخرج في الصحيح برواية ابي هريره
رضي الله عنه ان الناس قالوا يا رسول الله هل نرى ربنا يوم القيامه
فذكر معنى حديث ابي سعيد عن كشف الساق وقال ويضرب الصراط
من ظهراني جهنم فاكون اول من يجوز من الرسل بامته ولا يتكلم يومئذ
الا الرسل وكلام الرسل يومئذ اللهم سلم سلم وفي جهنم كلاليب مثل
شوك السعدان لا يعلم قدر عظمها الا الله تخطف الناس باعمالهم
فمنهم من يوبق بعمله ومنهم من يخردل ثم ينجو حتى اذا فرغ الله من القضا
بين عباده واراد ان يخرج من النار من اراد ان يخرجه ممن كان يشهد ان لا اله
الا الله امر الملايكه ان يخرجوا من كان يعبد الله فيخرجونهم ويعرفونهم
بايات السجود وحرم الله على النار ان تاكل اثر السجود فكل ابن آدم
تاكله النار الا اثر السجود فيخرجون من النار قد امتحشوا فيصب عليهم
ما الحيوة فينبتون كما تنبت الحبه في حميل السيل ويبقى رجل بين الجنه
والنار وهو اخر اهل النار دخولا الجنه مقبل بوجهه قبل النار فيقول
يا رب اصرف وجهي عن النار فقد قشبني ريحها واحرقني ذكاوها فذكا
الشي شده ريحه فيقول هل عسيت ان فعل ذلك بك ان يسل غير ذلك
فيقول لا وعزتك فيعطي الله ما شا من عهد وميثاق فيصرف الله وجهه
عن النار فاذا اقبل به على الجنه راى بهجتها سكت ما شا ان يسكت ثم قال
يا رب قدمني عند باب الجنه فيقول الله تبارك وتعالى اليس قد اعطيت
العهود والميثاق ان لا تسال غير الذي سالت فيقول يا رب لا اكون
اشقى خلقك فيقول فما عسيت ان اعطيت ذلك ان تسال غيره فيقول
لا وعزتك لا اسال غير ذلك فيعطي ربه ما شا من عهد وميثاق فيقدمه

الى باب الجنة فاذا بلغ بابها فراى زهرتها وما فيها من النضرة والسرور
فسكت ما شاء الله ان يسكت فيقول يا رب ادخلني الجنة فيقول الله تبارك
وتعالى ويلك يا ابن ادم ما اغدرك اليس قد اعطيت العهود والميثاق
ان لا تسأل غير الذي اعطيت فيقول يا رب لا تجعلني اشقى خلقك فلا يزال
يدعو حتى يضحك الله منه فاذا ضحك اذن له في دخول الجنة فيقول تمن فيتمنى
حتى اذا انقطع امنيته قال الله من كذا وكذا اقبل يذكره ربه
حتى اذا انتهت به الاماني قال الله لك ذلك ومثله معه وقد اخرج
ايضا في الصحيح برواية عمران بن الحصين عن النبي صلى الله عليه وسلم
انه قال يخرج قوم من النار بشفاعة محمد صلى الله عليه وسلم فيدخلون
الجنة ويسمون الجهنميين وفي رواية يخرج قوم من امتي من النار بشفاعتي
يسمون الجهنميين وقد اخرج ايضا في الصحيح برواية انس رضي الله عنه
ان النبي صلى الله عليه قال يحبس المؤمنون يوم القيامة حتى يهموا بذلك
فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيريحنا من مكاننا هذا فياتون ادم
فيقولون انت ادم ابو الناس خلقك الله بيده واسكنك جنته واسجد
لك ملائكته وعلمك اسماء كل شيء اشفع لنا عند ربك حتى يريحنا من مكاننا
هذا فيقول لست هناكم ويذكر خطيئته التي اصاب اكله من الشجرة
وقد نهي عنها ولكن ائتوا نوحا اول نبي بعثه الله الى اهل الارض فياتون
نوحا فيقول لست هناكم ويذكر خطيئته التي اصاب بسؤاله ربه بغير علم
ولكن ائتوا ابرهيم خليل الرحمن قال فياتون ابرهيم فيقول اني لست
هناكم ويذكر ثلث كذبات كذبهن ولكن ائتوا موسى عبدا اتاه الله
التوريه وكلمه وقربه نجيا قال فياتون موسى فيقول اني لست هناكم

ويذكر خطيئته التي اصاب قتله النفس ولكن ائتوا عيسى عبد الله ورسوله
وروح الله وكلمته قال فيأتون عيسى فيقول لست هناكم ولكن ائتوا
محمدا عبدا غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر قال فيأتوني
فاستاذن على ربي في داره فيؤذن لي عليه فاذا رايته وقعت ساجدا فيدعني
ما شاء الله ان يدعني فيقول ارفع محمد وقل يسمع واشفع تشفع وسل
تعطه قال فارفع راسي فاثني على ربي بثناء وتحميد يعلمنيه ثم اشفع فيحد
لي حدا فاخرج فاخرجهم من النار فادخلهم الجنة ثم اعود فاستاذن
على ربي في داره فيؤذن لي عليه فاذا رايته وقعت ساجدا فيدعني
ما شاء الله ان يدعني ثم يقول ارفع محمد وقل يسمع واشفع تشفع وسل
تعطه قال فارفع راسي فاثني على ربي بثناء وتحميد يعلمنيه ثم اشفع فيحد
لي حدا فاخرج فادخلهم الجنة ثم اعود الثالثة فاستاذن على ربي في داره
فيؤذن لي عليه فاذا رايته وقعت ساجدا فيدعني ما شاء الله ان يدعني
ثم يقول ارفع محمد وقل يسمع واشفع تشفع وسل تعطه قال فارفع راسي
فاثني على ربي بثناء وتحميد يعلمنيه ثم اشفع فيحد لي حدا فاخرج فادخلهم
الجنة حتى ما يبقى في النار الا من قد حبسه القران اي وجب عليه الخلود
ثم تلا هذه الاية عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا قال وهذا المقام
المحمود الذي وعده نبيكم صلى الله عليه وسلم وقد اخرج ايضا
في الصحيح من رواية انس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال
اذا كان يوم القيامة ماج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم فيقولون
اشفع الى ربك فيقول لست لها ولكن عليكم بابراهيم فانه خليل الرحمن
فياتون ابراهيم فيقول لست لها ولكن عليكم بموسى فانه كليم الله فياتون

موسى فيقول لست لها ولكن عليكم بعيسى فانه روح الله وكلمته فياتون
عيسى فيقول لست لها ولكن عليكم بمحمد فياتوني فاقول انا لها فاستاذن
على ربي فيوذن لي ويلهمني محامدًا احمده بها لا تحضرني الان فاحمده
بتلك المحامد واخر له ساجدا فيقول يا محمد ارفع راسك وقل يسمع
وسل تعطه واشفع تشفع فاقول يا رب امتي امتي فيقول الله انطلق فاخرج
فاخرج منها من كان في قلبه مثقال شعيرة من ايمان فانطلق فافعل
ثم اعود فاحمده بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فيقال يا محمد ارفع
راسك وقل يسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول يا رب امتي امتي فيقال
انطلق فاخرج من كان في قلبه مثقال ذرة او خردلة من ايمان فانطلق
فافعل ثم اعود بتلك المحامد ثم اخر له ساجدا فيقال يا محمد ارفع
راسك وقل يسمع وسل تعطه واشفع تشفع فاقول يا رب امتي امتي
فيقال انطلق واخرج من كان في قلبه ادنى ادنى ادنى مثقال حبة خردل
من ايمان فاخرجه من النار فانطلق فافعل ثم اعود الرابعة فاحمد بتلك
المحامد ثم اخر له ساجدا فيقال يا محمد ارفع راسك وقل يسمع وسل
تعطه واشفع تشفع فاقول يا رب ائذن لي فيمن قال لا اله الا الله
قال ليس ذلك لك ولكن وعزتي وجلالي وكبريائي وعظمتي لاخرجن
منها من قال لا اله الا الله وقد اخرج في الصحيح ايضا برواية
ابي هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اسعد الناس
بشفاعتي يوم القيامة من قال لا اله الا الله خالصا من نفسه
او قلبه وقد اخرج ايضا في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه
قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بلحم فرفع اليه الذراع وكانت تعجبه

فنهس منها نهسة ثم قال انا سيد الناس يوم القيامة يقوم
الناس لرب العالمين وتدنوا الشمس فيبلغ الناس من الغم والكرب
ما لا يطيقون فيقول الناس الا تنظرون من يشفع لكم الى ربكم فياتون
ادم وذكر حديث الشفاعة وقال فانطلق فاتي تحت العرش
فاقع ساجدا لربي ثم يفتح الله علي من محامده وحسن الثنا عليه شيئا
لم يفتحه على احد قبلي ثم يقال يا محمد ارفع راسك سل تعطه واشفع
تشفع فارفع راسي فاقول امتي يا رب امتي يا رب امتي يا رب فيقال
ادخل من امتك من لا حساب عليهم من الباب الايمن من ابواب الجنة وهم
شركا الناس فيما سوى ذلك من الابواب ثم قال والذي نفسي بيده ان
ما بين المصراعين من مصاريع الجنة كما بين مكة وهجر وقد اخرج ايضا
في الصحيح برواية عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان النبي
صلى الله عليه وسلم تلى قول الله تعالى في ابرهيم انهن اضللن كثيرا
من الناس فمن تبعني فانه مني وقال عيسى ان تعذبهم فانهم عبادك
فرفع يديه وقال اللهم امتي امتي وبكى فقال يا جبريل اذهب الى محمد
وربك فسله ما يبكيه فاتاه جبريل فساله فاخبره رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما قال فقال الله لجبريل اذهب الى محمد فقل انا سنرضيك
في امتك ولا نسوك وفي هذا الباب اخبار كثيرة لا يمكن ذكر جميعها
فاقتصرنا على هذا القدر **اما المعتزلة** تمسكوا بقول
الله تعالى ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع **قلنا**
المراد بالظالمين والحالة هذه كفار قريش والاية نزلت فيهم وذلك
قوله تعالى وانذرهم يوم الازفة اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين

ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع قال في سياق الايه اولم يسيروا
في الارض يعني كفار مكه ثم ان مشركي مكه كانوا يزعمون ان الاصنام
شفعا لهم وكذلك الملايكه وكانوا يعبدونهم ويقولون
هولا شفعاونا عند الله ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله ورد الله عليهم
في مواضع من القران ولا يشفعون الا لمن ارتضى يعني من ارتضاه الله ولا
شفع الشفاعة عنده الا لمن اذن له وقال من ذي الذي يشفع عنده
الا باذنه وقال ولا يملكون الشفاعه الا من اتخذ عند الرحمن عهدا
قال المفسرون معناه الا من امن بالله تعالى وهذه كلها نصوص داله
على الشفاعة **تمسكوا** بقوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي
نفس عن نفس شيا ولا يوخذ منها عدل ولا تنفعها شفاعة
قلنا المراد به نفس الكافره قال الزجاج كانت
اليهود تزعم ان اباهم يشفع لهم عند الله فاخبرهم الله تعالى انهم
لا يشفعون **وتمسكوا** بقوله تعالى يا ايها الذين امنوا
انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا
شفاعة والكافرون هم الظالمون **قلنا** لا شفاعة
فيه للكفار ولا لاحد الا من ياذن الله لهم في الشفاعة والدليل
عليه سياق الايه وهو قوله تعالى والكافرون هم الظالمون
اي الظالمون لانفسهم وهم الذين اوردوا انفسهم هذه الموارد
تمسكوا بما روى الحسن رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا تنال شفاعتي اهل الكباير **قلنا**
هذا حديث مرسل لم ينقله ايمه الحديث وقالوا انه موضوع مطرح

واذا كان كذلك فكيف نعارض ما دوناه من الاحاديث **تمسكوا**
وقالوا من دخل النار لا يدخل الجنة كما ان من دخل الجنة لا يدخل النار
بالنصوص القاطعة ولولاها لما حورنا ذلك وها هنا قد بلونا نصوصا
دالة على دخول الجنة بعد دخول النار مما ذكرتموه مخالف لنص القرآن
قال الله تعالى وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا ثم ننجي
الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثيا قال ابن عباس الورود بمعنى
الدخول والله الموفق والمعين

مسئلة

اجمعت الامة على ان نعيم الجنة وعذاب اهل النار سرمدي ابدا وقال
ابو الهذيل نعيم الجنة يفنى والجنة تبقى وعذاب اهل النار يفنى والنار
تبقى والكلام فيه يتعلق بطرفين احدهما الجواز العقلي والثاني الوقوع
السمعي **اما الجواز العقلي** فنقول ما ذكرناه جائز عقلا
فان ما جاز وقوعه جاز وقوع مثله على ما ذكرناه في المقصد ورائه
اما الوقوع فورد السمع بوقوعه على ما قال تعالى اولئك
اصحاب الجنة هم فيها خالدون واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون
جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا يبشرهم ربهم برحمة
منه ورضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا وقد
اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من يدخل الجنة
ينعم ولا يبأس ولا يبلى ثيابه ولا يفنى شبابه وقال ينادي مناد
ان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لكم ان تحيوا فلا تموتوا ابدا وان لكم
ان تشبوا فلا تهرموا ابدا وان لكم ان تنعموا فلا تبأسوا ابدا واخرج
ايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

في الاصل ... الجنة ... النار

٢٣٧

اذا صار اهل الجنه الى الجنه واهل النار الى النار جى بالموت حتى يجعل
بين الجنه والنار ثم يذبح ثم ينادى منادٍ يا اهل الجنه لا موت يا اهل النار
لا موت فيزداد اهل الجنه فرحا الى فرحهم ويزداد اهل النار
حزنا الى حزنهم والله الموفق والمعين هـ

القول في النبوات

ان احق ما ذرت له شوارق اليقين وسطعت له عقايد المتقين بعد معرفه
رب العالمين معرفه النبيين والمرسلين صلوات الله عليهم اجمعين
اذ هي احدى دعامتى الدين وانها لكبيرة الا على الخاشعين من تابعهم
فاز وغنم ومن نازعهم ضاد وندم نطقوا بالحكمة وكشفوا الغمه عن الامه
وبشروا بالرحمة والثواب واندروا بالسطوه والعقاب فافعالهم بالكرامة عين
كرمه واقوالهم للسامعين صواب **فان قيل** ما النبوه
قلنا النبوه والنباوه في وضع اللغه عباره عن الارتفاع
وقد قيل النبى الطريق والنبا الخبر ولا يسمى كل خبر نبا بل النبا الخبر
الذى له شان والنبى المخبر ولذلك المنبى قال الله تعالى يا ادم انبئهم
باسمائهم اى اخبرهم باسمائهم وفي القران نقرا النبى يهمز ولغير همز
مع التشديد فمن قرا بغير همز مع التشديد فمن النبوه والرفعه ومن
همز فمعناه المخبر عن الله تعالى من انبا ينبى انبا وهذه قراه نافع
تفرد به وقول سيبويه ومن حرف الهمز فله وجهان احدهما انه اراد
الهمز الا انه حذف فيها ايثارا للخفه لكثرة الاستعمال والوجه الثاني
ان يكون بمعنى الرفيع وماخوذ من النبوه وهو المكان المرتفع وقال

اعلموا معاشر اخوانى حيانا الله واياكم بمصاحبة الكرام وحيانا واياكم بالاكرام في دار السلام

الكساى النبى يغيهم من الطرىق الانبيا طرق الهدى وهذا الخبار ابن
الانبارى اما فى الشرع فهى عبارة عن تخصيص الله تعالى عبده بالاصطفا
والاجتبا والاخبار عنه بالاحكام الثابتة لافعال المكلفين ابدا اما
احماما وكفا والماما اسماعاله وايما نا به وبانها شرعه بر الاحباب
عن الله تعالى باره تكون بلفظه وتاره بنا بيه وتاره بجعل الاسباب
امارات على الاحكام كزوال الشمس اماره لوجوب صلوة الظهر
ودخول شهر رمضان اماره لوجوب الصوم وغير ذلك واذا كان كذلك
كانت النبوة من الاحكام الشرعيه وانها مسلماه من كلام الله تعالى
انك رسولى واصطفيتك بالرسالة لتبلغ عنى **فان قيل**
كلام الله تعالى قديم فلو ان النبوة قديمه **قلنا** هذا
خطا فان النبوة انما تثبت بتعلق خطاب الله تعالى بعبده انك رسولى
كالاحكام الشرعيه من الامر والنهى والحل والحرمة وغيرها الا ان الكلام
وان كان قديما الا انها متعلق بمتعلقاتها على تقدير الوجود على معنى انه
او ارصد لتجمع شرائط التكليف فحينئذ يتعلق به كذلك هاهنا وقد
ابعد البعض من قال ان النبوة من قبيل الجواهر والاعراض اذ لو كانت
النبوة من قبيل الجواهر للزم ان يكون كل جوهر سوه لتجانس الجواهر
وكذلك ما من جوهر الا ويتصور وجود النبوه دونه ووجود الجوهر
دونها وكذلك لو كان جوهرا لم يكن بعد الحكم لجوهر احد لاجسام من كل
واحد منهما لحر نفسه وكذلك لا يجوز ان يكون النبوه عرضا اذ ما من عرض
الا ويتصور ثبوت النبوة دونه وثبوته دونها وقد اخطا انفاس من قال
ان النبوة تكره الطاعات فان الله تعالى لا ينفع لعاص ولا يشفعه ايمان

وثبت عند بعض العلما ان يوسف عليه السلام خص بالنبوة حال الصبى
وانما ثبتت نبوة عيسى عليه السلام وكان هو في المهد صبيا على ما قال
تعالى اخبارا عنهم كيف نكلم من كان في المهد صبيا قال اني عبد الله اتاني
الكتاب وجعلني نبيا وجعلني مباركا وقد اخرج في الصحيح برواية
انس رضي الله عنه قال جا ثلثة رهط الى ازواج النبي صلى الله عليه
وسلم يسالون عن عبادة النبي صلى الله عليه وسلم فلما اخبروا بها كانهم
تقالوها فقالوا اين نحن من النبي صلى الله عليه وسلم وقد غفر له ما تقدم
من ذنبه وما تاخر فقال احدهم اما انا فاصلي الليل ابدا وقال الاخر
انا اصوم النهار لا افطر وقال الاخر انا اعتزل النسا فلا اتزوج ابدا فجا
النبي صلى الله عليه وسلم فقال انتم الذين قلتم كذا وكذا اما والله
اني لاخشاكم لله واتقاكم له لكني اصوم وافطر واصلي وارقد واتزوج النسا
فمن رغب عن سنتي فليس مني **فان قيل** هل تبطل النبوة
بالموت **قلنا** هذا خطا فان الموت مؤثر في الحسنات التي هي
الجواهر والاعراض دون الاحكام الشرعية واذا كان النبوة حكما
شرعيا كيف يكون للموت فيه تاثير بل النبوة باقية بعد الموت كما هي باقية
قبل الموت اجل يتطرق اليه النسخ كما لليهود على ما سنبينه من بعد
ان شا الله وقد حكم الله تعالى ببقا نبوة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم
وجعله خاتما للنبيين وجعل شريعته ناسخة لجميع الشرايع **فان قيل**
الانبيا في قبورهم اموات ام احيا **قلنا** هم احيا لانه ورد في الاخبار
ان الانبيا يصلون في قبورهم وقد اخرج في الصحيح برواية انس
ان الرسول صلى الله عليه وسلم قال مررت على موسى ليلة اسري بي عند الكثيب الاحمر

وهو قائم يصلي في قبره وقد روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال تعرض علي اعمال امتي في الاثنين والخميس وقد اورد ابو
داود في سننه ان رسول الله صلى الله عليه قال ان افضل ايامكم
يوم الجمعة فيه خلق ادم وفيه قبض وفيه النفخة وفيه الصعقة فاكثروا
علي من الصلوة فان صلوتكم معروضة علي قالوا يا رسول الله وكيف
تعرض صلوتنا عليك وقد ارمت قال يقولون بليت قال ان الله تبارك
وتعالى حرم على الارض اجساد الانبيا عليهم السلم **فان قيل**
كيف الطريق الى معرفة من هو نبي **قلنا** بالمعجزات اذ لا
سبيل الى متابعة كل من ادعاها فان كل احد يمكنه القول انه هو
الاصل فيها ولكن اما تتسلك الدعوى بشاهد وتبطش الكف وتقوى
ساعد قادة القايل ان الله تعالى بعثني رسولا اليكم مصدقا اتاني
بالمعجزات بين يديكم فدونكم والجنيبا وادعوا مجيبا بتو واعجبا من ابدا
الاباء واظهار المعجزات وها انا عرضت حجتي للاختبار وعرضت
حقيقتي على الاعتبار ووقفت لاعذار ولا انذار فعند ذلك المبعوث اليه
يقول اذا انت فارغ بعد المقالة وقد تبع هذه الصفات فأت
بالبرهان اذ عند الامتحان يكرم الرجل او يهان هذا من حيث جريان العادة
اما في جواز العقل فلا يمتنع ان الله تعالى يخلق لنا علما ضروريا بصدقه
او يخلق سماعا يسمعه بكلامه العزيز يصدقه اياه من غير واسطة
ولكن ما جرت به العادة وقد صار بعض الناس الى انه لا يمتنع ان يدل
دليل اخر على صدقهم ولعل مراد هذا القايل انه قد يعلم صدقه
بقول رسول اخر واذا كان كذلك فقول لهذا القايل تصديق ذلك

٢٣٩

الرسول لابد وان يكون اتيا بالمعجزة ولازما بعد دليلا على صدقه فان كان
معتادا فقد استوى فيه الصادق والكاذب فلا يكون معجزا وان كان
خارقا للعادة فلا يدل الا مقرونا بدعوى النبوة مع التحدي
وعدم المعارضه وذلك هو المعجز واذا كان كذلك فنحن نخوض الان
في بيان المعجزه واثبات جواز العلم بالمعجزه والكلام فيها يحصر
خمسه ابواب الباب الاول في جواز بعثه الرسل صلوات
الله عليهم الباب الثاني في المعجزة وشرايطها وشرح حده
الفرق بين المعجزة والكرامة والسحر الباب الثالث في بيان
وجه دلاله المعجزه على صدق الرسل عليهم السلم الباب
الرابع في اثبات العلم بنبوة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم
الباب الخامس في احكام الانبيا صلوات الله عليهم اجمعين

الباب الاول

في بيان جواز بعثه الرسل عليهم السلام

قد انكرت البراهمه جواز بعثه الرسل عقلا وعندنا هو جائز عقلا وقالت
المعتزله واجب عقلا وانما نقول انكار وجوبه على الله من حيث كان
لطفا في فعل الواجبات العقلية واستصلاحا في باب الدين وليس من شرط
ابتعاث الرسل عندنا ان يكون استصلاحا للخلق بل لا يمتنع ان يكون في
ذلك الزاما للحجة على البعض وللمعتزله فيه تفصيل اخر لا نحتاج
الى ذكره **قلت** والذي يليق بمذهب المعتزله استحاله
بعثه الرسل لمصيرهم الى تحسين العقل وتقبيحه كما قاله البراهمه
على ما سنذكره **دليلنا** ان نقول اذا ثبت ان للعالم صانعا هو ملك

مطلب

وله كلام وامر ونهي فلا يمتنع عقلا ان يكلف عبده باوامره ونواهيه
ويبلغهم ذلك على لسان الانبيا وذلك واضح **اما** البراهمة
فلهم شبه منها قولهم ما ياتي به الرسل لا يخلوا اما ان يكون مستدركا
بقضية العقول او لا يكون مستدركا بقضية العقول فان كان مستدركا
بقضية العقول فلا فائدة في ابتغاثه وما لا يخلوا عن غرض صحيح فهو عبث
وسفه وان لم يكن مستدركا بقضية العقول فلا يتلقى بالقبول وانما
المقبول مدلول العقول وهذه الشبهة مبنية على تحسين العقل وتقبيحه
وهو انما يلزم المعتزلة **اما** عندنا فنقول لم لا يجوز ان يكون قسما
لا يدل العقل على ثبوته ولا على انتفائه بل جاز ثبوته وجاز انتفاؤه
فيرد الشرع بثبوته باثبات الشرع كتقدير عدد الركعات في الصلوات
والنصب في الزكوات وهلم جرا في سائر الواجبات الشرعية ولذلك
السر بخصصه وهو ان العقل انما يقضي بثبوت ما هو واجب عقلا
او ما هو مستحيل عقلا اما ما جاز ثبوته وجاز عدمه لا يتوصل الى ثبوته
او عدمه الا بالحاد مخبر لا سيما اذا كان ثبوته باثبات الشرع فلا بد من
ورود الشرع بالتنبيه ثم وان سلمنا لهم ذلك جدلا **فنقول**
لا يمتنع تاكيد الادلة العقول بما جاء به الرسول وهذا انما به تمام ادلة
عقلية على مدلول واحد وان وقعت الاكتفا بواحد منها ولا يجعل
ما عدا الواحد عبثا وايضا فان من الامور العقلية ما لا يتنبه لها معظم
الناس فلا يمتنع بجون بعثة الرسل للتنبيه على ما يدق مدركه وفي ذلك
اعظم فائدة في نفسه استصلاحا للعباد وايضا لا يمتنع ان يقع في معلوم الله
تعالى ان الرسول اذا انبعث كان ابتعاثه لطفا في الاحكام العقلية

٣٤٥

واذا لم يسمع ما قلناه بطل ادعاهم خلو الاسماعات عن الفايده
لم قولـــــــــــــــهم يسلمون على من يقول ان الرسل جاوا بما لا تنكره
العقول ولا تهتدي اليها لان احكام الشرع متعلقه بالوعد والوعيد
والثواب والعقاب والعقول وان اهتدت الى كليات المصالح فلا تهتدي
الى تفاصيلها وللشرائع موضحه لتفاصيلها ومقاديرها وقولكم ان ما جا به
الرسول اذا لم يكن مدلول العقل كان باطلا **قلنـــا** ولم لا يجوز
ان يجري ذلك مجرى ما لو تقدم احد الى طبيب سايله عما يصلح له فهو
على الجملة يعلم ان المطلوب والمراد ما يشفيه ولكن لا يتعين له ما كان
شفاه فيه فالطبيب ينص على ذلك وينبهه عليه كذلك هاهنا المبعوث
اليهم يطلبون الصلاح لانفسهم ولكن لا يتعين لهم قبل البعثة ما يصلحهم
فاذا جا الرسول ينص على مراشدهم ويوضح مناهج مقاصدهم **فان**
قيــــل الفينا الشرائع عندكم مشتمله على امور مستقبحه
عقلا مع العلم بان الحكيم لا يامر بالفواحش ولا يندب الى القبايح ولا شك انه
تعالى غني عن ايلام العباد وتكليفهم المشاق من الصيام في ايام الحراره
واسباغ الوضو بالما البارد في السبرات وكذلك الرمل والاضطباع
والتكشف في الاحرام ورمي الجمار الى غير مرمى اليه ومضاهاه الصبيان
والمجانين في الكبة والهروله وكذلك الانحنا في الركوع والسجود قالوا
لا شك ان جميع ذلك قبيح عقلا والرب تعالى غني عن هذه الامور
الجـــــــواب **قلنا** اولا لا تعارضكم بما لا تخلص لكم
عنه وذلك ان الرب سبحانه وتعالى قد يصطر عبده وامه بانواع
الاسقام والامراض ويمسه جوعا وعطشا ويغرق الجمع الكثير ويحرقهم

ويتزلزل بهم الارض ويخر عليهم السقف من فوقهم ويتيه لهم عالم يتكففون
وجوه الناس حفاة عراة كالحمر على وضر والسوداء منهم بادية وكذلك سلب
العقول من المجانين لمن يكونون امورا فضيحة شنيعة مع القدرة على اكمال
عقولهم ولو فعل الواحد منا مثل ذلك لكان ملوما فاذا جاز ذلك من الله
تعالى ولا يكون قبيحا فلم لا يجوز ايضا ما قلتموه وهو الاله الذي يفعل ما يشا
ويحكم ما يريد لا يسعه امان ولا ينصره كفتان **فان قيل**
فيما ذكرتموه مصالح خفية لا يستقل الواحد منا بدركها بل هو المستاثر
بدركها **قلنا** وكذلك هاهنا يجوز ان يكون في بعثة الرسل
لطائف خفية ومصالح دقيقة لا يستاثر بدركها الا الله **فان قيل**
النبوة مشتملة على المحالات من احيا الموتى وابرا الاكمه والابرص
قلنا نحن لا ندعي ان ايجادها من جهة النبي بل ايجادها
من الله تعالى والله تعالى قادر على ذلك الا انه يخلقه عند دعا الرسول
وذلك مقدور الله تعالى **ومن شبههم** انهم قالوا
ليس لنا وجها للرسول يتلقى به الرسالة عن الله تعالى فانه سبحانه غير
مدرك بالابصار فيتلقى منه الخطاب ويسمع منه الكلام واسم ما يدعون
انه يعلم ذلك بكتاب يلقى اليه او ملك يخاطبه او صوت يسمعه ولا سبيل
له الى العلم بانه كلام الله تعالى لانه لو القي اليه كتاب فبم يعلم انه
من الله تعالى وليس ذلك من جن او ملك وان قلتم ملك يخاطبه فبم يعلم
ان ذلك الملك رسول من الله تعالى وان قلتم سمع خطابا او صوتا فبم يعلم ان ذلك
من الله تعالى دون ان يكون من جن او ملك او بشر **قلنا**
قد شذ منكم ما هو الموصل الى المقصود فانه يجوز عقلا ان سمعه الله تعالى

٢٦١

حطابه العزيز ويخلق له علما ضروريا بانه كلامه العزيز او اذا جا اليه
ملك ويبلغه عن الله تعالى خطاب فيخلق الله تعالى له علما به او يرى انه
من الله تعالى من انطاق شجره او حاميت او غير ذلك من خوارق العادات
يستدل بتلك الايه على ان الله تعالى هو الذى ارسل ذلك الملك وما هذا
فى المثال الا كالواحد منا اذا سمع كلام لسان غيره فيعلم عند ذلك كلام
نفسه وعلمه بكلام نفسه انما يحصل له بخلق الله تعالى له ذلك العلم كذلك
هاهنا والله الموفق والمعين

الباب ـــــــ الثانى

فى المعجزات وشرايطها

اعلم ان المعجزه مشتقه من العجز يقال عَجَز يعجِز عجزا اذا لم يقدر عليه
الفعل وعجِزَت المراة تعجَز عجزًا اذا ضخمت عجيزتها ويقال اعجزه يعجزه
اعجازا فهو معجز وكانت المعجزه فى وضع اللغه حقيقته خالق العجز
والدين يتعلق بهم التحدى لم يعجزوا عن المعارضه ولا يتصور منهم العجز عنه
لان العجز انما يكون عما يقدر عليه واحيا الموتى وامثال ذلك من المعجزات
لم يكن مقدورا للبشر ولانهم لو كانوا عجزه عن المعارضه لوجب عدم
المعارضه بنا على ما قلناه ان العجز يقارن المعجوز عنه واذا عرفت ذلك
فنقول ـــــــ اطلاق لفظ المعجزه على الايه تجوز وانما هو
بسبب انها منصوبه سببا لامتناع المعارضه على الخلايق والمعنى بالاعجاز
هو الانبا عن امتناع المعارضه من غير تعرض لوجود العجز الذى هو ضد
القدرة وقد يتجوزون باطلاق العجز على انتفا القدرة كما يتجوزون باطلاق
الجهل على انتفا العلم واذا كان كذلك فكانت المعجزة فى اصطلاح المشهوره

امتناع وقوع المعارضه وحدها قال الاصحاب انها فعل خارق
للعاده مقرون بالتحدي مع عدم المعارضه بتيسه وهو انا قد ذكرنا في
صدر الكتاب ان معرفة الرسول متراخي عن معرفة المرسل وصفاته اذ لا بد
وان يكون عالما بالله تعالى وصفاته وبجواز الارسال والتكليف فبعد
ذلك المدعي يقول للمدعو ما جوزته من التكليف وبدا ارسال الرسول به
ارسل وها هو الذي بين حدا لك وهو محالك وان شيت ان تجيبا
تري عجيبا فيقول المدعو اذا ادعيت انك فارع هذه الصفاه ووقع هذه
الصفات فاريه ان كنت من الصادقين فالقي عصاه فاذا هي ثعبان مبين ونزع
يده فاذا هي بيضا للناظرين ثم العموم ان تعاطوا على معارضته وتعاطوا
عجزا كفته فحينئذ يتحقق التعريف وصحة التكليف وقولنا فعل لا بد
منه لان القديم لا يكون معجزة ولهذا علم الله تعالى وقدرته لا يوصف
بالمعجزه **قال** القاضي رحمه الله المعجزات منقسمه
منها ما يفرد الله سبحانه وتعالى بابداعه والاقتدار عليه وذلك
كانشقاق القمر واحيا الموتى وغير ذلك **ومنها** مشي الرسول على الما
والرقي في الهوا وقد اختلفوا في تعيين المعجزة في هذه الصورة وامثالها
فذهب بعضهم الى ان الحركات في هذه الحاله ليست
معجزه وانما المعجزه هي القدرة عليها وهي من فعل الله تعالى وذهب
بعضهم الى ان الحركات والقدرة عليها معجزه وان كانت الحركات مقدوره
للنبي صلى الله عليه وسلم **قلت** والحق اذا قلنا ان القدر
الحادثه كلها متماثله فالاولى ان يقال ان المعجزة في هذه الصوره
امتناع المعتاد وهو التعاس؟ حمله الما **قال** القاضي

رحمه الله وزعمت المعتزله ان قلب المدن والزلازل الواقعه من فعل الله
تعالى عند التحدي بها معجزه في حق الادميين لاعتياص ذلك عليهم وهو
غير معجزه في حق الملائكة والشياطين لان الاعجاز في ذلك منع المتحدى له
من فعله والملائكه والشياطين قادرون على ذلك وهذا انما يتوجه في الزلازل
على القول بالتولد **فان قيل** لو ادعى مدعي النبوه وقال ايتي انه
يمتنع على هذا الخلق القيام او القعود مده معلومه فلا شك ان هذه
من الايات وليس هي فعلا وانما هي انتفا الفعل **قلنا**
قال الشيخ ابو الحسن رحمه الله المعجزه فعل الله تعالى يقصد به التصديق
او قائم مقام فعل يقصد به قصد التصديق وفي هذا اشارة الى ما ذكره
السائل **قال** امام الحرمين رحمه الله والذي عندي
ان القعود المستمر مع محاوله القيام في اقوام لا يعدون كثره خارق للعادة
وهو فعل لا محاله **قال** الاستاذ ابو اسحق رحمه الله في المحصل
حقيقه المعجزه وجود ما يخرق العاده به عند دعوى المدعي ومجموعه
قسمان احدهما وجود غير المعتاد والثاني المنع من المعتاد قال والمنع من المعتاد
ابلغ في تحقيق المعجزه من وجود غير المعتاد **مثاله** في القسم
الاول قلب العصى حيه واحيا الموتى واليد البيضا وفلق البحر والقران
ونحو ذلك كجعل نظم القران وتلاوته من جنس ما لا يقدر عليه البشر في هذا
المواضع **قال** ومثاله في القسم الثاني المنع من ادراك العساكر
يوم بدر ومنع زكريا عليه السلم من الكلام المعتاد وقال في كتاب الاسما
والصفات اتفق اهل الحق على ان المعجزات ثلثه اضرب احدها ما لا يصح دخوله
تحت قدرة العبد كقلب العصى حيه ونحو ذلك الثاني ما يدخل تحت قدرة العبد

كقلب العصى حيه ونحو ذلك الثاني ما يدخل تحت قدرة العبد كالمشي على
الما والطيران في الهوا والكلام على وصف لم يتقدم مثله في الوجود على
به تلاوة القرآن والثالث المنع من المعتاد المقدور كالمنع من الكلام
المعتاد والصابع للمعتاد **قال** واتفقوا على ان لا به
لا تصير حجة الا بالاستشهاد واخذ المخالفين له في المعارضة وقصورهم عنها
مع التنبوت على العداوة واتفقوا على انه اذا اظهره للخلق حيث يقع العلم
به وشاهدوا فقد تمت الحجة ولا يجب تكراره بعده للاحاد ولمن نأى عنه
في الاقطار والامصار واتفقوا على انه اذا عجز اهل البصيرة من المعارضة
ثبتت الحجة على من لا بصيرة له واتفقوا على ان كل ضرب منه وجد عند
دعواه ثم مكن الله تعالى غيره من معارضته بطل اختصاصه وسقطت حجته
قال القاضي رحمه الله ومن الدليل على ان من شرط
المعجزة ان تكون فعلا لله تعالى هو ان مدعي النبوة انما يدعي الارسال عن الله
تعالى لا عن غيره من الخلايق فيجب ان يكون التصديق من قبل من يدعي ارساله و لا
يمكن ان يتبين تصديقه بفعل يصح وقوع مثله منه ومن امته لان هذه المشاركة
مانعه من التميز فكما لا يجوز ان يصير شاهدا ما شهد به بعض الناس كذلك لا يصح
ان يكون تصديقا لله تعالى له بما لم يعلم انه من فعل الله تعالى او يحتمل ان يكون
من فعل غيره من الخلق وجب لذلك كونه منفردا به دون الخلق **فان**
قال قايل جميع الافعال مخلوقة لله تعالى عندكم
فلا فايدة لتخصيصكم ذلك بالمعجزة **قلنا** هذا كلام من لا
خبرة له بحقيقة المعجزة فان المعجزة لها شرايط وانما امتازت عما عداها
لحصول تلك الشرايط لا باحادها اذ لو وقع التميز باحادها لاستقلت المعجزة

الكلاي والعرب

٣٤٣

بشرطه واحدة ومن شرايطها ان يكون خارقة للعادة حتى لو قال
مدعي النبوة آية صدقي بكرر الليل والنهار وهبوب الريح المعتادة وطلوع
الشمس من مشرقها عد الا يثبت به صدقه اذ لا تعلق له بدعواه بل يستوي
فيه الصادق والكاذب ثم كل خارق للعادة لا يكون معجزة فان انفطار السما
وانتثار الكواكب وتسيير الجبال وغير ذلك خارق للعادة ولا يكون معجزة
ولهذا قال بعض الاصحاب ان يكون في زمان التكليف وان يقصد به
التصديق وكذلك السحر خارق للعادة ولكن لا يكون معجزة لانه يعارض المعجزة
على ما سنذكر ان شا الله **فان قالت** البراهمة خرق العوايد
لا ينضبط فان ما يوجد على سبيل الشذوذ والندور مرة او مرتين لا يخرج
عن قبيل الخوارق واذا تكرر وتوالى صار معتادا فالى اي عدد يحدونه حتى عنده
يخرج عن قبيل خوارق العادات **قلنا** هذا جحد الضرورة فانا
باضطرار نعلم ان احيا الموتى وفلق البحر ونحوهما من خوارق العادات
ورب شي لا ينضبط عدده ولا تكيف صفته وان كان معلوما اضطرارا
كافضا الاخبار المتواترة الى العلم الضروري ولو اردنا ضبط اقل عدد
يحصل العلم باخبارهم لم نجد اليه سبيلا وليس عدد فيه باولى من عدد
وكان كل من خاطب غيره بما يغضبه او بما يرضيه استيقن على الضرورة غضبه
او رضاه ولا يمكن ربط العلم بهما على احمراره او اصفراره او على صفة اخرى
وكذلك الواحد منا يحصل له العلم بالفرق بين صفرة الوجل وصفرة العليل
وكذلك الفرق بين حمرة الخجل وحمرة الغضبان وغير ذلك من الامور التي يتلقى العلم
بها من القراين **فان قيل** لو ادعى مدعي النبوة واظهر خارقا
من خوارق العادات لا سبيل الى العلم بكونه معجزة اذ من المحتمل ان يكون

ذلك معتادا في بعض الاقطار كالحزر والمدبصرة دون غيرها من البلاد
وكذلك الخواص المختصة ببعض البلدان دون غيرها **قلنا**
هذا تلبيس فانا بالضرورة نعلم ان احيا الموتى وقلب العصا حية
وانشقاق القمر لا يكون معتادا في بعض البلاد اذ لو كان معتاد النقل كالحزر
والمدبصرة وامثال ذلك ثم لو قال قايل يجوز ان يكون معتادا في بعض
البلاد ولا ينقل فهو كقول القايل يجوز ان يكون في بعض البلاد اقوام
وجدوا من غير ان يكون لهم ابوان ولكن لم ينقل وهذا من وساوس الشيطان
كذلك هاهنا **ثم نقول** المعتاد هو الحزر والمدبصرة
فلا جرم لا يكون ذلك معجزة اما في غيرها من البلاد لو ظهر مثله
يكون معجزة وهذا كما نقول في المشي على الما والرقي في الهوا فانه معجزة
في حق الادميين وان تصور ذلك من الملايكة والجن لان كونه خارقا للعادة
مخصوص بحق البشر دون الملايكة والجن كذلك هاهنا **فان قيل**
اذا ادعى المدعي واظهر خارقا للعادة فما سلم ان يكون ذلك اول عادة ستطرد
واذا اطرد لم يساوه **قلنا** هذا لا وجه له لان اول ما يبدو منه
كان خارقا للعادة في ابتدائه فان قدر استمرار ذلك فانما يكون من بعد وقوع
امثاله اطرادا لا يخرج الاول عن كونه نادرا **ثم نقول**
هب ان ما اطرد من بعد خرج عن ان يكون معجزة فما قولكم فيما لم يطرد ولا شك انه
سمي ذلك الشي خارقا للعادة على سبيل الشذوذ والندور فيلزمكم ان يكون
معجزة يثبت بها صدق الرسول عليه السلام **فان قيل**
كيف يستقيم للعاقل كون ما جاء به الرسل خارقا للعادة معجزة وقد اشتبه
ما اطلع عليه الحكما من خواص الاجسام وبدايع التاثيرات حتى توسلوا

بالادوار والالات الى قلب النحاس ذهبا وكذلك توصلوا الى جر الاجرام
الثقال بالادوات الخفيفه وغير ذلك من بدايع الحكم وقد استفاض ان من
خاصية حجر مخصوص جذب الحديد فما يؤمننا ان مدعي النبوة قد عثر على سر
من هذه الاسرار وتسلط به الى تحصيل مقصوده **قلنا**
هذا جرنا الى التشكك في الضروريات وكل نظر جرنا الى ذلك فهو باطل وكيف
لا نعول ذلك وبالضرورة نعلم انه ليس في قوى البشرية والفكر الحكمية
احيا العظام بعد ما رمت وتفتت اجزاؤها وكذلك ابرا الاكمه والابرص
وقلب العصى حية تلقف ما افك السحرة من الاثقال العظيمة والحبال
المخيلة انها تسعى فمن جوز ان يتوصل الى ذلك بالحكمة ودرك الخواص
فقد خرج عن حد العقلا ويلزمه ان يكون من الخواص اثبات الحق اثبات
وذلك خروج عن المعقول ولان الرسل صلوات الله عليهم اذا اتوا
بالمعجزات فلو لم يكن خارقا للعادات لاشرابت النفوس الى معارضته
وانصرفت الدواعي الى فضيحته وحطه عن دعواه واذا ظهرت الدعوى وشاعت
الايات والتحدي بها وعجز الخلائق عن الاتيان بمثلها استبان انه من الخوارق
ثم العجب ان من المعجزات ما كان المدعو الى الاسلام
هو الذي عينها وطالب الرسول بالاتيان بها واذا كان كذلك فكيف
يدعى فيها انها من الخواص **فان قال** قايل هل يجوز
من الله تعالى ان يرسل رسلا تترى في اوقات متقاربة وان كل نبي
يماثل ما اتى به من كان قبله فيتماثل الايات وتتوالى الرسل **قلنا**
قال القاضي رحمه الله لا يجوز هذا لانه يراد من شرط المعجزة ان يكون لها
اختصاص بالصادق وانما يتحقق هذا الاختصاص بالنوادر من الافعال دون المعتاد

واذا كانت ايه كل نبي من جنس ما كان لغيره من الانبيا في زمن مقاربه
كان معتادا **فان قال** فاملي اي حد يجوزون انبعاث
الرسل بالايه الواحده **قلنا** المرجع في ذلك الي ما يعده العقلا
نوادر غير معتادا وهذا كما نقول في العلم الحاصل عقيب الخبر المتواتر
علي ما ذكرنا **فان قيل** هل يجوزون توالي الرسل
مع اختلاف الايات في ازمنه متقاربه **قلنا** قال بعض
الاصحاب يجوز لان المقصود اختصاص الصادق عن الكاذب وذلك
حاصل فان كل ايه علي حيالها خارقه للعادة **قال**
القاضي رحمه الله وفي هذا نظر لان الايات وان اختلفت فقد صار جنس
العادة عاده فاذا كان الناس يصبحون ويمسون كل يوم وليله وعندهم
فعل خارق للعاده فقد انقلب خارق العاده عاده ولا يبقي حجة
ثم قال القاضي رحمه الله ولهذا بعث الله تعالى رسلا
ترى ولم يخصص الكل بايه واحده بل خصص بالايات اقواما مخصوصين
بما اتاهم وعدوا المجي لاقوام معينين ووصوا الامم بتصديقهم ولهذا
اصحاب المعجزات وهم المرسلون او بعضهم انما انبعثوا في ازمنه غير
متقاربه وكان بعضهم يبشر بمن ياتي بعده **فان قيل** هل يجوزون
ظهور امثال المعجزه مرة بعد اخرى **قلنا** بلى ولكن
المعجزه هو الاول الذي انتقض به العاده وكان ظهور ما بعده
تاييدا للاول **ومن شرايطها** ان يتعلق بصدق من
ظهرت على يده وهذه الشريطه يستقل بركنين احدهما ان يتحدي
النبي بها ويظهر على وفق دعواه لان المعجزه نازله منزله التصديق بالقول

ولا يأتي بذلك دون التحدي لأن التصديق لا بد وأن يكون مسبوقاً بكلام
هو دعوى حتى لو ظهرت آية من شخص وهو ساكت لا يكون الآية معجزة
ثم يكفي في التحدي أن يقول إنه صدقني أن الله تعالى يقلب هذه العصا حية
ويحيي هذا الميت وليس من شرطه أن يقول هذه آيتي ولا يأتي
أحد بمثلها **الركن الثاني** عدم المعارضة فإن المدعو إلى
الإسلام حقه أن لا يتأتى منه الإتيان بمثله أو لو أتى بمثله لا يسوغ
إقدامهما في ذلك ولما حصل للداعي عن المدعو في ذلك **فإن قيل**
إذا كان التحدي شرطاً للمعجزة وقد تحدى ووجد التصديق بوجود
المعارضة بعد ذلك لم ينتهض قادحاً **قلنا** لما فيه من عدم
الاختصاص وفي عدم الاختصاص عدم التصديق لظهوره على يد من
ليس بصادق **فإن قيل** إن كان لا يعين مدعي النبوة آية بل
يدعي خرقاً على الجملة فما قولكم **قلنا** يجوز فإن المعجزة
إذا استجمعت شرائطها كانت نازلة منزلة التصديق بالقول
كالآية المعينة **فإن قيل** هل من شرط المعارضة الإتيان
بالمثل أم يكتفى بظهور ملحق للعادة وإن لم يكن من جنس ما ظهر
على يد النبي **قلنا** قال القاضي رحمه الله وأكثر مشايخنا
إن المعارضة لا تتحقق إلا بإتيان مثل ما جاء به مدعي النبوة والصحيح
أن يقال إن التحدي إن وقع مطلقاً من غير تنصيص على جنس من الآيات
كان خرق العادة معارضة وإن لم يكن من جنس ما ظهر على يد النبي أما
إذا كانت الآية معينة فالمعارضة إنما تتحقق بالإتيان بمثله **فإن**
قيل هل يجوز أن يتقدم المعجزة على الدعوى

قال الاصحاب لا يجوز بل حق المعجزة ان يكون مقترنه
بالدعوى او في حكم المقترن حتى لو ظهرت انه اولا وانقضت ثم
قال قايل انا نبي وما مضت كانت معجزتي لا يكون بقوله اذ لا تعلق لما فيه
دعواه بل يستوي فيه الصادق والكاذب ولانا لو جوزنا ذلك لم نا
من ان يكون المعجزة الظاهرة في زمن نبي الواقعه على حسب دعواه
معجزه لنبي يتنوع بعده دونه **فان قال** قايل
هذا يفضي الى القول بابطال جمله من المعجزات للانبيا صلوات الله
عليهم مثل تساقط الرطب الجني من النخله اليابسه لمريم عليها السلم
ولذلك كذا العلوق بعيسى عليه السلم بنفخه جبريل عليه السلم وكذلك
قول عيسى صلوات الله عليه في المهد اني عبد الله اتاني الكتاب
وكذلك ما كان لنبينا عليه السلم من شق صدره وغسل قلبه في الصبى
وسلم الشجر والحجر عليه ونحوها **قلنا** يجوز ان يكون ذلك
كرامه لهم لا معجزه وهم قبل البعثه كانوا في رتبه الاوليا
قال القاضي رحمه الله هذا قولنا في امر نبينا
صلى الله عليه وسلم من تسليم الشجر والحجر اما ما ظهر على عيسى عليه
السلم بعد مولده فلا يبعد ان يكون ذلك معجزة له وان الله تعالى خصصه
بالنبوة في صباه وكرمه بها كما قال اتاني الكتاب وجعلني نبيا
اما المعتزله لما انكروا الكرامه زعموا ان ما ظهر من خوارق
العادات في كل عصر كانت معجزه لنبي العصر ولعلها صدرت عن عده
اما على الجمله او على التفصيل **قلت** ويمكن ان يقال
ان ذلك كانت معجزة له ولكن لا يعرف كونها معجزة الا بعد تحديه

وظهور معجزة اخرى على يده فلما تاكدت الاولى بالثانية علمت
معجزته ويجوز لن يخصص الله تعالى بعض اوليايه بادراكه معجزة دون سائر
الناس وذلك بقوانين سمع الهاما او شهادة صادق على تصديقه كقوله
تعالى اخبارا عن عيسى عليه السلم ومبشرا برسول ياتي من بعدي اسمه
احمد وكذلك شهادة التورية لاشتمالها على نعته وصفاته فلما
انضم تسليم الحجر والشجر الى ذلك علم انه هو الذي شهد موسى وعيسى عليهما
السلم بصدقه ولان يقترن بما المعجزة مثل تسليم الشجر والحجر على نبينا صلى الله
عليه وسلم فلا لعنته يحتمل ان يقال انها معجزة لان غيره قط لا يشاركه
في ذلك وقد كان ايمان ابي بكر رضي الله عنه لايات واعلام شهد لها
وحصل له العلم بانها لا تكون الا لرسول او نبي ولم يكن ايمانه الا عن
معجزة **فان قيل** ما معنى قولكم في حكم المقترن بالدعوى
قلنا بيانه نضرب مثال وذلك انا اذا شاهدنا صندوقا
فارغا واقفلناه وتركناه بمراة منا فادعى النبوة ويقول
اني اتكلم اذا فتحتم هذه الصندوق وجدتم فيه متاعا فاذا فتحناه
وجدنا فيه متاعا ومن المحتمل حدوث ذلك المتاع فيه من قبل فكان ذلك
في حكم المقترن بدعواه **فان قيل** المعجزة في هذه الصورة
اخباره عن الغيب **قلنا** ويمكن ان يقال ان الاخبار عنه
معجزة ولكن كذلك العلم به معجزة وكذلك وجدان المتاع في الصندوق
على وفق دعواه انضا معجزة سواء حدث ذلك عند دعواه او قبله
قال القاضي رحمه الله وعلى هذا يصح دعوى
ظهور القراءة معجزة من جهة النبي صلى الله عليه وسلم فان الذي

نعبر عنه من امثال هذه الاصوات والعبارات متقدمه وجوده
على وجود عبارات الرسول صلى الله عليه وسلم وعلى وجود عبارات
جبريل عليه السلم فكان ظهور القراه من الرسول صلى الله عليه وسلم
عند ادعايه النبوة انه له داله على معنى انه عباره عن كلام تقدم نعبر
جبريل للرسول صلوات الله عليه بمثله وعبر هو صلوات الله بمثل عباره
جبريل صلوات الله عليه وسلم وعبارة ابتدا القديم سبحانه وتعالى بفعلها
خرقا للعاده وظهور عبارة الرسول صلى الله عليه عنها واختصاصه به
من البشر دلاله على تقدم وجود مثل ماهو عباره عنه وهو مما به حدوثه
مع دعواه قايم مقام ما نفعل مقترنا بها **فان قيل**
اذا ظهرت ايه غير مقرنه بدعوى النبوة ثم وجدت الدعوى على اثرها
مقترنه بايه اخرى مماثل الايه الاولى فهل يسوغ تقدير الايه المتقدمه
معجزه كمن مر بمقبره فنشر الله تعالى واحدا من الموتى ثم المار بها
ادعى النبوة على اثر ذلك وتحدى باحيا ميت اخرى وتحقق **قلنا**
قال معظم المحققين ان الذي يتقدم على الدعوى ليست بمعجزه **قال**
امام الحرمين رحمه الله وهذا هو الوجه اذ لا تعلق للاحيا المتاخر
قال القاضي رحمه الله ولا يبعد ان يكون للاول
مع شهادة الثاني له معجزة **قال** شيخنا الامام رحمه الله
وهذا مذهب لا شان **قلت** اذا لم يجز تقديم المعجزه
على الدعوى مع ان المدعي يدعيها فكيف يكون تقديمها والمدعي لا يدعيها
فان قال قايل بماذا يحكم للاول قلت
بني هذا على اصل وهو ان العاده هل يثبت بمره واحده ام لا

ان **قلنا** يثبت خرج الاول والثاني عن كونهما معجزة وان **قلنا**
لا يثبت فالاول يكون كرامة والثاني معجزة ثم **قلت** وما قاله
الاصحاب من ان تقديم المعجزة على الدعوى لا يجوز فيه نظر بل يجوز اذا
ظهر هنا التصديق وفي قناة الرسول ظهر هنا التصديق وهذا
الاشكال لازم للاصحاب لانهم يعترفون بالتحدي وقولهم في حكم المقترن
لا يغنيهم اذ الاقتران امر حسي اذا وجد وجد والا فلا ثم الاولى ان يحد المعجزة
على انها فعل خارق للعادة قصد بها التحدي مع عدم المعارضة والتحقيق
فيه وهو ان الفعل انما صار حجة للتصديق لا لتقدمه وتأخره فلا جرم اذا ظهر
التصديق كان حجة **فان قيل** بينوا الان مذهبكم في استيجاب المعجزة
عن دعوى النبوة **قلنا** ان تأخرت وطابقت الدعوى
كانت آية وذلك مثل ان يقول النبي انه صدقني بخارق للعادة بكذا في وقت الصبح
فلو وقع ما وعد كما وعد كان معجزة وان قال سيظهر اني في مستقبل الزمان
فان وقع ما تحدى به بعد موته تحقق النبوة لانه تحدى في تحقيق دعواه
بما وعد وتحقق ما قال لكن المخاطبين لا يكلفون تصديقه والاعتراف
بنبوته قبل وقوع الموعود او لو قال سيظهر اي بعد موتي في وقت معلوم
ووصفنا وقتها وصفتها **قال** شيخنا الامام رحمه الله ان
كلف الناس التزام الشرع عاجلا والا فهو مرتقب به فقد كلفهم شططا وان
نص على الاحكام وعلى التزامها في وقت ظهور الاية صح **ثم قال**
شيخنا الامام رحمه الله منع القاضي وامام الحرمين رحمهما الله ما صححته
ولا وجه للمنع ولكن الحق ان يتبع ومن وجوه تعلق المعجزة بالصدق
ان لا يظهر مكذبة للنبي وشانه وهو ان مدعي النبوة يقول انه صدقني

ان ينطق الله تعالى يدي فانطقها بتكذيبه وقالت ان هذا مفتري
فاحذروه فلا تكونن كذابه ولو قال آيتي ان يحيي الله هذا الميت واحياه
الله تعالى وله لسان ذلق وقال صاحبكم هذا مفتري متخرص وقد بعثني الله
تعالى لافضحه ثم خر ميتا **قال** القاضي رحمه الله هذه
آية مكذبة قادحة في المعجزة **قال** امام الحرمين رحمه الله
والذي عندي في ذلك ان التكذيب ان كان خارقا للعادة فهو الذي
يقدح في المعجزة وذلك نطق اليد بالتكذيب فاما الميت اذا بعثه الله
تعالى وكذب فتكذيبه والحالة هذه ليس بخارق للعادة وللنبي
ان يقول انما الآية احياؤه اما تكذيبه اياي كتكذيب سائر الكفرة
قال وليس هذا كما لو رام عذوبة ماء او زيادة في ماء فغار الماء او صار
ملحا فان ما تحدى به قد اخلف فيه وبه صدق فلم يكن معجزة اما الذي
تحدى باحياء ميت تحقق ما قاله ولم يقدح فيه ما بعده من تصديق او تكذيب
قلت ولو كان الامر كما قاله امام الحرمين فلا فرق
بين احياء الميت وانطاقه وبين انطاق اليد فان كان تكذيبه كتكذيب
سائر الكفرة فكذلك تكذيب اليد كتكذيب سائر الكفرة لا سيما
واليد عندنا ليست بشرط **فان قيل** بينهما فرق فان في
احياء الميت الخارق نفس الاحياء لا غير وكلام من حي وهو وقد حيي كما هو
خارق للعادة وقد اتى به اما اذا انطق الله يده فنفس خارق العادة
هو انطاق اليد وذلك يقدح بتكذيبه **قلنا** ان نعم لمثل
هذا الفروق نحو وامثاله في انطاق اليد فان هنا كخرق العادة
التكلم لا التصديق ولا التكذيب والتكلم غير التصديق والتكذيب غير

وانه قد يكون نعتت كلما ولا يكون صادقا وهو قد تحدى بالانطاق وقد اتى
به اما الصدق والكذب فامر وراء ذلك كاحياء الميت وانطاقه **فان**
قيل اذا احيا الله الميت فنطق بالتكذيب ثم خر ميتا في الحال فما
قولكم في ذلك **قال** شيخنا الامام رحمه الله والذي
عندي في ذلك انه ان دامت مدة بعد حيوته وصدر منه التكذيب
لا يكون قادحا في المعجزة اما اذا كذب كما نشر ثم خر ميتا **قال**
القاضي رحمه الله ان ذلك يقدح في المعجزة **قال** امام
الحرمين رحمه الله وهذا فيه نظر عندي فان قول من نشره الله تعالى
ليس بخارق للعادة بل هو غيره فلا فرق بين ان يدوم مدة حيوته
او يخر ميتا عن قريب **قال** وهذا مما يستخير الله تعالى فيه **فان**
قيل هل يتعين المعجزة بتعيين المتحدي له ام لا **قلنا** لا يتعين
لما فيه نوع احتكام ولهذا قوم موسى عليه السلم لما قالوا لن نؤمن
لك حتى نرى الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم والتحقيق فيه
هو ان المقصود انما هو التصديق من الله تعالى بفعل خارق للعادة
وذلك لا يختص بتعيين المتحدى له فعلى هذا ان اتى النبي بما عينوه
يكون معجزة وان اتى بغير ما عينوه ايضا يكون معجزة والقول الجامع
عند اصحابنا في حد المعجزة انها فعل خارق للعادة مقرون
بالتحدي يظهر على يد مدعي النبوة مع عدم المعارضة **قلت**
وقولنا مع عدم المعارضة فيه نظر لما قررناه من قبل
ان العدم لا يصلح ان يكون جزءا لان العدم نفي محض ومنهم من زاد
وقال في زمان التكليف والله الموفق والمعين

خاتمة لهذا الباب

مشتملة على بيان الكرامة والسحر وتميزهما عن المعجزة
وذلك بذكر مسئلتين

مسئلة صار معظم اصحابنا رحمهم الله الى جواز انخراق
العادات في حق الاوليا واطبقت المعتزلة على منع ذلك والاستاذ ابو اسحق
رحمه الله ربما يميل الى قريب من مذهبهم **فقال** كل ما جاز تقديره
معجزة لنبي لا يجوز ظهور مثله كرامة لولي وانما مبالغ الكرامات
موافاة ماء في بادية في غير موضع توقع المياه فيها وما يضاهي ذلك من اجابة
دعوة ونحو ذلك وذكر في كتاب الاسما والصفات ان كل ما لا يظهر في العقل
انه من معجزات الانبيا عليهم السلم فيجوز ظهوره في حق الاوليا **وقال**
وقال بعض اصحابنا لا نجوز جميعها في حقهم بل بعض الاحوال من غير دعوى واجاز
بعضهم الجميع في السر دون الاعلان هذا ما قاله **قال**
امام الحرمين رحمه الله من اصحابنا من قال انما تفارق الكرامة المعجزة
بان تجري من غير اثار واختيار من الولي وصار بعضهم الى انها تفارقها
من انها لا تقترن بالدعوى خلاف المعجزة وهذا ما ارتضاه الاكثرون
انها لا تقع مقرونا بالتحدي والدعوى **قال** امام الحرمين
والصحيح جواز ظهور الكرامة مع الاختيار والدعوى **قال**
القاضي رحمه الله لا يمتنع وقوع الكرامة مع الدعوى اذا رام الولي بدعواه
تخلصا من هلكة او تخويفا لغيره حسب يعتذره الصالحون ولا يتحلى بالدعوى
عن سمتهم فاما اذا ادعى بدايا من غير حاجة وصيروره معجزا قاطعا
على الله تعالى بكرامته فهو ممتنع وقد انعقد الاجماع على ان الكرامة

٢٤٩

لا تظهر على يد من علمنا أنه ليس من الصالحين **وقال** الأستاذ
أبو بكر بن فورك رحمه الله من الفرق بين المعجزة والكرامة أن الأنبياء مأمورون
بإظهارها والأولياء مأمورون بسترها والنبي يدعي ذلك ونقطع القول به
والولي لا يدعيها ولا نقطع بكرامته لجواز أن تكون مكرا **وصار**
بعض الأصحاب إلى أن ما وقع معجزة لنبي لا يجوز أن يقع بعينه
كرامة لولي وفيه تفصيل سيأتي **قال** إمام الحرمين والكرامة
لا تظهر على يد الفاسق بل إنما تظهر على يد من هو مستمسك بطاعة الله
تعالى وهذا ما اتفق عليه أهل القبلة **قال** القاضي رحمه الله
عليه لولا الإجماع لما امتنع في العقل ظهور الكرامة على الفسقة استدراجا
من الله تعالى إياهم **ثم قال** إمام الحرمين رحمه الله ورأيت للقاضي
رحمه الله في كتاب نقض النقض تعريضا بمنع الإجماع في ذلك ومر كلامه إلى
أن قال لم يبعد ظهور الكرامات على أيدي الرهابين **ثم قال**
في كتاب الكبير في الكرامات اختلف أصحابنا في أن ظهور الكرامة هل يدل
على أن من ظهرت الكرامة على يده أنه ولي الله تعالى أم لا **فقال**
بعضهم إنها تدل على ذلك كما تدل على تمسك صاحبها في الحال بطاعة ثم قال
هذا القائل ظهور هذه الكرامة يدل على أن صاحبها الختم بالسعادة
وقال بعضهم لا يدل على أنه يختم بالسعادة وهذا هو الأصح فإن
صدر الأول والسلف وكذلك الخلف اتفقوا على أن لا أمن للمطيعين عن
مكر الله قال الله تعالى أفأمنوا مكر الله فلا يأمن مكر الله إلا القوم
الخاسرون وفي الحكاية لما ظهر على إبليس ما ظهر طفق جبريل وميكائيل
عليهما السلام يبكيان زمانا طويلا فأوحى الله تعالى إليهما ما لكما تبكيان كل

هذا البكا فقال لا يا رب لا نامن مكرك فقال الله تعالى هكذى لا تامنا
مكري وعن عايشه رضي الله عنها قالت قلت في قوله تعالى الذين يوتون
ما اتوا وقلوبهم وجله يا رسول الله اهو الرجل الذي يسرق ويزني ويشرب
الخمر فقال لا ولكن الرجل الذي يصوم ويتصدق ويصلي ويخاف ان لا
تقبل منه وكيف لا نقول ذلك ومن نظر في بدايه امر آدم عليه السلم ونهايته
وكذلك بدايه امر ابليس ونهايته علم ان الامر كما ذكرناه **واتفق**
اصحابنا على ان الكرامة لا تدل على العصمه وعلى صدق اللهجه
قال القاضي والامام ابن فورك رحمهما الله ان الولي لا يعلم كونه
وليا و**قال** بعض المشايخ لا يمتنع ان يكون من كرامه الولي
ان يعلم انه ولي وانه من اهل الجنه **قال** شيخنا الامام
رحمه الله والذي يدل على صحه مذهب المشايخ قول الله تعالى لهم البشرى
في الحيوة الدنيا والاخرة وهي الروية الحسنه والكرامة مما تقود صاحبها
الى الله تعالى ولا تحجبها عنه **دليلنا** ان نقول الكلام في هذه
المسئله يتعلق بطرفين احدهما الجواز العقلي والثاني الوقوع السمعي
اما الجواز العقلي فنقول ما من امر من خوارق العادات الا وهو
مقدور لله تعالى وليس فيه قدح في المعجزات فان المعجزه لا تدل لعينها
وذاتها وانما تدل لتعلقها بدعوى النبوة وتنزلها منزله التصديق بالقول
والذي يصدق ويدعي الرساله بما يوافق ويطابق دعواه لا يمتنع صدور مثله
منه اكراما لبعض اوليايه **اما الوقوع السمعي** في ذلك
منقسم الى الكتاب والسنه اما **الكتاب** فقوله تعالى في صفه مريم عليها السلم
ولم تكن نبيا ولا رسولا كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا وكان

٢٥٠

ذلك فاكهة الصيف في الشتا وفاكهة الشتا في الصيف قال يا مريم انى لك
هذا قالت هو من عند الله وقوله سبحانه وتعالى وهزي اليك بجذع النخلة
تساقط عليك رطبا جنيا وكان في غير اوان الرطب وكذلك قصة اصحاب
الكهف والاعاجيب التي ظهرت عليهم من كلام الكلب وذلك انهم لما هربوا
من دقيانوس حتى اتوا ذلك الكهف ومعهم كلب كان لهم قال
كعب الاحبار مروا بكلب فتبعهم فطردوه فعاد ففعلوا ذلك مرارا فقال
الكلب ما تريدون مني لا تخشوا انا احب احبا الله وغير ذلك مما جرى عليهم
وهي قصة طويلة اما السنة فمنها ما جرى على نبينا صلى الله
عليه وسلم قبل البعثة وهي ما اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه
من حديث شرح الصدر على ما اشتهر من بعد ان الله وكذلك اخرج في الصحيح
برواية جابر بن سمرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لاعرف حجرا بمكة كان يسلم علي قبل ان ابعث اني لاعرفه الان ولا شك انه
صلى الله عليه وسلم لم يكن قبل البعثة نبيا وكان ذلك كرامة له فان
قيل انما كان ذلك لانه صلوات الله عليه كان بصدد النبوة
وقد صار نبيا من بعد قلنا بلى ولكن في الحال لم يكن مبعوثا
ومنها حديث جريج الراهب وهو ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتكلم في المهد
الا ثلثة عيسى بن مريم عليه السلام وكان من بني اسرائيل رجل يقال له جريج
وكان رجلا عابدا فابتنى صومعة وكان يصلي فيها ويتعبد فيها فاتته امه يوما
وهو يصلي فنادته فقال يا رب صلاتي وامي فاقبل على صلاته وترك امه
ثم جاءت يوما اخر ففعل مثل ذلك ثم جاءت يوم الثالث فقالت امه اللهم لا تمت

جريجا حتى ينظر في وجه المومسات قال فذكرت يوما بنو اسرائيل جريجا
وعبادته وفضله فقالت بغية منها يا بني اسرائيل لئن شئتم لافتننه قالوا
قد شئنا فانطلقت فتعرضت لجريج فلم يلتفت اليها فامكنت نفسها من راعي
ياوي الى اصل صومعة جريج فحملت فوضعت غلاما فقالوا لها ممن هذا
الغلام قالت من جريج فاتاه بنو اسرائيل فضربوه وشتموه وهدموا
صومعته فقال ما شانكم قالوا زنيت بهذه البغية فولدت غلاما قال
اين الغلام فجيء به فقام جريج فصلى ودعا ثم انصرف الى الغلام
فطعنه باصبعه فقال بالله يا غلام من ابوك قال ابي الراعي قال فوثب
الناس الى جريج فجعلوا يقبلونه وقالوا نبني صومعتك من ذهب فقال
لا حاجة لي بذلك ابنوها من طين كما كانت وبينما امرأة حاملة في حجرها
ابن لها ترضعه اذ مر بها راكب ذو شارة فقالت اللهم اجعل ابني هذا مثل
الراكب فترك الصبي ثديها واقبل على الراكب فنظر اليه فقال اللهم لا تجعلني
مثله ثم اقبل على ثديها يمصه **قال** ابو هريرة فكاني انظر
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يحكي مص الغلام ووضع رسول الله صلى الله
عليه وسلم اصبعه في فيه وجعل يمصها ثم مرت بامة معها الناس يضربونها
فقالت اللهم لا تجعل ابني مثل هذه فترك ثديها ونظر اليها وقال اللهم
اجعلني مثلها قال فعند ذلك تراجعا الحديث فقالت حلقى عقرى يا بني مر
الراكب ذو الشارة فقلت اللهم اجعل ابني مثله فقلت اللهم لا تجعلني مثله
ومر بي هذه الامة فقلت اللهم لا تجعل ابني مثلها فقلت اللهم اجعلني
مثلها فقال يا اماه ان الراكب الذي مر بك جبار من الجبابرة وان هذه
الامة يقولون سرقت ولم تسرق ويقولون زنيت ولم تزن وهي تقول حسبي الله

٢٥١

فقال للمراه حلي عمري اي عفر الله جسدها واصابها بدا في حلقها واركب
دوشاره دو هيئه حسنه ومنظر حسن **ومنها** حديث الغار وهو
ما اخرج في الصحيح يرو انه ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم سما ثلثه نفر ممن كان قبلكم يمسون فاصابهم مطر فاووا
الى غار فانطبق عليهم الغار فقال بعضهم لبعض يا هولا قد يرون ما نزل بكم
فليدع كل رجل منكم بما علم الله انه صادق في دعايه فقال احدهم
اللهم ان كنت تعلم اني استاجرت اجيرا بفرق من ارز فذهب وتركه
ورعيه فصار من امره اني اشتريت من ذلك الفرق بقره فجا يطلب اجره
بعد فقلت سق تلك البقره فانها من اجرك فقال يا عبد الله استحي مني
فقلت سقها فانها من اجرك فساقها فان كنت تعلم اني انما فعلت ذلك
من خشيتك ففرج فانساحت الصخره قليلا **وقال الاخر**
اللهم انك تعلم اني طلبت امراه فابت علي الا ان اتيها بمايه دينار فلم ازل
اطلبها حتى قدرت على مايه دينار فجيت فدفعتها اليها فامكنتني من نفسها فقعدت
منها مقعد الرجل من امراته فقالت لي اتق الله ولا تفض الخاتم الا بحقه
فقمت عنها وتركت لها المايه الدينار فان كنت تعلم اني فعلت ذلك من خشيتك
ففرج عنا فانساحت الصخره ونظروا الى السما **وقال**
الثالث اللهم ان كنت تعلم انه كان لي ابوان شيخان كبيران وكانت لي
غنم ارعيها وكنت اذا انصرفت بدات بابوي اسقيهما قبل عيالي واهلي
فحبست ذات ليله وقد رقدا فاتيتهما باللبن فقمت على روسهما حتى طلع الفجر
فان كنت تعلم اني انما فعلت ذلك من خشيتك ففرج عنا ففرج الله عنهم
ومنها ما اخرج في الصحيح ان عبد الله بن مسعود قال كنا

سمع تسبيح الطعام وهو يؤكل **ومنها** ما اخرج في
الصحيح ايضا بروايه انس رضي الله عنه قال ان اسيد بن حضير
وعباد بن بشر تحدثا عند النبي صلى الله عليه وسلم في حاجه لهما
حتى ذهب من الليل ساعة في ليله شديده الظلمه ثم خرجا من عند
رسول الله صلى الله عليه وسلم ينقلبان وبيد كل واحد منهما عصيه
فاضات عصا احدهما لهما حتى مشيا في ضوءها حتى اذا افترقت بهما
الطريق اضات للاخر عصاه فمشى كل واحد منهما في ضوء عصاه حتى بلغ
اهله **ومنها** ايضا ما اخرج في الصحيح ان جابرا رضي الله
عنه قال لما حضر احد دعاني ابي من الليل فقال ما اراني الا مقتولا
في اول من يقتل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم واني لا اترك بعدي اعز
علي منك غير نفس رسول الله صلى الله عليه وسلم وان علي دينا
فاقض واستوص باخواتك خيرا فاصبحنا فكان اول قتيل ودفنته مع اخر
في قبره **ومنها** ايضا ما اخرج في الصحيح ان عبد الرحمن بن ابي بكر
رضي الله عنه قال ان اصحاب الصفه كانوا اناسا فقراء وان النبي
صلى الله عليه وسلم قال من كان عنده طعام اثنين فليذهب بثالث
ومن كان عنده طعام اربعه فليذهب بخامس او سادس وان ابا بكر
جاء بثلاثة وانطلق النبي صلى الله عليه وسلم بعشره وان ابا بكر تعشى
عند النبي صلى الله عليه وسلم ~~لعشي وان ابا بكر~~ ثم جا بعد ما مضى
من الليل ما شا الله قالت له امراته ما حبسك عن اضيافك
قال او ما عشيتيهم قالت ابوا حتى تجي فغضب وقال والله لا اطعمه
ابدا فحلفت المراه ان لا تطعمه وحلف الاضياف ان لا يطعموه

قال ابو بكر كان هذا من الشيطان فدعا بالطعام فاكل واكلوا
فجعلوا لا يرفعون لقمة الا ربت من اسفلها اكثر منها فقال
لامراته يا اخت بني فراس ما هذا قالت وقرة عيني انها الان اكثر
منها قبل ذلك بثلث مرار فاكلوا وبعثوا بها الى النبي صلى الله عليه
وسلم فذكروا انه اكل منها **ومنها** ما روى عن عايشه
رضي الله عنها انها قالت لما مات النجاشي كنا نتحدث انه لا يزال يرى على
قبره نور وقالت عايشه رضي الله عنها لما ارادوا غسل النبي صلى الله
عليه وسلم قالوا لا ندري انجرد رسول الله صلى الله عليه وسلم عن
ثيابه كما نجرد موتانا ام نغسله وعليه ثيابه فلما اختلفوا القى الله
عليهم النوم حتى ما منهم رجل الا وذقنه في صدره ثم كلمهم مكلم
من ناحية البيت لا يدرون من هو اغسلوا النبي صلى الله عليه وسلم
وعليه ثيابه فقاموا فغسلوه وعليه قميصه يصبون الما فوق القميص ويد
لكونه بالقميص **ومنها** ما روى ابن المنكدر ان سفينة مولى
رسول الله صلى الله عليه وسلم اخطا الجيش بارض الروم او اسر
فانطلق هاربا يلتمس الجيش فاذا هو بالاسد فقال يا ابا الحارث
انا مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم كان من امري كيت وكيت
فاقبل الاسد له بصبصة حتى قام الى جنبه كلما سمع صوتا اهوى اليه
ثم اقبل يمشي الى جنبه حتى بلغ الجيش ثم رجع الاسد **ومنها**
ما روى عن ابي الجوزا رضي الله عنه انه قال قحط اهل المدينة قحطا شديدا
فشكوا الى عايشة رضي الله عنها فقالت انظروا قبر النبي صلى الله عليه وسلم
فاجعلوا منه كوا الى السماء حتى لا يكون بينه وبين السماء سقف ففعلوا فمطروا

مطرا حتى نبت العشب وسمنت الابل حتى تفتقت من الشحم فسمي عام
الفتق **ومنها** ما روي عن سعيد بن عبد العزيز رضي الله عنه
انه قال لما كان ايام الحرة لم يوذن في مسجد النبي صلى الله عليه
وسلم ثلثا ولم يقم ولم يبرح سعيد بن المسيب المسجد وكان لا يعرف
وقت الصلوة الا بهمهمة يسمعها من قبر النبي صلى الله عليه وسلم
ومنها قصة ابي بكر رضي الله عنه مع بنت زيد بن خارجه
فان بنت زيد بن خارجه كانت امراة ابي بكر رضي الله عنه فقال ابو بكر
لعايشه رضي الله عنهما انما هو اخواك واختاك كانه رضي الله عنه
مكلما لعايشه رضي الله عنها عدة ورثته يريد بالاخوين محمدا او عبد الرحمن
فقالت عايشه رضي الله عنها ليست لي اخت سوى اسما فقال ابو بكر
رضي الله عنه اظن ان بنت زيد بن خارجه حامله بجاريه وكان كما قال
ومنها القصه المشهورة وهي ما روي ان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه كان يخطب على منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم
ورحى الحرب تدور ما كان نهاوند وقد كاد الكمين من جيل المشركين ينبثق
من وراء ظهور المسلمين فبينما هو رضي الله عنه يخب في مجاله ويهدر
بدايع ارتجاله محسنا للعباره ومعلنا للنذاره اذ وقع بصره على توكيد
مسكا لديهم ونصب مصايدهم مع طول المسافه وكبر الجحف الموصوفه
بالكلا فاراه الله تعالى ذلك اياه فحذرهم وقال يا سارية الجبل الجبل واسمع
الله تعالى سارية كلامه وكان عنده ذلك بالجبل ولولاه لاصطلم المسلمون
وسارية كان صاحب الجيش **ومنها** القصه المشهوره لحمد الله تعالى
وهي ما روي انه في زمن عمر رضي الله عنه زلزلت الارض زلزالها

الثاني والعشرين

وارتجت باقطارها فكانت الحال راجفة والقلوب منها واجفة فجا
عمر رضي الله عنه فحمد الله تعالى واثنى عليه ثم ضربها بالدرة وقال
قري الم اعدل عليك فاستقرت عن فورها **ومنها** ما روى ان
ابن عمر رضي الله عنه كان في بعض الاسفار فلقي جماعة وقفوا على الطريق
من خوف السبع فطرده من طريقهم ثم قال انما سلط على ابن ادم ما يخافه ولو
انه لم يخف غير الله لما سلط عليه شي وهذا خبر معروف **ومنها**
ما روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث العلا بن الحضرمي في
غزاة فحال بينهم وبين الموضع قطعة من البحر فدعا الله باسمه الاعظم
ومشى على الما وقد ظهر على الصحابة والتابعين ثم على من بعدهم من السلف
والمشايخ الكرامات اكثر من ان تحصى وتعد وقد بلغ ذلك حد الاستفاضة
اما نفاة الكرامة تمسكوا وقالوا لو جاز للخارق العادة
لولي من وجه لجاز ذلك من كل وجه ثم جر مقاد ذلك الكلام الى ظهور
ما كان معجزة لنبي على ولي وذلك يفضي الى تكذيب النبي المتحدي باية القايل
لمن تحداه لا ياتي احد بمثل ما اتيت به **قلنا** هذا التمويه اذ لا خلاف
ان الشي الواحد من خوارق العادات جاز ان يظهر على نبي او بعده ولا
يكون مكذبا للمتحدي به او لا فان **قيل** النبي قد ادعوا ه
وقال لا ياتي بمثله الا وان يكون نبيا صادقا مصدقا اي من تعدى
قلنا وكذلك ها هنا هو قد ادعواه بان لا ياتي بمثله
احد الا وان يكون وليا مصدقا وسعي **وبعض الاصحاب**
رحمهم الله قالوا كرامات الاولياء ملحقة معجزات الانبياء ولو لا صدقهم
في دعواهم والاظهر على اتباعهم الكرامات

ثم القايلون بالكرامات اختلفوا في ان ما هو معجزة
لنبي هل يجوز ظهوره كرامة لولي فمنهم من منع ذلك **وقال** لا يجوز
ويتمسكون بهذه الشبهة وقررها الاستاذ ابو اسحق وقال
المعجزات دلالات صدق الانبيا ودليل النبوة لا يوجد مع غير النبي
كما ان الفعل المحكم المتقن لما كان دلالة على كونه عالما فلا
يوجد مع غير العالم فيقال له هكذا يقول فان هذه
الكرامة التي ظهرت على يد الولي كانت معجزة للنبي ويجوز ان يكون الشي
الواحد يدل على شيين من وجهين كنفس المعجزة فانه يدل على ان للعالم
صانع وكذلك يدل على صدق النبي **قال القاضي** رحمه الله
انا وان جوزنا ظهور ما كان معجزة لنبي كرامة لولي من جهة العقل
الا انا امنا من وقوعه من جهة العادة فانا نعلم ضرورة ان الايات
العظام الباهرة كانشقاق القمر وانقلاب العصا ثعبانا واحيا
الموتى وانطاق العجما وابرا الاكمه والابرص لا يظهر كرامة لولي
اذ لو وقع ذلك لا نامن انا اذا راينا بشرا سويا ان يكون خلقه الله
تعالى من غير ابوين كرامة لولي وباضطرار نعلم انه ليس كذلك
وكل قاعدة سياقها يفضي الى التشكك في الضروريات كان باطلا
قال امام الحرمين رحمه الله وليس بسط هذا
الفرق بل المرجع في هذا الى العلوم الضرورية فكل ضرب من خوارق
العادات لا يستبعد العاقل وقوعه ولا يدرك عدم وقوعه بالعلم
الضروري نحكم بجواز وقوعه عادة **فان قيل** اذا جوزتم ظهور
امثال المعجزات على الاوليا وقلتم انهم لا يظهرونها ولا يتحدون بها

واما الحصر بالاطلاع عليها احاد الناس فيجوز واظهور الكرامات
لهم هتوا الله على الاستمرار في الاخفا حتى يصير ذلك في حكم المعتاد لهم
ثم لو ظهر ذلك لنبي فلا يكون ذلك خرقا للعادة في حقهم فلا يكون معجزة
في حق النبي فيصده عن القبول **قلت** هذا السوال
معا لطه لمكان ان الولي انما يحقق الكرامه في حقه اذا صدق النبي
واقر بمتابعته واذا كان ظهور كرامته مشروطا بتصديق النبي ومتابعته
فكيف يقال ان توالي الكرامات يصده عن النظر في معجزته ليعلمه وتصديقه
ومن ضرورة ظهور الكرامة تصديقه ثم **الاصحاب**
اختلفوا **فمنهم** من منع توالي الكرامات في حق الولي حتى يصير
معتادا **ومنهم** من جوزه ثم قالوا قد ذكرنا ان المعجزة
تتميز عن الكرامه بالاشاعه والتحدي والاقتران بدعوى النبوه كيف
والولي يخشى ان يكون ذلك فتنة له وهذا لا يتحقق في حق النبي **قال**
الاستاذ الامام ابو القسم القشيري رحمه الله كرامات
الاوليا مكسبه سلامه الضعفا فان الكرامه قد يقصد بها سلامه ضعف
وقد يقصد بها كرامه للولي **ومن شبهه** نفاة الكرامه
انهم قالوا لو كانت الكرامات من الاوليا لكان احق الناس به
الصدر الاول وهم الصحابه والتابعون وهم كانوا اعلام الاسلام
واثمان الايمان وقد رضي الله عنهم على ما ورد في القران ومع هذا لم يوثر
عنهم ذلك **قلنا** الكرامات عند اكثر المحصلين لا تقع الا ندورا
على سبيل الاتفاق واذا وقع ذلك فقلما يصير شايعا ذايعا بل كل من ازداد
المرء رفعة وكرامة كان اكتم لكراماته فلهذا انهم لا يزالون يتواصون

بسترها وكتمانها فلا تبعد تظاهرها لكرامة على الصحابة الا انهم
كتموها وعلى انا قد ذكرنا من كراماتهم على الوجه الذى نقله الشيخان
فى صحيحيهما وكذلك ساير الرواة الثقاة على الوجه الذى نقلناها
فان قيل فلم لم تشتهر اشتهار المعجزة **قلنا**
قد ذكرنا ان المعجزة حقها ان يكون مقرونه بالتحدى على سبيل الاشاعة
والاذاعة ولا كذلك الكرامة فان سبيل الكرامات الكتم والاستتار
على ما ذكرناه والله الموفق والمعين ٭ **مسئله**
السَّحْر ما لصق بالحلقوم والمرى من اعلى البطن وهو السُّحْر والسَّحْر والسُّحُر
ويقال ملى لتيه والسِّحر فيما يقال اخراج الباطل فى صورة الحق ومذهب
اهل الحق ان السحر ثابت **قال** اهل الصناعة السحر يقع على
ضروب منه ما هو كلام يحفظ ورقى من اسماء الله تعالى ومنه ما هو من عهود
الشياطين ومنه ما هو حيل وشعبذة وتمويه يرجع الى حقيقة الله
والمعالجة بالادوية **وقال** بعض الاصحاب انه لا ثبت
من السحر الا رقى وكلمات اجرى الله تعالى العادة بانها اذا ذكرت
يقع عندها افتراق متحابين او اجتماع متباعدين كما نطق به القران
وعند الشافعى السحر له حقيقة وقد يغير المسحور به عن عادته
ويمرض ويموت منه ويفرق به بين المرء وزوجه ويجوز ان يكون السحر
قولا ويجوز ان يكون فعلا **وقال** ابو جعفر الاستراباذى
من اصحابنا والمغربى لا حقيقة له وانما هو تخييل **وقال** اصحاب
ابى حنيفة ان كان شيئا يصل الى بدن المسحور كدخان ونحوه جاز ان يحصل منه
ذلك فاما ان يحصل المرض والموت من غير ان يصل الى بدنه شى فلا يجوز

وقالت المعتزلة ان السحر حيل وتمويه وايهام واراة للشي
على غير ما هو عليه وهو نوع شعبذه كما قال تعالى يخيل اليه
من سحرهم انها تسعى واعلم انا لا ننكر هذا الضرب من السحر ولكنا
ندعي ان وراء هذا امورا يجوزها العقل على ما سنبين واجمع المسلمون
على انه ليس في السحر ما خلق الله تعالى عنده الطوفان والجراد والقمل
والضفادع وفلق البحر وانقلاب العصا حيه وابرا الاكمه والابرص
وانطاق العجما واشباع الخلق الكثير من الطعام القليل وانشقاق
القمر من الايات العظام **قال** القاضي رحمه الله
وانما منعنا ذلك بالاجماع ولولا الاجماع لجوزناه عقلا **ومن ضروب**
السحر ما هو مقدور العباد ومنها ما ليس مقدورا للعباد اما ما هو
مقدور العباد كالتصاعد في جو الهوا والمشي على الما والحركات
والاعتمادات وغير ذلك واما ما ليس مقدورا للعباد كالامراض
والاسقام وتغيير الخلقه ونحوها ولا يقع شي من ذلك مطابقا
لدعوى الساحر اذا ادعى النبوة ولو ادعى النبوه كاذبا فاما ان لا
يطاوعه سحره ولا يقع او يقع مكذبا له وفاضحا واما ان يقيض الله تعالى
من يعارضه ويبطل دعواه ثم ان وقع شي من السحر على الوجه الذي
بيناه فلا يكون السحر علة وموجبا له ولا يكون الساحر مستقلا به
قال الله تعالى وما هم بضارين به من احد الا باذن الله اي بقضائه
ومشيته واعلم ان تعلم السحر وتعليمه حرام لقوله تعالى ويتعلمون
ما يضرهم ولا ينفعهم ولقد علموا لمن اشتراه ما له في الاخرة من خلاق
وعن ابن عباس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس منا

من سحر

اوسحر له او يكهن او يكهن له واذا تعلم السحر يقول له صف لنا سحرك
فان وصف ما يوجب الكفر فهو كافر وان كان لا يوجب الكفر فان اعتقد
اباحته فهو كافر لان القرآن نطق بتحريمه وقد اعتقد لا جماع عليه
وان قال محرم لكني استعمله لنفسي ولم يكفر وقال مالك تعلمه
وتعليمه كفر واذا تاب لا تقبل توبته وقال اصحاب ابي حنيفة
ان اعتقد ان الشياطين تفعل له ما يشا فهو كافر وان اعتقد انه تخيل لم يكفر
واحتجوا بقول الله تعالى ولكن الشياطين كفروا يعلمون الناس
السحر وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال اقتلوا كل ساحر
وساحرة وما ذكروه لا وجه له لما روى ان عايشة رضي الله عنها سحرتها
مدبرة لها فباعتها وكان ذلك بمحضر من الصحابة ولو كانت كافرة لم يجز بيعها
ووجب قتلها اما الاية والخبر يحمل على من وصف ما هو كفر **اما**
الدليل على اثبات السحر يقول الكلام فيه يتعلق
بطرفين احدهما الجواز العقلي فلا يمتنع ان الله تعالى يحدث عند اتيان
الساحر ونفثه وعمله مرضا او سقما او موتا او تفريق متحابين او اجتماع
متباغضين او تعسرا في الخلقة فهذه كلها مقدورة لله تعالى واذا كان
مقدورا فيجوز ان يخلق ذلك عند اتيان الساحر واحداثه فيجوز ان لا يخلق
اما الوقوع فقصة هاروت وماروت قال الله تعالى
واتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان وما كفر سليمان ولكن الشياطين
كفروا يعلمون الناس السحر وما انزل على الملكين ببابل هاروت
وماروت وما يعلمان من احد حتى يقولا انما نحن فتنة فلا تكفر فيتعلمون
منهما ما يفرقون به بين المرء وزوجه وما هم بضارين به من احد الا باذن الله

والثاني الوقوع السمعي الفعلي

صح ان الساحر سحره يفرق بين المرء وزوجه وكذلك سورة الفلق
فان اهل التفسير اتفقوا على ان سبب نزولها ما كان من سحر لبيد بن
الاعصم اليهودي لرسول الله صلى الله عليه وسلم فانه سحره في مشط
ومشاطة في جف تحت راعوفة في بير ذروان وهذا مما اخرجه البخاري
ومسلم في صحيحهما برواية عايشة رضي الله عنها قالت سحر رسول الله
صلى الله عليه وسلم حتى انه يخيل اليه انه فعل الشي وما فعله حتى اذا
كان ذات يوم عندي دعا الله ودعاني ثم قال شعرت يا عايشة ان الله
قد افتاني فيما استفتيته جاني رجلان جلس احدهما على راسي والاخر
عند رجلي ثم قال احدهما لصاحبه ما وجع الرجل قال مطبوب قال ومن
طبه قال لبيد بن الاعصم اليهودي قال فيماذا قال في مشط ومشاطة
وجف طلعة ذكر قال واين هو قال في بير ذروان فذهب النبي صلى الله عليه
وسلم في اناس من اصحابه الى البير فقال هذه البير التي اريتها وكان ماوها
نقاعة الحنا وكان نخلها رووس الشياطين النخل التي في المنبع قال
مقاتل والكلبي لبيد بن اعصم اليهودي سحر النبي صلى الله عليه
وسلم في احدى عشرة عقدة في وتر ودسه في بير يقال لها بير ذروان
فمرض رسول الله صلى الله عليه وسلم واشتد عليه ذلك ثلث ليال
فنزلت المعوذتان لذلك واخبره جبريل عليه السلم بمكان السحر
فارسل رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا فجا بها فقال جبريل
للنبي صلى الله عليه وسلم حل عقده واقرا اية ففعل وجعل كلما يقرا
اية انحلت عقدة وذهب عنه ما كان يجد قال ابن عباس رضي الله
عنه كان غلام من اليهود يخدم النبي صلى الله عليه وسلم فدبت اليه اليهود

فلم يزالوا به حتى اخذ مشاطة راس النبي صلى الله عليه وسلم وعدة اسنان
من مشطه فاعطاها اليهود فسحروه فيها وكان الذي تولى ذلك منهم رجل
يقال له لبيد بن اعصم ثم دسها في بير ذروان فمرض النبي صلى الله عليه وسلم
وانتثر شعر راسه ولبث ستة اشهر يرى انه ياتي النسا ولا ياتيهن وجعل يذوب
ولا يدري ما عراه به فبينا هو نايم اذ اتاه ملكان فقعد احدهما عند راسه
والاخر عند رجليه فقال الذي عند رجليه للذي عند راسه ما بال الرجل
قال طب قال وما طب قال سحر قال ومن سحره قال لبيد بن اعصم اليهودي قال وبم طبه
قال بمشط ومشاطة قال واين هو قال في جف طلعة تحت راعوفة في بير ذروان
والجف قشر الطلع والجف ايضا شي يقور من جذوع النخل والجف نفخ الجيم
والجفة الكثير من الناس والراعوفة حجر في اسفل داخل البير يقوم عليه الماتح
فانتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم مذعورا وقال يا عايشة اما
شعرت ان الله تعالى اخبرني بداي ثم بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم
عليا والزبير وعمار بن ياسر فنزحوا ما تلك البير كانه نقاعة الحنا
ثم رفعوا الصخرة واخرجوا الجف فاذا فيه مشاطة راسه واسنان
من مشطه واذا فيه وتر معقود فيه احدى عشرة عقدة مغروزة بالابرة فانزل
الله تعالى الفلق والناس فجعل كلما يقرا اية انحلت عقدة ووجد
رسول الله صلى الله عليه وسلم خفة حتى انحلت العقدة الاخيرة فقام كانما
انشط من عقال وجعل جبريل عليه السلم يقول بسم الله ارقيك من كل شي
يوذيك من كل حاسد وعين والله يشفيك فقالوا يا رسول الله فلا ناخذ الخبيث
فنقتله فقال عليه السلم اما انا فقد شفاني الله واكره ان اثير على الناس
شرا قالت عايشة رضي الله عنها ما غضب رسول الله صلى الله عليه غضب

اتاه ملكان

٢٥٧

سعم من احد لنفسه قط الا ان يكون مما هو لله عز وجل فيغضب لله وسعم
فان قيل كيف تصور هذا في حق رسول الله صلى الله عليه وسلم
مع كونه معصوما **قلنا** هو معصوم فيما كان طريقه الابلاغ
والرسالة ولم يكن معصوما عن الامراض والاسقام فان ذلك لا يؤدي
الى الاخلال بما انزل عليه من الكتاب والحكمة ولهذا سم الرسول
صلى الله عليه وسلم في ذراع مشوية وذلك ما روي ان زينب بنت الحارث
امراه سلام بن مشكم اهدت لرسول الله شاة مصلية وقد سالت اي
موضع من الشاة احب اليه فقيل لها الذراع فاكثرت فيها السم وسمت
سائر الشاة ثم جاءت بها فلما وضعتها بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم
تناول الذراع واخذها فلاك منها مضغة فلم يسغها ومعه بشر بن البراء
بن معرور وقد اخذ منها كما اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم اما بشر
فاساغها واما رسول الله صلى الله عليه وسلم فلفظها ثم قال ان هذا العظم
ليخبرني ان فيه سما ثم دعا بها فاعترفت فقال ما حملك على ذلك فقالت
بلغت من قومي ما لم يخف عليك فقلت ان كان ملكا استرحت منه وان كان نبيا
فسيخبر فتجاوز عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم ومات بشر بن البراء
من اكلته التي اكل ودخلت ام بشر على رسول الله صلى الله عليه وسلم
في مرضه الذي توفي فيه فقال يا ام بشر ما زالت اكلة خيبر التي اكلت
مع ابنك تعاودني فهذا اوان انقطاع ابهري فكان المسلمون يرون ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم مات شهيدا مع ما اكرمه الله تعالى به من النبوة والابهر
عرق مستبطن القلب والقلب متصل به والابهر من ريش الطائر دون
الخوافي **ثم اعلم** ان علم السحر بنفسه لا يوجب القتل ولا الحكم

بكفره ما لم يعتقد اعتقادا يوجب الكفر او يعمل عملا يكون ذلك العمل
كفرا لان السحر لا يظهر الا على يد فاسق كما ان الكرامات لا يظهر الا على
يد مطيع غير فاسق **فان قال** ~~هل وا التامل هل لهم في الحق~~
والشياطين **قلنا** الجن ما يكون سوى بهم **اما** المعتزله
~~فكثير منهم انكروها~~ **فان قيل** ما معنى الملائكه والشيطان
والجن والانس **قلنا** الملائكة جمع مَلَك والملك الرسول
والالوك والالوكة والمالكه الرساله يقال الكني الى فلان اي
تحمل رسالتي اليه **قال ابو فراس**
الكني الى ابنا بكر رساله على نايها وهي الهوا في السواين
اما الشيطان فهو على وزن فيعال من شطن يشطن شطونا اي بعد
والنون لام الكلمة **قال** امية بن الصلت في وصف
سليمان النبي عليه السلم ايما شاطن عصاه عكاه اي قيده ووثقه
وقد قيل من شاط يشيط شيطا اذا احترق ويقال شيط اللحم
اذا ادخنته ولم تنضجه واستشاط الرجل اذا اشتد غضبا فكان
الشيطان على وزن فعلان والنون زائده وقد قيل اذا اسلسا ط
السلطان سلط السلطان اما ابليس فقيل اسمه الحارث وقيل عزازيل
قال ابو عبيده هو اسم اعجمي ولذلك لا ينصرف ويقال عمره
هو افعيل من ابلس يبلس ابلاسا اي قنط قال ابن حريسا بما سمع من العرب
استنقا لا له اما الجن فما خوذ من الستر ولهذا سمي الجنين جنينا
لاستتاره بالبطن وسمي الترس مجنا لستره الانسان ويقال جن عليه الليل
واجنه اي ستره بظلامه وسمي المجنون مجنونا لستر العقل سببا عليه

٢٥١

وسمي الملائكة جنا لتسترهم عن العيون **قال** الاعشى

وسخر من جن الملائك تسعة قياما لديه يعملون بلا اجر

اما الانس والانسان فقد اختلفوا فيه منهم من قال مشتق من النسيان
يقال نسي ينسى نسيانا فسمي الانسان انسانا لنسيانه وكانت الهمزة
زائدة على اصل الكلمة ومنهم من قال ماخوذ من آنس يونس ايناسا وهو
للظهور والارشاد الى الاحساس فسمي الانسان انسانا لظهوره
والاحساس به وكانت الهمزة في الانس والانسان من اصل الكلمة
وهي فا الكلمة ومنهم من قال ماخوذ من انس انسا فسمي الانسان
انسانا لانه يستانس به وكانت الهمزة في الانسان فا الكلمة على ما
ذكرناه **فان قيل** فما مذهبكم في الجن والشياطين
قلنا نحن قايلون بوجودهم اما المعتزلة فكثير منهم انكروها
قال القاضي رحمه الله وكثير من المعتزلة اثبتوا الجن قديما
وانكروا وجودهم الان **ومنهم** من يقر بوجودهم الان الا انهم
يزعمون انهم لا يرون لرقة اجسادهم **ومنهم** من قال انهم
لا يرون لانه لا لون لهم **ومنهم** من قال لهم اجسام رقيقة بسيطة
والدليل على صحة ما ذهبنا اليه نصوص الكتاب والسنة
اما الكتاب فقوله تعالى واذ صرفنا اليك نفرا من الجن قل اوحي الي
انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا **قال**
ابن عباس كانوا سبعة نفر من جن نصيبين فجعلهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم رسلا الى قومهم وعن شعيب الجبائي انه كان اسماؤهم
شاصر وناصر وحس ومس والارد وابنان والاحقم **وقال**

احرون كانوا سبعه وقيل انهم من بني الشيصبان وهم اكثر الجن
عددا وهم عامه جنود ابليس **قال** ابن عباس رضي الله
عنه انطلق رسول الله صلى الله عليه وسلم في طايفه من اصحابه الى سوق
عكاظ وقد حيل بين الشياطين وبين خبر السما قالوا ما ذاك الا من شي
حدث فاضربوا مشارق الارض ومغاربها فمر النفر الذين اخذوا نحو تهامه
بالنبي صلى الله عليه وسلم وهو بنخل عامدين الى عكاظ وهو يصلي باصحابه
صلوة الفجر فلما سمعوا القران استمعوا له وقالوا هذا الذي
حال بيننا وبين خبر السما فرجعوا الى قومهم وقالوا انا سمعنا قرانا
عجبا يهدي الى الرشد فامنا به ولن نشرك بربنا احدا فاوحى الله تعالى الى
نبيه عليه السلم قل اوحي الي انه استمع نفر من الجن الايه رواه البخاري
عن موسى بن اسمعيل ورواه مسلم عن شيبان كلاهما عن ابي عوانه وكذلك
قوله تعالى ان الشياطين ليوحون الى اوليايهم وذكر الشياطين في
القران كثير **واما السنه** ما اخرج في الصحيح ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال ما منكم الا وقد وكل به قرينه من الجن قالوا
واياك يا رسول الله قال واياي الا ان الله اعانني عليه فاسلم فلا يامرني
فلا يامرني الا بخير وايضا اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه
قال ما من بني ادم مولود الا يمسه الشيطان حين يولد فيستهل صارخا
من مس الشيطان غير مريم وابنها وايضا اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان ابليس يضع عرشه على الما ثم يبعث سراياه
يفتنون الناس فادناهم منه منزله اعظمهم فتنه يجي احدهم فيقول فعلت
كذا وكذا فيقول ما صنعت شيا ثم يجي احدهم فيقول ما تركته حتى فرقت

بينه وبين امراته فيدنيه منه فيقول نعم انت وايضا قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان للشيطان لمة بابن ادم وللملك لمة فاما
لمة الشيطان فايعاد بالشر وتكذيب بالحق واما لمة الملك فايعاد بالخير
وتصديق بالحق فمن وجد ذلك فليعلم انه من الله ومن وجد الاخرى
فليتعوذ بالله من الشيطان ثم قرا الشيطان يعدكم الفقر ويامركم
بالفحشاء والله يعدكم مغفرة منه وفضلا وذكر الجن والشياطين
وابليس في الاحاديث اكثر من ان يحصى ويعد **فان قال** قايل
اخبرونا عن حقيقة الجن وصورتهم وهيئتهم **قلنا** منهم من
يكون اجسادا مولفة وحشا ولا يمتنع ان يكون بعضهم اجساما رقيقة
قال الله تعالى وخلق الجان من مارج من نار **قال** القاضي رحمه الله
لا يبعد مع هذا ان يكثفهم الله تعالى ويغلظ اجسادهم ويخلق فيهم اعراضا
يزيد على ما في النار فيخرجون عن كونهم نارا ويجعل لهم صورة واشكالا
مختلفة واما الشياطين فانهم مردة الجن وعتاتهم اما صورتهم
فقد روى ابو ثعلبة الخشني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
الجن ثلثة اصناف صنف لهم اجنحة يطيرون في الهواء وصنف حيات
وكلاب وصنف يحلون ويظعنون **قال** قايلون ان ابليس (حاشية: اصل الجن)
وهذا مذهب حسن البصري رحمه الله عليه وقال هو اصل الجن كما ان ادم
صلوات الله عليه اصل البشر وتمسك في ذلك بقوله تعالى الا ابليس كان
من الجن ويمكن ان يقال كان من الجن معناه انه صار من الجن لاستبعاد
المعصية منه كقوله تعالى وحال بينهما الموج فكان من المغرقين اي
صار من المغرقين وقيل انه من بني الجان وقيل انه من قبيل الملايكة

سموا جا وخلقوا من نار السموم والظاهر انه كان من الملائكه لقوله
تعالى واذ قلنا للملايكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس
ثم اعلم انه يجوز عندنا ولوج الجن في الانسان عقلا
وبذلك وردت الاخبار والاثار وانكرت المعتزله ذلك ومنعوا
اجتماع روحين في جسم واحد وما ذكروه خطا فانا قد ذكرنا ان الروح
ايضا جوهر او جسم واذا كان كذلك فلا استحاله في وجود جسم مع جسم
اخر وكيف لا نقول ذلك والجنين ذو روح وهو في بطن الام وقد اخرج في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشيطان يجري من الانسان مجرى
الدم وقال صلى الله عليه وسلم ان الخناس يجثم على القلب ويضع خرطومه
فيه ويوسوس قال الله تعالى يتخبطه الشيطان من المس وقال صلى الله عليه
وسلم في وصف علي رضي الله عنه انه لممسوس في ذات الله اما حركات
المصروع واضطرابه من فعله وكسبه فيجوز ان يكون ذلك ضرورة وربما
من خلق الله تعالى عند سلوك الجن فيه ولكن لكن كلام المصروع يحتمل
ان يكون من فعل المصروع وكسبه ويحتمل ان يكون ضرورة وربما يخلق الله تعالى
فيه عند ولوج الجن فيه ويحتمل ان الشيطان اذا ولج وسلك فيه يتكلم
والذي سمعه كلام الشيطان ولكن هذا بعيد فانا نرى المصروع يحرك
لسانه وشفته في كلامه كما يفعل عند الافاقه ويحتمل ايضا ان يكون
ان الجن يوسوس اليه ويورد على قلبه معاني يعبر المصروع عنها بعبارته وبكلامه
ثم اعلم ايضا ان الجن ياكلون ويشربون ويجامعون وفيهم
شهوه ولهذا نهى الرسول صلى الله عليه عن الاستنجا بالعظم وقال
لا نه زاد اخوانكم الجن واعلم ان جنس الجن والملائكه هو س

٢٦٥

عند العدريه المعطله وذلك ان اصولهم مبنيه على ان الحيوه لا يتحقق الا
مع ضرب من البنيه والقوة التامه لا يكون الا في الكثافه فلو كان الجن
والملائكه اصل فيه وجوه لكنا نشاهد من يقرب منهم اذا كنا
في البر والنيل والهواء وقد صرح به منهم فريق وكتمه الباقون خوف السيف

واعلم ايضا انه ليس في قدرة المحدثين تغيير اجسادهم
وصورهم غير انه يجوز في جريان العادة ان يتكلم الملك بكلمات او يفعل
فعلا اذا تكلم بتلك الكلمات او تعاطى ذلك الفعل غير الله تعالى صورته
الى صورة اخرى وهذا تاويل قوله تعالى في صفة جبريل فتمثل لها بشرا
سويا ومن الناس من يقول انهم يقدرون على التخيل وفعل ما يوهم
عند اشقائهم من صورة الى صورة اخرى فيخيل الناظر انه انسان او دابه
وانما هي خيالات يفعلها الله تعالى عند فعل البشر وظنون واعتقادات
كما قلنا في الرؤيا **فان قال** قائل قد قلتم ان اظهار
المعجزة على يدي الكذابين محال فما قولكم اذا ادعى مدع الربوبية هل
يجوز ان يظهر الله تعالى بعض مقدوره انه مطابقا لدعواه **قلنا**
هو غير مستحيل عقلا وقد ورد به السمع اما عقلا فانه لسنا نحيله عقلا فانه
مقدور الله تعالى وله ان يفعل في ملكه وملكه ما يشاء وليس في اظهار
ذلك ابطال دلالة الالهية فان في خلقه وصورته اعظم دلالة على كذبه
بخلاف المعجزة فانه يستحيل عقلا الكاذب ان الفعل وان كان مقدورا لله
تعالى الا ان المعجزة دليل الصدق واذا كانت دليل الصدق فلو جوز ظهوره
على يد الكاذب يخرج عن كونه دليل الصدق وكونه دليل الصدق مع ظهوره
على يد الكاذب يناقض لما فيه اخراج الصدق عن ان يكون صدقا والجمع

بين كون الشيء صدقا غير صدق تناقض اما من ادعى الربوبية فليس في
اظهار مقدور الله تعالى على يده جمع بين التصديق والتكذيب لان مدعي
الربوبية يدعي انه خالقه ومدعيه لان في ذلك تصديق لدعواه من الله تعالى
كان مدعي النبوة فانه يقول هذا خلق الله الا انه خلقه بصدقها المعالي
وسياتي الكلام فيه بعد هذا ان شا الله

اما السمعيات

في الاحاديث الواردة في الدجال منها ما اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان الله لا يخفى عليكم ان الله ليس باعور وان المسيح
الدجال اعور عين اليمنى كان عينه عنبة طافية ومنها ما اخرج
ايضا في الصحيح برواية حذيفة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان الدجال يخرج وان معه ماء ونارا فاما الذي يراه الناس ماء فنار
تحرق واما الذي يراه الناس نارا فما بارد عذب فمن ادرك ذلك منكم فليقع
في الذي يراه نارا فانه ما عذب طيب وان الدجال ممسوح العين عليها
ظفرة غليظة مكتوب بين عينيه كافر يقراه كل مومن كاتب وغير
كاتب الظفرة دسم اللبن والظفرة جليدة تغشي البصر تقال
ظفرت العين وهي التي يقال لها الظفر ومنها ما اخرج ايضا
في الصحيح برواية حذيفة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم الدجال اعور العين اليسرى جفال الشعر معه جنة
ونار فناره جنة وجنته نار والجفال الشعر الكثير وايضا الجفال
ما نفا السيل وهو الجفا ومنها ما اخرج ايضا في الصحيح برواية
النواس بن سمعان قال ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم الدجال فقال
ان يخرج وانا فيكم فانا حجيجه دونكم وان يخرج ولست فيكم فامرؤ حجيج

نفسه والله خليفتي على كل مسلم انه شاب قطط عينه طافية كاني
اشبهه بعبد العزى بن قطن فمن ادركه منكم فليقرا عليه فواتح سورة
الكهف وفي رواية فليقرا عليه بفواتح سورة الكهف فانها جواركم
من فتنته انه خارج خلة بين الشام والعراق فعاث يمينا وعاث
شمالا يا عباد الله فاثبتوا قلنا يا رسول الله وما لبثه في الارض
قال اربعون يوما يوم كسنة ويوم كشهر ويوم كجمعة وساير ايامه
كايامكم قلنا يا رسول الله فذلك اليوم الذي كسنة ايكفينا
فيه صلوات يوم قال لا اقدروا له قدره قلنا يا رسول الله وما
اسراعه في الارض قال كالغيث استدبرته الريح فياتي على القوم فيدعوهم
فيومنون به فيامر السما فتمطر والارض فتنبت فتروح عليهم سارحتهم
اطول ما كانت ذرى واسبغه ضروعا وامده خواصر ثم ياتي القوم فيد
عوهم فيردون عليه قوله فينصرف عنهم فيصبحون ممحلين ليس بايديهم
شي من اموالهم ويمر بالخربة فيقول لها اخرجي كنوزك فتتبعه كنوزها
كيعاسيب النحل ثم يدعو رجلا ممتليا شبابا فيضربه بالسيف فيقطعه
جزلتين رمية الغرض ثم يدعوه فيقبل ويتهلل وجهه يضحك فبينا
هو كذلك اذ بعث الله المسيح بن مريم فينزل عند المنارة البيضا
شرقي دمشق بين مهرودتين واضعا كفيه على اجنحة ملكين
اذا طاطا راسه قطر واذا رفعه تحدر منه مثل جمان كاللولو فلا
يحل لكافر يجد ريح نفسه الا مات ونفسه ينتهي حيث ينتهي طرفه
فيطلبه حتى يدركه بباب لد فيقتله ثم ياتي عيسى قوم قد عصمهم الله
منه فيمسح عن وجوههم ويحدثهم بدرجاتهم في الجنة فبينما هو كذلك

لذ اوحى الله الى عيسى انى قد اخرجت عبادا لى لا يدان لاحد بقتالهم
فحرز عبادى الى الطور ويبعث الله ياجوج وماجوج وهم من كل
حدب ينسلون فيمر اوايلهم على بحيرة طبرية فيشربوا ما فيها
ويمر اخرهم فيقول لقد كان بهذه مرة ماء ثم يسيرون حتى ينتهوا الى جبل
الخمر وهو جبل بيت المقدس فيقولون لقد قتلنا من في الارض هلم فلنقتل
من في السما فيرمون بنشابهم الى السما فيرد الله عليهم نشابهم مخضوبة دما ويحصر
نبي الله واصحابه حتى يكون راس الثور لاحدهم خيرا من مائة دينار لاحدكم
اليوم فيرغب نبي الله عيسى واصحابه فيرسل عليهم النغف في رقابهم فيصبحون
فرسى كموت نفس واحدة ثم يهبط نبي الله عيسى واصحابه الى الارض ولا يجدون
في الارض شبرا الا ملاه زهمهم ونتنهم فيرغب نبي الله عيسى واصحابه الى الله
فيرسل الله طيرا كاعناق البخت فتحملهم فتطرحهم حيث شا الله ويروى
تطرحهم بالنهبل ويوقد المسلمون من قسيهم ونشابهم وجعابهم
سبع سنين ثم يرسل الله مطرا لا يكن منه بيت مدر ولا وبر فيغسل الارض
حتى يتركها كالزلفة ثم يقال للارض انبتي ثمرتك وردي بركتك فيومئذ
تاكل العصابة من الرمانة ويستظلون بقحفها ويبارك في الرسل حتى ان
اللقحة من الابل لتكفي الفيام من الناس واللقحة من البقر لتكفي القبيلة
من الناس واللقحة من الغنم لتكفي الفخذ من الناس فبينما هم كذلك
اذ بعث الله ريحا طيبة فاخذتهم تحت اباطهم فيقبض روح كل مومن
وكل مسلم ويبقى شرار الناس يتهارجون فيها تهارج الحمر فعليهم تقوم الساعة
الخلل الطريق في الرمل والخلل الرجل النحيف يقال عاث يعيث عيثا اذا افسد
وجز لنبي وقطعي ثوب مهرود اذا صبغ بصبغ اصفر وا للموضع والخمر

وهذه يستخفي بها السبع فرسى جمع فريس وهي القتلى والنغف دوده
يسقط من انوف الشاة النهيل السبع ويحتمل ان يكون زها هنا اسم موضع
الفخذ سكون الخاء دون القبيلة وفوق البطن والجمع افخاد **ومنها**
ما اخرج ايضا في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الدجال فيتوجه قبله رجل
من المومنين فتلقاه المسالح مسالح الدجال فيقولون له اين تعمد فيقول
اعمد الى هذا الذي خرج قال فيقولون له اوما تومن بربنا فيقول ما بربنا
خفا فيقولون اقتلوه فيقول بعضهم لبعض اليس قد نهاكم ربكم ان تقتلوا
احدا دونه فينطلقون به الى الدجال فاذا راه المومن قال يا ايها الناس
هذا الدجال الذي ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فيا
مر الدجال به فيشبح فيقول خذوه وشجوه فيوسع ظهره وبطنه ضربا
قال فيقول اما تومن بي فيقول انت المسيح الكذاب قال فيومر به فيوشر
بالمنشار من مفرقه حتى يفرق بين رجليه قال ثم يمشي الدجال بين القطعتين
ثم يقول له قم فيستوي قائما ثم يقول له اتومن بي فيقول
ما ازددت فيك الا بصيرة قال ثم يقول يا ايها الناس انه لا يفعل بعدي
باحد من الناس قال فياخذه الدجال ليذبحه فيجعل ما بين رقبته الى ترقوته
نحاسا فلا يستطيع اليه سبيلا قال فياخذ بيديه ورجليه فيقذف به
فيحسب الناس انما قذفه في النار وانما القي في الجنة فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمين وعن اسما
بنت يزيد قالت كان النبي صلى الله عليه في بيتي فذكر الدجال فقال ان بين يديه
ثلاث سنين سنة تمسك السما فيها ثلث قطرها والارض ثلث نباتها والثانيه

تمسك السما ثلثي قطرها والارض ثلثي نباتها والثالثة تمسك السما
قطرها كله والارض نباتها كله فلا يبقى ذات ظلف ولا ذات ضرس
من البهايم الا هلك وان من اشد فتنته ان ياتي الاعرابي فيقول اراءيت
ان احييت لك ابلك الست تعلم اني ربك فيقول بلى فيمثل له نحو ابله
كاحسن ما يكون ضروعا واعظمه واسنمه قال ويأتي الرجل قد مات
اخوه ومات ابوه فيقول اراءيت ان احييت لك اباك واخاك الست تعلم
اني ربك فيقول بلى فيمثل له الشياطين نحو ابيه ونحو اخيه قالت
ثم خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم لحاجته ثم رجع والقوم
في اهتمام وغم مما حدثهم قالت فاخذ بلحمتي الباب فقال مهيم اسما
قلت يا رسول الله لقد خلعت افيدتنا بذكر الدجال قال ان يخرج
وانا حي فانا حجيجه والا فان ربي خليفتي على كل مومن فقلت يا رسول الله
والله انا لنعجن عجيننا فما نخبزه حتى نجوع فكيف بالمومنين يومئذ قال
يجزيهم ما يجزي اهل السما من التسبيح والتقديس مهيم ما الخبر
لحمتي الباب اللحمة فوهة النهر **فان قال قايل**
هل خلق الدجال الان وهل ولد ام لا **قلنا** روي عن ابي بكرة
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تمكث ابوا الدجال
ثلثين عاما لا يولد لهما ولد ثم يولد لهما غلام اعور اضر شي واقله منفعة
تنام عيناه ولا ينام قلبه ثم نعت لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم
ابويه فقال ابوه طوال ضرب اللحم كان انفه منقار وامه امراة فرضاخية طويلة
اليدين فقال ابو بكرة فسمعنا بمولود في اليهود بالمدينة فذهبت انا والزبير بن
العوام حتى دخلنا على ابويه فاذا نعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال

البالد والعرب

٢٦٣

فيهما فقلنا هل لكما ولد فقالا مكثنا ثلثين عاما لم يولد لنا ولد
ثم ولد لنا غلام اعور اضر شيء واقله منفعة تنام عيناه ولا ينام قلبه
قال فخرجنا من عندهما فاذا هو منجدل في الشمس في قطيفة وله همهمة
فكشف عن راسه فقال ما قلتما قلنا وهل سمعت ما قلنا قال نعم
تنام عيناي ولا ينام قلبي طوال هما كعب الطويل ضرب اللحم خفيف
اللحم وامراة فرضاخة اي طوال جدا وعن جابر ان امراة من اليهود
بالمدينة ولدت غلاما ممسوحة عينه طالعة نابه فاشفق رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان يكون الدجال فوجده تحت قطيفة يهمهم فاذنته
امه فقالت يا عبد الله هذا ابو القسم فخرج من القطيفة فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لها قاتلها الله لو تركته لبين فذكر
مثل معنى حديث ابن عمر على ما اسندكم من بعد ان شا الله فقال عمر بن الخطاب
ايذن يا رسول الله فاقتله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكن هو
فلست صاحبه انما صاحبه عيسى بن مريم والا يكن هو فليس لك ان تقتل
رجلا من اهل العهد فلم يزل رسول الله صلى الله عليه مشفقا انه الدجال
وقد اخرج في الصحيح برواية عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب انطلق
مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في رهط من اصحابه قبل ابن صياد حتى
وجدوه يلعب مع الصبيان في اطم بني مغالة وقد قارب ابن صياد
يومئذ الحلم فلم يشعر حتى ضرب رسول الله صلى الله عليه وسلم ظهره
بيده ثم قال اتشهد اني رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر اليه فقال
اشهد انك رسول الاميين ثم قال ابن صياد اتشهد اني رسول الله فرضه
النبي صلى الله عليه ثم قال آمنت بالله ورسله ثم قال لابن صياد ماذا ترى

قال يأتيني صادق وكاذب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خلط عليك
الامر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني خبأت لك خبيا وخبأ له
يوم تأتي السما بدخان مبين فقال هو الدخ فقال اخسأ فلن تعد
قدرك قال عمر يا رسول الله اتأذن لي فيه اضرب عنقه قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان يكن هو لا تسلط عليه وان لم يكن هو فلا خير لك
في قتله وقد اخرج ايضا في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري رضي
الله عنه قال صحبت ابن الصياد الى مكة فقال لي ما لقيت من الناس
ان زعموا اني الدجال الست سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول
انه لا يولد له وقد ولد لي اليس قد قال هو كافر وانا مسلم او ليس قد قال
لا يدخل المدينة ولا مكة وقد اقبلت من المدينة وانا اريد مكة
ثم قال لي في اخر قوله اما والله اني لاعلم مولده ومكانه واين هو واعرف
اباه وامه قال فلبسني قال قلت له تبا لك سائر اليوم قال
وقيل له ايسرك انك ذلك الرجل قال فقال لو عرض علي ما كرهت وقد
اخرج ايضا في الصحيح برواية محمد بن المنكدر قال رايت جابر
بن عبد الله يحلف بالله ان ابن الصياد الدجال قلت تحلف بالله
قال اني سمعت عمر يحلف على ذلك عند النبي صلى الله عليه ولم ينكره
النبي صلى الله عليه وسلم واعلم ان الدجال ماخوذ من الدجل
وهو تمويه الشي فسمي الكذاب دجالا ويقال سيف مدجل اذا كان
قد طلي بذهب ويقال ان الدجالة الجماعة العظيمة تحمل
المتاع للتجارة ويقال دجلت البعير اذا طليته بالقطران
والبعير مدجل قال ابن دريد كل شي غطيته فقد دجلته

وسميت دجلة لانها تغطي الارض بمايها وقيل الدجال
مسمى من هذا لانه يغطي الارض بجمع الكنز يقال رفقه دجالة
اذا غطت الارض بزحمتها وقيل الدجال من اعطا الرفاق والله الموفق والمعين

الباب الثالث

في الوجه الذي منه يدل المعجزة على صدق مدعي النبوة

اعلم ان هذا الباب عظيم الخطر لابد من الاعتنا به لانه ميدان
سعي المتكلمين وعمدة الكلام في بيان قواعد المعجزات فان العلم
ببعثة الرسول وصحتها يتفرع على العلم بالوجه الذي منه يدل
على صدق الرسل صلوات الله عليهم واذا كان كذلك **فنقول**
الدليل منقسم الى عقلي ونقلي واذا تعين انحصاره في هذين القسمين
فقد اعترض مخالفونا **وقالوا** المعجزة دليل سمعي او
عقلي لا جايز ان يقال انه سمعي لانه اثبات الشي بنفسه وكيف
يقال ذلك والادلة السمعية فيما بيننا متلقاة من الرسول
صلى الله عليه وسلم لان عمر بن خطاب لا يسمعه القوم الا بواسطة الرسل
صلوات الله عليهم وما لم يثبت صدقهم كيف يتوسل الى الادلة
السمعية وذلك واضح ولا جايز ان يقال انه دليل عقلي اذا المعجز
لا يتنزل منزلة الادلة العقلية كالجواز الدال على الصانع والاحكام
والاختصاص الدالان على العلم والارادة فان احيا الموتى وابرا
الاكمه والابرص وانقلاب العصا ثعبانا لا يدل بعينها وذاتها
على صدق الرسل صلوات الله عليهم ولهذا المعنى لو وقع ذلك ابتدا من الله تعالى

من غير دعوى نبي لما كان دالا على صدق مدعي ولو كانت تدل على صدق
المدعي لما عقل وجودها الا دالا على صدق مدعي كالجواز والاحكام
والاتقان والاختصاص فانها قط لا يعقل تحققها الا دالا على مدلولاتها
واذا كان كذلك لزم ان يكون المعجزة دليلا على التصديق بجعل الله
اياها امارة وعلما على الصدق واذا كان كذلك فبم نعلم ان الله تعالى
جعل هذا الفعل الخارق للعادة امارة على تصديقه ثم يرد ول
هذا السؤال عند انفسهم وقالوا هذا على اصلكم الزم واسد
فان على اصلكم الرب تعالى مبدع ضلال الظالمين وغواية الغاوين
ويحسن من الله ذلك ولا يقبح واذا كان كذلك فما يؤمنكم من اظهار
المعجزة على يدي الكذابين ضلالا واغواء لهم وزعمت القدرية
وكل من قال بحسن العقل وقبحه ان للسوال اهل الحق تفصيا عن هذا
السوال وزعموا انه على معتقدهم ان هذا انما لا يلزمهم لمصيرهم
الى ان الله تعالى لا يريد القبائح ولا يضل الضالين قالوا وكيف لا نقول
ذلك وعندنا المعجزة تدل على صدق الرسل فعلا من حيث انه وجب
على الله تعالى اصلاح العباد واذا كان كذلك فلذلك يؤمننا من اظهار
المعجزة على يدي الكذابين **الجواب** وبالله التوفيق
اعلم ان الكلام في هذه المسئلة يجري في مقامين احدهما مع منكري السواد
والثاني مع القدرية **اما الكلام مع منكري النبوات**
نقول لعلماء اصحابنا رحمهم الله في الجواب عن هذا السوال
قال كثير من مشايخنا رحمهم الله وجه دلالة المعجزة على صدق
مدعي النبوة لاستحالة كون الباري سبحانه وتعالى عاجزا عن نصب الادلة

لالا

على صدق الرسل فان صدقهم مما يمكن حصول العلم به اضطرارا ولتسد
وكما انه تمهد طريق نصب الادله على وحدانيته سبحانه وتعالى
كذلك ينبغي ان يمهد طريق نصب الادله على صدق الانبيا صلوات الله
عليهم وليس ذلك الا المعجزات اذ لو ظهرت على يد الكاذب كما
ظهرت على يد الصادق ادى ذلك الى امتناع نصب الادلة على صدق
الانبيا عليهم السلم فيجب من ذلك ان يكون الرب سبحانه وتعالى قادرا
على تعريف الصادق من طريق الاستدلال وتمييزه عن الكاذب من حيث
وصفه بالاقتدار على الهداية والذي يحقق ما ذكرناه وهو ان
الارسال من الله تعالى ممكن والتصديق ايضا ممكن فلمهد الطريق
الى معرفة صدقه ممكن في ذلك ما ذكرناه فلو طرينا التشكك الله
لادى ذلك الى انحسام قاعده علم لمهدها قطعا وذلك متناقض وكيف
لا نقول ذلك وقد قام الدليل على انه قادر على تمييز الصادق
من الكاذب ولا طريق الى التمييز الا اختصاص المعجزه بالصادق دون
الكاذب اذ لو لم يحصل ادى ذلك الى سلب اقتداره على ما هو قادر
عليه وذلك متناقض وهذا انما اعتمد عليه شيخنا ابو الحسن رحمه الله
والاستاذ ابو اسحق والاستاذ ابو بكر وغيرهم من المتاخرين
رحمهم الله وقد اشار القاضي رحمه الله الى هذا في مواضع من كتبه
قال ـــــ في الهدايه لو قال قايل لم لا يجوز من الله تعالى
تصديق كاذب في دعوى الرساله وانتم تلغون الحسن والقبح من الشرع
فما نو مسلم من وقوعه **ثم اجاب** ـــــ وقال انكرنا ذلك
لانه يوجب ان لا يكون في المقدور ما يدل على الفرق بين النبي والمتنبي وذلك

قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله الاعلام من الله تعالى
اما ان يقع اما بعلم ضروري يخلقه لنا او بعلم استدلالي وفي المعجزات
لم يخلق لنا علما ضروريا بصدق الانبيا بل اوما الى الدلاله على صدقهم
وقال ايضا التكليف والالزام لا يكون الا بالدليل
ولا سبيل اليه الا تخصيص المعجزات بالرسل عليهم السلام ولو جرت
الشركه سقطت الدلاله وزال التكليف وبطلت القدرة على
النبي قال امام الحرمين والطريقه المرضيه عند
القاضي هي التي اشار اليها ابو الحسن رحمه الله في الامالي ان المعجزات
تدل من حيث تدل منزلة التصديق بالقول وليس هو دليل الصدق
لعينه وذاته كالادله العقليه فانها تدل على مدلولاتها لعينها
وذاتها كالحدث بجايز فان جوازه يدل على الصانع لعينه وذاته
ولا يعقل وجوده غير دال على مدلوله وليس كذلك المعجزه فان احيا
الموتى وانقلاب العصا ثعبانا لعينه وذاته لا يدل على الصدق النبي
ولهذا المعنى يجوز ان يقع ذلك ابتدا من الله تعالى من غير دعوى نبي واذا
كان كذلك فقد خرجت المعجزات عن كونها مشابهه للدلالات
المعقول هذا ما ذكره القاضي رحمه الله ونقل الامام
ابو القسم الاسفرايني رحمه الله عن ابي الحسن رحمه الله انه قال
المعجزه تدل على صدق النبي لعينها وذاتها وهذا هو الصحيح ومعنى
قولنا انها لعينها تدل على الصدق ان عينها على تلك الاوصاف لا تكون الا دلالة
الصدق اما من قال ان انقلاب العصا ثعبانا واحيا الموتى
قد يقع ابتدا من الله تعالى قلنا هذا لا وجه له فانا لسنا

نقول ان هذا القدر معجزة بل المعجزة هو الفعل الخارق للعادة
مقرونا بدعوى النبوة مع عدم المعارضة فاذا وجد على هذه
الصفات فهو لعينه و ذاته يدل على الصدق بحقيقته
وهو ان قول الانسان انا رسول الله اليكم يحتمل الصدق ويحتمل الكذب
واذا كان القول في نفسه محتملا للصدق والكذب فاذا استشهد
الله تعالى على صدقه باظهار ما لا يظهر الا منه ولا يقدر ما لا يوجد
الا منه كان ذلك شهادة منه فلو قدر ظهوره على يد الكاذب ادى
ذلك الى سلب التصديق واجابه في شيء واحد وذلك متناقض وهذا في
المثال كقول القائل لجماعة انا رسول الملك اليكم وايه صدقي
تصديق الملك اياي بقوله نعم ثم يقول للملك ان كنت صادقا قل نعم
فيقول الملك نعم نحن نستدل بقوله نعم على تصديقه وان كان تصديقه
من حيث حقيقته هو المعنى القائم بنفسه دون ان يتكلم بلسانه
عبارته لكن لما كانت العادة دلالة على التصديق القائم بالنفس اذ لا
يقدر غيره ان يتكلم بلسانه فقوله والحالة هذه نعم دليل دال
على تصديقه اياه حتى لو قال قائل يحتمل ان يكون قوله نعم في هذه
الحالة صدر عنه لا التصديق اياه بل كان ذلك منه اتفاقا لقال
له هذا غير مقبول لان هذه صدر منه في معرض الشهادة ولا يقدر
غيره عليه وكان ذلك شهادة على طبق دعواه وتصديقا له كذلك
هاهنا صدر من الله تعالى هذا الفعل الخارق للعادة في معرض
الشهادة ولا يقدر غيره عليه وكان ذلك شهادة على طبق دعواه وتصديقا
له ويكون المعجز دليلا نقلنا لاستناده الى كلام الله تعالى

حقيقه وهو انا قد ذكرنا انه سبحانه وتعالى ملك
مطاع ويصح منه التكليف واذا كلفنا على لسان رسوله صلوات الله
عليه فلا سبيل الى تصديقه الا بالمعجزة معين تصديقه بها اذ لو قلنا
لا يحصل بها التصديق لادى ذلك الى انحسام باب التصديق ولاستحاله ما هو
ممكن وذلك مناقض لما ذكرناه **قال** القاضي رحمه الله
اذا ثبت ان دلاله المعجزه على الصدق نزولها منزله التصديق بالقول
فانما يتصور ذلك بتقدير المواضعه فيها والمواضعه قد تثبت صريحا
مرة وقد يعلم قطعا من غير تقدم تصريح بها فاما المواضعه المصرحه
بها فهي مثل ان يقول العاقل لمن خاطبه اذا رايتني افعل الفعل الفلاني
عند ادعاء بكونه رسولا مني لك نحو قياما وقعودا او ركوب دابة
او نحوها فاعلم اني اروم بفعلي العادي بدعواه الرساله تصديقه
فيما يدعيه فاذا فعل الشخص المعين الذي ذكره عند ادعا الرسول
الرساله وبين انتفا الافات والغفلات عنه واستبان قصده في ايقاع
الفعل على قضيه المواضعه السابقه نزل فعله المنعوت بالصفات التي ذكرناها
منزله قول العاقل صدقت في دعوى الرساله وهذا مما لا شك فيه **قال**
وكذلك القول في اللغات التي تواضع عليها اهل اللسان فانها لا تدل
عقلا وانما تدل بطريق المواضعه فنزلت المعجزات في مقصودنا من هذا
الفصل اذا لم يسمع كلامه الكريم وخطابه العزيز من عدا المرسلين من خلقه
كان نصب المعجزات يعلم منها نصبه المواضعه على قطع واستيقان اما
اذا لم يثبت تصريح بها فسبيلنا في تقديرها ما ضرب مثال شاهد حتى اذا
وضح فيه ما نرومه نعطف بعده على مقصدنا **فنقول**

٢٩٧

اذا استوى الملك لسلطنته وتصدر على سرير مملكته ولان لامره كل متوعر
وذل لحكمه كل متقعر متجبر وصفت له الدنيا بحذافيرها وحفت حوله
الجيوش باما جماهيرها ودونه قيام معلق عليها بصائر منتوق الجسور
احدان بحركه ولا يقدر ان يملكه وتباشرت الجماعه باستقرار دوله
وتسابقت اهل البلد الى باب داره ودخل عليه اهل الكرامه وازدلف
الى بساطه الخاصه والعامه واخذ كل مجلسا الجلسه وسكت
صوت الدهما لهيبته انتصب واحد من اولئك الاحاد وقال
معاشر الاشهاد لقد جئتكم امر عظيم وغشيكم خطب جسيم وان سول
هذا الملك الكريم وموتمنه لدنكم وبشير بالشرع للعبيد ونذير لكم من
عذاب شديد فمن اطاعني جل وغنم ومن عصاني ذل وندم الا هو المنقادون
المطيعون فايزون بالوفر اللنا ولجزل الجزامن نظم شتاتهم ووصل
بناتهم وامان سربهم واعذاب شربهم واعزاز جانبهم وادلال
مجانبهم واظهارهم على الدين كله ولو كره المشركون والعادلون
عن الامساك بين قتيل مرمل وجريح مزمل وصريع مجدل واسير مكبل
وهارب مقتول وسارب مغلول ومستكبر مطلول ومستامن مغلول
مقبول قد خلعوا عن مناكبهم اردية الاستكبار وادرعوا جلابيب الصغار
وابقنوا ان الله لا يهدي كيد الخائنين ولا يصلح عمل المفسدين وكان
دعواه بمرأى من الملك ومسمع منه فما التفت اليه بعد الفراغ عن معاكيه
في دعوى رسالته وقال ايها الملك ان كنت صادقا في دعواي ولم ابلغ
هذه الرساله الا عن امرك بها فاي حركة هذا القرام الذي لا يجسر
ولا يقدر على تحريكها الانام الخواص منهم والعوام او تقول خالف شيمتك

وجانب سجيته وخذ في لهوك وتبختر في بهوك والحاضرون كلهم يرقبون
تصديق الملك رقبة اهله الاعياد ويستطلعونه بعيون الطلايع والرواد
فساعدهم كذلك اذ فعل الملك ما رامه وهواه والتمسه واستدعاه
عدد لك تصديقا لدعواه ويستيقن اهل المجلس ضرورة تصديق الملك
اياه ويتنزل الفعل الصادر منه منزلة القول المصرح بالتصديق ولتخرجهم
قضية الحال الى ما يستغني عن نظر وافتقار فكر بل يستوي في معرفته الخاصة
والعامة والتصديق له بالفعل ابعد من دخول الشبهة والاجمال فيه
من التصديق له بالقول وهو جار مجرى قوله ان كنت صادقا في دعواي
هذه فاكتب فكتب له بذلك كتابا وبهذا الطريق من كان في ملا من
الناس فواجهه بعض الحاضرين بهجر من الكلام فعبس الذي خوطب
بذلك الهجر واحمر لونه ونظر الى الذي واجهه بالهجر شزرا فعلم الناظر
والحالة هذه شدة غضبه ضرورة وكذلك العلم بخجل الخجل ووجل الوجل
وشجاعة البطل ونشاطه النشط الى غير ذلك ولو انكر منكر هذا عد مراغما
للضرورة **فان قيل** بم تنكرون على من يقول ان العلم في الصورة
المفروضة انما حصل للحاضرين بتصديق الملك اياه لانهم علموا من حال الملك
صلاح رعيته والكف عن الظلم وانتم اذا جوزتم من الله تعالى اضلال عباده
واغواهم فاني يتمشى لكم ذلك **قلنا** من شهد المجلس المفروض
كما صورناه علم قطعا تصديق الملك مدعي النبوة وان لم يخطر بباله
ان الملك غاو للرعية ومضلهم او ليس بغاو ولا مضل ولو كان العلم بصدقه
موقوفا على ان الملك يغوي رعيته لما حصل له العلم الا بعد عدم الاغوا
والاضلال من الملك ولهذا المعنى لو كان الملك لا يؤمن كيده وخداعه

٢٦٨

كان الفعل المفروض منه في هذه الصورة تصديقا لمدعي الرسالة لان
ذلك نازل منزلة التصديق بالقول حتى لو صرح الملك بتصديقه وبقول
نعم حصل العلم وثبت الرسالة وان كان لا يومن خداعه ومكره
فان قيل ولم رددتم الغائب الى الشاهد مع علمكم بان الجامع
لا بد منه وربما تقولون انه يعلم رسالته في هذه الصورة بما شوهد من قرائن
الاحوال وذلك غير موجود في حق الاله سبحانه وتعالى **قلنا**
نحن ما رددنا الغائب الى الشاهد مستدلين به وانما ذكرنا الشاهد
ضربا للمثال وايضاحا للكلام واما ما موهوا به من قرائن الاحوال
لا محصول له فان من كان غائبا عن المجلس الموصوف فبلغه ما جرى شارك
الحاضرين في العلم بالرسالة وعلى انا نضرب له مثالا غائبا عن مرأى البصر
فنقول لو كان الملك في بيت مستخليا بنفسه ودونه
ستور مسبلة فقال مدعي الرسالة ان كنت صادقا فحرك الحجب على صفة
كذا او كذا فنفعله على الوجه الذي التمس منه كان تصديقا له وان لم يره
احد فلما جرى التصديق من وراء الحجاب انقطعت ما ذكروه من الاسباب
وزال الارتياب وحصحص الحق واشتهر وحصل المرام وزهر والذي يحقق
ما ذكرناه ان مدعي النبوة لا يجري الا معترفا بالتوحيد مقرا بان قلب
العصا ثعبانا وفلق البحر واحيا الموتى انما يختص الرب تعالى بالاقتدار عليه
فاذا قال والحالة هذه يا رب ان كنت صادقا فاحي هذه العظام
الرميمة والاجسام البالية المتلاشية فاذا احياها الله تعالى
على وفق دعواه كان ذلك بمثابة ما صورناه من موافقة الملك من يدعي
الرسالة والذي يحقق ما ذكرناه وهو ان اهل المراء والشكوك تحزبوا

فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم فمنهم من انکر الالهیه ومنهم
من اعتقد کون النبی ساحرا وان الصادر منه تخییل وما اعتقد معتقد قط
فی زمن من الازمان کون المعجزة فعلا لله تعالی ثم استراب فی النبوه فهذا
وجه دلاله المعجزة علی صدق الرسول علی الطریقه التی اختارها القاضی
ابو بکر وامام الحرمین **ثم اعلم** ان هذه الطریقه لا تمشی للمعتزلة
فانهم جوزوا الخلق من غیر الله سبحانه وتعالی واذا کان کذلک فلم لا یجوز
ان یکون هذا من غیر الله تعالی لا سیما وانقلاب العصا ثعبانا واحیا الموتی
وانشقاق القمر وامثال ذلک اثبات لاعراض مع بقا الجواهر واذا کان
مذهبکم ان العبد خلق العرض فما یومنکم ان ما حصل باختراع العبد ولیس
ذلک من اختراع الله تعالی ولان من مذهب المعتزله ان کلام الله تعالی
فعل خلقه فی محل واذا کان کذلک عزای وجه یدل خارق العادة علی خلق
الفعل الذی هو کلامه **فان قیل** ان سلم لکم ما ذکرتموه
من نزول المعجزة منزله التصدیق بالقول لکنه لا یتم غرضکم دون ان یثبتوا
استحاله الکذب علی الله سبحانه وتعالی ولا سبیل لکم الی ذلک بالسمع فان
السمع وان تشعب طرقه فماله کلام الله تعالی فیودی الی اثبات الکلام
بنفس الکلام وذلک لا سبیل الیه **قلنا** هذه مغالطه فان
الرساله لا یتوقف ثبوتها علی احبار حتی یتطرق الی الخبر الصدق والکذب
وانما هو اثبات فی الحال ومنزل ذلک منزله قول القایل استعملتک فان
الوکاله تثبت فی الحال ویستوی فی ذلک الصادق والکاذب لکونه
انشا لا اخبارا وکانت الصیغه وان کانت صالحة للاخبار ولکنها ایضا
صالحه لابتدا الشان وانتصاب الامر والامر لا یدخله الصدق والکذب

ولهذا المعنى في الشاهد الملك الذي يتصور منه الخلف كان الفعل
الذي قصدنا تصديقنا منه ويثبت به الرسالة قطعا ولهذا لو حضر
المجلس من يثبت كلام النفس وسمع كلام النفس ليستقر على الضرورة
تصديق الملك مدعي الرسالة **قال** امام الحرمين هذا
مذهب لا يتوقف ثبوته على نفي الكذب عن الباري تعالى فاعلموه ولكن لا
يثبت صدق الرسول بعد ثبوت الرسالة فيما يبلغه عن الله تعالى الا مع
القطع بتقدس الباري تعالى عن الخلف والكذب ونحن قد ذكرنا فيما تقدم من
تقدسه سبحانه عن الكذب والخلف فلا نعيده قولكم بم نعلم ان الله
تعالى جعل الخارق للعادة دليلا على الصدق **قلنا** اذا اعتقد
الناس امارة وعلما على الصدق فيكون امارة كالواحد منا اذا تكلم مع غيره
فانه لما تقدمت المواضعة من قبل من جهة عرفهم جعل ذلك امارة
كذلك ها هنا وعلى انا نقول اذا بعث الله رسولا فيقول الرسول
القوم لا تصدقوني فيقول الله تعالى انا اشهد على صدقك باظهار خارق
العادة عند دعائك كان ذلك بمنزلة جعله امارة على التصديق فعند ذلك
لو لم يجعله امارة على الصدق كان ذلك يقتضي الكذب تعالى عن ذلك علوا
كبيرا وعلى انا نقول لما ثبت بالدليل جواز بعثة الرسل
وجواز نقول بعثة رسولا لزم ان يمهد لنا طريق الى معرفة تصديق الله
تعالى اياه اذ لو لم يمهد ذلك لادى ذلك الى تعجيزه عن تمهيد طريق معرفتنا
بصدقه وقد اقمنا الدلالة على انه سبحانه وتعالى يستحيل ان يكون عاجزا
فان قيل انتم جوزتم من الله تعالى الاضلال والاغواء
والمكر والخداع واذا كان كذلك فلم لا تجوزوا ان يكون هذا مكرا وخداعا

واضلالا

قلنا هذا استشهاد وإذا كان استشهادا فلا يجوز
إظهارها على يد الكاذب عقلا لما فيه من الخلف وتعالى الله عن ذلك
أما فيما عدا المعجزات فليس في ذلك استشهاد فله أن يفعل ما يشاء ويحكم
ما يريد وسنذكر تمام هذا الكلام بعد إن شاء الله **ثم العجب**
أن الإضلال والإغواء إنما يتصور ممن يكون الإرشاد والهداية مقدورا له
حتى يكون الإضلال مقدورا له ولن يتمهد طريق الإرشاد إلا فيما قلناه
من اختصاص المعجزة بالصادق دون الكاذب **قال** الأستاذ
أبو إسحق رحمه الله كما لا سبيل إلى تكليف من لا عقل له لأنه لا سبيل إلى
فهم ما كلف به لا سبيل إلى التكليف إلا مقرونا بالدليل إذ لا فرق بين من لا يفهم
ما كلف به وبين تكليف من لا سبيل له إلى معرفته **فإن قيل**
هل في المقدور إظهار المعجزة على يد الكاذب **قلنا** صار صائرون
من أصحابنا إلى أنه من قبيل المقدورات ولكن لا يقع لأنه يؤدي إلى إفساد
الأدلة وذكر شيخنا أبو الحسن رحمه الله في معظم تصانيفه أن إظهار المعجزة
على يد الكاذب ليس مقدورا وأكثر ميل القاضي إلى طريقته الأولى وقد مال إليه
الأستاذ رحمه الله في بعض كتبه **قال** إمام الحرمين رحمه الله
والأصح عندي طريقة أبي الحسن فإن المعجزة علم الصدق إذا استجمعت شرائطها
فيستحيل وقوعها مع الكاذب لأنه يتضمن تصديقا وتصديق الكاذب
كذب ويستحيل ذلك في كلام القديم أما خرق العادة فقد يقع من غير دعوى
وإن الممتنع وقوعها على حسب دعوى الكاذب **قلنا**
ولا يجري على التحقيق إلا هذه الطريقة **أما الكلام**
مع المعتزلة فإن قالت المعتزلة من أصلكم أن الرب سبحانه وتعالى

مبدع ضلال الظالمين واراة الحق بالباطل والباطل الحق وذلك حسن منه
فما يؤمنكم من اظهار المعجزة على ايدي الكذابين اضلالا واغواء ثم قرروا
هذا الكلام عند انفسهم وقالوا اما يؤمنكم ان ما اعتقدتموه مذهبا هو
باطل فاريكم الله تعالى حقا قالوا وهذا لا يلزمنا لمصيرنا الى العدل
والحكمة وتحسين العقل وتقبيحه وان الله تعالى لا يريد القبائح

الجواب اما قولكم انه ما يؤمنكم ان الله تعالى
يظهر المعجزة على ايدي الكذابين **قلنا** قد اجبنا عنه فيما
اسلفنا ثم نقول للمعتزلة اذا اوجب على الله تعالى اصلاح العبد
فجوزوا ان يكون الافعال المعتادة من الله تعالى علما دالا على صدقه
فانه يصح منه اظهار ذلك الا تصديقا له **فان قيل** لا بد من
اختصاص المعجزة بوجه لاجله يدل **قلنا** فبينوا ذلك الوجه
قالوا ذلك الوجه كونه خارقا للعادة **قلنا**
ولم اختص ذلك الوجه بكونه دالا دون كونه معتادا او عندكم لم يصح من الله
تعالى عقلا اضلال العباد حتى لو قال الكاذب انه صدقي بكرور الليل
والنهار انه لا يتكرر اظهارا لكذبه **فان قيل** خوارق العادات
اذا كانت لا تدل فالمعتاد اولى ان لا يدل وهذا افضى الى التعجيز للاله
سبحانه وتعالى من تعريفه ايانا صدقه **قلنا** بهذا اجبنا عما
الزمتمونا **ثم نقول** ما ذكرتموه من ان الاضلال قبيح
قلنا اردتم به الاضلال عن المعقولات او عن الشرائع فان اردتم
به الاضلال عن المعقولات فذلك لا يعلم من جهة الرسول صدقا وكذبا
وان اردتم به الاضلال في الشرائع فلم لا يجوز ان يكذب الرسل على الله تعالى

في الشرايع وانه يريد ان لا يكذبوا عليه فان عندكم يجوز ان يفعل العبد ما يريد الله تعالى ان لا يكون **فان قيل** انه سبحانه وتعالى لا يعطي المعجزة من يكذب لان فيه ايهام تصديق الكاذب وهو تمكين له الكذب وكلا الامرين قبيح **قلنا** اليس ان الرسول يقدر على الصدق والكذب فما المانع من ان يبعث الله رسولا واتاه بالمعجزة وامره بالصدق ثم هو يكذب عليه ولا يكون ذلك قبيحا منه لانه امره بالصدق واراد منه الصدق وهذا كما قلتم في المكلفين فان الله تعالى اقدرهم واعطاهم الاله على الايمان من الالطاف وامرهم بالطاعة ولكن لما اعطاهم الات المعاصي مع علمه بانهم يكفرون ويعصون ويفجر البعض بالبعض ويكذبون ويظلمون ولا يدل ذلك على انه قبيح من الله تعالى كيف وانه سبحانه وتعالى يعين الكفرة والظلمة الفسقة على المسلمين المطيعين بالعدد والعدد والاسلحة والاموال والدواب ويمكنهم من مرادهم من الظفر وقتل المسلمين وهتك حرمهم واذا جوزتم ذلك من الله تعالى ولم يكن قبيحا لم لا يجوز ما الزمناكم ولا يكون قبيحا **ثم نقول** لو كان علمه بانه يكذب يمنعه من ارساله فلو علمه بانه يكلف ينبغي ان يكون مانعا له من تكليفه وكذلك علمه بصدور فعل قبيح منه ينبغي ان يمنعه من تمكينه واقداره **ثم نقول** للمعتزلة لا شك ان الاضلال والمكر والخداع معقول واذا كان كذلك نقول صدوره من الله تعالى او من العبد ان قلتم من العبد يستحيل كل الاستحالة ان يلبس العبد على نفسه ويضلل نفسه ويغويها فان التلبيس انما يعقل في حق الغير اما في حق نفسه فكلا واذا استحال ان يلبس العبد على نفسه تعين حصوله من الله تعالى لا سيما ونحن فيما سلفنا قد دللنا ان لا خالق الا الله

تعالى واذا كان الخالق والموجد هو الله تعالى لا غيره وكان المكر والاضلال
والاغوا احداث لزم حدوثه من الله تعالى وقد نطق به الكتاب والسنة
على ما قال تعالى ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم وجعلنا
على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وقد ذكرناه من قبل فلا نعيده ثانيا
فان قيل اتطلقون القول بان الله تعالى يجوز منه تلبيس
الادلة **قلنا** هذا الكلام في نفسه متناقض لان الدليل
ما يكون مرشدا والملبس مناقض للارشاد والجمع بينهما متناقض **فان
قيل** هل تطلقون القول بانه يجوز منه التلبيس **قلنا**
الكلام فيه يتعلق بطرفين احدهما الحقيقة والثاني اطلاق القول فيه اما
الحقيقة فقد بينا ان لا خالق الا الله واما الاطلاق اللفظ فان وجدنا اذن الشرع
نطلق والا فلا وعلى ان القران قد نطق به على ما قال تعالى ولو جعلناه ملكا
لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون وكذلك قوله تعالى ومكروا
مكرا ومكرنا مكرا سنستدرجهم من حيث لا يعلمون وكذلك قوله تعالى
خبرا عن نوح صلوات الله عليه ولا ينفعكم نصحي ان اردت ان انصح لكم ان كان الله
يريد ان يغويكم وكذلك قوله تعالى يخادعون الله وهو خادعهم **فان
قيل** اذا كان كذلك فما يؤمنكم ان الذي تعتقدونه باطل واراكم الله
تعالى حقا وهو اضلال من جهة الله تعالى وان اعتقدتموه حقا
قلنا هذا كما يلزمنا يلزمكم لما ثبت من استحالة صدور التلبيس
من جهة العبد على نفسه ولذلك اضلالا له نفسه تعين ان يكون حصوله من الله
تعالى وهذا القدر كاف في الجواب **فان قيل** هذا لا يلزمنا
لانا نقول يقبح منه ذلك عقلا اما انتم فلا تقولون بتحسين العقل وتقبيحه

فتحتم عليكم الجواب **قلنا** هذه مغالطه فانه لما احتمل اضافته
الى العبد بعد اضافته الى الله تعالى واذا تعين اضافته الى الله تعالى لزم
من ذلك بطلان تحسين العقل وتقبيحه وكان ذلك من اقوى الدليل على ان
الحسن والقبح متلقى من الشرع لا من العقل **ثم الجواب**
نقول نحن انما حكمنا بصحة اعتقادنا لانا عالمين بصحته **فان**
قيل ما يؤمنكم انه جهل **قلنا** هذا خطأ لان العلم انجلا
وانفتاح والجهل استتار واكتتام وانطوا ومن انطوى عليه شي ثم تجلت
عاقبته عن انفتاح وحصل له ثلج الفواد فعرف سما قطعا وكيف لا نقول
ولا معنى لكون الانسان عالما بالشي الا انه عالم بكونه عالما به واذا كان كذلك
فلو قلنا انه عالم به ثم شك في علمه لكان ذلك منا قضا ورجع حاصل
الكلام الى انه غير عالم به مع انه عالم به والمحقق فيه وهو ان العلم اما
ان كان ضروريا او نظريا فان كان ضروريا فالضروريات عندنا يستحيل
فيها الالتباس لانه حينئذ لك الى التشكك في المعتقدات وفيه حسم باب
القول بان الله قادر على تعريف العباد ذاته وصفاته ودينه الحق وكل
قاعدة سياقها تفضى الى تعجيز الاله سبحانه وتعالى فهو خطأ لاستحالة
العجز على القديم وان كان نظريا **فنقول** لا معنى للعلم
النظري الا كون العلم مرتبا على مقدمات محصوره مضبوطه وكل مقدمه
من المقدمات عند الحصول فهو ايضا ضروري على ما ذكرنا من قبل ان
العلوم كلها ضروريه واذا كان كذلك فنقول المرتبه الاولى التي هي الضروري
يستحيل فيها الاضلال على ما ذكرنا واذا ثبت المقدمه الاولى وبا كدت
بعد ذلك نسبة المقدمه الثانيه الى الاولى كالاولى نفسها ثم اذا تاكدت

٢٧٢

الثانية ومهدت فنسبة الثالثة الى الثانية كالثانية لنفسها فاستحال
فيها الالتباس وهكذا الى ان يفضي بصاحبه الى المقصود وعند ذلك
يظهر عدم الالتباس **فان قيل** خصومكم يدعون في معتقدهم انهم
كما ادعيتم انتم في ترتيب المقدمات بعضها على بعض **قلنا**
فما ذكره الخصم يتطرق الخلل الى مقدماته على ما نذكره في المسائل
فان قيل اليس انكم قلتم ان المقدمة الاولى ضرورية واذا
تأكدت الاولى وثبت كانت نسبة الثانية الى الاولى كالاولى لنفسها
وكانت ضرورية وقد قلتم ان الضروريات يستحيل فيها الالتباس واذا
كان كذلك فكيف يعقل تطرق الخلل الى المقدمات **قلنا**
ها هنا مزلة الاقدام ومصارع الخصام وعند امعان النظر فيه يتبين الحق
من اللبس والسداد من الغي فان المقدمة الاولى اذا كان ضروريا فالذي ينبني
عليه من المقدمة الثانية انما تكون ضرورية اذا انبنت المقدمة الاولى
على شرطها اما اذا عريت عنه وانبنت فجاز الخطأ في الثانية فان الشاكله
اما اذا انبنت الاولى فيحكم بثبوت العلم في المرتبة الثانية والثالثة
فان قيل اليس انكم تجوزون ان الانسان جاز ان ينظر نظرا صحيحا
ثم عند ذلك يخلق الله جهلا واذا تجوزون ذلك فلم حكمتم بوقوع
العلم دون الجهل **قلنا** العادة استمرت بذلك على ما ذكرناه
في صدر الكتاب بحققه وهو انا نقول نحن وان جوزنا ذلك الا انا نعلم
قطعا حصول العلم لا من حيث النظر الى نفس العلم ولكن لاستمرار العادة على
الباري جل جلاله لانا لو قلنا جاز حصول العلم وجاز حصول الجهل لانحسم
علينا الحكم بثبوت العلم في موضع ما وذلك يفضي الى التعجيز الاله سبحانه وتعالى

عن يحصل العلم للعبد وكان حكمنا لحصول العلم قطعا منحسرا دالنظر
الى افضا به الى نفي الاله سبحانه وتعالى لا الى نفس العلم وليس من ضرورة
كون الشي جائزا الوقوع ان لا نقطع بعدمه و توقعه وهذا كما لو بلغنا
عن الله تعالى خبرا بانه لا يخلق لابي جهل الايمان فانا نعلم قطعا عدم
وقوع ايمانه ونقطع بوجود كفره حذارا عن الكذب في حق الله سبحانه
وتعالى وان كان الجواز محققا وكذلك لو بلغنا عن الله تعالى
ارادة حصول شي فانا نقطع العلم بوجوده حذارا عن العجز وان كان الجواز
محققا وكذلك لو بلغنا ان الله تعالى علم وجود شي فانا نقطع بوجوده
حذارا عن الجهل وان كان الجواز محققا كذلك هاهنا جاز ان نقطع
بوجود العلم حذارا عن العجز وان كان الجواز محققا وهذا واضح
لمن اراه الله الحق حقا والباطل باطلا ولهذا قال السلف
رحمهم الله اللهم ارنا الحق حقا والباطل باطلا والله الموفق

الباب الرابع
في اثبات نبوة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم

اول ما يصدر به الباب الكلام في النسخ وما يتعلق به فان اليهود
انكروا نبوة نبينا محمد صلى الله عليه وسلم ومعظمهم انما انكروا
لانكارهم النسخ ولا ممهد لنا اثبات ما دراسته الا بابطال ما انتحلوه
واذا كان كذلك فالكلام فيه يتعلق بالنظر في نفسه ثم في ابتنائه
على منكريه ثم في الاحكام المتفرعة عليه اما نفسه
فله اركان وشروط اما الاركان فخمسة النسخ والناسخ والمنسوخ به
والمنسوخ عنه اما النسخ فهو رفع الحكم الثابت

والمنسوخ

الرابع والعرب

٢٧٣

على ما سبكه ان شا الله واما الناسخ فهو الله تعالى واما المنسوخ فهو الحكم المرفوع واما المنسوخ به فهو الكلام واما المنسوخ عنه فهو العبد المكلف اما شرائطه فاربعه الاول ان تكون المنسوخ حكما شرعيا لا عقليا لان ما تكون ثبوته بنفسه لا بعقل نسخه الثاني ان تكون النسخ بخطاب حتى لو ارتفع الحكم بموت المكلف لا تكون نسخا ادلس الرافع خطابا الثالث ان لا تكون الخطاب المرفوع حكمه مقيدا الى وقت كقوله تعالى ثم اتموا الصيام الى الليل الرابع ان تكون الخطاب الرافع متراخيا

الركن الاول النسخ وحده

يقال نسخ ينسخ نسخا وتقول العرب للورثة ان يموت بعضهم بعد بعض واصل الميراث قائم لم تقسم تناسخ وكذلك تناسخ الازمنة والقرون قال ابو حاتم النسخ ان تحول ما في الخلية من العسل والنحل الى اخرى ومنه نسخ الكتاب والخليه بيت النحل فاعلم ان النسخ في وضع اللغة لفظ مشترك يطلق والمراد منه نسخ الكتاب يقال نسخت الكتاب اي كتبته عن كتاب ويطلق والمراد منه الرفع يقال نسخت الشمس الظل ونسخت الريح اثار المشي اذا ازالها والمعنى الاول قريب من هذا وهو المقصود في اصطلاح العلما وحده انه الخطاب الدال على ارتفاع الحكم الثابت بالخطاب المتقدم عليه على وجه لولاه لاستمر حكمه ثبوته واما آثر لفظ الخطاب على لفظ النص ليكون شاملا للصريح والفحوى والمفهوم وغير ذلك اذ يجوز النسخ بجميع ذلك وانما قيده بالدال لان اللفظ والفحوى والمفهوم نفسه غير ناسخ وانما الناسخ على الحقيقه

ما اذكر عن [illegible]

الكلام القائم بذات المتكلم الا ان هذا اللفظ جعل دلالة
على كلامه **فان قيل** ابتدا ايجاب الاحكام بالشرع
رافع حكم العقل وهو براءة الذمة ومع هذا لا يسمى نسخا **قلنا**
هذا خطا فانا اذا قلنا الاصل براءة الذمة معناه نفي الحكم لا انه
حكم ونفي الحكم كيف يكون حكما حتى يقال ابتدا ايجاب الاحكام
رافع حكم العقل وعلى انا قد قلنا الخطاب الدال على ارتفاع الحكم
الثابت بالخطاب المتقدم والبراءة الاصلية ما ثبتت بالخطاب
وانما قيدنا بارتفاع الحكم الثابت لان حقيقة النسخ هو الارتفاع ولو لم
يكن بما ثبت لم يكن هذا رافعا له فانه لو قال واتموا الصيام الى الليل
ثم قال بعد ذلك لا تصوموا بالليل لا يكون هذا نسخا وانما شرطنا تقدم
المنسوخ على الناسخ لانه لو كان متصلا به لكان بيانا لمعنى الكلام
لا نسخا لحكم ثابت **اما الفقها** فقالوا في حد النسخ انه
الخطاب الدال الكاشف عن مدة العبادة وهذا باطل بقوله
صم بالنهار وكل بالليل فانه كاشف لمدة العبادة وليس نسخا
ولا يعصمهم قولهم بشرط التراخي فان قوله الاول اذا لم يتناول
الا النهار فهو متقاعد عن الليل فكيف يرفع نسخا له
وصار بعض المعتزلة الى انه بيان انتها مدة للعبادة والى
ذلك مال بعض اصحابنا وقالوا انه تخصيص زمان وهذا منسوب
الى الاستاذ ابي اسحق رحمه الله فنقول للمعتزلة لو كان النسخ تخصيصا
لكان ينبغي ان لا يجوز تاخر الناسخ عن المنسوخ كما قلتم لا يجوز تاخير
البيان عن العموم **ونقول** لاصحابنا ما ذكرتموه

٢٧٤

باطل بما اذا قال صم بالنهار وكل بالليل فانه تخصيص وليس
نسخ ولان هذا كيف يستقيم على اصلنا وعندنا نسخ الفعل قبل مضى
مدة الامتثال جائز وليس فيه تخصيص **فان قال قايل**
ما الفرق بين النسخ والتخصيص **قلنا** هما مشتركان
من وجه اذ كل واحد منهما يوجب اختصاص الحكم ببعض ما تناوله اللفظ
الا ان التخصيص بيان ان ما اخرج من عموم الصيغه ما اريد بالصيغه
الدلاله عليه والنسخ يخرج عن اللفظ ما قصد باللفظ الدلاله عليه
لكن لكل يفارقه في خمسة امور **الاول** ان النسخ يشترط
تراخيه والتخصيص لا يشترط **الثاني** ان التخصيص لا يدخل في
الامر بمامور واحد والنسخ يدخل **الثالث** ان النسخ لا يكون
الا بقول وخطاب والتخصيص قد يكون بادله العقل والقياس وساير
ادله السمع **الرابع** ان التخصيص لا يبقى دلاله اللفظ على ما
تحته بالكليه بل يجوز ان يبقى متعلقا فيه وذلك اذا كان التخصيص
بالقياس او بالقراين والنسخ يبطل دلاله اللفظ في المنسوخ بالكليه
الخامس ان تخصيص العام المقطوع اصله جايز بالقياس والخبر
الواحد وساير الادله ونسخ القاطع لا يكون الا بقاطع فالضابط ان
النسخ دفع لما دخل تحت اللفظ والتخصيص بين لكون اللفظ قاصرا
على البعض والاستثنا مانع للمستثنى ان يدخل تحت اللفظ فالنسخ دفع
والتخصيص بيان والاستثنا دفع وهذا فرق ظاهر وقد تعد النخعه
من قال الاستثنا ان تخرج شيا مما ادخلت فيه او تدخله مما اخرجت
منه بدليل قول القايل لامراته انت طالق ثلثا الا واحدا فانه لو لم استثن

ولو كان الاستثناء رافعا له لزم ان يقع الثلث لان الطلاق اذا وقع
لا يمكن اخراجه فثبت ان الاستثناء دفع **اما المعتزلة** قالوا
النسخ هو الخطاب الدال على ان مثل الحكم الثابت بالنص المتقدم
زايل على وجه لولاه لكان ثابتا وربما ابدلوا لفظ الزايل بالساقط وربما
ابدلوا بغير الثابت وكذلك حدا ومثل الرفع وهذا خطا فان تاثير
النسخ اذا كان في مثل الحكم الثابت بالنص المتقدم كيف يكون زوالا
واسقاطا والزوال والاسقاط يستدعي سبق ثبوته لا سبق ثبوت مثله
وابدالهم بغير الثابت لا يغنيهم لان الخطاب الثاني اذا لم يوثر في حكم
الخطاب الاول وانما كان تاثيره بنفي مثله فنفي مثله لا يكون نسخا له
فان قيل تحقق معنى الرفع في الحكم محال من خمسة اوجه
الاول وهو ان كلام الله تعالى قديم عندكم والقديم
لا يعقل رفعه وكان استحالته من جهة قدم الكلام **قلنا**
هذا فاسد فانا لسنا نقول ان النسخ رفع الكلام بل قطع تعلقه
بالمكلف كقطعه بالجنون عن الصبي دون العاقل البالغ وكذلك انقطاع
الاحكام عن بعض المكلفين دون البعض كاختصاص المكلف بهم دون غيره
يكون ذلك لانقطاع تعلق الكلام لا لرفع الكلام وقطعه **الثاني**
قالوا ان الله ان كان امر به لحسنه فلو نهى عنه لادى ذلك الى ان ينقلب
الحسن قبيحا وذلك محال وكانت الاستحالة من جهة صفة ذات المامور
من كونه حسنا وقبيحا **قلنا** هذا خطا فانا قد ابطلنا
من قبل تحسين العقل وتقبيحه ثم ما ذكرتموه ينعكس على ايديكم بالابطال
فانكم قلتم ان النسخ زوال مثل الحكم الثابت واذا كانا مثلين ينبغي

٢٧٥

ان يكونا حسنين او قبيحين لان المثلين عندكم المشتركان في الاخص والاشتراك في الاخص يوجب التماثل في الاعم واذا كان كذلك فكيف نهى عن مثل ما امر به وهذا كاف في ابطال ما ذكروه من احد **الثالث** قالوا اما امر بما ان اراد وجوده فما اراد وجوده كيف نهى عنه والمنهي عنه مراد عدمه فكانت الاستحالة من جهة الارادة المقارنة للامر **قلنا** هذا خطا فانا سلمنا ان الامر قد لا يقارن الارادة بل يجوز ان يكون المعاصي مرادة لله تعالى ثم ما ذكرتموه ينعكس على عندكم بالبطلان فانهما اذا كانا مثلين فكيف يكون احدهما مرادا والثاني مكروها والمراد حسن والمكروه قبيح والمثلان لا يختلفان في احص الوصف وهذا كاف في ابطال عندكم **الرابع** وهو انهم قالوا المرفوع ما وقع ام الذي لا وقوع له ان قلتم ما وقع فما وقع كيف يعقل رفعه وقد تحقق وما لم يقع كيف يرفع وهو لعدمه مستغنى عن الرفع وهذا من حيث استحالة رفع الحكم **قلنا** ان كان هذا السوال صادرا من المعتزلة فنقول ينقلب عليكم في عندكم النسخ باسقاط مثله وزوال مثله فان السقوط والزوال فيما وقع من الحكم او فيما لم يقع الذي هو مثل لما وقع ان قلتم فيما وقع فما وقع كيف يعقل فيه الزوال وقد تحقق ثبوته وما لم يقع وهو الذي جعلتموه مثلا كيف يزول وهو لعدمه مستغنى عن الزوال فما الذي لزمتمونا في الرفع يلزمكم في الاسقاط والزوال **ثم نقول** للمعتزلة ولمنكري النسخ الاحكام الشرعية متلقاة من الشرع يتوقف ثبوتها على ورود الشرع به وذلك من اثر الكلام وما يتوقف

ثبوت اصله على ورود الشرع به سوقف ثبوت وصفه على ورود الشرع
ان ورود الشرع باثباته متواردا متواليا على المحل س على المحل متواليا
متواردا كالاعراض المتواردة على المحل وان ورد الشرع باثباته ماقاست
دائما كالجواهر الباقية واذا عرفت هذا **فنقول** رفع الحكم
الثابت معقول لان الرفع من المرفوع في الاحكام الشرعية كالرفع من المرفوع
والاعدام من المعدوم في الجواهر الباقية فان الجواهر ثابتة باقية وذلك
من اثار القدرة كذلك الاحكام ثابتة باقية وذلك من اثار الكلام وما جاز
بقاءه عقل رفعه واعدامه كالجواهر ولهذا المعنى جعل الفسخ رفعا للعقد
لكون العقد باقيا ادا الفسخ يقطع حكم العقد من حينه الذي لولاه لدام فان
البيع سبب للملك مطلقا دائما بشرط ان لا يطرى قاطع وطريان القاطع من الفسخ
ما انتقض مبينا لنا ان العقد في وضعه انعقد موقتا ممدودا الى وقت
الفسخ فانا نعقل تفرقة ضرورية بين قول القائل عقدت العقد في هذا
الى سنة وبين قوله عقدت العقد مؤبدا ثم يفسخ بعد انقضا سنة فان
في الاول قاصر ممدود الى غاية وفي الثاني مطلق مؤبد غير انه تقطع بقاطع
وكان الفسخ قطعا للحكم الدائم بحكم العقد لولا القاطع وبهذا فارق
النسخ التخصيص فان التخصيص بيان ان اللفظ ما اريد به الدلالة الا على
البعض والنسخ خروج عن اللفظ ما اريد به الدلالة عليه وذلك واصح جدا
ومن اصحابنا من اجاب بجواب اخر وهو ان الرفع من المرفوع في الاحكام
الشرعية كالكسر من المكسور وذلك ان اجاب الاول **قال**
ما معنى كسر الانية وابطال شكلها من تربيع او تسديس او تدوير فان الزائل
بالكسر هيئة موجودة او معدومة اما المعدوم فلا حاجة الى ازالته

٢٧٦

واما الموجود فلا يعقل ازالته **فيقال** له معناه ان استحكام
شكل الانية يقتضي بقا صورتها لولا ما ورد عليه من السبب الكاسر
فالكاسر قطع ما اقتضاه استحكام شكل الانية دائما لولا الكسر وكذلك
الفسخ يقطع حكم العقد من جنسه الذي لولاه لدام على ما قررنا **فان قيل**
الاجتماعات المتواردة على الانية لا شك انها تحدث حالة بعد حالة فانها
اعراض فقولوا ان الخطاب الاول كان يقتضي احكاما متواليه متتابعه واذا
كان كذلك كان النسخ اسقاطا وقطعا لمثل الحكم الاول كما قلتم ه
قلنا نحن لا نقول انها احكام متوارده بل نقول حكم باق ويرجع
حاصل هذا الكلام الى الوجه الاول وهو ان الحكم كالجواهر الباقيه وعند
ذلك لم يكن اسقاطا لمثل الحكم الثابت بالخطاب الاول بل كان رفعا للحكم الثابت
بالخطاب الاول والكلام على التحقيق هو **الجواب الاول**
الخامس وهو انهم قالوا اذا نهى عن شي بعد ان امر به فكانه بدا له مما
كان قد حكم به وندم عليه والبدا على الله تعالى محال وكانت الاستحالة من جهة
العلم المتعلق به وظهور البدا بعده **قلنا** هذا السوال ان كان
صادرا من المعتزله فهو منقلب عليهم فيما ذكروه من الحد فانهم قالوا
النسخ اسقاط مثل الحكم الثابت بالنص المتقدم والمثلان يشتركان في الاخص
والاشتراك في الاخص يوجب الاشتراك في الاعم فلزم ان يكونا حسنين
او قبيحين فاذا نهى بعد ان امر به فدل ذلك على البدا لما قد حكم به وندم عليه
وهذا الاجوبة لهم في معرض كلامهم اما اذا صدر عن منكري النسخ
فنقول هذا انما يلزمنا اذا قلنا بتحسين العقل وتقبيحه
وهو ان يكون المامور مامور الصفة يقتضي حسنه والمنهي منهيا لصفة تقتضي قبحه

ولا كذلك بل الحسن عندنا ما حسنه الشرع والقبيح ما قبحه الشرع
على ما قررناه تحقيقه وهو ان الله تعالى يعلم انه يامرهم بامر مطلق
يلزم المكلف علمهم لولا الناسخ وعلم انه يقطع التكليف عنهم بنسخه وليس في
ذلك بداو ولا تبين بعد جهل **فان قيل** هم مامورون في علمه الى وقت
النسخ ام ابدا فان قلتم الى وقت النسخ فالنسخ مبين وقت العبادة كما قاله
الفقها وان كانوا مامورين ابدا فقد تغير علمه ومعلومه **قلنا**
هذا سوال من لا خبره له بحقيقة العلم وذلك انا قد بينا ان العلم
يتبع المعلوم تعلقا ويتعلق بالمعلوم على ما هو عليه ولا يكتسب المعلوم
من العلم صفة ولا العلم من المعلوم العلم الصفة واذا كان كذلك
فنقول اذا تعلق الخطاب بفعل فقد اكتسب الفعل منه صفة
شرعيه وهو كونه واجبا او محظورا او موقتا او موبدا واذا امر موقتا
علمه موقتا واذا امر مطلقا علمه مطلقا وان اطرى عليه النسخ نعلمه
مطلقا مفيدا للحكم دايما لولاه ونعلم طريان القاطع عليه وكان متعلقا
به على ما هو عليه على اي صفة يثبت يتعلق العلم به واذا كان كذلك
وكان التغير راجعا الى الفعل المامور به لا الى العلم القديم اذ علم القديم
يتعلق بالمعلومات على ما هي عليها فاذا تغيرت المعلومات فيتعلق هو
بها على تغيراتها وكان التغير في المعلوم لا في العلم وهذا واضح ولوضوحه
اشتبه على كثير من الناس وليس الغلط له ولهذا المعنى الرب تعالى يحدث
من الامور ما شا من الموت بعد الحيوة والمرض بعد الصحه والشدة بعد الرخا
وينبت الزرع ثم يفسده ويحيي الحيوان ثم يهلكه ولا يكون ذلك بدا في المعنى
فيه ما ذكرناه **اما انسابه على مثله مسئله**

٢٧٧

انكرت اليهود النسخ وتابعه على ذلك غلاة الرافضة والنتا سخيه
والكلام معهم يتعلق بطرفين احدهما الجواز العقلي والثاني
الوقوع **اما الجواز العقلي** يقول لو استحال لكان استحالته
اما لعينه وذاته او لافضائه الى المحال فان قلتم لعينه وذاته **فلا**
لاستحالة فيه لما حققناه وساه من معنى الرفع وان قلتم لافضائه الى
المحال فليس في تجويزه خروج صفة من صفات الالهية عن حقيقتها
فان الحكم ليس بصفة نفسية للفعل كما قد مضاه وليس في تقدير النسخ ما
يفضي الى تغير العلم الازلي والارادة الازلية وان قلتم لافضائه الى
البدا على الله تعالى فقد بينا عدم افضائه اليه واذا انتفت الاستحالة
تعين الجواز **فان قيل** ما اوجبه الله تعالى فقد اخبر عن كونه
واجبا ولو حرمه فقد اخبر عن كونه حراما فيودي ذلك الى انقلاب خبره
وان يكون الخبر الاول خلفا واقعا على خلاف مخبره وذلك محال **قلنا**
هذا بنا على فاسد ما اعتقدتموه من ان الواجب واجب لصفة تقتضي حسنه
والقبيح قبيح لصفة تقتضي قبحه وقد ابطلناه **اما الوقوع**
السمعي **فنقول** اولا للمنتمين الى الاسلام الدليل عليه
النص والاجماع **اما النص** فقوله تعالى واذا بدلنا اية
مكان اية والله اعلم بما ينزل قالوا انما انت مفتر الاية والتبديل
يشتمل على رفع واثبات والمرفوع اما التلاوة واما الحكم وكيف ما كان
فهو رفع ونسخ وكذلك قوله تعالى فبظلم من الذين هادوا حرمنا
عليهم طيبات احلت لهم ولا معنى للنسخ الا تحريم ما حلل او تحليل
ما حرم وكذلك قوله تعالى ما ننسخ من اية او ننسها نات بخير منها او مثلها

كان خروج صفة من صفاته عن حقيقتها محالا

وايضا ما اشتهر في الشرع من نسخ تربص الوفاة حولا باربعة اشهر وعشرا
وكذلك نسخ تقديم الصدقة امام مناجاة رسول الله صلى الله عليه
وسلم على ما قال قدموا بين يدي نجواكم صدقة وكذلك نسخ القبلة
بتحولها عن بيت المقدس الى الكعبة بقوله تعالى فول وجهك شطر المسجد
الحرام **اما الاجماع** فهو اتفاق امة محمد صلى الله عليه
وسلم على ان شريعته صلى الله عليه وسلم ناسخة لجميع الشرائع وعلى
الجملة اجمعت الامة على اطلاق النسخ في الشرع **اما الكلام
مع اليهود فنقول** فمن زعمكم ان شريعة موسى
صلوات الله عليه كانت ناسخة لشريعة من قبله وهذا ابطل مذهبكم
ثم نقول ما قولكم فيما كان عليه موسى عليه السلام من الشرع هل
كان شرعا قبله ام لا فان قالوا كان شرعا قبله قلنا يلزم منه انه لم يكن
لموسى عليه السلام شريعة يختص بها فان قالوا لم يكن شرعا قبله
فنقول هل كان لمن قبله شرع ام لا فان قالوا لم يكن قبله شرع فهذا
انكار النبوة قبل موسى عليه السلام وكلما دل على نبوة موسى من المعجزات
دال على نبوة من قبله ولانه اذا جاز ان يعرى وقت عن الشريعة مع مدعي
النبوة الذي معه دليل الصدق فلم لا يجوز ان يكون في وقت موسى عليه
السلام يعرى الوقت عن الشريعة مع انه مدعي النبوة ومعه دليل الصدق
وان قلتم شريعته ناسخة لما قبله فلم لا يجوز ان تكون شريعته منسوخة
بما بعده وكيف لا نقول ذلك وبالضرورة نعلم حل نكاح الاخوات
في بني ادم صلوات الله عليه حتى قيل انه بقي ذلك التحليل الى زمن نوح
عليه السلام ثم صار حراما وهذا مما لا سبيل الى انكاره اذ لو لم يكن

كذلك لما عقدت المناكحة في زمن آدم عليه السلم لان الكل كانوا
اولاده وهذا من اقوى الدلالة على ان الحسن والقبح مستفاد من الشرع
وايضا وهو ان قومه عبدة العجل كان يقتل بعضهم بعضا ثم نسخ ذلك
وكذلك في التورية ان الله سبحانه وتعالى اباح لادم وحوا عليهما
السلم كل ما دب على وجه الارض وكانت له نفس حيه وكليات وعشب
ثم حظر بعد ذلك وقد اباح لنوح عليه السلم ترك الختان ثم امر ابرهيم
عليه السلم بذلك واطلق لابرهيم ان لا يختن اسمعيل عليهما السلم في طفو
ليته حتى يصير مراهقا وحظر على موسى ترك الختان لاكثر من سبعة ايام
فان قيل انما انكرنا النسخ في شريعتنا لان موسى صلوات الله
عليه قال تمسكوا بالسبت ما دامت السموات والارض **قلنا** مع انه لم يصح
ثم قيل هذا اللفظ لا يعني التابيد بل يراد بها مدة طويلة وفي كتاب
حزقيال حكى الخبر عن بلد صور انها تهدم حتى لا توجد ابدا ثم **يقول**
بعد ذلك في كتاب شعيا انها تعاد بعد سبعين سنة ثم **نقول**
لو صح ما نقلتموه عن موسى صلوات الله عليه لما ظهرت المعجزات على يد من نسخ
شريعته مثل عيسى ثم على يد محمد عليهما السلم ولما ظهرت المعجزات
على ايديهما دليلا على صدقهما لدل ذلك على كذب اليهود ثم **نقول**
معاشر اليهود لو صح ما نقلتموه لكان احق الاعصار باظهار ذلك عصر نبينا محمد
صلى الله عليه وسلم حين دعا اسلافكم الى دين الاسلام وصاروا محجوجين
واجتهدوا في ابطال حجته وبالغوا في ذلك حتى غيروا نعته وصفته
صلوات الله عليه في التورية فلو كان عندهم نص لا يحتمل التاويل في تابيد
شريعة موسى عليه السلم لاظهروه وعدوه من اقوى العصم وحسم لمقال

اظهاره لكن من اليهود والتمسك به في زمن الرسول صلوات الله عليه
مع توفر دواعيهم استبان ان ذلك مما اخترعه اليهود وكيف لا نقول وموسى
صلوات الله عليه كان من اهل الكتاب واحبار اليهود اخبروا ان في التورية
نعت نبينا محمد صلى الله عليه وسلم ومن اليهود من انكر نبوة نبينا صلى الله
عليه وسلم لدعواهم بانه لم يكن له معجزة ونحن بالطريق الذي علمنا اثبات موسى
ومعجزاته بمثل ذلك علمنا معجزات نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وسنعود
الى هذا الكلام بعد هذا ان شاء الله تعالى والله الموفق والمعين

اما الاحكام المتفرعة عليه ففي مسايل

مسئلة عندنا يجوز نسخ الامر قبل التمكين من الامتثال خلافا
للمعتزلة فانهم اطبقوا على منعه وساعدهم على ذلك طوايف من الفقهاء وصورة
المسئلة اذا قال مثلا في رمضان حجوا في هذه السنة ثم يقول قبل يوم عرفة
لا تحجوا في هذه السنة ونسخت عنكم **والكلام** يتعلق بطرفين احدهما
الجواز العقلي والثاني الوقوع السمعي **اما الجواز العقلي** والدليل
على جوازه عقلا ما ذكرناه من جواز اصل النسخ فالوجه رد الكلام الى التقاسيم
السابقة في مسالك العقول التي يتلقى منها الجواز والاستحالة كله ونحن
قد ذكرنا ان النسخ رفع الحكم فانه لو قال صلوا ابدا ثم نسخ الحكم بعد سنة
لا على معنى انه لم يقصده الاول الدلالة على جميع الازمان لكن المعنى رفع حكم اللفظ
بعدها اذ كان دوامه مشروطا بعدم النسخ وكان معناه كل امر دوام
حكمه بشرط ان لا ينسخ وكانه قال صلوا ابدا ما لم يطرأ ناسخ واذا كان
كذلك فهذا معقول في نسخ الحج قبل عرفة لان الامر قبل التمكن قد حصل وهو
تعلق الخطاب بحاله كذلك ...مه الى التمكن شرط لكنه شرط الفعل لا شرط الامر الذي

هو تعلق الخطاب اذ الامر معقول دون التمكن ولهذا عقل كونه مامورا
قبل التمكن من الامتثال وكان الخطاب المتعلق به امرا دون التمكن من الامتثال
اذا المامور يستدعي سبق الامر فيستحيل ان يكون مامورا بدون الامر
لان الامر فرد والمامور مركب ومن ضرورة تحقق المركب تحقق المفرد ولهذا
المعنى المصلي ينوي فرض الصلوة وامتثال الامر مع احتمال موته في خلال
الصلوة ولو كان التمكن من الفعل شرطا لتعلق الامر لما عقل نيته اذا الفرض
ثم نقول مذهبكم في نفسه متناقض وبيانه هو ان
الشرع لو قال اوجب عليكم صلوة الليل ثم بعد انقضائه نقول نسخت
عنكم واياكم واتفقتمونا على ان هذا النسخ جائز واذا كان كذلك فنقول
النسخ ورد على ما فعل او على ما لم نفعل فما فعل لا يعقل نسخه وان ورد على
ما لم نفعل فهذا نسخ الامر قبل مضي مدة الامتثال **اما الوقوع**
السمعي قصة خليل صلوات الله عليه فانه امر بذبح ولده اسمعيل صلوات
الله عليه ثم نسخ قبل التمكن من الفعل على ما قال تعالى وفديناه بذبح عظيم
فقد امر بالفعل الواحد ولم يقصر هو صلوات الله عليه في الامتثال
والبدار ثم نسخ عنه وقد اعتاص على القدرية **الجواب عنه**
حتى تعسفوا في تاويله وتحزبوا احزابا واعترضوا من خمسة اوجه
الاول انه لم يكن امرا وانما كان مناما بدليل انه تعالى
قال قد صدقت الرؤيا **قلنا** هذا لا يستقيم لمكان ان رؤيا الانبيا
صلوات الله عليهم جزء من النبوة وكانوا يعرفون امر الله به ولهذا
كان نبوة جماعة من الانبياء صلوات الله عليهم بمجرد المنام ثم الدليل على
انه كان امرا قول اسمعيل صلوات الله عليه افعل ما تؤمر ولو لم يكن مامورا

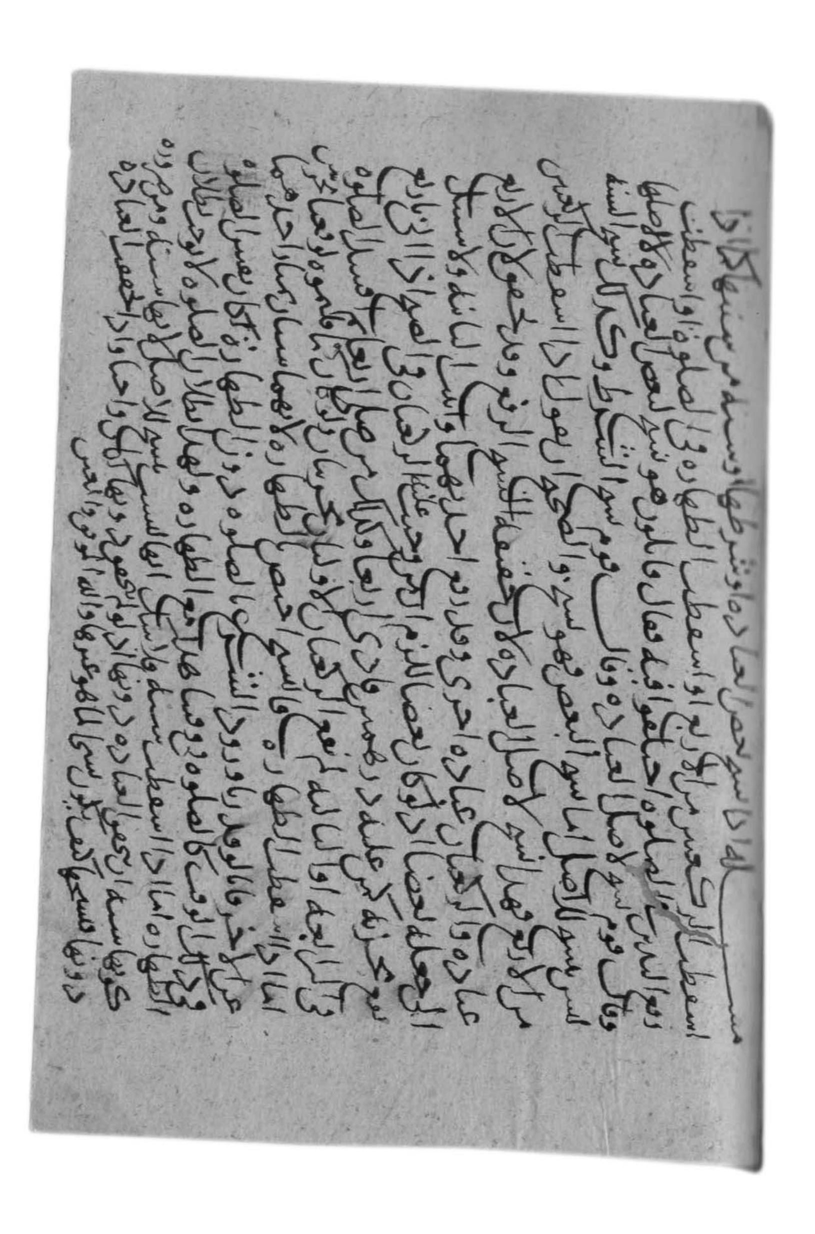
لكان ذلك كذبا وايضا وهو ان الخليل صلوات الله عليه اشتغل بالذبح
وتله للجبين ولولا انه مامور به والا لما اشتغل بذلك ولهذا قال
ان هذا لهو البلاء المبين ولولا انه مامور والا لم يقل ان هذا لهو
البلاء المبين وكذلك قال وفديناه بذبح عظيم ولولا انه مامور
والا لما عقل الفدا الثاني ولولا انه كان امرا لكن كان امرا
بالعزم والقصد امتحانا بالسر في صبره على العزم المامور به قلنا
هذا خطا فان الله تعالى عالم السر والخفيات لا يحتاج الى امتحان ولحسان
ولانكم اذا سلمتم وجوب العزم فضرورة وجوب العزم على الفعل وجوب
الفعل المعزوم اذ لا يعقل وجوب عزم على فعل غير واجب وكيف تقال
ان الواجب عليه العزم على الفعل دون المعزوم عليه وقد قال اني
ارى في المنام اني اذبحك بين ان المطلوب منه الذبح ولهذا قال اسمعيل
صلوات الله عليه افعل ما تؤمر يعني الذبح ولانه لو كان المامور به
هو العزم دون المعزوم كيف يقول اسمعيل صلوات الله عليه افعل ما تؤمر
مع ان الخليل قد فعل العزم ولا شك ان اسمعيل صلوات الله عليه
انما امره بما سال عالما بانه هو الذبح لا بما اتى به ولذلك قال وفديناه
بذبح عظيم ولو كان المامور به العزم دون المعزوم لما احتج الى الفدا
لاتيانه بما هو الواجب عليه وهو العزم ولان المعزوم عليه لو لم يكن
واجبا لكان الخليل صلوات الله عليه اولى بمعرفته من القدرية وكان
ينبغي ان لا يقول اني ارى في المنام اني اذبحك وقوله وتله للجبين هذا
استسلام للمعزوم عليه لا للعزم **الثالث** قالوا اما نسخ الامر
لا ان الله تعالى قلب عنقه حديدا او نحاسا فتعذر القطع فارتفع التكليف للتعذر

قلنا هذا تسليم للمسألة فإن من ضرورة رفع التكليف النسخ
لأن التكليف كان ثابتاً فإذا ارتفع كان ذلك نسخاً ثم نقول
هذا افتراء وتخرص لم ينقل ثم هو خطأ فإنا نقول هل علم الله تعالى أنه
يمانع عنه حديداً أم لا فإن قالوا ما علم فهذا نسبة الجهل إلى القديم
تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً وإن قالوا إنه يعلم عنه حديداً
كان ذلك أمراً بالمحال بذبحه فإن كان منصوصاً من التكليف وإن لم يكن
منصوصاً كان ذلك أمراً بالمحال **الرابع** قالوا لا نسلم أن المأمور
هو الذبح بل المأمور التل للجبين وإمرار السكين على حلقه **قلنا**
هذا خطأ فإن هذا لا يسمى ذبحاً وقد قال إني أرى في المنام أني أذبحك
وكذلك قال وفديناه بذبح عظيم ولو كان المأمور ما قلتموه لم يكن
للفداء معنى **تحقيقه** وهو أن الفداء عبارة عن إقامة محل مقام
محل في حمل مكروه نصيب المحل الأول وأدى إلى المأمور فكيف يكون
فداء **الخامس** قالوا إنه أتى بالمأمور به وهو الذبح إلا أنه
التأم في حينه ثم الصائرون إلى هذا التأويل اتفقوا على أن إسمعيل صلوات الله
عليه ليس بمذبوح واختلفوا أن إبرهيم صلوات الله عليه هل كان
ذابحاً فقال قوم هو ذابح لوجود القطع والولد غير مذبوح لوجود
الالتئام وقد أثبتوا ذابحاً دون المذبوح **وقال**
قوم إن إسمعيل صلوات الله عليه صار مذبوحاً لأن الذبح بدون المذبوح
غير معقول **قلنا** ما ذكرتموه من الالتئام افتراء ونقل
من الفقيه غير مقبول إذ لو كان لنقل وكيف يقال وقد قال
وفديناه بذبح العظيم ولو حصل الامتثال لم يكن ذلك فداء **سا**

من حقيقة الفداء فإن **قيل** النبي إن الله قال قد صدقت الرؤيا
وكذلك قال صلوات الله عليه أنا ابن الذبيحين **قلنا**
معناه عملت مقدماته عمل مصدق بكرويا والمقصود غير العمل فإن من فعل
ساعده مصدقا وإن لم يفعل وقوله النبي صلى الله عليه وسلم أنا ابن الذبيحين
يعني قصد ذبحهما فلما أن القصد إلى الفعل يلازم الفعل عادة كنا نعبر به عنه
ولهذا نعلم قطعا أن عبد الله بن عبد المطلب لم يذبح ولكن قصد ذبحه
كذلك هاهنا **أما شبهتهم** فقد بنوا كلامهم على أن
النسخ هو الخطاب الدال على أن مثل الحكم الثابت بالخطاب المتقدم
زائل على ما قرروه ومن ضرورة ذلك محل واحد ليكون النسخ واردا على مسئلة
ولأنا لو جوزنا نسخ الفعل قبل مضي زمان الامتثال لكان ذلك بداء وأيضا
يلزم منه أن يكون الفعل الواحد في حالة واحدة حسنا وقبيحا ومأمورا
ومنهيا عنه وذلك متناقض كذلك قالوا إنما أمر لكونه
مصلحة فلو نهي عنه فالنهي إنما يكون لمفسدة فيؤدي إلى أن يكون الشيء
الواحد مصلحة ومفسدة وذلك متناقض وكذلك قالوا كلام الله عندكم
قديم وإذا كان كذلك فكيف يكون الكلام الواحد أمرا بشيء ونهيا عن ذلك الشيء [يكون]
في وقت واحد وقد أجبنا عن هذا لمن قال فلا نعيده ثانيا والله الموفق المعين

مسئلة الزيادة على النص نسخ عند قوم وليس بنسخ عند
قوم والصحيح تفصيل الأمر فيه وهو أن نقول الزيادة والمزيد
عليه على ثلث مراتب **الرتبة الأولى** إذا أوجب الصلوة
ثم أوجب الصوم فهذا لا يكون نسخا إذ لا ارتباط لأحدهما بالثاني فلم يكن
ثبوت أحدهما مغيرا ولا رافعا للثاني فلا يكون نسخا **الرتبة**

[٢٣٨أ]





الثانية وهي في اقصى البعد من الاولى وهو ان يكون الزائد متصلا
بالمزيد عليه اتصالا لا يمنع التعدد كما لو زيد في الصبح ركعتين فهذا نسخ
لكان ان حكم الركعتين الاخريين الصحة وقد ارتفع حتى لو اقتصر على الركعتين
لم يكن اتيا ببعض العبادة حقيقة وهو ان النسخ رفع الحكم وحكم الله تعالى
في الركعتين الاجزاء والصحة وقد ارتفع ولان الركعات الاربع فيما يرجع الى كونه
عبادة هو عبادة متحدة والركعتان ايضا عبادة متحدة وليست الاربع ركعتين
وزيادة اذ لو كان كذلك للزم ان يكون الخمس اربعا وزيادة والست اربعا
وزيادة حتى يكون الفاصل للخمس والست مقصودا بها دون الاربع ولا قائل به
الرتبة الثالثة وهي ما بين المرتبتين وهي زيادة عشرين
جلدة على ثمانين جلدة وهي زيادة من جنس المزيد عليه والتغريب على المائة
وهي زيادة من غير جنس المزيد عليه قال ابو حنيفة رحمه الله هذا نسخ
وعندنا هو ليس بنسخ لان المزيد عليه بقي وجوبه واجزاؤه عن نفسه حتى لو
اقتصر على المزيد عليه لوقع ذلك القدر بنفسه فكانت المائة ثمانين وعشرين
بخلاف الركعات الاربع مع الركعتين فان اربع ركعات خطة متحدة في كونه
عبادة والركعتان خطة متحدة ولهذا لو اتى بالركعتين في اربع ركعات واقتصر
عليهما لا يكون اتيا ببعض العبادة **فان قيل** كان الثمانون حكما كاملا
واذا زاد عليه عشرين نسخ حكم الكمال **قلنا** ليس ذلك حكما مقصودا
وانما المقصود اجزاؤه ووجوبه وقد بقي مجزيا دون الزيادة ولهذا المعنى
اذا امر بالصوم ثم بالزكوة لا يقال ان ايجاب الزكوة نسخ لان الصوم
كان كاملا في العبادة وبايجاب الزكوة نسخ ذلك الكمال كذلك ها هنا
والله الموفق والمعين

مسـئلـه ليس من شرط النسخ اثبات بدل عن المنسوخ وقال
قوم هو شرط فنقول يمتنع ذلك عقلا او سمعا ان قلتم عقلا فلا وجه له
اذ لا استحالة ان يقول الشرع اوجبت عليكم الصوم ثم **نقول** نسخت عليكم
ورددتكم الى ما كنتم عليه من النفي الاصلي وان ادعيتم سمعا فذلك لا وجه له لانه
قد نسخ تقديم الصدقة امام المناجاة ونسخ النهي عن ادخار لحوم الاضاحي
من غير بدل **تمسكوا** بقوله تعالى ما ننسخ من اية او ننسها نات بخير منها
او مثلها **والجواب عنه من اوجه الاول**
هذا لا يمنع الجواز وان كان مانعا للوقوع الثاني وهو انا لا نسلم ان للعموم
صيغه **الثالث** ان سلمنا ان للعموم صيغه لكنه عام تطرق
اليه التخصيص بدليل نسخ تقديم الصدقة ونسخ ادخار لحوم الاضاحي
وامثال ذلك والله الموفق والمعين ؎ **مسئله**
اذا نسخ الوجوب كان للتحريم او للاباحة وصار الوجوب بالنسخ كان لم يكن عليه

رجع الامر الى ما كان عليه قبل الوجوب

وقال قوم اذا نسخ الوجوب بقي الجواز وهذا لا وجه له
لان الوجوب ينافي الجواز فهما حكمان متنافيان ولكل واحد منهما
حقيقة تنافي الاخرى **فان قيل** كل واجب جائز وزيادة اذ الواجب
لا يعاقب على فعله كالجائز ايضا لا يعاقب على فعله الا ان الواجب
يعاقب على تركه فاذا نسخ الوجوب فقد نسخ العقاب على تركه ونفي
عدم العقاب على فعله وكان هو الجائز **قلنا** هذا كلام من لا
خبرة له بالحقائق فان حقيقة الجائز ما جاز فعله وجاز تركه اذ الجواز
لا يتعلق باحد الطرفين وهو جواز الفعل دون جواز الترك اذ من ضرورة
جواز الفعل جواز الترك وليس في الواجب جواز الترك **فكيف يقال**

كل واجب جائز ثم يلزم من ذلك ان كل واجب ندب وزيادة فان نسخ
الوجوب نفي الندب لان الواجب يثاب على فعله والندب يثاب على فعله
الا ان الواجب يعاقب على تركه فان انسخ الوجوب نسخ العقاب
على تركه وبقي الثواب على فعله فكان هو الندب ولا قائل به بل الواجب
لا يتضمن معنى الجواز لان الجواز هو المخير بين الفعل والترك وذلك منتفي
في الواجب والله الموفق والمعين هـ **مسـألـه**
يجوز نسخ الاخف بالاثقل والاثقل بالاخف عندنا **وقال**
قوم نسخ الاثقل بالاخف جائز اما نسخ الاخف بالاثقل فلا يكون **قلنا**
يمنع ذلك عقلا او سمعا ان كان عقلا فلا وجه له اذ لا استحالة ان يقول
الشرع نسخت الجلد بالرجم ونسخت صوم عاشورا بصوم رمضان **اما**
الوقوع سمعا وهو ان صوم عاشورا كان واجبا فنسخ بصوم
رمضان ونسخ جواز تاخير الصلوة عند الخوف الى ايجابها في اثنا القتال
وكذلك الصحابة امروا بالصبر على ما قال تعالى لكم دينكم ولي دين
ثم نسخ بالمجادلة بالتي هي احسن على ما قال تعالى وجادلهم بالتي هي احسن
ثم نسخ ذلك بالقتال ان قاتلوا على ما قال تعالى فان قاتلوكم فاقتلوهم
ثم نسخ ذلك القتال الا عند المسجد الحرام على ما قال تعالى ولا تقاتلوهم
عند المسجد الحرام ثم نسخ ذلك بالقتال على الاطلاق على ما قال اقتلوا المشركين
حيث وجدتموهم وهذه كلها نسخ الاخف بالاثقل **تمسكوا**
بقوله تعالى ما ننسخ من آية او ننسها نات بخير منها او مثلها والخير ما هو
خير لنا والا فالقران خير كله والخير لنا ما هو الاخف علينا **قلنا**
بل الخير ما هو اجزل ثوابا واصلح لنا في المال وان كان ذلك ثقيلا في الحال

قال ابو عبيده بان تحرموها اى لكم فهو احر وقال ابن عباس
رضى الله عنه اى انفع لكم وارفق بكم فالخيريه يرجع الى العباد لا الى كلام الله
تعالى والله الموفق والمعين ‌ مسئله
للقران احكام بلسه الكتابه والتلاوه والاحكام الشرعيه كالصلوة والصوم
والزكوة والبيع والطلاق والقصاص وغيرها واذا عرفت ذلك
نقول الا انه اذا تضمنت حكما يجوز نسخ كتبتها وتلاوتها
دون حكمها ونسخ حكمها دون تلاوتها وكتبتها ونسخ حكمها وتلاوتها
وكتبتها جميعا ويجوز ان يكون المنسوخ هو التلاوة ويجوز ان يكون الناسخ
والمنسوخ ثابتين للتلاوه وقال قوم ان ذلك محال
فنقول اما جوازه عقلا فلان كل واحد حكم شرعى كالتحليل
والتحريم وكان قابلا للنسخ واما الوقوع سمعا فاما نسخ الحكم
دون التلاوة فقوله تعالى وعلى الذين يطيقونه فديه طعام مسكين فمن
تطوع خيرا فهو خير له وان تصوموا خير لكم قال معاذ
لما قدم المدينه رسول الله صلى الله عليه وسلم صام عاشورا وثلثه ايام
من كل شهر ثم ان الله تعالى فرض صوم رمضان وكان من شا صام ومن شا
افطر واطعم مسكينا ثم اوجب الصيام على الصحيح المقيم ونسخ التخيير
فهذه بقى تلاوتها ونسخ حكمها وكذلك الوصيه للوالدين والاقربين
على ما قال تعالى كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خيرا الوصيه
للوالدين والاقربين بالمعروف حقا على المتقين ثم لما نزلت ايه المواريث
خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال الا ان الله اعطى كل ذى حق حقه
فلا وصيه لوارث فقد بقى تلاوتها ونسخ حكمها وكذلك تقديم الصدقه

ولا حكم له سواه ويجوز ان يكون الناسخ والمنسوخ عريا عن التلاوه

امام المناجاه بقوله تعالى قدموا بين يدى نجويكم صدقه نسخ حكمها وبقى
تلاوتها اما نسخ التلاوة والكتبة مع بقا الحكم فهو قوله
تعالى الشيخ والشيخه اذا زنيا فارجموها البته نكالا من الله فهاهنا
الحكم باقى والقراة والكتابه منسوخه واما نسخ التلاوة
والكتابه مع انتفا الحكم فمن ذلك قوله تعالى لو كان لابن ادم واديان من ذهب
لابتغى لهما ثالثا ولا يملا جوف ابن ادم الا التراب ويتوب الله على من تاب فان هذه
نسخت تلاوته وكتبته وقال بعض الصحابه كنا نعدل سوره
الاحزاب بسورة البقره قال ابى ابن كعب قد قرايتها مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم اطول من سوره البقره اما ما يكون الناسخ والمنسوخ
غير ما فى التلاوه فكما قالت عايشه رضى الله عنها كنا نقرا عشر رضعات
معلومات اى يعلم عشر رضعات يحرمن فنسخت بخمس فالعشر مرفوع الكتابه
والحكم والخمس مرفوع الكتابه باقى الحكم اما ما يكون الناسخ
والمنسوخ ثابتى التلاوه كعدة المتوفى عنها زوجها فانها فى الابتدا كانت
سنه لقوله تعالى والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا وصيه لازواجهم
متاعا الى الحول غير اخراج ثم نسخت باربعه اشهر وعشرا وهو قوله تعالى
والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا يتربصن بانفسهن اربعة اشهر وعشرا
والله الموفق والمعين مسله قال الشافعى
رحمه الله الكتاب لا ينسخ بالسنه وتردد قوله فى نسخ السنه بالكتاب والصحيح
عند المتكلمين ان نسخ الكتاب بالسنه والسنه بالكتاب جايز عقلا وواقع سمعا
اما جوازه عقلا فلان الكل من عند الله فله نسخ ما اثبت
واما الوقوع سمعا فاما نسخ السنه بالكتاب

وهو ان التوجه الى بيت المقدس ليس في القران ثم كان في السنه وناسخه
في القران قال الله تعالى فول وجهك شطر المسجد الحرام وكذلك حرمة
المباشره في ليالي الصيام وحرمة الاكل والشرب بعد العشا الاخرة وبعد النوم
ليس في القران وكان في السنة ثم نسخ بالقران وهو قوله تعالى فالان باشروهن
وابتغوا ما كتب الله لكم وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض
من الخيط الاسود وكذلك وجوب صوم عاشورا لم يكن في القران وكان في السنه
ثم نسخ بالقران وهو قوله تعالى يا ايها الذين امنوا كتب عليكم الصيام
الى ان قال شهر رمضان الذي انزل فيه القران **اما نسخ الكتاب**
بالسنه فنسخ الوصيه للوالدين والاقربين بقوله عليه السلم الا لا وصيه
لوارث وانه المراث لا يمنع الوصيه اذ الجمع بين الوصيه والميراث ممكن
ولعل الشافعي رحمه الله عليه اراد بالسنه اخبار الاحاد ولا شك ان الكتاب لا ينسخ
باخبار الاحاد **تمسكوا** بقول الله تعالى ما ننسخ من اية او ننسها
نات بخير منها او مثلها وهذا دليل على ان الايه ننسخ بخير منها او مثلها
والسنه دون الايه **قلنا** قد بينا ان الناسخ هو الله تعالى على
الحقيقه ولا يقدر عليه غيره الا انه اظهره على لسان رسوله صلى الله عليه
وسلم وقوله خير منها ليس المراد به القران اذ القران لا يوصف بعضها بالخير
دون البعض وانما المراد منه ان يعمل خيرا من ذلك العمل لكونه اجزل ثوابا
او مثله ويحتمل ان يكون المراد منه نسخ المقطوع بالمظنون فان المظنون ينسخ
بالمقطوع وكذلك المقطوع ينسخ بالمقطوع اما المقطوع فلا ينسخ بالمظنون لانه
دونه والله الموفق والمعين **مسئله** لا ينسخ الحكم بقول
الصحابي نسخ حكم كذا اذ من المحتمل انه يعتقد غير الناسخ ناسخا **اما**

اذا قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نسخ حكم كذا ثبت النسخ
والله الموفق والمعين **مسئله** الاجماع لا ينسخ ولا ينسخ
اذ لا ناسخ بعد انقطاع الوحي اما ما نسخ بالاجماع فالاجماع يدل على ناسخ
سابق في زمان الوحي من كتاب او سنه **اما** السنه فنسخ المتواتر
منها بالمتواتر ونسخ الاحاد بالاحاد **اما** نسخ المتواتر بالاحاد
فقد اختلفوا فالصحيح انه جائز عقلا وواقع سمعا في زمان رسول الله صلى الله عليه
وسلم فان اهل مسجد قبا تحولوا الى الكعبه بقول الواحد وكان ذلك ناسخا
لطريق قاطع وكذلك كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث احادا الولاه
الى الاطراف وكانوا يبلغون الناسخ والمنسوخ ولكن ذلك ممنوع بعد وفاته
بدليل اجماع الصحابه فان القران والخبر المتواتر المعلوم لا يدفع بخبر
الواحد والله الموفق والمعين **مسئله** لا يجوز نسخ القاطع
المتواتر بالقياس وصار صايرون الى انه يجوز بالقياس الجلي فقالوا ما جاز
التخصيص به جاز النسخ به كالنص وهذا منقوض بدليل العقل والاجماع
وبخبر الواحد فانه يخصص به ولا ينسخ ثم الفرق بين التخصيص والنسخ وهو ان
التخصيص بيان والنسخ رفع وابطال واذا كان التخصيص بيانا فالبيان يتقدر
وليس لنا انه جاز التقرير به جاز الرفع به والله الموفق والمعين
اذا ثبت جواز النسخ نذكر ما يتعلق ثبوته على الجمله والكلام فيه يتعلق بطرفين
احدهما وجوده والثاني كونه نبيا اما وجوده فمن علماء التواتر انه موجود
لانه تواتر ظهور نبينا صلى الله عليه وسلم وهو ابو القسم محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مره بن كعب بن لوي
بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانه بن خزيمه بن مدركه بن الياس بن مضر

الكلام في [illegible] الاول

بن نباد بن معد بن عدنان بن أد بن أدد بن الهميسع بن نبت بن حمل بن قيذار
بن اسمعيل بن ابرهيم خليل الله صلوات الله عليه وكان بين نبينا صلى الله عليه
وبين ابرهيم صلى الله عليه ثمانيه وعشرون ابا اما قريش فقال اهل
اللغه تقرشوا اذا اجتمعوا ومنه سميت القريش قريشا لاجتماعهم وقيل
قريش دابة تسكن تغلب على سائر دواب البحر فسميت قريش بذلك وسال معاويه
ابن عباس لم سميت قريش قريشا قال هي الدابه التي تكون في البحر وهي اعظم
الدواب لا تظفر بشي من الدواب الا اكلته فسميت قريش بها
وانشد في ذلك قول الجمحي

وقريش هي التي تسكن البحر بها سميت قريش قريشا
تاكل الغث والسمين ولا تترك فيها لذي جناحين ريشا
هكذى في الكتاب حي قريش يحشدون الكمال حشدا كميشا

وقيل تقرش الرجل اذا تنزه عن الادناس ويقال قرش يقرش قرشا
اذا جمع وكسب ثم اختلف الناس في قريش فمنهم من قال ولد النضر بن كنانه
وبه قال ابن عباس وجماعة كثيرة ومنهم من قال هو ولد الياس بن مضر
وبه قال ابو عمرو بن العلا والاخفش وجماعة كثيرة ومنهم من قال
هو ولد عدنان وبه قال جماعه وهذا الاوهى له لما اخرج في الصحيح ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله اصطفى كنانه من ولد اسمعيل
واصطفى قريشا من كنانه واصطفى من قريش بني هاشم واصطفاني من بني هاشم
وهذا دليل على ان قريشا من ولد كنانه وامه صلوات الله عليه امنه بنت
وهب بن عبد مناف وجدته برة بنت عبد العزى بن عثمان بن عبد الدار اعمام
الرسول صلى الله عليه عشره حمزه والعباس وابو طالب والزبير والمقوم

صفوة الله وذلك فهر بن مالك جماع قريش الله
على ما روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال النضر بن كنانه
وسمي قريشا لانه فهر بن مالك وبه قال اكثر اصحاب الاخبار والنسب

وضرار والحارث وقثم وابو لهب والغيداق عمانه صلى الله عليه وسلم
سته امنه وبيضا وبره وعاتكه وصفيه واروى وكان من جدات
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث عواتك عاتكه بنت هلال ام عبد
مناف وعاتكه بنت مره ام وهب وعاتكه بنت عبد المطلب وكان يقول
عليه السلم انا ابن العواتك تقول العرب للمتضمخه بالخلوق والطيب عاتكه
وقوس عاتكه طال بها العهد فاحمرت وعتك فلان على فلان بشر اذا اعترض
له وقيد عتيك اي صاف ولبن عاتك شديد الحموضه وعتك البول على فخذ الناقه
يبس وعتك فلان على يمين فاجر لعتق ولا ادري على اي وجه عتكوا اي توجهوا
وحمله عاتكه اذا كانت لا تاتي وقد اخرج في الصحيح بروايه جبير
بن مطعم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول لي اسما انا محمد
وانا احمد وانا الماحي الذي يمحي الله بي الكفر وانا الحاشر الذي يحشر الناس على
قدمي وانا العاقب والعاقب الذي ليس بعده نبي وايضا اخرج في الصحيح
بروايه ابو موسى الاشعري رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سمى لنفسه اسما فقال انا محمد واحمد والمقفي والحاشر ونبي التوبه ونبي الرحمه
وقد اخرج ايضا في الصحيح بروايه جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم سموا باسمي ولا تكنوا بكنيتي فاني انما جعلت قاسما اقسم بينكم اما اسم
والدته امنه بنت وهب بن عبد مناف وكانت من العرب ثم **اعلم**
انه صلوات الله عليه رسول الله الى الاخرين بل الى الخافقين والثقلين
خاصه وعامه دره يفيض ودره يغيض وسماه يغيث وسماحه يغيث من تابعه
جل وغنم ومن نازعه ضل وندم الا فليبشر متابعوه بما لا عين رات ولا اذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر اذا ذكر وحشر من ايمان سرهم واعراب سرهم

فى دار متسعة الاقطار جامعة الاوطار حافظة المحاسن حاملة العرايس
مختالة الوصايف متوالية اللطايف مستهية الفناء مدهقة الاكواب
هدا ومنابذوه ... عائدون الى الم ما اوعدهم الله تعالى ووعدهم
من وبيل العذاب وشديد العقاب فى دار اغلالها مقيم وطعامها حميم وشرابها
صديد واغلالها حديد وقال الله تعالى انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذيرا
وداعيا الى الله باذنه وسراجا منيرا وهو المصطفى المبعوث الى كافة الورى
وخير من وطى الحصى ومشى تحت اديم الهوا واشرف من اظلته الخضرا واقلته
الغبرا واكرم البرية خيرا وفضلا واطيبهم فرعا واصلا اخيره الله من بريته
المنعوت بصفته المبعوث الى الاسود والاحمر المخصوص بروضة من رياض
الجنة بين قبره ومنبره موكد دعوته بالتابيد ومقرر شريعته بالتابيد وخص بالتقدم
وحده وختم بان لا نبى بعده على ما اخرج فى الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انا سيد ولد ادم يوم القيامة واول من تنشق عنه القبر واول شافع واول
مشفع وايضا فى الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه قال اتى باب الجنة يوم
القيامة فاستفتح فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت
لا افتح لاحد قبلك وايضا فى الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه قال مثلى
ومثل الانبيا كمثل قصر احسن بنيانه ترك منه موضع لبنة فطاف بها النظار
يتعجبون من حسن بنايه الا موضع تلك اللبنة فكنت انا سددت موضع
اللبنة ختم بى البنيان وختم بى الرسل وايضا فى الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه
قال اعطيت خمسا لم يعطهن احد قبلى نصرت بالرعب مسيرة شهر وجعلت لى الارض
مسجدا وترابها طهورا فايما رجل من امتى ادركته الصلوة فليصل واحلت لى
الغنايم ولم تحل لاحد قبلى واعطيت الشفاعة وكان النبى يبعث الى قومه خاصة

وبعثه الى الناس عامه وكانت ولادته صلوات الله عليه يوم الاثنين لعشر
خلون من شهر ربيع الاول عام الفيل وقدم اصحاب الفيل النصف من المحرم
وكان بين قدوم اصحاب الفيل ومولد رسول الله صلى الله عليه وسلم
خمس وخمسون ليله ومات ابوه وهو في بطن امه قال الواقدي مات
عبد الله والنبي صلى الله عليه وسلم ابن سبعه اشهر وعبد الله بن عبد المطلب
يومئذ ابن خمس وعشرين سنة وكانت امنه تحدث عن نفسها اتاني آت حين مضى من
حملي سته اشهر فوكزني في المنام برجله وقال يا امنه انك حملت خير العالمين
طرا فاذا ولدتيه فسميه محمدا واكتمي شانك وروي انه كان تمر وحش المشرق
الى وحش المغرب بالبشارات وكذلك البحار تبشر بعضها بعضا وتقول
ابشروا فقد آن لابي القسم ان يخرج وقد بقي في بطن امه تسعة اشهر كملا ثم قالت
بعد ذلك وكان عبد المطلب في طوافه فسمعت وجبة عظيمه فهالني ذلك وذلك
يوم الاثنين فرايت ذات جناح طير قد مسح على فؤادي فذهب عني الرعب وما كنت
اجد احدا ثم التفت فاذا بشربة بيضا فتناولتها وشربتها واضا عني نور عالي
عالي ثم رايت نسوه كالنخل طولا كانهن من بنات عبد مناف وقد احدقن من كل
جانب واذا انا بقول خذوا عن اعين الناس واذا رايت رجالا قد وقفوا
في الهوا بايديهم اباريق فضه وفيه رشح مثل عرق كالجمان اطيب من ريح المسك وقالت
رايت قطعه طير قد اقبلت من حيث لا اشعر حتى غطت حجري مناقيرها من الزمرد
واجنحتها من الياقوت فكشف عن بصري وابصرت من ساعتي مشارق الارض
ومغاربها ورايت اعلاما منصوبه علم بالمشرق وعلم بالمغرب وعلى ظهر الكعبه
واخذني المخاض فولدت محمدا صلى الله عليه وقالت امنه لما ولدت محمدا خرج
معه نور اضات له قصور الشام حتى رايت اعناق الابل ببصرى وسمعت

مناديا ينادي طوبوا لمحمد صلى الله عليه وسلم شرق الارض وغربها قالت
لمته فبينا انا العجب اذا انا بثلثة نفر فظننت ان الشمس يطلع من خلال وجوههم
في يد احدهم ابريق فضة وفي داخل ابريق ريح كريح المسك وفي يد الثاني طست
من زمردة خضرا عليها اربع نواحي على كل ناحية لولوة بيضا ورايت في يد الثالث
حريرة بيضا مطوية طيا شديدا فنشرها فاخرج منها خاتما تحار ابصار الناظرين
دونه ادا انظروا اليه فغسله بذلك الما من الابريق سبع مرات ثم ختم بالخاتم ختما
واحدا ولفه بالحرير واستدار عليه بالخيط وهو خيط من المسك الاذفر
ثم ادخله بين اجنحته ساعة قال ابن عباس كان ذلك رضوان خازن الجنة
قالت قال في اذنه كلاما كثيرا قال عبد المطلب كنت تلك الليلة في الكعبة
فلما انتصف الليل اذا انا بالبيت الحرام قد استمال بجوانبه وخر ساجدا في مقام
ابرهيم عليه السلام ثم استوى البيت قايما اسمع منه تكبيرا عجبا ينادي الله اكبر
الله اكبر رب محمد المصطفى الان قد طهرني ربي من انجاس المشركين ونجاسات
الجاهلية ثم انتكست الاصنام وكاني نظرا الى الصنم الاعظم هبل وقد انكب في الحجر
على وجهه وسمعت مناديا ينادي الان امنه ولدت محمدا صلى الله عليه وسلم
وقد انكشف عنها سحاب الرحمة صلوات الله عليه وقد اخرج في الصحاح
برواية جابر بن سمرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد شمط مقدم راسه
ولحيته وكان اذا ادهن لم تتبين واذا شعث راسه تبين وكان كثير شعر
اللحية فقال رجل وجهه مثل السيف قال لا بل كان مثل الشمس
والقمر وكان مستديرا ورايت الخاتم عند كتفه مثل بيضة الحمامة يشبه
جسده واخرج في الصحيح برواية عبد الله بن سرجس قال رايت نبيا
صلى الله عليه وسلم واكلت معه خبزا ولحما او قال ثريدا ثم درت خلفه

فنظرت الى خاتم النبوة بين كتفيه عند ناغض كتفه اليسرى جمعا عليه
خيلان كامثال الثاليل واخرج في الصحيح برواية السايب بن يزيد قال
نظرت الى خاتم النبوة بين كتفيه مثل زر الحجلة ثم قالت امنه فولدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان ساجدا رافعا مسبحته وكان مختتنا ولقد
وضعته اتم الوضع وايسر واهونه وهذه الظبا التي تراها بانا اخبرني لقيني منا عنه
تسالني ان ادفعه اليها لتحمله الى عشاشها وهذه السحابه تسالني كذلك
فجا عبد المطلب وقال هلميه حتى انظر اليه قالت حيل بينك وبينه ان تراه قوماك
هذا قال ولم ذاك قالت لانه اتاني آت ساعه ولدته كانه قضيب فضة او كالنخله
الباسقه وقال يا امنة انظري ان لا يحي هذا العالم الى الخلق من ولد ادم
حتى ياتي عليه من يوم ولدته امه ايام فسل عبد المطلب سيفه وقال لتخرجيه
او لاقتلنك قالت شانك واياه فقال واين هو قالت في ذلك البيت مدرج
في ثوب صوف ابيض اشد بياضا من اللبن ومحمر محمرا قال عبد المطلب
فلما هممت ان افتح الباب برز الي من داخل البيت لم ار من الرجال اهول منه منظرا
شاهرا سيفه فحمل علي وقال الى اين ثكلتك امك قال قلت ادخل البيت قال
وما تصنع قلت انظر الى ابني محمد فقال ارجع وراك لا سبيل لاحد من ولد آدم
الى رؤيته لو تنقضي مده زيارة الملائكة فارتعد عبد المطلب والقى السيف من يده
وخرج مبادرا بالخبر فتبشا بذلك فاصمت الله جل جلاله على لسانه فلم ينطق
بكلمة سبعة ايام ولياليها قال ابن عباس رضي الله عنه فنازعت الطير والسحاب
في رضاعه وجميع الخلق الجن والانس ونادى منادي من بقاع الارض واطباق
السموات هذا محمد بن عبد الله طوبى لثدي ارضعته وطوبى ليدي
كفلته وطوبى لبيت يسكنه ثم نودي ان كفوا عن رضاع محمد صلى الله عليه

وقد احوج الله تعالى ذلك على الدى الانس ود لك حليمة بـ ابى ذويب
السعديه قالت حليمه احتملته واعطيته ثدى الايمن فشرب من لبناى
قالت حولته الى الايسر فابى ان يشرب قال ابن عباس رضى الله عنه لما ابى
ان يشرب من الثدى الايسر لان الله عز وجل الهمه العدل فى رضاعه وعلم
انه له فيه شريكا فانصفه عدلا قالت حليمه وكانت ثدى الايمن لرسول الله
صلى الله عليه وسلم وثدى الايسر لابنى ضمرة وكان ابى لا يشرب ابدا حتى ينظر
الى محمد صلى الله عليه وسلم وروى ايضا ان رسول الله صلى الله عليه لم يكن له
شريك فى الرضاع وكان ولادته صلوات الله عليه بمكه ونشا بها ودعى الناس
الى الله تعالى ووحدانيته واتى بالايات والمعجزات واعظم معجز انه القران الذى
يتلوه بين اظهرنا ثم هاجر الى المدينه وامر بالجهاد وكل هذا مما نعلمه ضرورة
باخبار التواتر وقد اخرج فى الصحيح برواية عكرمه عن ابن عباس
رضى الله عنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم لاربعين سنه فمكث
بمكه ثلث عشرة سنه يوحى اليه ثم امر بالهجرة فهاجر عشر سنين ومات
وهو ابن ثلث وستين وقد اخرج فى الصحيح برواية عمار بن ابى عمار
عن ابن عباس رضى الله عنه قال اقام رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكه
خمس عشرة سنه يسمع الصوت ويرى الضوء سبع سنين ولا يرى شيئا وثمان سنين
يوحى اليه واقام بالمدينه عشرا واخرج ايضا فى الصحيح برواية ابن
عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفى وهو ابن خمس وستين سنه
واخرج فى الصحيح ايضا برواية ربيعه عن انس رضى الله عنه قال
توفاه الله على راس ستين سنه واخرج ايضا فى الصحيح برواية
الزهرى عن انس رضى الله عنه قال قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم

وهو ابن ثلاث وستين وابو بكر وهو ابن ثلاث وستين وعمر وهو ابن ثلث وستين
قال محمد بن اسمعيل ثلث وستين وتوفي صلوات الله عليه يوم الاثنين الثاني عشر
من ربيع الاول لتسع سنين وتسعة اشهر وعشرين يوما خلون من الهجرة وقد انزل
الله تعالى عليه الوحي يوم الاثنين لسبع عشرة خلت من رمضان ورسول
الله يومئذ ابن اربعين سنة وروى ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم خطب فقال الا ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في
كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم اولها رجب وثلثة
اشهر متواليات ذو القعدة وذو الحجة والمحرم وبعث الله تعالى
لثلث بقين من رجب فصوموا ذلك اليوم كصوم سنة وقد اخرج
في الصحيح برواية عايشة رضي الله عنها قالت اول ما بدي به رسول الله
صلى الله عليه وسلم من الوحي الرويا الصادقة في النوم وكان لا يرى رويا
الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب اليه الخلا وكان يخلو بغار حرا فيتحنث فيه
وهو يتعبد الليالي ذوات العدد قبل ان يرجع الى اهله ويتزود لذلك
ثم يرجع الى خديجة فيتزود لمثلها حتى جاءه الحق وهو في غار حرا فجاءه الملك
فقال اقرا قال ما انا بقارئ قال فاخذني فغطني حتى بلغ مني الجهد ثم ارسلني
فقال اقرا قلت ما انا بقارئ فاخذني فغطني الثانية حتى بلغ مني الجهد
ثم ارسلني فقال اقرا فقلت ما انا بقارئ فاخذني فغطني الثالثة ثم ارسلني
فقال اقرا باسم ربك الذي خلق خلق الانسان من علق اقرا وربك الاكرم الذي
علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم فرجع بها رسول الله صلى الله عليه وسلم
يرجف فؤاده فدخل على خديجة فقال زملوني زملوني فزملوه حتى ذهب عنه
الروع فقال لخديجة رضي الله عنها واخبرها الخبر لقد خشيت على نفسي فقالت

خديجة كلا والله لا يخزيك الله ابدا انك لتصل الرحم وتصدق الحديث
وتحمل الكل وتكسب المعدوم وتقري الضيف وتعين على نوايب الحق
ثم انطلقت به خديجة الى ورقة بن نوفل ابن عم خديجة فقالت له يا ابن عم
اسمع من ابن اخيك فقال له ورقة يا ابن اخي ماذا ترى فاخبره رسول الله
صلى الله عليه وسلم خبر ما راى فقال ورقة هذا الناموس الذي
انزل الله على موسى يا ليتني فيها جذعا ليتني اكون حيا اذ يخرجك قومك
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم او مخرجي هم قال نعم لم يات رجل
قط بمثل ما جئت به الا عودي وان يدركني يومك انصرك نصرا موزرا ثم لم
ينشب ورقة ان توفي وفتر الوحي حتى حزن النبي صلى الله عليه فيما بلغنا
حزنا غدا منه مرارا لكي يتردى من رؤوس شواهق الجبال فكلما اوفى بذروة
جبل لكي يلقي نفسه منه تبدى له جبريل صلوات الله عليه فقال يا محمد انك
رسول الله حقا فيسكن لذلك جاشه وتقر نفسه وقد اخرج
البخاري في صحيحه برواية عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود
ان عبد الله بن عباس اخبره ان ابا سفيان بن حرب اخبره ان هرقل ارسل اليه
في ركب من قريش وكانوا تجارا بالشام في المدة التي كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم ماد فيها ابا سفيان وكفار قريش فاتوه وهم بايلياء فدعاهم
في مجلسه وحوله عظماء الروم ثم دعاهم ودعا بترجمانه في مجلسه
~~وحوله عظماء الروم~~ فقال ايكم اقرب نسبا بهذا الرجل الذي يزعم
انه نبي قال ابو سفيان فقلت انا اقربهم نسبا فقال ادنوه مني وقربوا
اصحابه فاجعلوهم عند ظهره ثم قال لترجمانه قل لهم اني سائل هذا
عن هذا الرجل فان كذبني فكذبوه فوالله لولا الحياء من ان ياثروا علي

كذبا لكذبت ثم كان اول ما سالني عنه ان قال كيف نسبه فيكم قلت هو فينا
ذو نسب قال فهل قال هذا القول منكم احد قط قبله قلت لا قال فهل
كان من ابائه ملك قلت لا قال فاشراف الناس اتبعوه ام ضعفاؤهم
قلت بل ضعفاؤهم قال ايزيدون ام ينقصون قلت بل يزيدون قال فهل يرتد احد
منهم سخطة لدينه بعد ان يدخل فيه قلت لا قال فهل كنتم تتهمونه بالكذب
قبل ان يقول ما قال قلت لا قال فهل يغدر قلت لا ونحن منه في مدة لا ندري
ما هو فاعل فيها قال ولم تمكني كلمة ادخل فيها شيئا غير هذه الكلمة
قال فهل قاتلتموه قلت نعم قال فكيف كان قتالكم اياه قلت الحرب بيننا وبينه
سجال ينال منا وننال منه قال ماذا يامركم قلت اعبدوا الله و لا
تشركوا به شيئا واتركوا ما يقول اباؤكم ويامرنا بالصلوة والصدق
والعفاف والصلة فقال للترجمان قل له سالتك عن نسبه فذكرت
انه فيكم ذو نسب وكذلك الرسل تبعث في نسب قومها وسالتك هل قال
احد منكم هذا القول فذكرت ان لا فقلت لو كان احد قال هذا القول
قبله لقلت رجل ياتسي بقول قيل قبله وسالتك هل كان من ابائه ملك
فذكرت ان لا قلت فلو كان من ابائه ملك قلت رجل يطلب ملك ابيه وسالتك
هل كنتم تتهمونه بالكذب قبل ان يقول ما قال فذكرت ان لا فقد اعرف
انه لم يكن ليذر الكذب على الناس ويكذب على الله وسالتك اشراف الناس
اتبعوه ام ضعفاؤهم فذكرت ان ضعفاءهم اتبعوه وهم اتباع الرسل وسالتك
ايزيدون ام ينقصون فذكرت انهم يزيدون وكذلك امر الايمان حتى يتم
وسالتك ايرتد احد سخطة لدينه بعد ان يدخل فيه فذكرت ان لا وكذلك الايمان
حين تخالط بشاشته القلوب وسالتك بما يامركم فذكرت انه يامركم

ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيا وينهاكم عن عبادة الاوثان ويامركم
بالصلوة والصدق والعفاف فان كان ما تقول حقا فسيملك موضع قدمي
هاتين وقد كنت اعلم انه خارج لم اكن اظن انه منكم ولو اني اعلم اني اخلص اليه
لتجشمت لقاه ولو كنت عنده لغسلت عن قدميه ثم دعا بكتاب رسول الله صلى
الله عليه وسلم الذي بعث به دحية الى عظيم بصرى فدفعه الى هرقل
فقراه فاذا فيه بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله ورسوله
الى هرقل عظيم الروم سلام على من اتبع الهدى اما بعد فاني ادعوك
بدعاية الاسلام اسلم تسلم يوتك الله اجرك مرتين وفي بعض الروايات
اسلم تسلم واسلم يوتك الله اجرك مرتين وان توليت فعليك اثم
الاريسيين وفي بعض النسخ اليريسيين ويا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة
سوا بيننا وبينكم ان لا نعبد الا الله ولا نشرك به شيا ولا يتخذ بعضنا بعضا
اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون قال
ابو سفيان فلما قال ما قال وفرغ من قراة الكتاب كثر عنده الصخب
وارتفعت الاصوات واخرجنا فقلت لاصحابي حين اخرجنا لقد امر امر
ابن ابي كبشة انه ليخافه ملك بني الاصفر فما زلت موقنا انه سيظهر حتى
ادخل الله علي الاسلام وكان ابن الناطور صاحب ايليا وهرقل سقفا
على نصارى الشام يحدث ان هرقل حين قدم ايليا اصبح يوما خبيث النفس
فقال بعض بطارقته قد استنكرنا هيئتك قال ابن الناطور وكان
هرقل حزا ينظر في النجوم فقال لهم حين سالوه اني رايت الليلة حين نظرت
في النجوم ملك الختان قد ظهر فمن يختتن من هذه الامة قالوا ليس يختتن
الا اليهود فلا يهمنك شانهم واكتب الى مداين ملكك فيقتلوا من فيهم

من اليهود فسألهم على أمرهم فأتي هرقل برجل أرسل به ملك غسان يخبر
عن خبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما استخبره هرقل قال
اذهبوا فانظروا أمختتن هو أم لا فنظروا إليه فحدثوه أنه مختتن وسأله
عن العرب فقال هم يختتنون فقال هرقل هذا ملك هذه الأمة قد ظهر
ثم كتب هرقل إلى صاحب له برومية وكان نظيره في العلم وسار هرقل إلى حمص
فلم يرم حمص حتى أتاه كتاب من صاحبه يوافق رأي هرقل على خروج النبي
صلى الله عليه وسلم وأنه نبي فأذن هرقل لعظماء الروم في دسكرة له
بحمص ثم أمر بأبوابه فغلقت ثم اطلع فقال يا معشر الروم هل لكم
في الفلاح والرشد وأن يثبت ملككم فتبايعوا لهذا النبي فحاصوا حيصة
حمر الوحش إلى الأبواب فوجدوها قد غلقت فلما رأى هرقل نفرتهم
وأيس من الإيمان قال ردوهم علي فقال إني قلت مقالتي آنفا أختبر بها
شدتكم على دينكم فقد رأيت فسجدوا له ورضوا عنه وكان ذلك آخر شأن هرقل

الطرف الثاني في كونه صلى الله عليه وسلم نبيا

فقد كفر به اليهود والنصارى أما النصارى فالكلام معهم من وجه
آخر وقد مضى أما اليهود فقال هاد الرجل وتهود إذا دخل في اليهودية
واختلفوا في سبب تسميتهم به فقال بعضهم إنهم نسبوا إلى يهوذا بن يعقوب
الأكبر ولد يعقوب فعربت الذال ثم نسب الواحد إليه فقيل يهودي وقال
بعضهم إنه مأخوذ من قولهم هاد القوم إذا مالوا فكأن اللفظ اليهود
التوبة قال هاد يهود هودا إذا تاب قال تعالى إنا هدنا إليك أي تبنا
والتهود المشي الرويد والهوادة الحالة التي ترجى معها السلامة

فسموا يهودا لتوبتهم عن عبادة العجل ولزمهم هذا الاسم ذلك الوقت
وقال ابن صالح سموا بذلك لقولهم انا هدنا اليك وقال قائلون سموا
بذلك لانهم مالوا عن دين الاسلام وعن دين موسى عليه السلم فعلى هذا
لما سموا يهودا بعد انبيائهم وهو اسم ذم لهم وقال ابن الاعرابي
يقال هاد الرجل اذا رجع من خير الى شر ومن شر الى خير وسموا يهودا
لكثرة انتقالهم من مذاهبهم وكثرة تخلطهم وتحيرهم وحكي
عن ابي عمرو بن العلا انه قال سموا بذلك لكثرة تهودهم وتحركهم
في قراة التورية ويقولون ان السموات والارض تحركت حين اعطى الله موسى
التورية فعلى هذا التهود تفعل من الهيد وهو الحركه واذا احطـ
بما قلناه واعلم ان اليهود طايفتان احديهما تمسكت في انكار نبوته
بالمصير الى منع النسخ والثانيه تمسكت بالمماراه في اياته ومعجزاته وانكروها
وقد اختلفت اليهود في نبوة من بعد موسى فالسامريه اختصت
النبوه لموسى وهرون وانكروا نبوة من بعدهما اما العيسويه
وهم اصحاب ابي عيسى الاصفهاني اثبتوا نبوة عيسى صلوات الله عليه وكذلك
اثبتوا نبوة محمد صلى الله عليه الا انهم قالوا كل واحد منهم مبعوث
الى قومه خاصه ولم يبعث الى غيرهم وما ذكروه متناقض لما فيه جمع
بين التصديق والتكذيب قال الله تعالى وما ارسلناك الا كافة للناس
وكذلك سورة الجن دليل على انه مبعوث الى الثقلين وكذلك قال صلى الله
عليه بعثت الى الاحمر والاسود ولذلك كتب الى كسرى وقيصر وارسل
الدعاة اليهما واذا كان هو صلوات الله عليه ادعى النبوة عاما
فاذا خصصتموه فقد كذبتموه فما صدقتموه وذلك متناقض

فان قيل اليس ان الله تعالى قال وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه **قلنا** المراد بقومه عشيرته التي نشا
فيهم وكان موسى صلوات الله عليه مبعوثا الى اصناف بني اسرائيل وكان
من جملتهم الروم ونواحيها ولم يكن موسى صلوات الله عليه عالما بجميع
لغاتهم والذي يدل على ما قلناه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يجب عليه
ان يتولى الدعوة لاصناف الخلق بنفسه وانما ياتي بالسفراء والرسل فثبت
ان المراد بقومه العشيرة التي بعث فيهم من اهل لسانه ليبين لهم واذا
وضح لهم اللسان يمكنهم ترجمته لغيرهم **اما** من انكر من اليهود
نبوته صلى الله عليه لانكارهم النسخ فعندنا جوازه ووقوعه وقد مضى الكلام
معهم **واما** من انكر معجزاته صلوات الله عليه فنقول
بالطريق الذي علمنا معجزات موسى صلوات الله عليه واياته علمنا معجزات
نبينا محمد صلى الله عليه وسلم ونحن بالضرورة نعلم انه ادعى النبوة
واتى بالايات والمعجزات واظهر القران وتحدى به وذلك متواتر ونجد
ذلك مثل ما نجد وجوده وظهوره بمكة وهجرته الى المدينة وسائر ما نجد
الاخبار التي تواترت ونجد الدول الماضية فانه متواتر وحصل
لنا العلم ضرورة بانه ادعى النبوة واتى بالمعجزات والايات واظهر
القران وادعى اختصاصه وتحدى به سنين كثيرة ودعا العرب الى معارضته
فقال فاتوا بحديث مثله ان كنتم صادقين ولم يحقق ذلك من جهة
نفسه بل ادعى تنزيله عليه ثم قال فاتوا بعشر سور مثله فلما عجزوا
عنه قال فاتوا بسورة من مثله قال الله تعالى وان كنتم في ريب
مما نزلنا على عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءكم

من دون الله ان كنتم صادقين اي استعينوا بهم **وقال** فاتوا بكتاب من عند الله هو اهدى منهما اتبعه ان كنتم صادقين اي اهدى من التورية والانجيل ثم لما استبان عجزهم قال قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القران لا ياتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا فلم يعارضوه ولا شيا منه **فان قيل** لا نسلم نقل الاحاد في هذه الاي اذ ليس في كل اية اعجاز ولا نسمع اخراج اخفيها **قلنا** ما من اية من القران الا ونقلها ثابت على التواتر تلقاها قرا الخلف عن قرا السلف ولم يزل الامر كذلك صاغرا عن كابر حتى اسند الى اهل الصحابه وما نقص عدد القرا في كل عصر عن عدد التواتر والذي يقرر ذلك انا لو شككنا في اية بعينها لا نجد ذلك في كل اية وذلك سطل الثقة بنقل جملة القران وقد اعترف الخصم بنقل القران تواترا **فان قيل** ايات التحدي من اواخر ما انزل على النبي صلى الله عليه وسلم وان الله تعالى استاثر بالنبي صلى الله عليه وسلم ونقله الى جواره رحمة قبل مضي مدة يسع فيه معارضة القران فلهذا ما عورض **قلنا** لا نسلم انها من اواخر ما انزل عليه بل معظمها نزلت بمكة وتحدى بها مشافهة من اهل مكة من ابتدا الرسالة ولم يتمكنوا من معارضته ولا سورة منه قصارا او طوالا وكيف لا نقول ذلك ولو امكنهم معارضته لبذلوا في ذلك مهجهم وعلى انه ان صح ضيق الوقت في مدة حياته فقد اتسع عليهم الزمان بعد وفاته فقد مضت سنون كثيرة ومخالفوا الملة مشمرون عن ساق الجد في معارضته فهلا عارضوه مع توفر دواعيهم ولم لم يعارضوا سورة على الامداد الامد وهذا على وضوحه لا يلتبس على ذوي الخبرة والبصيرة ثم **نقول**

لاشك أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أولاً إنما أظهر القرآن بمكة فتحدى
به على الجاحدين المعاندين من المشركين حتى ظهرت الدواعي والاعتراضات
لادعائه واختصاصه به وتميزه عن فنون الكلام وضروب المنطق فمن يقولون
إنه شعر ومنهم يقولون إنه سحر ومنهم يقولون إنه أساطير الأولين وذلك كله
للتحدي به وقد روي أن الوليد بن المغيرة حين جاء في ملأ واعترف ببراعته وفصاحته وقال
رأيت شعر الشعراء وخطب الخطباء وليس هذا من قبيل ذلك كما أخبر الله
تعالى عنه ثم نظر ثم عبس وبسر ثم أدبر واستكبر فقال إن هذا إلا سحر
يؤثر ثم لما عجزوا عن المعارضة اشتغلوا بقصده وإيذائه حتى آل بهم الأمر
إلى المحاربة والمقاتلة وقد صدرت في حقه صلوات الله عليه من أولئك
الأعداء الأشقياء من وجوه المكائد وأنواع الشدائد ما يستبعد ذكرها إلا وقد شحنت
بها سطور الأوراق وهذا المختصر وإن كان لا يفي بذكر جميعها إلا أنا نذكر جملا
من ذلك منها ما أخرج في الصحيح برواية ابن عباس رضي الله عنه قال
لما نزلت قوله تعالى وأنذر عشيرتك الأقربين خرج رسول الله صلى الله عليه
وسلم حتى صعد الصفا فجعل ينادي يا بني فهر يا بني عدي لبطون قريش حتى اجتمعوا فجعل
الرجل إذا لم يستطع أن يخرج أرسل رسولا لينظر ما هو فجاء أبو لهب وقريش
فقال أرأيتم إن أخبرتكم أن خيلا تخرج من سفح هذا الجبل وفي رواية أن خيلا
تخرج بالوادي تريد أن تغير عليكم أكنتم مصدقي قالوا نعم ما جربنا عليك إلا صدقا
قال فإني نذير لكم بين يدي عذاب شديد فقال أبو لهب تبا لك ألهذا جمعتنا فنزلت
تبت يدا أبي لهب وأيضا أخرج في الصحيح برواية عبد الله بن مسعود
رضي الله عنه قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي عند الكعبة وجمع
قريش في مجالسهم إذ قال قائل أيكم يقوم إلى جزور آل فلان فيعمد إلى فرثها

ودمها وسلاها فادا لسلاما فه الولد يمهله حتى اذا سجد وضعه بين
كتفيه فانبعث اشقاهم فلما سجد وضعه بين كتفيه وثبت النبي صلى الله
عليه وسلم ساجدا فضحكوا حتى مال بعضهم على بعض من الضحك فانطلق منطلق
الى فاطمه رضى الله عنه فاقبلت تسعى وثبت النبي صلى الله عليه وسلم
ساجدا حتى القته عنه واقبلت عليهم تسبهم فلما قضى رسول الله صلى الله عليه
وسلم الصلوه قال اللهم عليك بقريش ثلاثا وكان اذا دعى دعا ثلاثا واذا سال
سال ثلاثا اللهم عليك بعمرو بن هشام وعتبه بن ربيعه وشيبه بن ربيعه والوليد
بن عتبه واميه بن خلف وعقبه بن ابى معيط وعماره بن الوليد قال عبد الله
فوالله لقد رايتهم صرعى يوم بدر ثم سحبوا الى القليب قليب بدر ثم قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم واتبع اصحاب القليب لعنه وايضا اخرج
فى الصحيح بروايه عايشه رضى الله عنها انها قالت يا رسول الله هل اتى عليك
يوم اشد من يوم احد فقال لقد لقيت من قومك وكان اشد ما لقيت منهم
يوم العقبه اذ عرضت نفسى على ابن عبد يا ليل بن كلال فلم يجبنى الى ما اردت
فانطلقت وانا مهموم على وجهى فلم استفق الا بقرن الثعالب فرفعت راسى
فاذا انا بسحابه قد اظلتنى فنظرت فاذا فيها جبريل فنادانى فقال ان الله سمع
قول قومك وما ردوا عليك وقد بعث اليك ملك الجبال لتامره بما شيت فيهم قال
فنادانى ملك الجبال وسلم على ثم قال يا محمد ان الله قد سمع قول قومك
وانا ملك الجبال وقد بعثنى ربك اليك لتامرنى بامرك ان شيت ان اطبق عليهم
الاخشبين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بل ارجوا ان يخرج الله
من اصلابهم من يعبد الله وحده لا يشرك به شيا وايضا اخرج فى الصحيح
بروايه انس رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كسرت رباعيته

يوم احد وشج في راسه فجعل يسلت الدم عنه ويقول كيف يفلح قوم قد شجوا
نبيهم وكسروا رباعيته وهذا كله لتحديه صلوات الله عليه فانهم لما عجزوا
عن المعارضة اثار ذلك في صدورهم الضغاين والحفيظة واحفظهم حتى صاروا
منتهزين متغشمرين وكادوا يتشققون منه غيظا وحنقا **ثم نقول**
لليهود والنصارى بم تسلمون على من يقول ان موسى صلوات الله عليه وعيسى عليه
السلام لم يتحديا في اياتهما ومعجزاتهما ولم يدعوا الخلق الى المعارضة ولم يرجع
حقيقة الجواب عند توجه الطلبة الا الى الطرق التي يسلكنا بها ولو وصل
بمعجزات موسى وعيسى صلوات الله عليهما مع ادعاء الفلاسفة استحالة
نظمهما من احياء الموتى وابراء الاكمه والابرص وانقلاب العصا ثعبانا وفلق البحر
وخلق الطير من الطين الى غير ذلك ولا جواب الا التمسك باخبار المتواترة مع
استجماع شرايطها **فان قيل** التواتر في ايات موسى وعيسى عليهما
السلام وقد استجمع شرايطه من استواء الطرفين والواسطة فان الذين شاهدوا
ايام موسى وعيسى عليهما السلام كانوا عدد التواتر الحجة بقولهم والذين هم
في زماننا من نقلة الايات كذلك ولا كذلك في معجزات محمد صلى الله عليه
وسلم فانه ما استوى طرفاه وواسطته **قلنا** لا نسلم استواء طرفي
ما قلتم فان اليهود قتلوا وما بقي منهم تشتتوا وتفرقوا وصاروا ايادي
سبا وما بلغنا من ايات موسى وعيسى عليهما السلام انما بلغنا من القران
فان قيل المسلمون في تفتيح الامر قليل العدد ولم يبلغوا عدد التواتر
قلنا وكذلك في اليهود والنصارى في مفتتح الامر لم يبلغوا
عدد التواتر **ثم نقول** الذين شاهدوا نبينا صلى الله عليه
وسلم واياته ومعجزاته زاد عددهم على عدد التواتر فانه صلوات الله عليه

كان متحدياً بثلث وعشرين سنه فكان من آمن به وسمع حجته وآياته يزيد عددهم
على عدد التواتر أضعافاً مضاعفة لا سيما وقد انضم اليهم من لم يؤمن **فان**
قيل لو صح النقل تواتراً كما ادعيتموه لعلمناه ضرورة كما
علمنا آيات موسى وعيسى عليهما السلام ضرورة **قلنا** نعارضه قول
الفلاسفة والبراهمة ومنكري النبوات ان اخباركم لو صح تواترها لعلمنا
آيات موسى وعيسى عليهما السلام كما علمنا البلاد النائية والامصار البعيدة
فان قيل هم علموا اضطراراً الا انهم دفعوا الضروريات
قلنا وكذلك سبيلكم فانكم علمتم ظهور القرآن وسائر المعجزات
اضطراراً الا انكم ادعيتم صحة العادة **ثم العجب**
انكم تجوزون المعجزات على الجملة والبراهمة والفلاسفة احالوا ثبوتها
ثم انتم نسبتموهم الى جحد الضرورة في كونهم عالمين بها مع ما اعتقدوه
من احالته فانتم اذا جوزتم وجودها فنسبتكم الى جحد الضرورة اولى
فان قيل اجمع على نقل آيات موسى وعيسى عليهما السلام
اهل الاديان المختلفة **قلنا** لا نسلم بل اجمع على جحد آيات موسى
كثير من الاديان كالبراهمة والفلاسفة والطبائعيين وعلى انا قد ذكرنا
ان كل ذي دين اسند نقله الى نبيه والى كتابه **ثم نقول**
ظهور القرآن مما اجمع عليه اهل الملل وكيف السبيل الى انكار ظهوره والشمس
بادية لدى عين والنهار لا يحتاج في معرفته الى بحث من انكر ظهوره وشرذمة
من اليهود والنصارى فذلك لوقاحتهم وحسدهم **واعلم** ان اليهود
انما يعلمون خبر التواتر اذا كان مصدره عن اقوام لا يحويهم بلد ولا يحصيهم عدد
ويختلف انسابهم واديانهم وتتباعد اوطانهم ويصح في الله تعالى وفي صفاته

عقيدتهم وان يكون في حملتهم اهل الذلة وان لا يكونوا محمولين على النقل وانما
راموا باثبات هذه الشرايط الطعن في نقل المسلمين ايات نبيهم صلى الله عليه
وسلم ولو انصفوا لعلموا ان ما اعتبروه من شرايط التواتر لم يوجد في ايات
موسى صلوات الله عليه ولان التقييد بالوصف انما يكون معتبرا اذا كان
لذلك الوصف اثر في افادة العلم اما اعتبار شرط وجوده كعدمه فيما يرجع الى
ترتيب العلم عليه فذلك لا وجه له وسياتي الكلام بعد هذا ان شا الله
في مسايل الاخبار **ثم العجب** ان ما هو المعتبر من شرايط التواتر
العدم في ايات موسى صلوات الله عليه وسلم فاذا زادوا في الشرط كان ذلك
زيادة دفع في اثبات ايات موسى صلوات الله عليه **فان قيل**
انتم وافقتمونا على نبوة موسى صلوات الله عليه وثبوت اياته ونحن نخالفكم
في نبوة محمد صلى الله عليه وسلم وثبوت اياته واذا كان كذلك فنحن على
الاتفاق الى ان تثبتوا نبوة نبيكم محمد صلى الله عليه وسلم **قلنا**
بلى وافقناكم على نبوة موسى ولكن بنا على نبوة محمد صلى الله عليه وسلم
تلقيا من قوله ومن القران فان نبوة موسى صلوات الله عليه وسلم
ما ثبتت عندنا بالطريق الذي تثبتونه بل انما ثبت باخبار محمد صلى الله عليه وسلم
وكذلك اشتمال القران على ذكره والخبر عنه وانتم اذا انكرتم القران
ونبوة محمد صلى الله عليه وسلم ببث نبوة موسى صلوات الله عليه
والعلم به متوقف على العلم بصدق نبوته وثبوت القران **فان قيل**
ما يؤمنكم ان القران قد عورض الا انه كتم ما عورض به **قلنا**
كيف يمكنكم ان تقولوا ذلك وقد شاع وذاع ان الرسول صلى الله عليه لما تحدى
بالقران وامتناع مثله في الاتيان لم يات احد من المشركين ممن وقع مسامعه

محمد

نظمه وبلاغته الاوثق سكّتهم وبكّتهم وابادخضراءهم وفرق آراهم حتى قال
بعضهم هذا اساطير الاولين وقال بعضهم ان هذا الا سحر يوثر ان هذا الا
قول البشر وما كان كذلك الا لان الفصحا في ذلك الاوان المتمكنون من الة
البيان قصر عن مثله لسان بليغهم وعجز عن مثله فرسان براعتهم وما استعانوا
في ذلك بواحد من قاطبة العرب لعرابه الا وقد خجل فيه وخاب او قطب وتاب
واذا كان كذلك كيف يعقل فيه الكتمان ثم ينعكس علينا في ايات موسى صلوات الله
عليه وعيسى فانه ما يومنكم انه قد عورض الا انه قد كتم **فان قيل**
لو عورض لاستعملت الدواعي بنقلها ولشاعت المعارضة **قلنا** وهذا
جوابنا والعجب ان الرسول صلوات الله عليه وسلم مع وحدته وكثرة
خصومه تحدى بالقران واظهر ذلك حتى طبقت به دايرة الدنيا والخصوم باسرهم
مع كثرتهم عارضوه وتعب المعارضة في الخفا والكتمان ولانه لو قدروا ما ناكروه
لكان ذلك اظهر الايات وكيف يعقل من حيث جريان العادة خفاؤها وقد توفرت
دواعي خصومه في الاتيان بالمعارضة والذي يحقق ما ذكرناه وهو ان الكفرة
من لدن عصر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى زماننا هذا قد بذلوا مالهم
جهدهم وطاقتهم في ذلك واذا كان كذلك فكيف يقال انهم اتوا بالمعارضة
ثم كتموها **قال** القاضي رحمه الله ولاجل ذلك قطعنا بكذب
من قال ان القران عشر اضعاف ما عند المسلمين الا انه ذهب واندرس وكذلك
فيه علم القايم المنتظر عند الشيعة وكذلك لو قيل كان لرسول الله صلى الله عليه
وسلم غزوات اعظم من بدر وحنين وامثال ذلك مما وجب القطع بكذبه لاجل
لزوم توفر الدواعي على نقلها حتى علمها المخدرات في خدورهن والناس على
طبقاتهم عاشوا على لزوم علمه العاقوب ودوام ذكره الالسن ومتى لم يكن يعلمه

٢٩٥

ذلك علم بوضع العادة كذب باقله وانه لا اصل له واذا ثبت ذلك من حكم
العادة وجب ان يكون نقل معارضة القران لو وقعت لكان اشهر واظهر
من نقل القران واذا علمنا انه غير منقول كنقله ولا دون نقله وجب القطع
بان المخبر عن معارضته لا بها عن كل نصاب ودعا لا سحاب ومن عجب
الامر اساعة القران واذاعته وظهور كظهوره بمدعى رده في اثبات المعارضة
بالعقل وعسى وهل هذا الاجحد وعناد يريدون ليطفئوا نور الله بافواههم
ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون شعر

فهم يطفئون المجد والله موقد وهم يقصون الفضل والله واهب
ويرجون ادراك العلى بنفوسهم ولم يعلموا ان المعالي مواهب

فان قيل يحتمل ان المعارضة قد وقعت لكنهم لم يظهروا خوفا من المهاجرين
والانصار **قلنا** فهلا منعهم ذلك عن الشتم والطعن والسب
واطلاق الالسنة بكل لحن والاقدام على كل قبيح من الفعل وهلا منعهم
ذلك عن نصب الشعر او حربهم على هتك اعراض المسلمين بهجا رسول الله صلى الله
عليه وسلم وكيف يستقيم هذا الكلام وهم الذين بدوا بالقتال مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم ورموا الكنانة فيه بالخيل والرجل ولو قدروا على المعارضة
لاستغنوا بها عن المقاتلة ولكان بالحرى ان يصرف نفوس اتباع رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن متابعته فانه لم يكن له مال يستعطف عليهم بل كان
افقر زمانه يجوع يوما ويشبع يوما وقد اخرج في الصحيح برواية انس
رضي الله عنه قال ما اعلم النبي صلى الله عليه راى رغيفا مرققا حتى لحق بالله
ولا شاة سميطا بعينه قط واخرج ايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما راى منخلا من حين ابتعثه الله حتى قبل كيف ما كلون

فيه الله / الشعير

عن مخول قال كنا نطحنه وننفخه فيطير ما طار وما بقي ثريناه فاكلناه فقال
ثريته اي صببت عليه الما واخرج في الصحيح ايضا ان عايشه رضي الله عنها
قالت كان ياتي علينا الشهر ما نوقد فيه نارا انما هو التمر والما الا ان نوتى باللحيم
وقالت ما شبع ال محمد يومين من خبز الا واحدهما تمره وقالت ما شبع ال محمد
من خبز الشعير يومين متتابعين حتى قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم
وقالت توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وما شبعنا من الاسودين وانما
اخرج في الصحيح برواية ابي هريره رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم خرج من الدنيا ولم يشبع من خبز الشعير وقد اخرج في الصحيح
ايضا برواية ابي هريره رضي الله عنه قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم
ذات يوم او ليله فاذا هو بابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال ما اخرجكما من بيوتكما
هذه الساعه قالا الجوع قال انا والذي نفسي بيده لاخرجني الذي اخرجكما
فقوموا فقاموا معه فاتى رجلا من الانصار واذا ليس في بيته فلما راته المراه قالت
مرحبا واهلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اين فلان قالت ذهب يستعذب
لنا من الما اذ جا الانصاري فنظر الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وصاحبيه
ثم قال الحمد لله ما احد اليوم اكرم اضيافا مني فانطلق فجاهم بعذق فيه بسر
وتمر ورطب فقال كلوا من هذه واخذ المديه فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم اياك والحلوب فذبح لهم فاكلوا من الشاه ومن ذلك العذق وشربوا
فلما ان شبعوا ورووا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لابي بكر وعمر
والذي نفسي بيده لتسالن عن هذا النعيم يوم القيامة اخرجكم من بيوتكم الجوع
ثم لم ترجعوا حتى اصابكم هذا النعيم وعن ابي طلحه قال شكونا الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم الجوع ورفعنا عن بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم

٢٩٦

عن بطنه عن حجر ن واذا كان كذلك فكيف يخاف من هذه صفته وكيف لا يبدأ له
بالمعارضة بمن يعارض اليهود **ونقول** لعل ايات موسى قد عورض
وانما لم ينقلوه وامن اشاعته **فان قيل** اليس اخبر الله تعالى عن قريش
انهم قالوا لن نومن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل
وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا او تسقط السما كما زعمت علينا كسفا
او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السما ولن نومن
لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقروه **قلنا** هذا جهل منكم فان هذه
الايات بهذا النظم والجزالة والبلاغة لم يكن من كلامهم بل انوا بكلام وسط
على عاداتهم لكن الله تعالى اخبر عنهم بعبارة القران كما اخبر عن ابليس وعن
النمل وعن الطير بالفاظ فصيحة بلغة بلغة العرب ولانه لو كان كما قلتموه
من ان هذه الالفاظ من الفاظ قريش وعباراتهم بهذا النظم والتي تب
لصرحوا بانا قد عارضنا القران وتمسكوا به في دفع رسول الله صلى الله عليه
وسلم ولكان قادحا في قوله تعالى لا ياتون بمثله **فان قيل** انما لم تعارضوه ٥
لقلة اكتراثهم بذلك لا لعجزهم وقصورهم **قلنا** هذا
خروج عن قضية العادات فان العادة جارية بالمبادرة الى معارضة من يدعي
استبدادا ويدعي انه مخصوص من بين اقرانه بامر لا يشاركونه فيه اجل انما يصدر
الاضراب عن مثل هذا في حكم العادات في حق من هو خامل الذكر يظهر عجزا
وهو دليل ويزهي بنفسه وهو قليل فلا يبالي به ولا يكترث بهم اما من لعزل
ودعواه الاحتوى على الممالك والجرمحا لفته الى المهالك ويحطهم عن درجة
الاستكبار ويدرعهم جلابيب الصغار ويعليهما المنة بقبول عقد الذمة
وان همهما ابوا القتل لرجالهم وسبي نسائهم ويدقف على ضارتهم وبملك ذراريهم

فمن انصف بما ذكرناه وكان مرجعه فى ذلك الى التحدى بما ادعى فيه الا ستقلال
ولو عورض بمثل ما جا به لا نكفت متبعوه عن متابعته وانصرفت نفوسهم
عن الاقتدا به فلاند فى مستقر العاده من الاسداد الى معارضه من هذا وصفه
وهبه لو كانت بيسوره كيف وعاده العرب فى محاوراتهم ومفاوضاتهم عند
المكاثره والمساجلة فى الفصاحه والبلاغه المبادره الى معارضه الركك
من الخطب والنظم والنثر وعلى اصطلاحهم نعلم ان القران فى اعتقادهم
ما انحط عن شعر الشعرا وكلام الخطبا ومن هولا علتهم كيف ينكصو ن
عن المعارضه ان دا واستكبارا ولان الرسول صلى الله عليه وسلم كان
يقول لو عارضتم سوره لالقينا الكلم السلم وان يكن الا فهى مدد نا الا بدى الى
قتل النفوس وهتك الحرمات واذا كان كذلك فكيف يخطر ببال العاقل الواثق
بالوعيد النازل به من جهه المتحدى ان يوثر الحراب والعراك ويبى الذرارى
ولا يعارض سوره او ايه كقصه وهوان فصاحه الفصيح من جهه قريحته
وسماحه طبيعته وسجيته يحثه لو حاولوا الاكتفا عنهم اعتاص عليهم واذا كان
كذلك فما بالهم اثروا الاعلى على الادنى ولانه قد اشتهر وشاع من جماعه
من كبار قريش محاولتهم معارضه القران حتى قال النضر بن الحارث وامية بن خلف
وغيرهما قد سمعنا لو نشا لقلنا مثل هذا وقد اشتهر عن الوليد انه اكب مده
من الدهر وزمنا من العصر على املاى القران وقد اسمع الى النبى صلى الله
عليه قراته صدر سوره حم المومن فلما فرغ مسامعه كلاما لم ينسج على منواله
ولم نسمح قريحه بمثاله لم تنسى بمنه واستغزر دمنه وكاد ان يلحى اعوانه
ويصدق نبوته اذ الحق احق ان يتبع والصدق حقيق بان يستمع ثم شمر للانتشا
بعد نوبه الساعاد فى يومه الى يومه وقال لقد سمعت اليوم من محمد
ونقل عن بعض الحمقى انه قد برسوره والشمس وضحاها فقال عندى مثلها فكتبت بلغته
ومن القصص علم ان من ينشد شيا من الادب لا يعجز عن مثل هذه النتائج
وقد عنوا جمعه وسواسهم فلم يرجعوا الا بخسر خسر ولم يحصلوا

كلاما ما سمعت قط مثله فان اعلاه لمعرق وان اسفله لمرطب وانه ليعلو
ولا يعلى وكان يتابع رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتهمه قريش وطفقوا
يستهزئون به ويقولون انه صبا عن دينه ولئن صبا ليصبأن قريش فلما
توجس في نفس الوليد مما هجس في افكارهم وفطن وفطن لما بطن القوم
من استكبارهم واستنكارهم وراى قريشا شانئا تلو الله واتينا لولا
عليه موبخين مونبين استنفر رايه على انه سحر يوثر وانما قال هذا بعجزه
عن الاتيان بمثله عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنه ان الوليد بن
المغيرة جا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقرا عليه القران
فكانه رق له فبلغ ذلك ابا جهل فاتاه فقال يا عم ان قومك يريدون ان
يجمعوا لك مالا قال لم قال ليعطوكه فانك اتيت محمدا او تتبعت كلامه
قال قد علمت قريش اني من اكثرها مالا قال فقل فيه قولا يبلغ قومك انك
منكر له او انك كاره له قال وماذا اقول فوالله ما فيكم رجل اعلم بالاشعار
مني ولا اعلم برجزه ولا بقصيده مني ولا باشعار الجن والله ما يشبه الذي
يقول شيا من هذا والله ان لقوله الذي يقول حلاوة وان عليه طلاوة
وانه لمثمر اعلاه مغدق اسفله وانه ليعلو وما يعلى وانه ليحطم ما تحته قال
كلام لا طلاوة له اذا كان غثا قال لا يرضى عنك قومك حتى تقول فيه قال
فدعني حتى افكر فيه فانه كلام يجتذب القلوب وقط لم يطمع على ذلك
الاسلوب فلما طال تفكره فيه قال هذا سحر يوثر يأثره عن غيره فنزل
ذرني ومن خلقت وحيدا ولكن لما سمع الوليد من النبي صلى الله عليه وسلم
ان الله يامر بالعدل والاحسان استجاده واستحلاه واستعاده منه واستملاه
على ما روي في حديث حماد بن زيد عن ايوب عن عكرمة قال جا الوليد بن المغيرة

وعظه جاوزت مداها لا يدخل الجنة ولا يراها الا من نهى النفس عن هواها
مع ذكا [illegible] هذا الحنذا [illegible] مثال سابق قلنت انهم نقضوا ما في الشعر
[illegible] على الاتي المسرع لا [illegible] ساع [illegible] خرس محاولتهم معارضة القران

موعظه
ثم مع
الا

الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له اقرا علي فقرا عليه
ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذي القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر
والبغي يعظكم لعلكم تذكرون فقال اعد فاعاد النبي صلى الله
عليه وسلم فقال والله ان له لحلاوه وان عليه لطلاوه وان اعلاه
لمثمر وان اسفله لمغدق وما يقول هذا البشر وهذا الحديث روي
بروايات مختلفه الا انه مرسل في جميع الروايات وعن عكرمه عن ابن
عباس ان الوليد بن المغيره اجتمع ونفر من قريش وكان ذا سن فيهم
وقد حضر الموسم فقال ان وفد العرب سيقدم عليكم فيه وقد سمعوا
امر صاحبكم هذا فاجمعوا فيه رايا واحدا ولا تختلفوا فلا يكذب بعضكم
بعضا ويرد قول بعضكم بعضا فقالوا فانت يا ابا عبد شمس فقل واقم لنا
رايا نقوم به فقال بل انتم فقولوا اسمع فقالوا نقول كاهن فقال
ما هو كاهن رايت الكهان فما هو بزمزمه الكاهن وسجعه فقالوا
نقول مجنون فقال ما هو بمجنون ولقد رايت الجنون وعرفناه فما هو
بخنقه ولا تخالجه ولا وسوسته قالوا نقول شاعر قال ما هو بشاعر
قد عرفنا الشعر برجزه وهزجه وقريضه ومقبوضه ومبسوطه فما هو
بالشعر قالوا فنقول ساحر قال فما هو بساحر قد راينا الساحر وسحرهم
فما هو بنفثه ولا عقده نفث الراقي ودقيقه اقل من ان ننقل
والساحر ينفث بالسم فقالوا فما نقول يا ابا عبد شمس قال والله
لقد سمعت من محمد انفا كلاما ما هو من كلام الانس ولا من كلام الجن
ان له لحلاوه وان عليه لطلاوه وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق فما
انتم بقائلين من هذا شيئا الا عرف انه باطل وان اقرب القول

٢٩١

لان يقولوا ساحر فيقولون هو ساحر يفرق بين المرء وابيه وبين المرء واخيه
وبين المرء وزوجته وعشيرته فتفرقوا عنه لذلك فجعلوا يجلسون للناس
حين قدموا الموسم لا يمر بهم احد الا حذروه اياه وذكروا لهم امره
فانزل الله عز وجل في الوليد بن المغيره وذلك في قوله ذرني ومن خلقت
وحيدا الى قوله ساصليه سقر وانزل في النفر الذي كانوا معه يصنفون
له القول في رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما جاء به من عند الله الذين
جعلوا القران عضين وكان من وجوه اعجاز القران انه يطمع المحاول
الاتيان بمثله في المعارضه لعذوبته وسهولته وسلاسته ثم يمتنع
ويتعذر لجزالته وبلاغته رد القولهم لو نشاء لقلنا مثل هذا
وكان النضر بن الحارث سافر الى بلاد العجم ليتعلم منهم اخبار الفرس
ويترجمها الفرس بلغة العرب ويقول ان كان محمد ياتيكم باخبار الاولين
من العرب فانا اتيكم باخبار العجم وما هذا وذاك الا اساطير الاولين وكان
قصده من ذلك ليوهمهم ان محمدا صلى الله عليه وسلم يحدثهم الا بالاخبار
عن الامور الماضيه وليس كما توهموه فانه صلى الله عليه وسلم كان
تحداهم بنظم القران وجزالته ولذلك قال فاتوا بسورة من مثله وادعوا
شهداكم من دون الله ان كنتم صادقين اي فيما يكم استعانة بهم ثم
ان النضر بن الحارث كان يحدثهم باخبار الاولين عن تعلم ودراسه كتب ولم يكن
ذلك عجبا **وانما العجب** ان الرجل الامي الذي كان يحسن
الكتابة ولا القراءه ياتي بالاخبار عن القرون الماضيه من غير تعلم ودراسه كتب
ومن غير رحله يجمع ذلك وكان ياتي به بنظم فايق وعباره بليغه
فصيحه وكان كما اخبر عنه قال الله تعالى لولا اتيتنا باية من ربهم

اولم ياتهم بينة ما في الصحف الاولى **فان قيل** لم لا يجوز ان يكون
ذلك من خصايصه وكان هو مخصوصا من اهل زمانه واقرانه بزيادة
بلاغة وفصاحة **قلنا** لو كان من خصايصه ومن كلامه
ومن تلقاء نفسه لكان اشاهر مثل ذلك في محاوراته ومفاوضته مع الصحابة
فانه كان صلى الله عليه وسلم يحاور الصحابة في نوازل الاحكام وما كان
الفاظه في المحاورة من جنس نظم القرآن ولا يدانيه في الفصاحة والبلاغة
من جهة الانسان وذلك لا يختص بضرب من الكلام دون البعض وكذلك
قبل البعثة متكلم ولم يكن لكلامه قبل البعثة بلاغة القرآن وعلى الجملة
من قرع مسامعه نظمه وبلاغته يعسر عليه احد الامرين اما ان يكون للمحال
لازما او على التسهيل غارما **فان قيل** ان سلم لكم من ظهور خرق
العادات في حق العرب لعلو علمهم بمطالع البلاغات فما وجه امامة الحجة
على العجم ولا فرق عندهم بين كلام باقل وخطب سحبان وائل **قلنا**
العجم ان لم تكن لهم علم بطرق البلاغات ولكن لا يخفى عليهم عجز
البلغاء من العرب واذا عرفوا ذلك منهم لم يستريبوا بهم انه خرق للعادة ولهذا
المعنى اذا ادعى ابراء الاكمه والابرص فلا يشارك المدعي في الطب الغر
الغبي الذي لم يحتنكه التجارب في المعالجات ولكن اذا استبان له عجز
الاطباء كفى ذلك عنده لثبوت خوارق العادات الا ترى ان موسى صلوات الله
عليه لما ظهر على يديه انقلاب العصى ثعبانا وكان ذلك بمحضر ومشهد
من السحرة المتبحرين في السحر لا جرم لما حصل لهم العلم بان ذلك ليس من قبيل
السحر كفى ذلك بيانا لثبوت خوارق العادات في حق العوام كذلك هاهنا
والله الموفق والمعين ۞ ولنشرع على هذا مسايل ۞

٢٩٩

مسألة القرآن معجز لاشتماله على النظم البديع والجزالة والفصاحة لأنا لو قدرنا الجزالة المجردة معجزة فربما يحتمل أن يقول إذا قوبل القرآن بشعر شعراء العرب وخطب خطبائهم لم يظهر لها ولبلاغتها عن بلاغة القرآن وجزالته انحطاطاً على وجه يصير بلاغة القرآن بمقابلتها خارقاً للعادة ولذلك لو ادعينا الإعجاز في الأسلوب والنظم المخالف لضروب الكلام فربما يحتمل أن يقال نظم كذلك يضاهي نظم القرآن ثم يظن الإنسان بمثل ذلك النظم كما نوثر من برهان مسيلمة الكذاب الفيل وما الفيل وما أدراك ما الفيل له ذنب وثيل وخرطوم طويل إن ذلك من خلق ربنا الجليل فهذا مع ركاكته ربما يغلط أقوام فيه فالأولى ربط الإعجاز بالنظم البديع مع الجزالة والفصاحة قطعاً للدابر كلام الخصوم **وقال** بعض المعتزلة الإعجاز بالنظم المحض وعليه أكثر أهل اللغة **وقال** بعضهم الإعجاز في البلاغة **وقال** النظام الإعجاز في صرف الله العرب عن ذلك **فإن قيل** التحدي كان ميسوراً لهم فبعد أن تحدى به صلوات الله عليه صرفهم الله تعالى عن ذلك **وقال** بعضهم إنما الإعجاز في عدم اختلافه وبراءته عن المعارضة والمناقضة على ما قال تعالى ﴿ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً﴾ والصحيح ما قدمناه فإنه صلوات الله عليه تحدى العرب أن يأتوا بنظم يكون مثل نظم القرآن مشتملاً على المعاني الصحيحة والبلاغة والبراعة وذلك ممتنع الإتيان عندهم **قال** شيخنا الإمام رحمه الله ولو قيل الإعجاز في جميع

هذه الوجوه مع ما فيه من ادله التوحيد و انواع الحكم وتفاصيل
الشريعه والاخبار عن الغيوب مع صدور ذلك من رجل امي لم يمارس التعلم
والدراسه ولم يخالط اهلها وقد نشا بين عبده الاوثان ثم كانت سيرته
وعمله موافقا لمضمون القران كان ذلك حسنا بالغا والله الموفق والمعين

مسئله مذهب اهل الحق ان العرب ما اقدر على الاتيان
بمثل القران اذ لو قدرت لوقع الاتيان بالمعارضه بناء على اصلنا على ان
الاستطاعة مع الفعل ولذلك لم يكونوا عجزه اذ لو كانوا عجزه لوقع الاتيان
بالمعارضه اتفاقا جريا على اصلنا اذا العجز عجز عن الموجود لكنا اذا اطلقنا
وقلنا انهم عجزوا المراد بذلك نفي الاقدار **قلت** ونعني بنفي
الاقدار نفي الاقدار على الاتيان باسلوب مثله دون الحكاية كما نقرا القران
بعد نزوله **وقال** مشايخ المعتزله ان العرب قدرت
على الاتيان بمثل القران ولذلك الاعجمي قادر على الاتيان بكلام افصح من القران
الا انه امتنع عليه ذلك لفقد الالات وما ذكروه خلاف الاجماع ثم
نطالبهم **ونقول** لهم اذا كانت العرب قادرين على
المعارضه فما المانع لهم عنها فان قالوا انما انصرفوا عن ذلك لعدم علمهم بترتيب
يماثل ترتيب القران ونظم يشاكل نظمه **قلنا** القدرة
على تحصيل قبيل من المعلوم قدرة على جمع صفه عندكم واذا كان كذلك
فما المانع له من تحصيل العلم بذلك الترتيب **قال**
بعضهم انما امتنعت العرب لان الله تعالى فعلها علما انهم ينصرفون عنده
عن المعارضه **قلنا** هذا احاله الحكم على امر مجهول فما هو
ثم نقول لو كان كذلك لكان العبد على اصلكم مضطرا اليه

٣٠٠٥

واذا ادعيتم انه قادر فكيف يفعل كونه مضطرا للاشيا وهو يجد من نفسه
القادر به لا الاضطرار بحققه وهو الكلم فلئن القدرة على الشي قدرة على
ضده فلزم من ذلك ان يكون الصارف الذي هو صادر من الله تعالى مقدور
العبد لكونه ضد ما هو مقدور العبد واذا كان مقدورا للعبد وله قدرة على
ذلك فكيف يكون ملجا فيه من جهة الله تعالى وكيف يمكنكم ذلك وعندكم ما هو
مقدور العبد خرج عن ان يكون مقدور الله تعالى واذا كان هذا الصارف
مقدورا للعبد من جهة ان القدرة على الشي قدرة على ضده فيلزم ان يكون
غير مقدور الله تعالى ثم **نقول** الفعل الذي يفعله الله تعالى
صارفا له فسبيله سبيل الالطاف واللطف يجب ان يكون بخلاف فعله واذا كان كذلك
ولم يكن لهم طريق الى العلم بانه سبحانه هو الصارف لهم عن فعل ما يقدرون
عليه حتى يكون لنفسه دليلا لهم من قبل الله تعالى دون ان يكونوا هم
المنصرفون بصوارف من انفسهم واذا كانوا هم المنصرفون بانفسهم فلو لم
ينصرفوا لحصلت المعارضة وبعضهم **قالوا** انما امتنعوا لان الله
تعالى خلق لهم ارادات ضرورية صارفة لهم عن ارادة المعارضة وهذا
الذي ذكروه عنادا محض وباطل لانا نعلم انهم ارادوا معارضة القران
وتوفرت دواعيهم على ذلك **وعلى انا نقول** لو لم يريدوا
المعارضة لما قامت الحجة عليهم فان الاعجاز انما يتبين واضحا لو كان الاتيان
بالمعارضة عند تحدي النبي صلى الله عليه وسلم **فان قيل**
اخبرونا ما انتم عن الذي تعذر على العرب اتقولون انما تعذر عليهم الاتيان بالحروف
او بالكلمات او نظم الكلمات او الحكاية عنها **قلنا** الذي تعذر
عليهم ذلك عدم اقتدارهم على ايراد كلمات متتابعة على وجه يكون وقوعها

منظومة نظم القرآن الخارج عن جميع ما لعرفه العرب من النظم والاوزان
مع كونها في نهاية البلاغة والحسن **فإن قيل** اذا فلم تتماثل
القدرة الحادثة فيلزمكم ذلك **قلنا** هذا جهل منكم
بما قلناه فإن عندنا القدرة عرض لا يبقى ومقدورها تقارنها بناء على اصلنا
من مقارنة الاستطاعة الفعل واذا كان كذلك فما كان مقدورا فلا بد ان
يكون واقعا وما لم يقع لا يكون مقدورا لنا **فإن قال**
قائل ما الذي يؤمنكم ان يكون هذه العبارة من كلام الرسول صلى الله عليه
وسلم وان الله تعالى اقدره عليه **قال** القاضي رحمه الله ولو
حصل للنبي صلى الله عليه وسلم القدرة على التكلم بمثل القرآن ومنع العرب
عن ذلك وكان اختصاص النبي صلى الله عليه بذلك آية عظيمة لأن نفس القرآن
خارق العادة فاذا كان من كسبه وخلقه الله تعالى فيه ولم تجر العادة بمثلها
كان ذلك ايضا خارقا للعادة وكانت معجزة واذا ثبت المعجزة لزم ان يكون
هو صلوات الله عليه صادقا وهو قد اخبر انه انزل عليه وليس هو من كلامه
وعلى انا قد ذكرنا من قبل ان نظم القرآن يخالف نظم كلامه صلوات الله
عليه والفصاحة والبلاغة اذا كانت من طبيعة الانسان لا يمكن تغييره
فإن قيل قال الله تعالى انه لقول رسول كريم **قلنا**
معناه تبليغ رسول كريم **فإن قال** قائل هل هو من قبيل ما هو
مقدور الجنس ام لا **قلنا** الذي ارتضاه الاستاذ ابو اسحق في المختصر
انه ليس مما تقدر عليه البشر وان القرآن لا يعهد له مثل تضاهيه ومنهم
من قال هو مقدور الجنس وان الله يجوز ان يخلق لنا قدرة على ذلك حتى لو لم يخلق
لتحقق العجز عنه **قال** الامام ابو بكر احمد البيهقي في كتابه

المنزجمة بدلايل النبوة **حكى** الاستاذ ابو منصور محمد بن الحسن بن ابى ايوب
فيما كتب الى عن بعض اصحابنا انه قال يجوز ان يكون هذا النظم قد كان فيما بينهم
نعجزوا عنه عند التحدى فصار معجزة لان اخراج ما في العادة عن العادة نقض
العادة كما ان ادخال ما ليس في العادة في الفعل نقض للعادة ~~كما ان ادخال~~
~~ما ليس في العادة في الفعل نقض العادة~~ وقد بسط الكلام في شرحه وكيف
ما كان فقد ظهر التعجيز واعترف العرب بعجزهم عن الاتيان بمثله **وممـا**
حكى الشيخ ابو سليمان احمد بن محمد الخطابى رحمه الله عن بعض اهل العلم
ان الذى تحدى به الرسول صلى الله عليه على العرب من الكلام الذى اعجزهم عن
الاتيان بمثله اعجب فى الايه واوضح فى الدلاله من احيا الموتى وابرا الاكمه
والابرص لانه اتى اهل البلاغه وارباب الفصاحه ورؤسا البيان والمتقدمين
فى اللسان بكلام مفهوم المعنى عندهم وكان عجزهم اعجب من عجز من شاهد
المسيح من احيا الموتى لانهم لم يكونوا يطمعون فيه ولا فى ابرا الاكمه والابرص
ولا يتعاطون علمه وقريش كانت تتعاطى الكلام الفصيح والبلاغه والخطابه
فدل على ان العجز عنه انما كان لان يصير علما على رسالته
ونبوته **فان قال قايل** سلمنا ان بلاغة القران جاوزت
ساير بلاغة ضروب الكلام ولكن هل يحكمون بان بلاغة القران بلغت على الرتب
بحيث لا يعقل ورا ها مزيد **قلنا** هذا مما لا سبيل الى ادعايه
ادلم يقم دلاله قاطعه يتضمن علما بان ليس في مقدور الله تعالى اتيان ضرب
من الكلام مربى بلاغته على بلاغة القران فلا مانع من كون ذلك فى المقدور
فان قيل ما وجه البلاغه فى القران وما وجه خروج نظمه
عن ضروب الكلام **قلنا** من احاط بمعارف ارباب اللغه ومارس محاورتهم

علم ذلك قطعا فان بلاغه الكلام انما يحيط به الخايضون في ذلك واعادوا
النظر والتعمق فيه وليس ذلك بشي يشا شبهه كل احد له على وجه يحيط به فان
العامي الذي لاخبره له بتعارف ارباب اللغة فلما سبه لذلك اهل من كان عالما
بمخاطباتهم ومحاوراتهم فذلك ظاهر له كما كان ظاهرا على فصحا العرب وذلك هو
التعبير عن معنى سديد متين بلفظ رايق منبي عن المقصود من غير مزيد وكان الكلام
الجزل والمنطق الفصل بليغا اذ ابلغ بظاهره الانباء عن ضميره ثم البليغ من الكلام
منقسم فمن ذلك جوامع الكلم الداله على المعاني الكثيره بالعبارات الوجيزه
وهذا النوع في القران ما لا يمكن تعداده لكثرته فمن ذلك انبا الله تعالى عن قصص
الاولين المترفين وعواقب الهالكين في سطر ايه مثل قوله تعالى فكلا اخذنا
بذنبه فمنهم من ارسلنا عليه حاصبا ومنهم من اخذته الصيحه ومنهم من خسفنا
به الارض ومنهم من اغرقنا ومن هذا القبيل قوله تعالى وهي تجري بهم في موج
كالجبال ونادى نوح ابنه وكان في معزل يا بني اركب معنا ولا تكن مع الكافرين
قال ساوي الى جبل يعصمني من الما قال لا عاصم اليوم من امر الله الا من رحم
وحال بينهما الموج فكان من المغرقين وقيل يا ارض ابلعي ماك ويا سما اقلعي
وغيض الما وقضي الامر واستوت على الجودي وقيل بعدا للقوم الظالمين
ومن ذلك اخبار الرب تعالى عن الموت والدار الاخره
وثوابها وعقابها والفوز والهلاك والتحذير عن الاغترار بالدنيا ووصفها
بالقله الى دار الاخره بقوله تعالى كل نفس ذايقه الموت وانما توفون
اجوركم يوم القيامة فمن زحزح عن النار وادخل الجنه فقد فاز وما
الحيوة الدنيا الا متاع الغرور **ومن اقسام** الكلام البليغ
فصل القصص من غير انحطاط عن الكلام الجزل فان معظم البلغا اذا حاولوا القصص

٣٥٣

يعلوا كلامهم وتفوق عند سرد الكلام في اسافهام اذا لحاولوا حكايه
الحال الجاوا بالكلام الرث والقول الغث ولو راموا كلاما جزلا لم يدرك
الكلام مقصدهم من المعنى ومن تامل هذا الفن في القران راى امرا عجيبا
وهذه قصه يوسف عليه السلم مع اشتمالها على الامور المختلفه مرواه
على احسن نظام كان اياتها احد بعضها برقاب بعض في الانتظام وذلك في حكايه
حال وقد اتى بقصص كثيره يكررها بالفاظ مختلفه بليغه بعد ما جا بسوره
يوسف ولم يكرر قصتها حتى تاتى العرب بها بلفظ اخر ان قدروا عليه كما اتى
سبحانه وتعالى بسياق القصص في سور شتى بالفاظ مختلفه ونظوم بليغه
بديعه فلم يمكنهم ان ياتوا بشى من ذلك **ومن اقسام** البلاغه ضرب
الامثال والتشبيهات والاستعارات ولا نحصي مبالغها في القران مع
اشتماله على الجزاله ومن ابلغ اركان البلاغه قطع السامع محاوله المعارضه
ثم اطماعه لذوي التعاطي وهذا من اعلى الرتب ولو تكلفنا ذكر ذلك لاحتجنا
الى ذكر جمل من الايات في كل فن ولخرجنا ذلك الى ذكر جمله القران وانما سلكنا
في هذا المقام الاشاره الى الجمل فمن اراد ذلك فليتبع ايات القران
فان قال قايل ادعيتم ان بلاغه القران مجاوزه لسائر
ضروب البلاغات اتدعون ذلك في جميع الايات ام في بعضها **قلنا**
ندعي ان البلاغه ثابته في الجميع على الجمله ولا نقطع بتساويها واقدارها
فان قيل ادعيتم خروج ايات القران عن اوزان الشعر
وعدمتم ذلك ركنا في الاعجاز ولو تتبع متتبع ايات القران لصادف كثيرا منها
منتظمه نظم الشعر **فمن ذلك** قوله تعالى ودانيه عليهم ظلالها
وذللت قطوفها تذليلا وهذا موزون عند اشباع الكسره في الميم من عليهم

وايضا قوله تعالى ومن تزكى فانما يتزكى لنفسه وايضا قوله تعالى
ولقد انذرهم بطشتنا فتماروا بالنذر وايضا قوله تعالى ونحن نتمرس بصركم
عليهم ويسف صدور قوم مومنين **قلنا** كل ما ذكروه لا يتزن
الا مع تقدير حرف او اشباع حرف او زيادة او نقصان في الكلام البلغ المتين
اذا استمر فقد يتزن احلا له كلمات وان يتفق ذلك على حدود الكلام فلا تعد
صاحب الكلام شاعرا ولقد قال وليد بن المغيره لقد عرفت انتم شعر الشعرا
فهل تجدونه من ذلك فقالوا لا قال فهل في اسمه شعر فقالوا لا فان
قالوا فقد قلتم انه صلوات الله عليه وسلم لم يكن شاعرا
على ما قال تعالى وما علمناه الشعر وقوله وما هو بقول شاعر وقد نقل
عنه الشعر فانه قال يوم حنين انا النبي لا كذب انا ابن عبد المطلب
وقال حين رمي بالحجاره وادمي اصبعه هل انت الا اصبع دميت
وفي سبيل الله ما لقيت **قلنا** الفصيح اذا وقع في خلال كلامه
امثال ذلك على سبيل الشذوذ والندور لا يعد شاعرا وعلى انه نقل انه قال
انا النبي لا كذب وقال هل انت الا اصبع دميت بتحريك الباء في الكذب والتا في دميت
فان قيل اوضحوا لنا القدر الذي يتعلق به الاعجاز فان كلمه
او كلمتين من القران ليس فيها اعجاز **قلنا** قالت المعتزله
الاعجاز في جميع القران والدليل عليه قوله تعالى قل لئن اجتمعت الانس
والجن على ان ياتوا بمثل هذا القران لا ياتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض
ظهيرا او قوله تعالى فاتوا بحديث مثله وهذا لا يصح فانه قال
فاتوا بعشر سور مثله وقال فاتوا بسورة من مثله **وقال**
القاضي وكثير من ائمتنا الاعجاز يتعلق بكل سوره طويله او قصيره

وقال الأستاذ أبو إسحق رحمه الله الإعجاز يتعلق بسور
يعد مثلها من الكلام يتبين فيه تفاصيل رتب البلاغة وهذا إنما يتبين فيما
طال بعض الطول وصار صائرون إلى أن الإعجاز يختص بكل سورة فيها آيات
التحدي كسورة البقرة وهود ويونس **قال** إمام الحرمين
رحمه الله ولو قيل لي في سورة الكوثر وغيرها من القصار هل بلغ المبلغ الذي
يظهر فيها التفاصيل فالجواب عندي في ذلك لا إثبات ولا نفي والأولى التوقف
لعدم الدليل الذي يفيد العلم **قال** الأستاذ أبو إسحق رحمه الله
قال أصحابنا رحمهم الله وجه الإعجاز في البلاغة والنظم العجيب مع المعنى
المستحسن وهذا لا يكفي لأنه قد يوجد في الخطب والنظم والنثر أن يكون اللفظ
والمعنى مستحسنا غير أنه إنما يقع ذلك في فصل أو فصلين بمقدار سورة فإذا خرج
به عن العرف والعادة في الخطب والنظم والنثر صارت معجزة والتحدي
قد يقع بسورة كلها على فواصل متفقة مثل سورة الفرقان وسورة النجم
واقتربت الساعة ونحوها ثم يأتي بسورة كلها على فواصل مختلفة مثل هود
ويونس ونحوها ثم يأتي بقصص متكررة بألفاظ مختلفة منظومة عجيبة
ثم يأتي بسورة يوسف ولم يكرر قصتها حتى يأتوا بلفظ آخر إن قدروا عليها
كسائر القصص المذكورة بألفاظ مختلفة **فإن قيل**
هل في القرآن وجه من الإعجاز سوى ما قلتموه من البلاغة والنظم
قلنا فيه وجهان آخران أحدهما الإخبار عن قصص الأولين ولم يكن
الرسول صلوات الله عليه ممن يدارس العلماء أو يمارسهم **والثاني**
الإخبار عن الغيوب لقوله تعالى ليظهره على الدين كله وقوله في الروم وهم
من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين وقوله حين قال أبو جهل نحن جميع منتصر

سيهزم الجمع ويولون الدبر وكان كما قال وقوله قل لئن اجتمعت الانس
والجن على ان ياتوا بمثل هذا القران لا ياتون بمثله وقوله تعالى فان لم
تفعلوا ولن تفعلوا اعني الاتيان بمثل القران وقوله تعالى وعدكم الله مغانم
كثيرة تاخذونها وقوله تعالى وعد الله الذين امنوا وعملوا الصالحات
ليستخلفنهم في الارض وغير ذلك من الايات والله الموفق والمعين

مسئله ذهب النظام الى ان اعجاز القران كان مختصا بزمن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال وذلك بمثابة اخبار الله تعالى عن اليهود ولا
يتمنونه الموت ابدا وذلك مختص بزمان مخصوص بدليل قوله تعالى يا ليتني
كنت ترابا يا ليتها كانت القاضية وما ذكره خلاف الاجماع وكيف يقال ذلك
وفي زمان الصحابه والتابعين الى زماننا هذا قصد جماعة الاتيان بمثله
وعجزوا عن ذلك ثم يلزمهم مجرد ذلك في جميع المعجزات وهو ان كل
معجزة تختص بزمانه كانقلاب العصا ثعبانا وابراء الاكمه والابرص وذلك
لا سبيل اليه والله الموفق والمعين

خاتمة

مشتمله على ما عدا القران من المعجزات

اعلم ان لنبينا صلوات الله عليه ايات ومعجزات سوى القران وقد صنف الائمه
فيها كالامام ابي بكر احمد البيهقي والاستاذ ابي سعد الزاهد والامام
ابي بكر القفال رحمهم الله كتبا كثيره ونحن نشير الى جمل منها **فمنها**
ما اشتهر به حالة الولاده والرضاع وما جرى عليه من لدن صغره الى كبره
ومنها الاخبار عن الغيوب من ظهوره قبل مبعثه والاخبار عن
خمود نار فارس وسقوط ايوان كسرى وغيض ماء بحيرة ساوة واشتباه

٣٥٨

ذلك ولا شك انه صلوات الله لم يصحب الكهنة والمنجمين ولم يتعلم منهم
شيا وكان اميا لا يقرا وكذلك اخباره عن قتل علي رضي الله عنه وما
سيفعله علي رضي الله عنه من قتل الخوارج وكذلك لما كتب علي رضي الله عنه
هذا ما عاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل مكة فقالوا لو علمنا انك
رسول الله لما حاربناك اكتب اسمك واسم ابيك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعلي انك ستدعى الى مثلها وقد كان ذلك كذلك حين كاتب
علي رضي الله عنه هذا ما صالح امير المومنين علي معويه واهل الشام
ذو الحلم فقالوا لو علمنا انك امير المومنين لما حاربناك وفي حديث ابي موسى
الاشعري رضي الله عنه اخباره صلوات الله عليه وسلم عن قتل عثمان
رضي الله عنه وحاله افتح له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه وسيكون تمام الكلام
بعد هذا ان شا الله تعالى **ومنها** ما رواه ابو موسى
الاشعري قال خرج ابو طالب الى الشام وخرج معه النبي صلى الله عليه
وسلم في اشياخ من قريش فلما اشرفوا على الراهب هبطوا فحلوا رحالهم
فخرج اليهم الراهب وكانوا قبل ذلك يمرون به فلا يخرج اليهم قال
فهم يحلون رحالهم فجعل يتخللهم الراهب حتى جا فاخذ بيد رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال هذا سيد العالمين هذا رسول رب العالمين
يبعثه الله رحمة للعالمين فقال له اشياخ من قريش ما علمك فقال انكم
حين اشرفتم من العقبة لم يبق حجر ولا شجر الا خر ساجدا ولا يسجدان الا لنبي
واني اعرفه بخاتم النبوة اسفل من غضروف كتفيه مثل التفاحة ثم رجع
فصنع لهم طعاما فلما اتاهم به وكان هو في رعية الابل قال ارسلوا اليه
فاقبل وعليه غمامة تظله فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الى فيء شجرة

فلما جلس مال فيء الشجرة عليه قال انظروا الى فيء الشجرة مال عليه قال
انشدكم بالله ايكم وليه قالوا ابو طالب فلم يزل يناشده حتى رده
ابو طالب وبعث معه ابو بكر بلالا وزوده الراهب من الكعك والزيت
ومنها ما روي عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال كنت مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة فخرجنا الى بعض نواحيها فما استقبله
جبل ولا شجر الا وهو يقول السلام عليك يا رسول الله **ومنها**
ما روي يعلى بن مرة الثقفي قال ثلاثة اشياء رايتها من رسول الله صلى الله عليه
بينا نسير معه اذ مررنا ببعير يسنى عليه فلما راه البعير جرجر فوضع
جرانه فوقف عليه النبي صلى الله عليه وسلم فقال اين صاحب هذا البعير
فجاءه فقال بعنيه فقال بل نهبه لك يا رسول الله وانه لاهل بيت ما لهم
معيشة غيره قال اما اذ ذكرت هذا من امره انه شكى كثرة العمل وقلة العلف
فاحسنوا اليه ثم سرنا حتى نزلنا منزلا فنام النبي صلى الله عليه وسلم فجاءت
شجرة تشق الارض حتى غشيته ثم رجعت الى مكانها فلما استيقظ
رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكرت له فقال هي شجرة استاذنت
ربها في ان تسلم على رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذن لها قال
ثم سرنا فمررنا بماء فاتته امراة بابن لها به جنة فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم
بمنخره ثم قال اخرج فاني محمد رسول الله ثم سرنا فلما رجعنا مررنا بذلك الماء
فسالها عن الصبي فقالت والذي بعثك بالحق ما راينا منه ريبا بعدك
ومنها ما روي ابن عباس رضي الله عنه ان امراة جاءت بابن لها الى
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان ابني به جنون
وانه ياخذه عند غدائنا وعشائنا فمسح رسول الله صلى الله عليه وسلم

٣٠٥

صدره ودعا فتغ ثغة وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود تسعى ثعالك
ثع ثعة اى قا قيه **ومنها** ما روى ابن عمر رضى الله عنه
قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى سفر فاقبل اعرابى فلما دنا
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله قال ومن يشهد على ما تقول قال
هذه السلمة فدعاها رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو بشاطى
الوادى فاقبلت تخد الارض حتى قامت بين يديه فاستشهدها ثلثا
فشهدت ثلثا انه كما قال ثم رجعت الى منبتها الخد الشق من الارض
وقيل الطريق والاخاديد الشقوق فى الارض كذلك الاخدود
والسلم الشجر والواحد سلمة **ومنها** ما روى ابن عباس رضى الله
عنه قال جا اعرابى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بم اعرف انك
نبى قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة تشهد انى رسول الله صلى الله
فدعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجعل ينزل من النخلة حتى سقط الى
النبى صلى الله عليه وسلم ثم قال ارجع فعاد واسلم الاعرابى **ومنها**
ما روى ابو هريرة رضى الله عنه قال اتيت النبى صلى الله عليه وسلم
بتمرات فقلت يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لى فيهن
بالبركة قال خذهن واجعلهن فى مزود كلما اردت ان تاخذ منه شيا فادخل
فيه يدك فخذه ولا تنثره نثرا فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسق
فى سبيل الله فكنا ناكل منه ونطعم وكان لا يفارق حقوى حتى كان يوم قتل
عثمان فانه انقطع **ومنها** ما روى ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم خرج ذات ليلة هاجرا من مكة الى المدينة وابو بكر الصديق معه

وعامر بن فهيرة مولى ابي بكر الصديق ودليلهم عبد الله بن اريقط فمروا
على غنم ام معبد الخزاعيه وهي جالسه بفنا الخيمه فسالوها تمرا او لحما
ليشتروه فلم يصيبوا عندها شيا من ذلك فنظر رسول الله صلى الله عليه
وسلم في خيمتها فقال ما هذه الشاه يا ام معبد قالت شاه خلفها الجهد
عن الغنم قال عليه السلام هل بها من لبن قالت هي اجهد من ذلك قال اتاذن
لي ان احلبها قالت نعم بابي انت وامي ان رايت بها حلبا فاحلبها فدعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم بالشاه فمسح ضرعها وذكر اسم الله تعالى وقال
اللهم بارك لها في شاتها ثم دعا النبي صلى الله عليه وسلم باناها الحلب
فيه حتى علته الثماله فسقاها فشربت حتى رويت ثم سقى اصحابه فشربوا
حتى رووا فشرب اخرهم وقال ساقي القوم اخرهم يعني شربا فشربوا جميعا
عللا بعد نهل ثم حلب فيه ثانيا عودا على بدا فغادره عندها ثم ارتحلوا
فما لبث ان جا زوجها فلما راى اللبن قال من اين لكم هذا ولا حلوبه
في البيت قالت لا والله الا انه مر بنا رجل مبارك كان من حديثه كيت وكيت
قال والله اني لاراه صاحب قريش **ومنها** انطاق العجما
والبهايم بما يتضمن تصديقه مثل الضب والجمل والذيب والحمار والظبي
والشاه **اما الضب** قالت عايشه رضي الله عنها بينما النبي
صلى الله عليه وسلم في مسجد المدينه وحوله المهاجرون والانصار
اذ اتى اعرابي من بني سليم فقال له سعد بن معاذ وقد صاد ضبا وهو
في شمله فجعل يتخطى الناس عنقا عنقا حتى قام بحيال رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا محمد والله ما اشتملت النسا على ذي لهجه هو اكذب
منك ولا ابغض الي منك ولولا خصله لملات السيف منك فهم له عمر بن الخطاب

٣٠٦

رضي الله عنه فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا عمر لقد كاد الحليم ان يكون
نبيا ثم اقبل النبي صلى الله عليه وسلم على السلمي فقال مه يا اخا بني سليم
فوالله اني لامين في السما محمود عند الملائكه امين في الارض محمود
عند الادميين فقال يا محمد اتلومني ان اقول الحق فو اللات والعزى
ما امنت بك ولا اصدقتك ولا اتبعك حتى يشهد لي هذا الضب فقال يا ضب
من ربك فقال الضب الله ربي الذي في السما ملكه وفي الارض سلطانه
وفي البر والبحر سبيله ثم قال له من انا قال الضب انت محمد بن عبد الله
سيد النبيين وامام المتقين وقائد الغر المحجلين الى جنات النعيم قد افلح
من امن بك وصدقك واتبعك وخاب وخسر من كذبك وخالفك قالت
عائشه رضي الله عنها فاستوهبت الضب من رسول الله صلى الله عليه
لاطعمه مما اكل واسقيه مما اشرب فلم اسمع له كلاما بعد ذلك اليوم
وولى السلمي وهو ضاحك فقال له النبي صلى الله عليه وسلم يا اخا بني سليم
ابالله تستهزي ام بي فقال السلمي والله ما استهزي يا محمد بالله ولا بك
وقد اسلمت وما على وجه الارض احد هو ابغض منك الي فقد ولت عنك وما
على وجه الارض احد هو احب الي منك فقال النبي صلى الله عليه وسلم
اسلم تسلم فقال السلمي اشهد ان لا اله الا الله وانك محمد رسول الله

اما الجمل فما رواه نافع عن رجل من الانصار انه قال
خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم في نفر من اصحابه يمشي ونحن معه
فاقبل علينا جمل يهدر اي يصيح فقال اصحابه يا رسول الله انا نخاف
عليك من هذا البعير قال دعوه فانه جا مستغيثا حتى وضع
مشفره على عنق رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انا بالله وبك

يا رسول الله استغيث ان موالي اشتروني فصيلا وكبروني حتى بلغت من السن
ما ترى واهم بنحرى فانا بالله وبك استغيث يا رسول الله قال
فجا اصحابه يطلبونه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شيتم
انباتكم وان شيتم اخبرتموني بما اردتم فقالوا فاخبرنا انت يا رسول الله
قال انه يزعم انكم اشتريتموه فصيلا صغيرا وانكم كبرتموه حتى بلغ
من السن وانكم اردتم نحره قالوا والذي بعثك بالحق انه لكما قال
فسالك به يا رسول الله هو فداك قال هو لكم قال هبوه لي قالوا
هو لك يا رسول الله قال فوسمه بميسم الصدقة فقال اصحابه ها ذاك
بعيرنا ثم سلموه ورجعوا فبلغ ذلك الحديث شا قال
سرحوه فتبعا عدا الجمل وليلا ثم خر لرسول الله صلى الله عليه وسلم ساجدا
فقال اصحابه هذه بهيمة سجدت لك يا رسول الله فنحن احق بالسجود منها
فلو اذنت لنا بالسجود لك فقال صلى الله عليه وسلم لا ينبغي لاحد
ان يسجد لاحد ولو امرت احدا ان يسجد لاحد لامرت المراه ان تسجد لزوجها
لعظم حقه عليها **اما الذيب** فروى ابو هريرة رضي الله
عنه انه قال جا ذيب الى راعي غنم فاخذ منها شاه فطلبه الراعي حتى
انتزعها منه قال فصعد الذيب على تل فاقعى واستثفر وقال عمدت
الى رزق رزقنيه الله اخذته ثم انتزعته مني فقال الرجل تالله ان رايت
كاليوم ذيب تكلم ان ها هنا معنى قال فقال الذيب اعجب من هذا رجل
في نخلات بين الحرتين يخبركم بما مضى وما هو كاين بعدكم قال وكان
الرجل يهوديا فجا الى النبي صلى الله عليه وسلم فاخبره واسلم فصدقه
النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال النبي صلى الله عليه وسلم انها امارات بين
يدي الساعه قد اوشك الرجل ان يخرج فلا يرجع حتى تحدثه نعلاه وسوطه
بما احدث اهله بعده الحرة موضع احجار سود والانخل شجره والجمع انخلات

اما الحمار فروى عروة عن عايشه رضى الله عنها قال لما فتح الله
على نبيه صلى الله عليه وسلم خيبر اصابه من سهمه اربعه ازواج نعال خفاف
وعشرة اواقى ذهبا وفضه وحمار اغفر قال فكلم النبى صلى الله عليه وسلم الحمار
فقال له يا حمار ما اسمك فقال عفير قال لمن كنت قال ليهودى وكنت اعثره
عمدا وكان يسى الى ويجيع بطنى ويضرب ظهرى فقال صلى الله عليه
وسلم هل لك من ارب قال لا قال ولم قال لانه حدثنى ابى عن ابيه
عن اجداده انه قال يركب نسلنا سبعون نبيا وان اخر نسلنا يركبه نبى يقال
له محمد صلى الله عليه ولم يبق من نسل جدى غيرى ولا من الانبيا غيرك
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قد سميتك يعفورا يا يعفور قال
لبيك يا رسول الله وكان النبى صلى الله عليه وسلم يركبه فى حاجته واذا نزل
عنه يبعث به الى باب الرجل فياتى الباب فيقرعه براسه فاذا خرج اليه
صاحب الدار اومى اليه ان اجب رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما قبض النبى
صلى الله عليه مكث بعده ثلثا فجا الى بير فتردى فيها فمات **اما
الظبى** فقد روى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى ظبية كلمته
حيث وقعت فى شبكه فقالت يا رسول الله انى لى خشفا ذات لبن وانى قد وقعت
فى هذه الشبكه خلنى حتى ارضعه فقال صلى الله عليه كيف اخليك وصاحب
الشبكه غايب فقالت خلنى حتى ارجع فخلاها وجلس حتى رجعت الظبية وجا
صاحبها فشفع رسول الله صلى الله عليه وسلم فخلى سبيلها فاتخذ القوم من ذلك
الموضع مسجدا **اما الشاه** فما روى انه صلى الله عليه وسلم
اتى بشاه مسمومه اهديها له امراه من اليهود على ما ذكرناه من قبل

ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج بمكة في ليلة
ادهمها دلوس وقمرها كمن من الحر صادق فاما من قريش غزوا المبان
السفاق وارتصعوا عن افاويق الشرك والنفاق فسالوه وقالوا اطلع فا
نعمه من عجائب الاعجاز واتحفنا بالانجاز فاراهم القمر شقين قال الله تعالى
اقتربت الساعة وانشق القمر وقد اخرج في الصحيح برواية انس
رضي الله عنه ان اهل مكة سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم
ان يريهم اية فاراهم القمر شقين حتى راوا حرا بينهما وقال
ابن مسعود انشق القمر على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرقتين فرقة فوق الجبل وفرقة دونه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اشهدوا وقد روى حديث انشقاق القمر بضعة عشر نفرا من الصحابة
رضي الله عنهم وكانت انه ليلية فلذلك تغافل الناس عنها وكانت
انه سماويه قليله البقا وكان القمر مشرفا على الغروب وقد راه جماعة
من المشركين فقالوا ان محمدا سحر القمر فقال تعالى وان يروا آية
يعرضوا ويقولوا سحر مستمر وقد انكر معظم القدرية انشقاق القمر وقالوا
معناه قوله وانشق القمر اي سينشق كقوله تعالى اتى امر الله اي سياتي
امر الله وما ذكروه لا وجه له فانه قد رواه الراوون ودونه
المدونون وكيف يسلك فيما به العيان وكيف يترك ما صرح به القران
وقولهم معناه سينشق وهذا بعيد فان الله تعالى قال وان يروا
آية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر وهذا دليل على انه قد مضى اعرضوا
عنه لا سيما وقد راه جماعة كثير **ومنها** ما اخرج
في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال ابو جهل

٣٠٨

هل يعفر محمد وجهه بين اظهركم فقيل نعم فقال واللات والعزى
لئن رايته يفعل ذلك لاطان على رقبته فاتى رسول الله صلى الله عليه
وسلم وهو يصلي زعم ليطا على رقبته فما فجيهم منه الا وهو ينكص
على عقبيه ويتقي بيديه فقيل له ما لك فقال ان بيني وبينه لخندقا من نار
وهولا واجنحة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو دنى مني لاختطفته
الملائكة عضوا عضوا **ومنها** ما اخرج في الصحيح برواية
عدي بن حاتم قال بينا انا عند رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتاه
رجل فشكى اليه الفاقة ثم اتاه اخر فشكى اليه قطع السبيل فقال
يا عدي هل رايت الحيره فان طالت بك حيوه فلترين الظعينه ترحل من الحيره
والحيره بلدة تقرب كوفه حتى تطوف بالكعبه لا تخاف احدا الا الله ولئن
طالت بك حيوه لتفتتحن كنوز كسرى ولئن طالت بك حيوه لترين الرجل يخرج
ملا كفه من ذهب او فضه يطلب من يقبله منه فلا يجد احدا يقبله منه
وليلقين الله احدكم يوم يلقاه وليس بينه وبينه ترجمان يترجم له وليقولن
الم ابعث اليك رسولا فيبلغك فيقول بلى ويقول الم اعطك مالا وافضل
عليك فيقول بلى فينظر عن يمينه فلا يرى الا جهنم وينظر عن يساره فلا يرى
الا جهنم اتقوا النار ولو بشق تمرة فمن لم يجد فبكلمة طيبة قال عدي
ورايت الظعينه ترحل من الحيره حتى تطوف بالكعبه لا تخاف الا الله وكنت
فيمن افتتح كنوز كسرى بن هرمز ولئن طالت بكم حيوه لترون ما قال النبي
ابو القسم صلى الله عليه وسلم يخرج ملء كفه **ومنها** ما اخرج
في الصحيح برواية براء بن عازب رضي الله عنه انه قال قلت لابي بكر
يا ابا بكر حدثني كيف صنعتما حين سريت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اسرينا ليلتنا ومن الغد حتى قام قايم الظهيره وخلا الطريق لا يمر فيه
احد فرفعت لنا صخره طويله لها ظل لم تات عليه الشمس فنزلنا عنده وسويت
للنبي صلى الله عليه وسلم مكانا بيدي فنام عليه وبسطت عليه فروه وقلت
نم يا رسول الله وانا انفض ما حولك فنام وخرجت انفض ما حوله فاذا انا
براعي مقبل قلت افي غنمك لبن قال نعم قلت افتحلب قال نعم فاخذ شاه فحلب
في قعب كثبة من لبن والكثبه كل شي مصبوب والكثبه اللبن القليل
ومعي اداوه حملتها للنبي صلى الله عليه وسلم يرتوي فيها يشرب ويتوضا
فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فكرهت ان اوقظه فوافقته حتى استيقظ
فصببت من الما على اللبن حتى برد اسفله فقلت اشرب يا رسول الله فشرب
حتى رضيت ثم قال الم يان للرحيل قلت بلى قال فارتحلنا بعد ما مالت
الشمس واتبعنا سراقه بن مالك فقلت اتينا يا رسول الله فقال
لا تحزن ان الله معنا فدعا عليه النبي صلى الله عليه وسلم فارتطمت به
فرسه الى بطنها في جلد من الارض فقال اني اراكما دعوتما علي فادعوا
لي فالله لكما ان ارد عنكما الطلب فدعا له النبي صلى الله عليه وسلم
فجعل لا يلقى احدا الا قال كفيتم ما هنا فلا يلقى احدا الا رده
ومنها ما اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه
قال سمع عبد الله بن سلام بمقدم رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو
في ارض يخترف فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال اني سايلك عن ثلث
لا يعلمهن الا نبي فما اول اشراط الساعه وما اول طعام اهل الجنه
وما ينزع الولد الى ابيه او الى امه قال عليه السلم اخبرني بهن جبريل عليه السلم
انفا اما اول اشراط الساعه فنار تحشر الناس من المشرق الى المغرب

واما اول طعام ياكله اهل الجنة فزيادة كبد حوت واذا سبق ماء الرجل
ماء المراة نزع الولد واذا سبق ماء المراة نزعت قال اشهد ان لا اله
الا الله وانك رسول الله يا رسول الله ان اليهود قوم بهت وانهم ان يعلموا
باسلامي قبل ان تسالهم يبهتوني فجاءت اليهود فقال اي رجل عبد الله فيكم
فقالوا خيرنا وابن خيرنا وسيدنا وابن سيدنا قال ارايتم ان اسلم عبد الله
بن سلام اعاذه الله من ذلك فخرج عبد الله فقال اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله فقالوا شرنا وابن شرنا فانتقصوه قال
هذا الذي كنت اخاف يا رسول الله **ومنها** ما اخرج في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم شاور حين بلغنا اقبال ابي سفيان فقام
سعد بن عبادة فقال يا رسول الله والذي نفسي بيده لو امرتنا ان نخيضها
البحر اي نخوض خيلنا البحر لاخضناها ولو امرتنا ان نضرب اكبادها الى
برك الغماد وهو مكان لفعلنا قال فندب رسول الله صلى الله عليه وسلم
الناس فانطلقوا حتى نزلوا بدرا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هذا مصرع فلان ويضع يده على الارض ها هنا وها هنا قال
فما ماط احدهم عن موضع يد رسول الله صلى الله عليه وسلم
ومنها ما اخرج في الصحيح برواية ابن عباس رضي الله
عنه قال بينما رجل من المسلمين يومئذ يعني يوم بدر يشتد في اثر رجل
من المشركين امامه اذ سمع ضربة بالسوط فوقه وصوت الفارس
يقول اقدم حيزوم اذ نظر الى المشرك امامه خر مستلقيا فنظر اليه
فاذا هو قد خطم انفه وشق وجهه كضربة السوط فاخضر ذلك
اجمع فجاء الانصاري فحدث فقال صدقت ذلك من مدد السماء الثالثة

خيبر وما اسمع من حمل عليه السلام **ومنهــــا** ما اخرج في الصحيح
برواية البرا رضي الله عنه قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم رهطا
الى ابي رافع فدخل عليه عبد الله بن عتيك بيته ليلا وهو نايم فقتله قال
عبد الله بن عتيك فوضعت السيف في بطنه حتى اخذ في ظهره فعرفت اني
قتلته فجعلت افتح الابواب حتى انتهيت الى درجه فوضعت رجلي فوقعت
في ليله مقمره فانكسرت ساقي فعصبتها بعمامه فانطلقت الى اصحابي
فانتهيت الى النبي صلى الله عليه وسلم فحدثته فقال ابسط رجلك فبسطت
رجلي فمسحها فكانما لم اشتكها قط **ومنهــــا** ما اخرج في الصحيح
برواية جابر رضي الله عنه انه قال انا يوم الخندق نحفر فعرضت كديه شديده
والكديه صلابه في الارض فجاوا النبي صلى الله عليه وسلم فقالوا هذه
كديه عرضت في الخندق فقال انا نازل ثم قام وبطنه معصوب بحجر ولبثنا
ثلثه ايام لا نذوق ذوقا فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم المعول فضرب فعاد
كثيبا اهيل فانكفيت الى امراتي فقلت هل عندك شي فاني رايت بالنبي
صلى الله عليه وسلم خمصا شديدا فاخرجت جرابا فيه صاع من شعير ولنا
بهيمة داجن فذبحتها وطحنت الشعير حتى جعلنا اللحم في البرمه ثم جيت
النبي صلى الله عليه وسلم فساررته فقلت يا رسول الله ذبحت بهيمه لنا
وطحنت صاعا من شعير فقال انت ونفر معك فصاح النبي صلى الله عليه وسلم
يا اهل الخندق ان جابر اصنع سورا فحي هلا بكم فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا تنزلن برمتكم ولا تخبزن عجينكم حتى اجي وجا فاخرجت له
عجينا فبسق فيه وبارك ثم عمد الى برمتنا فبسق وبارك ثم قال
ادع خابزه فلتخبز معي واقدحي من برمتكم ولا تنزلوها وهم الف فاقسم بالله

٣١٠

لا ىكلوا حتى تركوه واحرقوا وان يرمتنا لتغط كما هي وان عجيننا ليخبز كما
هو **ومنهــــا** ما اخرج في الصحيح بروايه جابر رضي الله عنه
قال عطش الناس يوم الحديبيه ورسول الله صلى الله عليه وسلم بين
يديه ركوه فتوضا منها ثم اقبل الناس نحوه فقالوا ليس عندنا ما نتوضا
به ونشرب الا ما في ركوتك فوضع النبي صلى الله عليه وسلم يده في الركوة
فجعل الما يفور من بين اصابعه كامثال العيون قال فشربنا وتوضا فا
قيل لجابر كم كنتم قال لو كنا مايه الف لكفانا كنا خمس عشرة مايه
ومنهــــا ما اخرج في الصحيح بروايه البرا بن عازب رضي الله
عنه قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اربع عشرة مايه يوم
الحديبيه والحديبيه بير فنزحناها فلم نترك فيها قطرة فبلغ النبي صلى الله
عليه وسلم فاتاها فجلس على شفيرها ثم دعا بانا من ماء فتوضا ثم مضمض
ودعا ثم صبه فيها ثم قال دعوها ساعه فارووا انفسهم وركابهم
حتى ارتحلوا **ومنهــــا** ما اخرج في الصحيح بروايه عمران بن
الحصين رضي الله عنه قال كنا في سفر مع النبي صلى الله عليه وسلم
فاشتكى اليه الناس من العطش فنزل فدعا فلانا ودعا عليا فقال
اذهبا فابتغيا الما فانطلقا فتلقيا امراه بين مزادتين او سطيحتين
من ما فجابها الى النبي صلى الله عليه وسلم فاستنزلوها عن بعيرها
ودعا النبي صلى الله عليه وسلم باناء ففرغ فيه من افواه المزادتين
ونودي في الناس اسقوا واستقوا قال فشربنا عطاشا اربعين رجلا
حتى روينا وملانا كل قربه معنا واداوه وايم الله لقد اقلع عنها وانه
ليخيل الينا انها اشد ملاه منها حين ابتداء

ومنهـا ما اخرج في الصحيح برواية جابر رضي الله عنه
انه قال سرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى نزلنا واديا
افيح فذهب رسول الله صلى الله عليه وسلم يقضي حاجته فلم ير شيا
يستتر به واذا شجرتين بشاطي الوادي فانطلق رسول الله صلى الله عليه
وسلم الى احديهما فاخذ بغصن من اغصانها فقال انقادي علي باذن الله
فانقادت معه كالبعير المخشوش الذي يصانع قايده حتى اتى الشجرة الاخرى
فاخذ بغصن من اغصانها فقال انقادي علي باذن الله فانقادت معه كذلك
حتى اذا كان بالمنصف مما بينهما قال التئما علي باذن الله فالتامتا فجلست
احدث نفسي فحانت مني لفتة واذا انا برسول الله صلى الله عليه وسلم
مقبلا واذا الشجرتين قد افترقتا فقامت كل واحدة منهما على ساق
ومنهـا ما اخرج في الصحيح برواية يزيد بن ابي عبيد
رضي الله عنه قال رايت اثر ضربة في ساق سلمة بن الاكوع فقلت يا ابا مسلم
ما هذه الضربة قال ضربة اصابتني يوم خيبر فقال الناس اصيب سلمة
فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم فنفث فيه ثلث نفثات فما اشتكيتها
حتى الساعة ومنهـا ما اخرج في الصحيح برواية سهل بن سعد
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم خيبر لاعطين
هذه الراية غدا رجلا يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله ويحبه الله
ورسوله فلما اصبح الناس غدوا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
اين علي بن ابي طالب فقالوا هو يا رسول الله يشتكي عينيه فاتي به فبصق
في عينيه ودعا له فبرا حتى كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية
ومنهـا ما اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه

قال نعى النبي صلى الله عليه وسلم زيدا وجعفرا وابن رواحه للناس
قبل ان ياتيهم خبرهم فقال اخذ الرايه زيد فاصيب ثم اخذ جعفر
فاصيب ثم اخذ ابن رواحه فاصيب وعيناه تذرفان حتى اخذ الرايه
سيف من سيوف الله يعني خالد بن الوليد حتى فتح الله عليهم
ومنها ما اخرج في الصحيح بروايه عباس رضي الله عنه
قال شهدت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم حنين فلما التقى
المسلمون والكفار ولى المسلمون مدبرين فطفق رسول الله صلى الله عليه
وسلم يركض بغلته قبل الكفار وانا اخذ بلجام بغله رسول الله صلى الله
عليه وسلم اكفها اراده ان لا تسرع وابو سفيان بن الحرث اخذ بركاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو على بغلته كالمتطاول عليها الى قتالهم فقال هذا حين حمي
الوطيس ثم اخذ حصيات فرمى بهن وجوه الكفار ثم قال انهزموا ورب محمد
فوالله ما هو الا ان رماهم بحصياته فما زلت ارى حدهم كليلا وامرهم
مدبرا **ومنها** ما اخرج في الصحيح بروايه سلمه بن الاكوع
رضي الله عنه قال غزونا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حنينا فولى
صحابة رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما غشوا رسول الله صلى الله
عليه وسلم نزل عن البغله ثم قبض قبضه من تراب من الارض ثم استقبل
به وجوههم فقال شاهت الوجوه فما خلق الله منهم انسانا الا ملا
عينيه ترابا بتلك القبضه فولوا مدبرين **ومنها** ما اخرج
في الصحيح بروايه ابي هريرة رضي الله عنه قال كنت ادعو امي
الى الاسلام وهي مشركه فدعوتها يوما فاسمعتني في رسول الله صلى الله
عليه وسلم

ما اكره فاتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابكي قلت يا رسول الله
ادع الله ان يهدي ام ابي هريرة فقال اللهم اهد ام ابي هريرة فخرجت
مستبشرا بدعوة نبي الله صلى الله عليه وسلم فلما صرت الى الباب
فاذا هو مجاف فسمعت امي خشف قدمي فقال مكانك يا ابا هريرة وسمعت
خضخضة الماء فاغتسلت ولبست درعها وعجلت عن خمارها ففتحت
الباب ثم قالت يا ابا هريرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله فرجعت الى رسول الله وانا ابكي من الفرح فحمد الله وقال
خيرا **ومنها** ما اخرج في الصحيح برواية جابر رضي الله عنه
قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب استند الى جذع النخلة
من سواري المسجد فلما صنع له المنبر فاستوى عليه صاحت النخلة التي كان
يخطب عندها حتى كادت ان تنشق فنزل النبي صلى الله عليه وسلم حتى اخذها
فضمها اليه فجعلت تئن انين الصبي الذي يسكت حتى استقرت قال بكت
على ما كانت تسمع من الذكر **ومنها** ما اخرج في الصحيح برواية
انس رضي الله عنه قال قال ابو طلحة لام سليم لقد سمعت صوت
رسول الله ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء قالت نعم فاخرجت
اقراصا من شعير ثم اخرجت خمارا لها فلفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي ولاثتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فذهبت به فوجدت رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد ومعه
الناس فقمت عليهم فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة
قلت نعم قال لطعام قلت نعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لمن معه قوموا فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته

فقال أبو طلحة يا أم سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
بالناس وليس عندنا ما نطعمهم فقالت الله ورسوله أعلم فانطلق أبو طلحة
حتى لقي النبي صلى الله عليه وسلم فأقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم
وأبو طلحة معه ~~فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبو طلحة معه~~
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هلمي يا أم سليم ما عندك فأتت
بذلك الخبز فأمر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت وعصرت أم سليم
عكة فأدمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه ما شاء الله
أن يقول ثم قال ائذن لعشرة فأذن لهم فأكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا
ثم قال ائذن لعشرة ثم لعشرة فأكل القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون
أو ثمانون رجلا **ومنها** ما أخرج في الصحيح برواية أنس
رضي الله عنه قال أتي النبي صلى الله عليه وسلم بإناء وهو بالزوراء فوضع
يده في الإناء فجعل الماء ينبع من بين أصابعه فتوضأ القوم قال قتادة
قلت لأنس كم كنتم قال ثلثمائة أو زهاء ثلثمائة **ومنها**
ما أخرج في الصحيح برواية عبد الله بن مسعود قال كنا نعد الآيات
بركة وأنتم تعدونها تخويفا كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في سفر فقل الماء فقال اطلبوا فضلة من ماء فجاؤوا بإناء فيه ماء قليل فأدخل
يده في الإناء ثم قال حي على الطهور المبارك والبركة من الله تعالى
فلقد رأيت الماء ينبع من بين أصابع رسول الله صلى الله عليه وسلم ولقد كنا
نسمع تسبيح الطعام وهو يؤكل **ومنها** ما أخرج في الصحيح
برواية قتادة قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال إنكم
تسيرون عشيتكم وليلتكم وتأتون الماء إن شاء الله غدا فانطلق

وفي رواية قال ائذن لعشرة فدخلوا فقال كلوا وسموا الله فأكلوا
حتى فعل ذلك بثمانين رجلا ثم أكل النبي صلى الله عليه وسلم وأهل البيت
وتركوا سؤرا وفي رواية فجعلت أنظر هل نقص منها شيء وفي رواية ثم أخذ
ما بقي فجمعه ثم دعا فيه بالبركة فعاد كما كان فقال دونكم هذا

الناس لا يلوي احد على احد قال ابو قتادة فبينما رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسير حتى ابهار الليل فمال عن الطريق فوضع راسه ثم قال احفظوا
علينا صلاتنا فكان اول من استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم
والشمس في ظهره ثم قال اركبوا فركبنا فسرنا حتى ارتفعت الشمس نزل
ثم دعا بميضاة كانت معي فيها شي من ما فتوضا منها وضوا دون وضوء قال
وبقي فيها شي من ما ثم قال احفظ علينا ميضاتك فسيكون لها نبا ثم اذن
بلال بالصلاة فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم صلى الغداة
ثم ركب وركبنا معه فانتهينا الى الناس حين امتد النهار وحمي كل شي
وهم يقولون يا رسول الله هلكنا عطشنا فقال لا هلك عليكم ودعا
بالميضاة فجعل يصب وابو قتادة يسقيهم فلم يعد ان راى الناس ما في الميضاة
تكابوا عليها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احسنوا الملا كلكم
سيروى قال ففعلوا فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم يصب
واسقيهم حتى ما بقي غيري وغير رسول الله صلى الله عليه وسلم صب
فقال لي اشرب فقلت لا اشرب حتى تشرب يا رسول الله قال ان ساقي
القوم آخرهم قال فشربت وشرب قال فاتى الناس الما جامين رواء
ومنها ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه
قال لما كان يوم غزوة تبوك اصاب الناس مجاعة فقال عمر يا رسول الله
ادعهم بفضل ازوادهم ثم ادع الله لهم عليها بالبركة فقال نعم
فدعا بنطع فبسط ثم دعا بفضل ازوادهم فجعل الرجل يجي بكف ذرة ويجي
الآخر بكف تمر ويجي الآخر بكسرة حتى اجتمع على النطع شي يسير فدعا
رسول الله صلى الله عليه وسلم بالبركة ثم قال خذوا في اوعيتكم

فاحدوا في اوعيتهم حتى ما تركوا في العسكر وعا الا ملأوه قال واكلوا
حتى شبعوا وفضلت فضلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله لا يلقى الله بهما عبد غير شاك
فيحجب عن الجنة **ومنها** ما اخرج في الصحيح برواية انس
رضي الله عنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم عروسا بزينب فعمدت
امي ام سليم الى تمر وسمن واقط فصنعت حيسا فجعلته في تور فقال يا انس
اذهب بهذا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقل بعثت بهذا اليك امي
وهي تقريك السلام وتقول ان هذا لك منا قليل يا رسول الله فذهبت
فقلت فقال ضعه ثم قال اذهب فادع لي فلانا وفلانا ورجالا سماهم
وادع لي من لقيت فدعوت من سمى ومن لقيت فرجعت فاذا البيت غاص باهله
قيل لانس عدد كم كانوا قال زهاء ثلثمائة فرايت النبي صلى الله عليه
وسلم وضع يده على تلك الحيسة وتكلم بما شاء الله ثم جعل يدعو عشرة
عشرة ياكلون منه ويقول لهم اذكروا اسم الله وليأكل كل رجل مما يليه
قال فاكلوا حتى شبعوا فخرجت طائفة ودخلت طائفة حتى اكلوا كلهم
فقال لي يا انس ارفع فرفعت فما ادري حين وضعت كان اكثر ام حين رفعت
الحيس الخلط ويقال للذي اخرجت به الاما اي ولدته الاما محبوس
قال ابن دريد حسنت الحيد اذا انقلته **واعلم** انا لو ذكرنا جميع
معجزاته لعدا الحصر فاقتصرنا على هذا القدر **فان قال**
قائل انزعمون ان احاد ما نقلتموه مما نقطع به ام تحكمون
بانها لا نقطع به ان قلتم نقطع بالاحاد فذلك لا وجه له لانه اخبار
احاد لا توجب العلم وان قلتم لا نقطع فما لا نقطع به لا يفيدكم العلم

قلنا عنه جوابان احدهما ان نقول احاد اعيان الوقائع وان
نقلت احادا اما ثبوت المعجزة منه صلوات الله عليه فمتواتر
وذلك من مجموع الوقائع فان ظهور خارق العادة على يده صلوات الله
عليه متواترا وذلك يفيد العلم ضرورة ومثل هذا اضطررنا الى
العلم بشجاعة علي وسخاوة حاتم وفقه الشافعي وابي حنيفة وظلم الحجاج
لان افراد الوقائع وان نقلت احادا وتطرق دعوى احتمال الكذب اليها الا ان
مجموعها متواتر لا يتطرق الى جميعها دعوى احتمال الكذب كذلك
هاهنا يتطرق الاحتمال الى احاد الوقائع بعينها اما الى جميعها فكلا بل نجد
انفسنا مضطرين الى العلم بظهور خوارق العادات على يديه فان الاخبار
المتواترة لا تكون الا على هذا الوجه فان خبر كل واحد على تجرده مما
يتطرق اليه الاحتمال اما الى مجموعه فكلا كذلك هاهنا **الثاني**
ما قرره القاضي رحمه الله في التمهيد وغيره من الكتب ان نقل تلك الايات
وان اختصت به طائفة معينة الا انه مستمر في كل عصر ولم يبد في عصر
من الاعصار من احد نكير ولا اعتراض على نقلتها بل تلقوها بالقبول لا سيما
والرواة اسندوها الى محافل الصحابة ومجامعهم وذكروا انها وقعت
في عدد كثير منهم وذلك كادرار الحلوب لكثير واشباعهم من الشراب
والطعام اليسير **قال** امام الحرمين رحمه الله والاصح
عندي دعوى الاستفاضة فيها **قلت** الاستفاضة في احادها
اما مجموعها فقد ثبت تواترا والله الموفق والمعين

الباب الخامس

في احكام الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين

٣١٤

اما والكلام فيه اشتمل على قاعدة ومسايل
القاعده اعلم ان العصمه لازمة للرسل صلوات الله عليهم اجمعين
وهذا اسم مدح وتعظيم ولا يطلق هذا الاسم الا في حق الانبيا والملايكه
وذهبت الشيعه الى ان هذا الاسم يطلق ايضا في حق الايمه وقد سبق
الكلام في بيان معنى العصمه عند بيان ذكر الهدى والضلال والتوفيق
وكذلك وعدنا معنى النبوه اما الدليل على عصمتهم قوله تعالى
ان الله اصطفى آدم ونوحا وال ابرهيم وال عمران على العالمين والاصطفا
مع العصيان متنافيان لان العصيان خيانه والنبوه والصفا امانه وهما
ضدان على ما نذكره وكذلك قوله تعالى ولولا فضل الله عليكم ورحمته
لهمت طايفه ان يضلوك قال ابن عباس في روايه عطا يريد به العصمة
والنبوه وقال ابن عباس في روايه الكلبي لما نزلت قوله تعالى من يعمل
سوا يجز به شق على المسلمين وقالوا اينا لم يعمل سوا غيرك وهذا
اجماع الصحابه على ثبوت العصمه والمخصوصيه وهو انا اذا قلنا
ان العصمة واجبه للرسل فمعناه انها تلازمان ومعنى ذلك انهما لا من حيث
انه ادمي او موسى او عيسى بل من حيث انه رسول فان الرسول من شهد
الله على صدقه وامانته ووجب صدق كلام الله تعالى يجب صدق من شهد
على صدقه وامانته فيجب ان يكون معصوما **فان قيل**
روي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما منا احد الا عصى او هم
بمعصيه غير يحيى بن زكريا **قلنا** انما ذكر ذلك في جميع العمر
ولا يكون صدور ذلك عن الانبيا قبل النبوة وعلى ان الرسول صلى الله عليه
وسلم انما ساق الكلام مدحا ليحيى واطرا عليه ولم يكن مقصوده من ذلك

غيره من الانبيا واذا كان سابق الاسا لم يكن مقصوده من سرد كلامه
ما الكلام فيحمل في غير المقصود كان بحيث لم يفعله ناسيا او لم يخطر
بباله وانما كان يقوله تعظيما له فلم يلزم من ذلك ان غيره لم يخطر بباله او
بعده علمه ناسيا وكان اطلاق لفظ المعصية من حيث ورود النهي ان لم
يكن قاصدا فعله ولا شك ان المعصية انما تتحقق بنهي سابق وقصد لا
مع العلم بتحريمه والناسي او الذي لم يخطر بباله لم يصدر منه الفعل
مع العلم بتحريمه فلا تكون معصية على الحقيقة ولما اطلق عليه لفظ
المعصية من حيث رد النظر الى النهي واذا عرفت ذلك **قال**
القاضي رحمه الله العصمة انما تجب لهم فيما يبلغون عن الله تعالى اذ المعجزة
تدل على صدقهم فيما يبلغون عن الله تعالى ويؤدونه الى الامم فلو لم تجب لهم
العصمة فيها لادى ذلك الى ابطال المعجزات وسقوط دلالتها على صدقه
فمن حكم النبي ان يكون موصوفا في الظاهر والباطن ومقطوعا بطهارة سيرته
وسريرته ويجب مع ذلك ان يكون افضل اهل زمانه ممن ليس بنبي من المومنين
فيجب ان يكون معصوما عن الكذب على الله تعالى والكتمان فيما يؤديه
وكذلك من الغلط والسهو فيه ويجب ان يكون منزها عن مواقعة الكفر
بالله تعالى بعد الارسال وعن كل ما اجتمع عليه المسلمون على انه لا يقع منه
من القاذورات والذنوب الموبقات كالكبائر وكذلك الصغائر المسقطة
للقدر واما سوى ذلك قال القاضي رحمه الله فهم كغيرهم من الناس
من جواز السهو والغلط عليهم فيما ليس طريقه البلاغ عن الله تعالى
وكذلك جواز المزاح عليهم فيما لا يثلم المروة وجواز تاخير البيان الى وقت
الحاجة وجواز تعبدهم بالاجتهاد وجواز مخالفة عباداته وفي اقضيه

وبعضها في المقصود كان مقصوده

عبادات امته وجواز كونه عالما بشرائع من قبله وجواز كونهم عالمين
ببعض المسائل التي يفرعها المتكلمون ولعلها التي لا يخل عدم العلم
بها بمعرفة التوحيد وجواز كونهم غير عالمين بلغات كل من بعثوا اليهم
وان كان لا بد وان يكونوا عالمين بلغة قومهم وعشيرتهم ومن يشافههم
ليفهموا منهم ويتمكنون بذلك من الايصال الى غيرهم **فان قال**
قايل لم فرقتم بين النبي والامام في العصمة **قلنا**
الرسول يؤدي عن الله تعالى ما لا سبيل لنا الى العلم به وبانه دين الله سبحانه
وتعالى الا من قبله بشهادة ما نظهر عليه من الايات وليس كذلك الامام
لانه لا يؤدي الينا ما لا سبيل لنا الى العلم به وبانه من الله تعالى الا منه
بل هو يؤدي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم كما يؤديه غيره ولهذا
الرسول صلوات الله عليه وسلم يختص بالمعجزة دون الامام وكذلك
الرسول بمجرد قوله حجة دون الامام وهذا لان الرسول شارع وليس
الامام شارعا بل يتولى امورا بينها رسول الله صلى الله عليه وسلم الحكم
فيها وان لم يبين وقد وكله الى القياس ليلحقه باقرب حكم اليه ولهذا المعنى
الامة يناظرون بعضهم بعضا ولم يفسد الشرع بغلطهم فانه يهتدي اليه
امام اخر بخلاف النبي فانه يفسد الشرع بغلطه وكيف لا يكون ذلك وقد اشتهر
عن الصحابة رضي الله عنهم مخالفة البعض للبعض في كثير من المسائل كمسألة الجد
مع الاخ قال عمر وعلي وابن مسعود رضي الله عنهم قالوا الام لا يسقط بالجد
وقال ابو بكر وابن عباس وابن الزبير وعائشة رضي الله عنهم يسقط الاخ بالجد
وكذلك في مسألة المشركة قال عمر وعثمان وابو موسى الاشعري رضي الله
عنهم الاخ من الاب والام يشارك اولاد الام وقال علي رضي الله عنه

لا شارككم بل سقط وكذلك ذوو الارحام فان عليا وجماعة من الصحابة
يورثونهم وصار زيد بن ثابت الى انهم لا يرثون وكر من البا بل واذا كان كذلك
فكيف يختلف المعصوما فيها من هذا الوجه **قال**
القاضي رحمه الله ان المعجزة الى اتى بها النبي صلى الله عليه وسلم دلت على صدقه
في جميع ما اخبر به عن الله تعالى ولحاله الكتمان عليه ولو جاز الكذب عليه
في بعض الاخبار لم يكن بعض الاخبار بخروج الكذب فيه اولى من بعض وذلك
يبطل معرفة صدقه في شيء من اخباره عن الله **وقال**
الاستاذ ابو اسحق رحمه الله في المختصر حقيقة العصمة تخصيص القدرة بالطاعة
فاذا بعث الله تعالى رسولا الى الخلق لم يخلق له من القدرة الا على الطاعة
قال وقال اهل الحق ان ما تقدم من المعصية لا يمنع صحة
الرسالة حالة الطهارة وجميع ما ذكر من معاصي الانبيا كانت قبل النبوة
ومنعوا من جواز الكبائر على جميع الوجه بعد الرسالة واختلفوا في الصغائر
فالصحيح الذي عليه الاكثر وان ذلك غير جائز عليهم **وصار**
بعضهم الى تجويزها ولا اصل لهذه المقاله واختلفوا في السهو اذا تعلق
باحكام الشرع فمنعه الاكثرون قالوا وانما يومرون ان ينسا سهوا وبينا سول
على معنى انه يرى من نفسه انه قد سهى ونسي ليبين حكمه فيتبع وعليه
تاولوا قوله صلوات الله عليه وسلم انما انسى لاسن وقوله للرجل الذي
ساله عن الصلوة اقصرت الصلوة ام نسيتها كل ذلك انه ابيح لي ذلك وانما
فعلت لذلك لا تابع فيها العود والبنا والسجود **وقال**
بعضهم السهو يجوز عليه في الحقيقة فيما يتعلق باحكام الشريعة وبه قال
كل الفرق والدليل على فساد ذلك انه يجب اتباعه ولو حصل منه

٣١٦

على طريق الخطا والنسيان وارتكاب الصغيرة مع النهي لكان قد وجب
على الخلق متابعته مع النهي والفساد هذا كله من كلام الاستاذ رحمه الله
قلت وقد اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه
قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة العصر فسلم في ركعتين
فقام الى خشبة معترضة في المسجد فاتكا عليها كانه غضبان ووضع يده
اليمنى على اليسرى وشبك بين اصابعه ووضع خده الايمن على كفه اليسرى
وفي القوم ابو بكر وعمر فهاباه ان يكلماه وفي القوم رجل في يده طول فقال
له ذو اليدين قال يا رسول الله اقصرت الصلوة ام نسيت فقال كل ذلك
لم يكن فقال قد كان بعض ذلك فاقبل على الناس فقال اصدق ذو اليدين
قالوا نعم فتقدم وصلى ما ترك ثم سلم ثم كبر وسجد مثل سجوده او اطول
ثم رفع راسه وكبر ثم كبر وسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع وكبر وقال
عمران بن الحصين ثم سلم وقال عبد الله بن بحينة ان النبي صلى الله عليه وسلم
صلى الظهر فقام في الركعتين الاولتين لم يجلس فقام الناس معه حتى اذا قضى
الصلوة وانتظر الناس تسليمه كبر وهو جالس فسجد سجدتين قبل ان يسلم ثم
سلم واذا نقلت الاحاديث على هذه الوجه يمكن ان يقال انه وان كان جرى عليه
سهو في احكام الشريعة ولكن يتذكر ولا يستمر على ما مضى من النسيان او سلوع
عليه بهسى بعد ذلك ويذكر حتى لا يلزم من ذلك متابعته فيما نهى عنه
فان قيل السر ان الله تعالى قال وما ارسلنا من قبلك من رسول
ولا نبي الا اذا تمنى القى الشيطان في امنيته فينسخ الله ما يلقي الشيطان ثم
يحكم الله اياته قالوا وبهذا الطريق جرى على لسان رسول الله صلى الله عليه
وسلم تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى **قلنا** انما القى

الشيطان

فی امنیته ووسوسه حتی لا یسلی ولیس ذلک من المعاصی اذ هی امر ضروری
لخلقه الله تعالى والمعاصي ما يكون مكتسبا من جهة العبد ونحن قد ذكرنا
في صدر الكتاب من الاحاديث ما يدل على ان الوسوسة صريح الايمان فان الانسان
انما غلبته الوسوسة بما عنده من الشفقه الى طرد العدو وحرصا على فواته واما
قوله تلك الغرانيق العلى **قلنا** قد ورد في الحديث ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم كان يقرا سورة والنجم واهل مكة مومنهم ومشركهم
حضور وهو يتمنى انهم باجمعهم تابعوه ودخلوا في دينه ويتمنى ان لو كان له
ما يشق له على اصحابه ليسمعوا فلا ياتف عن صحبتهم اشراف اهل مكة
اذ بلغ قوله تعالى افرايتم اللات والعزى ومناة الثالثة الاخرى غلب عليه
النعاس او غفل في بعض ما يتمناه فقال الشيطان في حال نعاسه او غفلته
وقيل ان الشيطان وسوس الى رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى تقول على سبيل
الاستهزا تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى فسمعه المشركون ولم يسمعه
المومنون **وقد قيل** ان الجميع سمعوه وظن المشركون انه تقوله
حقيقة واعتقادا وعلم المسلمون لو سمعوه انه يقوله متعجبا منهم فلما بلغ
اخر السورة سجد وسجد معه الحاضرون من كان مسلما سجد القراءة ومن كان
مشركا اعتقادا انه وافقهم فتوافقوه فنزل جبريل عليه السلم فاخبره
بالذي كان ونسخ ما جرى على لسانه او تكلم به الشيطان فرفعه وبين
امره وطابت انفس المومنين لانهم لم يسمعوه او لانهم علموا انه ذكر
ذلك متعجبا ومرض قلب من كان كافرا واذا كان كذلك فليس في هذا
كله ما فيه نسبته صلوات الله عليه وسلم الى المعصية لانه لا يخلو ا
اما ان جرى ذلك على لسانه مستهزيا بهم او قاله في نعاسه او تكلم الشيطان

١٧ س

وعلى اي وجه تدلس فيه معصية **قال** الاستاذ ابو اسحق رحمه الله
قال اهل المعرفة بالحقائق ان الشيطان لم يلق ما سمع من القول فان
الشيطان لا يقدر ان يتكلم بلسان الغير ولكن معناه ان النبي صلى الله عليه
وسلم امسك عن القراءة فيما قيل انه كان يعيش تكلم الشيطان بين امساكه وبين
ان يرجع الى قراءته فاما الرسول صلى الله عليه وسلم فلم يجر على لسانه فظن الكفار
انه من قراءة النبي صلى الله عليه وسلم ولم يكن كذلك بل هو من قراءة الشيطان
قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله تجب عصمة النبي صلى الله
عليه وسلم عن جميع الذنوب وعن السهو والنسيان وذكر ان هذا مذهب
ابي الحسن رحمه الله وجميع اهل الحق وانما يحتج على هذه الطريقة بان الذنوب
كلها كباير واذا وجبت العصمة في بعضها وجب في سايرها **قلت**
وروى سعيد بن جبير عن ابن عباس انه قال كل شي عصي الله فيه فهو كبيرة فمن
عمل منها شيا فليستغفر الله فان الله لا يخلد النار من هذه الامة الا راجعا
عن الاسلام او جاحدا فريضة او مكذبا بقدر **قال** القاضي
رحمه الله لو وقع كذب من النبي صلى الله عليه وسلم فيما طريقه البلاغ عن الله
تعالى ثم اخبر انه كان كذب في ذلك فاوجب رفع السكون اليه وذلك ينقض
ما نصب لاجله وليس هذا الحكم يخص بعض اخباره دون البعض وكذلك
القول في احالة الكتمان عليه وليس هذا كما اذا سها ثم اخبرهم عند علمه
انه كان ساهيا في ذلك لانه صادق في اخباره عن السهو وذلك غير قادح
في كونه مؤديا مبلغا وليس فيه ما يؤدي الى منع الثقة بل هذا يؤكد
صدقه لاخباره عما جرى عليه من السهو **قال** ويجوز عليه
التورية فيما طريقه تدبير الحروب وقصد العدو ومصالح الدنيا بخلاف

ما طريقه التبليغ عن الله تعالى وانما يجوز عليه السهو في العادات
والافعال التي تتعلق بمصالح العباد اذ لا دليل يمنع من اجازة ذلك بل
ورد الخبر بوقوعه في جزئي الدين وكذلك قال صلى الله عليه وسلم
انما انا بشر انسى كما تنسون فاذا نسيت فذكروني وقال تعالى واذكر
ربك اذا نسيت ولعل ما جرى عليه من السهو والغفلة انما اراد الرب تعالى
بان حكم تجعل الواقع سهوا في مشاهدة الصحابة فان مشاهدة صورة الفعل
الواقع عن السهو ابلغ من وصفه بالقول وظاهر قوله انما انسى لاسن انه
يورد عليه النسيان كما يورد على الانسان علمه وحركته قال
امام الحرمين رحمه الله والذي قال القاضي هو الاصح قال وقال القاضي في
كتاب الانصار المعجزة تدل على صدق النبي صلى الله عليه اذا هو تذكره
عاهد فيه وذهول النفس وطريان النسيان لا يرحل تحت الصدق المقصود الذي
هو مدلول المعجزة قال امام الحرمين وما ذكره الاستاذ رحمه الله
من انه يشبه بالناسي فذلك من فن التدليس والنسيان اقرب الى الجواز
من هذا قال القاضي رحمه الله والرافضة احالوا السهو
والغلط على الانبياء في جميع الاحوال ونحن انما نجيز ذلك عليهم بعد البيان
والبلاغ ونقدر وقوع ذلك عليهم فيما ليس طريقه البلاغ عن الله تعالى بمثابة
التورية والكتمان والتعاريض فيما ليس طريقه البلاغ وكان صلى الله عليه
وسلم اذا اراد سفرا ورى بغيره وكان يوري ايضا في مزاحه مثل ما روي ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العجوز ان الجنة لا يدخلها العجز
فولت تبكي قال اخبروها انها لا يدخلها وهي عجوز ان الله تعالى يقول
انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكارا وكذلك ما روى انس ان رجلا استحمل

رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني حاملك على ولد ناقة فقال ما اصنع
بولد الناقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وهل تلد الابل
الا النوق ومن مزاحه ما اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه
قال كان النبي صلى الله عليه وسلم ليخالطنا حتى يقول لاخ لي صغير يا ابا عمير
ما فعل النغير والنغير فراخ العصافير كان يلعب به فمات وعن انس ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال له يا ذا الاذنين وعن انس ان رجلا من اهل البادية
اسمه زاهر بن حرام كان يهدي للنبي صلى الله عليه وسلم من البادية
فيجهزه رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد ان يخرج فقال النبي
صلى الله عليه وسلم ان زاهرا باديتنا ونحن حاضروه وكان النبي صلى الله عليه
وسلم يحبه وكان دميما فاتى النبي صلى الله عليه وسلم يوما وهو يبيع متاعه
فاحتضنه خلفه وهو لا يبصره فقال ارسلني من هذا فالتفت فعرف
النبي صلى الله عليه وسلم فجعل لا يالو ما الزق ظهره بصدر النبي صلى الله عليه
وسلم حين عرفه وجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقول من يشتري العبد
فقال يا رسول الله اذا والله تجدني كاسدا فقال النبي صلى الله عليه وسلم
لكن عند الله لست بكاسد وكذلك ليس من شرائط النبوة ان يكون عالما بجميع
الحرف لانه امر يتعلق بالدنيا وليس هو مما يتعلق بالبلاغ عن الله تعالى ولهذا
قال في تأبير النخل انتم اعرف بامر دنياكم وانا اعرف بامر دينكم وكذلك لا يشترط
ان يكون عالما بجميع اللغات فان التبليغ قد يتأتى بنفسه وبغيره ولهذا
كتب الى هرقل والى كسرى بلغة العرب **فان قيل** اذا كان
النبي صلى الله عليه وسلم عالما بجميع المشكلات فلم لم يبين لامته **قلنا**
وقد كان الله تعالى قادرا على ان يخلق لهم علوما ضرورية بذلك فلم لا يخلق

وكذلك كان الله تعالى قادرا على ان يخلق النبات والاشجار من غير بذر
ونوى وكذلك قادر على ان يخلق الشبع من غير اكل والري من غير شرب فلم
لم يخلق وكما ان الله تعالى انزل القران مشتملا على المحكمات والمتشابهات
ولم يبين المتشابهات بل ابهمها امتحانا للعلما وتعبدهم بالايمان بها لترتفع
به درجات الراسخين في العلم كذلك الرسول صلى الله عليه وسلم نص على
بعض الاحكام والمسايل والوقايع في وقته واحال الامة في بعضها الى الاجتهاد
لرفع درجاتهم هذا ما ذكره اصحابنا رحمهم الله **قلت** ولان
المعاملات والوقايع مما لا يحصر ولا يحصى فيبعد من حيث جريان العادة التنصيص
على جميعها فلا بد وان يكلهم الى القياس **اما المعتزلة** فانكروا الا يجوز
وقوع الكباير منهم كالكفر وما دونه لا قبل النبوة ولا بعدها ولا يجوزون
ان يكون النبي قبل بعثته الا على التمسك بالفرايض العقلية والعمل بشريعة
نبي قبله **وقال** كثير من اصحابنا وغيرهم لا يمتنع بعثة من
كان كافرا او صاحب كبيرة قبل بعثته **قال** القاضي رحمه الله
لا شيء عندنا يمنع من ذلك ولا يبعد ان يكون خطيئة ادم صلوات الله عليه
كبيرة وكانت قبل الارسال لانه تعالى قال وعصى آدم ربه فغوى ثم
اجتبيه ربه فتاب عليه وهدى فاخبر عن نبوته مرتبا على ما سبق **قال**
وليس ابعد في حكم العقل ان يسلم كافر ثم يبعثه الله نبيا وذلك فضله
يؤتيه من يشا وهذا الذي قاله الاستاذ ابو اسحق رحمه الله وغيره من الايمة
رحمهم الله **ثم قال** صح عند اصحاب الاخبار والتواريخ ان الله
تعالى ما بعث من كفر به طرفة عين ولا من كان فاسقا فاجرا ظلوما
وانما بعث من كان تقيا نقيا امينا مشهورا للنسب والمرجع في ذلك الى قصة

السمع وموجب العقل لتجويز وعند المعتزلة يجوز ذلك عليهم يؤدي
الى تنفير الناس عنه سواء كان ذلك قبل النبوة او بعدها ثم قالوا
يجوز وقوع الصغائر منهم بعد الرسالة عمداً مع العلم بقبحها ولا يجوز
وقوع الكبيرة منهم بعد النبوة ولا الصغيرة المصغرة لشأنهم **وانكرت**
الروافض ذلك وقالوا لا يجوز عليهم الصغائر ولا السهو في البلاغ وغيره
لانه يؤدي الى التنفير عنه **قلنا** ولم قلتم ذلك مع انا نعلم ان الحرب
كان سجالاً ودوراً كان منصوراً في بعض الحروب دون البعض وذلك لا يؤدي الى
التنفير مع ان الله تعالى قال ولقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين انهم
لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون ولو كان كما قلتموه لكان **كون**
الرسول صلى الله عليه وسلم مغلوباً في بعض الحروب والغزوات كما في الجنة
التشكيك في صدور اقوام ولو قضي له بالنصر في كل حرب وغزاة لكان اجمع
للشمل واتم للهيبة والتعظيم مع هذا كله كونه مغلوباً في بعض الحروب
لا يدل على التنفير عنه فهاهنا اولى **والعجب** ان من نظر
في قصص الانبياء وما ابتلوا به من الشدائد والمحن كما اخبر الله تعالى عنهم
وقال مستهم البأساء والضراء وزلزلوا حتى يقول الرسول والذين امنوا معه
متى نصر الله وقال وكأين من نبي قاتل معه ربيون كثير فما وهنوا لما
اصابهم في سبيل الله وقال ويقتلون الانبياء بغير حق ولهذا ارتاب طائفة
من اليهود وارتدوا عند وقعة احد لظهور المشركين على المسلمين وكان قريش
يعيرون نبينا صلى الله عليه وسلم بالفقر ويقولون ما لهذا الرسول
يأكل الطعام ويمشي في الاسواق لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيراً
او يلقى اليه كنز او تكون له جنة يأكل منها ثم **نقول**

للمعتزله اذا لم يمتنع من الانبيا ارتكاب الصغاير مع العلم بقبحها وجب
ان لا يمتنع الكباير ولهذا قال الجباى لا يجوز من النبي القصد الى الذنب
كبيرا كان او صغيرا وانما يجوز القصد الى الصغاير بالتاويل فيكون
بمنزله ما يقع منه على جهه الخطا والسهو **وقال** ابنه
وكثير من اصحابه لا اعتبار بالصغيره والكبيره مع الوقوع على جهة
التاويل لانه قد يقع على جهه الخطا في الاستدلال ما هو كبيره
قال القاضي رحمه الله هذا هو الصحيح من مذهبهم
وقال النظام ذنوب الانبيا انما تقع على جهه السهو والنسيان
بما انهم مواخذون بها لفضل علومهم وقوة ايمانهم وكان الواجب عليهم
شدة التحفظ **فان قيل** اذا كان النبي صلى الله عليه وسلم يحرم
سي ويذم مرتكبها فكيف تتصور منه ارتكابها مع وجوب التعظيم له
قلنا قد ذكرنا انا لا نجوز منه حاله النبوه الذنوب التي
تفسد البلاغ واما ما لا تفسد البلاغ قال القاضي وكثير من الاصحاب
انهم ان واقعوها فانما يواقعوها مع خوف شديد ويعقبها بالندم
والاستغفار **قال** وقال جمهور اهل الحق لا يجب القطع
على مواقعتهم لها في حاله النبوة وانه لا دليل يدل على ذلك والايات
والاخبار الواردة في ذلك كلها ظواهر معرضه للتاويل **قال**
امام الحرمين اما الفواحش فيجب عصمتهم عنها اجماعا ولا يختص ذلك
بموجبات الحدود بل كل ذنب لو صدر من الانسان لازدرته العيون
وانطلقت فيه الالسن وحكم على صاحبه بسقوط المروة والهمه والخروج
عن العداله يجب عصمتهم عنها واما الذنوب المعدوده من الصغاير

٣٢١

يأتي

على تفصيل الشرح عنها فلا سبيل للعقول ولم يقم عندي قاطع سمعي على نفيها ولا على اثباتها اذ القواطع نصوص او اجماع وكلا الامرين مفقود والعلماء مختلفون في تجويز الصغائر على الانبيا **فان قيل** اذا كانت المسئلة مظنونة فما الاغلب على الظن **قلنا** الاغلب على الظن جوازها وقد دلت ظواهر الكتاب على انها من الانبيا وصدور خطيات منهم وليس في العقل ما يحيل ذلك وليس في تجويزه قدح في المعجزات وهذا لما اجاده القاضي في هذا الباب بقوله لو قال النبي في تحديه ما يوجب عصمته عن الكباير والصغاير كلها فاعلامه كما دل على صدقه في النبوة يدل على صدقه في جميع اجاداته **فان قيل** قد ورد في الكتاب والاخبار الاقحام في بعض الذنوب ولهذا كانوا ينسبون انفسهم الى الظلم كما قال تعالى حكاية عنهم ربنا ظلمنا انفسنا رب اني ظلمت نفسي **فحققه** وهو انهم ما اضافوا الظلم الى انفسهم اما ان كانوا قاصدين او لا فان لم يكونوا قاصدين فهذا يصح بنسبتهم الى المعاصي وان كانوا قاصدين فعدنا الى ما قلناه **قلنا** هذا اجهل من قائله لانهم صلوات الله عليهم انما قصدوا باطلاقهم الظلم في حق انفسهم رعاية للادب اذ لا يخفى على الانسان ان العاقل الاديب في حضرة الملك يعد نفسه مقصرا مفرطا في خدمته وان استفرغ جهده وطاقته في ذلك وعد ذلك زيادة حرمة ورا الطاعة التي صدرت منه وكيف لا نقول والمعهود من ذوي العقول انهم قد ينسبون انفسهم الى التقصير في حق الاقران وعد ذلك احتراما واذا كان كذلك فما ظنك وهو رب العالمين وكيف لا يعد العبد نفسه مقصرا

في حضرته والله سبحانه اذا انعم على عبده بانواع النعم وجزل له القسم
وخصه بالنبوة والاصطفا فيجب بالضرورة ان يعلم ان كل ما ياتيه العبد من الشكر
كان ذلك بالاضافة الى جلال حضرته نزرا يسيرا ولهذا قال صلوات الله عليه
لا احصي ثنا عليك انت كما اثنيت على نفسك ولان الانبيا صلوات الله عليهم
اجمعين كانوا يزدادون درجة ويتبين له بحسب ازدياد النعم فاذا صدر
منهم طاعة كانوا يحقرونها ويقللونها بالاضافة اليها وكانوا ينسبون انفسهم
الى التقصير وقد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال والله اني لاستغفر الله واتوب في اليوم اكثر من سبعين مرة وانما قال
ذلك لانه كان يعلو درجة وتفوق منزلته بحسب ترادف الزمان وتوارده عليه
واذا كان صلوات الله عليه في ادنا به الى الدرجات العالية نظر الى ما قبلها
وكان يستحقرها بالاضافة الى ما بلغ اليها فكان يستغفر عن ذلك ولان الانبيا
صلوات الله عليهم كانوا يشتغلون بالمباحات دون الطاعات وكانوا يتركون
الاصلح والاولى من استغراق جميع الاوقات بالطاعات فلذلك ينسبون انفسهم
الى التقصير والظلم وهذا من العادات معلومة فان من قدر على اكتساب
دينار فاشتغل عن ذلك باكتساب درهم يلوم نفسه وقولهم اما ان كان صادقا
او كاذبا **قلنا** هذا كلام من لا خبرة له بحسن الادب فان امساك
ذلك يعد احتراما ورعاية للادب وهذا الحديث الذي اخرج في الصحيح
برواية ابي هريرة قال استب رجل من المسلمين ورجل من اليهود فقال
المسلم والذي اصطفى محمدا على العالمين فقال اليهودي والذي اصطفى موسى
على العالمين فرفع المسلم يده عند ذلك ولطم وجه اليهودي
فذهب اليهودي الى النبي صلى الله عليه وسلم واخبره بما كان من امره وامر المسلم

٣٣١

فدعا النبي صلى الله عليه وسلم المسلم فساله عن ذلك فاخبره فقال
النبي صلى الله عليه وسلم لا تخيروني على موسى فان الناس يصعقون يوم
القيامة فاصعق فاكون اول من يفيق فاذا موسى باطش بجانب العرش فلا ادري
كان فيمن صعق فافاق قبلي او كان ممن استثنى الله وايضا في الصحاح
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تخيروا بين الانبيا وفي رواية اخرى
لا تفضلوا بين انبيا الله وقال ما ينبغي لعبد ان يقول اني خير من يونس بن متى
واذا احطت بما قلناه فلا شك ان رسولنا صلوات الله عليه كان افضل
ثم لا يقال انه كان صادقا فيما قال او كان كاذبا بل قيل ان ذلك احتراما منه وتواضعا
للادب لكن لكلها هنا لا سيما وحرمة الحرمة لا يسعها امان ولا يعرفها
كفران ولا يبلغ مداحها لسان ولا يحصي مناقبها انسان **اما**
قصة ادم صلوات الله عليه قوله تعالى وعصى ادم ربه فغوى
قلنا المعصية كانت قبل النبوة وقبل الهبوط الى الارض وهو
لا اولاد له والدليل عليه قوله تعالى وقلنا اهبطوا منها جميعا فاما
ياتينكم مني هدى قال المفسرون الهدى ها هنا بمعنى النبوة والرسالة
والهدى اوقال فمن تبع هداي فلا خوف عليهم ولا هم يحزنون وكذلك قوله
تعالى وعصى ادم ربه فغوى ثم اجتبيه ربه فتاب عليه وهدى فقيل
ان الاجتبا والهدى الذي بمعنى الرسالة كان متاخرا عن المعصية ويجوز كون
المعصية عليهم قبل النبوة وعلى انه مع باحل النبوة عن اكل الشجرة جرى
ذلك عليه نسيانا قال الله تعالى فنسي ولم نجد له عزما واذا كان ناسيا
والناسي معذور فلا يكون فعله معصية ولهذا قالوا من اكل او شرب في نهار
رمضان بعد ما يعذر او صح صومه صحيحا ولكن ذلك الوطي بالتشبيه بسبب النسيه

ناسيا

كما في النكاح واذا كان فلا يوصف فعله بالمعصية ومن اصحابنا
من قال انه كان ساهيا لا مخطئا في تاويله فان ابليس وسوس اليه انه انما نهي
عن شجرة بعينها دون الجنس وانما التبس على ادم صلوات الله عليه لان ابليس
اكد كلامه بالقسم على ما قال تعالى وقاسمهما اني لكما لمن الناصحين
وظن ادم انه انما نهي عن شجرة مخصوصة بعينها دون جنسها **فان قيل**
اذا كان فعله حصل عن نسيان فلم وصف بالعصيان ولم قال وعصى ادم ربه
قلنا الفعل انما يصير معصية لشيئين احدهما نهي سابق عن
الشرع والثاني قصد الاخر مع العلم بكونه منهيا فمهما لم يتحقق هذين
الوصفين لا يوصف الفعل بكونه معصية وها هنا في مسئلتنا ان لم تكن قصده
الى الفعل عن علم بكونه منهيا ولكن قد تحقق فيه نهي سابق وكان اطلاق
لفظ المعصية عليه لتحقق النهي السابق لوقوع الفعل المنهي عنه ولا حرم
من حيث رد النظر الى ذات الفعل المنهي عنه وصف بالمعصية ومن حيث
رد النظر الى النسيان كان معذورا وهذا كمن اكل او شرب في نهار
رمضان او زفت اليه غير امراته ووطئها فانه يسميه من حيث الظاهر يسمى فعله
معصية ولكن من حيث حقيقته يكون معذورا ولهذا يصح صومه ويجب النسب
بحقه وجواز ان الله اوجب له صلوات الله عليه الحزم والاحتياط فلتركه الحزم
والاحتياط وصف فعله بالمعصية بحقه ويجوز ان من عظمت درجته
وفاقت مرتبته عظمت هفواته وعثراته قال الله تعالى يا نسا
النبي من يات منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين وانما كان
كذلك لما فاقت درجتهن بصحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم كذلك
ها هنا لما كان ادم صلوات الله مخصوصا بسجود الملائكة واسكانه

والاصطفا لاجرم وصف بتركه الاحتياط بكونه معصية كعقبه وهو ان
اللائق بحال ادم صلوات الله عليه ان لا يباشر فعلا الا بعد الاستدلال
لاسيما وقد ورد نهي خاص لكنه بادر باشر ذلك الفعل من غير استدلال عمدا عاصيا
من حيث ترك النظر الى ذات الفعل وهذا كما ان موسى صلوات الله عليه
قال في سؤال الرؤية تبت اليك وانما قال ذلك لسؤال الرؤية من غير الاستدلال
وبناء هذا الى الصحيح وذلك لان نحو موسى لم يستوفي وفي حق ادم قد سبق
نهي ثم موسى صلوات الله عليه لما قال تبت اليك لسؤال الرؤية من غير
استدلال وان لم يكن نهي سابق فهاهنا مع وجود النهي السابق لابد وان يكون
ادعى للتوبة **اما قصة الخليل** صلوات الله عليه فقد
اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان ابرهيم لم يكذب الا ثلث كذبات ثنتين منهن
في ذات الله قوله اني سقيم وقوله بل فعله كبيرهم هذا وقال بينا هو ذات
يوم وسارة اذ اتى على جبار من الجبابرة فقيل له ان هاهنا رجلا معه امراة
من احسن الناس فارسل اليه فسأله عنها من هذه قال اختي فاتى سارة فقال
لها ان هذا الجبار ان يعلم انك امراتي يغلبني عليك فان سالك فاخبريه انك
اختي وانك اختي في الاسلام ليس على وجه الارض مؤمن غيري وغيرك فارسل
اليها فاتي بها قام ابرهيم يصلي فلما دخلت عليه ذهب يتناولها بيده
فاخذ وروي فغط حتى ركض برجله فقال ادعي الله ولا اضرك
فدعت الله فاطلق ثم تناولها الثانية فاخذ مثلها او اشد فقال ادعي
الله لي ولا اضرك فدعت فاطلق فدعا بعض حجبته فقال انك لم تأتني
بانسان انما اتيتني بشيطان فاخدمها هاجر وهو قائم يصلي فاتته

فاومى بيده مهيم قالت رد الله كيد الكافرين في نحره واخدم هاجر
قال ابو هريرة تلك امكم يا بني ماء السما تقول العرب غطغطت
الشي الما اي اغمدت عليه حتى غاص الما واخرج في الصحيح ايضا
في حديث الشفاعة وهو حديث طويل ائتوا ابرهيم خليل الرحمن قال
فياتون ابرهيم فيقول اني لست هناكم ويذكر ثلث كذبات كذبهن ولكن
ائتوا موسى الحديث الى اخره **الجواب** قلنا قال الله
تعالى ولقد اتينا ابرهيم رشده من قبل وكنا به عالمين اذ قال لابيه وقومه
ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون قالوا وجدنا اباءنا لها عابدين
قال لقد كنتم انتم واباوكم في ضلال مبين قالوا اجيتنا بالحق ام انت
من اللاعبين قال بل ربكم رب السموات والارض الذي فطرهن وانا
على ذلكم من الشاهدين وتالله لاكيدن اصنامكم بعد ان تولوا مدبرين
فجعلهم جذاذا الا كبيرا لهم لعلهم اليه يرجعون قالوا من فعل هذا بالهتنا
انه لمن الظالمين قالوا سمعنا فتى يذكرهم يقال له ابرهيم قالوا فاتوا
به على اعين الناس لعلهم يشهدون قالوا انت فعلت هذا بالهتنا
يا ابرهيم قال بل فعله كبيرهم هذا فاسلوهم ان كانوا ينطقون فرجعوا
الى انفسهم فقالوا انكم انتم الظالمون ثم نكسوا على رووسهم لقد
علمت ما هولا ينطقون قال افتعبدون من دون الله ما لا ينفعكم شيا
ولا يضركم اف لكم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون قالوا حرقوه
وانصروا الهتكم ان كنتم فاعلين قلنا يا نار كوني بردا وسلاما على ابرهيم
وارادوا به كيدا فجعلناهم الاخسرين **قال**
المفسرون لما قال ذلك وهو ابن سبع عشرة سنة وكان لهم في كل سنة مجمع

التاسع والعشرين

٣٢٣

وعيد وقالوا لابرهيم لو خرجت معنا الى عيدنا اعجبك ديننا فقال
ابرهيم سرا من قومه وتالله لاكيدن فسمع هذا القول منه رجل واحد
وهو الذي افشاه فقال سمعنا فتى يذكرهم وهذا قول قتادة ومجاهد
والكلبي والمقاتل وقال بعضهم لما خرج الناس الى عيدهم بقي ضعفا الناس
فسمعوا هذا القول منه وهذا قول السدي والذي يدل على صحة
هذا القول قوله قالوا سمعنا قال السدي كانوا اذا رجعوا من عيدهم
دخلوا على الاصنام فسجدوا لها ثم عادوا الى منازلهم فلما كان هذا
الوقت قال ابو ابرهيم لابرهيم لو خرجت معنا الى عيدنا اعجبك ديننا
فخرج معهم فلما كان ببعض الطريق القى نفسه وقال اني سقيم اشتكي رجلي
فلما مضوا نادى في اخرهم وقد بقي ضعفا الناس تالله لاكيدن اصنامكم
ومن ذهب الى القول الاول يقول لعله سمعه واحد هذا القول
ثم اخبر غيره وانتشر ذلك في جماعة وقوله فنظر نظرة في النجوم فقال
اني سقيم قال ابن عباس كانوا يتعاطون علم النجوم فعاملهم من حيث
كانوا لئلا ينكروا عليه وذلك انه اراد ان يكايدهم في اصنامهم ليلزمهم
الحجة انها لا تصلح للعبادة وقوله فنظر نظرة في النجوم ثم اراد ان يفعل
ما يفعل الناظر فيها في تعرف امر يريد معرفته من جهتها فقال اني سقيم
قال ابن عباس كان في ذلك الزمان يطلع نجم الطاعون وكان اذا طعن رجل
منهم هربوا منه فعلى هذا انظر نظرة في النجوم ليوهمهم ان ذلك النجم
طلع قال السدي ثم رجع ابرهيم الى بيت الاصنام واذا هي في بهو عظيم
ومستقبل باب البهو صنم عظيم والى جنبه صنم اصغر منه وبعضها
الى جنب بعض كل صنم يليه اصغر منه الى باب البهو واذا هم قد وضعوا

طعام بين يدي الاصنام قالوا اذا رجعنا من عيدنا ناكله وقد بركت
الالهة في طعامنا فلما نظر ابرهيم الى الاصنام والى الطعام قال لهم على
سبيل الاستهزا الا تاكلون فلما لم تجبه قال لهم ما لكم لا تنطقون واخذ فاسا
وجعل يكسرهن حتى لم يبق الا الصنم الاكبر فعلق الفاس في عنقه ثم خرج قال
مجاهد ترك الفاس مسنده الى صدر كبيرهم الذي ترك وقال ابن عباس
في رواية الكلبي كان ابرهيم من اهل بيت ينظرون في النجوم وكانوا
اذا خرجوا الى عيدهم لم يتخلف الا مريض فلما هم ابرهيم
بالذي هم به من كسر الاصنام نظر قبل يوم العيد الى السما فقال لاصحابه
اراني اشتكي غدا فذلك قوله فنظر نظرة في النجوم فقال اني سقيم قال
مقاتل وكان في البيت اثنان وسبعون صنما من ذهب وفضة ونحاس وخشب
وذكر القصة قال وكان الصنم الكبير من ذهب ولؤلؤ وعيناه ياقوتتان حمراوان
تتقدان في الظلمة وقوله جذاذا الا كبيرا لهم والجذاذ قطع ما كسر
والواحدة جذاذة والجذ الكسر والقطع يقال جذ يجذ جذا وقرا
الكسائي وحمزة بكسر الجيم فهو على هذه القراءة جمع جذيذ مثل ثقيل
وخفيف والجمع ثقال وخفاف قال ابو عبيدة واللغة العالية ضم الجيم
وقال الضحاك ان يقطع يدا ويترك يدا ويقطع عينا ويترك عينا وقوله
انت فعلت هذا بالهتنا يا ابرهيم قال مقاتل قال النمرود لابرهيم
هذا القول قال ابرهيم بل فعله كبيرهم هذا وروي عن الكسائي
انه كان يقف عند قوله فعله يعني فعله من فعله ثم يبتدي فيقول كبيرهم
هذا فاسالوهم واذا احطت بالقصة فالجواب قوله اني سقيم معناه سا
سقم ويجوز ان يعبر عن الشي بما اليه مصيره قطعا قال الله تعالى

انك ميت وانهم ميتون يعني ستموت وقال تعالى اتى امر الله اى سياتى
امر الله لكن لكلها هنا اى بعقله سعم اى ساسمع لان الانسان فيمرض فيموت وهذا
ليس بكذب اما قوله بل فعله كبيرهم فالجواب عنه وهو ان هذا ليس احبارا
حتى يقال انه كذب وانما هو الزام الحجة واقامة الدلالة على بطلان
قولهم انهن الهة تعقله وهو ان الكذب اخبار عن المخبر عنه بما هو بخلافه
وليس هذا اخبارا عن فعلهم حتى يوصف بكونه كذبا وانما هو تسليم امر
معقول عليه وهو اسنا الفاعلية لمن عليه ينفي الالهية عنهم ولهذا قال
بل فعله كبيرهم هذا فاسلوهم ان كانوا ينطقون واذا كانوا لا ينطقون
لا يكونوا فاعلين واذا لم يكونوا فاعلين كيف يكونون الهة قال العسكري
قد جعل ابرهيم صلوات الله عليه النطق شرط الفعل قال فعله كبيرهم
هذا فاسلوهم ان كانوا ينطقون ومعناه ان قدروا على النطق قدروا على
الفعل فاراهم عجزهم عن النطق والفعل وفي ضمن كلامه انا فعلت ذلك
وقال بعضهم الالزام تارة بلفظ السؤال وتارة بلفظ الامر كقوله تعالى
فاتوا بسورة من مثله وتارة بلفظ الخبر ومعناه ان من اعتقد ذلك لزمه
كذى وجه الالزام وذلك ان هذه الاصنام لو كانت الهة كما تعتقدون
فانما فعل ذلك كبيرهم لان غير الاله لا يقدر ان يفرقنا الا له وقال بعضهم هذا
وان خرج مخرج الخبر الا انه ليس بخبر على الحقيقة وانما هو الزام وكانه قال
بم تنكرون ان يكون قد فعله كبيرهم على حسب معتقدكم وان في المعاريض لمندوحة عن الكذب اما قوله لساره انت اختي عني اخته في الاسلام على ما تقدم ذكره
المذكور **فان قيل** اذا لم يكن كذبا فلم سماه رسول الله صلى
الله عليه وسلم كذبا ولم سماه الخليل صلوات الله عليه كذبا

لا بد له ان يسمع

قلنا لانها من حيث الظاهر سابهت الكذب ويكون تسميه الشى
بالشى اذا كان بينهما نوع مشابهه قال الله وجزا سيئه سيئه فمن اعتدى
عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم اطلق لفظ السيئه والاعتدا
على الجزاء والقصاص ولم يكن سيه ولا اعتدا لكن لما كان بينهما نوع مشابهه اطلق
لفظ الاعتدا والسيئه عليهما كذلك ههنا اجل كان الخليل صلى الله عليه
يتورع عنها لصفا حاله لان المتقي كما يتورع عن القبيح يتورع عن كل ماله
صوره القبيح بما ذكروه عن لازم لان جميع ذلك كان قبل النبوه فان كسر
الاصنام كان منه وهو لم يبلغ عشر سنه ولهذا المعنى لم يدعهم الى متابعته
وشرعته ولو كان مبعوثا رسولا لدعاهم الى متابعته وشريعته بل انما كان ذلك
منه منعا لهم عن اعتقادهم الباطله الخبيثه وقوله لساره اختي لاجل انه ليس
بكذب لانه عنى به الاخته في الاسلام على ما قال تعالى انما المومنون اخوه
واذا كان الرجال اخوه كانت النسا اخوات **فان قيل** واي فايده
كان للخليل صلوات الله في قوله لجاريه انك اختي **قلنا** يحتمل
ان الانسان قد يقصد اذا كان زوجا ولا يقصد اذا كان اخا رجا ان يروح
بها في تلك الحال فقد قال الخليل ذلك صلوات الله عليه ليتخلص به في الحال
واذا تخلص عنه في الحال فبعد ذلك امكنه دفعه **اما قصه**
يوسف صلوات الله عليه قوله تعالى ولقد همت به وهم بها
لولا ان راى برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء والفحشا انه من عبادنا
المخلصين **قلنا** اكثر العلما على ان تلك الحادثه كانت قبل النبوه
وان قلنا انه كان بعد النبوه فالايه دليل على غلبة الشهوه وهيجان
النفس وهذه غريزه الرجال وطبعهم وليس في الايه انه عزم على الزنا

فانه تعالى قال وهمّ بها لولا ان راى برهان ربه وكلمه لولا لما تستعمل
في ربط احد الامرين بالاخر نفيا او اثباتا ما بمعنى النفي ثلاثة زمان وفي الاثبات
ثناقان **مثاله** في النفي لولا زيد لما اعطيتك فها هنا ثلاثة زمان
نفيا واثباتا بالازيد فلا اعطا لا اعطا فلا زيد **مثاله** في الاثبات لولا زيد
لاعطيتك فها هنا ثنا فان زيد فلا اعطا لا اعطا فهذا ~~اما لو ربط احد~~
~~الشيء بالاخر نفيا واثباتا ثم في الاثبات ثلاثة زمان وفي النفي ... فلو~~
~~**مثاله** في الاثبات لو زرتني اكرمتك زارنا كرم اكرم~~
~~زار **مثاله** في النفي لو زرتني لما ... زار فما ... ولو لا دا~~
احطت مما قلناه فمسلتنا هذه قال لولا برهان ربه لهم وقد راى برهان
ربه لما هم لانه اثبات فسا فان عاده ما في الباب ان السهوه كانت مركبه
في جبلته ولا معنى للعصمه الا هذا وهو ان الله تعالى يقيه ويحفظه ويعصمه
عن ملابسة المحرمات عند توقان النفس اليها واذا كان كذلك فالايه تدل
على تحقق العصمة لا على نفيها كيف وقال تعالى كذلك لنصرف عنه السوا
والفحشا صرح بانه صرف عنه السوا والفحشا ومع صرف الفحشا كيف يتحقق الفحشا
اذ لو تحقق الفحشا لم تكن مصروفا ولانه تعالى قال انه من عبادنا المخلصين
وصفه بالاخلاص وهذا مشعر ببراءة عنه وبراهه عن ذلك واذا
كان كذلك فالايه تدل على تحقق العصمة هم **اما قصه**
اخوه يوسف فلا حجة فيه لان ذلك انما جرى مع عدم النبوه في حقهم
وحين فعلوا ذلك لم يكونوا انبياء **اما قصه موسى**
عليه السلام وذلك من وجوه ثلثه **الاول** ماجرى عليه
من قبل القبطي قال الله تعالى ودخل المدينه على حين غفله من اهلها

فوجد فيها رجلين يقتتلان هذا من شيعته وهذا من عدوه فاستغاثه
الذي من شيعته على الذي من عدوه فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا
من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر لي
فغفر له انه هو الغفور الرحيم قال السدي دخل موسى يعني مدينة مَنَف
من ارض مصر وقال مقاتل قرية تدعى خانين على فرسخين من مصر على حين غفلة
من اهلها قال محمد بن كعب القرظي دخلها فيما بين المغرب والعشا وقال
غيره نصف النهار قال السدي كان موسى صلوات الله عليه حين كبر يركب
مراكب فرعون ويلبس مثل ما يلبس فرعون وكان يدعى موسى بن فرعون ثم
ان فرعون ركب مركبا وليس عنده موسى فلما جا موسى قيل له ان فرعون ركب
فركب اثره فادركه المقيل بارض يقال لها منف فدخلها نصف النهار وقد تغلقت
اسواقها وليس في طرقها احد وقال ابن اسحق كانت لموسى عليه السلم من بني
اسرايل شيعة يقتدون به ويجتمعون اليه فلما اشتد رايه وعرف ما هو
عليه من الحق راى فراق فرعون وقومه وعاداهم حتى ذكر ذلك منه
وحتى خافوه وخافهم وكان لا يدخل قرية الا خايفا مستخفيا فدخلها يوما
على حين غفلة من اهلها وقال ابن زيد لما علا موسى فرعون بالعصا في صغره
قال فرعون هذا عدونا الذي قلت فيه بني اسرايل قالت امراته
لا بل هو صغير ثم دعا بالجمر والجوهر فلما اخذ موسى الجمر وطرحها
في فيه حتى صارت عقدة في لسانه ترك فرعون قتله وامر باخراجه عن مدينته
فلم يدخل عليهم الا بعد ان كبر وبلغ اشده فدخل المدينة على حين غفلة
من اهلها عن موسى اي بعد نسيانهم خبره وقال علي بن ابي طالب رضي الله
عنه كان يوم العيد وقد اشتغلوا بلهوهم ولعبهم فوجد فيها رجلين يقتتلان

هذا من شيعته اي من اهل دينه من بني اسرائيل وهذا من عدوه ومخالفته
من القبط قال المفسرون الذي من شيعته هو السامري والذي من عدوه
طباخ فرعون واسمه فليثون وقيل اسمه فاتون وكان خباز فرعون يسخره
يحمل الحطب الى مطبخ فرعون وروى سعيد بن جبير رضي الله عنه قال لما بلغ
موسى صلوات الله عليه اشده وكان من الرجال لم يكن احد من آل فرعون يخلص
الى احد من بني اسرائيل معه بظلم ولا سخرة حتى امتنعوا كل الامتناع فبينما
هو يمشي ذات يوم في ناحية المدينة اذ هو برجلين يقتتلان احدهما
من بني اسرائيل والآخر من آل فرعون فاستغاثه الاسرائيلي على الفرعوني فغضب
موسى عليه السلام واشتد غضبه لانه تناوله وهو يعلم منزلته من بني اسرائيل
منه عليه السلام وحفظه لهم ولم يعلم الناس ذلك منه الا من قبل الرضاعة
فان موسى صلوات الله عليه ارضعته امه وكان الناس يظنون انها ظئره
فقال للقبطي خل سبيله قال القبطي انما اخذته ليحمل الحطب الى مطبخ ابيك
فنازع احدهما صاحبه فقال القبطي لموسى صلوات الله عليه لقد هممت
ان احمله عليك وكان لموسى صلوات الله عليه بسطة في الخلق وشدة في القوة
فوكزه صلوات الله عليه بجمع كفه ولم يتعمد قتله قال الفراء وابو عبيد
الوكز الدفع باطراف الاصابع وفي مصحف عبد الله فنكزه بالنون
والوكز واللكز والنهز والنكز واحد معناها الدفع فقضى عليه
اي قتله فلما حصل القتل بدفعه ندم موسى عليه السلام على قتله وقال
لم اومر بذلك واذا احطت بما قلناه عرفت ان تلك الحالة انما جرت قبل النبوة
بمدة مديدة ثم اعطي النبوة وكيف لا نقول ذلك وهو من بعد ذلك فارق مصر
وتوجه تلقاء مدين ثم تزوج بابنة شعيب صلوات الله عليه واخذ العصا منه

وأقام عنده عشر سنين ثم إنه استأذنه في العود إلى مصر لزيارة والدته
فأذن له فسار بأهله وكانت أيام الشتاء وأخذ على غير الطريق مخافة
ملوك الشام وامرأته في شهرها فسار في البرية غير عارف بطرقها
وأخذ امرأته الطلق ثم أعطيت النبوة بعد إيناسه من جانب الطور
فإن القصة بطولها ولأنه لو كان مبعوثا إليهم لكان قتله جائزا له لكون
القبطي كافرا أجل نسب الظلم إلى نفسه لأنه لم يؤذن في قتله ولا في ضربه
ثم هو لم يقصد قتله بالضرب ولا يجوز أن يكون ذلك الفعل منه متشوفا غيظ النفس
والذب عن قتله بني إسرائيل ولهذا قال من عمل الشيطان ووسوسته
أما قصة موسى صلوات الله عليه في سؤال الرؤية وقوله
تبت إليك فلا شك أن سؤال الرؤية لم يكن معصية أجل إنما قال تبت إليك
لأنه لم يكن مأذونا في ذلك من جهة الله تعالى وعلى أنا قد أطنبنا الكلام
في ذلك في باب التوبة **أما قصة موسى وهرون**
صلوات الله عليهما قال الله تعالى وأخذ برأس أخيه يجره إليه قال يا ابن أم
لا تأخذ بلحيتي ولا برأسي إني خشيت أن تقول فرقت بين بني إسرائيل قالوا
ولا شك أنهما كانا مختلفين وكان أحدهما محقا والآخر مبطلا عاصيا
قلنا ولم قلتم ذلك ولم يرد من الله نهي فيما فعلاه وكان كل واحد
منهما مسارعا وكان كل ما صدر منهما جائزا شرعا قولهم لا بد وأن يكون
أحدهما محقا والثاني مبطلا **قلنا** ولم لا يجوز أن يكون كلا
الفعلين الصادرين منهما حقا **والعجب** أن كل مجتهد في
الأحكام الشرعية مصيب فالرسولان لم لا يجوز أن يكونا مصيبين فيما فعلا
كيف والطفلان إذا كان لكل واحد منهما ولي جاز لكل واحد من الوليين

ان يبيع مال طفله من ولي طفل اخر ويجب على كل واحد منهما الا يستقصا
في ذلك وان كان الفعلان متضادان وقد قررنا هذا في مسئلة كل مجتهد
مصيب واذا كان كذلك فلم لا يجوز ها هنا ان يكون ما صدر منهما جايزا
وان كانا متضادان اصل هذا لا يتمشى للمعتزلة فانهم قالوا الافعال حسنة
وقبيحة لعينها اما نحن اذا قلنا بتحسين الشرع وتقبيحه فهو صحيح **فان**
قيل قد اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال جا ملك الموت الى موسى فقال له اجب ربك قال
فلطم موسى عين ملك الموت ففقاها قال فرجع الملك الموت الى الله تعالى
انك ارسلتني الى عبد لك لا يريد الموت وقد فقا عيني قال فرد الله اليه عينه.
وقال ارجع الى عبدي فقل الحيوة تريد فان كنت تريد الحيوة فضع يدك على متن ثور
فما توارت يدك من شعره فانك تعيش بها سنة قال ثم مه قال ثم تموت قال
فالان من قريب رب ادنني من الارض المقدسة رمية بحجر قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم والله لو اني عنده لاريتكم قبره الى جنب الطريق عند الكثيب الاحمر
قلنا هذا ايضا ليس بمعصية لانه لم يكن نهي سابق ولا ايعاد
لاحق بل خاطبه لطفا **اما قصة داود** عليه السلم
قال الله تعالى وهل اتيك نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا على داو د
ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحق ولا
تشطط واهدنا الى سوا الصراط ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي
نعجة واحدة فقال اكفلنيها وعزني في الخطاب قال لقد ظلمك بسوال
نعجتك الى نعاجه وان كثيرا من الخلطا ليبغي بعضهم على بعض الا الذين امنوا
وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر

راكعا واناب فغفرنا له ذلك وان له عندنا لزلفى وحسن ماب **اعلم**
ان العلما اختلفوا في سبب امتحان الله داود عليه السلام فقال قوم كان
سبب ذلك انه تمنى يوما من الايام على الله تعالى منزلة اباية ابرهيم
واسمعيل واسحق عليهم السلم وابتهل اليه وساله ان يلحقه بهم فاوحى الله تعالى
اليه انهم ابتلوا بتلك الدرجات لما نالهم من المحن والبلايا وصبرهم على ذلك
فان ابرهيم صلوات الله عليه ابتلى بنار نمرود وبذبح ولده اسمعيل وكذلك
ابتلى اسحق بذهاب بصره ويعقوب بالحزن على يوسف فهو صلوات الله
عليه سال الله تعالى ان يبلوه بالبلايا والمحن ليصبر على ذلك فاخبره الله تعالى
انك ستبتلى في شهر كذا يوم كذى فلما كان ذلك اليوم دخل داود محرابه
واغلق بابه وجعل يصلي فبينا هو كذلك اذ جاه الشيطان وقد تمثل في صورة
حمامة من ذهب فيها من كل لون فوقع بين رجليه فمد يده لياخذها وفي بعض
الروايات ليدفع الى ابن صغير له فلما اهوى اليها طارت غير بعيد من غير
ان يويسه من نفسه فامتد اليها لياخذها فتبعدت منه قليلا فدنى منه
داود صلوات الله عليه فبعد الطير منه قليلا حتى طار الى كوة فقصد داود
صلوات الله عليه تلك الكوة فوقع بصره على امراة حسنا ذات جمال بغية
فجاه فصرف بوجهه عنها ووضع يده على عينه ورجع في حسه ولا شك ان النظرة
الواحدة من غير القصد لا تكون معصية والدليل عليه ما روى عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم انه قال يا علي لا تتبع النظر النظرة فان لك الاولى وليس لك الاخرة
وقد انعقد الاجماع على ان النظرة الاولى لا يوصف بالمعصية اجل كان اللائق
بصاحاله ان يحتاط في ذلك ولا يقرب الكوه احتياطا فلتركه الحزم والاحتياط
استغفر فان الجرايم يختلف باختلاف الاضافات فقد ترك الاولى في حقه

٣٢١

حسنه ولهذا قيل حسنات الابرار سيات المقربين واما ما نقل من توجيه
اوريا الى وجه العدو للقتل والاهلاك فلا اعتبار بنقول القصاص وكيف
يظن بالانبيا صلوات الله عليهم القصد الى سفك دم امرئ مسلم من غير جناية
وهو ثاني الشرك على ما قال تعالى والذين لا يدعون مع الله الها اخر
ولا يقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق على ما ذكرنا في بيان معنى الكباير
فنعوذ بالله من مقالة سيافة تفضي الى ذلك احل قد قيل اوريا ولكن كان
ذلك بسبب المقاتلة مع العدو واما ان يقال انه صلوات الله عليه قصد
بتوجيهه الى وجه العدو لتقتل فيتزوج بامراته فكلا نعم اذا قتل في سبيل
الله تزوج بامراته بعد ذلك وانما كان يمكن ذلك لان التزوج بالايامى
جاير وعلى الجملة الحالية كانت فتنة لداود صلوات الله عليه كما قال
تعالى وظن داود انما فتناه والانبيا صلوات الله عليهم يعاتبون على
ترك الاحتياط وترك الاولى كما يعاتب غيرهم على ارتكاب المحرمات لصفا
حالهم وعلو درجتهم واما فزعه منهم انما كان لانهم دخلوا على داود
صلوات الله عليه في غير وقته لان ذلك اليوم لم يكن يوم الحكومة والقضا
بل كان ذلك اليوم من ايام عبادته ولانه صلوات الله عليه كان من عادته
انه حين يشتغل بالعبادة قط ما يدخل عليه احد وكان له حراس كثيرة
يمنعون الناس في ذلك الوقت من الدخول عليه فلما دخلوا عليه على غفلة
من الحراس وهو في المحراب مشغولا بالعبادة تعجب من ذلك وفزع وقد
قيل انهم دخلوا عليه ليلا وقط ما دخل عليه احد للقضا ليلا ففزع من ذلك
واما قوله لقد ظلمك بسوال نعجتك الى نعاجه فنقول انما وصفه
بالظلم لما فيه من ترك الاولى فان الاولى ان من له تسعة وتسعون نعجة

لا كمل لنفسه اخرى وان كان جائز اشرعا فلتركه الافضل اطلق عليه ذلك
اما قصه يونس صلوات الله عليه قوله وذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك
اني كنت من الظالمين فاستجبنا له **قلنا** اختلفت العلماء في معنى
الايه قال الضحاك ذهب مغاضبا لقومه وهو رواية العوفي وغيره
عن ابن عباس رضى الله عنه قال كان يونس صلوات الله عليه وقومه يسكن
فلسطين فجاءهم ملك وسبى تسعة اسباط ونصف فاوحى الله تعالى الى شعيا
النبي ان امر حزقيا وهو ملك ان يطلب رجلا قويا امينا لترسله الى الملك
السابي وقومه وندعوهم الى الاسلام والاطلاق بني اسرائيل واخاروا
يونس صلوات الله عليه لانه كان قويا امينا فقال يونس صلوات الله عليه
ان الله تعالى امر بارسال رجل قوي وما خصني بالارسال فانا لا اقبل هذه
الرساله فالطلبوا لها غيري فالحوا عليه فذهب يونس صلوات الله عليه
مغاضبا للنبي وللملك ولقومه واتى بحر الروم واذا سفينة مشحونة فركبها
فلما تلججت السفينة تكفأت حتى كادوا ان يغرقوا فقال الملاحون ههنا
رجل عاصي او عبد ابق ومن رسمنا ان نقرع في مثل هذا الامر ووقع عليه القرعه
القيناه في البحر ولان يغرق واحد خير من ان يغرق السفينة بما فيها فاقترعوا ثلث مرات
ووقعت القرعة في كلها على يونس فقام يونس وقال انا العاصي والابق والقى نفسه
في الماء فجاءه حوت فابتلعه ثم جاء حوت اخر اكبر منه فابتلع ذلك الحوت فالتقمه
الى اخرها وروى عن الحسن البصري رضى الله عنه ان يونس صلوات الله عليه
لم يعص الا انه استمهل تاما ليهيئ اسباب الخروج فلم يمهلوه فذهب مغاضبا
وقيل انما ذهب مغاضبا لان قومه لم يصدقوه وليس في ذلك كله ما يوجب

نسبته الى معصية ونقل عن جماعة من المفسرين ان ما جرى عليه كان
قبل النبوة بدليل قوله تعالى بعد ما نجا من بطن الحوت وارسلناه الى مائة
الف او يزيدون واما قوله تعالى فظن ان لن نقدر عليه معناه ظن يونس
صلوات الله عليه ان ما ناله من التعب والنصب خارج السفينة لا ينا له
داخل السفينة اذ لا يستبحر دون نسبته صلوات الله عليه الى اعتقاد
ان الله تعالى لا يقدر عليه **اما قصة اسارى بدر** فقوله تعالى
وما كان لنبي ان يكون له اسرى حتى يثخن في الارض تريدون عرض الدنيا والله يريد
الاخرة والله عزيز حكيم لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم فيه عذاب
عظيم **قلنا** روى عكرمة عن ابي زميل عن ابن عباس عن عمر بن الخطاب
رضي الله عنه قال لما كان يوم بدر قتل نبي الله صلى الله عليه سبعين واسر
سبعين فشاور اصحابه وقال لهم ما ترون في هؤلاء الاسارى فقال ابو بكر
هم بنو العم والعشيرة ارى ان تاخذ منهم فدية تكون لنا قوة على الكفار
عسى الله ان يهديهم الى الاسلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما ترى انت يا ابن الخطاب قال ارى ان تمكننا منهم فتمكن عليا من عقيل حتى يضرب
عنقه وتمكن حمزة من اخيه العباس حتى يضرب عنقه وتمكني من فلان نسيبا له
حتى اضرب عنقه حتى يعلم الله تعالى ان ليس في قلوبنا هوادة الكفار
اي لا صلح بيننا وبينهم قال فهوي رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قاله
ابو بكر ولم يهو ما قاله عمر واخذ الفدية قال عمر رضي الله عنه فلما اصبحنا
من الغداة اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر وهما يبكيان
فقلت يا نبي الله اخبرني من اي شيء تبكي انت وصاحبك فان وجدت بكاء بكيت
والا تباكيت لبكائكما فقال صلى الله عليه وسلم من الذي عرضتم علي في فديته

لقد عرض علي عذابكم ادنى من هذه الشجرة واشار الى شجرة قريبة منه
فانزل الله تعالى هذه الاية **وقال** الضحاك عن ابن عباس
نحو هذا الى قوله مكرم راى عمر واحد بقول ابي بكر وعن عبد الله بن مسعود
رضي الله عنه انه قال لما جي بالاسارى فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ما تقولون في هولا فقال ابو بكر يا رسول الله قومك واهلك
استبقهم لعل الله ان يتوب عليهم وخذ منهم فدية وقال عمر كذبوك واخرجوك
فامر بقتلهم وقال عبد الله بن رواحة انظر يا رسول الله واديا كثير الحطب
فادخلهم فيه ثم اضرم عليهم نارا فقال له العباس قطعت رحمك فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يجبهم ثم دخل رسول الله صلى الله عليه
وسلم الحجرة فقال ناس ياخذ بقول ابي بكر وقال ناس ياخذ بقول عمر وقال
ناس ياخذ بقول عبد الله ثم خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال
ان الله ليلين قلوب رجال حتى تكون الين من اللبن وانه سبحانه ليشدد قلوب
رجال حتى تكون اشد من الحجارة وان مثلك يا ابا بكر مثل ابرهيم عليه السلم
قال فمن تبعني فانه مني ومن عصاني فانك غفور رحيم ومثل عيسى حيث
قال ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزيز الحكيم
ومثلك يا عمر مثل نوح عليه السلم حيث قال رب لا تذر على الارض من
الكافرين ديارا ومثل موسى عليه السلم ربنا اطمس على اموالهم واشدد
على قلوبهم فلا يومنوا حتى يروا العذاب الاليم ثم قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انتم اليوم عالة فلا يفلتن منهم احد الا بفدا او ضرب عنق
قال ابن مسعود فقلت الا سهيل بن بيضا فاني سمعته يذكر الاسلام
فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم فما رايتني في يوم اخوف ان تقع علي حجارة

٣٣٣

من السامنين في ذلك اليوم حتى قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
الا سهيل بن بيضا فانزل الله تعالى ما كان لنبي ان يكون له اسرى حتى
يثخن في الارض تريدون عرض الدنيا والله يريد الاخرة والله عزيز
حكيم لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم فكلوا
مما غنمتم حلالا طيبا واتقوا الله ان الله غفور رحيم قال ابن زيد لم يكن
احد منهم الا احب الغنايم غير عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال محمد
بن اسحق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو نزل العذاب لما سلم الا عمر
ولو نعث بعدي لبعث عمر واذا كان شرح القصة هذا كان احدا لفدا من
الاسارى باجتهاده صلوات الله عليه وموافقة الاكثرين من اصحابه بعد
ما ساورهم في ذلك ولم يكن في ذلك نهي من جهة الله تعالى فلم يكن معصية
ولهذا قال لولا كتاب من الله سبق لمسكم فيما اخذتم عذاب عظيم فكلوا
مما غنمتم حلالا طيبا الا انه لما لم يفعل ذلك عن اذن من قبل الله تعالى
لا اجرم عوتب على ذلك فثبت بهذا ان الانبيا انما يعاتبون على ترك الاولى
وترك الافضل وذلك كله دليل على تحقق العصمة في حقهم **اما**
قصة اذن المنافقين في القعود عن الخروج معه الى غزوة تبوك قال
الله تعالى عفى الله عنك لم اذنت لهم **قلنا** شرح القصة ان
الاية نزلت بالقتال على ما قال تعالى انفروا خفافا وثقالا اي انهضوا
الى قتال عدوكم خفافا او ثقالا وهذا امر يحمله الناس وقد اختلفت الروايات
عن ابن عباس في تفسير الخفاف والثقال بعضهم قالوا شبانا وكهولا وفي
رواية اخرى نشاطا وشيوخا وفي رواية اخرى اغنيا وفقرا وفي رواية
ركبانا ورجالا وفي رواية اخرى نشاطا وغير نشاط قال ابن عباس

في رواية ضحاك نزلت الاية في المنافقين الذين تخلفوا عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم في غزوة تبوك فلما رجع رسول الله صلى الله عليه وسلم
نزلت فيمن يحلف بغير عذر لو كان عرضا قريبا وسفرا قاصدا لاتبعوك
ولكن بعدت عليهم الشقة وسيحلفون بالله لو استطعنا لخرجنا معكم
يهلكون انفسهم والله يعلم انهم لكاذبون عفى الله عنك لم اذنت لهم
حتى يتبين لك الذين صدقوا وتعلم الكاذبين قال المفسر وان اذن رسول الله صلى الله
عليه وسلم لطايفة في التخلف عنه من غزاة كان لهم عذر وكان عليه السلم
يومئذ لم يعرف المنافقين **قال** ابن عباس لم اذنت لهم في
التخلف عنك حتى يتبين لك الذين صدقوا في عذرهم وتعلم الكاذبين في عذرهم
قال قتاده وعمرو بن ميمون شيئان فعلهما رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولم يومر بهما احدهما اخذ الفدا من اسارى بدر والثاني
اذنه المنافقين **قال** شيخنا الامام رحمه الله حصمه الله
ارتكاب للنهي عنه او ترك المامور به ولا شك انه صلى الله عليه وسلم
لم يومر في هذين الشيئين بامر ولم ينه عنه وكان الاولى به التوقف في ذلك
الى نزول الوحي ولحسن ظنه بالمسلمين قبل عذرهم وكان المعنى ان معفوا
عنك عفونا عما وقع منك من ترك ما هو الافضل اذا كان ذلك من طريق الاجتهاد
ولكن العتاب لا يسقط عنك لانك تركت الافضل فقال بعضهم ان الله
تعالى وقر نبيه صلى الله عليه وسلم ورفع شانه بافتتاح الكلام
بالدعا كما يقول القايل لصديقه عفى الله عنك ما صنعت في حاجتي
وهذا معنى قول ابن عباس في رواية الضحاك قال هذا توقير من ربكم
لنبيه صلى الله عليه وسلم يعني عفا الله لك توقيرا له وبيه الجان

والمعنى لم اذنت لهم وهلا توقفت حتى يبين لك امرهم اي فلا تعد بعد هذا
الى الاذن لهم حتى يبين لك امرهم **اما قصة** فقرا الصحابه
قوله تعالى ولا تطرد الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون
وجهه ما عليك من حسابهم من شي وما من حسابك عليهم من شي فتطردهم
فتكون من الظالمين وكذلك فتنا بعضهم ببعض ليقولوا اهولا من الله
عليهم من بيننا اليس الله باعلم بالشاكرين وقوله ولا تطرد اي لا تباعد
هولا الداعين ربهم بالغداة والعشي قال ابن عباس يعبدون ربهم
بالغداه والعشي بالصلوات الخمس يبتغون ما عند الله من الرضوان اعلم
انه كان من عادة رسول الله صلى الله عليه وسلم انه يجلس في المسجد مسندا الى
المحراب وقد احاط به احاطة الزهر احاطة الهالة بالقمر والاكمام بالثمر وهو
صلوات الله عليه يطبع الطباع بجواهر لفظه ويفرح الاسماع بزواجر
وعظه مذكرا للنسا ومنبها للمعنى اللاهي فروى ابن مسعود انه مر قوم
من الانام كذلك فمر ملا من قريش بالنبي صلى الله عليه وسلم وعنده صهيب
وعمار وبلال وخباب ونحوهم من ضعفا المسلمين فقالوا يا محمد رضيت
بهولا من قومك هولا الذين من الله عليهم من بيننا انحن نكون تبعا لهولا
اطردهم عنك فلعلك ان طردتهم اتبعناك فنزلت هذه الايه وقال
خباب وسلمان فينا نزلت الايه وذلك لان الاقرع بن حابس التميمي وعيينه
بن حصن الفزاري جا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو عنده ومعا
عمار وصهيب فقالا له انه لا يحسن بنا الجلوس مع هولا العبيد والفقرا
فاقمهم عنك حتى نخلوا بك فان وفود العرب تاتيك ونستحي ان يرونا معهم
ثم اذا انصرفنا فان شئت فاعدهم الى مجلسك فاجابهم رسول الله صلى الله عليه
وسلم الى ذلك

قال النبي فقالا له اكتب لنا بهذا على نفسك كتابا ودعا
بصحيفة ودعا عليا رضي الله عنه ليكتب فانزل الله تعالى الاية وهذا
قول عامة المفسرين وقيل القى رسول الله صلى الله عليه الصحيفة من يده
ثم دعانا فاتيناه وهو يقول سلام عليكم كتب ربكم على نفسه الرحمة وكنا
نقعد معه فاذا اراد ان يقوم قام وتركنا فانزل الله تعالى واصبر نفسك
مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي قال وكان رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقعد معنا بعد ويدنوا منه حتى كادت ركبتنا تمس ركبته فاذا بلغ الساعة
التي يقوم فيها قمناه وتركناه حتى يقوم وقال لنا الحمد لله الذي لم يمتني حتى
امرني ان اصبر نفسي مع قوم من امتي معكم المحيا ومعكم الممات عن ابي سعيد
الخدري رضي الله عنه قال جلست في عصابة من ضعفاء المهاجرين ان بعضهم
ليستتر ببعض من العري وقارئ يقرأ علينا اذ جاء رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقام علينا فلما قام رسول الله سكت القارئ فسلم فقال ما كنتم تصنعون
قلنا نستمع الى كتاب الله تعالى فقال الحمد لله الذي جعل من امتي من امرت
ان اصبر نفسي معهم قال فجلس وسطنا ليعدل بنفسه فينا ثم قال بيده هكذا
فتحلقوا وبرزت وجوههم فقال ابشروا يا معشر صعاليك المهاجرين بالنور
التام يوم القيامة تدخلون الجنة قبل اغنياء الناس بنصف يوم وذلك خمس مائة سنة
وفي حديث سلمان كان على هؤلاء الضعفاء جباب صوف لم يكن عليهم غيرها قال
سلمان فدعا عليا ليكتب الكتاب ونحن قعود في ناحية البيت اذ نزل جبريل عليه
السلام بهذه الاية وفي رواية ابي صالح عن ابن عباس نزلت في هؤلاء وفي عامر
بن فهيرة وسالم وغيرهم من الموالي وفي قول الكلبي دخل عيينة وجماعة
معه ذات يوم فرآهم عنده فقال يا محمد لو طردت هؤلاء عنك اتا ك

اشراف قومك فسمعوا مقالتك وصدقوا قولك وقالوا ان ذلك لعمر بن الخطاب
رضي الله عنه فانزل الله تعالى وانذر به الذين يخافون ان يحشروا الى ربهم
ليس لهم من دونه ولي ولا شفيع لعلهم يتقون يعني سلمان واصحابه وروي
ان ابا جهل واصحابه قالوا انظروا الى هولا الذين اتبعوا محمدا من موالينا هم
رذالة كل حي وسفلتهم وذكروا لابي طالب فقال ابو طالب لو طردت هولا عنك
لعل سراة قومك يتبعونك فنزلت الاية وفي رواية اخرى جا عتبة وشيبة و
مطعم بن عدي والحارث بن نوفل واشراف بني عبد مناف من اهل الكفر
الى ابي طالب وقالوا لو ان ابن اخيك تطرد عنه موالينا فانما هم عبيدنا وعسفا وما
كان اعظم في صدورنا فذكر ابو طالب ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم
وقال عمر لو فعلت يا رسول الله حتى ننظر الى الذي يصيرون من قولهم فنزل وانذر
به الذين يخافون فلما نزلت الاية جا عمر رضي الله عنه واعتذر عن مقالته
واذا عرفت هذا فلم يصدر من رسول الله صلى الله عليه معصية لانه لم يوجد
فيه امر ولا نهي بل انما فعل ذلك باجتهاد نفسه لانه كان حريصا على ايمان رؤسا
قريش وكان يدعوهم ويتلطف بهم حثا لهم على الايمان لانه كان
صلوات الله مامورا بدعا الخلق باجمعهم الى الايمان الا انه ترك الاولى والافضل
كما قلنا قبل هذا **اما قصة** ابن مكتوم قال الله
تعالى عبس وتولى ان جاءه الاعمى يعني ابن ام مكتوم واسمه عبد الله بن شريح
بن مالك بن ربيعة الفهري وذلك انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم
يوما وهو يناجي عتبة بن ربيعة وابا جهل بن هشام والعباس بن عبد المطلب
وابيا وامية ابنا خلف ويدعوهم الى الاسلام فقال يا رسول الله اقرئني
وعلمني مما علمك الله فجعل يناديه ويكرر النداء ولا يدري انه مشتغل مقبل

على غيره حتى ظهرت الكراهة في وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم
لقطعه كلامه وكان في نفسه تقول هؤلاء الصناديد إنما أتباعه العميان
والسفلة والعبيد فعبس وجهه وأعرض عنه وأقبل على القوم الذين يكلمهم
فأنزل الله تعالى هذه الآية وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكرمه بعد ذلك وإذا رآه قال مرحبا بمن عاتبني فيه ربي ويقول له هل لك من
حاجة واستخلفه على المدينة في غزوتين غزاهما قال ابن زيد كان يقال
لو كتم رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا من الوحي لكتم هذا وإذا كان
كذلك وكان ابن أم مكتوم يشوش كلامه صلوات الله عليه لأنه
لم يشاهد ما كان فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فلهذا عبس وجهه
وليس في هذا ما يدل على أن الرسول صلى الله عليه وسلم باشر خلاف الشرع

أما قصة قريش قال الله تعالى وإن كادوا ليفتنونك
عن الذي أوحينا إليك لتفتري علينا غيره وإذا لاتخذوك خليلا ولولا أن
ثبتناك لقد كدت تركن إليهم شيئا قليلا إذا لأذقناك ضعف الحياة
وضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيرا واختلفت الروايات في سبب نزولها
فقال سعيد بن جبير كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يستلم الحجر الأسود
فمنعه قريش وقالوا لا ندعك حتى تلم بآلهتنا أي يزورها فحدثت نفسه
وقال ما علي أن ألم بها والله يعلم أني لها كاره بعد أن يدعوني أن أستلم
الحجر فأنزل الله تعالى هذه الآية وقال قتادة ذكر لنا أن قريشا خلوا
برسول الله صلى الله عليه وسلم ذات ليلة يكلمونه إلى الصبح ويفخمونه ويسودونه
وكان في كلامهم أن قالوا إنك تأتي بشيء لا يأتي به أحد من الناس وأنت سيدنا وابن سيدنا
فما زالوا يكلمونه حتى كاد يقاربهم في بعض ما يريدون ثم عصمه الله تعالى من ذلك

اللمن

وانزل هذه الايه وقال ابن عباس قدم وفد ثقيف على النبي صلى الله عليه
وسلم وقالوا انا نبايعك على ان تعطينا ثلث خصال قال وما هن قالوا الا نجبي
اى لا ننحني يريدون في الصلوة ولا نكسر اصنامنا بايدينا وتمتعنا باللات سنه
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا خير في دين لا ركوع فيه ولا سجود
اما ان لا تكسروا اصنامكم بايديكم فذلك لكم واما الطاغية يعني اللات
فاني غير ممتعكم بها قالوا انا نحب ان تسمع العرب انك اعطيتنا ما لم تعط غيرنا
فان كرهت ذلك وخشيت ان تقول العرب اعطيتهم ما لم تعطنا فقل الله
امرني بذلك فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ودعا بوضوء فعرف عمر
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كاره لما سالوه فقال
ما لكم احرقتم رسول الله صلى الله عليه وسلم احرق الله اكبادكم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يدع الاصنام في ارض العرب اما ان تسلموا واما ان ترجعوا
فلا حاجة لنا فيكم فانزل الله تعالى هذه الايه وقد هم رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان يعطيهم ذلك عنه قال وفد ثقيف للنبي صلى الله عليه وسلم اجل
لنا سنة حتى نهدي لالهتنا فاذا قبضنا الذي يهدى لالهتنا اسلمنا وكسرناها فهم
رسول الله ان يوجلهم فانزل الله تعالى هذه الايه وان كادوا ليفتنونك
ليسترلونك ويصرفونك عن الذي اوحينا اليك لتفترى علينا غيره فاذا فعلت
ما دعوك لاتخذوك خليلا ولولا ان ثبتناك على الحق وعصمناك لقد كدت تركن اليهم
شيا قليلا اذا لاذقناك ضعف الحيوة وضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيرا
ولما نزلت هذه الايه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكلني الى نفسي
طرفة عين وليس فيما ذكرناه صدور معصيه منه صلوات الله عليه
بل كاد ان يصدر منه المعصيه لولا عصمة الله تعالى ونحن نقول انه معصوم

بعصمة الله تعالى **اما قصة زينب** رضي الله عنها

اعلم ان زينب رضي الله عنها كانت بنت جحش وهي عمة رسول الله صلى الله عليه
وسلم فخطبها رسول الله صلوات الله عليه وسلم على مولاه زيد بن حارثه
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترى زيدا من عكاظ واعتقه
وتبناه فلما خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم زينب ظنت وحسبت
انه خطبها على نفسه فلما علمت انه خطبها على زيد ابت وابى اخوها
فانزل الله تعالى وما كان لمومن ولا مومنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون
لهم الخيرة من امرهم ومن يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا
واذ تقول للذى انعم الله عليه وانعمت عليه امسك عليك زوجك واتق الله
وتخفى في نفسك ما الله مبديه وتخشى الناس والله احق ان تخشاه فلما قضى
زيد منها وطرا زوجناكها لكي لا يكون على المومنين حرج في ازواج ادعيائهم
اذا قضوا منهن وطرا وكان امر الله مفعولا فلما سمعت زينب قوله تعالى وما كان
لمومن ولا مومنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيرة قالت
زينب قد رضيت يا رسول الله وجعل امرها بيد رسول الله صلى الله عليه
وسلم وكذلك اخوها فانكحها رسول الله صلى الله عليه وسلم زيدا فدخل بها
ومكثت زينب عند زيد حينا ثم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى زيدا ذات يوم
لحاجة فابصرها قائمة في درع وخمار وكانت قبل نزول اية الحجاب فاعجبته
فقال سبحان مقلب القلوب وانصرف وظنت زينب انه قد مال اليها فتشرفت
في زوجها طمعا ان يتزوجها رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما تشرفت في زوجها
زيد جاء زيد الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني اريد ان افارق صاحبتي
فقال ما لك ارابك فيها شيء قال لا والله يا رسول الله ما رايت منها الا خيرا

[illegible] على الله [illegible]

وكان [illegible] زوجها

ولكنها تعظم علي تسيئني فيها وتؤذيني بلسانها فقال صلى الله عليه وسلم امسك
عليك زوجك واتق الله ثم ان زيد طلقها بعد ذلك وانقضت عدتها قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لزيد ايت زينب فاخطبها علي قال فانطلقت فاذا هي
تخمر عجينها فلما رايتها عظمت في صدري حتى ما استطيع ان انظر اليها حين علمت
ان رسول الله صلى الله عليه ذكرها فوليتها ظهري وقلت يا زينب ابشري
ان رسول الله صلى الله عليه خطبك ففرحت بذلك ونزل القرآن زوجناكها
فزوجها رسول الله صلى الله عليه وسلم ودخل بها وما اولم على امراة من نسائه
ما اولم عليها ذبح شاة واطعم الناس الخبز واللحم اما قوله تعالى امسك عليك زوجك
يعني زينب بنت جحش واتق الله فيها وتخفي في نفسك ما الله مبديه ان لو فارقها
تزوجتها وتخشى الناس قال ابن عباس والحسن تستحييهم وقيل تخاف لائمة الناس
ان يقولوا امر رجلا بطلاق امراته ثم نكحها او يقولوا مال الى امراة مولاه ومتبناه
والله احق ان تخشاه قال عمر وابن مسعود وعائشة رضي الله عنهم ما نزلت
على رسول الله صلى الله عليه وسلم اية اشد عليه من هذه الاية قال
الحسن في قوله عز وجل وتخفي في نفسك ما الله مبديه وتخشى الناس والله احق
ان تخشاه لما جاء زيد الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله اني اريد ان اطلق
زينب فاعجبه ذلك ولكنه قال امسك عليك زوجك واتق الله قال علي بن الحسين
ليس كذلك بل كان الله عز وجل قد اعلمه انها تكون من ازواجه وان زيدا
سيطلقها فلما قال زيد اني اريد ان اطلق زينب فقال امسك عليك زوجك واتق الله
فقال الله تعالى لم قلت امسك عليك زوجك واتق الله وقد اعلمتك انها
ستكون من ازواجك وهذا التاويل مطابق للاية وذلك ان الله تعالى
حكم بذلك واعلمه وكان الله تعالى قال لم تخفي في نفسك والله مبديه وهو لا يخلف
الميعاد

و قد اظهر الله تعالى من شانه صلوات الله عليه ان الذي عصمه في نفسه
التزوج لا محبتها لان الذي اداه الله تعالى التزوج لا محبتها على ما قال زوجناكها
فثبت ان الذي اضمره الرسول صلوات الله عليه التزوج لا محبتها ولرادة
طلاقها وهذا القول حسن مرضي وان كان القول الاخر لا يقدح في حال النبي
صلى الله عليه وسلم لان العبد غير ملوم على ما يقع في قلبه من امثال هذه الاشيا
ما لم يقصد فيه الماثم وقوله تعالى لكيلا يكون على المومنين حرج في ازواج ادعيائهم
اذا قضوا منهن وطرا يعني اذا تبناه كانت العرب تظن ان حرمة المتبنى مشتبهة
كاشتباك الرحم بين الله تعالى حكمهما وبين ان حلائل الادعيا غير محرمة كحلائل
الابناء وعلى انه يمكن ان يقال ان قوله وتخشى الناس يعني كان يخشى شناعة ان العرب
تعيرونه لم وجه بمطلقة مولاه اما قوله تعالى لقد تاب الله على النبي
فقد احسنا عنه في كتاب التوبة اما قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم
من ذنبك وما تاخر روى قتادة عن انس ان هذه الاية نزلت في فتح مكة وقال
مجاهد في يوم الحديبية وقال سفيان الثوري ما تقدم من ذنبك ما عملت قبل الرسالة
وما تاخر كل شيء لم تعمله وقال عطا الخراساني ما تقدم من ذنبك يعني
ذنب ابويك ادم وحوا ببركتك وما تاخر ذنوب امتك بدعوتك وقال
السمرقندي يقول سمعت ابا علي الروذباري يقول في قوله تعالى ليغفر لك الله
ما تقدم من ذنبك وما تاخر قال لو كان له ذنب فلم اوجب غفرانه
قلت وهذا احسن والذي يدل عليه انه قال وما تاخر وما لا يوجد فكلا
يغفر وانما يكون بعد الوجود واذا كان ما تاخر مغفورا بعد الوجود
ما تقدم مغفور بعد الوجود ثم قلت وفحوى هذه
دليل على عصمته صلوات الله عليه لان الامة ودت تعظيما وبرا له

٣٣٥

ولاشك ان التشريف والتعظيم في مغفرة ما قدر وجوده اكثر منه في مغفرة
ما تحقق وجوده لانه اذا لم يتحقق يكون ذلك رضا الله واذا وقع وعفر كان ذلك
عفو الله قال الشافعي رحمه الله حين سمع قوله صلى الله عليه وسلم اول
الوقت رضوان الله واخره عفو الله رضوان الله احب الي من عفو الله وبني
على هذا قوله ان اداء الصلوة في اول الوقت اولى واذا ثبت ان هذه الايه وردت
تشريفا له صلوات الله عليه كان فحوى الايه من هذا الوجه دليل على عصمته فالعجب
للتشريف الذي وردت الايه له ولكن لا نقول ذلك وقد قال تعالى ولولا فضل الله عليك
ورحمته لهمت طائفه ان يضلوك قال ابن عباس في رواية عطا يريد العصمه
والنبوه وقال ابن عباس في رواية الكلبي لما نزل قوله تعالى من يعمل سوا يجز به
شق على المسلمين وقالوا انا لم نعمل سوا غيرك وهذا اجماع على عصمته صلوات الله عليه
اما قوله تعالى ووضعنا عنك وزرك قال قتادة والحسن والضحاك
ما سلف منك قبل النبوه وقال الحسين بن الفضل يعني الخطا والسهو وذنوب
امتك فاضيفها اليه لاشتغال قلبه بها واهتمامه وقال عبد العزيز
بن يحيى وابو عبيد يعني خففنا عليك اعبا النبوة والقيام بامرها وقيل عصمناك
من احتمال الوزر **قلت** وهذا احسن والدليل عليه
الحديث الذي اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم اتاه جبريل وهو يلعب مع الغلمان فاخذه فصرعه فشق عن
قلبه فاستخرج منه علقه فقال هذا حظ الشيطان منك ثم غسله في طست
من ذهب بماء زمزم ثم لامه واعاده في مكانه وجا الغلمان يسعون الى امه يعني
ظئره فقالوا ان محمدا قد قتل فاستقبلوه وهو منتقع اللون قال انس قد كنت
ارى اثر المخيط في صدره يقال امتقع لونه وانتقع لونه بالميم والنون تغير وجهه

فقوله ووضعنا عنك وزرك يعني العلقة التي استخرج منها الذي هو حظ
الشيطان منه **فان قيل** قد صح بروايات الثقات ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم زوج ابنته ام كلثوم رضي الله عنها من عتيبة بن ابي لهب
قبل النبوة وهو مشرك ثم طلقها بعد النبوة فلما انقضت عدتها زوجها
من عثمان وكذلك زوج ابنته زينب من ابي العاص وكان ابو العاص مشركا وقد
روت عائشة رضي الله عنها وقالت لما بعث اهل مكة في فداء اسرائهم بعثت
زينب في فداء ابي العاص بمال وبعثت بقلادة كانت عند خديجة ادخلتها بها على
ابي العاص فلما راها رسول الله صلى الله عليه وسلم رق لها رقة شديدة
فقال ان رايتم ان تطلقوا لها اسيرها وتردوا عليها الذي لها فعلوا وكان
النبي صلى الله عليه وسلم اخذ عليه ان يخلي سبيل زينب اليه وبعث رسول الله
صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة ورجلا من الانصار فقال كونا ببطن
ياجج حتى تمر بكما زينب فتصحباها حتى تاتيانها فاتوا او كما قال كذلك فهل يحتمل
ان ذنبه كان يزوج ابنته من مشرك **قلنا** هذا محتمل ولكن
كان ذلك قبل النبوة وقبل النبوة لا امر ولا نهي فكيف يكون ذنبا الا انه
كان تركا لما هو الاولى والله الموفق والمعين

اما المسائل

مسألة نبينا صلوات الله عليه هل كان قبل بعثه متعبدا
بشريعة احد من الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين ام لا اختلف الناس فيه
صار صائرون الى انه لم يكن متعبدا ومنهم من قال كان متعبدا ثم اختلفوا
صار صائرون الى انه كان على شريعة نوح عليه السلم وتمسك في ذلك بقوله
تعالى شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا وبعضهم قالوا كان على شريعة ابرهيم

٣٣٦

وتمسك في ذلك بقوله تعالى واتبع ملة ابرهيم حنيفا ومنهم من نسبه الى
موسى ومنهم من نسبه الى عيسى **وقالت** المعتزلة كان على شريعة
العقل والمختار ان جميع هذه المذاهب جائز عقلا ولكن الواقع غير معلوم
بطريق قاطع ورجم الظن فيما لا يتعلق به حكم شرعي لا معنى له **فان
قيل** الدليل على انه لم يكن على ملة احد من الانبيا انه لو كان على ملة
احد لافتخر به اولئك القوم ولنسبوه الى انفسهم واشتهر ذلك **قلنا**
نعارضه انه لو كان متعبدا بجميع الشرائع لظهر مخالفته اصناف الخلق واشتهر
ذلك فتوفر الدواعي على نقلها وعلى انه يحتمل ان يقال انه كان متعبدا بشريعة
الا انه ما اتفق ذكرها او لم يسئله احد او ذكره ولكن ما اشتهر اذ لا يتعلق
به حكم مقصود فاندرس وانمحى **فان قيل** الدليل على انه كان على شريعة
موسى او عيسى صلوات الله عليهما انهما دعوا الى دينهما كافة المكلفين فشملته
دعوتهما ولهذا كان صلوات الله عليه يحج ويصلي ويذبح الحيوان ويتصدق
قلنا اما نسبته صلوات الله عليه اليهما جميعا مع اختلاف شريعتهما
غير معقول وان نسبوه الى واحد منهما تعارضه نسبته الى الاخرى اذ تخصيصه
باحدهما دون الثاني تحكم بحت **نقول** ما ذكرتموه من الدعوة عموما
فلا وجه له فان البعثة على العموم كان ~~من خصائص نبينا صلى الله عليه~~ كان
من خصائص نبينا صلى الله عليه وسلم على ما رويناه من قبل وقولكم انه صلوات الله
عليه كان يتعبد ويحج **قلنا** سبق من ذلك لم ينقل ثبوته وان ثبت فانه
صلوات الله عليه انما كان يفعله بناء على انه لا حكم الا بالشرع ولم يوجد
في حقه شرع فيفعل ذلك اقتدا بسلفه وتبركا بهم وبالانبيا الماضين احيانا كان
صلوات الله عليه يترك اكل الميتة ويحتمل انه كان ذلك لعافة النفس

كما امر عن اكل الضب لعيافة النفس على ما اخرج في الصحيح
برواية ابن عباس رضي الله عنه ان خالد بن الوليد اخبره انه دخل مع
رسول الله صلى الله عليه وسلم على سوده وهي خالته وخالة ابن عباس
فوجد عندها ضبا محنوذا فقدمت الضب لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده عن ذلك فقال خالد
احرام الضب يا رسول الله قال لا ولكن لم يكن بارض قومي فاجدني اعافه
قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه ينظر الي
ويحتمل انه وفق لما هو شرعه من بعد وما ذكروه من الايات سنبحث عنها
في المسألة التي بعد هذا ان شاء الله والله اعلم والموفق

مسألة نبينا صلوات الله عليه هل كان بعد بعثه متعبدا
بشرع من قبلنا ام لا اختلف الناس فيه والمختار ان الجواز العقلي
ثابت اذ لله تعالى ان يتعبد عبده بما شاء **وزعمت**
القدرية انه لا يجوز بعثه نبي الا بشرع مستانف مستجد اذ لو لم يكن كذلك
لم يكن في ارساله فائده وما ذكروه عندهم مناقض لان عندهم الحسن حسن
لعينه والقبيح قبيح لعينه وما ورد به النبي من المامور والمنهي اذا كان
حسنا وقبيحا لعينه فينبغي ان لا تختلف به الشرائع واذا لم تكن الشرائع
مختلفه فلم يكن في ارسال الرسول فائده فقد ناقض كلامهم من هذا
الوجه **ثم نقول** وقد ذكرنا فيما اسلفنا ان طلب الفوائد
في افعال الله تعالى تحكم ولا معنى له على ما ذكرناه من قبل وعلى انا نبين
فيه فائده وهو الامتياز لكل رسول وهي الشرع الاول ونسخه
ثم **العجب** انه جاز بعثه الرسولين والرسل كما قال

٣٣٧

تعالى وارسلنا اليهم اثنين فكذبوهما فعززنا بثالث وقد ارسل موسى
وهرون صلوات الله عليهما فاذا جاز وجود رسولين معا وشريعتهما واحده
فلم لا يجوز تعاقب شريعتهما **اما الوقوع** فنقول لا شك ان شريعتنا
لم تكن ناسخه لشريعتهم قبلنا بالكليه فانه غير ناسخ لتحريم القتل والزنا
والسرقه الا انا نقول **ــــــ** حرمه هذه المحظورات كان الخطاب
مستجد مستفتح لا بذلك الخطاب الذي كان قبله **والدليل**
على ان شرع من قبلنا لا يلزمه انه صلوات الله عليه لما بعث معاذا الى
اليمن قال له بم تحكم فقال بكتاب الله قال فان لم تجد قال فبسنه رسوله
صلى الله عليه وسلم قال فان لم تجد قال اجتهد راي فقال صلى الله عليه وسلم
الحمد لله الذي وفق رسول رسوله فلم يذكر معاذ شرع من قبلنا ولو كان
يلزمنا لذكره رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لم يذكر معاذ
فان قيل ذكر الكتاب ذكر التوريه والانجيل
قلنا كيف يسوغ المصير اليه ولم نفهمه وقد نقل انه صلوات الله عليه
لما راى سفرا من التوريه في يد عمر رضي الله عنه احمرت وجنتاه وقال
عليه السلم لو كان موسى حيا لما وسعه الا اتباعي وعن جابر رضي الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم حين اتاه عمر وقال انا نسمع احاديث من يهود
تعجبنا افترى ان نكتب بعضها فقال صلى الله عليه وسلم امتهوكون انتم
كما تهوكت اليهود والنصارى لقد جئتكم بها بيضا نقيه ولو كان موسى حيا
لما وسعه الا اتباعي **وعلى انا نقول ــــــ** لما ذكر الكتاب
فيه دليل على ان شرع من قبلنا لا يلزمنا لان الله تعالى يقول لكل جعلنا
منكم شرعة ومنهاجا وكيف لا نقول ذلك ولم ينقل قط ان رسول الله صلى الله

الله ما ارضاه رسول الله

عليه وسلم

التهوك التحير والاستواء والتلون

راجع شرع من قبلنا في حادثة من الحوادث وفي حكم من الاحكام تحققه
وهو ان رسولنا صلوات الله عليه كان شارعا ولو كان شرع من قبلنا
ملتزمه لما كان شارعا بل كان مخبرا وذلك خلاف الاجماع قال
شيخنا الامام ابو القسم الانصاري رحمه الله في تفسيره المترجم بالكرة
في قوله سبحانه وتعالى واذ اخذ الله ميثاق النبيين لما اتيتكم من كتاب
وحكمة الاية اختلف المفسرون في معناها فقال قايلون انما اخذ الله
الميثاق على الانبيا ان يصدق بعضهم بعضا ويامر بعضهم بالايمان بالبعض وهذا
قول علي بن ابي طالب وابن عباس رضي الله عنهما في رواية سعيد بن جبير
وقول قتاده والحسن والسدي وطاوس فقال علي لم يبعث الله
نبيا آدم ومن بعده الا اخذ عليه العهد في محمد صلى الله عليه وسلم وامره
اخذ العهد على قومه ليومنن به ولين بعث وهم احيا لينصرنه وقال
قتاده هذا ميثاق اخذه الله على النبيين ان يصدق بعضهم بعضا وان يبلغوا
كتاب الله ورسالاته الى قومهم فبلغت الانبيا كتاب الله ورسالاته
الى قومهم واخذوا عليهم ان يومنوا بمحمد عليه السلم ويصدقوه
وينصروه وقال الحسن اخذ الله ميثاق النبيين ليبلغن اولكم واخركم
ولا تختلفوا وقول السدي نحو قول علي رضي الله عنه وقال
الزجاج اعلم الله انه قد عهد الى كل رسول ان يومن بمن بعده من الرسل فصار
العهد مشتملا على الجماعة ان يومن بعضهم ببعض وينصر بعضهم بعضا
فان قال قايل كيف يوخذ على من تقدم محمدا صلى الله
عليه وسلم الميثاق بالايمان به لو جاه ومعلوم انه لا يجيه قيل
المراد من هذا تاكيد الامر عليهم في الايمان به على معنى انه لو كان ممكنهم

لا منوا به وانقادوا له وفي جملة هذا ان ما احد على الانبيا فهولا نم
لاممهم والانبيا بينهم بعضهم لبعض اشد لفقه عند اممهم وامرهم لهم بذلك
اما شبهتهم تمسكوا بايات واحاديث اما الايه قوله تعالى
اوليك الذين هداهم الله فبهداهم اقتده **قلنا** الهدى
اصل الدين والتوحيد وما نعلمها بالدلايل العقلية والدليل عليه انه قال
فبهديهم اقتده ولم يقل بهم اقتده ولهذا يجمعهم عقد واحدة
وذلك فيما يتعلق باصول الدين وامكن موافقة الكل في جميع ذلك اما
فيما يتعلق باحكام الشريعة فكيف يمكن موافقة الجميع مع اختلاف شرايعهم
وبعضهم تمسكوا بقوله تعالى ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة
ابرهيم حنيفا قال ابن عباس الملة الدين ومن دينه الصلوة الى القبلة
والطواف والسعي وساير المناسك **قلنا** هذه الايه معارضة
للايه السابقة ثم لا حجة لكم فيها لان الله تعالى قال اوحينا اليك وانما وجب
عليه لما اوحى اليه لا لما اوحى الى غيره وقوله ان اتبع بمعنى افعل مثل فعله
وليس معناه كن تبعا له وعلى ان المراد به اصل الدين والتوحيد الذي يتفق
فيه الشرايع لا ما اختلف ولذلك قال ومن يرغب عن ملة ابرهيم الا من سفه
نفسه ولا يجب تسفيه الانبيا المخالفين له ولهذا المعنى رسولنا صلوات الله
عليه لم يبحث عن شريعة ابرهيم صلوات الله عليه في الحوادث التي سنحت له
وبعضهم تمسكوا بقوله تعالى شرع لكم من الدين ما وصى
به نوحا **قلنا** هذه تعارضه الايات السابقة وكيف يقال
ذلك ونوح صلوات الله عليه اقدم الانبيا وشريعته اشد اندراسا
ولانه تعالى قال شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا ولو كان كما ذكرتموه

لكان يقول شرع لنوح ما وصيناهم **تمسك بعضهم** بقوله تعالى
انا انزلنا التورية فيها هدى ونور يحكم بها النبيون ورسولنا صلى الله
عليه احد من الانبيا فلزمه ان يحكم به **قلنا** تعارضه الايات
السابقة ولانه يمكن ان يقال المراد به النبيون في زمان موسى صلوات الله
عليه وكان ذلك حين اعطيهم الامر اجمعا من الايات وعلى انه يمكن ان يكون ذلك
حكما بامر مستانف مستبدلا بالامر السابق واذا كان كذلك فيكون
شرعا لنا لا شرعا له الا انه وافقه في المشروعية **اما**
الاحاديث فمنها ما روي ان واحدا كسر سن انسان فجا
المجني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم طالبا للقصاص فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم كتاب الله يقضي القصاص وليس في القران
قصاص السن الا ما حكي عن التورية في قوله السن بالسن **قلنا**
لا نسلم ذلك بل اندرج قصاص السن تحت قوله تعالى فمن اعتدى عليكم فاعتدوا
عليه بمثل ما اعتدى عليكم وجزاء سيئة سيئة مثلها ولان القران
يشتمل على ذكر القصاص قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا كتب عليكم
القصاص في القتلى وهذا ايضا قصاص **وعلى انا نقول**
قوله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف
بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن هذا دليل على ان في التورية
كذلك وليس فيه دليل ان هذا حكم التورية دون سائر الكتب والشرائع
ومنها ما روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
من نام عن صلوة او نسيها فليصلها اذا ذكرها وقرا قوله تعالى اقم
الصلوة لذكري وهذا خطاب مع موسى صلوات الله عليه

قلنا الرسول صلى الله عليه لم يفعل ذلك تعليلا للوجوب
بل إنما يقول ذلك ليعلم أنهم أمة وأنه للخطاب مشافه كما أمر
موسى صلوات الله عليه **ومنها** مراجعته صلوات الله
عليه في رجم اليهود **قلنا** الرسول صلى الله عليه
إنما راجع اليهود ليكذبهم في إنكارهم الرجم في شريعتهم ليبين لهم أن شريعة
موسى توافق شريعته ونحن لا ننكر أن شريعتنا قد توافق شريعة غيره ولكن
ذلك شرعنا لا متابعة شرعهم والله الموفق والمعين ۞

مسألة اختلف العلماء في تعبد النبي صلى الله عليه
وسلم بالقياس والاجتهاد فيما لا نص فيه والنظر في ذلك يتعلق بطرفين
أحدهما الجواز العقلي والثاني الوقوع السمعي أما **الجواز**
العقلي لا يستحيل في العقل أن الله تعالى يأمر بالقياس **أما السمعي**
قال جمهور الأصحاب يجوز أن الرسل يجتهدون فيما يقع لهم
من الحوادث التي لا نص فيها **وقال** شرذمة منهم إنهم لا يجتهدون
ولا يجوز لهم الاجتهاد ولا الفتوى إلا بالنص وتوقف في ذلك **قوم**
ثم قال الأكثرون ممن جوز عليهم الاجتهاد إنهم
معصومون عن الخطأ لأنه بمثابة التبليغ عن الله تعالى **ومنهم**
من قال يجوز ذلك إلا أنهم لا يقرون على الخطأ ولا بد
من نزول الوحي بتغييره إما قبل إنفاذ الحكم به أو بعده **أما** فوقد
القائلون بوقوعه تمسكوا بقصة أسارى بدر وكان ذلك
عن اجتهاد كما ذكرناه وتمسكوا بالحديث الذي أخرج
في الصحيح أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يوم فتح مكة الا ان هذه ۞

البلد حرمه الله تعالى يوم خلق السموات والارض وهو حرام
بحرمة الله الى يوم القيمة وانه لن يحل القتال فيه لاحد قبلي ولم يحل لي
الا ساعة من نهار فهو حرام بحرمة الله تعالى الى يوم القيامة لا يعضد
شوكه ولا ينفر صيده ولا يلتقط لقطته الا من عرفها ولا يختلى خلاه
فقال العباس يا رسول الله الا الاذخر فانه لقينهم وبيوتهم فقال
الا الاذخر والاستثنا كان باجتهاده وكذلك الحديث الذي اخرج
في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال ان ابرهيم حرم مكة فجعلها حراما واني حرمت المدينة
حراما ما بين مازميها ان لا يهراق فيها دم ولا يحمل فيها سلاح لقتال
ولا يخبط فيها شجرة الا لعلف وهذا يصرح منه صلوات الله عليه
وسلم انه حرمها باجتهاد نفسه وكذلك ما روى ابن عباس رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها الناس ان الله
كتب عليكم الحج فقام الاقرع بن حابس فقال افي كل عام يا رسول الله
قال لو قلتها لوجبت ولو وجبت لم تعملوا بها ولم تستطيعوا
الحج مرة فمن زاد فتطوع وهذا يصرح باجتهاده **اما**
المنكرون فاحتجوا بامور الاول انه صلى الله عليه وسلم لو كان مامورا
به لا ستغنى بذلك عن الوحي وما كان ينتظره بل يجيب عن كل سوال
يسال الثاني وهو انه لو جاز منه الاجتهاد لاشتهر ذلك منه
قلنا من المحتمل انه كان مامورا بالاجتهاد عند عدم
الوحي وبعد انتظاره ويحتمل انه ينتظر الوحي اذا لم يقدح له اجتهاد
واما الاستفاضة فمن المحتمل ان يكون متعبدا به وان لم يطلع

و كذلك ما روى ان عمر بن الخطاب ساله عن قبله الصائم فقال ارايت لو تمضمضت و هذا قياس وروى

عليه الناس وان اطلع الناس وليس هذا مما تتوفر الدواعي على نقله وعلى انا قد ذكرنا النقل لهذا المعنى والله الموفق والمعين

مسئلة اختلف الناس في القضاة والولاة هل يجوز ان يكونوا متعبدين بالقياس في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فمنعه قوم وجوزه قوم وقال قوم يجوز في غيبته صلوات الله عليه ولا يجوز في حضرته ومن قال بجوازه فقد اختلفوا **بعضهم** قالوا انما يجوز باذنه **ومنهم** من قال بسكوته صلوات الله عليه كاف ثم المجوزون اختلفوا في وقوعه والمختار انه جائز عقلا في حضرته وغيبته اذ ليس في المعقول ما يحيله او يفضي الى المحال **اما الوقوع** فالظاهر انه تعبد في غيبته دون حضرته **فان قيل** التنبيه على الحكم صحيحا ممكن فكيف يرد الى حكم الظن **قلنا** ولم لا يجوز ذلك فان من اشتبه عليه مار وعنده مما طاهر سفين جاز له التحري فيهما والتحقيق فيه وهو انا اذا امرنا بالاجتهاد فما ادى اليه الاجتهاد كالنص لانه مامور باتباعه شرعا وقد ذكرنا حديث معاذ قوله اجتهد راي ورسول الله صلى الله عليه مدحه على ذلك والله اعلم

مسئلة مذهب اهل الحق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اسرى بجسده وبنفسه الى المسجد الاقصى ثم عرج به الى السما والى سدرة المنتهى وقاب قوسين او ادنى وكان ذلك في رجب قبل الهجرة بسنة وصار صائرون الى انكار ذلك وما راها الى هذا صار اكثر القدرية والرافضة وربما يقولون انه عرج بروحه دون جسده صلوات الله عليه وسلم والكلام فيه يتعلق بطرفين

احدهما الجواز العقلي والثاني الوقوع السمعي **اما الجواز**
فلا يمتنع ان الله تعالى يخلق فيه حركات متواليه بحيث لا يتخللها
سكنات ومن هذا الوجه نزول الملائكة ويحتمل ايضا ان الله تعالى
يقرب الرسول صلى الله عليه وسلم من السما بعض القرب بخلق حركات
فيه على وجه لا يتخللها سكنات ويقرب السما ايضا منه بعض القرب بخلق
حركات فيها لا يتخللها سكنات وهذا محتمل والله تعالى على جميع ذلك
قادر وليس في العقل ما يحيل ذلك فمن ادعى وجه احالة فيه فعليه بيانه
اما الوقوع السمعي فقد ورد في ذلك ايات واحاديث **اما**
الايـــه قوله تعالى وهو بالافق الاعلى ثم دنا فتدلى فكان قاب
قوسين او ادنى وكذلك قوله تعالى سبحان الذي اسرى بعبده ليلا
من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى **قال** المفسرون انما
اسرى به من بيت ام هاني بنت ابي طالب اخت علي رضي الله عنه قبل الهجره
بسنه وارادوا بالمسجد الحرام مكه ومثله والحرم كله مسجد وهذا
اختيار الفرا والزجاج وهو نظير قوله تعالى المسجد الحرام الذي جعلناه
للناس سوا العاكف فيه والباد وقوله تعالى الى المسجد الاقصى والمراد
به بيت المقدس **اما الاحاديث** فكثيره منها ما روى
الزهري عن عروه عن عايشه رضي الله عنها قالت لما اسرى برسول الله
صلى الله عليه وسلم الى المسجد الاقصى واخبر الناس بذلك فارتد ناس
وجا جماعه من المشركين الى ابي بكر فقالوا له هل لك الى صاحبك
يزعم انه اسرى به ليله الى بيت المقدس قال او قد قال ذلك قالوا
نعم قال ان كان قال ذلك فقد صدق قالوا اتصدقه في ذلك قال نعم

الهرمس

انى اصدقه فيما هو ابعد من ذلك واصدقه فى خبر السما وروى ان النبى
صلى الله عليه وسلم قال لام هانى بنت ابى طالب اخت على رضى الله عنه
وزوجها هبيرة بن ابى وهب المخزومى لقد رايت الليلة عجبا قالت
وماذاك بابى انت وامى قال لقد صليت فى مصلاتى هذه صلوة العشا
وصلوة الفجر وصليت فيما بينهما فى بيت المقدس قالت فكيف قال اتانى
جبريل وقد اخذت مضجعى من فراشى قبل ان انام واخذ بيدى واخرجنى
من الباب وميكاييل بالباب ومعه دابة فوق الحمار دون البغل وجهها
كوجه الانسان وخدها كخد الفرس وعرفها كعرف الفرس بلقا شهلا مقطوعه
اكلوها حاجز ودنبها كذنب البقر وحافرها كاظلاف البقر خطوها
عند منتهى بصرها كان سليمن بن داود عليهما السلم يغدوا عليها مسيرة
شهر ويروح عليها مسيرة شهر فحملانى عليها ثم اخذ بركابى حتى اتيت بيت
المقدس ومثّل لى النبيون فصليت بهم ورايت فلما اراد النبى
صلى الله عليه وسلم ان يقوم فيخرج اخذت ام هانى بحقوه فقالت
انى اذهب فقال اخرج الى قريش فاخبرهم بما رايت فقالت لا تفعل فو الله
ليجترئن عليه الكذب وليمترين فيك المصدق قال وان كذبونى لاخرجن
ثم انتزع ثوبه من يدها فخرج الى المسجد واذا فيه شيوخ قريش جلوس
فى الحجر فقام عليهم فقال الا احدثكم بالعجب قالوا بلى اخبرنا فان امرك
كله عجب قال لقد صليت فى هذه الليلة صلوة العشا وصلوة الفجر
وصليت فيما بينهما ببيت المقدس ومثّل لى النبيون فصليت بهم وكلمت
بعضهم فصدقه المومنون وكذبه المشركون وقال المطعم بن عدى
بن نوفل بن عبد مناف لا نصدقك ابدا انك صليت فى بيت المقدس ورجعت

من ليلتك ونحن لا نبلغه الا في اربعين ليلة بعد شق الانفس اشهد انك كاذب
وساحر فبينما هو كذلك اذ جا ابو بكر فقالت قريش الا تسمع ما يقوله صاحبك
يزعم انه صلى العشا الاخره والفجر بمكه وصلى فيما بينهما بيت المقدس
قال ابو بكر ان كان قال ذلك فقد صدق فقال ابو بكر للنبي صلى الله عليه
وسلم بايات واي حصى عن باب بيت المقدس وعن البيت وعن سواريه وعن
الصخره وعن هذا كله فاخبره النبي صلى الله عليه وسلم فالتزمه ابو بكر
فقال اشهد انك صادق فسمي يوميذ الصديق واسمه عتيق بن عثمان بن عامر
بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مره فقال المسلمون كيف رايت الانبيا
قال رايت عيسى بن مريم رجلا ابيض فوق الربعه دون الطويل ظاهر الدم
عريض الصدر جعد الراس يعلوه صهوبة اشبه الناس بعروة بن مسعود
بن معتب الثقفي ورايت موسى رجلا طويلا ادم شديد الادمه ضرب اللحم
سبط الشعر كانه من رجال ازد شنوءه لو ليس قميصين لروي شعره منهما
ومعنى ضرب خفيف اللحم خفيف البدن ورايت ابرهيم اشبه الناس بي خلقا
وخلقا فداني بالسلم والمصافحه والترحيب ورايت الدجال رجلا جسيما لحيما
ادم جعد الراس كث اللحيه ممسوح العين اعلى الجبهه براق الثنايا مكتوب
بين عينيه كافر شبيه عبد العزى بن قطن ورايت عمرو بن ربيعه بن لحي
بن عمرو بن قمعه بن خندف الخزاعي والحرث بن كعب بن عمرو عليهما وفي نجران
قصبتهما في النار يعني امعاهما قبل النبي صلى الله عليه وسلم ولم قال
لانهما اول من سيبا السايبه والبحيره والوصيله والحام واول من سميا
اللات والعزى وامرا بعبادتهما وغيرا دين الحنيفيه مله ابرهيم ونصبا الاوثان
حول الكعبه فاما عمرو بن ربيعه فهو رجل قصير اشبه الناس به هذا يعني

اكثم بن الحرث الخزاعي فقال اكثم يا رسول الله ا ينفعني شبهه قال
لا انت مومن وهو كافر قال الرجل من كفار قريش كهيئة المستهزى يا محمد
سالك عن عيرنا هل رايتها في الطريق قال نعم قال فاين رايتها قال رايت
عير بني فلان بالروحاء وقد اضلت لهم ناقة فهم يطلبونها فمررت على رحالهم
ليس بها منهم احد فوجدت في اناء لهم ماء فشربت منه وتوضات منه فسلوهم
اذا اتوكم هل كان ذلك قالوا هذه اية ومررت على عير بني فلان بوادي
كذا وكذا في ساعة كذا وكذا من الليل ومعي جبريل وميكائيل فنفرت منا ابلهم
ووقعت ناقة حمرا فانكسرت فهم يجزرونها فسلوهم اذا اتوكم هل كان ذلك
قالوا نعم هذه اية قال رجل منهم فاين تركت عيرنا قال تركتهم بالتنعيم قيل
قال فان كنت صادقا فهي قادمة الان قال نعم قال فاخبرنا بعدتها واحمالها
وما فيها قال كنت عن ذلك مشغولا عن ان برنسا كان لهم على البعير الذي يقدم
الركاب فسقط البرنس فرجع حبشي من القوم فاصابه فوضعه على احد الركاب
فسلوهم اذا اتوكم هل كان ذلك فبينا هو كذلك اذ مثل الله له كل شي
حتى نظر الى عدتها واحمالها ومن فيها فقال النبي صلى الله عليه وسلم اين السائل
انفا عن الله قال عدتها واحمالها ومن فيها كذا وكذا ويقدمها جمل اورق
وهي قادمة فانطلقوا يسعون فاذا هي تنحدر من عقبة التنعيم واذا عدتها واحمالها
كما قال النبي صلى الله عليه وسلم فقال المشركون لقد صدق الوليد بن المغيرة
ان هذا لساحر مبين وما يدري محمد وهو من اظهرنا متى تقدم عيرنا وما
حالها واحمالها ومن فيها وكفوا عند بعض الاذى منه البرنس شبه قلنسوة
طويلة او كساء يلبس ثوبه والجمل الاورق ما كان لونه لون الرماد وقال
حمامة ورقا وقد اخرج في الصحيح برواية قتادة عن انس بن مالك

عن مالك بن صعصعة ان نبي الله صلى الله عليه وسلم حدثهم عن ليلة اسري
به بينما انا نائم في الحطيم وربما قال في الحجر مضطجعا اذ اتاني آت فشق ما بين هذه
الى هذه يعني من ثغرة نحره الى شعرته فاستخرج قلبي ثم اتيت بطست من ذهب
مملوا ايمانا فغسل قلبي ثم حشي ثم اعيد وفي رواية ثم غسل البطن بماء زمزم ثم ملا
ايمانا وحكمة ثم اتيت بدابة دون البغل وفوق الحمار ابيض يضع خطوه عند اقصى
طرفه فحملت عليه فانطلق بي جبريل حتى اتى السماء الدنيا فاستفتح قيل من هذا
قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به
فنعم المجي جاء فلما خلصت فاذا فيها ادم فقال هذا ابوك ادم فسلم عليه
فسلمت عليه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح ثم صعد حتى
اتى السماء الثانية فاستفتح قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد
قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجي جاء ففتح فلما خلصت اذا يحيى
وعيسى وهما ابنا خالة قال هذا يحيى وعيسى فسلم عليهما فسلمت فردا ثم قالا
مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد بي الى السماء الثالثة فاستفتح قيل
من قال قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا
به فنعم المجي جاء ففتح فلما خلصت اذا يوسف قال هذا يوسف فسلم عليه
فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعد حتى اتى السماء
الرابعة فاستفتح قيل من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد
ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجي جاء ففتح فلما خلصت فاذا ادريس قال
هذا ادريس فسلم عليه فسلمت عليه فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي
الصالح ثم صعد بي حتى اتى السماء الخامسة فاستفتح قيل من هذا قال جبريل قيل
ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجي جاء

فلما خلصت فاذا هرون قال هذا هرون فسلم عليه فسلمت عليه ورد ثم قال
مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح ثم صعدني حتى اتى السما السادسه فاستفتح قيل
من هذا قال جبريل قيل ومن معك قال محمد قيل وقد ارسل اليه قال نعم قيل
مرحبا به فنعم المجي جا فلما خلصت فاذا موسى قال هذا موسى فسلم عليه
فسلمت عليه ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبي الصالح فلما تجاوزت بكى قيل
له ما يبكيك قال ابكي لان غلاما بعث بعدي يدخل الجنه من امته اكثر من يدخلها
من امتي ثم صعدني الى السما السابعه فاستفتح جبريل قيل من هذا قال جبريل
قيل ومن معك قال محمد قيل وقد بعث اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجي جا
فلما خلصت فاذا ابرهيم قال هذا ابوك فسلم عليه فسلمت عليه ورد السلم
ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح ثم رفعت الى سدرة المنتهى واذا نبقها
مثل قلال هجر واذا ورقها مثل اذان الفيله قال هذه سدرة المنتهى واذا
اربعه انهار نهران باطنان ونهران ظاهران قلت ما هذان يا جبريل قال
اما الباطنان فنهران في الجنه واما الظاهران فالنيل والفرات ثم رفع الى
البيت المعمور ثم اتيت باناء من خمر واناء من لبن واناء من عسل فاخذت اللبن فقال
هي الفطره انت عليها وامتك ثم فرضت علي الصلوة خمسين صلوات كل يوم فرجعت
على موسى فقال بما امرت قال امرت بخمسين صلوة كل يوم قال ان امتك لا تستطيع
خمسين صلوة كل يوم واني والله قد جربت الناس قبلك وعالجت بني اسرايل
اشد المعالجة فارجع الى ربك فسله التخفيف لامتك فرجعت فوضع عني عشرا
فرجعت الى موسى فقال مثله فرجعت فوضع عني عشرا فرجعت الى موسى فقال
مثله فرجعت فوضع عني عشرا فرجعت الى موسى فقال مثله فرجعت فامرت
بعشر صلوات كل يوم فقال مثله فرجعت فامرت بخمس صلوات كل يوم

فرجعت الى موسى فقال بما امرت قلت امرت بخمس صلوات كل يوم قال
ان امتك لا تستطيع خمس صلوات كل يوم واني قد جربت الناس قبلك وعالجت
بني اسرائيل اشد المعالجة فارجع الى ربك فسله التخفيف لامتك قال سألت
ربي حتى استحييت ولكني ارضى واسلم قال فلما جاوزت نادى منادي امضيت
فريضتي وخففت عن عبادي . واخرج ايضا في الصحيح برواية ثابت
عن انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه قال اتيت بالبراق وهو
دابة ابيض طويل فوق الحمار ودون البغل يضع حافره عند منتهى طرفه فركبته
حتى اتيت بيت المقدس فربطته بالحلقة التي يربط بها الانبيا قال
ثم دخلت المسجد فصليت فيه ركعتين ثم خرجت فجاني جبريل باناء من خمر واناء من
لبن فاخترت اللبن فقال جبريل اخترت الفطرة ثم عرج بنا الى السما ~~وقال في السما~~
وقال في السما الثالثة فاذا انا بيوسف فاذا هو قد اعطي شطر الحسن فرحب
بي ودعا لي بخير وقال في السما السابعة فاذا انا بابرهيم مسند ظهره
الى البيت المعمور واذا هو يدخله كل يوم سبعون الف ملك لا يعودون اليه
ثم ذهب بي الى السدرة المنتهى واذا ورقها كاذان الفيلة واذا ثمرها كالقلال
فلما غشيها من امر الله ما غشي تغيرت فما احد من خلق الله يستطيع ان ينعتها
من حسنها واوحى الي ما اوحى ففرض علي خمسين صلوة في كل يوم وليلة فنزلت
الى موسى وقال ... فلم ازل ارجع بين ربي وبين موسى حتى قال يا محمد انهن
خمس صلوات كل يوم وليلة لكل صلوة عشر فذلك خمسون صلوة من هم
بحسنة فلم يعملها كتب له حسنة فان عملها كتب له عشرا ومن هم بسيئة فلم
يعملها لم يكتب شيا فان عملها كتبت سيئة واحدة واخرج ايضا في



الصحيح برواية ابن شهاب عن انس قال كان ابو ذر يحدث ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم قال فرج عن سقف بيتي وانا بمكة فنزل جبريل ففرج صدري
ثم غسله بما زمزم ثم جا بطست من ذهب ممتلي حكمة وايمانا فافرغه في صدري
ثم اطبقه ثم اخذ بيدي فعرج بي الى السما فلما جيت الى السما الدنيا قال جبريل
لخازن السما افتح فلما فتح علونا السما الدنيا اذا رجل قاعد على يمينه اسودة وعلى
يساره اسودة اذا نظر قبل يمينه ضحك واذا نظر قبل شماله بكى فقال مرحبا
بالنبي الصالح والابن الصالح قلت لجبريل من هذا قال هذا آدم وهذه
الاسودة عن يمينه وشماله نسم بنيه فاهل اليمين منهم اهل الجنة والاسودة
التي عن شماله اهل النار فاذا نظر عن يمينه ضحك واذا نظر قبل شماله بكى قال
ابن شهاب واخبرني ابن حزم ان ابن عباس وابا حبة الانصاري كانا يقولان قال
النبي صلى الله عليه وسلم ثم عرج بي حتى ظهرت لمستوى اسمع فيه صريف
الاقلام وقال ابن حزم وانس قال النبي صلى الله عليه وسلم ففرض الله على امتي
خمسين صلوة فرجعت حتى مررت على موسى فراجعني فوضع شطرها وقال
في الاخر واحدة فقال هي خمس وهي خمسون لا يبدل القول لدي فرجعت الى
موسى فقال راجع ربك فقلت استحييت من ربي ثم انطلق بي حتى انتهى بي الى سدرة
المنتهى وغشيها الوان لا ادري ما هي ثم ادخلت الجنة فاذا فيها جنابذ اللؤلؤ
واذا ترابها المسك واخرج ايضا في الصحيح برواية عبد الله رضي الله
عنه قال لما اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم انتهي به الى سدرة
المنتهى وهي في السما السادسة اليها ينتهي ما يعرج به من الارض فيقبض منها
واليها ينتهي ما يهبط به من فوقها فيقبض منها قال اذ يغشى السدرة ما يغشى
قال فراش من ذهب قال فاعطي رسول الله صلى الله عليه ثلاثا اعطي الصلوات
الخمس واعطي خواتيم سورة البقرة وغفر لمن لا يشرك بالله من امته شيئا المقحمات

وقد اخــــرج في الصحيح ايضا بروايه ابي هريرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لقد رايتني في الحجر وقريش سالني عن مسراي فسالتني عن
اشيا من بيت المقدس لم اثبتها فكربت كربا ما كربت مثله فرفعه الله لي انظر
اليه ما سالوني عن شي الا انباتهم وقد رايتني في جماعه من الانبيا فاذا موسى قايم
يصلي فاذا رجل ضرب جعد كانه من رجال شنوه واذا عيسى قايم يصلي اقرب
الناس به شبها عروه بن مسعود الثقفي واذا ابرهيم قايم يصلي اشبه الناس
به صاحبكم يعني نفسه فحانت الصلوه فاممتهم فلما فرغت من الصلوه قال لي
قايل يا محمد هذا مالك خازن النار فسلم عليه فالتفت اليه فبداني بالسلام
تمسكت ـــــــــ القدريه بما روي عن عايشه رضي الله عنها انها قالت
ما فقدنا جسد رسول الله صلى الله عليه وسلم تلك الليله لكن الله تعالى
اسرى بروحه قالوا ولقد روى محمد بن اسمعيل البخاري في صحيحه فقال
اذ اتاني ات وكنت بين اليقظه والمنام وقال في اخره فانتبهت فاذا انا في
بيت ام هاني **قلنا** ـــــــــ خبر عايشه لم يصح اما ما رواه محمد بن اسمعيل
فتاويله انه صلوات الله عليه انيم حاله الاسرا وحاله النزول
لكي لا يشق عليه ذلك ولا ياذى به ولانه لو كان كما قالته القدريه لما كذبه
المشركون ولانه اخبر في ذلك عن امور حسيه على ما ذكرناه وذلك لا يكون
دونها والله الموفق والمعين **مسـ ـــــــ ـله** صار صايرون
من اصحابنا الى انه لا طريق لنا الى العلم بان الملايكه تفضل على الانبيا او الانبيا
تفضل على الملايكه وقال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله الانبيا تفضل على
الملايكه وهذا هو المشهور عن السلف رضي الله عنهم وهو مذهب الاماميه
وذهب ـــــــــ جمهور القدريه ان الملايكه تفضل نوع ى

٣٠٥

هذا المذهب الى القاضي ابي بكر والعجب من القدرية هذا المذهب
مع مصيرهما الى ان النهي عن المعاصي لحسنها لا للشهوة والتمكن والامر
بالطاعة لا يجوز لان مع المشقة والكراهية وتعبه النفس وقد علم ان الملائكة
ليس لهم التمكن من القبائح الزنا وشرب الخمر وساير انواع المعاصي وجعلت
لذاتهم في الطاعة واخبر الباري تعالى عنهم يسبحون له بالليل والنهار وهم
لا يسامون واذا كانت الطاعة لا تتحقق الا بهذا وهذا لا يكون في حق الملائكة
والتفضيل بالطاعة فكيف تفضل الملائكة على الانبيا وايضا وهو ان على
زعمهم ان العلم الضروري بالامر والناهي يزيل حكم التكليف وقد علم ان الملائكة
على ما فيها من الاحوال في النزول والصعود بالحفظ وما شاهدوها كالمضطر
الى معرفة الخالق الامر الناهي واذا كان كذلك فما يوجب زوال التكليف
الذي يحصل به التفضيل كيف يوجب التفضيل على المكلف الطايع ويدل على فساد
ما قالوه ان الشيطان يمكن من وسوسة ابن آدم ولا يتمكن من وسوسة الملائكة
ويدل عليه ان الملاحدة والكفرة اكثروا الدعوة وما لعوا في الشبهة ومن
اجتهد في طلب السلامة مع هذه الحالة كان افضل ممن سلم منه وايضا
وهو ان المحتاج الى المعاش والمشتغل بالمكاسب والمدفوع الى صيانة الازواج
والاولاد وكفاية العبيد والدواب اقرب الى طلب الغصوب وركوب الفسوق والفجور
ممن اغنى عن الاكل واللبس والبنا والاقتنا والاشتغال بالعبادة وترك الدنيا
مع الحرص في الجملة اشق من الدوام على الطاعة مع زوال الجرم وعدم الحاجة
وايضا وهو ان من امرني نفسه من اعدائه واشتغل عن الاستعداد
وتشاغل بالطاعة كان دون من كثر اعداوه من السباع والمحاكمين في البدن
بما هو في جميع ذلك اشتغل بالاقبال على التقرب الى الامر واعلم ان السلف

يستدلون على صحة ما يقولون بان الواحد اذا بعث الى الواحد
كان المبعوث اليه افضل من الرسول واذا بعث الواحد الى الجماعة
كان المبعوث افضل من احاد الجماعة وما ذكروه نظر الى العرف
والعادة وليس هو من الادلة الموجبة فان قال قايل فما دليلكم
في المسئلة **قلنا** كون الواحد افضل من غيره حكم شرعي
وذلك متلقى من السمع وهو النص والاجماع او نظر العقل **اما**
قول الله تعالى ان الله اصطفى ادم ونوحا وال ابرهيم وال عمران على
العالمين والملايكة من العالمين فلزم من ذلك ان يكون الانبيا مفضلون عليهم
وروى ابو سعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
ما من نبي الا وله وزيران من اهل السما ووزيران من اهل الارض واما
وزيراي من اهل السما فجبريل وميكاييل واما وزيراي من اهل الارض فابو بكر
وعمر وهذا يشعر بتفضيله ولان الاجماع انعقد قبل ظهور
اهل الاهوا ان الرسول صلى الله عليه وسلم خير البريه وخير الخليقه
وقد قال تعالى لولاك لما خلقت الافلاك **واما** نظر العقل
وهو ان الملايكة سجدوا لادم ولاشك ان المسجود افضل من الساجد وكذلك
قد دق بينا في حديث المعراج ان جبريل صلوات الله عليه احدر كاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم وكذلك لما بلغ رسول الله صلى الله عليه وسلم سدرة
المنتهى وقف جبريل صلوات الله عليه وتقدم رسول الله صلى الله عليه
دون جبريل صلوات الله عليه على ما قال وما منا الا له مقام معلوم وهذه
كلها دلايل ظاهرة على الافضلية **فان قيل**
الدليل على ان الملايكة يفضلون على الانسان ان الله قدم ذكرهم على ذكر الانبيا

في مواضع كثيرة من القران على ما قال تعالى آمن الرسول بما انزل اليه
من ربه والمومنون كل امن بالله وملايكته وكتبه ورسله والتقديم
يوجب التفضيل قالوا وكيف لا نقول ذلك والتفضيل انما يكون بالعبادات
وكثرة الطاعات والانبيا صلوات الله عليهم وان كثرت الطاعات منهم
ولكن قد تخللوا بعض انواع ملهم على العبادات اما الملايكه فانهم مستغرقون ابدا
على العباده على ما رواه ابو ذر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
قال اني ارى ما لا ترون و اسمع ما لا تسمعون اطت السما وحق لها ان تاط والذي
نفسي بيده ما فيها موضع اربعة اصابع الا وملك واضع جبهته ساجدا لله
والله لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا وما تلذذتم
بالنسا على الفرشات ولخرجتم الى الصعدات تجارون الى الله قال ابو ذر يا ليتني
كنت شجرة تعضد قالوا ولا شك ان المعتكف ابدا على العباده افضل من دونهم
في العبادة قلنـــا اما الايه فقد قدم ذكر الملايكة على ذكر الانبيا
وهذا لا يدل على التفضيل ولهذا اقدم ذكر الملايكة على ذكر القران ولا شك
ان كتاب الله العزيز اولى بالتقديم بل انما ذكر على هذا الوجه لانه قصد
بذلك ذكر الايمان بالغيب اولا ثم ذكر الايمان بالمساهدة ثانيا ولو قدم
ذكر الانبيا على ذكر الملايكه لكان ذلك ذكرا للايمان بالغيب ثم العدول
من الغيب الى المساهده ثم العدول من المساهده الى الغيب وفيه ابطال
نسق الكلام ولهذا اقدم ذكر الملايكه على الكتب ولان الملايكه سفرا
فلما ذكر المرسل ذكر السفير وما جابه ثم ذكر الرسول بعد ذلك
وكان ذلك رعايه للترتيب لا للافضليه **اما الحديـــث**
قلنا لا نسلم ان التفضيل بكثرة العبادات بل انما يكون بتفضيل الله ايـاه

ثم وان سلمنا جدلا فهو غير لازم لان الله تعالى انما جعل العبادات
سببا لزيادة درجات لانها مخالفة للنفس الامارة بالسوء وهذا
انما يتحقق في حق الادميين الذين خلقت فيهم الشهوات اما الملائكة فالعبادات
تقع على وفق طباعهم وسجاياهم على ما ذكرنا واذا كان كذلك فعبادة الادمي
وهي مخالفة للنفس الامارة بالسوء ادعى للتفضيل من عباداتهم التي هي على
وفق طباعهم **فان قيل** لا شك ان الرسول صلى الله عليه وسلم
يفضل على العامة الذين ارسل اليهم وهذا يقتضي ان الملائكة افضل من الانبيا
لكونهم رسولا الى الانبيا وكان نسبتهم الى الانبيا كنسبة الانبيا الينا
قلنا لا نسلم ولئن سلم ذلك فان رجعوا الى العرف فقد بدا ان هذا
حجة عليكم لان الرسول انما يفضل على المرسل اذا بعث الواحد الى الجماعة
اما اذا بعث الواحد الى الواحد كان المرسل اليه افضل من الرسول قولهم
ان نسبة الملائكة اليهم كنسبتهم الينا **قلنا** لا نسلم ولئن سلم ذلك
يلزم ان الرسول رسول الملك لا رسول الله وذلك خطأ فان الانبيا صلوات الله
عليهم رسل الله وذلك مقطوع به والله الموفق والمعين

مسئلة قالت الرافضة ابا الرسول واجداده وامهاته
وكذلك ابو طالب كانوا مومنين وما ذكروه خلاف ما عليه سلف الامة
وخلفهم والدليل عليه ما اخرج مسلم في صحيحه برواية سعيد بن المسيب
عن ابيه انه قال لما حضر ابا طالب الوفاة جاءه رسول الله صلى الله
عليه وسلم فوجد عنده ابا جهل وعبد الله بن ابي امية بن المغيرة فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عمي قل لا اله الا الله كلمة اشهد لك
بها عند الله فقال ابو جهل وعبد الله بن ابي امية يا ابا طالب اترغب

٣٤٧

عن ملة عبد المطلب فلم يزل رسول الله صلى الله عليه وسلم يعيدها له تلك المقالة حتى قال ابو طالب
اخر ما كلمهم هو على ملة عبد المطلب وأبى ان يقول لا اله الا الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والله لاستغفرن لك ما لم أنه عنه فانزل الله ما كان للنبى
والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولى قربى من بعد
ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم وانزل الله فى ابى طالب وقال لرسول الله
صلى الله عليه وسلم انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء وهو اعلم بالمهتدين
وايضا اخرج مسلم فى صحيحه برواية ابى هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمه قل لا اله الا الله اشهد لك بها يوم القيامة قال
لولا تعيرنى قريش يقولون انما حمله على ذلك الجزع لاقررت بها عينك
فانزل الله انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء قال الله تعالى
وهم ينهون عنه وينأون عنه قال مقاتل كان النبى صلى الله عليه وسلم
عند ابى طالب يدعوه الى الايمان واجتمعت قريش الى ابى طالب يريدون
سوءا النبى صلى الله عليه وسلم وانشد ابو طالب

والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد فى التراب دفينا
فاصدع بامرك ما عليك غضاضة وابشر وقر بذاك منك عيونا
وعرضت دينا لا محالة انه من خير اديان البرية دينا
لولا الملامة او حذار سبة لوجدتنى سمحا بذاك مبينا

وان المفسرين اختلفوا فى سبب نزول قوله تعالى ما كان للنبى والذين
امنوا ان يستغفروا للمشركين فروى معمر عن الزهرى عن سعيد
بن المسيب عن ابيه قال لما حضرت ابا طالب الوفاة جاء رسول الله صلى الله
عليه وسلم فوجد عنده ابا جهل وعبد الله بن ابى امية بن المغيرة ٥

فقال يا عم انك اعظم الناس حقا واحسنهم عندي يدا ولانت اعظم
على حقا من والدي فقل كلمة احاج لك بها عند الله فقال ابو جهل وابن
ابي امية يا ابا طالب اترغب عن ملة عبد المطلب فلم يزل رسول الله صلى الله
عليه وسلم يعرضها عليه وهما يعيدان تلك المقالة حتى قال ابو طالب اخر
ما كلمهم به انا على ملة عبد المطلب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لاستغفرن لك ما لم انه عنه فانزل الله تعالى هذه الاية انك لا تهدي
من احببت وذكر محمد بن كعب القرظي هذه القصة وقال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم يا عماه اعني على نفسك بكلمة اشفع لك بها عند الله
فقال وما هي فقال قل لا اله الا الله وحده لا شريك له فقال انك لي
لناصح ولولا ان تعيرني بها قريش بعدي فيقول جزع عمك عند الموت
لاقررت بها عينك قال فصاح القوم يا ابا طالب انت راس الحنيفية وملة
الاشياخ وفي رواية اخرى يا ابن اخي لولا المسبة على اهلك لاقررت
بها عينك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ازال استغفر لك
حتى يردني فاستغفر له بعد موته فقال المسلمون ما يمنعنا ان نستغفر
لابائنا كما استغفر ابرهيم عليه السلم لابيه ويستغفر نبينا صلى الله
عليه وسلم لعمه فانزل الله تعالى هذه الاية وقال الحسين بن الفضل
هذا فيه بعد بان هذه السورة من اخر ما نزل ومات ابو طالب والنبي
صلى الله عليه وسلم بمكة وقال ______ قائلون لا يمتنع ان يوضع
اية مكية في سورة مدنية او اية مدنية في سورة مكية كسورة البقرة فانها
مدنية الا قوله تعالى فاعفوا واصفحوا وقوله تعالى ليس عليك ______
هديهم الاية نزلتا بمكة وكذلك الاعراف مكية الا اربع ايات

قوله واذ قيل لهم اسكنوا هذه القرية ثلث ايات نزلن بالمدينه
وقوله واذ اخذ ربك من بني آدم الايه نزلت بالمدينه وامثال ذلك كثيره
وقال سيخنا الامام رحمه الله والحسين بن الفضل لم يذكر
هذه القصه الا انه انكر ان تكون هذه الايه نازله في هذه القصه وقد
اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان اهون الناس
عذابا ابو طالب وهو منتعل بنعلين يغلي منهما دماغه واخرج
ايضا البخاري في صحيحه في غزوة الفتح برواية اسامة بن زيد انه قال
زمن الفتح يا رسول الله اين تنزل غدا قال النبي صلى الله عليه وسلم
وهل ترك عقيل لنا منزلا ثم قال لا يرث المومن الكافر ولا يرث الكافر المومن
قيل للزهري من ورث ابا طالب قال ورثه عقيل وطالب وانما سيل الزهري
لانه من رواة هذا الحديث وسيل عن عمرو بن دينار ان النبي صلى الله عليه
وسلم قال استغفر ابرهيم لابيه وهو مشرك فانا استغفر لابي طالب
حتى ينهاني ربي فقال اصحابه ونحن نستغفر لابائنا فقال عطا عن ابن عباس
ما كان للنبي صلى الله عليه يريد محمدا والذين امنوا يريد علي بن ابي طالب
ان يستغفروا للمشركين وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سال جبريل عليه السلم عن قبر ابيه وامه فارشده فذهب اليهما
وكان يدعو لهما وعلي رضي الله عنه يومن وهذا قول ابي هريرة وبريده
وعطيه عن ابن عطيه قال لما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم مكه
وقف على قبر امه ايمنه حتى حميت الشمس رجا ان يوذن له فيستغفر لها
حتى انزل الله هذه الايه وقال ابو هريرة زار رسول الله صلى الله عليه
وسلم قبر امه فبكى وابكى من حوله ثم قال استاذنت ربي ان ازورها

قال ربي فاستأذنت ربي ان استغفر لها فلم يؤذن لي وروى ابن مسعود نحو
ذلك وقال ابن عباس في رواية ابي صالح ان النبي صلى الله عليه وسلم سأل
عن ابويه ايهما احدث به عهدا فقيل امك قال فهل تعلمون موضع قبرها
لعلي اتيها فاستغفر لها فان ابرهيم استغفر لابويه فقال المسلمون
ونحن ايضا نستغفر لابائنا وقرابتنا فانطلق حتى قام على القبر فجاء جبريل
عليه السلم فوضع يده على صدره وقال ما كان للنبي ثم العجب انه جاز
ان النبي يلد كافرا مع تقرر شريعته فليس جاز ان يولد من كافر مع انه لم يقرر
شريعته لكان ذلك اولى فان منعوا فلا شك ان ابن نوح كان كافرا على ما
قال تعالى انه ليس من اهلك وكذلك ادم صلوات الله كان نبيا وكان من اولاده
كفرة **تمسكوا** بقوله تعالى وتوكل على العزيز الرحيم الذي يريك
حين تقوم وتقلبك في الساجدين وهذا دليل على انه صلوات الله عليه
يتقلب في اباء الساجدين اذا كانوا ساجدين كانوا مؤمنين **قلنا**
ليس لكم في الاية كبير حجة فانه تعالى قال يريك حين تقوم اي الى الصلوة في قول
ابن عباس ومقاتل وعن مجاهد انه قال يريك حين تقوم اين ما كنت وتقلبك
في الساجدين اي يرى تقلبك من ركوعك الى قيامك ومن قيامك الى سجودك مع
المصلين في الجماعة والمعنى يريك اذا صليت وحدك ويريك اذا صليت مع الجماعة
راكعا وساجدا او قائما وهذا قول اكثر المفسرين وروى ايضا عن مجاهد
انه قال يريك حين تقوم وتقلبك في الساجدين يعني يرى تقلب بصرك في الساجدين
فانه صلوات الله عليه كان يرى من وراء ظهره والدليل عليه ما اخرج
في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اقيموا صفوفكم وتراصوا
فاني اراكم من وراء ظهري وقيل يريك حين تقوم باداء الرسالة ويرى تقلبك

نبيا بينهم باداء الرسالة وقال ابن عباس في رواية عكرمة يريد في اصلاب
الموحدين من نبي الى نبي حتى اخرجك الى هذه الامه وقال ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يتقلب في اصلاب الانبيا حتى ولدته امه ونحو ان احد ما
بهذه الروايه فلا يلزم من ذلك ان الكل كانوا موحدين بل يلزم ان
يكون منهم موحدين وكيف لا نقول ذلك وقد قال الله تعالى خبرا عن ابرهيم
عليه السلم واغفر لابي انه كان من الضالين وقوله تعالى واذ قال ابرهيم
لابيه آزر اتتخذ اصناما الهة اني اراك وقومك في ضلال مبين وكذلك قوله
تعالى واذكر في الكتاب ابرهيم انه كان صديقا نبيا اذ قال لابيه يا ابت لم تعبد
ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيا الى قوله قال اراغب انت عن الهتي
يا ابرهيم لئن لم تنته لارجمنك واهجرني مليا ولان ابا لهب كان عم رسول الله
صلى الله عليه وسلم واسمه عبد العزى ولو كان عبد المطلب مسلما لما سمى ابنه
عبد العزى وهذا ظاهر والله الموفق والمعين

مسـألة مذهب اهل الحق ان الانبيا صلوات الله عليهم
اجمعين لا يورث منهم العروض والاموال وانما يورث منهم العلم وقال
الرافضه يورث منهم الاموال وبنوا على هذا وقالوا ان فاطمه رضي الله عنها
ورثت من النبي صلى الله عليه وسلم فدك وان ابا بكر رضي الله عنه ظلمها وانكر
اعطاه اياها والدليل على بطلان ما قالوه ما رواه ابو بكر الصديق
وغيره من الصحابه رضي الله عنهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
نحن معاشر الانبيا لا نورث وما تركناه صدقه وهذا احسب رواه بمحضر من
الصحابه وسمع منهم ولم ينقل عن احد نكير ولا اعتراض عليه وكلهم انقادوا اليه
في ذلك وانما ذكروا ذلك حين طلبت فاطمه رضي الله عنها وصلى على ابيها وفدك

اسم درع من حديد لرسول الله صلى الله عليه وسلم قال اهل اللغة فدك
بلد وقيل قرية وقيل موضع بالحجاز قال ابن دريد فدكت القطن نفشته
وهي لغة رديه وقد اخرج البخاري في صحيحه برواية يحيى بن بكير
عن الليث عن عقيل عن ابن شهاب عن عروة عن عايشه رضي الله عنها قالت
ان فاطمه عليها السلام ارسلت الى ابي بكر رضي الله عنه تساله ميراثها
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مما افا الله عليه بالمدينه وفدك وما بقي
من خمس خيبر فقال ابو بكر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال نحن معاشر الانبيا لا نورث ما تركناه صدقه وانما ياكل ال محمد
من هذا المال واني والله لا اغير شيا من صدقه رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن حالها التي كان عليها في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم
ولاعملن فيها بما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم فابى ابو بكر
رضي الله عنه ان يدفع الى فاطمه عليها السلم منها شيا فوجدت فاطمه
رضي الله عنه على ابي بكر رضي الله عنه فهجرته فلم تكلمه حتى توفيت
وعاشت بعد النبي صلى الله عليه وسلم سته اشهر فلما توفيت دفنها زوجها
علي رضي الله عنه ليلا ولم يوذن بها ابا بكر وصلى عليها وكان لعلي رضي الله عنه
من الناس وجه حياه فاطمه رضي الله عنها فلما توفيت استنكر علي رضي الله عنه
وجوه الناس فالتمس مصالحه ابي بكر رضي عنه ومبايعته ولم يبايع تلك
الاشهر فارسل الى ابي بكر ان ايتنا ولا ياتنا احد معك كراهه لمحضر عمر
رضي الله عنه فقال عمر رضي الله عنه لا والله لا تدخل عليهم وحدك فقال ابو بكر رضي الله عنه
وما عسيتم ان يفعلوا بي والله لاتينهم فدخل عليهم ابو بكر رضي الله عنه فتشهد
علي رضي الله عنه فقال انا عرفنا فضلك وما اعطاك الله ولم ننفس عليك

خيرا ساقه الله اليك ولكنك استبددت بالامر وكنا نرى لقرابتنا من رسول الله
صلى الله عليه وسلم نصيبا حتى فاضت عينا ابي بكر رضي الله عنه فلما تكلم ابو بكر
رضي الله عنه قال والذي نفسي بيده لقرابة رسول الله صلى الله عليه وسلم احب
الي ان اصل من قرابتي واما الذي شجر بيني وبينكم من هذه الاموال فاني لم ال فيها
عن الخير ولم اترك امرا رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنعه فيها الا صنعته
فقال علي لابي بكر رضي الله عنهما موعدك العشية للبيعة فلما صلى ابو بكر
رضي الله عنه الظهر رقي المنبر فتشهد وذكر شان علي وتخلفه عن البيعة
وعذره بالذي اعتذر اليه ثم استغفر وتشهد علي رضي الله عنه فعظم
حق ابي بكر رضي الله عنه وحدث انه لم يحمله على الذي صنع نفاسة على ابي بكر
رضي الله عنه ولا انكارا للذي فضله الله به ولكنا كنا نرى ان لنا في هذا
الامر نصيبا فاستبد علينا فوجدنا في انفسنا فسر المسلمون بذلك وقالوا
اصبت اما الرافضة استدلت [لقوله تعالى يوصيكم الله] في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين
قلنا الاية عامة وما ذكرناه من الحديث خاص باخوة الانبيا
صلوات الله عليهم والخاص ابدا الحكم على العام وكان ذلك اجماعا
من الصحابة على حكم هذا الحديث حتى نقل انه لما اختصم علي والعباس
رضي الله عنهما في ولاية فدك ترافعا الى عمر رضي الله عنه فقال عمر
لطلحة والزبير وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن مالك رضي الله عنهم
انشدكم الله الذي باذنه تقوم السما والارض هل تعلمون ما روي عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال انا لا نورث ما تركناه صدقة قالوا نعم
ثم اقبل على علي والعباس رضي الله عنهما وقال انشدكما الله هل تعلمان ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انا لا نورث ما تركناه صدقة قالا نعم

وروى ان فاطمه رضى الله عنها لما سمعت هذا الخبر عن ابى بكر كفت
فلم تطالب بفدك بعدها ورضيت وسلمت والدليل عليه ان عليا
والعباس رضى الله عنهما رضيا بذلك واقروا على ذلك الحكم الى ان مات العباس
رضى الله عنه وقتل على رضى الله عنه ولم يغير احد ذلك الحكم ولو كان ذلك ظلما
وجورا لغيراه فانه لا يجوز تقرير الظلم والجور **فان قيل**
رسول الله صلى الله عليه وسلم قد وهب فدك من فاطمه رضى الله عنها
قلنا ليس كذلك فانها طلبت بطريق الارث ولهذا تمسكت
بقوله تعالى يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين
تمسكوا بقوله تعالى وورث سليمان داود وبقول زكريا عليه السلم
وانى خفت الموالى من ورائى وكانت امراتى عاقرا فهب لى من لدنك وليا يرثنى
ويرث من ال يعقوب **قلنا** لا حجة لكم فيه لان المراد بذلك وراثه
الدين والعلم بذلك وليس الخلاف فى ذلك وانما الخلاف فى وراثه المال
ولهذا قال ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا وكذلك قال
عليه السلم العلماء ورثة الانبيا اراد به العلم **فان قيل** ولم دفع
الى على بغلته رسول الله صلى الله عليه وسلم **قلنا** لم يكن ذلك
بطريق الوراثه فان ابن العم لا يرث مع وجود العم بل ورد فى الحديث ان النبى
صلى الله عليه وسلم اوصى بدفعها اليه وعلى انا لسنا نقول انه يضاع بل
يقول يصرف الى المصارف وكان هو رضى الله عنه من المصارف اما البرده التى
فى يد الخلفا ليست بطريق الميراث ولكن اهداها الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
حكيم بن حزام فخلعها النبى صلى الله عليه وسلم على كعب بن زهير فاشتراها
معاويه من كعب وكانت فى خزانته ثم حصلت فى ايدى بنى العباس

الى زماننا هذه والله الموفق والمعين

خاتمة

قال الشافعي رضي الله عنه في احكام القران ان الله تعالى لما خص به رسوله من وحيه وابان بينه وبين خلقه بما فرض عليه من طاعته افترض عليه اشيا خففها عن خلقه قال اصحابنا مراد الشافعي ان الله خص محمدا صلى الله عليه باشيا لما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه قال بعثت من خير قرون بني ادم قرنا فقرنا حتى كنت في القرن الذي كنت منه وقال اعطيت خمسا على ما دوساه من قبل وروى فضلت على الانبيا بست اعطيت جوامع الكلم وذكر الاشيا في الحديث الذي دوناه الا الشفاعة وزاد وختم بي النبوة وروي حذيفة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال جعلت الارض كلها لنا مسجدا وجعل ترابها لنا طهورا وجعلت صفوفنا كصفوف الملائكة واوتيت هولا الايات الاربع من اخر سورة البقرة من كنز تحت العرش لم يعط احد قبلي ولا يعطى احد بعدي واذا احط ـــــ بما قلناه فخصايصه صلوات الله عليه خمسة اقسام قسم يخصه وقسم له وللانبيا وقسم له ولاقاربه بني هاشم وبني المطلب وقسم له ولاحاد امته وقسم له وللانبيا ولامته عند الاجماع

القسم الاول

ما خصه صلوات الله عليه وهو مشتمل على ضروب اربعة الواجبات والمحظورات والمباحات والشرفات

الضرب الاول

الواجبات وهو السواك والوتر والاضحيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث كتبت علي ولم تكتب عليكم السواك والوتر والاضحيه ومنها قيام الليل فمن اصحابنا من قال كان واجبا عليه ومن اصحابنا من قال كان واجبا

على امته فنسخ **ومنها** انه اذا راى منكرا وجب عليه انكاره
في عموم الاحوال لان سكوته على ذلك كان يفهم منه عليه
ومنها ان يجب عليه طلاق كل امراه كرهت صحبته ولهذا
لما تزوج بامراه فقالت له اعوذ بالله منك فقال لها عذت بمعاذ وطلقها
الضرب الثاني المحظورات وهي الكتابه والشعر
وكان في ذلك تاكيد المعجزه وحجته وهل يحرم عليه حرائر اهل الكتاب
فيه وجهان احدهما يحرم لقوله صلى الله عليه وسلم زوجاتي في الدنيا
زوجاتي في الاخره والثاني لا يحرم كما لا يحرم عليه التسري بهن والحر لا يحل له الامه
اذ من المحتمل انه اذا تزوج بهن اسلمن ويحرم عليه نكاح الاما الا بشرط
نكاحهن خوف العنت وذلك مفقود في حقه قال الله تعالى فمن لم يستطع
منكم طولا ان ينكح المحصنات المومنات فمن ما ملكت ايمانكم الى قوله تعالى
ذلك لمن خشي العنت منكم ولان اولاده صلوات الله عليه مصونون عن الرق
وكان رسول الله صلى الله عليه لا يحل له ان يفارق نساه ولا ان يبدل
بهن من ازواج ثم ابيح له حتى يتزوج بمن شا قال الله تعالى لا يحل لك النساء من بعد
ولا ان تبدل بهن من ازواج وقال تعالى يا ايها النبي انا احللنا لك ازواجك
اللاتي اتيت اجورهن وما ملكت يمينك مما افا الله عليك وبنات عمك وبنات
عماتك وبنات خالك وبنات خالاتك التي هاجرن معك قال مقاتل
والكلبي وغيرهما يريد اللواتي هن عنده وهن تسع قال العلما يشتمل قوله
انا احللنا لك ازواجك على ادامه احلال من كن عنده والدليل عليه سياق
الايه وما ملكت يمينك وبنات عمك وبنات عماتك يعني اولاد عبد المطلب
وبنات خالك وبنات خالاتك اولاد عبد مناف قال العلما كانت الهجره

شرط التحليل ثم نسخ وهو الهجرة الى المدينة وان لم يشرطها في الطريق
قالت ام هاني بنت [ابي طالب] الا انه في قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان
يتزوجني فنهي عني لاني لم اهاجر معه وروى الشافعي باسناده عن عايشة
رضي الله عنها انها قالت ما مات رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى احل له
النساء يعني اللواتي حظرن عليه **الضرب الثالث**
المباحات كان له ان يتزوج بغير شهود ولغير عدد وقد تزوج بخمس عشرة
نساء كلهن قرشية الاولى خديجة بنت خويلد ولم يتزوج عليها فلما
ماتت [نكحه] تزوج قبل الهجرة بثلاث سنين سودة بنت زمعة ثم تزوج حفصة
بنت عمر بن الخطاب ثم تزوج زينب بنت خزيمة الهلالية ثم تزوج بام حبيبة
بنت ابي سفيان ثم تزوج بام سلمة بنت ابي امية المخزومي وقيل اشترى
جويرية بنت الحارث فاعتقها وتزوجها ثم تزوج بصفية بنت حيي بن اخطب
ثم تزوج بميمونة بنت الحارث ثم تزوج بعمرة بنت زيد ثم تزوج باسماء بنت كعب
ثم تزوج بامراة من بني غفار واسمها غير معلوم عند علماء التاريخ ثم تزوج
زينب بنت جحش امراة زيد ثم تزوج بعايشة بنت ابي بكر وقيل لم يتزوج ببكر
سواها ثم تزوج بصفية بنت بوصي تميمي رحل بها والبوصي الزور وله عليه
السلام من المولدات ست ام المنذر وسلمى ورضوى ومارية وريحانة وخضرة
وكان له عليه السلام من الموالي سبعة عشر ذكورا زيد بن حارثة وابنه
اسامة بن زيد واسلم وسليم واسيد وثوبان ويسار وشقران
وفضالة ومويهبة وابو رافع ومدعم وابو مهيرة وصالح وشنشنه
وسفينة والحبشة وقد توفي رسول الله صلى الله عليه عن تسع عايشة
وحفصة وسودة وزينب وام حبيبة وام سلمة وصفية وميمونة وزينب

وقد ماتت عايشه رضي الله عنها في زمن معاويه سنه سبع وخمسين
واخر امراه توفيت من نسا رسول الله صلى الله عليه وسلم عايشه
وتوفيت حفصه ايضا في زمن معويه قبل وفاة عايشه وهل كان له ان يزوج
بغير ولي وبغير شهود وفي حال الاحرام فيه وجهان وهل له ان يزوج
بلفظ الهبه فيه وجهان احدهما يجوز لقوله تعالى وامراة مومنه
ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان يستنكحها خالصة لك من دون المومنين
والثاني لا يجوز والهبه المذكوره في الايه عدم المهر ولا ينعقد بلفظ الهبه
في حقها خلافا لابي حنيفه وهل له ترك القسم بين زوجاته فيه
وجهان احدهما ليس له ذلك ولهذا كان يطاف به في نسايه وهو مريض يقول
هذا قسمي فيما املك وانت اعلم بما لا املك والثاني له ترك القسم لقوله
تعالى ترجي من تشا منهن وتوي اليك من تشا ولما كان يطاف بهن لشيا ما وكان
له تخيير نسايه لقوله تعالى يا ايها النبي قل لازواجك ان كنتن تردن الحيوة
الدنيا وزينتها فتعالين امتعكن واسرحكن سراحا جميلا وان كنتن تردن الله
ورسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما وكان
هذا التخيير منه كنايه عن الطلاق فان اخترن حيوة الدنيا كان طلاقا وهل كان
على الفور ام على التراخي فيه وجهان احدهما على التراخي بدليل انه قال
لعايشه خيرتها ولا عليك ان لا تعجلي حتى تستامري ابويك والثاني انه
على الفور كتخيير امته نساهم واما في حق عايشه فذلك كان موخرا واتيح له الصفي
من الغنيمه وهو ان يصطفي منها ما شا واتيح له الوصال فانه صلى الله عليه
وسلم نهى عن الوصال فقيل له انك تواصل فقال اني عند ربي يطعمني ويسقيني
واتيح له اخذ الما من العطشان لقوله تعالى النبي اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه

امهاتهم وابيح له الحمى لنفسه وهو ان يحمي الارض لرعي ماشيته وكان
حراما على من قبله من الانبيا **الضرب الرابع**
التشريفات فمن ذلك المعراج بجميع ما اشتمل عليه من التشريفات
وكذلك الشفاعة وكذلك اوتي جوامع الكلم اي الجار اللقطع لمشاكله
على العوائد المحدثة الذي ذكرناه وجعل ازواجه امهات المؤمنين لانه
قال الشافعي رضي الله عنه وذلك في معنى دون معنى وهو ان لا يحل لاحد
بعده ومن توفي عنها رسول الله صلى الله عليه وسلم فهي حرام
على المسلمين اما المطلقة فمن اصحابنا من حرم ومنهم من اباح ومنهم من اعتبر
المسيس فان مسها ثم طلقها حرمت وهو مذهب عمر في قصة الاشعث بن قيس
والمستعيذة فان رسول الله صلى الله عليه وسلم تزوج بالكلبية فراى
بكشحها بياضا فقال الحقي باهلك فروي بعد ذلك ان الاشعث الكندي تزوج
بها فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فهم برجمه فقيل له ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم لم يدخل بها فخلاه وبعث الى الكافة وغيره من الانبيا بعث الى قومه
لما رويناه من الحديث وبقيت معجزته الى يوم القيامة وهي القران وجعل خاتم
النبيين ونصر بالرعب وكان العدو يرهبه من مسيرة شهر لما رويناه وقال
صلى الله عليه وسلم تنام عيناي ولا ينام قلبي وكان ثواب نسائه مضاعفا وكان
يبصر من ورائه كما يبصر من امامه وقد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال اقيموا صفوفكم وتراصوا فاني اراكم من وراء ظهري وانه خير
خلق الله وعترته وما نجس من غيره كالبول والدم فهو منه طاهر لما روي ان ابا طيبة
الحجام شرب دمه فلم ينكر عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال اذا لا يبجع بطنك
وشربت ام ايمن بوله فقال لا يلج النار بطنك وقد اخرج في الصحيح

بروايه انس رضى الله عنه قال دخل النبي صلى الله عليه وسلم فقال عندنا
فعرق وجات اي بقارورة فجعلت تسلت العرق فيها فاستيقظ رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال يا ام سليم ما هذا الذي تصنعين قالت هذا عرقك
نجعله في طيبنا وهو من اطيب الطيب **القسم الثاني** ما له وللانبيا
وهو المعجزه قال الاستاذ ابو اسحق رحمه الله تفضل الانبيا على الملايكه
وكذلك الانبيا لا يورثون حتى تقبضوا وكذلك قوله عليه السلام نحن معاشر الانبيا
لا نورث ما تركنا صدقه وقد مضى الكلام فيه **القسم**
الثالث ما له ولاقربايه بني هاشم وبني المطلب وهو حرمة الصدقات
المفروضات قولا واحدا **اما** التطوع فقولان **و** كذلك خمس الخمس من الغنيمه
وبعد ذلك لعدو قرابته صلى الله عليه وسلم وقال ابو حنيفه رحمه الله عليه
قد كان لهم لعله النصره وسقط بوفاته وبعضهم قالوا يستحقون لعله الفقر
القسم الرابع ما له ولاحاد امته وذلك انه احل له الغنايم
ولامته وكان حراما على من قبله من الانبيا وجعلت الارض له ولامته مسجدا
وترابها طهورا وجعلت الصفوف كصفوف الملايكه لما ورثناه من الحديث
القسم الخامس ما له وللانبيا ولامته عند الاجماع
وهو العصمه فان الانبيا صلوات الله عليهم معصومون وكذلك امه
نبينا صلى الله عليه وسلم معصومه عن الخطا وعلى الخطا على سبيل
الاجماع واذا كانت امته معصومه فلان كان هو معصوما لكان اولى
لانه المقتدى به نهتدي والله الموفق والمعين

القول في الامامه

قالت العرب ام الرجل بالقوم يؤم امامه وام يؤم اما اذا تقدمهم

وكذلك اذا اضر به على هامته ودماغه واصل كل شي ام وقيل
ان الاصل في الام امهه ولذلك يجمع امهات وقد يقال امات والمشهور ان
الامات لغير الادمي ومكة ام القرى وقيل علم الجيش ام والام السي السبه
وقيل القرب وبيس القوم امهم وام مثواك صاحبه منزلك والامة
سد كرمن بعده والامه بالكسر النعمه ويقال للجلده التي يجمع الدماغ ام
والامة الشجه في الدماغ وفي الكمي سبه كرم واذا عرفت ذلك رجع الى المقصود
ونقدم مقدمتان وابواب اما المقدمتان احدهما في اخبار التواتر وكونها
مفيده للعلم الثانيه في الاجماع وصحه انعقاده وكونه حجه واما اصحابنا
في هذا المقام الى ذكر هاتين المقدمتين لان الاخبار قد تواترت ان الصحابه
رضوان الله عليهم اجمعين اجمعوا على امامه ابي بكر وكذلك على سائر الخلفا
الراشدين رضي الله عنهم على ما سنذكره ان شاء الله واذا كان كذلك فلا بد
من بيان هاتين المقدمتين

المقدمة الاولى الاخبار

قد ذكرنا في صدر الكتاب انقسام الاخبار الى التواتر والاحاد واذا عرفت
ذلك فنحن الان نحتاج الى ذكر مسائل لا بد من الاحاطه بها

مسئله صار صائرون الى ان العدد الذي يحصل به الصدق
في واقعه لشخص جاز ان لا يحصل به الصدق في واقعه اخرى لشخص اخر
وانكر القاضي رحمه الله ذلك وقال كل ما يفيد العلم لشخص في واقعه يفيد العلم
في واقعه اخرى لشخص اخر عند مشاركه السماع وهذا صحيح اذا جرد الخبر
عن القراين اما اذا انضمت القراين اليه فيجوز ان يختلف والقاضي رحمه الله لم
يلتفت الى القراين وهو غير سديد لانه كان ان مجرد الاخبار يفيد العلم ومجرد
القراين ايضا قد يفيد العلم واذا كان كذلك فيقوم بعض القراين مقام العدد

في افادة العلم وسنكشف ذلك بالتنبيه على القرائن وكيفية دلالتها
ولنقول لا شك انا نعلم من غيرنا حبّه لانسان وبغضه
له وكذلك خجله ووجله بدلالات عليها وان كان احادها مما لا يوجب العلم
ويتطرق اليه الاحتمال ولكن تجري اعتقادا ضعيفا فاذا انضم اليه قرينة
ثانية وثالثة قوي الى العلم كما ان خبر الواحد احادها يتطرق الاحتمال
اليه فاذا تأكد الاول بالثاني والثاني بالثالث الى تمام العدد يفيد علما
مثاله انا نعلم حب العاشق لا بقوله بل بافعال له من التزام صحبته
والقيام بخدمته والاسباب لطاعته وحضور المجالس لمشاهدته وبيع ذخائره
في سوق الهضم وانفاق ثمنه عليه في القضم والخضم وان يكن منزلا له ترداده في امثال
ذلك مما لا يمكن تعداده وعكس هذا في البغض فانه يعرف بمجادلته او واذيته
ومحاكسة اعوانه وبذل وداده لاضداده وغرس انيابه في اعراض اقاربه ومسبته
بهفواته وشماتته بوفاته وترك الالتفات اليه دون الانام طرا او هلم جرا
وكذلك نعلم ارتضاع الصبي وان كنا لا نراه لحاسة ابصارنا اذ اللبن مستور
بالثدي وكذلك بخلقته ولكن حصل العلم بوصول اللبن الى جوفه بقرائن من السكوت
بعد البكا وحركة شفته وحلقومه في الامتصاص من السفل والارتفاع
وان كان احادها مما يتطرق اليه الاحتمال اذ ربما كان السكوت لمانع من وجع
وألم وتحرك شفته وحلقومه كان بسبب اخر من ابتلاع ريق او من غير سبب
وكان احاد القرائن يتطرق اليها نوع احتمال ولكن اذا اجتمعت كلها تفيد علما
وكذلك الرجل اذا كان به جراحات جائحة هالا اساه يخشى فيه او مرض اشرف به على
الموت فاذا خرج والده من الدار حاسر الراس حافي الرجل مضطربا كالمصعوق راسه
ووجهه رافعا صوته بالويل والثبور وهو رجل ذو منصب رفيع وجاه منيع لا يخالف

غائبة ولا حاجة بنا إلا الآحاد به نزلت به فيجوز أن ينضم هذه القرائن إلى
أقوال المخبرين بموت ولده ويفيد العلم ولو تجردت القرائن عن الخبر لكان يفيد
العلم **فإن قيل** هل يجوز أن يحصل العلم بخبر الواحد **قلنا**
نقل عن الكعبي جوازه وهذا خطأ اللهم إلا إذا كان الواحد صادقا أو انضم مع
ذلك الواحد القرائن فإنه يجوز والله الموفق والمعين

مسألة قال القاضي رحمه الله قول الأربعة قاصر عن العدد
الكامل بدليل أن شهادته شرعية ساغ للقاضي عرضها على المزكين **قال**
وأما خمسة مما توقف فيه وهذا صحيح إذا لم ينضم إليه القرائن أما إذا انضمت
القرائن إليها فلا يمتنع أن يكون مفيدا للعلم من حيث جريان العادة والله الموفق والمعين

مسألة أقل عدد يحصل به العلم الضروري عند انتفاء
القرائن معلوم لله تعالى وليس معلوما لنا ولا سبيل لنا إلى تقدير عدد دون
عدد وصار صائرون إلى تقديره بأربعة وآخرون بأربعين أخذا من الجمعة وصار صائرون إلى
تقديره بسبعين أخذا من قوله تعالى وإخبار موسى قومه سبعين رجلا وصار
صائرون إلى تقديره بعدد أهل بدر وهو ثلاثمائة وثلاثة عشر والكل تحكم لا دليل
عليه وأقرب شيء يدل على فساده معارضة البعض بالبعض **فإن قيل**
إذا لم يمكنكم ضبط عدد دون عدد فبم تعلمون حصول العلم بخبر التواتر
قلنا نحن نعلم حصول العلم وإن كنا لا نعلم ما به يحصل العلم كما
أنا نعلم أن الخمر مسكر وإن كنا لا نعلم القدر الذي يحصل به الإسكار إذ لا سبيل
إلى تقدير عدد دون عدد كذلك هاهنا وعلى أنه إن حاول محاول ضبطا في أقل
العدد فليتفقد خبر واحد عن محسوس ثم خبر آخر إلى أن يرتقي إلى العلم فإذا حصل
العلم وانتفى عنه سائر الاعتقادات فذلك أقل عدد التواتر فليتخذ ذلك ضابطا

والله الموفق المعين

مسـئلة قال قوم من شرط عدد التواتر ان لا يحصيهم عدد ولا يحويهم بلد وهذا فاسد فانا نعلم ان واقعة جرت فى بلد كذا اذا اخبرونا تفيد العلم فان اهل مسجد جامع اذا اخبرونا عن حالة منعتهم الجمعة يحصل العلم بل اهل المدينة اذا اخبرونا الخلق عن رسول الله صلى الله عليه وسلم يحصل العلم وقد حصرهم عدد وحوتهم بلد وصار صائرون ان من شرايطه ان لا يكونوا بنى اب واحد ولا يكونوا من محلة واحدة ولكن لا يكونوا من مذهب واحد وهذا فاسد فان هذه الاوصاف لا اثر لها فى التواطئ على الكذب اذ الاثر انما الى كمال العدد يدفع التواطئ على الكذب حتى لو لم يصلوا الى كمال العدد فالتواطئ كما يتصور منهم يتصور من غيرهم وصار صائرون الى ان من شرايطه ان يكونوا مومنين وان المومنين وهذا فاسد فان اهل الروم اذا اخبرونا بموت قيصر يحصل لنا العلم **وقالت** الرافضة من شرايطه ان يكون الامام المعصوم فيما بينهم وهذا فاسد فان اهل الروم اذا اخبرونا بموت قيصر يحصل لنا العلم وليس فيما بينهم معصوم ولانه اذا كان العلم انما يحصل لنا بقول المعصوم الصادق فاى فائدة فى ضم العدد اليه بل منهم من ذلك ان العدد الذين نقلوا النص على على لا يحصل لنا العلم بقولهم لانه لم يكن فيما بينهم معصوم **فان قيل** هو ايضا من جملة النقلة **قلنا** اذا المعتبر قوله وقوله فى حقه كيف يفيد العلم والله الموفق المعين

فصل الخبر ينقسم الى اقسام ثلثة منها ما يجب تصديقه قطعا ومنها ما يجب تكذيبه قطعا ومنها ما يتوقف فيه **القسم الاول** وذلك من وجوه سبعة **الاول** كل خبر صادر عن صادق او من صدقه صادق بانه يجب تصديقه قطعا فيندرج تحت هذا القسم خبر الله تعالى

وخبر رسوله وخبر الامة لكونهم صدقه باخبار الشرع عصمتهم عن الكذب
الثاني كل خبر يوافق خبر هؤلاء **الثالث** كل خبر يوافق دليل
العقل **الرابع** كل خبر نعلمه بوقوع مخبره واحاطتهم بالعادة وذلك نحو
اخبار الرجال ان الجمر مشبع وان هذا الولد مخلوق من ماء **الخامس** خبر
التواتر **السادس** كل خبر ذكره المخبر بين يدي رسول الله صلى الله عليه
وسلم بسمع منه على وجه لم يكن غافلا عنه فسكت فيقطع بصدقه اذ لو كان
كذبا لما سكت عنه صلى الله عليه وسلم **السابع** كل خبر ذكر بين يدي
جماعة امسكوا عن تكذيبه والعادة جارية في مثل ذلك بالتكذيب وذلك
بان يكون للمخبر وقع في نفوسهم وهم عدد يمتنع في مستمر العادة التواطؤ
منهم على وجه يكتم التواطي من غير ان يتحدثوا به ويمثل هذا بنقل معجزات
الرسول صلى الله عليه وسلم في زماننا هذه . **القسم**
الثاني من الاحاد ما علم كذبه قطعا وهي اربعة **الاول**
كل خبر خالف العلوم الضرورية او النظرية وسبيل هذا كل خبر يخالف
العلم بالمحسوسات والعلوم الحاصلة عن مجاري العادات
الثاني ما خالف الخبر الصادق او من صدقه الصادق **الثالث**
ما نطق بتكذيبه جمع كثير يستحيل منهم التواطؤ على الكذب اذا قالوا
حضرنا معه في ذلك الوقت ولم يكن ما حكاه من الواقعة **الرابع**
ما سكت الجمع الكثير عن نقله والتحدث به مع جريان الواقعة بمشهد منهم لاستحالة
سكوت عدد كثير عنه من حيث العادة لتوفر الدواعي على نقلها كما لو اخبر
مخبر ان رئيس البلد قتل في معروف الطرق على ملأ من الناس ودون من الاشهاد
ولم يتحدث به اهل السوق فيقطع بكذبه اذ لو كان صدقا لتوفرت الدواعي على نقله

ولحالت العادة اختصاصها بحكايته وحده وبمثل هذا عرفنا كذب
من ادعى معارضة القرآن ونص الرسول صلى الله عليه على امامة علي
رضي الله عنه اذ لو كان كذلك لما اختص بنقلها الآحاد والأفراد
فإن قيل قد استقل الآحاد والأفراد بنقل ما تتوفر الدواعي
على نقله حتى وقع فيه خلاف كافراد الإقامة وتثنيتها وهي من الشعائر
المتكررة في اليوم والليلة خمس مرات ولا شك ان بلالا يقيم كل يوم
وليلة خمس مرات ولذلك اختلفوا انه صلى الله عليه وسلم حج مفردا
او قارنا وكذلك انشقاق القمر فانه لم يروه الا الآحاد والأفراد وكذلك
دخوله صلى الله عليه وسلم مكة صلحا او عنوة وكذلك نقل الآحادي
كلام عيسى صلوات الله عليه في المهد وذلك من اعظم الآيات
وكذلك نقل المعوذتين من القرآن حتى خالف ابن مسعود رضي الله عنه
كونهما من القرآن وكذلك ما تعمه البلوى من اللمس والمس والفصد
والحجامة وكل ذلك نقض لهذه القاعدة **قلنا** ما ذكرتموه
كلها ليست من الوقائع التي تتوفر الدواعي على نقلها بل يجوز ان يستقل
بنقلها الآحاد والأفراد **قال** القاضي رحمه الله اما الإقامة
لعله كان يفرد مرة ويثني اخرى فلهذا اختلفوا فيه **قلنا**
وهذا له وجه فان السنة قد نطقت بهما جميعا فقد اخرج في الصحيح
ان بلالا امر ان يشفع الأذان ويوتر الإقامة الا الإقامة وعن ابي محذورة
ان النبي صلى الله عليه وسلم علمه الأذان تسع عشرة كلمة والإقامة
سبع عشرة كلمة والأذان فيه ترجيع فيكون تسع عشر كلمة وليس في الإقامة
ترجيع فاذا كان مثنى كانت سبع عشرة كلمة **قال**

امام الحرمين واصح الاجوبة عنه ان يقول ان الصحابة هونت امر الاقامة
في الافراد والتثنية لانها من اليسير ولذلك لم يعتنوا بالاشاعة وعلى
انه وان اشاعوا فلعلها وكلت الى الاحاد بعد ذلك وليس ذلك مما توفر
الدواعي على نقل ذلك **قلت** وهذا واضح لانه اذا لم تكن
من الفرائض يحتمل اتفاق لبسه لسهو او لغلط او لاختلافه ما لا ان
يتهون الصحابة بعد ذلك في الامصار فتارة الكلام على الجملة امر
الاذان والاقامة ليس مما توفر الدواعي على نقله **اما**
انشقاق القمر فلانها آية ليلية وكانت آية سماوية فلعله اتفق وكان
القمر منشرفا على الغروب فلهذا استقل نقله دون عدد التواتر
واما افراد الحج فما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ينادي به
بل هو المطلع على ذلك او من اخبره لاسيما والكل محرمون ولذا الخلاف
في الاولى **اما دخول مكة** فاصل الدخول مما توفر الدواعي
على نقله اما كيفيته فليس مما توفر الدواعي على نقله وعلى انه قد ثبت
على سبيل الاستفاضة انه دخلها متسلحا مع الرايات والاعلام وتمام
التمكن والاستيلاء وبذله الامان لمن دخل دار ابي سفيان على ما اخرج
في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال من دخل دار ابي سفيان فهو امن فقالت الانصار اما الرجل
فقد اخذته رافة بعشيرته ورغبة في قريته ونزل الوحي على رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال قلتم اما الرجل اخذته رافة بعشيرته ورغبة
في قريته كلا اني عبد الله ورسوله هاجرت الى الله واليكم المحيا محياكم
والممات مماتكم فاقبلوا والله ما قلنا الا الضنا بالله ورسوله قال

فان الله ورسوله يصدقانكم ويعدد اكم الظن الاصل والمعدن قال
ابو عبيد اظطنات منه اذا استحييت منه قال ابو عمرو الظناء الولد
والظناء الاصل وفلان من ظن صدق واما المعوذتين فاعلم
ان ابن مسعود رضي الله عنه ما انكر كونهما من القران الا انه انكر اثباتهما
وكتبتهما في المصحف واما النصارى انما لم ينقلوا عدد التواتر
لانه لم يحضر المهد الا عدد يسير وهو لم يتكلم الا مرة واحدة واما
انتقاض الوضوء بالقهقهة والحجامة فلعله لم يسمع من رسول الله صلى الله
عليه وسلم الا نفر يسير فلهذا وقع فيه الاختلاف **القسم
الثالث** فيما يجب التوقف في صدقه وكذبه وهو جميع
الاخبار الواردة في احكام الشرع مما عدا هذين القسمين ويسمى ذلك
اخبار الاحاد لتقاعدها عن رتبة التواتر وله شرائط اربعة الاسلام
والتكليف والعدالة والضبط عند التحمل وان لم يكن كالصاحي لو كان
غير مميز او كان ذاهلا لا يحسن ضبط حفظه ولا يقبل ادا التقول له
وان لم يكن فاسقا ونقل عن الجبائي اشتراط العدد في الرواية كما في الشهادة
حتى لا يقبل الا قول رجلين في الرواية ثم قال لا يثبت رواية كل واحد منهما
الا برجلين وهذا خطأ لانه يؤدي الى حسم باب العمل بالاحاد لتقاعد
العدد فانه اذا انتهى الى زماننا هذا لا يأتي مع هذا الشرط اثبات
حديث اصلا وقال قوم لابد من اربعة اخذا من شهادة
الزنا وما ذكروه كلها تحكمات لا دليل عليها وان قاسوا على الشهادة
فهو قياس باطل لما ذكرناه من حسم باب الاحاديث ولهذا فارقه
في قبول رواية العبد والانثى واما البلوغ فهو شرط فان العدالة

٣٥٩

اذا كانت شرطا لحصول الثقة بقوله فالتكليف اولى اذ لا ثقة بقول الصبي
لانه لا يخاف الله عز وجل كالفاسق بل هذا اولى فان الفاسق اقرب
الى الخوف من الصبي وكذلك الاسلام شرط اذ لا ثقة بقول الكافر
ثم اعلم ان هذه الشرايط الاربعة يشترك فيها الروايه
والشهادة اما الحريه والعدد والذكورة والبصر وعدم القرابه
وعدم العداوه فهذه الست شرط في الشهادة دون الروايه لان الروايه
حكمها عام بخلاف الشهادة فانها خاص فجاز ان يوثر هذه الامور
الست فيها والله الموفق والمعين مسـئـلـه
مذهب السلف وجماهير الخلف ان عدالة الصحابه معلومه بتعديل الله تعالى
اياها على ما سنذكر ان شا الله في فضايل الصحابه واي تعديل فوق تعديل
الله تعالى وتعديل الرسول صلى الله عليه وسلم وقال
قوم ان حالهم كحال العدول في لزوم البحث عن حالهم وقال قوم
حالهم العداله في البدايه الى ظهور الحروب ثم تغير الحال لسفك الدما فلا بد
من البحث وقال جماهير المعتزله عايشه وطلحه والزبير
وجميع اهل العراق والشام فساق لقتالهم الامام الحق وقال
قوم من سلف القدريه ترد شهادة علي وطلحه والزبير مجتمعين ومفترقين
لان فيهم فاسقا لا نعرفه بعينه وقال قوم تقبل شهادة كل
واحد منهم اذا انفرد لانه لم يتعين فسقه اما عند الاجتماع مع المخالفه
يرد فانا نعلم ان احدهما فاسق وكل ما ذكروه تجري في الدين وهو
خلاف الكتاب والسنه فالاولى ان نسكت عما طهر الله ايدينا عنه
ولا نلوث بها السنتنا وقال قوم ما جرى منهم كان عن اجتهاد

وكل مجتهد مصيب او المصيب واحد والمخطي معذور ولا يرد سهاله
وقال قوم قتله عثمان والخوارج مخطئون قطعا لكنهم جهلوا
خطاهم وكانوا متاولين فلا يرد رواياتهم فان قيل اخبرونا
عن الصحابة من هم قلنا هذا الاسم من حيث اللغة انما
يطلق على من صحب النبي صلى الله عليه وسلم وان كان ساعة لكن العرف
يخصص الاسم بمن كثرت صحبته وكثرة الصحبة ليس لها من العرف ولست له حد
محدود والله الموفق والمعين

المقدمة الثالثة

الاجماع وله ثلثة اركان نفس الاجماع والمجمعون والمجمع عليه
الركن الاول في نفس الاجماع واعلم ان كل من حاول
كون الاجماع حجة يفتقر الى تفهيم معنى الاجماع او لا ثم بيان تصوره
ثانيا ثم بيان وقوعه ثالثا ثم بيان امكان الاطلاع عليه رابعا ثم بيان كونه
حجة خامسا اما تفهيم معنى الاجماع فاعلم ان الاجماع في وضع اللغة
يطلق والمراد منه الازماع وهو توطين النفس بعد تردد قال تعالى اجمع عليه
اى ازمع عليه وعزم ويرد والمراد منه شئ صرح الناقة قال اجمعت
بالناقة اى صررت جميع احلافها ويرد بمعنى الاتفاق قال اجمعوا عليه
اى اتفقوا عليه وهذا هو المقصود من عقدنا هذا الباب ويقال
جمعت الشئ جمعا والجماع الاشابة من قبائل شتى وماتت المراة بجمع اذا
ماتت وفي بطنها ولد وقيل هي التي تموت ولم يمسسها رجل ويقال
للاثافي ولما تحمل جامع فيقال جماع وجامعة وهي العظيمة والجمع بفتح الجيم
كل لون من النخل لا يعرف اسمه وضربته بجمع كفي وبقال ذهب مجمع وجمع

٣٦٠

مكه ومزدلفه لاجتماع الناس به وكذلك يوم الجمعه وفلاه مجمعه
يجمع القوم فيها ولا يفرقون نحو الضلال والجوامع الاغلال والجمعا
من البهايم وغيرها التي لم يذهب من بدنها شي واعلم ان اللفظ من حيث
الظاهر ينطلق على اجماع اليهود والنصارى وعلى غيرهم من امور الدين
الان عرف العلما خصصه باتفاق جميع اهله من امه محمد صلى الله عليه
وسلم خاصه على امر من امور الدين وقال النظام هو قول
قامت الحجه به وان كان قول واحد وهو على خلاف اللغه والعرف
لكنه بنى على فاسد اصله حتى حاول رد الاجماع حجه الا انه لما بوا اسر الله
بالسايف لحرمه مخالفه الاجماع وقال هو قول قامت به الحجه وبالغه
الرافضه على ذلك وانكروا كون الاجماع حجة لكنهم ايضا لما بوا اس السهم
بالسايف لحرمه مخالفه الاجماع ليبسوا وقالوا هو قول الامام القايم
صاحب الزمان وهذا قول واحد وكان مخالفا للوضع والعرف ايضا
اما بيان تصوره فنقول لا يستحيل عقلا اجماع العقلا على حكم
واما بيان وقوعه وهو ان الامه اجمعت على وجوب الصلوات الخمس
ووجوب صوم شهر رمضان وكثير من الاحكام **فان قيل**
هبا انه تصور اجماعهم ولكن كيف يحصل الاطلاع على ذلك مع تفرقهم
في المصادر الاقطار وخطه الاسلام متسعه وعلما الشريعه
متفرقه متباعدون في الديار ومعظم البلاد لا يتواصل الاخبار من بعضها
الى البعض ولا يجوب الانسان المسافه من طرف الى طرف الا بعد سنين واعوام
واذا كان كذلك فكيف يتصور الاطلاع على اتفاق جميع من في المشرق
والغرب على حكم معين **قلنا** يمكن الاطلاع عليه ويمكن معرفه ذلك

اما مشافهتهم ان كانوا عددا يسيرا يتصور مشافهتهم من حيث العادة
وان كانوا اكثر فيعرف مذاهب بعضهم بالمشافهة ومذاهب الباقين بالنقل
كما علمنا ان مذهب اصحاب الشافعي ان نكاح بلا ولي لا يصح وقتل المثقل
موجب للقصاص ومذهب المعتزلة تحسين العقل وتقبيحه وامثال ذلك
فان قيل مذهب الشافعي وابي حنيفة يمكن ان يعلم لاسناده
الى شخص معين اما اقوال جماعة غير محصورين كيف يعلم **قلنا**
كذلك الاجماع يمكن معرفته لاسناد الحكم الى نبينا محمد صلى الله عليه
وسلم **اما اثبات كون الاجماع حجة** وفيه البيان وتحرير ذلك
في ثلثة مسالك الكتاب والسنة المتواترة ودليل العقل **المسلك
الاول** الكتاب وذلك قوله تعالى وكذلك جعلناكم
امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس **قال** القفال جعلناكم
امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس يعني جعلناكم شهداء على من بعدكم
يؤدون اليهم شرع نبيهم وقولها منكم تجعلكم عدولا والزمكم قبول شهادتكم
وقوله وسطا اي عدلا والوسط عدل لانه لا يميل الى احد الجانبين وقوله
تعالى كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر
وقوله تعالى وممن خلقنا امة يهدون بالحق وقوله تعالى واعتصموا بحبل الله
جميعا ولا تفرقوا وقوله تعالى وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله
وقوله تعالى وان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول ومفهوم هاتين
الايتين ان ما اتفقتم عليه فهو حق وهذه كلها ظواهر ومفهومات
واقواها ما تمسك به الشافعي رضي الله عنه وهو قوله
ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين

نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا واذا اجتمع المومنون على حكم
واحد فمن خالفهم فقد سلك غير سبيلهم ويكون متعرضا للوعيد
الشديد وقد ذكر المعترضون من الاعتراضات ولعل الاقرب
منها ان المراد منها من يخالف الرسول ويتبع غير سبيل المومنين في نصرته وهم الكفرة
قال المفسرون ومن يشاقق الرسول اي يخالفه من بعد
ما تبين له التوحيد قال الضحاك بعدما وضح له صدق محمد فما جابه ويتبع
غير سبيل المومنين اي غير دين الموحدين اي يلحق بالمشركين وصار مشركا وذلك
ان نفرا من قريش قدموا على رسول الله صلى الله عليه وسلم بالمدينة واسلموا
ثم انهم فروا الى مكة مرتدين وجمهور المفسرين صاروا الى ان هذه الاية
نزلت في شان طعمة بن ابيرق حيث ارتد ولحق بمكة قال الزجاج لان
طعمة قد تبين له بما انزل الله في شانه وعادى النبي صلى الله عليه وسلم
وصار الى مكة نوله ما تولى اي نكله في الاخرة الى ما تولى في الدنيا قاله
ابن عباس في رواية الكلبي عنه وقال في رواية الضحاك نكله الى الاصنام يوم
القيامة فتقال ولني هذا الامر اي اجعلني وليه والمعنى نكله وما اختاره
فهذا هو الظاهر من معنى الاية وان لم يكن ظاهرا الا شك انه محتمل فمع هذا
الاحتمال لا يمكن اثبات قاعدة قطعية بها **المسلك الثاني**
التمسك بالسنة المتواترة وهو ما روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال لا تجتمع هذه الامة او قال امة محمد على الضلالة ويد الله على
الجماعة ومن شذ شذ في النار وروي اتبعوا السواد الاعظم ومن شذ
شذ في النار ولذلك ما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لا تزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم

حتى ياتي امر الله وهم على ذلك وقد اخرج ايضا في الصحيح ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تزال طايفه من امتي يقاتلون على
الحق ظاهرين الى يوم القيامة وكذلك اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال من راى من اميره شيا يكرهه فليصبر فانه ليس احد
يفارق الجماعه شبرا فيموت الا مات ميته جاهليه واخرج ايضا في الصحيح
ان رسول الله صلى الله عليه قال من خرج من الطاعة وفارق الجماعه فمات
ميته جاهليه وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امركم بخمس بالجماعه والسمع
والطاعة والهجره والجهاد في سبيل الله وانه من خرج من الجماعه قيد شبر
فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الا ان يراجع وعن عمران بن الحصين قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزال طايفه من امتي يقاتلون على الحق ظاهرين
على من ناواهم حتى يقاتل اخرهم المسيح الدجال وكذلك قال صلى الله عليه وسلم
لا تجتمع امتي على الضلاله وكذلك قوله وسالت الله ان لا تجتمع امتي على الضلاله
فاعطانيها وكذلك قوله عليه السلام من سره بحبوحه الجنه فليلزم الجماعه
وان دعوتهم تحيط من ورايهم وان الشيطان مع الواحد وهو من الاثنين ابعد
وكذلك قال من خرج على الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام عن عنقه
وقوله من فارق الجماعه ومات مات ميته جاهليه فهذه الاخبار وان
اختلفت الفاظها ولكنها متفقه المعنى في عصمة هذه الامه عن الخطا وقد
نشرت على لسان الثقات المرضيين من كبار الصحابه كعمر وابن عمر وابن مسعود
وانس بن مالك وابي سعيد الخدري وحذيفة بن اليمان وغيرهم وكذلك من كبار
التابعين الى زماننا هذا وتلقتها بالقبول سلف الامه وخلفهم ولم يزل
يحتجون بها في كون الاجماع حجة فثبت ان كون الاجماع حجه ثبت متواترا

٣٦٣

فان قيل هذه كلها اخبار احاد فكيف نتمسك بها في اثبات
قاعدة قطعية **قلنا** الالفاظ احاد وليس ذلك متمسكنا
وانما متمسكنا معناها والمعنى في الجميع متحد وهو متواتر وادى لنا في تقرير
هذا الدليل طريقان احدهما دعوى التواتر فيها وحصول العلم الضروري فانه
قد تواترت الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في تعظيم شان هذه
الامة وعصمتها عن الخطا وان كان بالفاظ مختلفة لا سيما اذا انضم اليها
الايات التي ذكرناها فان ثبوتها بطريق التواتر مع وارد فيها وجه من
الاحتمال وكانت الاخبار مرسلة لذلك الاحتمال وتواتر الكتاب مؤكدا
للاخبار وان كانت الاخبار من حيث المعنى متواترة فيستدل ذلك كجملة القسام المفضي ن
الى العلم بصلابة عمر وشجاعة علي ومسا رسول الله صلى الله عليه وسلم من
شانه الى عائشة وسخاوة حاتم وفقه الشافعي وابي حنيفة وان لم تكن احاد
الاخبار فيها متواترا فان احادها لا ينفك عن احتمال ولكن مجموعها قطع الاحتمال
اليها احتمالا كيف وقد ذكرنا من قول القاضي ان خمسا نتوقف فيه وما وراء ذلك
يفيد العلم ولذلك الاستاذ ابو اسحق بين الاخبار ولا شك ان عدد الرواة
في الصدر الاول يزدادون على ما قاله وهكذا بلغ الخلف عن السلف فكان
مفيدا للعلم وذلك واضح لمن يرد العادة **الطريق الثاني**
ان يدعي العلم الاستدلالي وذلك ان هذه الاحاديث كانت مشهورة فيما بين الصحابة
ويتمسكون بها في كون الاجماع حجة ويستحيل في مطرد العادة توافق
الامم في الاعصار المتكررة على حكم من غير دليل قاطع مع اختلاف الطباع
وتفاوت الاراء والاجتهادات الى زماننا هذه حتى لم يبق له الا النظام
ولان المحتجين بهذه الاخبار اثبتوا بها اصلا مقطوعا نحتكم على الكتاب

المقطوع به ويستحيل في مستقر العادة اثبات اصل مقطوع به بحكم على اصل
مقطوع الا بما هو مقطوع به اذ لا سبيل الى دفع المقطوع بالمظنون **وكلامهم**
على ما ذكرنا الحمد لله اسوله الدفع والتاويل والمعارضة
السؤال الاول الدفع قالوا استند للتم على صحة الاجماع
بالخبر ثم استند للتم على صحة الخبر بالاجماع فهل هذا الا اثبات الاجماع
بالاجماع لان غايتكم انهم اجمعوا على صحة الخبر فلم قلتم ان اجماعهم على صحة
الخبر حجة **قلنا** نحن ما استند للنا بالاجماع على صحة الخبر
بالتواتر وخلو الامصار في الاعصار عن منازع ومدافع مع ان العادة تقتضي
انكار اصل مقطوع تحكم على القواطع بدليل مظنون فان العادة علمنا كون
الاخبار الواردة في الباب مقطوعا بها لا بالاجماع اذ لو لم يكن مقطوعا بها لظهر
فيه نزاع وبمثل هذا نعلم بطلان دعوى معارضة القران وامثال ذلك
فان قيل ادعيتم خلو الامصار عن مخالف فلم قلتم ذلك وما انكرتم من المحتمل
ان يكون واحد خالف هذه الاخبار ولم ينقل او اسندوا الاجماع لا بهذه الاخبار
قلنا كتمان المخالفة في هذا الباب مما تحيله العادة لمكان ان
الاجماع اعظم اصول الادلة فلو خالف مخالف في الاخبار التي يثبت بها
هذا الاصل لنقل خلافه كما نقل خلاف علي في مسالة المستولدة وخلاف
ابن عباس في انكار العول وكذلك خلاف علي وابن عمر وزيد وابن عباس
في تحليل الجمع بين الام والبنت وكان ابن عباس يقرأ وامهات نسائكم
اللاتي دخلتم بهن **ثم العجب** ان خلاف النظام مع خسة
درجته نقل وخلاف كبار الصحابة مع عظم درجتهم بقي مخفيا فكيف انهم اثبتوا
الاجماع لا بهذه الاخبار **قلنا** لا كذلك بل هم كانوا يتمسكون

٣٦٣

في صحة الاجماع بهذه الاخبار وتوارث الخلف عن السلف الاحتجاج
بها **فان قيل** هب ان الصحابه علموا صحة هذه الاخبار الا انهم
لم يدركوا طريق صحتها للتابعين حتى يشاركوهم في العلم **قلنا**
الصحابه علموا من رسول الله صلى الله عليه وسلم اثبات العصمه لهذه الامه
بقراين وامارات وتكريرات الفاظ بمجموعها دل على قصده نفي الخطا عن الامه
وتلك القراين لا تندرج تحت الالفاظ ولا تحيط بها العبارات ولو تكلفوا لحكايتها
لتطرق الى احادها احتمالات فلا جرم اكتفوا بعلم الصحابه فان الخبر
الواحد الذي يفيد الظن لا يثبت به اصل مقطوع بل كان ذلك لدليل قطعي من
العادة والعادة في التابعين اقوى من الكتابه **السوال الثاني**
التاويل فقالوا المراد بالضلاله والخطا انما يرجع الى الكفر والشبهه والتا
ويل الفاسد لا فيما يرجع الى الاجتهاد والقياس **قلنا** لفظ الخطا
والضلال في ظاهر اللغة لا يفهم منه الكفر قال الله تعالى ووجدك
ضالا فهدى: انك لفي ضلالك القديم فعلتها اذا وانا من الضالين ويقال
فلان ضل عن الطريق وضل سعي فلان وليس المفهوم منه الكفر كيف والخطا
والضلال عام والكفر خاص والرسول صلى الله عليه وسلم نفي عن الامه العام
تعظيما لهم فلا سبيل الى رده الى نفي الخاص اذ لو صرفه الى الخاص لم يبق فيه تعظيم
الامه اذ الاحاد تشارك الامه في نفي الخاص وهو الكفر وهذا دليل على عدم
تخصيصه بالكفر لمشاركة الامه الاحاد في نفي الكفر **فان قيل**
غايه ما في الباب انه نفي الخطا عن الامه عامه ولكن جاز تخصيصه اذ ليس هذا
باول عام خص **قلنا** لا سبيل الى تخصيصه بالبعض دون البعض لثبوت
ذلك البعض لكل واحد من احاد المومنين والاحاديث مسوقه لفضيلة جميع الامه

وشرفها فلا بد من اثبات عصمة بعض الجميع وليس ذلك الا العصمه عن الخطا
في احاد المسايل الاجتهاد به **فان قيل** قد قلتم ان الامه معصومه
ما الامه **قلنا** لها ثمانيه معاني يرد بمعنى الجماعه قال الله تعالى
امه من الناس يسقون ويرد بمعنى رجل جامع للخير يقتدى به في الخير ولا نظير له
في وقته قال الله تعالى ان ابرهيم كان امة ويرد بمعنى الدين والمله قال الله
تعالى اخبارا عن الكفار انا وجدنا اباءنا على امة ويرد بمعنى حين وزمان كقوله
وادكر بعد امة اي بعد حين ويرد بمعنى القامه يقال فلان حسن الامه
اي القامه ويرد بمعنى منفرد بدين لا شركه فيه احد قال صلى الله عليه
يبعث زيد بن عمرو بن نفيل امه وحده لانه اسلم في الجاهليه قبل مبعث النبي
عليه السلم ومات موحدا ويرد بمعنى الام يقال هذه امه زيد اي ام زيد ويرد
بمعنى الاتباع كقولنا نحن امه محمد صلى الله عليه وسلم وهذا هو المقصود من
اطلاقنا هاهنا فعلى هذا امه نبينا عليه السلم هم الجماعه الذين جمعهم
كما يقال قومه الا ان الاطلاق يقع على الاول **فان قيل**
هب ان الامه معصومه عن الخطا كما قلتموه ولكن امه كل من امن به الى يوم
القيامه فجميع هولا من اول الاسلام الى فنا الدنيا لا تجتمع على الضلا له
ولهذا من مات من الامه عن خلاف فاجتماع من بعدهم ليس باجماع جميع
الامه فاذا كان خلاف السابق يمنع الاجماع فكذلك خلاف اللاحقين
يمنع الاجماع **قلنا** المراد بالامه من وجد لا من لم يوجد ليتحقق الخلاف
منهم والدليل عليه انه امر باتباع الجماعه فلو كان المراد به ما ذكروه
فانما يتصور الاتباع والمخالفه في القيامه لا في الدنيا فبان ان المراد به اجماع
ممكن خلافه ومخالفته في الدنيا وذلك هم الموجودون في كل عصر اما اذا مات

الامة اسم يعود لاتباع النبي ويستعمل لكل
من تجمعه الدعوة امته

الثالث والمليس

٣٦٤

فانما تعتبر خلافه لان المقصود من وجوده وجود مخالفته وهو ان ما ثبت الا انه
لو نخالفه وسنذكر على هذا من بعد ان شا الله تعالى هـ

السوال الثالث المعارضه بالايات المانعه من الكفر
والرده ولا فعال الباطله كقوله تعالى ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل
وقوله تعالى وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وامثال ذلك وهذا عام ممكن
الوقوع في نفسه اذ لو لم يمكن لما نهى عنه **واما الاخبار فمنها**
ما اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بدا الاسلام غريبا
وسيعود كما بدا غريبا فطوبى للغربا وكذلك قوله عليه السلم لا تقوم الساعة
الا على شرار امتي **قلنا** اما الايه فليست هي نهي الاجماع وانما
هي نهي الاحاد وعلى انا وان سلمنا حد لا انها نهي الاجماع ولكن يكون يصح النهي
وان لم يوجد المنهي عنه قطعا فان الله تعالى علم ان لا تقع الاجماع على المعاصي عنهم
وقد نهيهم عنه وما علم ان لا تقع لا تقع قطعا ومع ذلك نهيهم عنه **واما
الاخبار** فهي كلها دليل على وقوع الفتن الكثيره والمعاصي الكثيرة
وليس فيها دليل على ان لا يبقى متمسك بالحق بل من الاحاديث ما دل على انه وان
كثرت الفتن ولكن يبقى فيهم متمسك بالحق فمن ذلك ما روى ثوبان رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا وضع السيف في امتي لم يرفع عنها
الى يوم القيامة ولا تقوم الساعة حتى يلحق قبايل من امتي بالمشركين وحتى تعبد
قبايل من امتي الاوثان وانه سيكون في امتي كذابون ثلثون كلهم يزعم انه نبي الله
وانا خاتم النبيين لا نبي بعدي ولا يزال طائفه من امتي على الحق ظاهرين لا يضرهم
من خالفهم حتى ياتي امر الله وامثال ذلك كثير **المسلك
الثالث** دليل العقل فنقول اذا صادرا علما الامصار على تواترهم

مجمعين على حكم سمعي يقطع بسد الراي في ذلك مطبقين عليه مع اتحاد وجه
القطع فتنزل اجماعهم منزلة نص عن الرسول صلى الله عليه وسلم وقولنا
مع اتحاد وجه القطع ما قدمناه من ان مآل الاجماع الى السمع وعلى
الجملة نعلم من حكم العادة ان اتفاقهم والحالة هذه لاستناد ذلك
الحكم السمعي الى امر سمعي قطعي ولا يبعد ان يكون ذلك المستند الايات
والاخبار التي ذكرناها فان الصدر الاول علموها حجة قطعية بقراين
وامارات وتكريرات الفاظ في انتصاب الاجماع حجة واستمروا على القطع
ولم يشتغلوا بنقل سبب قطعهم اذ لو اشتغلوا لاحتمل تطرق الاحتمال الى
احادها وان لم يتطرق الى مجموعها وكذلك التابعون (سوار ىول) منهم الى زماننا
هذه وهذا قريب من المسلك الثاني الا ان في المسلك الثاني ان مستندهم
ولا يلزم على هذا اتفاق اليهود على بطلان نبوة محمد صلى الله عليه وسلم
لان مستندهم في ذلك النظر والنظر قد يكون باطلا وفي مسالتنا مستندهم
السماع عن الصادق وذلك يفيد العلم قطعا **قال** الاستاذ
ابو اسحق رحمه الله اصول الاجماع الكتاب والسنة والقياس فلا بد لاتفاقهم
واجماعهم من احد هذه الاصول ولا يجب على المجتهد طلب ما اجمعوا
منه على حكم المسالة وان ظهر ذلك او نقل اليه كان احد ادلة المسالة
ويجوز للمجتهدين ترك الدليل بعد انتشار المسالة وانعقاد الاجماع وربما
كان اصله ظاهرا محتملا او قياس شبه عرف اهل العصر الاول حكمه بالمشاهدة
والقراين فتركوا الدليل لما فيه من وجوه التاويل واقتصروا على اطلاق
الحكم ليكون ذلك امنع من الخلاف واقطع للنزاع والله الموفق والمعين

الركن الثاني المجمعون وهم امة محمد صلى الله

٣٦٥

عليه وسلم وهذا بظاهره يتناول الكل الا ان لهذا الظاهر طرفان
واضحان في النفي والاثبات وواسطه متنازع فيها **اما**
الواضح في الاثبات فهو كل مجتهد مقبول القول لابد من موافقته في الاجماع
اما الواضح في النفي فالاطفال والمجانين فانه لا يعتبر موافقتهم لعدم
الفهم **اما** الواسطه فقد ذكرناها في مسايل فيها ٭
مسئله العامي اذا خالف في واقعه اجمع عليها الخواص من اهل
العصر ينعقد الاجماع وقال قوم لا ينعقد لانه من الامه ولابد من تسليمه
جمله او تفصيلا وذلك لا وجه له بدليل ان العامي ليس له اهلية الطلب وكان
كالصبي والمجنون ولهذا المعنى الصحابة قد اجمعوا على ان لا عبره بعوامهم
في هذا الشان وكيف لا نقول ذلك وبالاجماع العامي يعصي بمخالفه العلما
بل وجب عليه مراجعه العلما على ما قال تعالى لعلمه الذين يستنبطونه
منهم وقد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ان الله تعالى لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من العباد وانما يقبض العلم
بقبض العلما حتى اذا لم يبق عالما اتخذ الناس رؤوسا جهالا فسيلوا فافتوا
بغير علم فضلوا واضلوا والله الموفق والمعين ٭
مسئله ذهب قوم الى انه لا يعتد الا بقول الايمه
المستقلين بالفتوى كالشافعي وابي حنيفه وغيرهم ومنهم من ضم اليهم
الفقها الحافظين لاحكام الفروع ولكن اخرجوا الاصولي الذي لا يعرف تفاصيل
الفروع ولا يحفظها قالوا انما قلنا ذلك لمكان انه لو وقعت له واقعه لزمه
ان يستفتي المستفتين فهو ادون من المقلده فلا اعتبار باقوالهم لانهم
تابعون غير متبوعين **قال** القاضي رحمه الله الاصولي

الماهر المتصرف في الفقه يعتبر خلافه والدليل عليه انه من اهل
النظر في الشرع ويستبصر برايه ويهتدي بصحيحه واجابه فوجب ان ينتبه
الى وجه من الراي معتبرا والصحيح ان الاصولي العارف بمدارك الاحكام
وكيفية اقتباسها من المفهوم والمنطوق وصيغة الامر والنهي والعموم
والخصوص وكيفية تعليل النصوص وما يلي الاعتداد بقوله من الفقيه الحافظ
للفروع بل دلالته منه متمكن من درك الاحكام والاصولي هو القادر
عليه اما الفقيه الحافظ بالفروع لا يتمكن منه ولهذا المعنى ان العباس
والزبير وطلحة وسعد وعبد الرحمن بن عوف وابا عبيدة بن الجراح وامثالهم
ممن لم ينصب نفسه للفتوى ولم يتظاهر بها تظاهر العبادلة وعلي
وزيد بن ثابت كانوا يعتد بخلافهم لو خالفوا وكيف لا نقول ذلك وكانوا
صالحين للامامة العظمى وما كانوا يحفظون الفروع بل لم يكن الفروع موضوعة
بعد لكن لما عرفوا الكتاب والسنة وكانوا اهلا لفهمها يعتد بخلافهم
واذا كان كذلك ينبغي ان يعتد بخلاف الاصولي والفقيه المبرز لانهم
ذو الالة فيما يقولونه ويقولون عن دليل والله الموفق والمعين

مسـئـلة ذهب معظم الاصوليين الى ان المجتهد الفاسق
لا يعتبر خلافه في الاجماع وهذا فيه نظر لان الفاسق المجتهد لا يلزمه
ان يقلد غيره بل يتبع ما ادى اليه اجتهاده واذا لم يقلد غيره فكيف ينعقد
الاجماع عليه في حقه واجتهاده يخالف اجتهاد من سواه اذ لو انعقد الاجماع
في حقه للزم ثبوت ذلك الحكم وعدم ثبوته في حقه وذلك متناقض والله
الموفق والمعين

مسـئـلة المبتدع اذا خالف لم ينعقد
الاجماع دونه اذا لم يكفر بل هو كالمجتهد الفاسق وبهذا اولى لمكان ان

٣٥٦

الفاسق ليس بفقيه فانه يعلم فسق نفسه بجرأته على مخالفة الشرع
اما المبتدع بنفيه لانه لا يدري فسق نفسه بل يزعم انه جرى على وفق
الشرع ثم المجتهد الفاسق مع اسفا الفقيه يعتد بقوله فهاهنا
اولى امامن يكفر بدعته لا يعتد بخلافه كمخالفة اليهود والنصارى ولان
الاعتداد بقوله منصب وليس هو من اهل المنصب والله اعلم ❊

مسـألة صار داود وشيعته من اهل الظاهر الى
انه لا حجة في اجماع غير الصحابة وهذا لا وجه له لان التابعين وغيرهم
امة كالصحابي والادلة من الكتاب والسنة ودليل العقل لا يفرق بين عصر
وعصر وكان من خالفهم متبع غير سبيل المؤمنين اجل لو اجمعت الصحابة
ثم التابعي بعد ذلك بلغ مبلغ الاجتهاد لا يعتد بخلافه لانه مسبوق بالاجماع
والله الموفق والمعين ❊ **مسـألة** الاجماع من الاكثر
مع مخالفة الاقل ليس بحجة وقال قوم هو حجة وقال قوم ان بلغ عدد الاقل
عدد التواتر امتنع الاجماع وان نقص لم يمنع الاجماع والكل فاسد
اذ لو خالف واحد لم ينعقد الاجماع واذا مات لم يصر المسألة اجماعا
وانما قلنا ذلك لمكان ان المحرم مخالفة الكافة كما وردت به الايات والاخبار
ومخالفة الكافة هاهنا لم يوجد والله الموفق والمعين ❊

مسـألة اذا لم يبق من اهل الحل والعقد الا واحد
فقوله هل يكون حجة واجماعا ام لا صار صايرون الى انه اجماع وهذا
لا وجه له اذ الاجماع لا يكون الا عن اثنين او ثلثة وصار صايرون الى انه اجماع
اذا انضم اليه اتفاق العوام اذ لو لم يكن كذلك لادى ذلك الى اجتماع الامة
على الخطا وهذا ايضا لا وجه له لمكان ان الاجماع اجماع اهل الحل والعقد

لا قول العوام ولهذا لو اتفق خلو العصر عن اهل الحل والعقد والعياذ
بالله لا يكون اتفاق العوام حجة وقوله ان فيه اجماع الامة على الخطا
قلنا ليس من ضرورة انتفا الاجماع اثبات الخطا فان كل مجتهد
مصيب والصحيح انه ليس باجماع اذ الاجماع لا يعقل دون اجتماع واقل
ما يحصل به الاجتماع اثنان او ثلثه وهذا انما يتصور على مذهب
من يعتبر اجماع غير الصحابة فاما من لا يقول الا باجماع الصحابة فهذا الخلاف
لم يتحقق في حقه لانهم كانوا جمعا كثيرا والله اعلم بالصواب

مسـئلة قال مالك الحجة في اجماع اهل المدينة فقط
وقال قوم الحجة في اجماع اهل الحرمين مكة والمدينة والمصرين الكوفة
والبصرة وهذا تحكم لان اهل سائر البقاع امة كاهل مكة والمدينة
والكوفة والبصرة تخصيص الاجماع بهم دون غيرهم تحكم والله الموفق والمعين

مسـئلة اذا افتى بعض الصحابة بفتوى وسكت الاخرون
لم ينعقد الاجماع وقال قوم اذا انقرضوا على السكوت ينعقد
الاجماع لان السكوت منهم كالنطق وقال قوم لو انقرضوا على
السكوت ينعقد الاجماع والصحيح انه لا يدل شي من هذه الوجوه
الا اذا دلت القراين عليه اذ لا ينسب الى ساكت قول ولان السكوت
متردد بين وجوه عدة الاول انه قد سكت لمانع من اظهار القول
الثاني انه قد سكت مصانعة وان كان غير موافق له ولا معتقد لخطائه
الثالث يعتقد ان كل مجتهد مصيب ولا يرى الانكار في المجتهدات
الرابع انه سكت ولكن ينتظر وقت الانكار الخامس انه سكت
لعلمه او ظنه بانه لا يلتفت اليه السادس سكت لخوفه بان ينالهم من ذلك

زل وهو ان اوضر ركما قال ابن عباس حين سكت في زمان عمر وقال
هبته والله كان مهيبا السابع سكت لانه متوقف وكان بعد
في مهلة النظر الثامن سكت لظنه ان غيره قد كفى **فان قيل**
لو كان مخالفا لاظهر الخلاف **قلنا** ولو كان موافقا لاظهر الوفاق
والله الموفق والمعين ٥ **مسئله** صار صاحبون
الى ان انقراض العصر وموت جميع المجمعين شرط انعقاد الاجماع
والصحيح انه اذا اتفقت كلمتهم انعقد الاجماع في تلك اللحظة وانما
قلنا ذلك لان الحجة في اتفاقهم لا في موتهم ٥ **فان قيل**
اعتبر بموتهم لان رجوعهم ممكن **قلنا** اما رجوع جميعهم
فلا يجوز لانه فيه خطا احد الاجماعين وذلك محال واما رجوع
بعضهم غير مقبول لكونه محجوجا بالاجماع ويصير بالرجوع فاسقا فلا
تقبل قوله والدليل على انعقاد الاجماع ان التابعين رضي الله عنهم
كانوا يتمسكون باجماع الصحابة في زمان حيوه انس ولو كان الانقراض
شرطا لتحقق الاجماع لما تحقق الاجماع مع بقا انس رضي الله عنه
ولان انقراض العصر لو اعتبرناه ادى ذلك الى حسم باب الاجماع لانه اذا بقي
واحد من الصحابة جاز للتابعي ان يخالفه ثم لا يتم الاجماع ما دام بقي واحد
من عصر التابعين ثم جاز لتابع التابعين ان يخالفه وذلك لا ينقطع الى
القيامه والله الموفق والمعين ٥

الركن الثالث المجمع عليه

اذا اتفقت الصحابة على قولين هل يجوز احداث قول ثالث ام لا ٥
ومثاله اذا اشترى جاريه بكرا ووطئها ثم وجد بها عيبا

واجمعت الصحابة فيها على قولين احدهما انها لا ترد والثاني ترد
مع العقر فاحداث قول ثالث وهو انها ترد مجانا هل يجوز ذلك ام لا
وهل يكون خرقا للاجماع ام لا اختلف الاصوليين فما هو المشهور
وعليه الجمهور انه لا يجوز احداث قول ثالث وصار بعضهم الى انه
يجوز احداث قول ثالث **اما من قال** لا يجوز قال انما قلت
ذلك لان المبدع للقول الثالث متبع غير سبيل المومنين وكان خارقا للاجماع
تحقيقه وهو ان الامة معصومة يستحيل عليهم تضييع الحق واذا انحصر
اشتمال القولين على الحق لزم ان الثالث باطل اما المجوزون **فقالوا**
انهم خاضوا فيه خوض المجتهدين ولم يصرحوا بتحريم قول ثالث
فبقي القول الثالث في مظان الاجتهاد من حيث يحمد النظر اليه
تحقيقه وهو ان كل واحد منهما ظن ظنا يبنى عليه الحكم ولا يقطع
ببطلان مذهب صاحبه وكما جاز لكل واحد مخالفة ظن صاحبه جاز
للثالث مخالفة ظنيهما وهذا كلام جاري على ان الاشكال عليه
انه لا يسلم الى ان الامة باجمعهم اضاعوا الحق ومن ضرورة اشتمال
القولين على الحق الاضراب عن الثالث **فان قال القائل**
اليس ان الشافعي رضي الله عنه حكم بان الجارية ترد مجانا **قلنا**
بلى ولكن انما قال ذلك لان الصحابة باجمعهم لم يخوضوا في هذه المسالة وانما
نقل ذلك عن بعضهم ومذهب البعض لا يكون اجماعا كيف وقد نقل
عن زيد بن ثابت مثل مذهب الشافعي وقد نقل عن الحسن البصري ان الجارية
لا ترد ولا يرجع بشيء ونقل عن الشعبي انها ترد وترد معها حكومة
وهما من التابعين وخالفوا الصحابة وبان الصحابة ما انقصوا على القولين

قال **قيل** اجمعت الامة في مسئلة البقاء على قولين احدهما قالوا
الباقي باق لنفسه والثاني قالوا الباقي باق ببقاء فانهم ادعوا علم القديم
باق لنفسه والمحدث باق ببقاء فقد انقسم الامة الى قسمين والحق وذلك
لا يجوز **قلنا** هذا الكلام من اغرب ما ظهر للاساتي
يريان السراب شرابا او الاذنان تسمعان اي طاصوا ما ومن استبان له حقائق
الفروع والاصول واحاط بمدارك المعقول والمنقول علم ان هذا
نوع بحثه بل نوع جزئية تشبه الضمان ما وهو سراب بقيعة لانا
نقول الاجماع دليل سمعي وكون الشيء باقيا وقائما بعرض في هذا
امر عقلي حسي والامور الحسية لا يتوقف ثبوتها على ورود السمع على
ما ذكرنا من قبل بل هي من ادلة العقلية واذا كان كذلك
فلم يكن للاجماع له مدخل في هذه المسئلة كما في غيرها من المسائل العقلية
وعلى انا نقول فيما ذكرناه دعاوى ثلثة
الاول ان الباقي ما استمر وجوده وهذا الحكم قد اعترف به
جميع الطوائف اذ لا سبيل الى انكاره اذ الباقي لا بد وان يكون مستمر الوجود
الثاني ان العالم باق لنفسه وقد اعترف به طائفة **الثالث**
ان الجوهر باق ببقاء يقتضيه وهذا قد اعترف به طائفة واذا كانت
الاحكام الثلثة التي ذكرناها اعترف بكل واحد منها طائفة
فمن اي وجه يلزمنا نسبة جميع الامة الى تضييع الحق والسرقة وهو
ان قولنا العالم باق لنفسه هذه مسئلة وقولنا المحدث باق ببقاء هذه
ايضا مسئلة اخرى واذا كانا مسئلتين متعددتين اعترف بصحة
كل واحدة منها طائفة لم يكن في ذلك نسبة جميع الامة

اقصى
الى المصيع ما في الباب انا فرقنا بين المسلكين لكن التفرقة والتسوية
ليس من حكما ولا امرا مقصودا حتى يلزم منه ما ذكرتموه بل لسائل مسائل
شرعية وعقلية اما الشرعية فانه اتفاق الامة في مسألة اللمس
والمس على قولين احدهما انهما ينقضان الوضوء والثاني قالوا لا ينقضان
الوضوء ثم لو قال بعد ذلك قائل ان احدهما لا ينقض والثاني ينقض لا يلزم
من ذلك نسبة جميع الامة الى تضييع الحق وكذلك اتفاق الامة في زكوة
الصبي والمجنون على قولين احدهما قالوا تجب الزكوة في مالهما
والثاني قالوا لا تجب الزكوة في مالهما فلو جاء ثالث ويقول تجب الزكوة
في مال احدهما دون الثاني لا يلزم من ذلك نسبة جميع الامة الى تضييع الحق
وهكذا كل مسلكين يكون بينهما طائفتان في النفي والاثبات فان الفرق
بينهما لا اعتراض عليه في القول ولا حجر على الانسان ان يوافق طائفة في بعض
المسائل وطائفة اخرى في غيرها واكثر الاحكام الشرعية هكذا واما
العقليات اتفاق الامة في مسألة الحال والباقي على قولين
صار القاضي الى اثبات الحال ونفي البقا والباقون الى نفي الحال واثبات
البقا ومكث دهر الاعصار على هذين القولين ثم امام الحرمين بعد ذلك
انكر البقا كما قاله القاضي وانكر الحال كما قاله الباقون ولا يقال
انه نسب جميع الامة الى تضييع الحق بل يقال لا حجر على الناظر الذي يتبع
الدليل بل له ان يختار مذهبا مما لاح عنده بالدليل لانه ليس
للتقليد في العقليات مجال والحق احق ان يتبع وجدير بان يتبع
وكذلك سائر المسائل العقلية اذ لا حجر على الانسان عن اتباع الدليل
في العقليات اصلا في السمعيات لا يجوز احداث قول يخالف الاجماع

٣٦٩

اما في العمليات فكلا اذ الاجماع حجة شرعية والاحكام الشرعية
تثبت بالحجج الشرعية اما الاحكام العقلية فيتبع فيها دلايل
العقل وهذا اولى واصح والله الموفق والمعين

مسئلة اذا اتفق التابعون على احد قولي الصحابة لم يصر
القول الاخر مهجورا والاصح لم يكن حجة للاجماع خلافا للكرخي وكثير
من الفقهاء كالحاكي واصحابه وبعض اصحاب الشافعي وابي حنيفة وانما قلنا
ذلك لان الذي احد بالقول الاخر لم يخالف جميع الامة لان الذين ماتوا
على ذلك القول هم من الامة ثم لزم من ذلك ان الذين لم يوجد بعد لهم
من الموتى منسوبون الى خرق الاجماع لان الموافق لمخالف الاجماع مخالف للاجماع
والله اعلم

مسئلة اذا اختلفت الامة على قولين
ثم رجعوا الى قول واحد وصار واتفقوا عليه فالذي ذهب اليه معظم
الاصوليين ان هذا اجماع وقال القاضي انه ليس باجماع لان
الاجماع من قبلهم انعقد على تسويغ الخلاف وكان كاتفاق التابعين
على احد قولي الصحابة واعلم ان من قال ان انقراض العصر شرط وكلامه
ظاهر في هذه المسئلة لانهم ما انقرضوا فلم يتحقق الاجماع ونحن اذا قلنا
ان الانقراض ليس بشرط فاذا اتفقت كلمتهم على القولين لا يبعد ان ينعقد
الاجماع في حقه بخلاف التابعين اذا اتفقوا على احد قولي الصحابة فان
التابعين والصحابة هذه بعض الامة اما في مسئلتنا هذه اذا رجعوا الى
احد القولين يتفقون عليه جميع الامة وكان اجماعا وان كان اجماعا
فقد تحقق فيه اشكال وهو انهم في الابتدا لما اختلفوا على قولين وكان
ذلك اجماعا على جواز القولين لانهم كل الامة واذا رجعوا الى قول
واحد

كان ذلك اجماعا على قول واحد وذلك متناقض ومن شرط انقراض العصر
احد هذا الاشكال عمدته وقال لا طريق الى التخلص عن هذا الاشكال
الا باشتراط انقراض العصر وقال الاصحاب وطريق الخلاص عنه
وجوه ثلثة الاول ان نقول هذا مستحيل الوقوع لما فيه من
التناقض والتناقض كاف في بيان الاستحالة وهذا كما لو اتفقوا على حكم
وانه يستحيل ان يفرض رجوع جميعهم عن ذلك الحكم الى خلافه لما فيه من التناقض
كذلك ها هنا وهذا من اصح الوجوه الذي يندفع به الاشكال الوجه
الثاني ان نقول الاجماع هو الاخير اما في الاتفاق الاول انما حصل و
الخلاف بشرط ان لا ينعقد اجماع على تعيين احد واحد وهذا لا يمشي
لانه زيادة شرط في الحجج القاطعة والادلة القاطعة لا تقبل شروطا
يمكن ان تكون ويمكن ان لا تكون اذ لو كان كذلك للزم ان يقال الاجماع
الثاني ايضا لا يكون حجة لاحتمال ان يكون بعده مخالف وفيه حسم باب
الاجماع الوجه الثالث ان نقول ان الاخير ليس بحجة والقول
الثاني لا يصير مهجورا لان الاتفاق انما يكون اجماعا وحجة اذا لم يسبقه خلاف
وهذا ايضا لا وجه له لانه يلزم منه ان اجماع كل الامة لا يكون حجة
قلت الصحيح ان الثاني اجماع لانهم كل الامة
واتفقوا على حكم اما الاول فليس باجماع اذ ليس مع
الاختلاف اجماع لان الاجماع لا بد له من حكم مجمع عليه وليس ها هنا
حكم مجمع عليه وان قلتم الحكم المجمع عليه استمرار الخلاف واستقرار
الخلاف ليس امرا مقصودا حتى يكون حكما مجمعا عليه وكيف تعالى الله حكم
وكل واحد منهما يقرر قوله ويترك قول صاحبه فان قيل

بل نسلم أن التابعين إذا اتفقوا على أحد قولي الصحابة يكون إجماعاً
قلنا لم قلتم ذلك مع أنه قول بعض الأمة **فإن قيل**
بل نسلم أن الصحابة إذا اجتمعوا على قولين جاز للتابعين إحداث قول
ثالث إذ ليس مع الاختلاف إجماع **قلنا** إنما لا يجوز ذلك
لأن فيه نسبة جميع الأمة إلى تضييع الحق وفي مسألتنا هذه ليس فيه
نسبة جميع الأمة إلى تضييع الحق والذي يدل على ما ذكرناه هو أن كل
الإجماعات في الأحكام ما وقع دفعة واحدة من غير سبق خلاف فيه ولهذا
الإجماع قد انعقد على إمامة أبي بكر رض وقبل ذلك كانوا مختلفين حتى روي
أن الصحابة اجتمعت في السقيفة وقال الأنصار منا أمير ومنكم أمير
ووضعوا الوسادة لسعد بن عبادة حتى روى أبو بكر وعمر لهم أن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال الأئمة من قريش وقال أبو بكر إن العرب لا تدين إلا
لهذا الحي من قريش وقال قد رضيت لكم أحد هذين الرجلين فبايعوا أحدهما
إما عمر بن الخطاب وإما أبا عبيدة الجراح وقال عمر لأبي عبيدة امدد يدك أبا
يعك وقال أبو عبيدة تقول لي هذا وأبو بكر حاضر يعني أنه كان متبعاً والخلاف
والله أعلم * **مسألة** يجوز انعقاد الإجماع عن قياس
واجتهاد ويكون حجة وقال قوم لا يتصور اتفاق الأمة في مظان
الظنون ولو وقع لكان حجة وقال قوم يتصور ولكن ليس
بحجة والصحيح أنه يتصور ويكون حجة **فإن قيل** الخلق الكثير كيف
يتصور اتفاقهم في مظان الظنون **قلنا** هذا مستبعد عند
تساوي الاحتمالات أما في الأغلب على الظن فلا يستبعد وعلى أنه
وإن تساوي الاحتمالات فلا يبعد أن الله تعالى يصرف دواعيهم إلى واحدة

كيف ومعظم الاجماعات مستنده الى عمومات وظواهر بتطرق الاحتمال
اليها والله اعلم ❊ **مسألة** الاجماع لا يستحيل الواحد
خلافا لبعض الفقهاء فانهم قالوا ثبتت لان كل واحد منهما دليل وهذا
لا وجه له لان الاجماع دليل قاطع يحكم به على الكتاب المقطوع والسنة
المتواترة وكيف يثبت القاطع بالظن ولو ثبت به لكان مظنونا وذلك
مناقض والله الموفق والمعين ❊ اذ الجزء المقدم قد بين غرضنا نشتغل
بما هو المقصود وهو الكلام في نفس الامامة ونحصره اربعة ابواب

الباب الاول في ورود التعبد بالامامة
الباب الثاني في شرائط الامامة
الباب الثالث في ابطال دعوى النص وصحة الاختيار
الباب الرابع في اثبات امامة الخلفاء الاربعة

الباب الاول
في ورود التعبد بالامامة

قال امام الحرمين رحمه الله الكلام في هذا الباب ليس من اصول
الاعتقاد والخطر على من يزل فيه يربو على الخطر على من يجهل اصله
ويعتوره نوعان محذوران احدهما ميل كل فئة الى التعصب على وجه يعدي الحق
والثاني عد المجتهدات التي لا مجال للقطع فيها من القطعيات والاولى بنا
ان نعقد فصلا ونذكر فيه اختلاف الناس في وجوب الامامة قال
جمهور اصحابنا كثر من متكلميهم وفقهائهم مع الشيعة واكثر المعتزلة
واكثر الخوارج بوجوبها وقالوا فرض من الله تعالى وواجب على المسلمين نصب امام
واتباع المنصوب اذ لا بد للكافة من امام ينفذ احكامهم ويقيم حدودهم

ويقسم بينهم صدقاتهم وغنائمهم ويحامي على بيضتهم وحريمهم ويجبي العساكر
ويدفع المكاره ويحقن الدماء ويسكن الدهماء ويجمع الأهواء ويبطل الباطل ويحق الحق
ويحل النقمة بمن فارق عصا المسلمين ويسوسهم حتى لا يدع الفساد يسري والعناد يستشري
وما يجري مجراه من أمور الأمة ومصالحهم في ذلك شرذمة من القدرية وهم
المعروفة بالنجدات والقدرية كأبي بكر الأصم وهشام الغوطي أما الأصم
فإنه زعم أن الناس لو تكافوا عن الظلم والمظالم لاستغنوا عن الإمام
وزعم هشام أن الأمة لو اجتمعت كلمتهم على الحق طوعا لما احتيج حينئذ إلى الإمام
فأما إذا عصت وفجرت وبغت وقتلت الإمام وامتنعت من إقامة غيره مقامه
لم يجب على أهل الحق منهم إقامة إمام فأما النجدات من الخوارج وهم أصحاب
نجدة بن عامر فقد حكي عنهم أنهم قالوا لا حاجة بالناس إلى إمام وإنما عليهم
أن يتناصفوا فيما بينهم فإن هم رأوا أن لا يتم ذلك إلا بإمام يحملهم عليه
فنصبوا إماما جاز **أما الشيعة** فالواجب نصب الإمام
عقلا لينبه الناس على مواضع الأدلة ويعرفهم المصالح إذ لا بد من قائد ومن
يفزع إليه في فصل الأمور والخصومات لئلا يتظالموا ويستند به إذن العوام
ويأمنون بوجود الحكام **قلنا** هذا لا وجه له فإن من الناس
من يسعر طبعه عن الإتباع ويستنكف من نفسه بالاصطناع بهذه العلة يوجب
لهم ظهور الإمام أمرا وكونه منصورا ذا قدرة كاملة لا تطاول ويد غالبة
لا تصاول لتكون الرعية طوع قياده وتبع مراده فيتوسل بذلك إلى إقامة
الحقوق وكفاية العقوق وتعرف الرعية بين لين إسعاده وخشونة إبعاده
حتى لا يستحل من السمة حرامها ولا يتعدى سواءها ولا يبتغوا عوجها ولا يتنكب
عقائدها فأما إقامته مع العجز والمهنة بحيث لا يقدر على كشف بلية ورد ردية

لا فائدة له ولا معنى فيه ثم قالت الشيعة معرفة عين الإمام متلقى من نص
الرسول صلى الله عليه وسلم وشواهد أعلى أصل لهم وهو إبطال القياس
والاجتهاد في الدين أصلاً وفرعاً وادعوا أن الدين متلقى من قول الإمام
ومن يقوم مقامه ولهذا أوجبوا عصمة الإمام **ومن قال**
بوجوب الأصلح يقول لو لم يكن لطفاً في إقامة الشريعة أوجب على الله إقامته
لكونه أصلح أو لطفاً **قال** شيخنا أبو الحسن رحمه الله إن
الإمامة شريعة من شرائع الإسلام لعلمٍ جوازاً لتعبد بها عقلاً ووجوبها
سمعاً ثم السمع الدال على ذلك إجماع الصحابة رضي الله عنهم فإن الصحابة
بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم أجمعوا على أنه لا بد من قائم بالأمر
ولذلك قال أبو بكر في أول خطبة له خطبها قبل البيعة أيها الناس من كان
يعبد محمداً فإن محمداً قد مات ومن كان يعبد إله محمد فإنه حي لا يموت
ووالله إن الله قد نعى نبيه صلى الله عليه وسلم إلى نفسه فقال تعالى إنك ميت
وإنهم ميتون وقال وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد أفإن مت فهم
الخالدون كل نفس ذائقة الموت وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل
أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم ألا وإن محمداً قد مضى لسبيله ولا بد لهذا
الأمر من قائم يقوم به فانظروا وهاتوا آراءكم رحمكم الله فابتدره كل من حضر
وقال صدقت يا أبا بكر ولكنا نصبح وننظر في هذا الأمر ونختار من يقوم به ولم
يخالف أحد في ذلك ثم انصرفوا يومئذ ورجعوا من غدهم إلى سقيفة بني ساعدة
واختلفوا في تعيين الإمام إلى أن اتفقوا على أبي بكر ثم لما قرب وفاته قال لهم
تشاوروا وانظروا في أموركم ثم وصف عمر بصفاته وعهد إليه بالإمامة
ثم لما قرب وفاة عمر رضي الله عنه جعلها شورى في الستة ثم لما كان وقت ولايته

٣٢٢

على رضي الله عنه وامامته ومخالفة من خالفه فيها فناظر وجادل عليها
واحتج لمحله ومنزلته في الدين فدل ذلك كله على انهم متفقون على انه
لابد من امام ولهذا المعنى كانوا مجمعين على التوقف عند موت الامام عن
اقامة الحدود وامضاء الامور الى ان ينصبوا اماما ناظرا في ذلك وكذلك ظواهر
الكتاب يدل على وجوبها قال الله تعالى ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات
الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل وكذلك قوله تعالى
وان احكم بينهم بما انزل الله ولان الحاجة ماسة الى امور وجب القيام بها
في الشرع من اقامة الحدود واستيفاء الحقوق ودفع الظلمة عن المظلومين
ولا يتاتى ذلك الا بنصب امام فكان واجبا **فان قال** قائل
لو قدرنا خلو العصر عن امام فما الواجب علينا **قلنا** قد اخرج
في الصحيح من رواية حذيفة رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله انا كنا
في جاهلية وشر فجاءنا الله بهذا الخير فهل بعد هذا الخير من شر قال نعم
قلت وهل بعد ذلك الشر من خير قال نعم وفيه دخن قلت وما دخنه قال
قوم يستنون بغير سنتي ويهدون بغير هديي تعرف منهم وتنكر قلت فهل بعد
ذلك الخير من شر قال نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم اليها قذفوه فيها قلت
يا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا ويتكلمون بالسنتنا قلت فما تامرني
ان ادركني قال تلزم جماعة المسلمين وامامهم قلت فان لم يكن لهم جماعة
ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق كلها ولو ان تعض باصل شجرة حتى يدركك
الموت وانت على ذلك **فان قيل** لم نصب الامام **قلنا**
الامام منصوب لينظم الشتات ويصل البتات ويعدل الخلاف ويقوم الميل
ودفع الحيف ورتق الفتوق ورأب الثأى ولأم الصدع اذا وهى وتسكين الدهما

وجمع الاهواء وتسكين العقول واستيفاء الحقوق وقدع الكاظم عن المكظوم
ودفع الظالم عن المظلوم وكشف الخطوب اذا اظلمت وسد الثغور
اذا انثلمت واقامة الحدود واعلاء البنود وتجهيز الجيوش والعساكر
وترتيب الميامن والمياسر وقمع قيام الخصام والذب عن بيضة الاسلام
والمحاماة عليها والمراماة دونها وكلاءة البلاد ورعاية العباد والاقبال
على الجهاد ما اولى الاجتهاد اذا اظهر العناد واستشرى الفساد وقسمة
الغنائم والانفال وادرار الرزق على المرتزقة من بيت المال وان يحافظ على
المسلمين بما يضم نشرهم ويشد ازرهم ويوقظ غافلهم ويسدد جاهلهم
وينقذهم من سيئتهم ويصلح ذات بينهم ويعطف الالفة عليهم ويقود المودة
اليهم بما اولاهم الله تعالى وخصهم به من ايمان سرائرهم واعذاب نشرهم
واعزاز جانبهم واذلال مجانبهم واظهار دينهم على الدين كله ولو كره
المشركون وان غلط في شيء اقيم لاجله فللعلماء تنبيهه عليه وليس يحتاج اليه
لتلقي الدين منه ولا تقليده في شيء منها بل هو منزل منزلة المجتهدين وقد
اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا حكم الحاكم
واجتهد فاصاب فله اجران واذا حكم فاجتهد واخطا فله اجر واحد وليس
اليهم ولا الى احد من المجتهدين نسخ اية ولا سنة ولا تخصيص عام بالراي
دون دلالة تدل على تخصيصه وكذلك تفسير المجمل وتقييد المطلق **قال**
الامام ابو منصور البغدادي رحمه الله لو حكم الامام من طريق الاجتهاد بحكم
ليس لاهل الاجتهاد تقليده في قول الشافعي واكثر الفقهاء **وقال**
ابو حنيفة رحمه الله عليه للمجتهد ان يقلده فيه قبل ان يجتهد بنفسه اما
اذا اجتهد وادى اجتهاده الى امر فعليه ان يعمل باجتهاد نفسه دون تقليد والله الموفق

مسئلة الامامة فرض على الكفاية لانا قد ذكرنا انها
لاستيفاء الحقوق واقامة الحدود واذا قام بها واحد فلا حاجة الى غيره
فلا تكون واجبا اما ان تعين واحد للامامة بحيث لا يقوم غيره مقامه وتقلده
الناس لعقد الامامة يلزمه قبولها اما اذا لم تقصده الناس لعقد الامامة
فالاولى ان لا تطلب بل تكف عنه على ما روى ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال من جعل قاضيا بين الناس فقد ذبح بغير سكين ومن ابتغى القضا
وسال وكل الى نفسه ومن اكره عليه انزل الله عليه ملكا يسدده وقد
اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه قال يا عبد الرحمن بن سمرة
لا تسال الامارة فانك ان اوتيتها عن مسئلة وكلت اليها وان اوتيتها من غير
مسئلة اعنت عليها واذا حلفت على يمين فرايت غيرها خيرا منها فكفر
عن يمينك وات الذي هو خير واخرج ايضا في الصحيح برواية ابي هريرة
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه قال انكم ستحرصون على الامارة
وستكون ندامة يوم القيامة فنعمت المرضعة وبئست الفاطمة واخرج
ايضا في الصحيح برواية ابي ذر رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله
الا تستعملني قال فضرب بيده على منكبي ثم قال يا ابا ذر انك ضعيف وانها
امانة وانها يوم القيامة خزي وندامة الا من اخذها بحقها وادى الذي
عليه فيها وقال يا ابا ذر اني اراك ضعيفا واني احب لك ما احب لنفسي لا تامرن
على اثنين ولا تولين مال يتيم وايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال ما من وال يلي رعية من المسلمين فيموت وهو غاش لهما لا
حرم الله عليه الجنة والله الموفق والمعين **مسئلة**
طاعة الامام واجبة قال الله تعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول

وأولي الأمر وقد أخرج في الصحيح أن رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال من أطاعني فقد أطاع الله ومن عصاني فقد عصى الله ومن يطع الأمير
فقد أطاعني ومن يعص الأمير فقد عصاني وإنما الإمام جنة يقاتل من ورائه
ويتقى به فإن أمر بتقوى الله وعدل فإن له بذلك أجرا وإن قال بغيره فإن عليه
منه وأخرج أيضا في الصحيح أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال يكون بعدي أئمة لا يهتدون بهداي ولا يستنون بسنتي وسيقوم فيهم
رجال قلوبهم قلوب الشياطين في جثمان إنس قال حذيفة قلت كيف أصنع
يا رسول الله إن أدركت ذلك قال تسمع وتطيع الأمير وإن ضرب ظهرك وأخذ
مالك وكذلك انعقد الإجماع على وجوب طاعة الإمام إلا إذا أمر بالمعصية
وقد أخرج في الصحيح أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
السمع والطاعة على المرء المسلم فيما أحب وكره ما لم يؤمر بمعصية فإذا أمر
بمعصية فلا سمع ولا طاعة وقال لا طاعة في معصية وإنما الطاعة في المعروف
وهذه الأحاديث إنما ذكرت في طاعة الإمام وقد روى الشافعي بإسناده
أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من أمركم من الولاة بغير طاعة الله
فلا تطيعوه وعن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال لا طاعة لمخلوق في معصية
الخالق فثبت بهذه الأحاديث أنه لا تجوز طاعة الإمام فيما لا يحل **فإن**
قال قائل إذا دعانا إلى المعصية هل يكون ذلك لنا رخصة
قلنا هذا مبني على أن أمر السلطان هل هو إكراه أم لا وفيه
تفصيل يتعلق بالمذهب ولا شك أنه وجب الإنكار بالقلب وهل يجوز الإنكار
باللسان أم لا فقد تكلمنا عليه في كتاب الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر أما
إذا استولى وتصدى للإمامة من فاتته شرائط الإمامة هل يطاع أم لا

قلت

الرابع والسلس

قلنا قد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال ان امر عليكم عبد مجدع يقودكم بكتاب الله فاسمعوا له واطيعوا
وان استعمل عليكم عبدا حبشيا كان راسه زبيبه والمجدع من النبت
ما اكل اعلاه وبقي اسفله وايضا اخرج في الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال خيار ائمتكم الذين تحبونهم ويحبونكم وتصلون
عليهم ويصلون عليكم وشرار ائمتكم الذين تبغضونهم ويبغضونكم وتلعنونهم
ويلعنونكم قلنا يا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلك قال لا ما اقاموا
فيكم الصلوة لا ما اقاموا فيكم الصلوة الا من ولي عليه وال فراه ياتي شيا من
معصية الله فليكره ما ياتي من معصية الله ولا ينزعن يدا من طاعة
واخرج ايضا في الصحيح برواية عبد الله رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال انكم سترون بعدي اثرة وامورا تنكرونها قالوا
فما تامرنا رسول الله قال ادوا اليهم حقهم وسلوا الله حقكم الاثرة
الجدب والحالة التي لا ترضى واخرج في الصحيح انه سال سلمة بن
يزيد الجعفي رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا نبي الله ارايت ان قامت
علينا امرا يسالونا حقهم ويمنعونا حقنا فما تامرنا قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اسمعوا واطيعوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم

فان قيل اخبرونا عن صفة الباغية قلنا
فئة الباغية لهم اوصاف ثلثة الشوكة والتاويل المحتمل والخروج
عن قبضة الامام واختلف اصحابنا في نصبهم اماما اخر منهم من قال
هو شرط لكونه باغيا لان الشافعي قال في صفة البغاة ونصبوا
اماما واظهروا حكما وامتنعوا من حكم الامام والصحيح انه ليس بشرط

لان اهل البصرة واهل النهروان كانوا بغاة مع علي رضي الله عنه وما
نصبوا اماما والشافعي رحمه الله انما اطلق جريا للكلام مجرى الغالب
المعتاد واذا ثبت هذا فمهما فقد شرط من هذه الشروط التي كان حكمهم
حكم قطاع الطريق والله الموفق والمعين **مسألة**
ذهب اصحابنا رحمهم الله الى منع عقد الامامة لشخصين في طرفي العالم وقال
امام الحرمين والذي عندي في ذلك ان عقد الامامة لشخصين في صقع واحد
متضايق الخطط غير جائز وهذا امر مجمع عليه اما اذا بعد المدى فللاحتمال
فيه مجال **قال** شيخنا الامام رحمه الله وكان الاستاذ
ابو اسحق يجوز ذلك في اقليمين متباعدين للحاجة والضرورة فانه قد يحدث
في احد الاقليمين امر لا يتولاه الا الامام ويفوت الى ان يتداركه من تباعد
عنه **وقالت** الكرامية يجوز نصب امامين من غير تفصيل و
يلزمهم جواز ذلك في بلدة واحدة وادعوا ان عليا ومعوية كانا امامين
في وقت واحد احدهما بالعراق والثاني بالشام وما ذكروه لا وجه له
لان معوية ما كان يدعي لنفسه الامامة وانما ادعى ولاية الشام بتوليه
من قبل الامام قبله وكيف يدعي الامامة لمن لا يدعيها و اجمعت الامة
في ذلك الوقت ان الامام احدهما **فان قيل** العقل لا يحيل
ذلك والسمع عندنا يمنع منه **قلنا** ولم تجوزوه انتم وعلى انا لا نسلم
ان السمع لم يرد به فان اقوى السمع الاجماع وهو مانع منه وقد اخرج
في الصحيح برواية ابي سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا بويع لخليفتين فاقتلوا الاخر منهما وايضا اخرج في
الصحيح ان رسول الله صلى الله وسلم قال من بايع اماما فاعطاه

صفقة يده وثمرة قلبه فليطعه ان استطاع فان جاء رجل اخر ينازعه
فاضربوا عنق الاخر **فان قيل** اذا جاز وجود الرسل او ثنين
واحد ولذلك جاز للامام نصب القضاة والخلفاء ولا منافي وهكذا كذلك يجوز
نصب الامامين **قلنا** هذا اولا قياس على مخالفة الاجماع وكان باطلا
ثم **الجواب عنه** وهو ان وجود الرسل وكذلك نصب
القضاة ليس فيه منازعة ومشاجرة وثوران فتنة لان الكل منقادون للامام
للامام الاعظم وكذلك لا منازعة بين الرسولين اما في نصب الامامين مستقلين
فيه ثوران الفتنة والمنازعة والمشاجرة ولهذا جاز ان يكون في بلد واحد قضاة
ولا يجوز ان يكون امامين مستقلين وعلى ان ما ذكرتموه حجة عليكم وذلك
لان نصب القضاة والولاة لما جاز لاحتياج الناس اليهم فذلك يدل على عدم
جواز الامامين اذ لو جاز لما احتاج الى نيابة بل يصار الى اثبات الولاية بطريق الاصالة
وحكى الامام ابو القسم الاسفرايني قدس الله روحه عن بعض الاصحاب
فصلا ومحصوله ان امامة علي رضي الله عنه كانت ثابتة بالاجماع وقتلة
عثمان رضي الله عنه كانوا اهل الحق ولا فتنة وكثير من الصحابة كانوا اطالكونه
يقبل قتلة عثمان رضي الله عنه وكان علي رضي الله عنه يسمع باجتهاده
اما لخوفه اولثوران فتنة اولانه لا يتعين له القاتل اولانه ما يرى قتل الجماعة
بالواحد فاعتقدوا انه بذلك صار متخلفا لتركه اقامة الحدود واستيفاء
الحقوق فلما عقدوا لمعاوية الامامة لهذا العذر لم يأثموا بذلك لانهم
اعتقدوا انخلاع الاول واعتقدوا ان لا امام في ذلك الوقت فنصبوا اماما
لانفسهم وكان لهم قوة وشوكة وهذا الامامين على هذا الوجه جائز
قال الامام ابو القسم الاسفرايني رحمه الله هذا القائل

وان اجاز فيما قال لكن الصحيح انه لا يجوز نصب امامين في وقت واحد
وان تباعدت الديار فانه يمكن بالامام الواحد اللاي لكل من خالف
قوته باعوانه وخلفائه وان معويه لم يكن اماما في زمن علي بن ابي طالب
رضي الله عنه ولا بعده بل كان باغيا على من له الامور ما يليه بلا ولايه
و امامه ولا نفسقه لانه من الصحابه والقاضي ابو بكر بنا لا يطلق القول
بانه باغ ويجعله من اهل الاجتهاد ولم يجعله اماما ولكن عده من اهل
التاويل ولم يجعل الخوارج من اهل التاويل بل يفسقهم والله الموفق والمعين

مسئله من انعقدت امامته فقد لزمت ولا يجوز
خلعه من غير سبب وتغير امر وهذا مجمع عليه فاما اذا فسق وخرج
عن سمة الايمه يجوز خلعه ويجب عليه ان يخلع نفسه اما اذا لم يكن فيه
فسق او نقص فهل له ان يعزل نفسه فيه خلاف منهم من قال
له ذلك اذا عزل نفسه يعزل ومنهم من قال ليس له ذلك
ولا ينعزل والدليل على جوازه قول ابي بكر رضي الله عنه اقيلوني
ولولا انه جائز والا لما قال ذلك وكذلك قول الصحابة لا نقيلك و لا
نستقيلك ولو لم يجز ذلك لكانت الصحابة تقول ليس لك ان تقول هذا
ولا لما ذلك ويجوز نقضهما ورده ما وجدنا الى النقض سبيلا وكان ذلك
من المجتهدات وخلع الامام نفسه من غير سبب ممكن وما يروى من خلع
الحسن نفسه يمكن حمله على استشعاره من نفسه عجزا ويمكن حمله
على غير ذلك وايثاره لنفسه ما هو الاولى وقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان ابني هذا سيد وسيصلح الله به بين فيئتين قال القاضي
رحمه الله والذي يوجب خلعه امور منها الكفر وتركه اقامة الصلوات

والدعا الى ذلك ومنها عندهم من الناس فسقه وظلمه كغصب الاموال
وتناول النفوس المحرمه وتعطيل الحدود وتضييع الحقوق وقال
كثير من اصحاب الحديث لا ينخلع بامثال ذلك ولا يجوز الخروج عليه بل يجب
وعظه وتخويفه والدليل عليه ما رويناه من الاحاديث وذلك
ما روى حذيفه رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله ايكون بعد هذا
الخير شر كما كان قبله شر قال نعم قلت فما العصمه قال السيف
قلت وهل بعد السيف بقيه قال نعم يكون اماره على اقذا وهدنه على دخن
قلت ثم ماذا قال ثم تنشا دعاه الضلال فان كان لله في الارض خليفه جلد
ظهرك واخذ مالك فاطعه والا فمت وانت عاض على جذل شجره قلت
ثم ماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك معه نهر ونار فمن وقع في ناره
وجب اجره وحط وزره ومن وقع في نهره وجب وزره وحط اجره قال
قلت ثم ماذا قال ينتج المهر فلا يركب حتى تقوم الساعه قال
القاضي رحمه الله حدوث الفسق بعد العقد له لا يوجب خلعه وان كان
مانعا من ابتدا العقد له كما ان زياده الفضيله في غيره لا يوجب خلعه
وان كان مفضولا ابتدا يوجب العدول عنه الى الفاضل قال
امام الحرمين الفسق الدائم الظاهر يوجب الخلع والفسق الباطن لا يوجب

والله الموفق والمعين

الباب الثاني

في ذكر شرائط الامامة

من شرائط الامام ان يكون مسلما حرا من اهل الاجتهاد بحيث لا يحتاج
الى استفتا غيره في الحوادث وهذا مجمع عليه ومن شرايطها

العدالة والورع وكيف يتصدى لها من يرد شهادته وكذلك الذكورة
شرط فان المراة بالاجماع لا تكون امامة وان اختلفوا في جواز كونها قاضية
ومن شرائطها ان يكون ذا النجدة والكفاية يهتدي الى مصالح الامور
وذا النجدة في تسديد الامور وتجهيز الجيوش وسد الثغور واداء حيف
في النظر للمسلمين لا تروعه هوادة نفس ولا يحجزه طبعه عن ضرب الرقاب
والتنكيل المستوجب الحدود وجمع ما ذكرنا الكفاية قال
شيخنا الامام رحمه الله وهو ان يكون هواه اسير عقله ولا يكون
عقله اسير هواه وقد اخرج في الصحيح برواية عايشة
رضي الله عنها ان قريشا اهمهم شان المراة المخزومية التي سرقت
فقالوا من يكلم فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالوا ومن
يجتري عليه الا اسامة بن زيد حب رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتشفع في حد من حدود الله ثم قام فاختطب ثم قال انما اهلك الذين
من قبلكم انهم كانوا اذا سرق فيهم الشريف تركوه واذا سرق فيهم الضعيف
اقاموا عليه الحد وايم الله لو ان فاطمة بنت محمد سرقت لقطعت يدها
ومن شرائطها ان يكون الامام من قريش والدليل عليه
ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
عليه قال الناس تبع لقريش في هذا الشان مسلمهم تبع لمسلمهم
وكافرهم تبع لكافرهم واخرج ايضا في الصحيح برواية جابر
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال
هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنان وعن معوية رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول ان هذا الامر في قريش لا يعاديهم

فكلمه اسامة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

احدا الا ابقه الله تعالى على وجهه ما دام الدنيا ولخرج ايضا
في الصحيح برواية جابر بن سمرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه يقول لا يزال الاسلام عزيزا الى اثني عشر خليفة كلهم من قريش
وهذا مما خالف فيه بعض الناس وقال امام الحرمين لا احتمال عندي
فيه بحال والله الموفق والمعين. **مسألة**
قال القاضي رحمه الله الذي عليه معظم اهل السنة والجماعة ان المتعين
للامامة افضل اهل العصر الا ان يكون في نصبه هرج ومرج وهيجان
فتنة فحينئذ يجوز نصب المفضول اذا كان مستجمعا شرائط الامامة
قال امام الحرمين رحمه الله فهذه المسألة لا اراها
قطعية **قال** القاضي رحمه الله ومنها ان يكون افضلهم
في العلم وفي سائر الابواب التي يمكن التفاضل فيها الا ان يمنع عارض من
امامة الافضل فيسوغ نصب المفضول وانما قلنا يجب ان يكون افضلهم
لورود الاخبار بتقديم الافضل وقد قال ابو عبيدة لعمر يوم
السقيفة اتقول لي هذا وابو بكر حاضر ولم ينكر عليه وانما جوز عمر ذلك
خشية الفتنة والا لاستقام الامر على الافضل ولهذا قال كانت
بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها **وقالت** الرافضة
يجب ان يكون الامام عالما بالغيب وهذا خطأ نصا ومعقولا اما النص فقوله
تعالى قل لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله فمن ادعى ان
الامام عالم بالغيب فقد خالف هذا النص وكذلك قال تعالى عالم
الغيب والشهادة فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول
واما المعقول فهو انهم وافقونا على انه ليس من شرط النبوة

العلم بالغيب مع انه اعلى درجه من الامام فكيف يكون شرطا في حق الامام
قالوا الرسول يحضره جبريل بخلاف الامام **قلنا** اذا وجب
ان يكون عالما بالغيب مع ان الرسول غير عالم به فلان جاز ان يحي اليه جبريل
وهو يحي الى الرسول كان ذلك اولى فاحرى وان جوزتم نزول جبريل اليه
فينبغي ان يجوز عروه عن علم الغيب كالرسول وان قلتم ينزل اليه
جبريل ويكون عالما بالغيب ادى ذلك الى تفضيله على النبي وان يكون نبيا
ولا خلاف ان الرسول صلوات الله عليه خاتم النبيين والله الموفق والمعين
مسئله ليس من شرط الامامة ان يكون للامام معجزه
خلافا لبعض الرافضه فانهم قالوا يكون للامام معجزه وما ذكروه باطل
لان المعجزة انما يحتاج اليها في حق النبي صلى الله عليه وسلم معرفه
لصدقه اذ ليس لنا طريق الى معرفه نبوته من حيث جريان العادة الا المعجزة
اذ هي تصديق الله تعالى اياه ولا كذلك الامام فانهم وافقونا على انه يمكن
معرفه الامام بتنصيص الرسول صلى الله عليه وسلم وعند ذلك
لا حاجه الى المعجزة ثم العجب ان المعجزة يجب على صاحبها اظهارها
عند الاحتياج الى تصديقه ولم ينقل عن علي والحسن والحسين اظهار المعجزه
على طول الزمان مع مخالفتهم لا سيما والمعجزه لتصديق الدعوى وعندكم
هم يدعون الامامه والله الموفق والمعين نعم **مسئله**
مذهب اهل الحق ان الامام ليس من شرطه ان يكون معصوما وكذلك
يجوز عليه الخطا والنسيان **وقالت** الرافضه يجب
ان يكون معصوما ولا يجوز عليه الخطا والنسيان ولا يجوز عليه من المعاصي
صغيره ولا كبيره **نقول** قد ذكرنا ان الامامة

٣٧١

لدفع الظلم واستيفا الحقوق على ما ذكرنا واشتراط العصمة غير قادح
وبهذا الاجل اعتبرت العصمة في حق الرسول صلى الله عليه وسلم لانه شارع
سارح للاحكام من الحلال والحرام بخلاف الامام فانه ناقل وقد ذكرنا
ان كل مجتهد مصيب بغاية ما في الباب انه اخطا في النقل و لكن
يمكن ان يصيبه امام اخر او ثالث او رابع اما الرسول لو اخطا في النقل
عن الله تعالى في الرسالة فلا سبيل لنا الى العلم بذلك فيتعين عصمته
فان قيل اذا كان الامام لاقامة الحدود فاذا جاز الفسق
عليه وفسق فمن الذي يقيم عليه الحد فان قلتم امام وراءه فنقول
اذا فسق من وراءه فمن الذي يقيم عليه الحد فيؤدي الى التسلسل
قلنا اذا فسق يعزل ويقام امام اخر ثم بعد ذلك الامام يقيم عليه
الحد ثم وان قلنا انه يسعى اماما فيجوز ان ينصب غيره لاقامة الحدود
فيقيمه عليه ولهذا اذا كان صاحب القاضي وسائر الحكام في زمن الولاة يعصون على
الامة في الدعاوى من قضاء الديون وغيرها كذلك ها هنا هذه هو ما نحو
عن ذا قامة الحد عليه **ثم نقول** اجمعت الرافضة على امامة
علي والحسن والحسين ومحمد بن الحنفية واذا كان كذلك فلم اختلف الحسن
والحسين في انخلاع الامامة وبقائها وكيف يختلف المعصومان وعلى انكم
سلمتم ان الحسن والحسين ما حدان العلم من ابيهما علي رضي الله عنهم
وكيف يتلقى المعصوم المعصوم ويعلمه **فان قيل**
القران يتدبره ويعض فلا بد لنا من امام معصوم يخبرنا ما هو القران دون غيره
واعلم ان قوما من الرافضة زعموا ان القران قد غير
وبدل وخولف بين نظمه وترتيبه واحيل عما انزل عليه وروي على وجوه

عن نابه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه قد زيد فيه
ونقص منه وقال بعضهم بل نقص منه ولم يزد فيه وانه
لو قرى كما انزل لوجد فيه لعن قوم من قريش وصحابة الرسول باسمايهم
وانسابهم ويوجد فيه اسما الايمه الاثنا عشر منصوصا عليها كما نص على ذكر
الرسول صلى الله عليه وسلم وغيره من الانبيا وجميع ما ذكروه كلها
دعاوى عرية عن البرهان بل ردها وطووها من غرسان ونعوذ بالله
من مقالة سياقها يفضي الى هذا الاعتقاد ثم اقل ما يلزمهم من ذلك
تشويش الشريعة وزوال التكاليف بالاحكام الشرعية اذ جميع ذلك
ثبت بالنقل واذا اختلت الشريعة عن الضبط فلا يحصل الثقة بقول
احد منهم معا يلزمهم من هذا الامر الشنيع منا فقضوا المذهب
فانه لا سبيل الى معرفة ما قالوه بالراي بل انما يتوسل اليه بالنقل
وكيف يمكنهم تصحيح هذا النقل مع المصير الى انه لم يبق من يوثق به
فان قيل ندعي من النقله من يوثق بهم وهم اهل البيت
قلنا ولم يعرف الذي يدعي انه من اهل البيت صادق بدعواه
وليس يدعي ذلك الذي هو دوى منه انه من اهل البيت وانه صادق
ثم نقول اذا انتهى الكلام الى هذه الدرجة وجب
قطعه اذ لو كان القران الذي بين ظهرانينا ليس موثوقا به حرم الخبر
المتواتر عن ان يكون مفيدا للعلم فيحسم طلبا طريق معرفه الرسول
صلوات الله عليه وبعثه وتنصيصه على امامة على رضى الله عنه
وكون علي والحسن والحسين ائمة وكل قاعده تعلو على اصلها بالابطال
تكون باطلا ثم ما ذكرتموه كيف يمكن اطلاقه مع ان عددنا على القران

٣١٩

يزيد على الف الف ولان الذى بين اظهرنا هو الذى نقراه على واولاده
لا سيما وقد ادعيتم ان المصاحف الان بخط على رضى الله عنه وهو كما
تقوله فمن قال ان القران غير موثوق به فقد طعن فى على واولاده لانهم
يقرؤون القران على هذا الوجه والقول الوجيز مع الامامية ان
نقول عدم الوصول الى معرفة الامام اوقع من عدم
الوصول الى عصمته وفى احواج الموالين عن ان يكون معتدا للعلم الكسام
سبيل معرفة الامام وما لا سبيل الى معرفته كيف يدعى عصمته ولعل
غرض هولاء ذلك هدم قواعد الاسلام ونعوذ بالله من كلام سياقه يفضى
الى هذا والله الموفق والمعين ه **مسئلة**
قالت الرافضة بفضل على رضى الله عنه على سائر الانبيا صلوات الله عليهم
اجمعين وذلك خطا لان الانبيا شارعون متبوعون ومن لم يكن شارعا
ولا متبوعا كيف يفضل على الشارع المتبوع بما ذكروه خلاف الاجماع
والله الموفق والمعين ه

الباب الثالث

فى ابطال دعوى النص وصحة الاختيار

اول ما نصدر به الباب بيان ظهور اختلاف المذاهب منهم روى العرباض
بن سارية قال وعظنا رسول الله صلى الله عليه وسلم موعظة بليغة
ذرفت منها العيون ووجلت منها القلوب فقال قائل يا رسول الله
كانها موعظة مودع فاوصنا فقال اوصيكم بتقوى الله والسمع
والطاعة وان كان عبدا حبشيا فانه من يعش منكم بعدى فسيرى اختلافا
كثيرا فعليكم بسنتى وسنة الخلفا الراشدين المهديين تمسكوا بها

وعضوا عليها بالنواجذ وإياكم ومحدثات الأمور فإن كل محدثة بدعة
وكل بدعة ضلالة. وعن عبد الله بن مسعود قال خط لنا رسول الله
صلى الله عليه وسلم خطاً وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطاً عن
يمينه وعن شماله وقال هذه سبل على كل سبيل منها شيطان يدعوا اليه
وقرأ وأن هذا صراطي مستقيماً فاتبعوه الآية وقال صلى الله عليه ليأتين على
أمتي كما أتى على بني إسرائيل حذو النعل بالنعل حتى إن كان منهم من أتى أمه
علانية لكان في أمتي من يصنع ذلك وإن بني إسرائيل تفرقت على اثنتين وسبعين
ملة وتفترق أمتي على ثلاث وسبعين ملة كلهم في النار إلا ملة واحدة
قالوا من هم يا رسول الله قال ما أنا عليه وأصحابي وإذا عرفت ذلك فالقدرية
وهم نبغوا في أخريات أيام الصحابة من أبناء السبايا كمعبد الجهني وأتباعه
وقد تبرأ منهم المتأخرون من الصحابة كعبد الله بن عمر وعبد الله بن الزبير
وعبد الله بن أبي أوفى وجابر بن عبد الله وأنس بن مالك وعقبة بن عامر
وجماعة من الصحابة رضي الله عنهم وأوصوا أخلافهم بأن لا يسلموا
عليهم ولا يعودوا مرضاهم ولا يشهدوا جنائزهم كما وردت به الأخبار
على ما دوناه وقد أخرج مسلم في صحيحه أن أول من قال
بالقدر معبد الجهني وكذلك غيلان كان قدرياً في زمن عمر بن عبد العزيز
رضي الله عنه فكلم غيلان عند عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه في القدر
فقال له عمر يا غيلان أقرأت القرآن شيئاً فقرأ هل أتى على الإنسان
حين من الدهر حتى انتهى إلى قوله إن هذه تذكرة فمن شاء اتخذ إلى ربه سبيلا
قال فرددها مراراً وكف عما بعد فقال عمر رضي الله عنه اقرأ السورة فقال
وما تشاؤون إلا أن يشاء الله إن الله كان عليماً حكيماً قال له عمر يا غيلان إن الله

٣١٠

عزّ وجل يقول ان الله كان عليما حكيما اخبرني انه حكيم فبما علم ام حكيم
بما لا يعلم قال بل حكيم فبما علم فقال له احييتني اجرك الله والله لكاني
لم اعلم هذا في كتاب الله فقال له عمر بن عبد العزيز اللهم ان كان صادقا
فارجعه ووفقه وان كان كاذبا فلا تمته الا مقطوع اليدين والرجلين
مصلوبا ثم قال آمن يا غيلان امين يا عمرو بن مهاجر قال فامسك غيلان على
دعا عمر بن عبد العزيز قال فلما خرج قال لي عمر يا عمرو وجه انه لمصلوب قال
عمرو بن مهاجر فوالله اني لفي الرصافة جالس فقيل لي قد قطعت يداه ورجلاه
قال فاتيته فوقفت عليه وانه لملقى فقلت يا غيلان هذه دعوة عمر بن
عبد العزيز قد ادركتك ثم امر به فصلب   اما الخوارج فقد ظهرت
بعد ظهور المعتزلة وافترقت فرقا وكل واحد منهم يكفر سائرهم والامة
في زمن ابي بكر وعمر كانوا متفقة على امامة ابي بكر وعمر والفضل للصحابة
على الوصاية وانما ظهر الخلاف في امامة ابي بكر وعمر بعد ثوران الفتنة
من قبل عثمان وتفرقت الخوارج ثم بعد ذلك وقع امر الخلافة في الخلاف
وبرز التشيع الى الغلاف الى زماننا هذا الا ذلك وما كان يكفر بعضهم
بعضا وافترقت النجارية ما الذي من بعد زمان المامون وظهر خلاف البكرية
بعد ظهور خلاف المعتزلة وكان خلاف جهم بن صفوان في ايام التابعين
وظهرت دعوى الباطنية في زمان المامون من عبد الله بن ميمون القداح
وحمدان قرمط دعما القرامطة وهذه الفرقة مجوس على الحقيقة
ومرتدون حكما وليست من الفرق المعدودة من فرق الاهواء من الامة
وظهر خلاف المشبهة في الابتداء من الروافض ثم ظهر بخراسان في ايام
محمد بن عبد الله بن طاهر خلاف الكرامية واذا عرفت ذلك

ثم افترقت الروافض بعد

فاعلم ان المدعين للنص فرق ثلث فرقه تدعي النص على علي و فرقه تدعي النص
على العباس وعنوا بالنص الظاهر اما النص على معنى انه لا احتمال التاويل
لا يمكنهم دعواه لان النص الذي لا يحتمل التاويل قلما يوجد في اللغه الا
على سبيل الندور والشذوذ فهيهات ان يوجد ذلك اما
المدعون النص على علي رضي الله عنه ثلث فرق الغاليه والزيديه والاماميه
اما الغاليه زعم قوم منهم ان عليا هو الاله الخالق لم يخل من ذكر
والنثي وزعم بعضهم ان روح القدس كان في جسد النبي صلى الله عليه وسلم
ثم انتقل الى علي بن ابي طالب ثم الى الحسن ثم الى الحسين ثم كذلك الى كل امام
يدعونه ويزعمون ان هولا الهة على التناسخ ولا ينتقل الى غير نسله وزعم
بعضهم ان عليا ليس باله لكنه امام لم يمت ولا يموت الا بعد الرجعه
قبل القيامه فينتقم من اعدائه ويرفع الجور ويبسط العدل وزعم
بعضهم ان الاله حل في خمسه اشخاص احدها النبي والثاني علي
والثالث فاطمه والرابع الحسن والخامس الحسين ولم يجاوزهم وزعموا ان لهذه
الاشخاص اضداد احدهم ابوبكر والثاني عمر والثالث عثمان والرابع معويه
والخامس عمرو بن العاص واختلفوا في مدح الاضداد وذمهم وزعم بعضهم ان ذمهم
واجب لمحاكمتهم الهيتهم وزعم بعضهم ان حمدهم واجب لانهم الطرق الى
معرفه فضل الاضداد عليهم وزعم بعضهم ان عليا هو الاله ومن عرفه
اذى ما عليه من الفرايض وسقط الشرايع والعبادات عنه وزعموا ان المحظور
التي سميت كالخمر والخنزير والميته والدم اسما رجال يجب البراه عنهم وان
واجبات الخمس كالصلوه والصيام والحج اسما رجال يجب ولايتهم
ثم اعلم ان الغلاه خمسه عشر فرقه وهم السبابيه والكامليه

والبيانية والمغيرية والجناحية والمنصورية والخطابية والغرابية
والذمية والشريعية والهشامية والزرارية واليونسية والشيطانية
والرزامية **اما السبائية** اتباع ابن سبا الذي غلا في علي رضي الله
عنه وزعم انه اله فاحرق علي رضي الله عنه قوما منهم على الخروج في الصحيح
برواية عكرمة رضي الله عنه قال اتي علي رضي الله عنه بزنادقة فاحرقهم فبلغ
ذلك ابن عباس رضي الله عنه فقال لو كنت انا لم احرقهم لنهي رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا تعذبوا بعذاب الله ولقتلتهم لقول رسول الله صلى الله عليه وسلم
من بدل دينه فاقتلوه ولما قتل علي رضي الله عنه زعم ابن سبا انه حي لم يمت
وانه في السحاب وان الرعد صوته والبرق سوطه وانه ينزل الى الارض بعد حين
فيقتل اعداءه واذا سمع هؤلاء صوت الرعد قالوا عليك السلام يا امير المؤمنين
اما الكاملية هم اتباع المعروف بابي كامل وهو الذي زعم
ان الصحابة باجمعها كفروا بتركها بيعة علي وكفر علي بتركه قتالهم وقيل ان
بشار بن برد الشاعر على هذا المذهب وقيل ان بشارا ضم الى بدعته هذه
تصويب ابليس بتفضيل النار على الارض قال لان النار مشرقة والارض مظلمة
اما البيانية هم اتباع بيان بن سمعان التميمي الذي زعم
ان الله تعالى اراده بقوله هذا بيان للناس وهدى وموعظة للمتقين
ثم زعموا ان معبوده على صورة الانسان وكان بيان بن سمعان صاحب حيل
ويدعي انه يدعو الزهرة باسم الله الاعظم فتجيبه ثم غلى به كفره
وزعم ان روح الاله بعد الانبياء في علي ثم في ابنه محمد بن الحنفية ثم في عبد الله
بن محمد الحنفية المعروف بابي هاشم ثم بعده في بيان يعني نفسه فادعى انه اله على
مذهب الحلولية فقتله خالد بن عبد الله القسري **اما المغيرية**

هم اتباع مغيره بن سعيد العجلى ادعى النبوة وزعم ان معجزته علمه الاسم
الاعظم وزعم انه يحيى الموتى وقتله خالد بن عبد الله القسرى **اما**
الجناحيه هم اتباع عبد الله بن معويه بن عبد الله بن جعفر ذى الجناحين
زعموا ان عبد الله بن معويه نبى وان العلم ينبت فى قلبه كما تنبت العشب وان
روح الاله كانت فى ادم ثم فى شيث حتى انتهت الى على ثم دارت فى اولاده الثلثه
ثم صارت الى عبد الله بن معويه وكفرت هذه الطائفه بالقيامه واستحلوا الخمر
والميته ونكاح المحارم **اما المنصوريه** اتباع ابى منصور العجلى
الذى زعم ان الامامه صارت اليه بعد ابى جعفر محمد بن على المعروف بالباقر
وزعم ايضا انه عرج به الى السما وان معبوده مسح بيده على راسه وقال له يا بنى
ثم انزله الله الى الارض **اما الخطابيه** هم اتباع ابى الخطاب الاسدى
وفى ابتدا امره كان يزعم ان الائمه انبيا ثم ادعى اصحابه ان ابا الخطاب نبى ثم زعموا
ان الائمه الهه وان اولاد الحسن والحسين ابنا الله واحباوه ودانت الخطابيه بشهادة
الزور لموافقيها على مخالفيها وزعم ابو الخطاب ان جعفر الصادق اله فلعنه
جعفر لذلك وطرده فادعى لنفسه انه اله وقال اتباعه ان جعفر اله الا ان
ابا الخطاب افضل منه وافضل من على بن ابى طالب ثم ان ابا الخطاب خرج بالكوفه
على واليها فانفذ المنصور اليه بعيسى بن موسى حتى قتل ابا الخطاب ثم الخطابيه
باسرهم يزعمون ان الائمه كلهم انبيا وانه لا يزال رسول ناطق ورسول
صامت وان محمدا كان ناطقا وعليا كان صامتا ثم افترقت الخطابيه خمس فرق
معمريه وبزيغيه وعميريه ومفضليه وخطابيه مطلقه **اما**
المعمريه زعموا ان الامام بعد ابى الخطاب رجل اسمه معمر فعبدوه كما
عبدوا ابا الخطاب وزعموا ان الدنيا لا تفنى وان الجنه ما يصيب الناس من نعمه

وحي وان النار ما تصيب الناس من مشقة وشر ومحنة واستحلوا الخمر والزنا
وسائر المحرمات واعتقدوا ترك الصلوات وكل ذلك اعتقدوا التناسخ
اما البزيغية فهم اتباع بزيغ زعموا ان جعفر بن محمد هو الاله
وليس هو الذي يراه الناس وانما شبه للناس بتلك الصورة وزعموا ان كل
مؤمن يوحى اليه وزعموا ان منهم من هو خير من جبريل وميكائيل ومحمد
وزعموا انه لا يموت منهم احد وان احدهم اذا بلغ النهاية رفع الى الملكوت
وزعموا انهم يرون امواتهم بكرة وعشيا **اما العميرية**
اتباع عمير بن بيان العجلي وهم قالوا بكذب الذين قالوا منهم انهم لا يموتون
ووافقهم في جميع ما كفروا به **اما المفضلية** فهم اتباع
مفضل الصيرفي الذي قال بالهية جعفر دون نبوته وبرئ من ابي الخطاب
لبراءة جعفر منه ثم زعمت الخطابية ان جعفرا اعطاهم جلدا فيه علم كل
ما يحتاجون اليه من الغيب وسموا ذلك الجلد جفرا ثم ان الخطابية فسروا
القران على ما ارادوه ونسبوا ذلك التفسير الى ذلك الجلد الذي سموه جفر
جعفر **اما الغرابية** الذين زعموا ان الله ارسل الى علي
فغلط في طريقه فذهب الى محمد لانه كان يشبه عليا وكان اشبه به
من الغراب بالغراب **اما الذمية** فهم قوم زعموا ان عليا
بعث محمدا ليبين امره وادعى الامر لنفسه فلذمهم النبي صلى الله عليه وسلم
سموه ذمية بفتح الذال وهم ذمية بكسر الذال لان لهم ذمة **اما**
الشريعية وهم اتباع الشريعي الذي زعم ان الله في خمسة اشخاص النبي
وعلي وفاطمة والحسن والحسين وان هذه الخمسة الهة **اما**
الهشامية فهم صنفان من الروافض احدهما اتباع هشام بن الحكم

[illegible]

والثاني اتباع هشام بن سالم الجواليقي فاما هشام بن الحكم زعم ان الله
جسم له حد ونهاية وانه طويل عريض عميق وزعم انه نور ساطع
كسبيكة الفضة وله طعم ولون وزعم انه كان ولا مكان ثم تحرك
فحدث المكان بتحركه فصار فيه وذلك المكان عرشه وحكى عنه شيخنا
ابو الحسن رحمه الله انه زعم ان معبوده سبعة اشبار بشبر نفسه
واما هشام ابن سالم الجواليقي زعم ان معبوده جسم على صورة
انسان ليس بلحم ولا دم بل هو نور ساطع **اما الزرارية** فهم
اتباع زرارة بن اعين زعم ان الله لم يكن حيا عالما قادرا سميعا بصيرا مريدا
حتى احدث لنفسه حيوة وعلما وقدرة وسمعا وبصرا وارادة فصار عند احداث
هذه الصفات حيا عالما قادرا سميعا بصيرا مريدا **اما اليونسية**
فهم اتباع يونس بن عبد الرحمن القمي الذي زعم ان الله تعالى على عرشه
وان حملة عرشه يحملونه مع العرش وان كان هو اقوى منهم كما ان الكركي
تحمله رجلاه وهو اقوى منهما **اما الشيطانية** هم اتباع محمد
بن النعمان المعروف بشيطان الطاق شارك الروافض في اكثر بدعها وزعم ايضا
ان الله تعالى انما يعلم الاشيا اذا قدرها واراده فاما قبل تقديره الاشيا وارادته
فمحال ان يعلم **اما الرزامية** صنفان احدهما رزامية على الاطلاق
والاخرا بومسلمية كلاهما من اصناف الراوندية الذين ساقوا الامامة في علي
وولده الى ابي هاشم عبد الله بن محمد الحنفية ثم الى علي عبد الله بن العباس بوصية
ابي هاشم اليه وزعمت هاتان الفرقتان ان الامامة بعد السفاح وهو
ابو العباس المرتضى عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب
السفاح وهو اول خليفة من بني العباس صارت الى ابي مسلم ثم غلوا فيه وزعموا

ان ابا مسلم صار اليها لحلول روح الاله فيه فهذه فرق الغاليه **اما**
الزيديه وهم منسوبون الى زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قالوا ان ابا بكر وعمر لم يكفرا ولم يفسقا ثم افترقوا اربع فرق جاروديه
وجريريه وابتريه ويعقوبيه **اما** الجاروديه فهم اتباع ابي
الجارود الذي زعم ان النبي صلى الله عليه نص على امامة علي بالوصف
لا بالتسميه وكان هو الامام بعده **اما** الجريريه ويقال لهم جريريه
وسليمانيه لانتسابهم الى سليمان بن جرير يزعمون ان الامامه شورى وانها
تصح بعقد رجلين من خيار المسلمين وانها تصح الامامه في المفضول واثبتوا
الامامه لابي بكر وعمر **اما** الابتريه فهم اتباع الحسن بن صالح الملقب
بالابتر زعموا ان عليا افضل الصحابه واولاهم بالامامه وان امامة ابي بكر
وعمر ليست خطا لان عليا ترك ذلك لهما **اما** اليعقوبيه فهم اتباع
رجل اسمه يعقوب وهم يتولون ابا بكر وعمر ولا يتبرؤن منهما وحكى شيخنا
ابو الحسن رحمه الله ان الزيديه كلها على ان اصحاب الكبائر مخلدون في النار فهذه اسامي
فرق الزيديه **اما الامامه** واعلم ان الاماميه زعموا ان عليا
معصوم نص على امامته رسول الله صلى الله عليه وسلم ووجب على الجميع
طاعته والرجوع اليه فيما يحدث من امور الدين وزعموا ان الصحابه انكروا ذلك
النص وان الامه ضلت في تركها تقديمه وزعموا ان الامام في حال الخوف يجوز
ان يقول انا لست بامام ويحلف على ذلك بالله تعالى وبالطلاق والعتاق وهو
مع ذلك مفروض الطاعة وهذا اصح منهم بكذبه وسقوط التقيه لقوله انا لست
ثم انهم اتفقوا على التقيه ثم افترقوا فزعم بعضهم انه نص على محمد بن
الحنفيه وزعم بعضهم انه نص على الحسن ونص الحسن على الحسين ثم اختلف هولاء

فقال قوم منهم ان الامامه بعدهما شورى في اولاد الحسن والحسين ويعرف
هولا بالجارودية وزعم بعضهم ان الحسين نص على امامه محمد بن
الحنفيه على خمسة اقاويل زعم بعضهم انه حي بجبال رضوى واسد عن يمينه
ونمر عن شماله ياتيه رزقه صباحا ومساء يأتي وقت الخروج فيملا الارض
عدلا كما ملت جورا وينتقم من الاعدا ومن قال بالرجعه من الجمهور والكيسانيه
من يزعم ان ابا بكر وعمر وعثمان ومعاويه وعمرا ويزيد يردون معه
فينتقم منهم ليعتبر الناس بهم وزعم بعضهم انه ميت الا انه يبعث ويبعثون
معه قبل القيامه ولا يقبل ممن خالفه ايمان وقالوا انه قوله سبحانه وتعالى
يوم ياتي بعض ايات ربك لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل وزعم
بعضهم انه مات ونص على امامه علي بن الحسين وزعم بعضهم انه نص على امامه
بيان بن سمعان وزعم بعضهم انه نص على امامه ابنه ابي هاشم ثم اختلفوا فزعم
بعضهم ان ابنه نص على امامه علي بن عبد الله بن العباس وانه كان معصوما
ثم انقطعت العصمه واوصى علي هذا الى ابنه محمد بن علي ثم اوصى محمد الى ابنه
ابرهيم الى ابي العباس السفاح ثم اوصى ابو العباس الى ابي جعفر المنصور ثم
كذلك كل امام نص على من بعده الى هذا اليوم وزعم بعضهم ان ابا هاشم
نص على عبد الله بن معويه بن عبد الله بن جعفر وزعم بعض اصحاب
محمد بن الحنفيه انه نص على المغيره بعده وانه يبعث كما قال ساير اصحاب
الرجعة وزعم بعض القايلين بامامه ابي هاشم انه نص على ابن اخيه الحسن
بن علي ثم اوصى الحسن بن علي الى بعضهم فهلك وانقطعت الامامة واختلف
الذين قالوا بالنص على الحسن والحسين وقالوا بالشورى في اولادهما وهم جل
الرافضه فزعم بعضهم ان الحسين بن علي نص على امامه ابنه علي بن الحسين

الخامس والثلثين

١

ثم نص على علي ابنه محمد بن علي الباقر ثم نص محمد بن علي على ابنه
جعفر بن محمد ثم اختلفوا بعد ذلك على ستة اقاويل فزعم بعضهم ان
جعفرا نص على ابنه اسمعيل بن جعفر وانه هو القائم الخارج فيسمون وهم
المعروفون بالاسماعيلية الباطنية في زماننا هذا وزعم اخرون ان جعفرا
نص على امامة ابن ابنه محمد بن اسمعيل وهو القائم والقائلون بهذا هم
القرامطة ولهم مذاهب مختلفة لا نشتغل بذكرها بهذه المسئلة وزعم
بعضهم ان جعفرا حي لم يمت وهو صاحب الرجعة وزعم بعضهم انه نص
على امامة ابنه محمد ثم نص محمد على امامة اخيه عبد الله بن جعفر
وزعم جمهور الروافض ان جعفرا نص على امامة موسى بن جعفر ثم اختلفوا
على ثلثة اقاويل فشك قوم في موته وقال قوم هو لم يمت وهو الراجع وهذه
الفرقة تعرف بالناووسية نسبوا الى من اسمه ناووس وقطع اكثرهم
بموته وزعموا انه نص على ابنه واختلفوا في تعيينه فقال قائلون
انه علي بن موسى وزعم اخرون انه احمد بن موسى وقالوا بانقطاع الامامة
بعده وزعم من قال منهم بالنص على علي بن موسى وهم الاكثرون ثم انه نص على
امامة ابنه محمد بن علي بن موسى ثم نص محمد بن علي على ابنه علي بن محمد
ثم نص علي بن محمد على ابنه الحسن بن علي ثم نص الحسن بن علي على ابنه محمد بن الحسن
وهو القائم المنتظر عند هؤلاء فيقولون اللهم صل على محمد المصطفى وعلي المرتضى
وفاطمة الزهرا وخديجة الكبرى والحسن الرضا والحسين شهيد كربلا وعلي بن
الحسين زين العابدين ومحمد بن علي الباقر وجعفر بن محمد الصادق وموسى بن
جعفر الكاظم وعلي بن موسى الرضا ومحمد بن علي التقي وعلي بن محمد النقي والحسن
بن علي الزكي العسكري ومحمد بن الحسن العسكري وهو القائم المهدي الامام المنتظر.

ثم اعلم ان في الرافضه فرقتان احدهما الكيسانية والفرقة
الثانيه المفوضه اما الكيسانيه هم قوم من الاماميه انتسبوا
الى المختار بن ابي عبيد الثقفي الذي قام بثار الحسين بن علي وانما قيل لهم
كيسانيه لان المختار كان يقال له قبل استيلائه على الكوفة كيسان وقيل
ان المختار اخذ قوله عن كيسان مولى علي رضي الله عنه وصارت الكيسانيه
فرقا يجمعها شيان احدهما القول بامامه محمد بن الحنفيه الثاني القول
بجواز البدا على الله تعالى اما المفوضه قالوا ان الله تعالى خلق
محمدا وفوض اليه خلق العالم وتدبيره فهو الخالق المدبر وقال بعض
هذه الطائفه بمثل هذا القول في حق علي وزعم انه الخالق للعالم
فهذه اذكر مذاهبهم اما الدليل على عدم النص على امام
بعينه انه لو كان نص على امام بعينه وفرض على الامه طاعته بحيث لا يجوز
العدول عنه الى غيره لعلم ذلك النص اذ من المحال ان تكلف الامه باسرها
بحكم لا يعلم وهو من الوقائع العظام وتتوفر الدواعي على نقلها لا سيما
وهو حكم يتعلق به جميع الاحكام الشرعيه عندهم ثم لا يكون لهم سبيل الى
العلم بذلك ولانا لو قدرنا نصا لم يخل اما ان يدرك ذلك النص بادلة العقول
او بالخبر اما ادله العقل فليس في العقل ما يدل على نص باحق شخص معين
للامامه واما الخبر فلا وجه له على اصلهم فان عندهم الخبر انما يفيد العلم
اذا اشتمل على قول الامام واذا كان صدق الخبر متلقا من قول الامام
فلو قلنا ان الامام يعلم بالخبر ادى ذلك الى الدور لان الامامة متلقاه
من الخبر وصحة الخبر متلقاه من الامام فيلزم منه ان لا تكون الامامة
ولا صدق الخبر ثم الخبر لا يخلوا اما ان كان احادا او تواترا فان كان احادا

٩

فالآحاد غير موجب للعلم ثم لو جاز الاكتفا بالخبر الواحد لجاز ان تثبت
امامة ابي بكر والعباس لان من ادعى الامامة لاحدهما ينقل في ذلك اخبار
الآحاد فينبغي ان تثبت الامامة لهؤلاء الثلثه وذلك متناقض لتعارضها
وان ادعوا في ذلك تواتر الكان كل مكلف يجد من نفسه العلم بوجوب
الطاعة لذلك المعين وانه من دين الله تعالى كما يعلم كل مكلف وجوب
خمس صلوات في اليوم والليلة وصوم رمضان وحج البيت ان استطاع
اليه سبيلا وكذلك علمهم بتحريم الجمع بين الاختين ونكاح امراة
على عمتها او خالتها وعلمهم بنصب الزكوات واعداد الركعات في الصلوات
وامثال ذلك ولا شك انا لا نجد انفسنا عالمين بالنص لا ضرورة ولا استدلالا
ثم لو ساغ لهم دعوى التواتر فيعارض قولهم بقول البكريه والعباسيه
فان كل واحد منهم يدعون نصا متواترا **فان قيل** لو
كان كما قالوه من التواتر لعلمنا **قلنا** ولو كان كما قلتموه
من التواتر لعلمنا **فان قيل** انتم تعلمون ولكن تجحدون
قلنا والبكريه والعباسيه يقولون انتم تعلمون ولكن تجحدون
وكذلك الخارجون عن الاسلام يقولون انتم عرفتم صحه عقيدتنا ولكن
تجحدون ونحن نقول ايضا معاشر الاماميه انتم عرفتم صحة مذهبنا ولكن
تجحدون **فان قيل** ان لم تعرفوا النص ضرورة فقد امكنكم
الوصول الى معرفته استدلالا **قلنا** البكرية والعباسية
يقولون ان لم يمكنكم الوصول الى معرفة النص ضرورة يمكنكم استدلالا
فان قيل نحن ندعي العلم بامامه علي استدلالا والدليل
على ذلك كثره ما نقله **قلنا** نعارضكم قول البكريه والعباسية

ان النص عرف لكثرة ناقليه **فان قيل** هم يقولون تعصبا
وبغضا لنا **قلنا** وانتم تقولون ذلك بغضا وتعصبا والتحقيق
فيه وهو ان الخبر اذا بلغ عدد ناقليه عدد الشيعة او البكرية او العباسية
لابد وان يفيد علما ضروريا ومتى لم يحصل العلم بمثل هذا النقل ضرورة
وجب القطع بكذبهم بحقه وهو انه يبعد كل البعد ان ينص رسول
الله صلى الله عليه وسلم على رجل بعينه في امر عظيم يعم البلوى وعلى كل
واحد من الامة فيه امر وتكليف ثم لا ينتشر انتشارا يوجب العلم ضرورة
بل العادة في مثله ان يستفيض ويتواتر ويظهر ظهورا يوجب العلم كما
في صلوات الخمس وصوم رمضان والنص على القبلة ولانه لو جاز ان يقال
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نص على امامة علي ثم اجمعت الامة
على كتمانه لم نامن كتمانهم النص على امامة ابي بكر وعباس وغيرهما
ولم نامن ايضا كتمانهم النص على غيرنا من رسول ما علمناه استثقالا وعنادا
فلزمنا الشك على جميع ما نقلوه ولا نامن ان القران عورض والصحابة
كتموها حتى اندرست والعجب انا رايناهم يقولون ان الامور الهينة
التي ليس لها وقع في الدين من النوافل والمستحبات ولذلك كالدعوى العول
وجواز بيع المستولدة وامثال ذلك وليس في العادة ان يهتموا
بنقل ذلك مع قلة خطرها ثم يتغافلون عن نقل امور العظيمة
تمسكوا بالحادث والواقف اخرج في الصحيح برواية
سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لعلي انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي وايضا
في الصحيح عن علي رضي الله عنه انه قال والذي فلق الحبة

وبرا النسمة انه لعهد النبي الامي ان لا يحبني الا مومن ولا يبغضني الا
منافق واخرج اتفاقا في الصحيح برواية سهل بن سعد رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه قال يوم خيبر لاعطين هذه الراية غدا رجلا
يفتح الله على يديه يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فلما اصبح الناس
غدوا على رسول الله صلى الله عليه كلهم يرجون ان يعطاها فقال
اين علي بن ابي طالب قالوا هو يا رسول الله يشتكي عينيه قال فارسلوا
اليه فاتي به فبصق رسول الله صلى الله عليه وسلم في عينيه فبرا حتى
كان لم يكن به وجع فاعطاه الراية فقال علي يا رسول الله اقاتلهم حتى
يكونوا مثلنا قال انفذ على رسلك حتى تنزل بساحتهم ثم ادعهم
الى الاسلام واخبرهم بما يجب عليهم من حق الله فيه فوالله لان يهدي الله
بك رجلا واحدا خير لك من ان يكون لك حمر النعم يقال نقه العليل نقاهة
فهو نقيه اي صار عضوا طيبا وقوله انفذ على رسلك اي طب على رسلك
واخرج ايضا في الصحيح برواية البراء رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال لعلي انت مني وانا منك وذكر الحاكم ابو
عبد الله في مصنفه المترجم بمعرفة علوم الحديث في ذكر النوع
الرابع والعشرين عن الاسود عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم يا عبد الله اتاني ملك فقال يا محمد وسل من قد ارسلنا قبلك من
رسلنا على ما بعثوا قال قلت على ما بعثوا قال على ولايتك وولاية
علي بن ابي طالب وعن عمران بن الحصين ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
ان عليا مني وانا منه وهو ولي كل مومن وعن زيد بن ارقم رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كنت مولاه فعلي مو لا ه

وعن حبشي بن جنادة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم علي مني وانا من علي ولا يؤدي عني الا انا او علي وعن ابن عمر رضي الله
عنه قال آخى رسول الله صلى الله عليه وسلم بين اصحابه فجا علي تدمع عيناه
فقال آخيت بين اصحابك ولم تواخ بيني وبين احد قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة هذا حديث غريب وعن انس رضي الله
عنه قال كان عند النبي صلى الله عليه وسلم طير فقال اللهم ايتني باحب
خلقك اليك ياكل معي هذا الطير فجا علي فاكل معه هذا حديث غريب
وقال علي رضي الله عنه كنت اذا سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم
اعطاني واذا سكت ابتداني هذا حديث غريب وعن علي رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا دار الحكمة وعلي بابها
هذا حديث غريب لا نعرف عن احد من الثقات غير شريك ولسانه مضطرب
وروى ايضا ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا مدينة العلم وعلي بابها
عن جابر رضي الله عنه قال دعى رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا
يوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انتجيته ولكن الله انتجاه وعن ابي
سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لعلي يا علي لا يحل لاحد يجنب في هذا المسجد غيري وغيرك قال
ضرار بن صرد معناه لا يحل لاحد يستطرقه جنبا غيري وغيرك هذا
حديث غريب عن ام عطية رضي الله عنها قالت بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم جيشا فيهم علي قالت فسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو رافع يديه يقول اللهم لا تمتني حتى تريني عليا

وتمسكوا ايضا بالحاديث نقلوها ولم يصح عن رسول الله
صلى الله عليه وسلم قط ولم ينقل في كتاب موثوق به فمنها ما روى
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة رضي الله عنها ان الله
تعالى اطلع على اهل الارض اطلاعة فاختار منهم رجلين احدهما اباك
والاخر زوجك وروي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لعلي انت خليفتي بعدي وقال انا وعلي حجة الله على خلقه وقال خير
من مشى على الارض بعدي علي بن ابي طالب وقال في ذي الثدية يقتله خير
هذه الامة فقتله علي رضي الله عنه وروي ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال يوم الغدير من كنت مولاه فعلي مولاه واوصى بالامامة له

الجواب قلنا اولا التمسك بهذه الاحاديث
لا يستقيم على اصلكم لانكم قلتم ضلت الامة في تركها تقديم علي رضي الله
عنه واذا كانوا ضلالا لم يبق صادق على اصلكم كيف يمكنكم قبول
قول الفسقة الكفرة **ثم نقول** ليس في هذه الاحاديث
ما يدل على اثبات الامامة له اذ لو دلت على امامته لذكرها علي رضي الله
عنه واحتج بها يوم السقيفة عند تولية ابي بكر رضي الله عنه وعند توليه
ابي بكر عمر وجعل عمر الامر شورى ولاحتج به في زمن طلحة والزبير
ومعاوية رضي الله عنهم ولا ينشد ذلك في المحافل لا سيما في زمن ولايته
ورجوع الامر اليه قال شيخنا الامام رحمه الله وقد اثبت
في فتوح اعثم نسخة كتاب كتبه الى معاوية وذلك من عبد الله امير المؤمنين
علي رضي الله عنه الى معاوية بن صخر اما بعد فقد لزمتك بيعتي بالمدينة
وانت بالشام وذلك انه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بكر وعمر

وعثمان وليس للشاهد ان يختار ولا للغايب ان يرد وربما يعني
الناس معه عامه من رغب عنهما مرق ومن تاخر عنهما محق واقل العاقبه
واعلم ما كتبت المكتبه والسلام وهذا التصريح منه بان امامته كانت
احسانا لا افضا اذ لو كانت امامته نصا لذكره ولما احال انعقاد الامامه الى
البيعه واما ما تقلوه من الاحاديث فنحن لسنا ننكر عظم شانه
وعلو مرتبته فان الرسول صلوات الله عليه انما ذكر ذلك اظهارا
لشرفه وعلو الدرجته كما ذكر لكل واحد من الصحابة ما يليق بهم
لا سيما في حق ابي بكر وعمر فان الاحاديث المسوقه في حقهما فيها نوع ايما
الى الخلافه على ما سنذكره من بعد ان شا الله **اما** قوله صلوات الله
عليه انت مني بمنزله هرون فليس فيها تصريح بالامامة وكيف يقال ذلك
وهرون لم يكن اماما بعد موسى فانه توفي قبله ولكن انما قال ذلك
لغرابه القرابه وعلى ان هذا الحديث ورد في حاله خاصه وهو ان الرسول
صلى الله عليه لما نهض الى غزوه تبوك استخلف عليا على المدينه فقال
المنافقون انما تركه بغضا له وكراهه ان يكون معه فسمع علي ذلك
فشق عليه فقال يا رسول الله اتركني مع الخلاف فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اما ترضى ان تكون مني بمنزله هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي
تشبيه لاستخلافه عليا باستخلاف موسى هرون **واما** قوله
لا يبغضني الا منافق فليس فيه تصريح بالامامة وقد اخرج في الصحيح
برواية انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ايه الايمان حب الانصار وايه النفاق بغض الانصار وايضا
في الصحيح برواية البرا رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه

١٢

تقول الانصار لا يحبهما الا مومن ولا يبغضهما الا منافق فمن احبهما احبه الله
ومن ابغضهما ابغضه الله ثم لا يستدل بهذا على اثبات الامامه لهم واما
قوله انت منى وانا منك فليس فيه تصريح بالامامة الا انه انما قال ذلك
لقرب القرابه وكان يذكره تشريفا وهذا كالحديث الذى اخرج فى الصحيح
برواية انس رضى الله عنه قال مر ابو بكر والعباس بمجلس من مجالس الانصار
وهم يبكون فقال ما يبكيكم فقالوا ذكرنا مجلس النبى صلى الله عليه
وسلم وقد عصب على راسه حاشية برد فصعد المنبر ولم يصعد بعد ذلك
اليوم فحمد الله واثنى عليه ثم قال اوصيكم بالانصار فانهم كرشى
وعيبتى وقد قضوا الذى عليهم وبقى الذى لهم فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن
مسيئهم وقوله لزيد وعلى معناه انت منى وانا منك ثم هو لا يدل على اثبات
الامامه لهم كذلك هاهنا وكذلك ما روى ابو عامر الاشعرى قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الحى الاسد والاشعريون لا يفرون
فى القتال ولا يغلون هم منى وانا منهم وهذا لا يدل على امامتهم اما حديث
معرفه علوم الحديث فليس فيه كبير حجه اذ فيه تنصيص على الولايه
لا الامامه وقد ثبت الولايه له حين استخلفه على المدينه فى غزوه تبوك
والجواب الصحيح ان الحديث دليل ثبوت الولايه له حين
استخلف فى ولايته وذلك فى ايام معاويه وهى يسلم انه زمان معاويه
كان هو اماما وكانت الولايه له اما فى زمن ابى بكر فما استخلف احد فى ولايته
مع ابى بكر عقيبه وهو ان الحديث يدل على اثبات الولايه على الاطلاق
وليس فيه تخصيص بزمان ابى بكر والامر من دليل يدل على تخصيصه بزمانه اما
ما ذكروه من الغدير فان اهل المعرفه بالنقل انكروه من الوجه الذى ذكروه

نعم الذي أورده مسلم في صحيحه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قام يوما خطيبا بماء يدعى خُمًّا بين مكة والمدينة فحمد الله تعالى
وأثنى عليه ووعظ الناس ثم قال أما بعد أيها الناس إنما أنا بشر يوشك
أن يأتيني رسول ربي جل وعز فأجيب وإني تارك فيكم الثقلين أحدهما
كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به وأهل
بيتي أذكركم الله في أهل بيتي أذكركم الله في أهل بيتي أذكركم الله في
أهل بيتي وفي رواية أخرى كتاب الله هو حبل الله من اتبعه كان
على الهدى ومن تركه كان على ضلالة وروى أن حصين بن سبرة سأل زيد
بن أرقم راوي الحديث فقال ومن أهل بيته أليس نساؤه من أهل بيته
فقال إن نساءه من أهل بيته ولكن أهل بيته من حرم الصدقة عليهم
وهم آل علي وآل عقيل وآل جعفر وآل العباس وأما ذكر الحاكم أبو عبد الله
في المستدرك من كنت وليه فهذا وليه اللهم وال من والاه أما
قوله من كنت مولاه فقد نقل أنه جرى بين علي رضي الله عنه وأسامة بن زيد
رضي الله عنه نوع تشاجر فقال له علي أنت مولاي فقال أسامة بل أنا
مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم فشكى علي ذلك إلى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال عليه السلام من كنت مولاه فعلي مولاه فإن قيل
معنى الخبر من كنت أولى به فعلي أولى به فكان مولى بمعنى أولى قال الله تعالى
في حق الكفار مأواكم النار هي مولاكم أي أولى بكم قال الأخطل

فأصبحت مولاها من الناس كلهم وأحرى قريش أن تهاب وتحمدا

يعني أصبحت أولى الناس بها قلنا أما قوله تعالى هي مولاكم
أي صاحبتكم ولحقها أن تكون مسكنا لكم وأما بيت الأخطل معناه ناصرها

١٣

ومُعينها وحاميها والعجب ان لفظ المولى لفظ مشترك يطلق على
على معانى عدة الناصر وابن العم والحليف والسيد والمعتق والمعتق
والمحب المتابع والجار والغريم والولى واذا كان كذلك فلم كان
بعض المعانى اولى با لاعتبار من بعض العجب العجاب ان لفظ المولى لم يرد
بمعنى الامام فى اللغة ولا فى عرف الشرع بل انما تقتضى الموالاة والمحبة
فى الدين وكانه صلى الله عليه قال من كنت ناصره فعلى ناصره كقوله
تعالى وان الله هو مولاه وجبريل وصالح المومنين والملائكة بعد ذلك
ظهير يعنى انصاره واعوانه وقوله تعالى ذلك بان الله مولى الذين آمنوا
وان الكافرين لا مولى لهم اى لا ناصر لهم والذى يعضد ما قلناه ان الحاكم
انما ذكر فى طريقه فى المستدرك من كنت وليه فعلى وليه وذكر الامام
احمد البيهقى رحمه الله فى كتاب فضائل الصحابة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم بعث عليا مع جماعة الى اليمن وامره عليهم فلما رجعوا شكوا عنه
وطعنوا فيه فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك فبراه فيما
اتهموه فيه وحثهم على مودته بهذا الكلام اما قوله عليه السلام
انت اخى فى الدنيا والاخرة **قلنا** هذا لا يدل على الامامة
وهذا كالحديث الذى اخرج فى الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لجعفر اشبهت خلقى وخلقى وقال لزيد انت اخونا ومولانا
اما حديث الطير فليس فيه تصريح بالامامة ولئن قصدت الشيعة
بذلك طعنا فى غيره فيمكن ان يقال انه جعل فى الذى اكل هذا
الطير وانما قال ذلك لشدة المحبة له وهذا كالحديث الذى اخرج
فى الصحيح برواية انس رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

راى صبيانا ونسا مقبلين من عرس فقام النبي صلى الله عليه وسلم
وقال اللهم انتم من احب الناس الي اللهم انتم من احب الناس الي
يعني الانصار وهذا لا يدل على امامة الانصار وكذلك الحديث
الذي رواه اسامه رضي الله عنه قال كنت جالسا اذ جا علي والعباس
يستاذنان فقالا لاسامه استاذن لنا على رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقلت يا رسول الله علي والعباس يستاذنان فقال اتدري ما جا
بهما قلت لا قال لكني ادري ايذن لهما فدخلا فقالا يا رسول الله جينا ك
نسالك اي اهلك احب اليك قال فاطمه بنت محمد قالا ما جيناك نسالك
عن اهلك قال احب اهلي الي من قد انعم الله عليه وانعمت عليه اسامه
بن زيد قالا ثم من قال ثم علي بن ابي طالب فقال عباس يا رسول الله جعلت
عمك اخرهم قال ان عليا سبقك بالهجره **فان قيل** لا شك
ان عليا رضي الله عنه كان ابن عمه صلوات الله عليه وكان اولى بالامامة
لوجود القرابه لهما بامر على ما قال العباس رضي الله عنه كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم شجره نحن اغصانها وانتم جيرانها **قلنا** لو كان
كذلك لكان العباس اولى لانه عمه اجل القرابه لها باسر في اساس شرف
اما الاستدلال بها على الامامه فلم قلتم ذلك وقد اخرج في الصحيح
بروايه عمرو بن العاص قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان ال ابي
ليسوا لي باوليا انما وليي الله وصالح المومنين ولكن لهم رحم ابلها ببلالها
والبلال البلاوه وعلى ان القرابه تدخل بحق ابي بكر وعمر وعثمان فانهم
كانوا من قريش **ثم نقول** هل كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم عالما بمن يجلس بعده ام لا ان قلتم لا فهو خطا لانه صلوات الله

عليه كان يخبر اصحابه بما يسلكون بعده من الفتن وخروج الرجال وقد قال
صلى الله عليه زويت لي الارض مسجدا فاريت مشارقها ومغاربها وسيبلغ
ملك امتي ما زوي لي منها وكان يخبر اصحابه واحدا واحدا بما يفعله وما يجري
عليه وقد اخبر عليا رضي الله عنه باموره منها انه قال تقاتل الناكثين المارقين
وتقاتل معهم ذا الثدية وقال له في صلح الحديبية حيث قال سهيل ما قال
وكان كاتب الوحي عليا يا علي ستبتلى بمثل هذا وكان كما قال يوم التحكيم
وغير ذلك من الامور وكذلك الاخبار الذي ذكرها في حق ابي بكر وعمر
وما يجري عليهم في المستقبل على ما سنذكره بعد هذا ان شاء الله ولا شك
ان اهم الامور عنده امر الخلافة ويبعد كل البعد ان لا يطلعه الله تعالى
عليه واذا اطلعه الله تعالى وكان عالما بمن يجلس بعده فيبعد كل البعد
ان ينص على غير ما اعلمه الله تعالى للخلافة وتقدير ذلك من مثله ممتنع
لا سيما وهو صلوات الله عليه بعث شارعا شارحا للاحكام هاديا
مهديا وسراجا منيرا بعثه الله تعالى للهداية والبيان والكشف عن المعضلات
المشكلات ولم يبعث للافتتان بما يعارض ما نقلوه من الاخبار
ولهذا نرى محبي ابي بكر وعمر وعثمان والعباس يتمسكون بها ويدعون
النص عليهم **اما الايات** قوله تعالى قل للمخلفين من الاعراب
ستدعون الى قوم اولي باس شديد تقاتلونهم او يسلمون فان تطيعوا
يؤتكم الله اجرا حسنا وان تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا اليما
قوله ستدعون الى قوم اولي باس شديد قال ابن عباس وعطا بن رباح وعطا
الخراساني وعبد الرحمن بن ابي ليلى ومجاهد هم اهل فارس وقال كعب الروم وقال
الحسن فارس والروم وقال الزهري ومقاتل بنو حنيفة اهل اليمامة اصحاب

مسلمه الكذاب قال رافع بن خديج والله لقد كنا نقرا هذه الايه فيما مضى
ستدعون الى قوم اولى باس شديد ولا نعلم من هم حتى دعاهم ابو بكر الى قتال
بنى حنيفه فعلمنا انهم هم وهذه الايه دليل على منكرى النبوه ومنكرى خلافه
ابى بكر رضى الله عنه اما وجه دلالته على منكرى النبوه فلما فيه من الاخبار
عن الغيب وقد ظهر صدق ذلك الخبر اما وجه دلالته على خلافه ابى بكر
رضى الله عنه ان الله تعالى قال ستدعون الى قوم اولى باس شديد تقاتلونهم
او يسلمون فان تطيعوا يؤتكم الله اجرا حسنا وان تتولوا كما توليتم من قبل
يعذبكم عذابا اليما والذى دعا الى قوم اولى باس اما ان كان ابا بكر او عمر فان كان
ابا بكر دعاهم الى قتال بنى حنيفه وان كان عمر دعاهم الى حرب عجم والروم وعند
جمهور المفسرين اولى باس كانوا بنى حنيفه او الروم والعجم فان كانوا بنى حنيفه
فقد دعاهم ابو بكر وان كانوا العجم واهل الروم فقد دعاهم عمر وقد
امر الله تعالى بالطاعة فقال فان تطيعوا يؤتكم الله اجرا حسنا ووعد
العقاب على مخالفته فقال فان تتولوا كما توليتم من قبل يعذبكم عذابا
اليما واذا اوجب طاعه ابى بكر فقد صح ما قلناه وان كان الواجب طاعه عمر
فقد ثبت امامه عمر وفى ثبوت امامة عمر امامه ابى بكر رضى الله عنه لانه
هو الذى ولاه وهذا ظاهر وكذلك قوله تعالى وعد الله الذين امنوا
وعملوا الصالحات ليستخلفنهم فى الارض كما استخلف الذين من قبلهم
وهذا دليل على صحه امامه ابى بكر وعمر وعثمن وعلى لان الله تعالى وعد الاستخلاف
فى الارض فى حق الصحابه فلا بد وان يكونوا خلفا وهذا دليل فى زماننا هذا
اما فى زمانهم فلم يطعن احد انه **اما الاحاديث**
صحيحها فصول **فصل** فى فضايل ابى بكر رضى الله عنه

10

واسمه عبد الله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مره بن كعب
بن لوى بن غالب بن فهر بن مالك شهد بدرا مع رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقيل ان رسول الله صلى الله عليه سماه عتيقا من النار عاش
بعد ان استخلف سنتين وثلثه اشهر وتوفى بالمدينه ودفن تحت قبر رسول الله
صلى الله عليه وسلم سنه ثلث عشر من الهجره وهو ابن ثلث وستين سنه
وقيل مدة خلافته سنتان وشهران وثمنه ايام وقد توفى ليله السبت الثاني
والعشرون من جمادى الاولى سنه ثلث عشر مما اخرج في الصحيح
برواية ابي سعيد الخدرى رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
جلس على المنبر فقال عبد خيره الله بين ان يوتيه زهرة الدنيا وبين ما عنده
فاختار ما عنده فبكى ابو بكر وبكا فقال فديناك باباينا وامهاتنا قال وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم هو المخير وكان ابو بكر اعلمنا به فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من امن الناس على في صحبته وماله ابو بكر
ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا ولكن اخوة الاسلام ومودته
لا يبقين في المسجد خوخة الا خوخة ابي بكر وفي رواية اخرى ولو كنت متخذا خليلا
غير ربي لاتخذت ابا بكر وهذا الحديث دليل على ان ابا بكر رضى الله عنه
كان اعلم الصحابه لان رسول الله صلى الله عليه وسلم اومى بكلامه الى انه
جاز و فاته صلوات الله عليه ولم يتبينه لكن كان عند ابي بكر وفيه ايضا ايما الى
الامامة لان الامام هو المختص بان يكون له خوخه في المسجد وقد اخرج
ايضا في الصحيح برواية عبد الله بن مسعود رضى الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذ الخليلا لاتخذت ابا بكر خليلا ولكنه اخي وصاحبي
وقد اتخذ الله صاحبكم خليلا واخرج ايضا في الصحيح برواية عايشه رضى الله عنها
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه ادعي لي ابا بكر اباك واخاك حتى اكتب
كتابا فاني اخاف ان يتمنى متمني ويقول قائل انا اولى ويابى الله والمومنون الا ابا بكر وهذا ايما

الى الامامة ولذلك دليل ظاهر على صحة عقد بيعة المؤمنين لابي بكر فانه قال ويأبى
الله والمؤمنون الا ابا بكر واخرج الصافي الصحيح برواية عائشة رضي الله عنها
قالت لما ثقل رسول الله صلى الله عليه وسلم جاء بلال يؤذنه بالصلوة
فقال مروا ابا بكر يصلي بالناس فصلى ابو بكر تلك الايام ثم ان النبي صلى الله عليه
وسلم وجد في نفسه خفة فقام يهادى بين الرجلين يعني علي والعباس ورجلاه
تخطان في الارض حتى دخل المسجد فسمع ابو بكر حسه ذهب يتأخر فاومى اليه
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لا يتأخر فجاء جلس عن يسار ابي بكر وكان ابو بكر
يصلي قائما وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي قاعدا يقتدي ابو بكر
بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس يقتدون بصلوة ابي بكر وفي رواية اخرى
وابو بكر يسمع الناس التكبير وهذا في الصحيح **فان قيل**
قد روي في الصحيح انه وجد بعض تلك الايام خفة في نفسه فخرج ونحى ابا بكر
عن موضعه وتقدم **قلنا** هذا كذب صراح لم يرو ذلك بل المخرج
في الصحيح ما رويناه لا غيره ثم قالت عائشة رضي الله عنها ان اول صلوة امر
رسول الله صلى الله عليه ابا بكر ان يصليها حين اشتد به المرض صلوة العشا
ثم كانت هذه في صلوة واحدة ثم ثقل عن الحركة فلم يزل ابو بكر يصلي بالناس
بقية تلك الايام الى ان قبض ومضى الى رضوان الله تعالى وفي رواية اخرى
انه صلى الله عليه وسلم صلى خلف ابي بكر **قال** الامام احمد
البيهقي رحمه الله وفي هذا دليل على ان الصلوة التي صليها ابو بكر بصلوة
رسول الله صلى الله عليه وسلم غير الصلوة التي صليها رسول الله صلى الله عليه
وسلم خلف ابي بكر وقيل ان الصلوة التي صليها رسول الله صلى الله عليه وسلم
خلف ابي بكر كانت الركعة الثانية من صلوة الصبح **قال**
ائمة الحديث لم يزل ابو بكر يصلي بالناس تلك الايام وهي تسعة ايام وفي بعض الروايات
ثلثة ايام والنبي صلى الله عليه وسلم ولم يعد عليه غيره وقد اخرج في الصحيح

١٦

برواية انس ان ابا بكر الصديق قال نظرت الى اقدام المشركين على رؤسنا
ونحن في الغار فقلت يا رسول الله لو ان احدهم نظر الى قدمه ابصرنا قال
يا ابا بكر ما ظنك باثنين الله ثالثهما واخرج ايضا في الصحيح برواية جبير بن مطعم رضي الله عنه
قال اتت النبي صلى الله عليه وسلم امراة فكلمته في شي فامرها ان ترجع
اليه قالت يا رسول الله ارايت ان جيت ولم اجدك كانها تريد الموت قال
فان لم تجديني فاتي ابا بكر وهذا ايضا ايما الى الامامة واخرج ايضا في الصحيح
برواية عمرو بن العاص رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم بعثه على جيش
ذات السلاسل قال فاتيته فقلت اي الناس احب اليك قال عايشه قلت
من الرجال قال ابوها قلت ثم من قال عمر فعدّ رجالا فان كانت الامامية يتمسكون
في حديث الطير اللهم ايتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطير على امامة علي
رضي الله عنه مع انه حديث غريب فها هنا اولى ان يستدل بهذا الحديث
على امامة ابي بكر وعمر فان من كان احب الى الرسول احب امته الى الله
واخرج ايضا في الصحيح برواية محمد بن الحنفيه رضي الله عنه قال
قلت لابي اي الناس خير بعد النبي صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قلت
ثم من قال عمر وخشيت ان يقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل
من المسلمين قال الامام احمد البيهقي هذا الحديث له طرق عن علي
رضي الله عنه وانه خطب بهذا القول على منبر الكوفه بعد هذه
المسله سمعها جماعه من اصحابه ورووا عنه فممن رووا عنه محمد بن جعفر
بن محمد عن ابيه عن جده عن علي بن الحسين رضي الله عنهم اجمعين قال
قال علي رضي الله عنه وهو على منبر الكوفه الا احدثكم بخير هذه الامه
بعد نبينا قالوا بلى قال ابو بكر ثم عمر ثم قال ولو شيت لسميت الثالث

وقد اخرج ايضا في الصحيح برواية ابن عمر رضي الله عنه قال
كنا في زمن النبي صلى الله عليه وسلم لا نعدل بابي بكر احدا ثم عمر ثم عثمان
ثم نترك اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم لا نفاضل بينهم واخرج
ايضا في الصحيح في رواية اخرى كنا نقول ورسول الله صلى الله عليه
حي افضل امة النبي صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ما لاحد عندنا يد الا وقد كافيناه ما خلا ابا بكر فان له عندنا يدا يكافيه
الله به يوم القيامة وما نفعني مال احد قط ما نفعني مال ابي بكر ولو كنت
متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا الا وان صاحبكم خليل الله وعن عمر
رضي الله عنه قال ابو بكر سيدنا وخيرنا واحبنا الى رسول الله صلى الله عليه
وسلم وعن ابن عمر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لابي بكر انت صاحبي في الغار وصاحبي على الحوض وعن عمر رضي الله عنه قال
امرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان نتصدق ووافق ذلك مالا عندي فقلت
اليوم اسبق ابا بكر ان سبقته يوما قال فجئت بنصف مالي فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما ابقيت لاهلك فقلت مثله واتى ابو بكر بكل ما له
عنده فقال يا ابا بكر ما ابقيت لاهلك فقال ابقيت لهم الله ورسوله
قلت لا اسبقه الى شيء ابدا وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا ينبغي لقوم فيهم ابو بكر ان يؤمهم غيره وهذا حديث
غريب وعن عائشة رضي الله عنها ان ابا بكر دخل على رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال انت عتيق الله من النار فيومئذ سمي عتيقا وعن ابن عمر رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بكر

١٧

ثم عمر ثم اتي اهل بقيع فيحشر و ن معي ثم انتظر اهل مكه حتى احشر
بين الحرمين وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اتاني جبريل فاخذ بيدي فاراني باب الجنه الذي يدخل منه امتي
فقال ابو بكر يا رسول الله وددت اني كنت معك حتى انظر اليه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك يا ابا بكر اول من يدخل الجنه
وروى انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لابي بكر
وضع في كفه الميزان ووضعت الامه في الكفه الاخرى لرجحت
بهم وانس قال صلى الله عليه وسلم ما فضلكم ابو بكر بكثرة صلوه
ولا صيام ولكن بشي وقر في صدره وقد اورد شيخ الاسلام ابو المحاسن الروياني
رحمه الله في كتابه المعجم بالعلو الى اسناده عن انس بن مالك رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه اعتل النبي صلى الله عليه وسلم
فغدا اليه ابو بكر الصديق وكان يحب ان لا يسبقه الى ذلك احد فوجده
نايما في صحن الدار وراسه في حجر دحية بن خليفه الكلبي فقال ابو بكر
السلام عليك كيف اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم قال دحيه
بخير يا خليفه رسول الله فقال ابو بكر جزاك الله عنا خيرا فقال
دحيه والله اني احبك ولك عندي هديه اهديها لك انت خليفه
رسول الله وسيد ولد ادم من الاولين والاخرين خلا النبيين والمرسلين
قد افلح من تولاك وخاب وخسر من تخلاك محبوك بحب رسول الله
احبوك ومبغضوك لن تنالهم شفاعة محمد ادن مني صفوة الله
فدنا ابو بكر الصديق وغاب دحيه فانتبه النبي صلى الله عليه وسلم فقال
ما هذه الهمهمه فخبره ابو بكر الخبر فقال النبي صلى الله عليه وسلم

لا يا ابا بكر ما ذاك دحيه وداكجبريل خبّرك باسما اواسامى سماك
الله بها وهوا لذى وقر فى قلوب المومنين محبتك وفى قلوب الكافرين
بغضتك هـ وباسناده عن عمرو بن سعيد عن ابيه عن جدة رضى الله عنه
قال لما اشتبكت الحرب يوم حنين دخل جندب رضى الله عنه على النبى
صلى الله عليه وسلم فقال يارسول الله هذه الحرب قد اشتبكت
فاخبرنا باكرم اصحابك عليك فان يكن امر عرفناه وان يكن الا خر
لبيناه فقال النبى صلى الله عليه وسلم ذاك القايد لها بازمتها
هذا ابو بكر الصديق ويرى يقوم فى الناس مقامى وعمر حسبى ينطق بالحق
على لسانى وانا من عثمان وعثمان منى وعلى اخى وصاحبى يوم القيامه
وباسناده عن سهل بن ابى حثمة رضى الله عنه قال داين اعرابى النبى
صلى الله عليه وسلم الى اجل فقال له على بن ابى طالب رضى الله عنه
ان اتى على النبى صلى الله عليه وسلم اجله من قبل ان يقضيك فمن يقضيك
قال لا ادرى قال ارجع اليه فسله فجا الى النبى صلى الله عليه وسلم
فقال يارسول الله ان اتا عليك من قبل ان تقضينى فمن يقضينى قال
ابو بكر فمر على على فاخبره فقال على ان اتا على النبى صلى الله عليه وعلى ابى بكر
اجلهما فمن يقضيك قال لا ادرى قال ارجع اليه فسله فجا الى النبى صلى الله
عليه وسلم فساله فقال يقضيك عمر فمر على على فاخبره قال على
ان اتا على النبى وابى بكر وعمر اجلهم فمن يقضيك قال لا ادرى قال
فارجع الى النبى صلى الله عليه وسلم فاخبره فجا الى النبى صلى الله عليه
وسلم فاخبره فقال يقضيك عثمان فمر على على فاخبره قال على وان اتا عليهم
وعلى عثمان اجلهم فمن يقضيك قال لا ادرى قال فارجع اليه فسله

١٨

ووقع الله تسله فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا اعرابي اذا اتا
على احلي وعلى ابي بكر وعمر وعثمن احلهم فان استطعت ان تموت فمت
وباسناده عن ابن عباس رضي الله عنه قال جاءت امراه الى النبي صلى الله عليه
وسلم فسالته شيا فقال لها تعودين فقالت يا رسول الله ان جيت
ولم اجدك كانها تعرض بالموت فقال ان جيت ولم تجدني فائت ابا بكر
فهو الخليفه من بعدي

فصل في فضايل عمر بن الخطاب

رضي الله عنه وهو ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفيل بن عبد العزى
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رباح بن عدي بن كعب بن لوي بن غالب
بن فهر بن مالك اسلم سنه ست من البعثه ظاهرا وشهد بدرا
وولي عشر سنين حجها كلها وقتل بالمدينه يوم الاربعا لاربع بقين
من ذي الحجه سنه ثلث وعشرين من الهجرة وهو ابن ثلث وستين صلى عليه
صهيب مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم طعنه ابو لولوه وكان
مدة خلافته عشر سنين وسته اشهر وسبعة عشر يوما فمنها
ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريره رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد كان فيما قبلكم من امم
محدثون فان يكن في امتي احد فانه عمر واخرج ايضا في الصحيح
برواية سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه قال استاذن عمر بن الخطاب
على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعنده نسوه من قريش يكلمنه
عاليه اصواتهن فلما استاذن عمر قمن فبادرن الحجاب فدخل عمر ورسول
الله صلى الله عليه وسلم يضحك فقال اضحك الله سنك يا رسول الله فقال
النبي صلى الله عليه وسلم عجبت من هولا اللاي كن عندي فلما سمعن صوتك

انبذ رن الخطاب قال عمر ما عدوات انفسهن اتهبنني ولا تهبن رسول الله صلى الله عليه
وسلم فقلن نعم انت افظ واغلظ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ايه يا ابن الخطاب والذى نفسى بيده ما لقيك الشيطان سالكا فجا قط الا سلك
فجا غير فجك واخرج ايضا فى الصحيح برواية ابى سعيد رضى الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا انا نايم رايت الناس يعرضون
علي وعليهم قمص منها ما يبلغ الثدى ومنها ما دون ذلك وعرض علي عمر
بن الخطاب وعليه قميص يجره قالوا فما اولت ذلك يا رسول الله قال الدين
وعن ابن عمر رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
بينا انا نايم رايت بقدح لبن فشربت حتى انى لارى الرى يخرج فى اظفارى ثم اعطيت
فضلى عمر بن الخطاب قالوا فما اولته يا رسول الله قال العلم واخرج
ايضا فى الصحيح برواية ابى هريرة رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
يقول بينا انا نايم رايتنى على قليب عليها دلو فنزعت ما شا الله ثم اخذها ابن ابى قحافه
فنزع بها ذنوبا او ذنوبين وفى نزعه ضعف والله يغفر له ضعفه ثم استحالت
غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقريا من الناس ينزع نزع عمر حتى ضرب الناس
بعطن ورواه ابن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فى الصحيح ايضا
وقال ثم اخذها ابن الخطاب من يد ابى بكر فاستحالت فى يده غربا فلم ار عبقريا يفرى
فريه حتى روى الناس وضربوا بعطن الغرب اكبر من الذنوب والفرى العجب
والعبقرى سيد القوم وكبيرهم واصله انه نسب الى عبقر وهو ارض يسكنه
الجن ويقال نزعت الشى من مكانه نزعا ويقال عاد الامر الى النزعة اى رجع الحق
الى اهله والنزوع الجمل الذى ينزع عليه الما وحده وعن جابر رضى الله عنه
قال قال عمر لابى بكر يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال

ابو بكر اما انك ان قلت ذلك فلقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول ما طلعت الشمس على رجل خير من عمر وهذا حديث غريب وعن عقبة بن عامر
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان بعدي نبي لكان
عمر بن الخطاب وهذا حديث غريب وعن ابن عمر رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله وضع الحق على لسان عمر وقلبه
وعن علي رضي الله عنه قال ما كنا نبعد ان السكينة تنطق على لسان عمر عن ابن
عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه اللهم اعز الاسلام
بابي جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب فاصبح عمر فغدا على النبي صلى الله عليه
وسلم فاسلم ثم صلى في المسجد ظاهرا عن عايشة رضي الله عنها قالت كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا فسمعنا لغطا وصوت صبيان فقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا حبشية تزفن والصبيان حولها فقال
يا عايشة تعالي فانظري فجيت فوضعت لحيي على منكب رسول الله صلى الله عليه
وسلم فجعلت انظر اليها ما بين المنكب الى راسه فقال لي اما شبعت اما شبعت
فجعلت اقول لا لانظر منزلتي عنده اذ طلع عمر فارفض الناس عنها فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لانظر الى شياطين الجن والانس قد فروا من عمر
قالت فرجعت وهذا حديث صحيح غريب والزفن الرقص يقال زفن يزفن وقد
ذكرنا في قصة اسارى بدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو نزل العذاب
لما نجا الا عمر ولو لم يبعث لبعث عمر

فصل

في فضايل ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فمنها ما اخرج في الصحيح برواية ابي هريرة
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بينما رجل يسوق بقرة اذا عيي
فركبها فقالت له لم نخلق لهذا انما خلقنا لحراثة الارض فقال الناس سبحان الله

بقرة تكلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فاني اومن به انا وابو بكر
وعمر وما هما ثم واخرج ايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال بينما رجل في غنم له اذ عدا الذيب على شاة منها فاخذها فادركها صاحبها
فاستنقذها فقال له الذيب فمن لها يوم السبع يوم لا راعي لها غيري فقال
الناس سبحان الله ذيب يتكلم فقال فانا اومن به انا وابو بكر وعمر وما هما
ثم واخرج ايضا في الصحيح برواية ابن عباس رضي الله عنه قال اني لواقف
في قوم فدعوا الله لعمر وقد وضع على سريره اذا رجل من خلفي قد وضع مرفقه
على منكبي يقول يرحمك الله اني لارجوا ان يجعلك الله مع صاحبيك لاني كثيرا ما كنت
اسمع رسول الله صلى الله عليه يقول كنت وابو بكر وعمر وفعلت وابو بكر وعمر
وانطلقت وابو بكر وعمر وخرجت وابو بكر وعمر فالتفت فاذا علي بن ابي طالب
وقال ابو رجا العطاردي سمعت عليا والزبير يقولان قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم خير امتي ابو بكر وعمر وروي ايضا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الخليفة بعدي ابو بكر وعمر وعن ابي سعيد الخدري ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان اهل الجنة ليتراون اهل عليين كما ترون الكوكب الدري في افق السما
وان ابا بكر وعمر لمنهم وانعما وعن حذيفة رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم اقتدوا باللذين من بعدي ابي بكر وعمر عن انس رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر وعمر سيدا كهول اهل الجنة
من الاولين والاخرين الا النبيين والمرسلين وعن انس رضي الله عنه قال كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل المسجد لم يرفع احد راسه غير ابي بكر وعمر
كانا يتبسمان اليه ويتبسم اليهما هذا حديث غريب عن ابن عمر رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج ذات يوم ودخل المسجد وابو بكر وعمر

٢١ [illegible]

[illegible]

احدهما عن يمينه والاخر عن شماله وهو اخذ بايديهما فقال هكذا نبعث

يوم القيامة هذا احرشءيب وعن ابي بكرة رضي الله عنه ان رجلا قال لرسول

الله صلى الله عليه وسلم رايت كان ميزانا نزل من السما فوزنت انت وابو بكر

فرجحت انت ووزن عمر وابو بكر فرجح ابو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع

الميزان فاستاكها رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني فساه ذلك فقال

خلافة نبوة ثم يوتي الله الملك من يشا عن عبد الله بن حنطب ان النبي صلى الله عليه

وسلم راى ابا بكر وعمر فقال هذان السمع والبصر هذا احرشه مرسل الحنطب

الزكر من الجراد لغير الطاوسماها عن ابي سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم ما من نبي الا وله وزيران من اهل السما ووزيران من اهل

الارض فاما وزيراي من اهل السما فجبريل وميكاييل واما وزيراي من اهل

الارض فابو بكر وعمر **فصل** في فضايل عثمان بن عفان رضي الله

عنه وهو ابو عمرو عثمان بن عفان وقيل كان يكنى بابي عبد الله بن ابي

العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي بن كعب بن لوي بن غالب

بن فهر بن مالك بن قريش ولي اثنا عشر سنة حجها الا سنتين قتل بالمدينة سنة اربع

وثلثين وقيل خمس وثلثين يوم الجمعة اواسط ايام التشريق وصلى عليه جبير

بن مطعم ودفن بالبقيع وغيبوا قبره ودفن بثيابه بدمايه ولم يغسل رحمه الله

ورضي عنه وهو يومئذ ابن ثنتين وثمانين سنة فمنها ما اخرج في الصحيح

برواية عايشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم مضطجعا

في بيته كاشفا عن فخذيه او ساقيه فاستاذن ابو بكر فاذن له وهو على تلك الحال فتحدث

ثم استاذن عمر فاذن له وهو كذلك فتحدث فاستاذن عثمان فجلس رسول الله صلى الله

عليه وسوى ثيابه فلما خرج قالت عايشة دخل ابو بكر فلم تهتش له ولم تباله

وفي امالي القاضي ابي المحاسن الروياني بروايته عن عامر الشعبي قال قال ابو جحيفة دخلت على علي ابن ابي طالب رضي الله عنه فقلت يا خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فقال مهلا يا ابا جحيفة وعمر [illegible] اولا اخبرك بخير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر [illegible] ٦٢٢

ثم دخل عمر فلم تهتش له ولم تباله ثم دخل عثمان فجلست وسويت ثيابك فقال
الا استحي من رجل تستحي منه الملائكة وفي رواية اخرى قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان عثمان رجل حيي واني خشيت ان اذنت له على تلك الحالة ان لا يبلغ
الي في حاجته الهباشة ما جمعت وكسبت وفلان يتهبش لعياله اي يجمع
ويكتسب بالشين معجمة وبالسين غير معجمة والاصل فيه الشين معجمة
وعن انس رضي الله عنه قال لما امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بيعة
الرضوان كان عثمان رسول رسول الله صلى الله عليه وسلم الى مكة
فبايع الناس فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عثمان في حاجة الله
وحاجة رسوله فضرب باحدى يديه على الاخرى وكانت يد رسول الله صلى الله
عليه وسلم لعثمان خير من ايديهم لانفسهم وعن مرة بن كعب رضي الله عنه
قال سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم وذكر الفتن فقربها فمر رجل
مقنع في ثوب فقال هذا يومئذ على الهدى فقمت اليه فاذا عثمان بن عفان
قال فاقبلت بوجهه فقلت هذا قال نعم وفي رواية اخرى فقمت اليه فاخذت
بضبعيه وكشفت قناعه فاذا هو عثمان وعن طلحة بن عبيد الله رضي الله عنه
قال قال النبي صلى الله عليه وسلم لكل نبي رفيق ورفيقي يعني في الجنة عثمان وهذا
حديث غريب منقطع ه **فصل** فيما للثلثة
رضي الله عنهم عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم صعد احد
وابو بكر وعمر وعثمان فرجف بهم فضربه برجله وقال اثبت احد فانما عليك
نبي وصديق وشهيدان عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال كنت مع رسول
الله صلى الله عليه وسلم في حايط من حيطان المدينة فجاء رجل فاستفتح
فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت فاذا هو ابو بكر

فسبه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد لله ثم جا رجل فاستفتح
فقال النبي صلى الله عليه وسلم افتح له وبشره بالجنة ففتحت له فاذا عمر
فاخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم استفتح رجل فقال
لي افتح له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه فاذا عثمن فاخبرته بما قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم فحمد الله ثم قال الله المستعان ❁

فصل اما فضايل علي رضي الله عنه كان ابن عم رسول الله
صلى الله عليه وسلم اخاه وهو ابو الحسن علي بن ابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مره بن كعب اسلم وهو ابن ثمان سنين وعن احمد
بن حنبل انه اسلم وهو ابن خمس عشر سنه وقتل بالكوفه في شهر رمضان سنه اربعين
من الهجره قتله عبد الرحمن بن ملجم بالكوفه صبيحه ليله الجمعه لسبع عشره
ليله خلت من رمضان وهو ابن ثمان وخمسين سنه سئل ابو جعفر محمد بن علي
عن سن علي رضي الله عنه فقال ابن ثلث وستين سنه وكانت خلافته خمس سنين
الا ثلثه اشهر وشهد الغزوات كلها مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تبوك
خلفه رسول الله صلى الله عليه وسلم على المدينه وامه فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف **اما الاحاديث** الوارده في حقه
فقد ذكرنا من قبل فلا نعيده ❁ **فصل** في فضايل العباس
رضي الله عنه عن المطلب بن ربيعه رضي الله عنه ان العباس دخل على رسول الله
صلى الله عليه وسلم مغضبا وانا عنده فقال ما اغضبك قال يا رسول الله ما لنا
ولقريش اذا تلاقوا بينهم تلاقوا بوجوه مبشره واذا لقونا لقونا بغير ذلك فغضب رسول
الله صلى الله عليه وسلم حتى احمر وجهه ثم قال والذي نفسي بيده لا يدخل قلب
رجل الايمان حتى يحبكم لله ولرسوله ثم قال ايها الناس من اذى عمي فقد اذاني فانما

عم الرجل صنو ابيه وروى عن علي رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لعمر في العباس ان عم الرجل صنو ابيه عن ابن عباس رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال العباس مني وانا منه وعنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم للعباس اذا كان غداة الاثنين فأتني انت وولدك حتى ادعو لهم بدعوة
ينفعك الله بها وولدك فغدا وغدونا معه فالبسنا كساء ثم قال اللهم اغفر
للعباس وولده مغفرة ظاهرة وباطنة لا تغادر ذنبا اللهم احفظه في ولده
والعباسية رووا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للعباس الخلافة فيك
وفي ولدك واذا احطت بما ذكرناه من الاحاديث نقول للامامية لو ساغ لكم
الاستدلال بالاحاديث الواردة في فضائل علي رضي الله عنه لكان واحد من البكرية
والعباسية ان يستدل بالاحاديث الواردة في فضائلهم على امامتهم وذلك لا وجه له
ثم العجب ــــــ ان ما ورد في حق علي رضي الله عنه ليس فيها تصريح بالامامة
ولا ايماء اليها اما ما ورد في حق ابي بكر رضي الله عنه في بعضها ايماء الى الامامة
على الوجه الذي ذكرناه وروى سفينة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم الخلافة بعدي ثلثون سنة ثم تكون ملكا ثم يقول سفينة امسك
خلافة ابي بكر سنتين وخلافة عمر عشرة وعثمان اثنى عشرة وعلي ستة ولهذا
كان الحسن بن علي رضي الله عنه قام بامر الامامة المدة التي وقع بها كسر ليتمم
بها تمام الثلثين ثم خلع نفسه **قال** ــــــ الاصحاب رحمهم الله
لو كان في تعيين الامام نص قاطع لما اشتغلت الصحابة بالاجتهاد ولتمسك به من وجد
النص باجمعه وقد روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما دل على الاختيار
وهو انه صلى الله عليه وسلم قال ان وليتموها ابا بكر تجدوه ضعيفا في نفسه
قويا في دين الله ولم يرد صلوات الله عليه ضعفا في القلب الذي يزيل الشجاعة

٢٢

فانه صحب رسول الله صلى الله عليه وسلم في الغار وفي العريش يوم بدر
وتقلد السيف والرمح الى قتال بني حنيفة بنفسه ولكن انما اراد به رفق القلب
ثم قال صلى الله عليه وسلم وان وليتموها عمر تجدوه قويا في نفسه قويا في امر الله
وان وليتموها عثمان يسلك بكم مسالك السداد وان وليتموها عليا تجدوه هاديا
وقال لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنان **وقال**
حملة الحديث لما نزلت سورة الفتح جا العباس الى علي رضي الله عنهما فقال اني اعرف
الموت في وجوه بني المطلب وان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما به فانطلق
بنا اليه نسأله فمن الامر بعده فابى عليه علي فرجع العباس الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقال له في ذلك فقام صلى الله عليه وخطب الخطبة
المعروفة وقال اوصيكم بالمهاجرين والانصار الى قوله الاسر ولي هذا الامر
فليقبل من محسنيهم ويتجاوز عن مسيئهم فهل يا رسول الله اوص بقريش
فقال الناس تبع لقريش ثم قال اوصيكم باهل بيتي وعترتي خيرا فانهم لحمتي
احفظوا منهم ما تحفظون فيما بينكم وقال عمر في خطبته الاخيرة لما قيل له اعهد
قال ان اترك فقد ترك من هو خير مني يعني رسول الله صلى الله عليه وان استخلف
فقد استخلف من هو خير مني يعني ابو بكر وهذا انما كان بمحضر الصحابة ولم ينكر
عليه احد **فان قيل** انما قلنا طريق العلم بتعيين الامام النص دون
اجتهاد الامة لان الامام يجب ان يكون على صفة مخصوصة منها العصمة
ومنها ان يكون افضل الامة ولا مجال للاجتهاد في ذلك ع‍قه وهو
ان القران مشتمل على المتشابهات وكذلك الاخبار متعارضة وكذلك
اهل العقول اختلفوا في العقليات وكذلك الشرعيات وكل يدعي ان الحق
في قوله دون قول خصمه فلا بد من معصوم يقوم الحجة بقوله

قلنــــا ما ذكرتموه لا حاصل له لمكان ان المعلومات على اقسام
ثلثه عقلي محض ونقلي محض ومنها ما يشترك فيه العقل والنقل وقد ذكرنا
من قبل فاما العقلي فلا تقليد فيه واما ما يدرك سمعا فمدرك وجوبها الكتاب
والسنه والاجماع اما الكتاب ينقسم الى صريح والى مجمل فاما المصرح به فلا يكون
الطلاق فيه واما المجمل فقد اباح الشرع للعلما الاجتهاد فيها وكل مجتهد
مصيب ويجوز للعوام الرجوع الى من هو اعلم واعدل عنده او الى قول
من سامه لعدو تساويهم عنده في الفضل والعداله واما الخبر فينقسم الكلام
فيه الى احاد وتواتر وقد مضى الكلام فيها واما الاجماع فقد بينا انه لا يجوز
خلافه على ما قدمناه ثم لو كان كما قلتموه للزمكم ان ولاة علي رضي الله عنه
معصومون فيما فعلوا كابي موسى الاشعري وشريح القاضي والاشعث بن قيس
وعبد الله بن وهب وعبد الله بن الكوا ومصقله بن هبيره وكذلك اصحاب راياته
الذين خانوه وخرجوا عليه لحقوا بمعاويه وكذلك يلزمكم مثل ذلك
في ولاة رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ابي بكر رضي الله عنه حيث جعله
رسول الله صلى الله عليه وسلم واليا على الحاج في الموسم وقدمه للصلوة
ومثل عمر بن الخطاب حين جعله رسول الله صلى الله عليه وسلم واليا
على صدقات الفرس فيجب القول بعصمتها وقد علمنا خيانة ابن اللتبيه الذي
بعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم لجباية الصدقات وهو في الصحيح
وبيان الواقعه ما روى عروة بن الزبير عن حميد الساعدي قال بعث
رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا من الازد يقال له ابن اللتبيه
على الصدقه فقال هذا لكم وهذا اهدي الي فقام النبي صلى الله عليه وسلم
فحمد الله تعالى واثنى عليه ثم قال ما بال العامل نبعثه فيجي فيقول هذا لي

٢٣

وهذا اهدى الى فلا جلس في بيت ابيه وامه فنظر الهدية الله والذي نفس محمد بيده لا يبعث احد منكم فياخذ منها الا جاء به يوم القيامه يحمل على رقبته ان كان بعيرا له رغاء وان كان بقرة لها خوار او شاة تيعر ثم رفع يديه حتى رايت عفرة ابطيه فقال اللهم هل بلغت والعفرة شعر وسط الراس وغيره وبعال لبّبت ثوبه بلبسه والتلبب والتلبيب الملازم للشي لا يفارقه والتبت في منحر الناقه مثل لتمشى طعنت في منحرها واذا ثبت ان النص مفقود تعين الاختيار والذي يدل على صحة الاختيار اجماع الامه في الصدر الاول على فعله وتصحيحه **فان قيل** الى من يكون الاختيار **قلنا** الى افاضل المسلمين وعدولهم واهل النصحه في الدين واهل الخبرة والعلم بمن يكون اصلح لها ومن يعرف صفات الامام وما يحتاج اليه من الاله والعالمين بتفاصيل درجات الناس وليس ذلك الى اهل الفسوق والجهل وليس للنساء والصبيان في العقد فيه مدخل **فان قيل** فكم يتم عقد الامامة من العاقدين **قلنا** قال اكثر اصحابنا وابو الحسين والقاضي رحمهم الله ان الامامة تنعقد لمن يصلح لها بعقد رجل واحد من اهل الحل والعقد وهو ان يكون عالما بالكتاب والسنة بالغا مبلغ المجتهدين وبنظر الى علمه والعداله والخبره فاذا عقدها من هذه صفته لمن يصلح لها وجب على الناس طاعته واما اذا عقدها له من ليس من اهل الاجتهاد وليس من العدول فان الامامة لا ينعقد بعقده **وقال** قايلون انها لا تنعقد الا بعقد خلق من خيار الامه وهذا مذهب اكثر المعتزله وحكاه الكرخي عن سليمان بن جرير الزيدي **وقال**

لا ينعقد

بعضهم لا ينعقد باربعة ومنهم قال انما ينعقد بعقد خمسة
وقال بعضهم انما ينعقد بعقد علماء الامة وحضورهم
وهذا قول القلانسي من اصحابنا **وقال** الاستاذ ابو اسحق
رحمه الله يعتبر الاجماع في الامامة الا انه اذا عقد الواحد لمن يصلح
للامامة ولم يوجد عليه نكير في ذلك تمام وجه العقد انهى كلامه قال
الى ان يظهر حال نفوذ خلافه باماله وجه يوجب خلعه او عدم صلاحه
محيلا ذلك اما ان يكون الامامة موقوفة على اجتماع كافة الامة
ولم يقله الاستاذ ولا غيره من الاصحاب ثم **قال** القاضي
رحمه الله الاجماع ليس بشرط في انعقاد الامامة بالاجماع لان ابا بكر
رضي الله عنه نفذ احكاما قبل انتشار العقد في الاسلام ولم يعاتب
على ذلك ولو كان الاجماع شرطا لوجب التوقف في الاحكام وامضائها
الى انعقاد الاجماع وذلك مفسدة اذ الاحكام لا تحتمل التاخير فراعى
في هذا الباب سنن الاجماع والمصلحة واذا بطل شرط الاجماع
في هذا الباب فالعاقد الواحد لا بد منه وما زاد على الواحد فالقول
فيه متعارض واذا ثبت ذلك فيكفي عاقد واحد يعقد لمعقود واحد على
ملا من الناس ولا يجوز ذلك في السر والدليل عليه اجتماعهم في
السقيفة في الصدر الاول ولان الامامة انما شرعت لاخماد نار الفتنة
وتسكين الدهماء وجمع الاهواء وضبط ما اختلف من الاراء فلو جوزنا العقد
خفية وسرا لكثر التنازع والتشاجر وفيه استعار نار الفتنة واشتعالها
ولان الامامة من اعظم المناصب فوجب الاشاعة فيها كالجمعة والنكاح
قال امام الحرمين وهذا عندي من المجتهدات

قال الاستاذ في المختصر الامامة تثبت باجماع اهل العلم
وله وصفان احدهما ان يقر كل واحد بامامته وبايعوه على ولا شك
الثاني ان ينتشر امره بينهم انتشارا يعلم انه لم يبق فيهم الامن عرفه
فسكتوا عليه وتركوا النكير على امامته وما قاله القلانسي يرجع
الى ما قاله الاستاذ فانه علم صحه امامه ابي بكر رضي الله عنه ببيعه
من حضر من الصحابه مع تاخر البعض وهو سعد بن عباده فانه لم يبايع ذلك
اليوم وان اراد القلانسي حضور علما البلده فقد تخلف عن البيعه جماعه
مثل علي والعباس وبنوه والزبير وبنو هاشم وانما بايعوه هولا بعد
مدة فقال بعضهم انما بايعه علي رضي الله عنه بعد سته وثلثين يوما
وقال بعضهم بعد اربعين يوما وقال بعضهم بعد موت
فاطمه رضي الله عنها وكانت امامته صحيحه قبل ذلك واحكامه
نافذه ولما مضى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى رضوان الله تعالى
اجتمعت الصحابه في السقيفه وقال الانصار منا امير ومنكم امير وقصدوا
الوسادة لسعد بن عباده فلما سمع ابو بكر وعمر وابو عبيده الجراح عنهم ذلك
حضروا ثم روى ابو بكر وعمر لهم ان رسول الله صلى الله عليه قال
الائمة من قريش وقال ابو بكر لهم ان العرب لا تدين الا لهذا الحي من قريش
ثم قال قد رضيت لكم احد هذين الرجلين فبايعوا احدهما اما عمر بن
الخطاب واما ابا عبيده تقول لي هذا وابو بكر حاضر والله لم يكن لك
في الاسلام فهه اي هفوه وعي غير هذه فبايع عمر ابا بكر لمشهد
من الصحابه الحاضرين في السقيفه ثم اجمعت الامه على امامه ابي بكر
رضي الله عنه ودل على ذلك اجماع اهل الاختيار على صحه امامه عمر

للجراح فقال عمر لابي عبيده امدد يدك
الا تعلك فقال ابو عبيده

واما عقدها له ابو بكر بشهادة من الصحابة ومحضر منهم ولكن لعبد الرحمن بن عوف
اختار عثمان من اهل الشورى وعقد الامامة له وبايعه الباقون **فان**
قيل اذا مات الامام وعقد اهل ناحية الامامة لاحد واهل الناحية
الاخرى عقدوها لآخر وكلاهما يصلحان للامامة فما حكمه **قال**
ابو الحسن رحمه الله صح العقد للافضل منهما فان استويا صح للسابق وان
اشتبه السابق اختارت الامة احدهما او غيرهما ورايت في فتوح اعثم في قصة سقيفة
وما جرى بين المهاجرين والانصار من الاختلاف بعد قصة طويلة حتى صخب المهاجرون
والانصار وهم بعضهم بعضا فوثب معن بن عدي الانصاري فسكت الناس ثم قال
يا معشر المهاجرين والله ما احد من خلق الله اعز علينا منكم ولكنا نخاف ما يكون
بعد ذلك اقرب الى العدل في امة محمد صلى الله عليه وسلم وهو يقول
الائمة من قريش ولا يكون هذا الامر الا فيهم فقال بشير بن سعد الانصاري
بلى والله قد سمعنا ذلك منه عليه السلم وقد علمنا ان قومه اولوا الامارة
من بعده وايم الله لا يراني الله وانا انازعهم هذا الامر فاتقوا الله
يا معشر الانصار ولا تخالفوهم قال فقال ابو بكر احسنت رحمك الله وجزاك
عن الاسلام خيرا اني لست اريد هذا الامر لنفسي هذا عمر بن الخطاب وهذا
ابو عبيدة الجراح فايهما شئتم فبايعوا فقال عمر وابو عبيدة لا والله لا نتولى
هذا الامر احد سواك انت افضل المهاجرين وثاني اثنين في الغار وخليفة
رسول الله على الصلوة فمن ذا الذي يتقدمك او يتولى هذا الامر عليك ابسط
يدك حتى نبايعك فقال بشير بن سعد الانصاري لا والله ما يبايعك احد قبلي
ثم تقدم بشير فصفق على يد ابي بكر بالبيعة فقال له الحباب بن المنذر يا بشير
ما الذي احوجك الى ما صنعت انفست على ابن عمك سعد بن عبادة ان يكون اميرا

٢٠٥

فقال بشير ولا والله ولكني كرهت ان انازع قوما حقا جعله الله لهم دوني
قال فتوثب الحباب بن المنذر ويده الى سيفه واستله من غمده وهمّ ان يفعل شيئا فبادرت
اليه الانصار فاخذوا بيده وسكّنوه فقال اتسكنوني وقد فعلتم ما فعلتم اما والله
وكأني بابنايكم وقد وقفوا على ابوابهم يسألون الما فلا يسقون قال فقال له ابو بكر
ومتى تخاف ذلك يا حباب فقال اني لست اخاف منك يا ابا بكر ولكني اخاف من ياتي
من بعدك قال فقال ابو بكر فاذا كان ذلك ورايت ما لا تحب فالامر في ذلك الوقت
اليك قال الحباب هيهات يا ابا بكر من ان يكون ذلك اذا مضيت انا وانت وجا نا
قوم من بعد يسومون ابنانا سوء العذاب والله المستعان ؎

الباب ــــــــــ الرابع

في ابانة الامامة للخلفا الاربعة رضي الله عنهم اجمعين

اما امامة ابي بكر رضي الله عنه فقد ثبت باجماع الصحابة رضي الله عنهم فانهم
اتفقوا على بذل الطاعة له واستوى في ذلك الخاص والعام فان ابا ذر وصهيبا
وعمارا وغيرهم من الذين كانوا لا ياحدهم وشقوا ابها عصا الشقاق
وارتضعوا افاويق الوفاق حتى لاحوا كاسنان المشط في الاستوا والنفس الواحده
في التيام الاهوا فان ابا ذر وصهيبا وعمارا وغيرهم من الذين كانوا لا ياخذهم
في الله لومة لائم ابدوا حوايج الطاعة وكان عليا رضي الله عنه مطيعا له
سامعا لامره ناهضا الى غزوة بني حنيفة مسرعا بالجارية المغنومة فان من
جملة السبايا عاتكة بنت مالك بن نويرة فوهبها ابو بكر من علي فافتضها
بلا نكاح فولدت محمد بن الحنفية وما ادعوا عليه من ابدا الخلاف في عقد البيعة
له كذب بعم لم يكن رضي الله عنه في السقيفة وكان مستخليا بنفسه قد استفرغ
الحزن على رسول الله صلى الله عليه وسلم بم دخل فيما دخل فيه الناس وقد روى ابو الجحاف

عن علي رضي الله عنه ما يهدم دعوى الشيعه فقال قام ابو بكر رضي الله عنه
بعد ما بويع وتابعه علي واصحابه رضي الله عنهم فقال يا ايها الناس قد
اقلتكم بيعتكم فهل من كاره فقال علي رضي الله عنه في اوائل الناس لا والله
لا نقيلك ولا نستقيلك قدمك رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن الذي يؤخرك
وروى المنهال بن عمرو عن سويد بن غفله ان عليا رضي الله عنه ذكر في خطبه طويله
له ذكر فيها فضل ابي بكر قال ثم اعطوه يعني المهاجرين والانصار البيعه طائعين
غير مكرهين وانا والله ممن سن له ذلك من بني عبد المطلب وهو له كاره يود
ان غيره كفاه ذلك وهو خير من بقي وارؤف بهم واقدمهم سنا واسلاما وروى
الزهري عن عروة عن عايشه رضي الله عنها وكذلك معمر عن الزهري دخل
حديث بعضهم في بعض قالت ان ابا بكر انطلق بعد ان بويع له حتى دخل على علي
رضي الله عنه وجمع بني هاشم عنده فتشهد علي وحمد الله تعالى واثنى عليه
ثم قال اما بعد فقد عرفنا فضيلتك وما اعطاك الله تعالى وانا لم ننفس عليك
خيرا ساقه الله تعالى اليك ولكنا نرى ان لنا في الامر حقا ثم ذكر قرابته
من رسول الله صلى الله عليه ولم يزل علي يذكر ذلك حتى بكى ثم تشهد ابو بكر
وحمد الله تعالى واثنى عليه ثم قال والله لقرابة رسول الله صلى الله عليه
وسلم احب الي ان اصل من قرابتي واني والله ما الوت في هذه الامور التي كانت
بيني وبينكم واني والله لا ادع امرا رايت رسول الله صلى الله عليه يصنعه
يريد فيما الا صنعته فقال علي رضي الله عنه فموعدك العشيه للبيعه فلما
صلى ابو بكر صلوة الظهر رقي المنبر وحمد الله تعالى واثنى عليه وذكر شان علي
وفضيلته ثم قام علي وعظم حق ابي بكر وذكر انه لم يحمله على الذي صنع نفاسه
عليه ولا انكارا لفضيلته ولكنا نرى ان لنا في هذا الامر نصيبا واستبد به

ابو بكر

فوجدنا في انفسنا فسر بذلك المسلمون وقالوا اصبت يا ابا الحسن جزاك الله
خيرا فقد احسنت واجملت حيث لم تشق عصا المسلمين ولم تفرق جماعتهم
ودخلت فيما دخلوا عليه وقال ابو بكر والله ما كنت حريصا على الاماره يوما
ولا ليله قط ولا كنت فيها راغبا ولا سالتها الله تعالى في سر ولا علانيه قط
ولكني اشفقت من الفتنه وما لي في الامارة من راحه ولقد قلدت امرا عظيما ما لي به
طاقه ولا يد الا بمعونة الله تعالى ولوددت ان اقوى الناس عليها مكاني فقبل
المهاجرون والانصار منه ما قال وما اعتذر به وقال علي رضي الله عنه والزبير
ما غضبنا الا انا اخرنا عن المشوره وانا نرى ان ابا بكر احق الناس بها انه
لصاحب الغار وقد امره رسول الله صلى الله عليه بالصلوة وهو حي وهذا مما
اورده البخاري والمسلم في صحيحيهما الا انهما قالا انما كان ذلك بعد موت
فاطمه رضي الله عنها وروى قيس بن عباده وغيره وعن علي رضي الله عنه
انه قال والذي فلق الحبه وبرا النسمه لو عهد الي رسول الله صلى الله عليه وسلم
في هذا الامر عهدا لجاهدت عليه ولا اترك ابن ابي قحافه يصعد درجه
واحده من منبره ولكنه صلى الله عليه وسلم راى موضعه وموضعي فقال
له قم فصل بالناس **فان قيل** انما بايعه علي والزبير رضي الله عنهما
تقيه وخوفا **قلنا** الان جرمتم العباس والذباله والقنصر والجباله
وانما الضعف على ابا له ادعا به مرامكم اثبات فضله المقدم لعلي رضي الله
عنه فال بكم الكلام الى الطعن فيه والجرح للكلام وفيه امداد الغليل الاوام
واجاره العليل بالاسقام فان من وصف ما لكذب والنفاق كيف يصلح للامامه
الافاق **ثم نقول** لو ولي قاله ونقول انما تاخر عن البيعه
حوما من بني هاشم ومتبعيه فما جوابكم عنه وكان لكل العرب وقريش

اما تابعوا النبي صلى الله عليه وسلم حوفا من بني هاشم فاجوابكم عنه
فان قيل لم قلتم ان ابا بكر كان مستجمعا شرايط الامامة **قلنا**
امامته ثبت بالاجماع فلا يلزمنا البحث عن ذلك كالاحكام الشرعية الثابتة بالاجماع
فانه لا يطلب سبب ثبوتها لتحقق الاجماع بل قيل لولا ان عليه دليل والا لما اجمعوا
عليه كذلك هاهنا لو لم يكن مستجمعا شرايط الامامه لما اجمعوا على امامته
بل اجماعهم على مطاوعته ومتابعته انما كان لما وجدوه متحليا بروايه ودرايته ومداراته
ودرايه واداب بارعه وفضايل رايعه ودرم لاعلام العلوم ملتيمه فارعه
فتعلقوا باهدابه كما تمسكوا باهدابه وتنافسوا في مصافاته لخصايص صفاته
وانطلقوا او هو امامهم وبين يديه امامهم واذا كان كذلك فعلينا ان نقتدي بمعالمهم
ونهتدي بما اثرهم كيف ومن السبايا في قتال اهل البغي عايشه بنت مالك بن نويره
فوهبها ابو بكر من علي واقرها بلا نكاح فولدت محمد بن الحنفيه وعلى انا
نذكر صدرا صالحا من ذلك **فمنها** ما رويناه من الاحاديث
المشتمله على فضايله ووصفه بالخيريه ومن ذلك ما روى ابن مسعود رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن افضل من ابي بكر زوجني
ابنته وجهزني بماله وجاهد معي في ساعه العسرة وفي حديث ابن عباس
رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه قال واي مثل ابي بكر كذبني الناس وصدقني
ابو بكر وامن بي ورأى رسول الله صلى الله عليه ابا الدرداء يمشي امام ابي بكر فقال
اتمشي امام من هو خير منك ما طلعت الشمس ولا غربت على احد بعد النبيين
افضل من ابي بكر ولو كنت متخذا خليلا لاتخذت ابا بكر خليلا وقوله عليه السلام
عشرة في الجنة فبدأ بنفسه ثم بابي بكر وكذلك في كل موضع ذكره مع غيره
كان يبدأ بابي بكر ثم بغيره وكذلك الصحابة مهما ذكروا ابا بكر مع غيره كانوا

يهتدون به على ما دوناه وقوله صلى الله عليه وسلم ان يطع الناس ابا بكر
رشدوا وقوله صلى الله عليه بعثت الى الناس كافة وكلهم قالوا لي كذبت
الا ابا بكر فانه قال صدقت **ومنها** صحبة الغار وسبقه الى الاسلام
والجهاد بنفسه وماله والانفاق على رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
الله تعالى لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة
من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا **ومنها** ايثاره اياه على نفسه
في الغار قال الله تعالى ثاني اثنين اذ هما في الغار وروى عن ابن عباس رضي الله
عنه انه قال كان في الغار جحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
رايت جحرا في ناحية الغار فخشيت ان يخرج منها هامة فيؤذيني او يؤذيك
فقال ابو بكر بابي انت وامي والقم عقبه الجحر فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لا ادري اي اياديك اعدها صدقتني حين كذبني الناس وانستني حين
اوحشوني وواسيتني بنفسك حين خذلني الناس واي فضيلة اعظم من هذا
قال عمر بن الخطاب والذي نفسي بيده لتلك الليلة خير من ال عمر
الغار الكهف في الجبل وهو جبل باسفل مكة يقال له ثور ويقال للغار
ثور الطحل دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر الغار ومكثا فيه
الى ان انقطع عنهم الطلب قال مجاهد مكثا فيه ثلث ليال وذكر ابو محمد
عبد الله الاصفهاني باسناده عن طلحة البصري قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لبثت في الغار مع صاحبي بضع عشرة او عشرين يوما ما لنا طعام الا من
البرير والبرير ثمر الاراك قال عروة بن الزبير كان لابي بكر قطيع من الغنم
وكان عامر بن فهيرة يروح بتلك الغنم على النبي صلى الله عليه وقال قتادة كان
عبد الرحمن بن ابي بكر يختلف اليهما فلما اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم

الخروج خائفين فانطلقوا وكانوا اربعة النبي صلى الله عليه وسلم
وابو بكر وعامر بن فهيرة وعبد الله بن اريقط الدليل وقال الزهري لما دخلا
الغار ارسل الله زوجا من حمام حتى باضا في اسفله والعنكبوت حتى نسج بيتا
ومنها اجابة دعوته الى الايمان وبناؤه مسجدا يدعو فيه الى
الايمان فممن آمن بدعوته عمر وعثمان وطلحة والزبير وغيرهم من جملة
الصحابة وشراؤه المعذبين في الله مثل بلال وعامر بن فهيرة **ومنها**
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعظمه ويقدمه على غيره ويخلي
له مجلسا عن يمينه لا يجلس فيه غيره وكذلك يقدمه في الشهادات في كتب
العهود فقيل شهد عبد الله بن ابي قحافة عثمان ثم كتب عمر بن الخطاب
ولان ابا بكر رضي الله عنه كان من مفتي الصحابة ولم يوخذ عليه شيء من احكامه
في زمن خلافته وقبلها بل انقادوا له **ومنها** يوم الحديبية
حين امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بالانصراف قالت الصحابة بعضهم لبعض
وفيهم عمر بن الخطاب رضي الله عنهم اليس ان الله تعالى قال لتدخلن
المسجد الحرام فدخلتهم هذه الشبهة وخالج قلبهم وتاججت لها كربهم
فطفقوا يرددون في مسارح لحاظهم ومسابح غدواتهم ورواحهم من تفرج
روعتهم وتروي وابنه غلتهم حتى ادتهم خاتمة المطاف وهدتهم ولجة
الالطاف الى السابق الى التصديق ابي بكر الصديق فذكروا سوالهم وما بدا لهم
فاطرق ابو بكر مليا ثم نطق فرادا وقال بلى ولكن لم يوقت لكم وقتا وليصدقن الله
وعده لرسوله فسكتوا وقبلوا قوله الى ان عادوا وفتحوا **ومنها**
لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم كاد خرج الامر عن النظام وارتد
الاعراب والقبائل وتحزب الناس تحزبا فحماها الله تعالى بابي بكر وكان عمر

السابع والثلثين

٢٨

يقول لم يمت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا اول خلاف وقع
بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم فان الامه كانت عند وفاته
مله واحدة سوى من اظهر وفاقا واضمر نفاقا فقال بعضهم انه لم يمت
بل رفع الى السما كعيسى ثم يرجع الى الدنيا قبل القيامة فقام ابو بكر خطيبا
وقال من كان يعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن كان يعبد الله رب محمد
فانه حى لا يموت وقرا عليهم انك ميت وانهم ميتون وقوله وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم الايه فسكن
الدهما وجمع الاهوا وركن الناس الى قوله وقال عمر كانى لم اكن سمعت هذه الايه
قبله ثم بعد ذلك اختلفوا فى الموضع الذى يدفن فيه رسول الله صلى الله عليه
وسلم فاراد اهل مكه رده الى مكه لانها مولده ومنشاه وفيه تربه
جده اسمعيل صلوات الله عليه واراد اهل المدينه دفنه بها لانها دار
هجرته ودار انصاره واراد الاخرون نقله الى بيت المقدس لانها مدفن
اكثر الانبيا صلوات الله عليهم فقال الاسلميون حيث يقبضون يدفنوه
فى حجرته بالمدينه ثم اختلفوا بعد ذلك فى غسله فروى لهم ابو بكر رضى الله
عنه ان يغسل فى ثوبه وكذلك الصلوة عليه وتكفينه ثم اختلفوا بعد ذلك
فى الامارة لما اجتمعوا فى سقيفه فقال الانصار منا امير ومنكم امير فروى ابو بكر
لهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايمة من قريش فرجعوا الى قوله
ثم اختلفوا بعد ذلك فى شان فدك وفى ميراث النبى صلى الله عليه وسلم
فروى ابو بكر لهم ان رسول الله صلى الله عليه قال ان الانبيا لا يورثون
ويكون ما تركوا صدقه فرجعوا الى قوله ومعنا ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم عرض بوفاته فى خطبته على ما دويناه فى حديث ابى سعيد

الخدرى

صلوات الله عليهم فروى لهم ابو بكر ان الانبيا لا يورثون
رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible]

وقوله ان الله خير عبده بين زهرة الدنيا وبين ما عنده فاختار ما عنده فبكى
ابو بكر والناس يعجبون لانه علم انه لخبر هم بوفاته فانكروا عليه حتى عرفهم
ما لديه فاتفق وايه **ومنها** اغتمامه عند قراءة النبي صلى الله عليه
وسلم اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي وفرح الناس لديه
فقال ابو بكر ما تم شي الا اخذ في النقصان وهذا احد وجوه علمه وفضله
على ساير الامه **ومنها** انفاذه اسامه رضي الله عنه مع مخالفه
الكافه وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هم بتوجيهه الى الشام واوصى
به عند وفاته وكانت الصحابه سالوه ان يصرف اسامه ويولي من كان اكبر
سنا منه فقالوا لابي بكر ان الروم تكاد ترجف الينا عن قرب وان العرب
قد اسفقت عليك ولا نامن الغارة والفتنه على المدينه ان وجهت اسامه
الى الشام فقال ابو بكر لان اخر من السما فتخطفني الطير وتنهشني السباع احب
الي من ان احل لوا عقده رسول الله صلى الله عليه وسلم وولاه رسول الله
صلى الله عليه وسلم وتامروني ان اصرفه والله لا يكون ذلك ابدا فرجعوا
الى قوله وبعثوا به في جيشه وكان ذلك سبب انجلا الروم عن بلاد الدار
وثبات الاسلام **ومنها** ما كان له من قوة القلب وشجاعته
في قتال اهل الرده وخروجه بنفسه الى ان قال له علي رضي الله عنه
اقول لك اليوم ما قال لك رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم احد شم
سيفك وارجع الى المدينه ولا تفجعنا بنفسك فوالله لان فجعنا بك لا يكون
للاسلام نظام ابدا فقال ابو بكر والله لو منعوني عقالا لاقاتلنهم
وفي روايه اخرى لو منعوني عناقا فناظرهم وكشف عن وجوه لهم فرجعوا
الى قوله طايعين ملتزمين ما امرهم به فلم يتلعثم ولم يتتعتع قط في حكم نزل به

في امامه ثم اشتغلوا بعد ذلك بقتال المتنبئين كطليحة بن خويلد الاسدي
ومسيلمة الكذاب الحنفي والاسود بن زيد العنسي وكفى الله المسلمين العنسي
فقتلهما وانهزم طليحة الى الشام ثم رجع في خلافة عمر الى دين الاسلام
وحسنت اثاره في قتال العجم ومنـــها زهادته في الدنيا اذ كان يحطها
حط المعرض الصارف ويلفظها لفظ المبغض العايف وكان ينفقه في سبيل
الله على ما روى عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال امرنا رسول الله صلى
الله عليه وسلم ان نتصدق فوافق ذلك مالا عندي فقلت اليوم اسبق ابا بكر
على ما رويناه من قبل وامثال هذه كثيرة فاقتصرنا على هذا القدر

امـــا امامة عمر رضي الله عنه فسبيل اثباتها تولية ابي بكر
اياه وكان مستجمعا شرايط الامامة فجعله ولي عهده ومتكفلا باعباء
الخلافة من بعده على ما روي انه رضي الله عنه خرج حين شخص للرحـــلة
غرار عزمته ظاعنا بغنا دار القلوب بازمته معصوبا راسه في مرضـــه
وخطب خطبة بديعة بلغة الى ان قال وان هذا الامر لا يحمله الا افضلكم
مقدرة واملككم لنفسه واشدكم في حالة الشدة واسلسكم في حال
اللين واعلمكم براي ذوي الراي لا يتشاغل الا بما يعنيه ولا يحزن لما لم ينزل به
ولا يستحيي من التعلم وذكر عمر ذلك ثم قال وهو عمر بن الخطاب فاسمعوا
له واطيعوا فقالوا سمعنا واطعنا وكان ذلك بمحضر من الصحابة وانعقد الاجماع
على امامته ولم يبد من احد نكير ولا اعتراض الا ان طلحة رضي الله عنه قال
اتولي علينا فظا غليظا ماذا تقول لربك اذا لقيته فقال ابو بكر اقول للـــذي
اذا سالني وليت عليهم خير عبادك في كلام طويل ثم لم يزل فلم يخسر في عمر رايه
ولا خاب ظنه فتح الفتوح وجند الجنود واستاصل الملوك وصح حسن ظنه القاطع

والداني وقومهم بالدره دون السيف وكان في جميع ذلك متواضعا
لربه خاشعا لامره ولا ياخذه في الله لومة لائم وكان يحمل الجره بنفسه
ويلبس المرقعه ويراعي اليتامى والايامى ويتفقد الارامل ويتعهد بنفسه
اهل المنازل ويطوف عليهم في ليله ونهاره فقال علي رضي الله عنه
لاهل نجران ان الله لا يغير شيا صنعه عمر ان عمر كان رشيدا وكان
يقول في خطبته ثم ولي الامر من بعده عمر واستامر المسلمين في ذلك
فمنهم من رضي ومنهم من كره وكنت ممن رضي ولم يفارق الدنيا حتى رضيه من
كان كرهه وروي ان طلحه وصف عمر بمثل ما وصفه ابو بكر وقال
قد استقامت العرب عليك وفتح الله عليك الفتوح فشرفتنا فانا
لا نستعصي عليك ولا نتبوا في يدك وعن عايشه وعبد الرحمن بن عوف
وعمرو بن العاص وغيرهم انهم وصفوا عمر وقالوا ان عمر ادبت له الدنيا بنتها
وزخرفها والقت له افلاذ كبدها فمشى في ضحضاحها وخرج سليما ما ابتلت
قدماه وقال علي في خطبة له كنا نتذاكر اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم متوافرين ونقول ان بين عيني عمر ملكا يسدده وان السكينه تنطق
على لسانه وان شيطان عمر يهابه ان يامره بمعصيه وان عمر ليقول القول
فينزل القران بتصديقه وقد ذكرنا الاحاديث الوارده في حقه والاعاده

باسا **اما امامة عثمان** رضي الله عنه فقد اخرج
في الصحيح ان عمر رضي الله عنه قال ما احد احق بهذا الامر من هولا
النفر الذين توفي رسول الله صلى الله عليه وهو عنهم راضي فسمى عليا
وعثمان والزبير وطلحه وسعدا وعبد الرحمن وكان ذلك بمحضر من الصحابه
سوا طلحه بمرا بعينه الصحابه وان طلحه بايعه حين قدم وكان عثمان

رضي الله عنه مستجمعا شرايط الامامة بفضله وجهاده بنفسه وماله
وما هو بصدده من الاحاطه بجميع القران وحفظه ومعرفة الاحكام
نصه يصلح لهذا الشان هذا ما علم من كثره فضايله ومناقبه وجهاده
وهجرته وانه جهز جيش العسره واشترى بير رومه ووسع المسجد
على النبي صلى الله عليه وسلم على المسلمين من ماله وتزوج النبي صلى الله
عليه وسلم اياه ابنته وكريمتيه احدهما ام كلثوم والثانيه رقيه وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم زوج ام كلثوم قبل النبوه من عتبه بن
ابي لهب ثم بعد النبوة طلقها عتبه فلما انقضت العده زوجها رسول الله
صلى الله عليه وسلم من عثمان بن عفان رضي الله عنه فتوفيت فزوج رسول
الله صلى الله عليه وسلم منه رقيه فتوفيت قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم لو كان لنا ثالثة لزوجناك وان عثمان لرابع ربع في الاسلام وكان يقول
اني ما تغنيت ولا تمنيت اي ما كذبت ولا وضعت يميني على فرجي منذ بايعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا زنيت في جاهليه واسلام وقد روينا
الاحاديث في حقه ولا نعيده ثانيا **اما امامه علي** رضي الله
عنه فقد اجتمع في حقه من الفضايل ما افترق في غيره من قرابه النبي صلى الله
عليه وسلم وتزويج رسول الله صلى الله عليه وسلم فاطمه اياه ولا ينكر
استجماعه شرايط الامامة ولما قتل عثمان اجتمع عليه خلق كثير من المهاجرين
والانصار منهم خزيمه بن ثابت وابو الهيثم بن التيهان وابو ايوب الانصاري
وسهل بن حنيف ومحمد بن مسلمه وعمار وغيرهم وبايعوه فبايعته صحيحه والذين
عقدوا كانوا افضل ممن بقي ومن ذكرناهم من العاقدين كانوا كانوا بصفه
من يملك عقد الامامه فتم عقد البيعه لذلك ولم يصح من احد نكول عن البيعه

وان صح فهو آثم بنكوله وتاخره والذي يعتمد عليه من الروايات ان الذين

تاخروا لم تاخروا عن بيعة الامامة وانما قعدوا عن نصرته والقتال معه احترازا

عن قتال المسلمين وقد ذكرنا الاحاديث المروية عن رسول الله صلى الله عليه

في جهة فلا نعيده ما شا والله الموفق والمعين

مسئله لما قتل علي رضي الله عنه بويع علي الحسن بن علي

رضي الله عنه وكانت البيعة من اهل الكوفة ومن المقدس وبلاد كثيره

وكان مدة خلافته سنة اشهر وثلثه ايام ثم ابو محصور الحسن ومعويه في ورقه

من سواد الكوفة فخلع نفسه وانما خلع لان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخلافه

بعدي ثلثون سنه وقد تمت الثلثون عند ذلك وقد قال الرسول عليه السلم وهو

على المنبر على ما ذكره في فضائل اهل البيت لعل الله ان يصلح به فئتين له

مسئله قال امام الحرمين لم يقم عندنا دليل قطعي على تفضيل بعض

الامه على البعض اذ العقل لا يسدد لذلك والاخبار الوارده في ذلك متعارضه

ولم يمكن تلقي التفضيل من منع امامة المفضول ولكن الغالب على الظن ان ابا بكر

افضلهم ثم عمر بعده افضلهم ثم تتعارض الظنون في علي وعثمان وقال علي

رضي الله عنه خير الناس وقال خير هذه الامه بعد نبينا ابو بكر ثم عمر

ثم الله اعلم خيرهم بعدهما وقد ذكرنا عنه في هذا الباب احاديث فلا نعيدها

ما نبيا قال القاضي قال جمله اصحاب الحديث وجمهور المتكلمين من اصحابنا

رحمهم الله ان افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر

ثم عثمان ثم علي وقد حكى خالويه النحوي في تصنيفه اعراب ثلثين سوره عن ابن

الاعرابي انه قال سئل الحسن البصري عن الصراط المستقيم فقال هم والله

ابو بكر وعمر وعثمان وعلي المحبة بعد النبي صلى الله عليه وسلم قال عكرمه

في تفسير قوله تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين النبيون محمد والصديقون
ابو بكر والشهداء عمر وعثمان وعلي والصالحون سائر الصحابه ومنهم من توقف
في عثمان وعلي قال ابو الهذيل وجماعة من المعتزله ولسنا ندري اي الاربعة افضل
وحكي عن الجبائي نحو ذلك وقال الباقون منهم انهم في الفضل سواء وقالت
الشيعه على كان افضل الجماعة ثم الحسن ثم الحسين ثم الائمه المنصوص
عليهم واحد بعد واحد وقد ذكرنا قبل هذا من الاحاديث ما يدل على ان خير
الناس وافضلهم بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر فلا نعيده هاهنا
ولانه لولا علم الصحابه بان ابا بكر خير الصحابة والا لاعترضوا على حسان بن ثابت
حيث قال

اذا تذكرت شجوا من اخي ثقه ... فاذكر اخاك ابا بكر بما فعلا
خير البريه اتقاها واعدلها ... بعد النبي واوفاها بما حملا
التالي الثاني المحمود سيرته ... واول الناس ممن صدق الرسلا

ثم قال القاضي الكلام في التفضيل فيه ضرب من الاجتهاد
ومن ادى اجتهاده الى ان ابا بكر افضل او اعتقد ذلك من غير طعن في احدهما
ولا نقص فلا عيب عليه لان الخطا في مثل هذه الاجتهاد ليس مما يوجب التفسيق
والتاثيم واكثر ما كان فيه ان يكون مقصرا في امر لم يلزمه العلم به لان هذا
ليس من اصول الدين ولا معنى للاسهاب في هذا الباب ثم قال الكلام في التفضيل
واقع من جهتين احدهما حصه يوجب القطع عند الله تعالى بفضل الفاضل
وذلك بانه اكثر ثوابا واعظم درجه وهذا لا يعلم الا بخبر مقطوع به اما
ان يكون وروده على وجه يوجب العلم بصحته ضرورة او يكون سمعا قام الدلاله

القاطعة على نبوته وصدق قوله ومتى عريت الأخبار الواردة في هذا الباب
من جهة توجب القطع بها كان الكلام في ترجيحها وتغليب صحة بعضها على بعض
واقعاً من طريق الاجتهاد وغلبة الرأي والظن دون الثبات والقطع ولا يأثم
المختلفون في ذلك إذا أخطأوا والحق عند الله عن تكلف نظره هذا الباب
والطريق الآخر الكلام في التفضيل من جهة الظاهر دون الباطن وطريق اعتبار
خلال الفضل فقال إن من كثرت فيه كان أفضل في الظاهر دون الباطن
وإنه قد يستتر من قل عمله في الظاهر ما عمله أوفى عند الله تعالى على عمل
من ظهر لنا عمله وهذا مما لا يعلمه إلا الله أو من أطلعه الله تعالى
عليه من رسله فبان بهذه الجملة أن المطلوب من معرفة الفاضل على المفضول
أحد الأمرين إما حكم الله تعالى بكونه أفضل ومعنى ذلك أمره لنا بتعظيمه
وإجلاله وترك التقدم عليه وحسن الثناء عليه وأنه في الجنة في أعلى درجة
المفضول فيأمرنا بتوقيره أكثر مما أمرنا به من ذلك في المفضول أو أن يكون
المطلوب من معرفة الأفضل إنما هو العلم بعظم الثواب من عمله وطاعته ونحن
لا ننكر ورود السمع فإن من علامات فضل المرء ظهور الطاعة والخيرات منه
والكف عن المحظورات وأن من تساوت أعمالهم فهم سواء في الفضل وقد ورد بذلك
الكتاب والسنة وإذا سلمنا للمعتزلة والشيعة أن الفاضل إنما يكون أفضل
بكثرة طاعته لم يكن لنا سبيل إلى العلم بذلك والقطع على خلوص طاعة العبد بكونه
فاضلاً ولا على فضل عمل يكون الثواب عليه أكثر لأن المعول في ذلك على الإخلاص
وصدق العزم وطهارة السريرة وذلك مما لا يعلمه إلا الله تعالى والذي
نعتمد عليه من جهة الأخبار في تفضيل أبي بكر وعمر وقد ذكرناه

فإن قيل كيف تفضلون أبا بكر وعمر على علي مع علمكم بأن علياً

كان اعلم بالحلال والحرام والسير والآثار ووجوه الاجتهاد في الوقايع وكان
ابو بكر وعمر وغيرهما من الصحابة يحتاجون اليه ويرجعون الى قوله
قلنا لا نسلم ان عليا كان اعلم مما انا قد ذكرنا من قبل ان ابا بكر
افضل لانه ارشدهم الى مسايل لم يعرفوها **قال** القاضي
رحمه الله ان سلمنا للخصوم جدلا ما ادعوه لم يدل ذلك على بطلان امامة الخلفا
لان الامامة قد يصح لمن هو دون اعلم الامة اذا كان مستجمعا شرايط الامامة
ولانه يجوز ان يكون في المفضول ضرب من العلم وضرب من الطاعة والاخلاص
ما يعظم به درجته عند الله تعالى وقد اشار علي رضي الله عنه الى هذا حيث
قال له رجل يا امير المومنين كيف تخطا المهاجرون والانصار الى ابي بكر
وانت اكرم منقبة واقدم سابقة فقال علي رضي الله عنه ويحك ان ابا بكر سبقني
باربع لم اعتض منهن الى مرافقة الغار والى تقدم الهجرة واني امنت صغيرا وامن كبيرا
يستتر به قريش والى اقامة الصلوة ويحك لولا ابو بكر لكانت لنا كرعة ككرعة
اصحاب طالوت يقال كرع الما اذا تناوله بفيه من موضعه وانما يعرف معنى هذه
اللفظة بعد معرفة القصة وهي ان الله تعالى لما بعث طالوت ملكا قال نبيهم
يعني اشمويل او يوشع على اختلاف الروايات ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا
اي اختاره للملك فتسارعت بنوا اسرايل الى طاعة طالوت فلما ان خرج طالوت
الى قتال جالوت خرج معه ثمانون الفا فشكوا اليه في خلال الطريق قلة الما
وخوف العطش فسال الله تعالى النهر وهو نهر فلسطين وقيل هو نهر الاردن
وفلسطين فقال الله تعالى انا الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس مني ومن لم
يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فلما وصلوا الى النهر قال جماعة من المفسرين
من اغترف غرفة كما امر الله تعالى قوي قلبه وصح ايمانه وعبر النهر وكفته تلك الغرفة

الواحد له ولد داته وحرمه والذين شربوا وخالفوا امر الله اسودت شفاههم
وغلبهم العطش فلم يرووا او بقوا على شط النهر وجبنوا عن لقاء العدو وقال
بعض المفسرين الذين عبروا النهر واكتفوا بالغرفة وكانوا اربعة الاف وقال
ثلثمائة وبضعة عشر رجلا وروى البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال يوم بدر انتم اليوم على عدة اصحاب طالوت حين عبر النهر وما جاز معه الا مؤمن
قال وكنا يومئذ ثلثمائة وثلثة عشر واذا عرفت هذه القصة فمعنى قوله
رضي الله عنه لولا ابو بكر لرجع عن الاسلام خلق كثير **ثم نقول**
لم قلتم ان عليا كان اعلم وقد قال صلى الله عليه وسلم اعلمكم بالحلال والحرام
معاذ بن جبل واعلمكم زيد بن ثابت وبحكم الكتاب ان شاء الله تعالى ففضايل
الصحابة **فان قيل** انهم كانوا يراجعون عليا **قلنا**
وعلى ايضا روى عنهم ويراجعهم ولا عتب في مراجعة اصحاب الاجتهاد بعضهم
بعضا وكانوا يناظرونه ويخالفونه قال علي رضي الله عنه اجتمع رأيي ورأي
عمر بن الخطاب في امهات الاولاد ان لا يبعن وانا الان ارى بيعهن فقال
عبيدة السلماني له رأيك مع الجماعة احب الينا من رأيك وحدك وكان يفتي
في حكم الاضاحي ان لا يحبس فوق ثلث حتى روي له ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم رخص فيها بعد ما نهى عن ادخارها فرجع الى ما روي له وكان يرى تحليل متعة
النساء واكل لحوم الحمر الاهلية حتى روي له في ذلك فرجع عنه وروى الناس
ان عمر وعليا كانا يختلفان في مسائل كثيرة فرجع كل واحد منهما الى قول صاحبه
وترك قوله وروي ان عليا كان يقول المكاتب يعتق بقدر ما ادى من مال الكتابة
حسابه وباقيه رقيق فقال زيد بن ثابت ارايت ان زنى اكنت راجمه قال لا قال
ان شهد اكنت تقبل شهادته قال لا قال فهو اذا عبد ما بقي عليه درهم فسكت

على سكوت قايل لقوله او باطن فيه قالوا وقد رجع الى قول عمر في مسايل
منها ما روي ان عليا والزبير اختصما في موالي صفية فقال علي نحن نعقلهم
ونرثهم وقال الزبير انا ارثهم وعليك عقلهم فقال عمر حكم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الميراث للابن والعقل على العصبة ثم رجع الى روايته
وقوله كذلك روى يونس بن عبيد عن الحسن وداود بن هند عن الشعبي وروى
وكيع وعبد الرحمن عن سفيان عن حماد عن ابراهيم كلهم رووا ان عليا والزبير
اختصما كما ذكرناه فلم عمر بما روى وروى المغيرة بن شعبة هذه القصة
فقال قال صلى الله عليه وسلم نعقل عنها عصبتها ونرثها بنوها وليس عند
اهل العلم خلاف في ثبوت القصة والرجوع الى روايه عمر وقول الزبير
وروى الناس ان عبد الله بن جعفر بن ابي طالب اشترى دارا في خلافة عثمان
رضي الله عنه باربعين الف درهم فاراد علي رضي الله عنه الحجر عليه وكان وصي
ابيه فاتى عبد الله عثمان واخبره بذلك وجا علي الى عثمان يطالبه بالحجر عليه فقال عثمان
رضي الله عنه كيف احجر على رجل شريكه الزبير وامسك على الحجر لان الزبير
مع فضله وعلمه لا يشارك سفيها ولا يملك التصرف في ماله ولو علم على سفهه لما كان
لعثمان ان يخطاه واخطا الزبير في مشاركته اياه قال القاضي رحمه الله يجب
على الناظر ان يتامل ما وصفناه من الفضايل لابي بكر وعمر رضي الله عنهما ويمعن النظر
فيه فينظر فيما ذكرنا من فضايل علي رضي الله عنه وما بسطه من علمه وعناوينه
وما جرى عليه من الاجتهاد في قتال اهل القبلة وغيرهم وهذا الاجتهاد
مع الفضايل السابقة والقرابة والجهاد فانه يجد ... معدلا والله اعلم
ولقد قال له مسور بن مخرمة حين اخبره بما جرى له في الجمل من القتل يا امير
المومنين هل تدرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بهذا فقال لا حاجة

من اين لي ولكن وانا القران نعملنا لما فيه وروي ان عليا رضي الله عنه قال
للحسين رضي الله عنه اذا اشتد الحرب يوم الجمل ليتنا كنا مات قبل هذا
بعشرين عاما وكان يقول لا راي لمن لا يطاع والله اعلم بالصواب

مسئلة قال اصحابنا رحمهم الله قتل عثمان رضي الله عنه
كان ظلما لانه كان اماما واجب الطاعة وموجبات القتل مضبوطة عند العلما
ولم يحمل بها مقصود في حقه وقد تولى قتله الرعاع من الناس ومن استحق
قتله فليس الى هولا قتله ومن قتله صار فاسقا فاجرا اذ لم يوجد منه ما يوجب
قتله وخلعه وروى عبد الله بن عمر رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال يكون بعدي اثنا عشر خليفة ابو بكر الصديق لا يلبث الا قليلا وعمر يعيش
حميدا ويموت شهيدا ثم التفت الى عثمان فقال وانت يسالك الناس ان تخلع قميصا
كساكه الله فان انت خلعته لم تجد رائحة الجنة ابدا وله فضائل كثيرة ذكرناها
ولم يكن احد من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم الا عرض نفسه على عثمان
ليدفع عن القعود عنه وكان يامرهم بملازمة بيوتهم ويسالهم فيه ويروي
لهم حديث عبد الله بن عمر وكان علي رضي الله عنه يقول الا اني قتلت يوم قتل
عثمان وكان يقول اللهم العن قتلة عثمان في البر والبحر وكان يوم الجمل يقول
اللهم اني ابرا اليك من دم عثمان وقالت عايشة رضي الله عنها قتل عثمان والله
مظلوما اقاده الله من ابن ابي بكر واهرق به دم ابن بديل وساق الى الاشتر
هوانا في بيته قال الراوي فوالله ما اخطات رجلا ان اصابته دعوتها فمن ظن
ان الصحابة تعدوا عن نصرته فقد اخطا ولكن لم يكن عساكر الاسلام بالمدينة
في ذلك الوقت ولم يكن بها الا بعض غلمان عثمان رضي الله عنه وقد قتل فقتله
بالليل فاسرع الولد من نحو المدينة وقد قاتل عنه الحسن بن علي وعبد الله بن عمر

وابن الزبير وعبد الله بن عمر رضي الله عنهم وكان عثمان يقول للحسن انصرف
يا ابن فاطمة ولم يكن على حاضرا في ذلك الوقت وما روي ان عثمان رضي الله عنه
للحسن بن علي رضي الله عنه ان لا تحله من طلمه السابغ ولا تجعله مفتعه للماضغ وكتب
الله رضي الله عنه فان كنت مأمورا كولا فكن خير آكل والا فادركني ولما امزق
فانه من الروايات الشاذة وظاهر العلوم لا يترك بعبده لم يعرف ونكره لم
نتعرف كيف وهذا الشي للتمرق والله اعلم بالصواب ـــــــــ هـ

مسئلة قال امام الحرمين كان علي بن ابي طالب اماما في نوبته ومقاتلوه
بغاة وحسن الظن بهم يقتضي ان يظن بهم قصد الخير وان اخطاوا **قال** الاستاد
ابو اسحق اتفق الاصحاب على ان كل واحد من الفريقين وكذلك سائر علماء الصحابة
جروا على الاستقامة والسداد ولم يفسق احد وان ما صاروا اليه في المسائل كان
بالتاويل والاجتهاد لا يودي الى التفسيق وان كان بعض التاويل منهم مقطوعا عليه
بالفساد وان الله تعالى عصمهم من الخطا في شي وجب به رد الرواية والشهادة
واتفقنا على ان من نازع عليا في الامامة من اهل الشام كانوا من اهل البغي بالتاويل
الذي لا يجب به الفسق قال ومن نازعه في الامر دعاه الى ان يعرض صاحبه بالشام
يتولى بها الامر وكف هو عن منازعته ويعزه بالحجاز والعراق ويعاهدوا الله
على ذلك عهد المومنين المعاني ويكون التناصر واذا كان كذلك فقد لوهت هذه
الدعوة انه يصلح للامامة فان علي رضي الله عنه نفره وتذكر ملاحمه
لذلك وانما اتفق الاصحاب على ان اهل المدينة لم يعمدوا بالخروج لقتال علي
واصحابه لكنهم طلبوا قتلة عثمان للاقادة واجمعوا على ان عليا لم يسع من سيئة
من قاتل لبينة على انه من قتلة عثمان ولكن لم يبين ذلك وحرم المناظرة بينهم
فقالوا ان لم يعرفوهم بالقتل فقد عرفتموه المعاونة على القتل وذلك يوجب القصاص

بالفساد فوجب عليه القتل لذلك وقال علي واصحابه لا يجب القتل الا على القاتل
طلبا فلما طالت المناظرة هاجت الفتن وماجت الاحن فثارت منها قطوب الخطوب
وكروب الحروب فبعث اولوا القرابة وحصل القتال من العامة ينقلبون في قوالب
الانتساب ويتخبطون في اساليب الاكتساب وامتنع اهل العلم عن القتال فقتل
طلحة رضي الله عنه في القتال وجرحت عايشة رضي الله عنها من بين الفاغه وامسك
علي والزبير عن القتال واتفقوا على ان القصاص وجب على من قتل عثمان ولو اشترك
فيه جماعة استحقوا القتل باجمعهم ثم اختلفوا في وصف وجوبه فقال قايلون
لمن حضور الورثة لهم ان يقتصوا ولهم ان يعفوا وقال الباقون انه من حقوق الله
تعالى يجب على الامام قتلهم وان عفى الاولياء عنهم هذا ما ذكره الاستاذ
قال القاضي لعل علي رضي الله عنه انما امتنع من تسليم القتلة لانه
كان يرى ان لا يقتل الجماعة بالواحد ومما يتفق عليه الاصحاب انه لا يجوز
اللعن على واحد من الفريقين وما نقل من لعن بعضهم بعضا غير صحيح وروي ان
عايشة رضي الله عنها سئلت عن وقعة الجمل فقالت لو علمت ان يكون من الناس
ما كان لم اقف وكانت اذا ذكرت يوم الجمل تبكي حتى تبل خمارها وتقول
غفر الله لنا ذلك المسير وعفى عنا ولا يخفى منزلة عايشة رضي الله عنها ومرتبتها في الدين
والعلم وانما خرجت لاطفاء الحرب واخماد الفتن وتسكين الدهما وجمع الاهوا واصلاح
ذات بينهم واجتلاب الحظوظ لهم ودفع الخطوب عنهم ولم تال رضي الله عنها جهدا في
ذلك غير ان العوام اخلوا عن النظام فحولت الرووس اذنابا والعبيد اربابا وسمي
تلك الحرب حرب جمل وكانت في رجب سنة ست وثلثين ومركز افترا الرق انفس
وتحرضهم على الصحابة رضي الله عنهم وهم مبرؤون عن ذلك وقد شهد
نصوص القران والسنة على عدالتهم والطاعن جملتهم وحصول السلامة المدرك اسمي

٣٥

الصحابه ما كانوا عليه في زمن الرسول صلى الله عليه وسلم فان نقلت
نقاه من بعضهم فليتدبر الناقل طريقه فان ضعف رده وان ظهر كان احاد
لا يقدح فيما علم من فضايلهم بنص القران والاحاديث المتواترة والله الموفق

القول

في فضايل الصحابه رضي الله عنهم

قال الله تعالى لقد رضي الله عن المومنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكانوا
اذ ذاك الفا واربع مايه او خمسمايه وقد اخرج في الصحيح برواية جابر
رضي الله عنه قال كنا يوم الحديبيه الف واربع مايه قال لنا النبي صلى الله عليه
وسلم انتم اليوم خير اهل الارض ثم قال تعالى فعلم ما في قلوبهم يعني من الصدق
والاخلاص وكذلك اثنى على المهاجرين والانصار واتباعهم فقال تعالى والسابقون
الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم وقال
سبحانه وتعالى لقد تاب الله على النبي والمهاجرين والانصار والذين اتبعوه
في ساعة العسرة وقال في وصف المهاجرين للفقرا الذين اخرجوا من ديارهم
واموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله اوليك
هم الصادقون ثم قال في حق الانصار والذين تبوا الدار والايمان من قبلهم
يحبون من هاجر اليهم ولا يجدون في صدورهم حاجة مما اوتوا ويوثرون
على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ومن يوق شح نفسه فاوليك هم المفلحون
والذين جاوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا
بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين امنوا ربنا انك رؤوف رحيم

اما الاحاديث

وقد اخرج في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبوا اصحابي

فلو ان احدكم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مدّ احدهم ولا نصيفه واخرج
في الصحيح برواية ابي بردة عن ابيه قال رفع النبي صلى الله عليه
وسلم راسه الى السما وكان كثيرا ما يرفع راسه الى السما فقال النجوم امنة
السما واذا ذهبت النجوم اتى السما ما توعد وانا امنة لاصحابي فاذا ذهبت
اتى اصحابي ما يوعدون واصحابي امنة لامتي فاذا ذهب اصحابي اتى امتي
ما يوعدون واخرج ايضا في الصحيح برواية ابي سعيد الخدري
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ياتي على الناس زمان يغزو ا
فئام من الناس فيقولون فيكم من صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم
فيقولون نعم فيفتح لهم ثم ياتي على الناس زمان فيغزوا فئام من الناس فيقال
هل فيكم من صاحب اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقولون
نعم فيفتح لهم ثم ياتي على الناس زمان فيغزوا فئام من الناس فيقولون هل
فيكم من صاحب من صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقولون
نعم فيفتح لهم وزاد بعضهم ثم يكون البعث الرابع فيقول انظروا
هل ترون فيهم احدا راى من راى احدا راى اصحاب النبي صلى الله عليه
وسلم فيوجد الرجل له فيفتح له واخرج ايضا في الصحيح
برواية عمران بن الحصين قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير
امتي قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم ان بعدكم قوما يشهدون
ولا يستشهدون ويخونون ولا يؤتمنون وينذرون ولا يوفون ويظهر فيهم
السمن وفي رواية اخرى ويحلفون ولا يستحلفون وروي ثم يخلف قوم
يحبون السمانة واخرج ايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لعمر في حاطب بن بلتعة انه شهد بدرا وما يدريك لعل الله قد اطلع

على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لكم الجنة وفي رواية
اخرى قد غفرت لكم وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تمس
النار مسلما رائي او راى من رائي عن عبد الله بن مغفّل قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله الله في اصحابي الله الله في
اصحابي لا تتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبّي احبهم ومن ابغضهم
فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني فقد اذا الله ومن
اذى الله يوشك ان ياخذه عن عبد الرحمن بن عميرة عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه قال لمعاوية اللهم اجعله هاديا مهديا واهد به عن عقبة بن
عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لمعاوية اللهم
اجعله اسلم الناس وامن عمرو بن العاص ع **فصل**
في ذكر قريش والقبائل عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال الناس تبع لقريش في هذا الشان مسلمهم لمسلمهم وكافرهم
تبع لكافرهم وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يزال هذا الامر
في قريش ما بقي منهم اثنان وعن معاوية قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان هذا الامر في قريش لا يعاديهم احد الا كبه الله على وجهه
ما اقاموا الدين وقال غفار غفر الله لها واسلم سالمها الله وعصية عصت
الله ورسوله وقال قريش والانصار وجهينة ومزينة واسلم وغفار
واشجع موالي ليس لهم مولى دون الله ورسوله عن عمران بن حصين قال
مات رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يكره ثلثة احيا ثقيف وبني
حنيفة وبني امية عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في ثقيف
كذاب ومبير قيل الكذاب هو مختار بن ابي سعيد والمبير هو الحجاج بن يوسف

قال هشام بن حسان أحصوا ما قتل الحجاج صبرا فبلغ مائة ألف وعشرين ألفا
وروى مسلم في صحيحه حين قتل الحجاج عبد الله بن الزبير قالت أسماء
إن الرسول عليه السلام حدثنا أن في ثقيف كذابا ومبيرا أما الكذاب فقد
رأيناه وأما المبير فلا إخالك إلا إياه

فصل

في فضائل العشرة قد أخرج في الصحيح برواية قيس بن أبي حازم قال رأيت
يد طلحة شلاء وقى بها النبي صلى الله عليه وسلم يوم أحد وقد أخرج
أيضا في الصحيح برواية جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من يأتيني بخبر القوم يوم الأحزاب قال الزبير أنا فقال النبي
صلى الله عليه وسلم إن لكل نبي حواري وحواريي الزبير وأخرج أيضا
في الصحيح برواية علي رضي الله عنه قال ما سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم جمع أبويه لأحد إلا لسعد بن مالك فإني سمعته يوم أحد يا سعد ارم
فداك أبي وأمي قال سعد إني لأول العرب رمى بسهم في سبيل الله وأخرج
أيضا في الصحيح أنه سئلت عائشة رضي الله عنها من كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم مستخلفا لو استخلفه قالت أبو بكر فقيل ثم من بعد أبي بكر فقالت عمر
قيل من بعد عمر قالت أبو عبيدة الجراح وأخرج أيضا في الصحيح برواية
أبي هريرة أن رسول الله صلى الله عليه وسلم كان على حراء هو وأبو بكر وعمر
وعلي وعثمان وطلحة والزبير فتحركت الصخرة فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اهدأ إنما عليك إلا نبي أو صديق أو شهيد وزاد بعضهم وسعد بن أبي
وقاص ولم يذكر عليا عن عبد الرحمن بن عوف أن النبي صلى الله عليه وسلم
قال أبو بكر في الجنة وعمر في الجنة وعثمان في الجنة وعلي في الجنة وطلحة
في الجنة والزبير في الجنة وعبد الرحمن بن عوف في الجنة وسعد بن أبي وقاص

فى الجنه وسعد بن زيد فى الجنه وابو عبيده بن الجراح فى الجنه واعلم ان الزبير
هاجر الهجرتين الى الحبشه والى المدينه مع زوجه اسما ذات النطاقين وهو اول
من سل سيفا فى سبيل الله مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم بشروا قاتل ابن صفيه بالنار عن انس قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ارحم امتى بامتى ابو بكر واشدهم فى امر الله عمر واصدقهم حيا عثمان
واقرضهم زيد بن ثابت واقراهم ابى واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل
ولكل امة امين وامين هذه الامه ابو عبيده بن الجراح هذا خبر صحيح
ورواه بعضهم عن قتاده مرسلا واقضيهم على

فصل فى فضايل اهل البيت وامهات المومنين رضى الله
عنهم اجمعين فى اولاد الرسول صلى الله عليه وسلم ثمانيه اربعه ذكور
واربعة اناث اما الذكور القسم وعبد الله والطيب والطاهر وابرهيم
اما القسم والطيب وعبد الله من خديجه وابرهيم من ماريه القبطيه
اهداها المقوقس ملك الاسكندريه الى النبى صلى الله عليه وسلم وقد ولد
ابرهيم بالمدينه فى ذى الحجه سنه ثمان وعاش سنه وشهرين وثمانيه ايام
وكان وفاته فى صفر فغسله رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده وعبد الرحمن
بن عوف كان يفرغ عليه الما ودفنه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده وقد
انكسفت الشمس فى ذلك اليوم وكان الناس يقولون انما انكسفت لوفاته فبلغ ذلك
رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان الشمس والقمر ايتان من ايات الله لا ينكسفان
لموت احد ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله اما الاناث فاطمه ورقيه
وزينب وام كلثوم كلهن من خديجه وكانت فاطمه رضى الله عنها اكبرهن
وكانت زوج على بن ابى طالب وزينب زوج ابى العاص وهو مشرك فاسلم

حرا شرسدن وقد زوجها بنته قبل النبوه وزوج ام كلثوم من عتبه بن
ابي لهب فطلقها وزوجها من عثمان فلما ماتت زوج دمه من عثمان قال الله تعالى
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقال
النبي اولى بالمومنين من انفسهم وازواجه امهاتهم **اما الاحاديث**
قد اخرج في الصحيح برواية عايشه رضي الله عنها قالت خرج النبي صلى الله
عليه وسلم غداه وعليه مرط مرحل من شعر اسود فجا الحسن بن علي فادخله
ثم جا الحسين فدخل معه ثم جات فاطمه فادخلها ثم جا علي فادخله ثم قال انما
يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وقد تمسكت
الشيعه بهذا الحديث ورووا وقالوا ثم جا جبريل وادخله وكانوا اربعه
خامسهم جبريل ولا شك ان من خامسهم جبريل يقدمون على جميع الامه **قلنا**
لم قلتم ذلك وقد اخرج في الصحيح برواية انس رضي الله عنه قال حدثني
ابو بكر قال نظرت الى اقدام المشركين على روسنا ونحن في الغار فقلت
يا رسول الله لو ان احدهم نظر الى قدمه ابصرنا تحت قدميه فقال يا ابا بكر
ما ظنك باثنين الله ثالثهما وقال تعالى ثاني اثنين اذ هما في الغار اذ يقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا ثم ان كان ما ذكرتموه يدل على ان عليا كان خيرا
لان جبريل كان خامسهم فمن كان ثالثه الله تعالى اولى ان كان خيرا لكان ذلك اولى
واخرج ايضا في الصحيح برواية عايشه رضي الله عنها قالت كنا ازواج
النبي صلى الله عليه وسلم فاقبلت فاطمه رضي الله عنها ما تخفى مشيتها من مشيه
رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما راها قال مرحبا بابنتي ثم اجلسها
ثم سارها فبكت بكا شديدا فلما راى جزعها سارها الثانيه فاذا هي تضحك
فلما قام رسول الله صلى الله عليه وسلم سالتها عما يسارك قالت ما كنت

لا تفشي على رسول الله صلى الله عليه وسلم سره فلما توفي قلت عزمت عليك
بما لي عليك من الحق لما اخبرتني قالت اما الان فنعم اما حين سارني في الامر الاول
فانه اخبرني ان جبريل كان يعارضه بالقران كل سنة مرة وانه عارضني به العام
مرتين ولا ارى الاجل الا قد اقترب فاتقي الله واصبري فاني نعم السلف انا لك
فبكيت فلما راى جزعي سارني الثانية قال يا فاطمة الا ترضين ان تكوني سيدة نسا
اهل الجنة او نسا المومنين وفي رواية اخرى سارني فاخبرني اخرى انه يقبض
في وجعه فبكيت ثم سارني فاخبرني اني اول اهل بيته اتبعه فضحكت واخرج
ايضا في الصحيح برواية ابي بكرة قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر
والحسن بن علي الى جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعليه اخرى ويقول ان ابني هذا
سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين واخرج ايضا
في الصحيح برواية بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الحسن والحسين
هما ريحاني من الدنيا واخرج ايضا في الصحيح برواية انس رضي الله عنه
قال لم يكن احد اشبه بالنبي صلى الله عليه وسلم من الحسن بن علي وقال في الحسن
ايضا كان اشبههم برسول الله صلى الله عليه وسلم واعلم ان ولادة الحسن
رضي الله عنه منتصف رمضان سنة ثلث من الهجرة وتوفي سنة ثمان وخمسين
وكان ولادة الحسين رضي الله عنه في شعبان سنة اربع من الهجرة وقيل بكوفة
يوم الجمعة وكان يوم عاشورا سنة احدى وستين ويكنى ابو عبد الله وقيل
مات الحسن سنة تسع واربعين ويكنى ابا محمد وهو يومئذ ابن سبع واربعين
ودفن بالبقيع واخرج البخاري في الصحيح عن ابن عباس ان النبي صلى الله
عليه وسلم ضمني الى صدره وقال اللهم علمه الحكمة وفي رواية علمه الكتاب
واخرج ايضا في الصحيح برواية بن عمر قال ان زيد بن حارثة مولى رسول الله

صلى الله عليه وسلم ما كنا ندعوه الا زيد بن محمد حتى نزل القران ادعوهم
لابائهم واخرج ايضا في الصحيح برواية علي رضي الله عنه قال
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول خير نسائها مريم بنت عمران وخير
نسائها خديجة بنت خويلد واشار وكيع الى السما والارض واخرج
ايضا في الصحيح برواية ابي هريرة رضي الله عنه قال اتى جبريل النبي صلى الله عليه
وسلم فقال يا رسول الله هذه خديجة قد اتت معها اناء فيه ادام او طعام فاذا
اتتك فاقرا عليها السلام من ربها ومني وبشرها ببيت في الجنة من قصب لا صخب
فيه ولا نصب واخرج ايضا في الصحيح برواية انس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم فضل عايشة على النسا كفضل الثريد على ساير الطعام
وقد اخرج ايضا في الصحيح برواية ابي موسى ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال كمل من الرجال كثير ولم يكمل من النسا الا مريم بنت عمران واسية امراة فرعون
وفضل عايشة على النسا كفضل الثريد على الطعام واخرج ايضا في الصحيح
برواية ابي سلمة ان عايشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عايش
هذا جبريل يقريك السلام قالت وعليه السلام ورحمة الله وهو يرى ما لا ارى
واخرج ايضا في الصحيح ان عايشة رضي الله عنها قالت قال لي رسول الله
صلى الله عليه وسلم اريتك في المنام ثلث ليال يجي بك الملك في سرقة من حرير فقال لي
هذه امراتك فكشفت عن وجهك الثوب فاذا انت هي فقلت ان يك هذا من عند الله
يمضه واخرج ايضا في الصحيح ان عايشة رضي الله عنها قالت ان الناس كانوا
يتحرون بهداياهم يوم عايشة يبتغون بذلك مرضات رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقالت ان نسا رسول الله صلى الله عليه وسلم كن حزبين فحزب فيه عايشة
وحفصة وصفية وسودة والحزب الاخر ام سلمة وساير نسا رسول الله صلى الله

والقصب انابيب من الجوهر والصخب الصوت

عليه وسلم فكلم حزب ام سلمة فقلن لها كلمي رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكلم الناس ويقول من اراد ان يهدي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فليهد اليه
حيث كان فكلمته فقال لها لا تؤذيني في عائشة فان الوحي لم ياتني وانا في ثوب امراة
الا عائشة قالت اتوب الى الله من اذاك يا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا بنية الا تحبين ما احب قالت بلى قال
فاحبي هذه واخرج ايضا في الصحيح ان عائشة رضي الله عنها قالت ان من نعم الله
علي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي في بيتي وفي يومي وبين سحري ونحري وان الله جمع
بين ريقي وريقه عند موته ودخل علي عبد الرحمن بن ابي بكر وبيده سواك وانا مسندة
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرايته ينظر اليه وعرفت انه يحب السواك
فقلت آخذه لك فاشار براسه ان نعم فتناولته فاشتد عليه وقلت الينه لك
فاشار براسه ان نعم فلينته فامره وبين يديه ركوة فيها ماء فجعل يدخل يده في الماء
فيمسح بها وجهه ويقول لا اله الا الله ان للموت سكرات ثم نصب يده فجعل
يقول في الرفيق الاعلى حتى قبض ومالت يده وروى معمر عن قتادة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لجبريل ما جئت حتى اشتقنا اليك فقالوا ما لكم ما لا سواك
ادلجار عائشة فاقراها مني السلام وقالت عائشة رضي الله عنها اعطيت تسعا
لم يعطهن احد من النساء بعد مريم رضي الله عنها نزل عليه جبريل بصورتي في كفه
ولقد رسول الله صلى الله عليه وسلم تزوجني بكرا ولم يتزوج بكرا غيري
وقبض رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيتي وراسه بين سحري ونحري ودفن في بيتي
وحفت الملائكة بيتي وكان ينزل عليه الوحي وانا معه في لحاف وانا ابنة خليفته
وصديقه ونزل عذري في القرآن وجعلت طيبة لطيب ووعدت مغفرة ورزقا كريما
وروي عن عائشة رضي الله عنها انها سئلت اي الناس كان احب الى رسول الله صلى الله

عليه وسلم

قالت فاطمه فصل من الرجال قالت زوجها وعن ابى هريرة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم رايت جعفرا يطير فى الجنه مع الملايكة
عن ابى سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحسن والحسين سيدا
شباب اهل الجنه عن سلمان رضى الله عنه قال دخلت على ام سلمه رضى الله
عنها وهى تبكى فقلت ما يبكيك قالت رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فى المنام وعلى راسه ولحيته التراب فقلت ما لك يا رسول الله قال شهدت قتل
الحسين انفا عن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم حامل الحسن
بن على على عاتقه فقال رجل نعم المركب ركبت يا غلام فقال النبى صلى الله عليه
وسلم ونعم الراكب هو وعن حذيفه رضى الله عنه قلت لامى دعينى اتى النبى
صلى الله عليه وسلم فاصلى معه المغرب فصلى حتى صلى العشا ثم انفتل فتبعته
فسمع صوتى فقال هذا حذيفه قلت نعم قال ما حاجتك غفر الله لك ولامك ان هذا
ملك لم ينزل الارض قط قبل هذه الليله استاذن ربه ان يسلم على ويبشرنى بان
فاطمه سيده نسا اهل الجنه وان الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنه
عن عمر انه فرض لاسامه فى ثلث الاف وخمس مايه وفرض لعبد الله بن عمر فى ثلثه
الاف فقال عبد الله بن عمر لابيه لم فضلت اسامه على فوالله ما سبقنى الى
مشهد قال لان زيدا كان احب الى رسول الله صلى الله عليه من ابيك وكان اسامه
احب الى رسول الله صلى الله عليه من فاثرت حب رسول الله صلى الله عليه وسلم

مسله قالت الاماميه نقل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطى تفاحه
من ثمار الجنه ليله المعراج فاكل نصفها فانقلب ما فى ظهره ما حمل منه فاطمه
والنصف الثانى جعله الله سيفا اسمه ذو الفقار وكان يامر ويرسل الى على

قلنا هذا خطا فان ذا الفقار وجد فى غنايم بدر فبيعته فضه ووسط

قرابه فضه وعليه حلق فضه واما فاطمه رضي الله عنها فقيل ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم عرج به الى السماء في رجب قبل الهجره الى المدينه بسنه وتوفيت
خديجه رضي الله عنها قبل الهجره بثلث سنين وكان وفاتها قبل المعراج بسنتين
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقام بمكه بعد المعراج سنه واقام بعد
ذلك بالمدينه عشر سنين وتوفيت فاطمه رضي الله عنها بعد وفاته صلى الله عليه
بسته اشهر واذا كان كذلك فنحن نعلم ان مده حيوه فاطمه رضي الله عنها اكثر
من ذلك لا سيما وقد ولدت اولادا كثيره واذا كان كذلك فكيف تكون حصولها
وحصول اولادها في مثل تلك المده وقد نقل ان ولاده الحسن رضي الله عنه
في منتصف رمضان سنه ثلث من الهجره وولاده الحسين رضي الله عنه في شعبان سنه اربع
من الهجره فكيف تكون ولادتها وولاده اولادها في مثل هذه المده ولان فاطمه
رضي الله عنها كانت اكبر البنات وقد زوج رسول الله صلى الله عليه وسلم زينب
رضي الله عنها من ابي العاص قبل النبوه وكان ابو العاص مشركا فاسر يوم بدر فاسلم
بعد ذلك على ما رويناه من قبل وزوج ام كلثوم رضي الله عنها من عتبه ابن ابي لهب قبل النبوه
فلما اوحي اليه صلى الله عليه وسلم وبعث بالنبوه طلقها عتبه بن ابي لهب
فزوجها من عثمان بن عفان رضي الله عنه واذا كان كذلك فلزم ان تكون ولاده
فاطمه رضي الله عنها قبل النبوه وقد ثبت بروايات الثقات ان فاطمه رضي الله
عنها توفيت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بسته اشهر وكان وفاتها
في شهر شعبان وكان لها تسعه وعشرون سنه فعلى هذا الحساب كانت هي ليله
المعراج ابنه سبعه عشر سنه وقد اخرج في الصحيح بروايه عبد الله بن
مسعود رضي الله عنه قال بينا رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي عند الكعبه
وجمع قريش في مجالسهم اذ قال قائل ايكم يقوم الى جزور آل فلان فيعمد الى فرثها

ودمهما وسلاها ثم يمهله حتى اذا سجد وضعه بين كتفيه فانبعث اشقاهم
فلما سجد وضعه بين كتفيه وثبت النبي صلى الله عليه وسلم ساجدا فضحكوا
حتى مال بعضهم على بعض من الضحك فانطلق منطلق الى فاطمة فاقبلت تسعى وثبت
النبي صلى الله عليه وسلم ساجدا حتى القته عنه واقبلت عليهم تسبهم فلما
قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلوة قال اللهم عليك بقريش ثلثا وكان
اذا دعا دعا ثلثا واذا سال سال ثلثا اللهم عليك بعمرو بن هشام وعتبة بن ربيعة
وشيبة بن ربيعة والوليد بن عتبة وامية بن خلف وعقبة بن ابي معيط وعمارة
بن الوليد قال عبد الله فوالله لقد رايتهم صرعى يوم بدر ثم سحبوا الى القليب
قليب بدر ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم واتبع اصحاب القليب لعنة وانما
كانت هذه الحالة بمكة وليلة المعراج قبل الهجرة بسنة كيف يتصور من فاطمة
ان تسعى فتلقي الاذى عنه وان تقدر لذلك فاي فائدة واي شرف لفاطمة رضي الله عنها
عن ذلك وانها احل قدرا من ذلك قال ربما اخبه خلف لمتبعهم وتحدث معهم **ثم**
قالت الرافضة كانت خديجة رضي الله عنها احرا من سائر النسا
وكذلك فاطمة رضي الله عنها خير من عائشة رضي الله عنها **وقال**
اصحابنا رحمهم الله ليس دليل قاطع على تفضيل احدهما على الاخرى وانما
الوارد في ذلك اخبار احاد لا تدل قطعا **فان قيل** يستدل
بفضل الاصل على تفضيل الفرع **قلنا** وللقائل ان يقول يستدل بتفضيل
الزوج على تفضيل الزوجة وعلى الجملة رجم الظن فيما لم يرد امر يحصله لا
معنى له والله اعلم بالصواب **فصل**
في جامع الفضائل قد اخرج في الصحيح برواية عبد الله بن عمر قال رايت في
المنام كان في يدي سرقة من حرير لا اهوى بها الى مكان في الجنة الا طارت بي اليه

١٧

قصصتها على حفصه فقصتها حفصه على النبي صلى الله عليه وسلم فقال
ان اخاك رجل صالح او ان عبد الله رجل صالح واخرج في الصحيح بروايه
حذيفه رضي الله عنه قال ان اشبه الناس دلا وسمتا وهديا برسول الله صلى
الله عليه وسلم لابن ام عبد من حين يخرج من بيته الى ان يرجع اليه لا ندري ما يصنع
في اهله اذا خلا واخرج في الصحيح بروايه عبد الله بن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم استقرؤا القران من اربعه من عبد الله بن مسعود
وسالم مولى ابي حذيفه وابي بن كعب ومعاذ بن جبل واخرج في الصحيح عن ابي
موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا ابا موسى لقد اعطيت
مزمارا من مزامير ال داود واخرج ايضا في الصحيح بروايه جابر رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اهتز العرش لموت سعد بن معاذ واخرج
في الصحيح بروايه ام سليم رضي الله عنها انها قالت يا رسول الله انس خادمك
ادع الله له قال اللهم اكثر ماله وولده وبارك له فيما اعطيته قال انس فو الله
ان مالي لكثير وان ولدي وولد ولدي ليتعادون على نحو المايه اليوم واخرج
ايضا في الصحيح بروايه ابي هريره قال كنا جلوسا عند رسول الله صلى الله عليه
وسلم اذ نزلت سوره الجمعه فلما نزلت واخرين منهم لما يلحقوا بهم قالوا من
هولا يا رسول الله قال وفينا سلمان الفارسي فوضع النبي صلى الله عليه وسلم
يده على سلمان ثم قال لو كان الايمان عند الثريا لناله رجال من هولا واخرج
في الصحيح بروايه جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اريت الجنه
فرايت امراه ابي طلحه وسمعت خشخشه امامي فاذا هو بلال وفي روايه اخرى
وسمعت خشخشه فقلت من هذا فقال هذا بلال واخرج في الصحيح
بروايه عائذ بن عمرو ان ابا سفيان اتى على سلمان وصهيب وبلال في نفر فقالوا

ما اخذت سيوف الله من عنق عدو الله ماخذها فقال ابو بكر اتقولون
هذا الشيخ قريش وسيدهم فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فاخبره فقال
يا ابا بكر لعلك اغضبتهم لئن كنت اغضبتهم لقد اغضبت ربك فقال يا اخوتاه
اغضبتكم قالوا لا يغفر الله لك يا اخي واخرج في الصحيح برواية
ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم حبب عبدك
هذا يعني ابا هريرة وامه الى عباده المؤمنين وحبب اليهم المؤمنين
وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق من ابي ذر وعن ابي ذر قال لي رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذي لهجة اصدق ولا
اوفى من ابي ذر شبيه عيسى بن مريم وعن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان الجنة تشتاق الى ثلثة علي وعمار وسلمان وعن عايشة
رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى في بيت الزبير مصباحا
فقال يا عايشة ما ارى اسما الا قد نفست فلا تسميه حتى اسميه فسماه عبد الله
وحنكه بتمرة بيده وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كم
من اشعث اغبر ذي طمرين لا يوبه له لو اقسم على الله لابره منهم البراء بن مالك

خاتمة

في فضائل الاشعريين رضي الله عنهم اجمعين

ان اولى ما جرد له الراي الجزم وقصر عليه العزم والحزم وصرفت اليه
اعنة الاعتنا وانتخل له لباب الارتياد والارتيا في هذا المقام بعد
ما رتبناه من الكلام ذكر ما ورد به الشارع من الثنا والايما الى فضائل سيدنا

ابي الحسن علي بن اسمعيل بن اسحق بن سالم بن اسمعيل بن عبد الله بن موسى بن
بلال بن ابي بردة بن ابي موسى عبد الله الاشعري صاحب رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف
ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المومنين اعزة على الكافرين
يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لايم ذلك فضل الله يوتيه من
يشا والله واسع عليم قال علي رضي الله عنه والحسن وقتادة والضحاك
وابن جريج هو ابو بكر رضي الله عنه واصحابه الذين قاتلوا اهل الردة وما
نعي الزكوة وهذا دليل على امامة ابي بكر رضي الله عنه وقال
الاخرون هم قوم ابي موسى الاشعري من اهل اليمن وهذا قول مجاهد وشريح
وعياض الاشعري وذلك ان النبي صلى الله عليه وسلم اومى بيده الى ابي موسى
لما نزلت هذه الاية وقال هولا من قوم هذا قال ابن عباس برواية الكلبي
ارتد بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم على عهد ابي بكر بنو تميم
وبنو حنيفة واسد وغطفان وناس من كندة منهم الاشعث بن قيس وبقي
ثلث مساجد لم يرتدوا مكة والمدينة والبحرين وارتد عامة الناس فاتى الله
بقوم وهم احيا من اليمن قال ابن جرير والواحدي في تفسير قوله تعالى
فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه هم قوم ابي موسى الاشعري وتفسير
رسول الله صلى الله عليه وسلم اولى بالاتباع فانه اشار بيده اليه فقال هم
قوم هذا عن عياض الاشعري عن ابي موسى الاشعري قال تلوت عند النبي صلى الله
عليه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم ويحبونه فقال هم قومك يا ابا موسى وقد
اخرج الشيخان البخاري ومسلم في صحيحيهما واللفظ للبخاري عن محمد بن العلا
عن ابي اسامة عن بريد بن عبد الله عن ابي بردة عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه

قال: قال النبي صلى الله عليه وسلم إني لأعرف أصوات رفقة الأشعريين بالقرآن
حين يدخلون بالليل وأعرف منازلهم من أصواتهم بالقرآن بالليل وإن كنت
لم أر منازلهم حين نزلوا بالنهار ومنهم حكيم إذا لقي الخيل أو قال العدو
قال لهم إن أصحابي يأمرونكم أن تنظروهم وهذا لفظ البخاري ذكره في
صحيحه في غزوة خيبر قال القاضي أبو بكر الحيري رحمه الله سمعت مشايخنا
رحمهم الله أنهم كانوا لما يعلمهم هذا الحديث يحفظون من إيماء الرسول صلى الله
عليه وسلم أن يظهر من أولاد أبي موسى الأشعري وحفدته وقومه من يتبعه
المسلمون ويتابعونه ليحمل عليه الخبر فلم يظهر إلا أبو الحسن علي بن إسمعيل
الأشعري فيصح حمل الحديث عليه وأنه هو الذي أومئ له في الحديث ولهذا
كانوا يقولون عصبة الأشعرية خير البرية وبعضهم كانوا يقولون عليكم
بالشيخين لا التشبيه ولا التعطيل وأيضا قد أخرج الشيخان البخاري ومسلم
في صحيحهما واللفظ للبخاري برواية أبي موسى الأشعري رضي الله عنه أن النبي
صلى الله عليه وسلم قال إن الأشعريين إذا أرملوا في الغزو وقل طعام
عيالهم بالمدينة جمعوا ما كان عندهم في ثوب واحد ثم اقتسموا في إناء واحد
بالسوية فهم مني وأنا منهم وقد أخرج البخاري في صحيحه في ذكر
استعمال النبي صلى الله عليه وسلم على أهل خيبر أن رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال لعلي رضي الله عنه أنت مني وأنا منك فالرسول صلى الله عليه وسلم
شرّف الأشعريين بتشريف شرّف به عليا رضي الله عنه ولا تعقل رتبة ودرجة
تضاهي نسبة الرسول صلى الله عليه وسلم إليهم ونسبهم إلى رسول الله صلى الله
عليه وسلم وعن عامر بن أبي عامر الأشعري عن أبيه عن النبي صلى الله عليه وسلم
أنه قال نعم الحي الأزد والأشعريون لا يفرون في القتال ولا يغلون هم مني

وانا منهم قال عامر فحدثته بمعونه فقال توهمتما ليس هكذا انما
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مني والي فقلت ليس هكذا
حدثني ابي وانما حدثني بهم مني وانا منهم قال فانت اعلم بحديث ابيك وعن
البرا رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم سمع قراه ابو موسى الاشعري
فقال كان هذا من اصوات ال داود وروي ان عمر بن الخطاب كان يقول
في مجلسه يا ابا موسى ذكرنا ربنا فيقرا عنده ابو موسى في مجلسه
وعن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد
اوتي ابو موسى مزمارا من مزامير ال داود وقد اخرج البخاري
في صحيحه عن ابي موسى الاشعري ان النبي صلى الله عليه وسلم قال له يا ابا موسى
لقد اوتيت مزمارا من مزامير ال داود من احسن سمع القران من غيره
واذا عرفت ذلك فاعلم ان الاشعريين هم وفد اليمن جاوا الى النبي صلى الله
عليه وسلم على ما اخرج البخاري في صحيحه من روايه ابي موسى الاشعري
رضي الله عنه قال قدمنا على النبي صلى الله عليه وسلم بعد ان افتتح خيبر
فقسم لنا ولم يقسم لاحد لم يشهد الفتح غيرنا وقد اخرج البخاري في
صحيحه عن محمد بن العلا عن ابي اسامه عن بريد بن عبد الله عن ابي برده
عن ابي موسى الاشعري رضي الله عنه قال بلغنا مخرج النبي صلى الله عليه وسلم
ونحن باليمن فخرجنا مهاجرين اليه انا واخوان لي انا اصغرهم احدهما ابو برده
والاخر ابو رهم اما قال بضع واما قال في ثلثه وخمسين او اثنين وخمسين رجلا
من قومي فركبنا سفينه فالقتنا سفينتنا الى النجاشي بالحبشه فوافقنا جعفر بن
ابي طالب فاقمنا معه حتى قدمنا جميعا فوافقنا النبي صلى الله عليه وسلم حين افتتح
خيبر وكان اناس من الناس يقولون لنا يعني لاهل السفينه سبقناكم بالهجره

ودخلت اسماء بنت عميس وهي ممن قدم معنا على حفصة زوج النبي صلى الله عليه
وسلم زائرة وقد كانت هاجرت الى النجاشي فيمن هاجر فدخل عمر رضي الله عنه
على حفصة واسماء عندها فقال عمر حين راى اسماء من هذه قالت اسماء بنت عميس
قال عمر الحبشية هذه البحرية هذه قالت اسماء نعم قال سبقناكم بالهجرة
فنحن احق برسول الله صلى الله عليه وسلم منكم فغضبت وقالت كلا والله
كنتم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يطعم جائعكم ويعظ جاهلكم
وكنا في دار او في ارض البعداء البغضاء بالحبشة وذلك في الله تعالى وفي رسول
الله صلى الله عليه وسلم وايم الله لا اطعم طعاما ولا اشرب شرابا حتى اذكر
ما قلت لرسول الله صلى الله عليه وسلم ونحن كنا نؤذى ونخاف وساذكر
ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم واسأله ووالله لا اكذب ولا ازيغ ولا ازيد
عليه فلما جاء النبي صلى الله عليه وسلم قالت يا نبي الله ان عمر قال كذا وكذا
قال فما قلت له قالت قلت كذا وكذا قال ليس باحق بي منكم وله ولاصحابه
هجرة واحدة ولكم انتم اهل السفينة لكم هجرتان قالت فلقد رايت ابا موسى
واصحاب السفينة ياتوني ارسالا يسالوني عن هذا الحديث ما من الدنيا شيء هم
به افرح ولا اعظم في انفسهم مما قال لهم النبي صلى الله عليه وسلم واذا
عرفت ان الاشعريين اهل الهجرتين احتمل ان يكون احدهما البحر والثاني
البر او احدهما من اليمن الى مكة والثاني من مكة الى الحبشة والمدينة او احدهما
الى الحبشة والثاني الى خيبر والمدينة والله اعلم وفد اليمن واعلم ان الرسول
صلى الله عليه وسلم اثنى على اهل اليمن ووفده ووصفهم بالحكمة على ما اخرج
الشيخان في صحيحيهما برواية حازم عن ابن مسعود رضي الله عنه ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم اشار بيده نحو اليمن وقال ان الايمان هاهنا والحكمة

يمانيه وان القساوه والغلظ في الفدادين عند اصول اذناب الابل وحيث
يطلع قرنا الشيطان في ربيعه ومضر فدّ يفدّ فدًا وفديدًا صوّت
وصاح والفدّادون الصيّاح والفدادون الحرّاثون لكثره جلبتهم
في حرثهم ومواشيهم والفدّان ثور الحرث والته والجمع الفدادين
مخفف والمخفف اجود في الواحد والفدّادون مشدده اصحاب الابل
ولعل ذلك لكثره اصواتهم وانفا قد اخرج الشيخان في صحيحيهما
برواية الاعرج عن ابي هريره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اتاكم اهل اليمن هم اضعف قلوبا وارق افيده الايمان يمان والحكمة يمانيه
وراس الكفر نحو المشرق والفخر والخيلاء في اهل الخيل والابل والسكينه
في اهل الغنم وفي الصحيح برواية اخرى عن ابي هريره اتاكم
اهل اليمن هم ارق افيدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمه يمانيه
وكذلك اخرج البخاري في صحيحه برواية عمران بن حصين رضي
الله عنه قال جا بنو تميم الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابشروا
يا بني تميم قالوا اما اذ بشرتنا فاعطنا فتغيّر وجه رسول الله صلى الله عليه
وسلم فجا ناس من اهل اليمن فقال اقبلوا البشرى اذ لم يقبلها بنو تميم قالوا
قبلنا يا رسول الله وقد اخرج الشيخان ايضا في صحيحيهما برواية
ابي برده الاشعري رضي الله عنه قال كنت عند النبي صلى الله عليه وسلم وهو
نازل بالجعرانه بين مكه والمدينه ومعه بلال فاتى النبي صلى الله عليه وسلم
رجل اعرابي فقال الا تنجز لي يا محمد ما وعدتني فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ابشر فقال الاعرابي اكثرت علي من ابشر فاقبل رسول الله
صلى الله عليه وسلم على ابي موسى وبلال كهيئة الغضبان فقال ان هذا

عن ابي موسى

قد ردا البشرى فاقبلا انتما فقالا قبلنا يا رسول الله فدعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم بقدح فغسل يديه ووجهه فيه ومج فيه ثم قال
اشربا منه وافرغا على وجوهكما ونحوركما فاخذا القدح ففعلا ما امرهما
به رسول الله صلى الله عليه وسلم فنادت ام سلمة من وراء الستر افضلا
لامكما مما في اناءكما فافضلا لها منه طايفه وقد اخرج
البخاري في صحيحه برواية الاعمش عن ابرهيم عن علقمة رضي الله عنه
قال كنا جلوسا مع ابن مسعود رضي الله عنه فجا خباب فقال يا ابا عبد الرحمن
استطيع هولا الشباب ان يقروا كما تقرا قال اما انك ان شيت امرت
بعضهم فقرا عليك قال اجل قال اقرا يا علقمة فقال زيد بن حدير اخو
زياد بن حدير تامر علقمة ان يقرا وليس باقرينا قال اما انك ان شيت اخبرتك
بما قال النبي صلى الله عليه وسلم في قومك وقومه فقرات خمسين اية من سورة
مريم فقال عبد الله كيف ترى قال قد احسن قال عبد الله ما اقرا شيا الا
وهو يقراه ثم التفت الى خباب وعليه خاتم من ذهب قال الم يان لهذا الخاتم
ان يلقى قال اما انك لن تراه علي بعد اليوم فالقاه وقد اخرج
ايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لبعقر حوضي اذود
الناس لاهل اليمن اضرب بعصاي حتى يرفض عليهم خص اهل اليمن يشربوا من الكوثر
والمراد بذلك اهل اعتقادهم الاشعريون لانا نعلم بالضرورة ان اهل
ساير البلاد يشربون من الكوثر تقال ارفض الدمع من العين سال وكل متفرق
مرفض ويقال للطريق المتفرقة اخاديد رفاض وقد اخرج
البخاري في صحيحه برواية ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
الايمان يمان والحكمة يمانيه وقد اخرج البخاري في صحيحه ايضا

برواية الاعرج عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اتاكم اهل
اليمن اضعف قلوبا وارق افئدة الفقه يمان والحكمة يمانية واذا الحظ
بما قلناه فالرسول صلى الله عليه وسلم انما اطلق هذا الكلام مقرونا
بقدوم ابي موسى الاشعري وغيره من اهل اليمن وخصهم رسول الله صلى الله عليه
برقة الفؤاد ولطافة كمه وكان ذلك لما خصوا به من محبة في القدح
وشربهم وافراغهم من ذلك القدح على وجوههم ونحورهم ولذلك لقبوا بالاشعر
من قول القائل شعر يشعر شعورا فهو شاعر واشعر منه كقوله عالم
واعلم منه ويقال رجل اشعر طويل شعر الجسد والاشعر ما استدار بالحافر
من منتهى الجلد حيث ينبت الشعر حواليه والجميع اشاعر وها هنا المراد به
الاعلم ولذلك كانوا مخصوصين في بدو الزمان بعلم الاصول لما وفدوا الى
النبي صلى الله عليه وسلم سال سائلهم عن النبي صلى الله عليه وسلم ما اول
هذا الامر فقال الرسول صلى الله عليه كان الله ولا شيء معه كما ان ابي
بن كعب كان مخصوصا بعلم القران وحذيفة كان مخصوصا بمعرفة المنافقين ومعاذ
بن جبل بعلم الحلال والحرام وعلي بن ابي طالب بالقضا وفصل الخصومات كان هولا
مخصوصين من اول بدوهم بجهر الصوت ورقة القلب ولطافة الفهم وغزارة الحكمة
قال الله تعالى يوتي الحكمة من يشاء ومن يوت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا
وما يذكر الا اولوا الالباب وكان مشايخ السلف رحمهم الله يقولون
نصر الله هذا الدين واعانه بابي الحسن الاشعري واحمد بن حنبل رحمة الله عليهما
فانه لما تغير الحال وظهر الاعتزال وهاجت العقول وماجت الالسن وضرب البدعة
بجرانها واستقلت الاهواء باركانها وجمحت الضلالة في عنانها وتمادت الجهلة
في طغيانها واصبح القيام بل اكثر العوام مايلة الى العناد والله عن السداد

منكبة عن الصواب والرشاد حتى اذ تهم الغوايه والعمايه الى التمادى
فى فتن صبوها وشبه رتبوها وبدع ارتكبوها واثام احتقبوها كشف
الله على ايدى هولا الابرار الاخيار تلك الغيابات وانقذوا الاسلام والمسلمين
من تلك النكايات ووفقهم لاقتنا الاثره فيها واحرز لهم اخرا لمقام فى
نيلا فيها فاحسن الله جزاهم من مجتهد مفلح وساع للخير منجح فقد نعشوا الامر بعد
اشفايه وتدارك كسوه فى اخر ذماته واقروه فى حقيقه نصابه واعادوه
بعد توليه وذهابه وأما احمد بن حنبل رحمه الله فبا بابه وامتناعه
عن القول بخلق القران حتى اكره على ذلك يحمل ابن ابى دواد العدوى وبشر
المريسى الواثق بالله على ذلك حتى احضر احمد بن حنبل رحمه الله واوقفوه بين
يدى الواثق بالله وجرى بينهما مناظرات كثيره فلما بهت الواثق بالله فقال
له بشر المريسى لا تطيقه يا امير المومنين فانه رجل جدل ادعه ولا تكلمه ثم اقبل
على احمد فقال له قل ما قاله امير المومنين قال وما يقول امير المومنين قال تقول
القران مخلوق فقال احمد بادئ ذلك واى طاعه لمخلوق فى معصيه الخالق وقد جرى
فى ذلك قصه طويله عن ابن عباس رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤونه فيها ومن انقطع الى الدنيا
وكله الله اليها ومن حاول امرا بمعصيه الله كان ابعد له مما رجا واقرب مما اتقى
ومن طلب محامد الناس بمعاصى الله عاد حامده منهم ذاما ومن ارضى الناس
بسخط الله وكله الله اليهم ومن ارضى الله بسخط الناس كفاه الله شرهم
ومن احسن فيما بينه وبين الله كفاه الله ما بينه وبين الناس ومن احسن سريرته
اصلح الله علانيته ومن عمل لاخرته كفاه الله امر دنياه قال بشر المريسى
لا تفعل يا احمد ما ينبغى لنا من لم يجب عن كل ما اجاب امير المومنين على مقالته يا احمد

٤٦

وقل لي ائذن لي قال أحمد وما أقول في إذنك قال قل القرآن مخلوق حتى أخلصك
من يدي أمير المؤمنين فقال أحمد ويحك قل لي أدلة ان القرآن كلام الله غير
مخلوق حتى لا أخلصك غدا من ديان يوم الدين فقال له أحمد انه يعاقبك قال من يعاقبني
قال أمير المؤمنين قال نعم هو مخلوق وأومى بيده إلى أمير المؤمنين فصاح الناس
وقالوا يا أمير المؤمنين قد أجاب أحمد إلى ما التمسته منه قال الواثق لا يقنعني
ذلك أو تخرج إلى الناس وليسمع العامة ويكتبون من ألفاظه فأخرجوه
من باب العامة وصعد أحمد على نشز من الأرض وأومى بيده إلى الناس أن أسكتوا
فسكت الناس ونادى أحمد رحمه الله برفيع صوته معاشر الناس من عرفني فقد
عرفني ومن لم يعرفني فأنا أعرفه نفسي أنا أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني رحم
الله عبدا سمع مقالتي ووعاها معاشر الناس اسمعوا وافهموا واكتبوا سمعت
عبد الرزاق بن همام الصنعاني يقول حدثنا معمر بن راشد القرشي عن عبد الله
الجراد قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول في قول الله تعالى
قرآنا عربيا غير ذي عوج يقول غير مخلوق غير مخلوق يقولها ثلث مرات منه بدا
وإليه يعود قال فكتب الناس ما سمعوا منه وأودعوها بطون الأوراق
وانتشر ذلك في الآفاق فلما بلغ الخبر إلى الواثق لم يسر لذلك غصه وأخذ كربه
فأمر بإحضاره وقال له يا أحمد يا مارا من الله كيف يعود إلى الله قال أحمد بدا
من الله قولا ويعود إليه حكما ثم جرت بينهما مناظرات كثيرة فلما أعجز الواثق
ولم يحره جوابا قال بشر المريسي يسئله عن القتل ومكني حتى أنبح الأمة قال
افعل ما ترى فدعا بشر المريسي بالنطول وآلة العقوبة ودعا بالجلاد فأسمع الجلاد
عن معاتبه فأمر الواثق بقطع رجليه ويديه فقطعت يداه ورجلاه ثم دعى بالجلاد بأن
يمدوه في النطول قال ——— المروذي فسمعناه وهو يقول ———

من تحت السوط الاول بسم الله وبالله فلما ضربه الثاني قال احمد توكلت
على الله وهذا في رضا الله فلما ضربه الثالث قال احمد ما شاء الله كان
وكل شي عنده بمقدار فلما ضربه الرابع قال احمد لا حول ولا قوة الا بالله
اني بعين الله فلما ضربه الخامس قال احمد يا امير المومنين انك موقوف ومسايل
عني انزي به لا يظلم ويأخذ للمظلوم من الظالم فلما ضربه السادس نادى احمد
يا امير المومنين اسالك بالله قال وهو لا يرفع راسه اليه قال فلما ضربه السابع
قال احمد يا امير المومنين اذكر الوقوف بين يدي الله كوقوفي بين يديك لا تستطيع
منعا ولا عن نفسك دفعا فلما ضربه الثامن اضطرب الميزر في وسطه قال
المروذي وعباس بن مشكويه الهمداني فوالله لقد رايناه يعني احمد وقد رفع
راسه الى السما وحرك شفتيه فما استتم الدعا حتى رايناكفا من ذهب وقد
خرج من تحت مئزره ورد المئزر الى موضعه بقدرة الله تعالى فضجت العامه
وهموا بالهجوم على دار السلطان فامر الواثق بحله وحمل الى السجن واقام في السجن
سنين او اكثر فمات الواثق بالله وعاد امر الخلافه الى المتوكل على الله فعظم
الله على الناس المن وبسط بمكانه على اهل السنه والجماعه الامن وتصدى
للخلافه مجلس سيل احمد واكرمه ودفع ما اسسه الواثق بالله من البدع
فنصر السنه وقمع البدعه وحكي انه لما توفي المتوكل على الله رؤي في المنام
انه كان جالسا في مكان من النور فقيل له ما فعل الله بك فقال غفر لي بما صنعته
من اعزاز السنه وقمع البدعه ⁂ وراى بعض المشايخ في المنام ان
رجلا عرج به الى عنان السما ونادى منادي ملك نقاد الى ملك قادر منفصل
بالعفو فلما انتبه من النوم وصل اليه في بغداد خبر وفاة المتوكل في غده ⁂
اما ابو الحسن الاشعري رحمه الله عليه فانه لما راى ظهور

الاعتزال وحضوا راية الضلال وان طايفة تبغ فينا من المسلمين ملطخة
باضاليل الهوى واباطيل المنى وتصدوا ابدا لنادية الوفاق واسدلوا خافيه
النفاق والشقاق بانتحالهم ان المعدوم شي وعين وذات وعرض وجوهر
ولبس لقدرة لله تعالى في العالم اثر ونفيهم عن الله القديم الصفات من العلم
والقدرة والحيوة وادراكاتهم حلول القران وانكارهم روية الله في الجنان
وهلم جرا الى ما يتدينون به سرا وجهرا وما سوقا اهل السنة في تحاماه
في لسان الشركاء في الخلق مع الله وما احتملوه من التزيغ والعناد بوجوب الثواب
والعقاب على الله في حق العباد وكذلك قالوا ان الفضل منه على العباد
عليهم واتكر والا لكان فضل الله يوتيه من يشا والله ذو الفضل العظيم
وزعموا انه يجب على الله رعاية الصلاح والاصلح في حق العبد وخالفوا
في ذلك قوله تعالى يفعل الله ما يشا ويحكم ما يريد وكذلك حجروا على الله في
الاحكام وما لوا الى الاحتكام وقالوا كل ما استحسنه عقولنا
فالتكليف به من الله حق وما استقبحه عقولنا فهو عنه في التكليف محجور
وغير ذلك من المحالات التي اباها العقول ولا يرضاها الشرع المنقول ويشرئبون
بدرا لعوام المغترين بزخرفات الكلام من شبه رتبوها وتمويهات
زخرفوها فلما استشعر شيخنا ابو الحسن رحمه الله تماديهم في الضلالات
وانهماكهم في الغوايات والجهالات طفق يكشف للناس مراوغاتهم من الاحتيال
في وجه الاعتزال بالدلايل الواضحة والبراهين اللايحة فلما بدت للخاصة
والعامة عوراتهم وفضايحهم ومخازيهم وقبايحهم ودوايرهم وصدورهم من خبث
الاعتقاد وما انتحلوه من الاصرار على الفساد احتالوا الى رفع الانهتاك وقصدوه
بالاهلاك بوجوه المكايد والمصايد وما اتفق انها باوه لكن الله تعالى

جعل له من جميل صنعه جنه واقيه نفل دونه مخالب مطروده واوهاما
عن مساآته مقصوره عن ارباب المعمر له لما اشتدت شوكتهم واستحكمت شكيمتهم
فمن ازدحام العوام اغاص عليه المقام مع ذلك القيام فانحاز عنهم
بالخروج عن البصره ثم تقبا من الله النصر وكان يتعبد الله تعالى عشرين سنه
في اكناف الاقطار وزوايا الامصار متواريا عن العيون والابصار محجبا
عن البصاير والافكار مترصدا ليحقق ما وعد به الملك الجبار يقلب الله
الليل والنهار ان في ذلك لعبره لاولي الابصار حتى وفق الله لامر من امراء
العرب لاحيا الدين والاخذ على المكذبين وثب عليهم وثوب الاسود وتركهم
كالزرع المحصود وجعلهم كالرميم وحطمهم حطم الهشيم حتى شربوا من الحميم
شرب الهيم فلما ضاق بهم المحال ولم تمكنت فيهم الاجال دعاه الى البصره
ارغاما للحساد واصلاحا للفساد فعاد رحمه الله من غيبته الى تربته ومنبت
شعبته والى الله تعالى رغبه للوفا بعهوده والوقوف على منا هج
الاسلام وحدوده والاسعاف لم الشعث وضم النشر ورأب الثأى وسد
الخلل وتعديل الميل واعلا الدين واسداء شوار والتعبير عاده الما الى ذابل
عوده واعادة زنده من وصمه صلوده وابرآما يتقوى به الاسلام والمسلمون
والظهار دينهم على الدين كله ولو كره المشركون فلما اشرق صبح الطهر
اشراق الشمس والقمر بجده العالي وزند الواري وطايره الايمن وطالعه الاسعد
تضعضع بقوته اركان الاعتزال وتضعضع بحجته شمل الضلال على شيخنا به
هذا الكتاب ورتبنا فيه الابواب فتبرك به من اعوانه ايمه زمانه
وكانوا يهاجرون له ويعتمدون عليه ويقتدون به ويستعدون منه
ابطال الشبهات وحل المشكلات والمعضلات حكي عن الاستاذ

الى اسحق الاسفراينى رحمه الله انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم
فى المنام على يمينه شاب اصفر اللون نحيف البدن، وعلى يساره شيخ بهى يعلوه
الحمرة والبها فاشار النبى صلى الله عليه وسلم وقال ما ابا اسحق من اراد ان
يسلك طريقة الحق فى الفروع فعليه بمذهب هذا واشار الى اليمين
ومن اراد ان يسلك طريقة الحق فى الاصول فعليه بمذهب هذا واشار الى
اليسار فسال بعض الحاضرين عنهما فقال الذى على يمينه الشافعى والذى
على يساره ابو الحسن الاشعرى وحكى عن الشيخ ابى عبد الله محمد
بن خفيف شيخ الشيراز وامامهم فى وقته رحمه الله انه قال دعانى ارب حب
وحب ارب ولوع البت وشوق غلب وطلبت يا له من طلب ان احرك
نحو البصرة ركابى فى عنفوان شبابى لكثرة ما بلغنى على لسان البدوى والحضرى
من فضائل شيخنا ابى الحسن الاشعرى لاستسعد بلقاء ذاك الوحيد واستفيد
مما فتح الله تعالى عليه من ينابيع التوحيد اذ كان فى ذلك الفن قصب السباق
وكان ممن يشار اليه بالاصابع فى الافاق وفاق الفضلاء من ابناء زمانه واشتاق
العلماء الى استماع بيانه وكنت يومئذ لفرط اللهج بالعلم واقتباسه والطمع
فى تقمص لباسه اختلف الى كل من جل وقل واستسقى الوابل والطل وانعلل
بعسى ولعل واحدث اهبة السير وخفف الله خفوف الطير حتى حللت ربوعها
وانتجعت ربيعها فوجدتها على ما نعتها الالسن وتشتهى الانفس وتلذ الاعين
كنت ارود فى مسارح لحاظى ومسائح غدواتى وروحاتى احدا يشفى اوامى ويرشدنى
الى مرامى حتى ادتنى خاتمة المطاف وهدتنى فاتحة الالطاف الى شيخ بهى
منظره شهى مخبره يعلوه حمره متحيزا الى زمره فلمحته ببصرى وامعنت فيه
نظرى فرحت به فرحة الحبيب بالحبيب والعليل بالطبيب لما وجدت مه ريح المحبوب

تكشف ما لكن لطف نفلس السكان نرعيب الغريب الاستنطان فلها
وتنسمه هوى الاوطان فالغيث بها الكرم ابن الفنا
الخبر ان فلما ان لحنت بهفا ما لحصنا واصنت من عاف نصب

كما وجد من قميص يوسف يعقوب عليهما قال صلى الله عليه وسلم الارواح
جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف فما جاني
فكري بالاحتدام الية وتفاضا في قلبي بالسلام عليه فاهتززت لذلك اهتزاز
المختبر اذا التقيا بعد البين وجنبته لحية محترز عن الغدري واستخبرته عن
مغني ابي الحسن الاشعري فرد علي السلام باوفى الاقسام واجزل السهام و
اجابني بلسان ذلق ووجه طلق كهيئة المفيد ما الذي منه تريد فقلت قد طعى
ذكراه تفتت ان القاه لاحيي بمحياه وانطيب برياه واستسعد بلقياه و
استعد من بعاس انفاسه جداه وجدواه واجتليه وانشد سوياه
عسى الله ان يجمعني واياه فلما راى الشيخ ان شغف الحب زادني في سفري
وعنادي بحضري وملك خلدي واستنفد جلدي وان الشوق قد بلغ المدى
واللوع قد جاوز الحد قال ابتكر الى موضع قد نمى ها تبن غدا فبذلت العياد
وفارقته على الميعاد فبت اساهر النجوم واساور الوجوم وبرح الحب
سمير ذكري ونديم فكري تستعر استعارا او تلتهب بين ضلوعي نارا الى ان
نضا لليل جلبابه وسلت الصبح خضابه فلما رايت الليلة قد شابت ذوائبها
وذابت شوائبها اوذرت قرن الغزالة وثبت وثبة الغزالة وبرزت انشد
الشيخ البهي وانوسم الوجوه بالنظر الجلي فالفيته في المقام الموعود
مبتكرا واقفا لي منتظرا فذلفت الية لاقضي حق السلام عليه فلما داني
سبقني بالسلام وحفني بالابدام فقضيت الذمام وقرنت رد جوابه بالاستلام
وقلت حييت بالكرام وحييت بين كرام ثم استصحبني وسار فتبعته
متابعة العامة اولي الابصار حتى انتهى الى المقصد ودخل دار بعض وجوه
البلد وفيها قد حضر جماعة للنظر فلما راه القيام تسارعوا الى القيام

واستقبلوه الى الباب ولقوه بالترحاب وبادروا بالسلم وما يليق به
من الاكرام ثم عظموه والى الصدر قدموه واحاطوا به احاطة الهالة
بالقمر والاكمام بالثمر ثم اخذ اكفاهم يتجاذبون في المناظرة اطراف
الكلام وكنت انظر من بعيد متكيا على جد سعيد حتى التقى الجمع بالجمع وقرع
النبع بالنبع فبينما هم يرمون في عمايتهم ويخبطون في غواسهم ادد حل
السحر دحول من فاز بنهزة الطالب وفرصة الغالب بلسان يفتق الشعور
ويفلق الصخور والفاظ كغمزات الالحاظ والكرى بعد الاستقاظ
ارق من ادمر الهوا واصفى واعذب من زلال الما ومعان كانها فك
عان وبيان كعتاب الكعاب ووصل الاحباب في ايام الشباب يفيد الصم
بيانا ويعيد المشيب شبابا نايهدى الى الروح روح الوصال ويهب على
النفوس هبوب الشمال وكان اذا انشى وشى واذا عبر حبر واذا اوجز
اعجز واذا اسهب اذهب فلم يدع مشكلة الا ازالها ولا معضلة
الا ازاحها ولا فسادا الا اصلحه ولا عنادا الا ازحزحه حتى ميز
الحي من اللي واتن شد من الغي در فلله الحو اذ اتى باله واعتدل باعتداله
واقبل عليه الخاصة والعامة باقباله فلما فرغ من انشاد لالته بعد
جولانه في هيجا البلاغة عن بسالته حار الحاضرون لجواه وتعجبوا
من فصل خطابه وعاد الخصوم كانهم فراش النار وخشاش الانصار
داوباش الامصار عليهم الذلة وعلى وجوههم الغبرة فلما لبعض
الخاصة من هذا الذي اتى لخلاب القلوب ونظم على هذا الاسلوب
الذي لم ينسج على منواله ولم ينسج وحده بمثاله اجابني وقال هو الباز
الاشهب والمبارز الاشنب والبحر الطامي والطود السامي والغيث الهامي

[illegible]

والليث الحامي ناصر الحق وناصح الخلق قامع البدعة ولسان الحكمة
وامام الامه وقوام الملة ذو الراي الوضي والرو المرضي والعلب
الذكي والنسب الذكي الشهي بن الشهي والسيد العبقري ابو الحسن
الاشعري فسرحت طرفي في مبسمه واعملت النظر في توسمه متعجبا من تلهب
جذوته وتالق جلوته وادعو له بامداد الاجل وازدياد الوجل فبينا
انا فيه اذ شمر للامتنا بعد حيازة الثنا وشحذ للبحث غرار عزمته
وخرج يقتاد القلوب بازمته فتبعته مقتفيا لخدمه ومستنهجا
مواطي قدمه فالتفت الي وقال يا فتى كيف وجدت ابا الحسن حبر الفتى
فهو قلت انه لالتزام قده واستلام يده وقلت

ومستحل مثل حد السيف منصلت نزل عن غربه الالباب والفكر
طعنت بالحجة الغرا جبيلهم ورمح غيرك فيه العي والحصر

لا قام ضدك ولا قعد جدك ولا قض فوك ولا لحقك من يعفوك
فو الذي سمك السما وعلم ادم الاسما لقد ابديت اليد البيضا وسكنت
الضوضا وكشفت الغما وجليت الدهما وقمعت البدع والاهوا بلسان
عضب وبيان عذب آنس من الروض الممطور والوشي المنشور واصفى
من در الامطار ودر البحار وجررت ذيل الفخار على هامة الشعرى
وقدما قيل ان من البيان لسحرا بيد انه قد بقي لي سوال لما عراني من الاشكال
فقال اذكر سوالك ولا تعرض عما بدا لك فقلت رايت الامس
لم تجر على النظام لانك ما افتتحت في الكلام ودأب المناظر ان لا يسل
غيرك ومثلك حاضر قال اجل لكني لا ابتدا لا اذكر الدليل ولا اشتغل
بالتعليل اذ فيه تسبب الى الجا الخصم في ذكر شبهته بطريق الاعراض

والبحر البحي

ونطق الاحسنا

٥٠

وما انا بالتسبب الى المعصيه راض فامهله حتى يكر ضلالته ويورد
شبهته ومقالته فحينئذ تعين على الجواب فارجو ابن لك من الله الثواب
قال الراوى لما رايت مخبره بعد ان سمعت خبره تيقنت انه قد جاوز
الخبر الخبر وان مقالته تبر وما دونه صفر قد بلغ من الديانة اعلى النهايه
واوفى من الامانه على كل غايه وانه هو الذى اوى اليه الكتاب والسنه
لحيازه هذه المنه فى نصر الحق ونصح الخلق واعلا الدين والذب عن الاسلام
والمسلمين فنادى لى من الاعتداد باودى الاعداد واودع سواد الوداد سواد
الفواد فتعلقت باهدابه لخصايص ادابه ونافست فى مصافاته لنفايس صفاته
ولبثت برهه اسعد معه فى كل يوم بزهده وادرا عن نفسى للمعتزله شبهه
ثم الفيت مع علو درجته وتفاقم مرتبته كان يقوم بتثقيف اود
من كسب يده من اتخاذ تجارة العقاقير معيشته ولا كفافا بها عيشه اتقا
عن الشبهات وابقا على الشهوات رضى بالكفاف وايثارا للعفاف عن
عايشه رضى الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان اطيب
ما اكلتم من كسبكم وقد اخرج فى الصحيح ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ما اكل احد طعاما قط خيرا من ان ياكل من عمل يده
وان نبى الله داود كان ياكل من عمل يده فان قال قايل اخبرونا
عن طبقات المتكلمين من اهل السنه والجماعه **قلنا**
اول متكلم فى الصحابة على بن ابى طالب رضى الله عنه لمناظرته الخوارج فى مسايل
الوعد والوعيد ومناظرته مع القدرية فى القدر وقد اودعنا صدر
الكتاب ذكر مناظراته ثم عبد الله بن عمر فى كلامه على القدريه وبراته
منهم ومن زعيمهم المعروف بمعبد الجهنى وان ادعا القدريه ان زعيمهم

واصل بن عطا احد مذهبه من محمد وعبد الله بن علي رضي الله عنهما فهذا
من بهتهم وكيف يقال ذلك وان واصلا رد شهادة علي وطلحة واول متكلمي
اهل السنة من التابعين عمر بن عبد العزيز وله رسالة بليغة في الرد على
القدرية ثم زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب وله كتاب في الرد على
القدرية من القران ثم الحسن البصري وله رسالة الى عمر بن عبد العزيز في ذم
القدرية وطرد واصل بن عطا عن مجلسه عند اظهاره بدعته ثم الشعبي وكان
اشد الناس على القدرية ثم الزهري وهو الذي افتى عبد الملك بن مروان بسفك
دما القدرية ومن بعد هذه الطبقات جعفر بن محمد الصادق وله كتاب
في الرد على القدرية وكتاب في الرد على الخوارج ورسالة في الرد على الغلاة
من الروافض واول المتكلمين من الفقها وارباب المذاهب ابو حنيفة
فان ابا حنيفة كان له كتاب في الرد على القدرية سماه كتاب الفقه الاكبر
وله رسالة املاها في نصرة قول اهل السنة ان الاستطاعة مع الفعل ولكنه
قال انها للضدين **قلت** ولعله اراد بذلك ان القدرة الحادثة
كلها منها لله وقوله للضدين ما اراد به تعلقها بهما لان الاستطاعة
اذا كانت مع الفعل لزم حصول الضدين معا وذلك محال بل اراد به امكان
التعلق به على معنى انه لا يمتنع في العقل تقدير تعلقه بكل واحد منهما على
سبيل البدل وقال صاحبه ابو يوسف في المعتزلة انهم زنادقة واما
الشافعي فله كتابان في الكلام احدهما في تصحيح النبوة والرد على البراهمة
والثاني في الرد على اهل الاهوا وذكر طرفا من هذا النوع في كتاب القياس
واشار فيه الى رجوعه عن قبول شهادة المعتزلة واهل الاهوا ثم من بعد
الشافعي تلامذته الجامعون بين علم الفقه والكلام كالحارث بن اسد المحاسبي

وانى على الكرابيسى وحرمله البويطى وداود الاصفهانى وعلى كتاب الكرابيسى
فى المقالات معول المتكلمين فى معرفه مذاهب الخوارج وسائر
اهل الاهوا وكان ابو العباس بن شريح ابرع الجماعة فى هذه العلوم كلها
ومن متكلمى اهل السنّة فى ايام المامون عبد الله بن سعيد التميمى الذى
دمّر المعتزله فى مجلس المامون وفضحهم ببيانه وهو اخو يحيى بن سعيد القطان
وارث علم الحديث وصاحب الجرح والتعديل ومن تلامذة عبد الله بن سعيد
عبد العزيز المكى الكنانى الذى فضح المعتزلة فى مجلس المامون وللمسله الحسين
بن الفضل البجلى صاحب الكلام والاصول وصاحب التفسير وعلى نكته فى القرآن
معول المفسرين وهو الذى استصحبه عبد الله بن طاهر فى خراسان
فقال انه قد اخرج علم العراق كله الى خراسان ومن تلامذه عبد الله بن سعيد
ابو الجنيد شيخ اهل التصوف وله فى التوحيد رسالة على شرط المتكلمين
وعباره الصوفيه ثم من بعدهم شيخنا ابو الحسن الاشعرى الذى صار شجىً فى
حلوق القدرية والنجارية والجهمية والمشبهة والرافضه والخوارج
وجميع اهل الاهوا وشجاً فى قلوبهم وقذى فى احداقهم وحصى فى [illegible]
وبرملا الناكسه وجميع اهل الحديث وكل من لم يعدل عن اهل الراى
على مذهبه ومن تلامذته المشهورين ابو الحسن الباهلى وعبد الله بن مجاهد
وهما اللذان ربيا المتكلمين كالاستاذ ابى اسحق والقاضى ابى بكر وابى بكر محمد
بن الحسن بن فورك ومن بعدهم الاستاذ ابو منصور عبد القاهر بن طاهر
التميمى البغدادى وجماعه كثيرة لا نحصر اعدادها كالشيخ الامام ابى محمد الجوينى
والامام ابو القسم الاسفرائنى الاسكاف ومن بعدهم الاستاذ الامام ابى القسم
القشيرى والامام الحرمين ومن بعدهم شيخى واستاذى الا[...] شه[...]

أبي القسم الانصاري قدس الله روحه فهذه عصبة الاشعرية الذين هم
سباق الغايات وصاحب الايات قد سار ذكرهم في الافاق واودع كلامهم بطون
الاوراق وانتشرت اساميهم في مشاهير الاخبار وكست حليتهم سواد الليل على بياض
النهار جعل الله اعداءهم صرعى صولتهم ومشافي كلمهم حصائد نقمتهم
فانهم حفظة الانام وحصنة الاسلام لا عبا لهم الا ودام حبل الاقدام
وقد اخرج في الصحيح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
قال لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتى
ياتي امر الله وهم على ذلك وايضا في الصحيح ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يزال طائفة من امتي يقاتلون على الحق ظاهرين الى يوم
القيامة والله الموفق والمعين

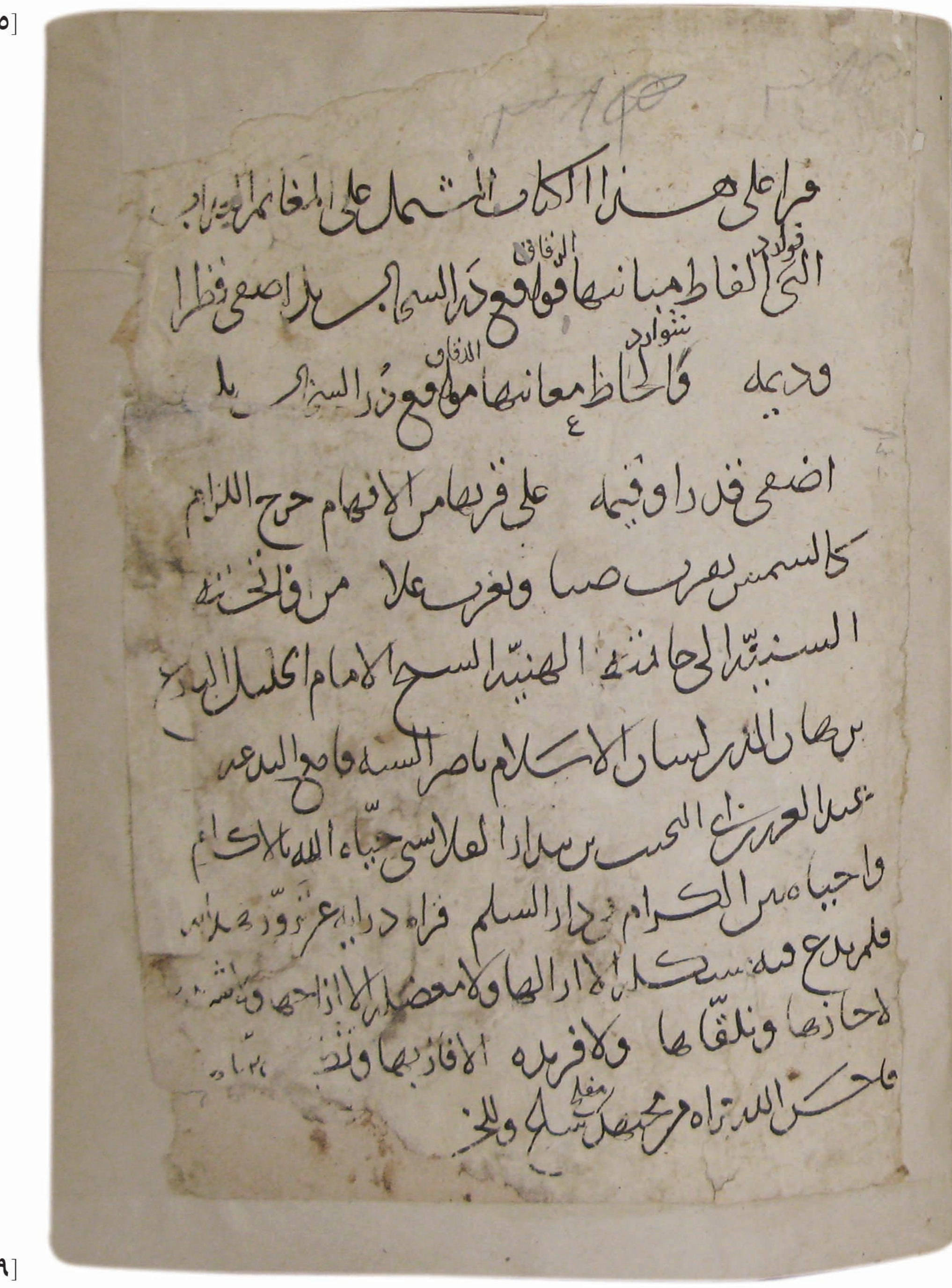
تم كتاب

نهاية المرام في دراية الكلام تمامه وكماله
بحمد الله ومنه وحسن توفيقه
وجميل صنعه

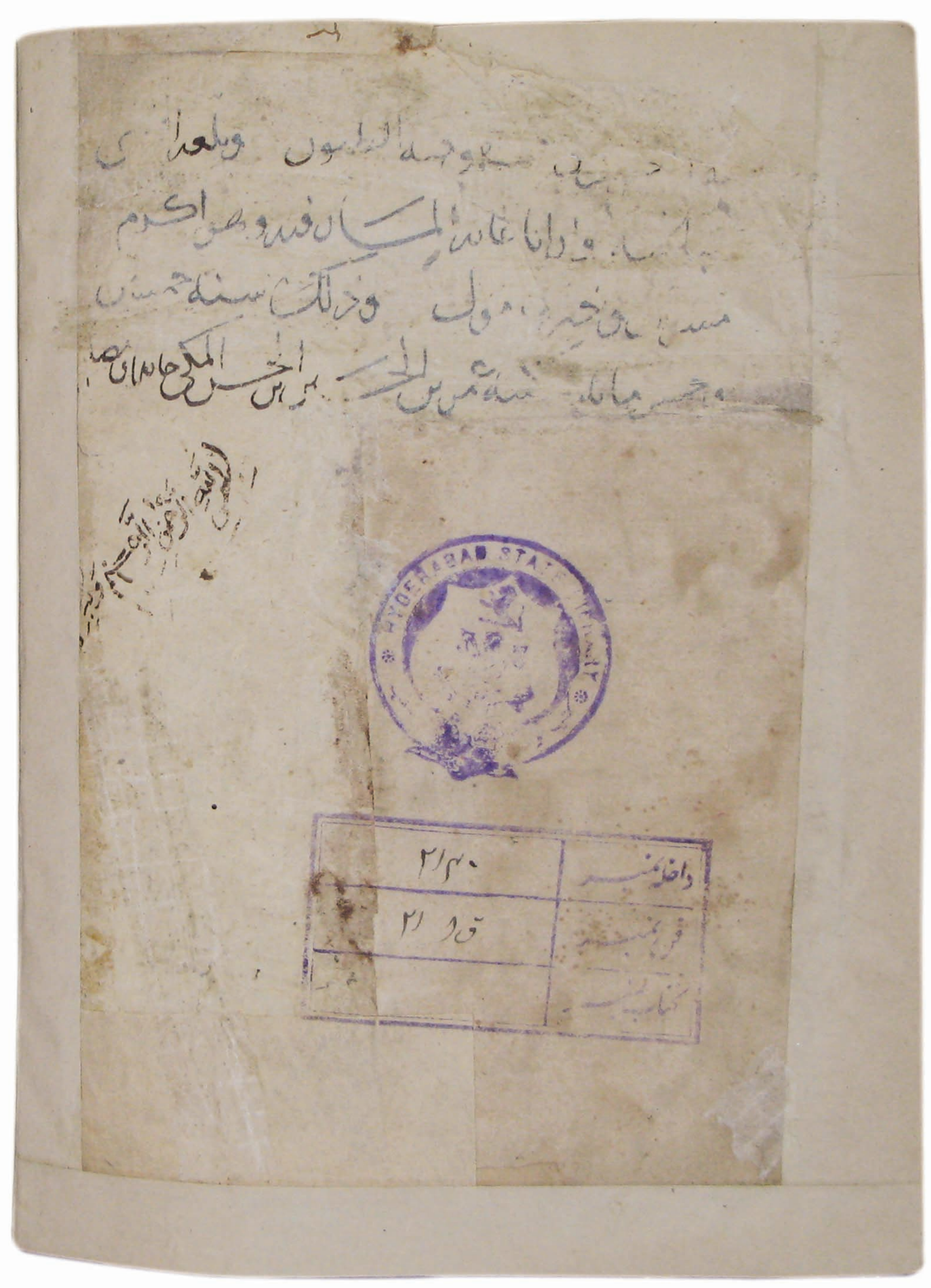
الحمد لله رب العالمين وصلوته على سيدنا محمد واله اجمعين

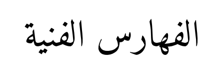
وفرغ من كتبته محمود بن عبد السلم
بن عبد الرحيم الكرماني المقيم بالري
في الخامس من شهر الله المبارك رمضان
سنه خمسين وخمسمائة

[illegible] الذاب ودينا محمود وله المكارم والعلى والجود
[illegible] مجلب صلوته ما ناح قمري واورق عود



قرأ علي هذا الكتاب المشتمل على المغانم الأبكار
التي ألفاظ مبانيها فواقع در السحاب بل أصفى قطرا
وديمة وأحاط معانيها مواقع در السحاب بل
أضفى قدرا وقيمة على قرطاس الأفهام حرج اللئام
كالشمس يشرق ضيا ويغرب علا من فوائد
السنية الى حافة الهندية الشيخ الامام الكامل الهدى
برهان الملة لسان الاسلام ناصر السنة قامع البدعة
[illegible] المحسن بن [illegible] القلانسي حياه الله بالاكرام
واحياه بين الكرام في دار السلام قراءة دراية عن [illegible]
فلم يدع فيه مشكلا الا ازالها ولا معضلة الا ازاحها [illegible]
لاحاذها ونلقاها ولا فريدة الا فاز بها [illegible]
فاحسن الله ثراه من محصل شكر [illegible]


HYDERABAD STATE LIBRARY



الفهارس الفنية

كشّاف الأفراد والجماعات

كشّاف الكتب

readings from the Iraqi city of Wāsiṭ.[38] It is not unlikely that ʿAbd al-ʿAzīz is the son of Abū l-ʿIzz.

---

[38] On him, see, for instance, al-Subkī, *Ṭabaqāt*, 6, 97–98.

illegible except for 'ibn al-Shaykh Ḥusayn'. The page also contains a fourth, defaced ownership note and two seals, which are currently illegible. These notes and seals provide no substantial clues concerning the history of the manuscript that would allow us to trace its provenance before it reached Hyderabad.

At the end of the codex (f. 385a–b) an audition certificate (*qirāʾa*) written in the hand of al-Makkī, and dated 550/1155–56, is included. The following are the substantive parts:

قرا على هذا الكتّاب [...] من فاتحته السنيه الى خاتمته الهنيّه الشيخ الامام الجليل البارع برهان الدين لسان الاسلام ناصر السنه قامع البدعه عبد العزيز بن ابي النجيب بن بندار القلانسى حيّاه الله بالاكرام واحياه بين الكرام في دار السلام قراه درايه عن تَرَوّ وهدايه فلم يدع فيه مشكله الا ازالها ولا معضله الا ازاحها ولا شريده الا حاز بها وتلقّاها ولا فريده الا فاز بها [...] وذلك سنه خمسين وخمس مايه كتبه عمر بن الحسَين بن الحسن المكى حامدا ومصليا

The book, hence, was read and commented on in the presence of the author by a certain Burhān al-Dīn ʿAbd al-ʿAzīz ibn Abī l-Najīb ibn Bindār al-Qalānisī. This figure is most probably responsible for the aforementioned marginal additions that are not in the author's hand, which include several citations of ḥadīths recorded in Abū l-Maḥāsin al-Rūyānī's (Ṭabaristān, d. 502/1108) *Amālī*, a source that is nowhere cited in al-Makkī's work. It is not clear whether his oral comments may have also resulted in some of the additions and corrections made in al-Makkī's hand. Though I have found no information on al-Qalānisī, he is most probably related to Abū l-ʿIzz Muḥammad ibn al-Ḥusayn ibn Bindār al-Qalānisī (d. 521/1127), an expert on Qurʾānic

وفرغ من كتبته محمود بن عبد السلم
بن عبد الرحيم الكرمانى المقيم بالري
في الخامس من شهر الله المبارك رمضَان
سنه خمسين وخمس مايـه هـ

The copy appears to have been made for the author on the basis of an earlier draft, and was corrected and amended partly in the hand of the author himself.[37] These amendments appear mostly in the margins in a more curvilinear elegant scholar's *naskh* tending towards *thuluth*. Some places in the main text are crossed out by the author. A small leaf, the recto side of which contains a short *masʾala* added in the hand of the author, is pasted following f. 237. Some marginal additions to the text are made in a different hand (e.g. ff. 3b, 188b, 194a, 254b, 351a, 352a).

Folio 1a contains the title and author's name, followed by 'may God extend his life', in the copyist's hand:

نِهَايةِ المرَام في دِرَاية الكَلام
صنّفَه الشيخ الامام الاجل الزاهد ضيا الدين
شمس الاسلام شرف الخطبا ابُو القسم عمر بن الحسَين
بن الحسن الطبرى المكى طول الله عمره هـ

The page furthermore contains three ownership notes that, due to the restoration, are only partly legible. Two notes belong to the same person and indicate that the codex was bought by a certain ʿAbdallāh ibn ... ibn Ismāʿīl in 1235 (1819–20). The name in the third note is

[37] Confirming this is that the marginal note on f. 87b refers to 'our shaykh the imām', that is, al-Anṣārī.

lios[36] (25.6×19.3 cm²; 21 lines per page), of oriental paper with laid lines. The quires comprise 5 bifolios each, and are numbered using ordinal numbers provided on the top left corner of the recto side of the first folio of each quire. The number is followed by the letter *bāʾ* to indicate that the quire belongs to the second volume. Folio 10a bears *al-thānī bāʾ*, which indicates that the first quire contains only nine folios, and suggests that the first folio of the first quire, most probably a blank flyleaf, is missing. Folio 20a bears *al-thālith bāʾ*, f. 30a *al-rābiʿ bāʾ*, and so forth. Folios 341–83 (totalling four quires, starting from the 35th quire, and 3 folios) are misplaced and bound following f. 7. As a result, the Arabic foliation pencilled onto the pages is incorrect and should be ignored. In the present facsimile edition, the arrangement of the folios has been corrected, and an alternative foliation is provided.

The codex is leather-bound and in a generally fine condition, and some folios have undergone restoration. The inside of the front cover bears a label belonging to the Āṣafiyya Library dated 1321 (1903–4); and the codex bears various stamps for both the Āṣafiyya and the APOM Libraries, especially on the first and last few folios.

The text is transcribed in black ink in a very elegant *naskh* script by a professional scribe. Headings are written in a larger script. According to the colophon (f. 384b), the copy was completed in the city of Rayy on 5 Ramaḍān 550 (2 November 1155) by a certain Maḥmūd ibn ʿAbd al-Salām ibn ʿAbd al-Raḥīm al-Kirmānī:

Dāʾirat al-Maʿārif al-ʿUthmāniyya, 1350 AH), 66–67; Carl Brockelmann, *Geschichte der arabischen Litteratur. Supplementbande*, 3 vols. (Leiden: E.J. Brill, 1937–1942), 1, 763. None of these bibliographic publications identify the author as Fakhr al-Dīn's father. The first publication, by Suhrawardy, considered the manuscript important because it was an autograph copy. The copy has remained neglected, and is not mentioned in any other sources.

[36] Including a smaller leaf pasted following f. 237, to be described below.

al-Ashʿarī (d. 324/935) and Abū Isḥāq al-Isfarāʾīnī (d. 418/1027), particularly his *Mukhtaṣar* and *al-Asmāʾ wa-l-ṣifāt*, as well as occasional citations of Ibn Fūrak's (d. 406/1015) *Sharḥ al-Lumaʿ* and Abū l-Qāsim al-Isfarāʾīnī al-Iskāf (d. 452/1060). Al-Ghazālī (d. 505/1111) is nowhere cited by name; and the only citation of a Ghazālian work appears in the discussion of ethical value (f. 90a ff.), where a passage from the *Mustaṣfā*, a work on legal theory, is reproduced.[33]

The main subjects covered in the extant half of the *Nihāya* are human action and capacity, anthropology, ethics, repentance, belief, eschatology, prophecy, the imāmate and the Prophet's companions. The end of the book is furnished with a concluding section (ff. 374b–384b) 'on the virtues of the Ashʿarīs', which is cited in four places by al-Subkī. Most of this section (ff. 374b–383a) is dedicated to the school-founder Abū l-Ḥasan al-Ashʿarī, before a brief genealogy of the *mutakallimūn* of the Sunnis (*ṭabaqāt al-mutakallimīn min ahl al-sunna wa-l-jamāʿa*), borrowed mostly from ʿAbd al-Qāhir al-Baghdādī's (d. 429/1037) *Uṣūl al-dīn*, is provided.[34] This begins with ʿAlī ibn Abī Ṭālib and continues until al-Makkī's teacher, Abū l-Qāsim al-Anṣārī.

The manuscript copy of the second volume of *Nihāyat al-marām*, published here in facsimile, was housed at the Āṣafiyya Library in Hyderabad, India, before it was incorporated into the Andhra Pradesh Oriental Manuscript Library.[35] MS *Kalām* 13 comprises ii+385+i fo-

[33] Cf. Abū Ḥāmid al-Ghazālī, *al-Mustaṣfā min ʿilm al-uṣūl*, ed. Ḥamza ibn Z. Ḥāfiẓ. 4 vols. (Medina: n.p., n.d.), 1, 177 ff.

[34] Cf. Abū Manṣūr ʿAbd al-Qāhir al-Baghdādī, *Uṣūl al-dīn* (Istanbul: Madrasat al-Ilāhiyyāt bi-Dār al-Funūn al-Turkiyya, 1928), 307–10.

[35] On both libraries, see Omar Khalidi, 'A Guide to Arabic, Persian, Turkish, and Urdu Manuscript Libraries in India', *Middle East Librarians Association Notes* 75–76 (Fall 2002–Spring 2003), 1–59, at 8–10. The manuscript is listed in: A. al-Maʾmūn Suhrawardy, 'Notes on Important Arabic and Persian MSS. Found in Various Libraries in India – I', *Journal and Proceedings of the Asiatic Society of Bengal* 13 (1917), 77–139, at 101; *Tadhkirat al-nawādir mina l-makhṭūṭāt al-ʿarabiyya* (Hyderabad:

The book is cited, infrequently, by Fakhr al-Dīn, though, to my knowledge, nowhere by name.[29] It also receives ardent praise by the champion of Ashʿarism and Shāfiʿism, Tāj al-Dīn al-Subkī (d. 771/1369), who writes in his short biographical entry on al-Makkī:

> He was one of the imāms of Islam, and highly accomplished in the discipline of *kalām*, on which he wrote a two-volume book entitled *Ghāyat al-marām*. I have seen this book, and have found it to be one of the finest and most carefully erudite books of the Followers of the Sunna. At the end of it, he included a fine section on the virtues of Abū l-Ḥasan al-Ashʿarī, may God be pleased with him, and his followers.[30]

Al-Subkī cites *Nihāyat al-marām* in a further four places in his *Ṭabaqāt al-Shāfiʿiyya*.[31] In all five places, al-Subkī refers to the work by the title *Ghāyat*, rather than *Nihāyat*, *al-marām*, a discrepancy which must be due to a scribal or editorial mistranscription (considering that the shape of the *nūn-hāʾ* can be close to the *ghayn* in some hands), or to an error on al-Subkī's part. The title *Ghāyat al-marām* is also given by Ismāʿīl Pāshā al-Baghdādī, who most probably reproduced it from al-Subkī.

The *Nihāya* draws closely on al-Juwaynī's *Irshād* and al-Anṣārī's *al-Ghunya fī l-kalām*, neither of which work is cited anywhere by name.[32] There are also frequent citations of al-Bāqillānī (d. 403/1013), several works of whose are referred to in some places, Abū l-Ḥasan

that this is a fragment from al-Makkī's work, intends to examine it in detail.

[29] For instance, al-Rāzī, *al-Ishāra*, 281, which corresponds to al-Makkī, *Nihāya*, f. 204a–b.

[30] Al-Subkī, *Ṭabaqāt*, 7, 242.

[31] Al-Subkī, *Ṭabaqāt*, 2, 118; 2, 300; 3, 22; 3, 159. The second of these citations is reproduced by Ibn Ḥajar al-ʿAsqalānī (*Lisān al-mīzān*, ed. ʿAbd al-Fattāḥ Abū Ghudda, 10 vols. [Beirut: Dār al-Bashāʾir al-Islāmiyya, 2002], 4, 486).

[32] I will examine al-Makkī's theological influences more closely in a forthcoming study on post-Juwaynian Ashʿarism. The only known manuscript copy of al-Anṣārī's *al-Ghunya fī l-kalām* is MS Istanbul, Topkapı Sarayı Müzesi Kütüphanesi, Ahmet III, 1916.

book, in most cases without exact referencing.[24] A death date of 559/1163–64 is indeed entirely plausible, as it would make Fakhr al-Dīn 14–15 years old when his father died, which concurs with biographical accounts that he began his advanced studies with his father, but went on, following al-Makkī's death, to complete them with other teachers. Al-Makkī apparently died in Rayy.

Ibn Abī Uṣaybiʿa reports that al-Makkī wrote several works on theology, the theory of jurisprudence (both disciplines referred to shorthand as *al-uṣūl*), religious exhortation (*waʿẓ*) and other subjects.[25] According to Fakhr al-Dīn, his father wrote 'long books' on the impeccability of the prophets.[26] Elsewhere, he cites an unidentified work in which al-Makkī lists the main teachers and students of al-Shāfiʿī.[27] Al-Makkī does not refer to any works of his in the extant part of the *Nihāya*.

His most important work, however, must be the major two-volume summa of Ashʿarī theology entitled *Nihāyat al-marām fī dirāyat al-kalām*, one of the longest known works of classical Ashʿarism.[28]

---

[24] These references are listed at the very beginning of al-Badghādī's work (no page number), and some remain unpublished.

[25] Ibn Abī Uṣaybiʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ*, 465.

[26] Fakhr al-Dīn al-Rāzī, *al-Ishāra fī ʿilm al-kalām*, ed. Muḥammad al-ʿĀyidī and Rabīʿ al-ʿĀyidī (Amman: Markaz Nūr al-ʿUlūm, 2007), 328.

[27] Al-Rāzī, *Manāqib al-Shāfiʿī*, 43–44; 48.

[28] Apart from the copy of the second volume of the *Nihāya*, published here, there may be a short fragment from the first volume of the work included (ff. 189b–191b) in a manuscript following an anonymous commentary on Ibn Mattawayh's *Kitāb al-Tadhkira fī aḥkām al-jawāhir wa-l-aʿrāḍ*, a Bahshamī text (published as *An Anonymous Commentary on* Kitāb al-Tadhkira *by Ibn Mattawayh: Facsimile Edition of Mahdavi Codex 514 (6th/12th Century)*, intro. Sabine Schmidtke [Tehran: Iranian Institute of Philosophy; Berlin: Institute of Islamic Studies, Free University of Berlin, 2006]). The fragment, extracted from a discussion of accidents and the Muʿtazilī doctrine of non-existent things in an Ashʿarī text, was transcribed in, or shortly after, 570/1175, the date in which the copy of *Sharḥ al-Tadhkira* was completed. The copyist introduces it by, 'I transcribed this from *Kitāb al-Nihāya fī l-kalām*', without mention of the author. I understand that Dr Hasan Ansari, who too has arrived at the conclusion

cipal teachers.[18] Fakhr al-Dīn himself, of course, began his study of theology (*al-uṣūl*) and Shāfiʿī jurisprudence (*al-madhhab*) with his father,[19] whom in some works he cites respectfully, often as 'my father the felicitous imām' (*al-imām al-saʿīd wālidī*). I have collected below the citations I was able to find in Fakhr al-Dīn's available works (see the Arabic introduction to the present volume, pp. 65–74). Fakhr al-Dīn proudly points out his indebtedness to his father in several places, such as this:

> My father and shaykh, the imām Abū Ḥafṣ ʿUmar ibn al-Ḥusayn al-Makkī. He is the one from whose two oceans[20] I drank, with whose lights I was guided, and from whose knowledge I benefited. As well as being my father by birth, may God's mercy be upon him, he was equally my father in learning (*ifāda*). May God reward him and all the imāms of Islam well.[21]

Al-Makkī had an older son, Rukn al-Dīn, a third-rate scholar who reportedly was vociferously jealous of his younger, hugely successful brother.[22] He too most likely studied with his father.

We have concrete evidence in the audition certificate appended to the *Nihāya* that al-Makkī was alive in the year 550/1155–56. His death date is given by Ismāʿīl Pāshā al-Baghdādī (d. 1339/1920), a much later source, as 559/1163–64.[23] Though I have not found this date in any earlier source, we can presume that al-Baghdādī extracted it from one of the sources he used to compile his bio-bibliographic

[18] Fakhr al-Dīn al-Rāzī, *Iʿtiqādāt firaq al-muslimīn wa-l-mushrikīn*, ed. ʿAlī S. al-Nashshār (Cairo: Maktabat al-Nahḍa al-Miṣriyya, 1938), 92–93.

[19] Al-Rāzī, *Taḥṣīl al-ḥaqq*, 52–4; Ibn Khallikān, *Wafayāt al-aʿyān*, 4, 252.

[20] Probably, knowledge and spirituality.

[21] Al-Rāzī, *al-Riyāḍ al-mūniqa*, 184.

[22] Ibn Abī Uṣaybiʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ*, 465.

[23] Ismāʿīl Pāshā al-Baghdādī, *Hadiyyat al-ʿārifīn: Asmāʾ al-muʾallifīn wa-āthār al-muṣannifīn*, 2 vols. (Istanbul: Wikālat al-Maʿārif, 1951–1955), 1, 784.

encounter between al-Qushayrī and Abū Saʿīd ibn Abī l-Khayr (d. 440/1049), an earlier Sufi shaykh of al-Anṣārī.[14]

Al-Makkī, at some point, became the preacher at the main mosque in Rayy – whence the title *Sharaf al-Khuṭabāʾ* given to him on the title page of the manuscript copy of the *Nihāya*, which was copied in this city – and he reportedly delivered sermons that were so eloquent and powerful that he gained a considerable reputation in his region.[15] This prominence was such that Fakhr al-Dīn was often known simply as 'the Son of the Preacher' (*Ibn al-Khaṭīb*), or less frequently 'the Son of the Preacher of Rayy' (*Ibn Khaṭīb al-Rayy*), a relatively humble designation that stayed with him even after he became one of the great intellectual giants of medieval Islam. Ibn al-Shaʿʿār, however, seems to suggest that the 'preacher' referred to in this appellation is not Fakhr al-Dīn's father, but his grandfather. After giving Fakhr al-Dīn's full name, he adds, '… known as the "Son of the Preacher of Rayy"; his grandfather, al-Ḥusayn, was the preacher of Rayy' – note the emphasis intended in naming the grandfather.[16] As there can be no doubt that Ḍiyāʾ al-Dīn was the preacher at the main mosque of Rayy, we are left to wonder whether he inherited this position from his father, or whether Ibn al-Shaʿʿār may simply be confused between father and son.

It is also reported that al-Makkī engaged in teaching at Rayy.[17] Al-Rāzī in one place describes both his own students and his father's students as defenders of Sunnism and critics of 'innovations', implying that there were some who treated al-Makkī as one of their prin-

[14] Al-Rāzī, *al-Tafsīr al-kabīr*, I, 108.

[15] Ibn Abī Uṣaybiʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ*, 465; cf. ʿAbd al-Karīm ibn Muḥammad al-Rāfiʿī (d. 623/1226), *al-Tadwīn fī akhbār Qazwīn*, ed. ʿAzīz Allāh al-ʿUṭāridī, 4 vols. (Hyderabad: al-Maṭbaʿa al-ʿAzīziyya, 1984), I, 477.

[16] Ibn al-Shaʿʿār, *Qalāʾid al-jumān*, 6, 107.

[17] Ibn Abī Uṣaybiʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ*, 465.

certainly took place in Nishapur, probably at the Niẓāmiyya school, at which al-Anṣārī worked as a librarian and taught before he died in 512/1118. In *Taḥṣīl al-ḥaqq*, Fakhr al-Dīn gives a theological scholarly chain (*silsila*) connecting him, via his father and al-Anṣārī, to Abū l-Ḥasan al-Ashʿarī, and a juristic scholarly chain connecting him, again via his father, to al-Shāfiʿī.[11] The latter chain indicates that Ḍiyāʾ al-Dīn studied Shāfiʿī jurisprudence with al-Ḥusayn ibn Masʿūd al-Farrāʾ al-Baghawī (d. 516/1122), most probably in Marw al-Rūdh in Khurasan, where the latter was based, taught and died.[12]

In some places in his major *Tafsīr*, Fakhr al-Dīn cites statements – introduced by, 'I heard' (*samiʿtu*), or the past continuous, '*kāna yaqūlu*' – of a pietistic and ethico-spiritual nature, which he heard his father make. These show that al-Makkī was influenced, via his teacher Abū l-Qāsim al-Anṣārī, by the Sufism of Abū l-Qāsim al-Qushayrī (d. 465/1072), with whom al-Anṣārī studied before he became a student of al-Juwaynī. One such statement is introduced by, 'I heard my father, the ascetic (*zāhid*) shaykh and imām'.[13] In one place, Fakhr al-Dīn relates, on the authority of his father and al-Anṣārī, a brief

---

pear to be extant. None are listed in *al-Fihris al-shāmil li-l-turāth al-ʿarabī al-islāmī al-makhṭūṭ: ʿUlūm al-Qurʾān: Makhṭūṭāt al-tafsīr wa-ʿulūmih*, 2 vols. (Amman: Muʾassasat Āl al-Bayt, 1989). Another figure who tells us that he studied both kalām and *tafsīr* with al-Anṣārī is al-Shahrastānī (d. 548/1153). See his *Nihāyat al-aqdām fī ʿilm al-kalām*, ed. Alfred Guillaume (London: Oxford University Press, 1934), 38; and his Qurʾānic commentary, *Mafātīḥ al-asrār wa-maṣābīḥ al-abrār*, ed. Muḥammad ʿA. Ādharshab, 2 vols. (Tehran: Mīrāth-i Maktūb, 2008), 1, 5. On the editorial error in this last work that suggests, wrongly, that al-Anṣārī's *tafsīr* was of an Ismāʿīlī character, see my review of Toby Mayer's translation in *Islam and Christian-Muslim Relations* 21 (2010), 194–6.

[11] Al-Rāzī, *Taḥṣīl al-ḥaqq*, 52–4. Also cited in Ibn Khallikān, *Wafayāt al-aʿyān wa-anbāʾ abnāʾ al-zamān*, ed. Iḥsān ʿAbbās, 8 vols. (Beirut: Dār Ṣādir, 1994), 4, 252. In his Qurʾānic commentary, Fakhr al-Dīn also cites al-Makkī relating statements made by al-Anṣārī (*al-Tafsīr al-kabīr*, 32 vols. [Beirut: Dār al-Fikr, 1981], 13, 211–12; 20, 147), and by al-Juwaynī on the authority of al-Anṣārī (*al-Tafsīr al-kabīr*, 13, 44; 19, 17–18).

[12] On al-Baghawī, see, for instance, al-Subkī, *Ṭabaqāt*, 7, 75–80.

[13] Al-Rāzī, *al-Tafsīr al-kabīr*, 13, 129; cf. 17, 190–1; 26, 247; 27, 48.

by Ibn al-Shaʿʿār al-Mawṣilī (d. 654/1256), one of the earliest biographers of Fakhr al-Dīn, who writes that his great grandfather al-Ḥasan (who, in my assessment, may have lived in the first half of the fifth/eleventh century) was born in Mecca, was a rich merchant there, and reportedly 'lived in the holy Kaʿba for forty years'.[7] Though Fakhr al-Dīn claimed descent from the first caliph Abū Bakr,[8] and is frequently referred to by biographers as a Qurashī, a descendent of the Prophet's tribe of Quraysh, it is unclear whether he believed that his ancestry had an uninterrupted Ḥijāzī provenance since the rise of Islam. Either al-Ḥasan or his son al-Ḥusayn apparently then moved from Mecca to Ṭabaristān (the region of the southern shore of the Caspian Sea), and from there the family went on, at some point, to settle in the nearby city of Rayy.

Apart from the names of two of his teachers, we know nothing else about Ḍiyāʾ al-Dīn's early life and career. He studied kalām, as he tells us,[9] with Abū l-Qāsim Salmān al-Anṣārī, the chief Ashʿarī authority in the eastern parts of the Muslim world following the death of al-Juwaynī in 478/1085, to whom al-Makkī refers as 'our shaykh the imām'. With the same teacher, he most probably also studied Qurʾānic exegesis, the other discipline for which al-Anṣārī was renowned. A Qurʾānic commentary of al-Anṣārī, entitled the *Taqrīb*, is cited on ff. 87b and 295b.[10] Al-Makkī's study with al-Anṣārī almost

---

[7] Al-Mubārak ibn Aḥmad ibn al-Shaʿʿār al-Mawṣilī, *Qalāʾid al-jumān fī farāʾid shuʿarāʾ hādhā al-zamān*, 9 vols. [facsimile of MS Istanbul, Süleymaniye Library, Esad Efendi 2327] (Frankfurt: Institute for the History of Arabic-Islamic Sciences, 1990), 6, 107.

[8] For instance, Ibn al-Shaʿʿār, *Qalāʾid al-jumān*, 6, 107; al-Subkī, *Ṭabaqāt*, 8, 81; Khalīl ibn Aybak al-Ṣafadī, *al-Wāfī bi-l-wafayāt*, ed. Sven Dedering *et al.*, 29 vols. (Wiesbaden: Steiner, 1931–2004), 4, 248. However, Fakhr al-Dīn's contemporary poet Ibn ʿAnīn praises him as having a ʿUmarī, Meccan genealogy (Ibn Abī Uṣaybiʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ*, 464), which hints that he was descended from ʿUmar ibn al-Khaṭṭāb.

[9] *Nihāya*, f. 384a–b.

[10] I am not aware of any other references to this title. No manuscript copies ap-

which hitherto has been presumed lost.[2] The manuscript text is all the more valuable as it is the author's own autograph copy and is appended with an audition certificate (*qirāʾa*) in his hand. In what follows, I introduce the author, the text and the manuscript copy.

Al-Imām Ḍiyāʾ al-Dīn Abū l-Qāsim ʿUmar ibn al-Ḥusayn ibn al-Ḥasan ibn ʿAlī al-Ṭabarī al-Makkī is also referred to, especially in later sources, but occasionally by his son Fakhr al-Dīn,[3] as Ḍiyāʾ al-Dīn al-Rāzī (a *nisba* to the city of Rayy). In one place, Fakhr al-Dīn gives him the honorific *kunya* Abū Ḥafṣ,[4] often associated with the first name ʿUmar.[5]

The author is given the dual *nisba*, al-Ṭabarī al-Makkī, on the title page of the autograph copy of the *Nihāya*. The latter *nisba*, al-Makkī, is also used both by Ḍiyāʾ al-Dīn himself in signing the audition certificate, and by his son Fakhr al-Dīn,[6] while the former *nisba*, al-Ṭabaristānī (= al-Ṭabarī), is given to Fakhr al-Dīn in numerous biographical sources. The family's connection with Mecca is confirmed

---

[2] See, for instance, Muḥammad Ṣ. al-Zarkān, *Fakhr al-Dīn al-Rāzī wa-ārāʾuh al-kalāmiyya wa-l-falsafiyya* (Beirut: Dār al-Fikr, 1963), 17; and Frank Griffel, 'On Fakhr al-Dīn al-Rāzī's Life and the Patronage He Received', *Journal of Islamic Studies* 18 (2007), 313–44, at 318.

[3] Al-Rāzī, *Taḥṣīl al-ḥaqq*, in *Chahārda risāle*, ed. Sayyid M. B. Sabzavārī (Tehran: Intishārāt-i Dānishgāh-i Tehran, 1340 AH), 51–78, at 52. Idem., *Manāqib al-Imām al-Shāfiʿī*, ed. Aḥmad Ḥ. al-Saqqā (Cairo: Maktabat al-Kulliyyāt al-Azhariyya, 1986), 43.

[4] Fakhr al-Dīn al-Rāzī, *al-Riyāḍ al-mūniqa fī ārāʾ ahl al-ʿilm*, ed. Asʿad Jumʿa (Tunis: Markaz al-Nashr al-Jāmiʿī, 2004), 184.

[5] See, for instance, Muḥammad ibn Aḥmad al-Dūlābī, *al-Kunā wa-l-asmāʾ*, 2 vols. (Hyderabad: Dāʾirat al-Maʿārif al-ʿUthmāniyya, 1322 AH), I, 151–3.

[6] Al-Rāzī, *al-Riyāḍ al-mūniqa*, 184. 'Al-Makkī', hence, is the *nisba* that Ḍiyāʾ al-Dīn himself used and that he was known by among his contemporaries. He would not have been called 'al-Rāzī' in Rayy itself, where obviously all the city's inhabitants would be Rāzīs, nor is he likely to have been called 'al-Rāzī' outside Rayy considering that his reputation during his lifetime did not extend much beyond the surrounding regions. When he gained posthumous fame as the father of Fakhr al-Dīn al-Rāzī, he came to be known as 'al-Rāzī' by association with both his city and son.

INTRODUCTION

Ayman Shihadeh

Though we know from Fakhr al-Dīn al-Rāzī (544/1150–606/1210) that his father Ḍiyāʾ al-Dīn was a scholar of some note in his time, he remained a tantalisingly obscure figure who was afforded only minor attention by his son and a very small number of later biographers.[1] The discovery, and now publication in facsimile, of an extant copy of one half of his theological *magnum opus* brings this key figure to light and much enriches our knowledge of the author's milieu and our pool of classical Ashʿarī sources, particularly from the first half of the sixth/twelfth century. This manuscript copy comprises the second volume of al-Makkī's major two-volume theological summa entitled *Nihāyat al-marām fī dirāyat al-kalām*, his most important book,

[1] The only biographer, as far as I am aware, to give him a dedicated, though brief, entry with original material is Tāj al-Dīn al-Subkī, who had access to al-Makkī's *Nihāyat al-marām* (*Ṭabaqāt al-Shāfiʿiyya al-kubrā*, ed. ʿAbd al-Fattāḥ al-Ḥulw and Maḥmūd al-Ṭanāḥī, 10 vols. [Cairo: Maṭbaʿat ʿĪsā al-Bābī al-Ḥalabī, 1964–1976], 8, 81). Al-Subkī's entry is largely reproduced by Ibn Qāḍī Shuhba (*Ṭabaqāt al-Shāfiʿiyya*, ed. ʿAbd al-ʿAlīm Khān, 2 vols. [Hyderabad: Dāʾirat al-Maʿārif al-ʿUthmāniyya, 1979], 2, 15–16). The seventh/thirteenth-century Ashʿarī Aḥmad ibn Yūsuf al-Lablī (d. 691/1292), an Andalusian who travelled in Egypt, Syria and the Hijaz before settling in Tunis, was keen to write a biographical entry on al-Makkī, but admitted that he had no information on him (*Fihrist al-Lablī*, ed. Yāsīn Y. ʿAyyāsh and ʿAwwād ʿA. Abū Zayna [Beirut: Dār al-Gharb al-Islāmī, 1988], 129). Ibn Abī Uṣaybiʿa includes a short paragraph on al-Makkī in his lengthy biographical entry on his son Fakhr al-Dīn, providing details related to him by a certain Najm al-Dīn Yūsuf ibn Sharaf al-Dīn ʿAlī ibn Muḥammad al-Isfizārī (*ʿUyūn al-anbāʾ fī ṭabaqāt al-aṭibbāʾ*, ed. Nizār Riḍā [Beirut: Dār Maktabat al-Ḥayāt, 1966], 465). Our author should not be confused with his contemporary namesake, the Muʿtazilī scholar Ḍiyāʾ al-Dīn al-Muwaffaq Aḥmad ibn Muḥammad al-Makkī al-Khwārazmī (d. 568/1172), also known as the Preacher of Khwārazm (*al-Khaṭīb al-Khwārazmī*), a student of al-Zamakhsharī.

ACKNOWLEDGEMENTS

I am indebted to the late Dr Omar Khalidi, previously of the Massachusetts Institute of Technology Library, whose generous and invaluable assistance greatly smoothed my path during my recent research trip to Hyderabad. He is sorely missed. I would like to thank the directors and staff of the Andhra Pradesh Oriental Manuscript Library, particularly Prof. Thirumal Rao, for facilitating this project, and the editorial team of the Classical Muslim Heritage Series, particularly Prof. Sabine Schmidtke and Jan Thiele, for working so diligently on this publication. I dedicate this volume to my dear wife, who assisted me in preparing it for publication.

Ayman Shihadeh
London, July 2011

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of Iran's great scholars, they are also testimonials to its unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Scholars to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of Iran's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains to be done. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by supporting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Research Center for the Written Heritage (Tehran) welcomed the proposal by the Research Unit Intellectual History of the Islamicate World to establish *The Classical Muslim Heritage Series* (Freie Universität Berlin). This series is the fruit of the collaboration between our two institutions. *The Classical Muslim Heritage Series* is devoted to producing scholarly editions and facsimile reproductions of classical Islamic and Persian manuscripts, which deal with philosophy, logic, theology, mysticism, and the history of science.

Akbar Irani **Sabine Schmidtke**

Classical Muslim Heritage Series
2

Miras-e Maktoob	Facsimile Series
243	10

The Written Heritage Research Centre, 2013
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-053-5

P R I N T E D I N T E H R A N

Nihāyat al-Marām fī Dirāyat al-Kalām

Facsimile of the Autograph Manuscript of Vol. II

Fakhr al-Dīn al-Rāzī's Father
Ḍiyā' al-Dīn al-Makkī

Introduction and Indices
by

Ayman Shihadeh



Miras-e Maktoob



Research Unit Intellectual
History of the Islamicate world

Tehran 2013